اونوره دوبالزاک

ترجمهٔ سعید نفیسی

آرزوهای برباد رفته

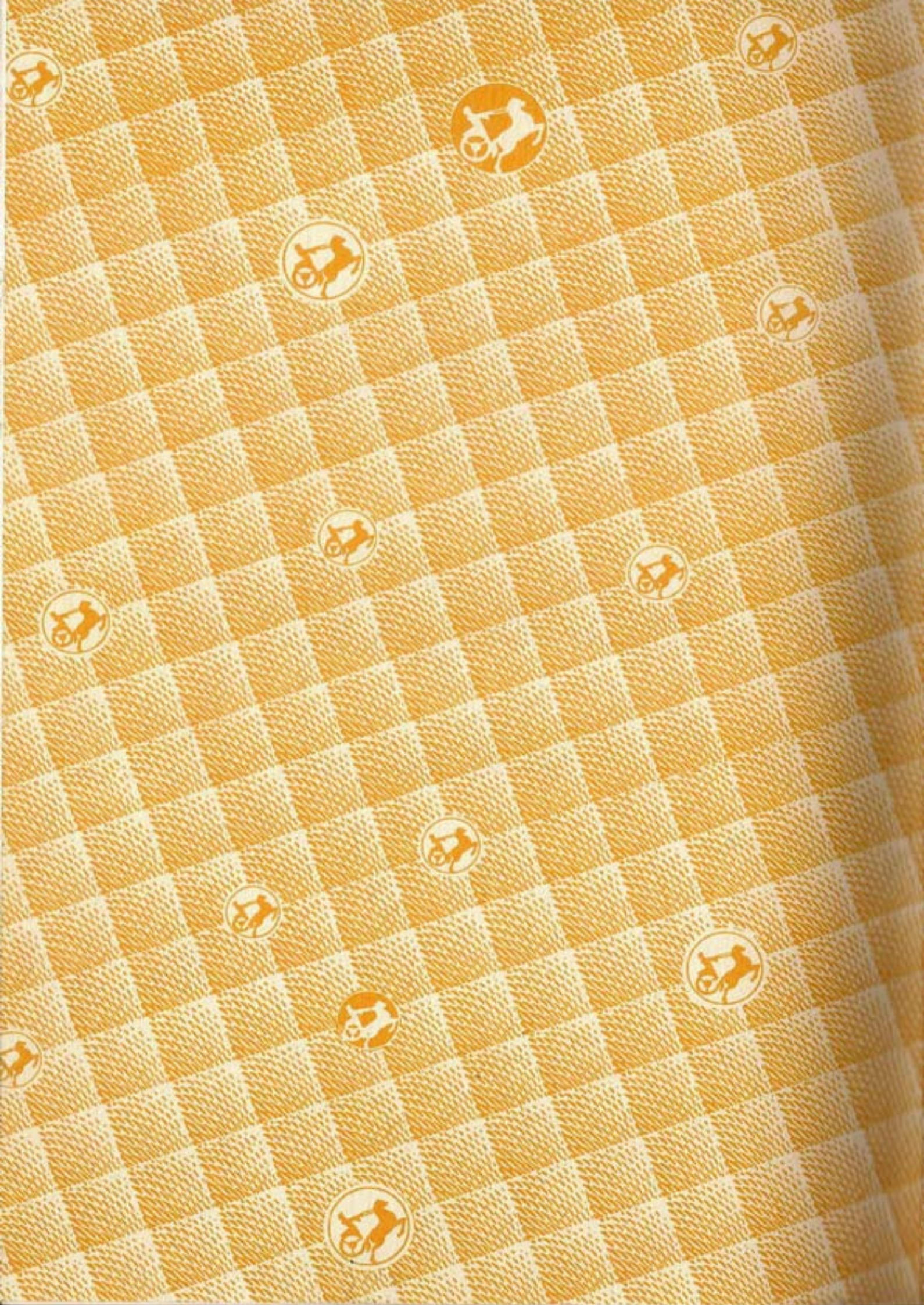

بالزاک

آرزوهای بر باد رفته

بامقدمه‌ای در راهنمائی به‌نویسندگان و مترجمان

ترجمه : سعید نفیسی

مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران ، ۱۳۷۸

آرزوهای برباد رفته
اثر بالزاک
ترجمه : سعید نفیسی
چاپ سوّم : ۱۳۵۰
چاپ چهارم : ۱۳۷۸
چاپ و صحافی : چاپخانهٔ سپهر، تهران
تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

شابک ۴-۰۴۹۴-۰۰-۹۶۴ ISBN 964-00-0494-4
مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، خیابان بهارستان پلاک ۴۸۹

مقدمهٔ مترجم

بالزاك نویسندهٔ مشهور فرانسوی معروف خوانندگان ایرانی هست و برخی از شاهکارهای اوبفارسی ترجمه شده ودیگرحاجت بمعرفی او نیست . هنگامی که قرار شد من یکی ازکتابهای اورا ترجمه بکنم این کتاب « آرزوهای بربادرفته » رااختیار کردم که از معروف‌ترین آثار او ویکی از جالب‌ترین نمونه‌های روش او در داستان نویسیست. این‌کتاب‌را برای‌آن برگزیدم که‌بنظر من‌سرمشق و راهنمای بسیار خوبی برای‌نویسندگان ایرانیست که می‌خواهند مهم ترین مصداق ادبیات جدیدرا که داستان نویسی‌باشد درزبان فارسی وارد بکنند.

هنرعمدهٔ بالزاك درنویسندگی اینست‌که جزییات‌عصر خودرا بادقت وباریك ـ بینی ونکته‌پردازی شگرفی بیادگار گذاشته است. این‌کتاب او مناسبت تامی بازندگی

امروز ایران دارد، زیرا مادرین‌زمان‌گرفتار همان‌مراحلی‌هستیم‌که درصدوچندسال‌پیش بالزاك شاهدآن‌بوده وببهترین وجهی‌زندگی اجتماعی وسیاسی و مخصوصاً محیط‌سیاسی وادبی وروزنامه‌نویسی وکتاب فروشی روزگار خودرا که‌شباهت بسیار عجیبی باروزگار مادارد بیان‌کرده‌است. شایدنویسندگان مانیز این راه‌را بروند وازین سرمشق بالزاك برخوردار شوند وآیینه‌ای زدوده وروشن‌بین اززندگی امروز برای آیندگان بگذارند، زیرا که‌یگانه مأموریت انسانی‌وجهانی نویسندگان اینست که عصر زندگی خود را در آثار خویش جاویدان بگذارند.

امتیاز بزرگ بالزاك در نویسندگی وسعت فکر وتوسعهٔ قوهٔ تصور اوست وگرنه همیشه پای‌بند انسجام سخن‌وروانی وسلاست بیان‌نبوده‌است‌وگاهی‌تعبیرات خاص وگوشه وکنایه‌هایی دارد که‌کار مترجم‌را دشوار می‌کند ودربسیاری ازجاها عمداً برای اینکه قدرت‌خودرا درزبان‌نشان بدهد ساده‌ترین ورایج‌ترین کلمه وتعبیر را بکار نبرده واغلب جمله‌های دراز پیچیده‌دارد که‌بدشواری می‌توان درترجمه رعایت اصل‌را کرد. اینست که ترجمهٔ این‌کتاب چندان آسان‌نبود ومخصوصاً در دوسالی که سرگرم این‌کار بودم واین‌کتاب‌درزیر چاپ‌ماند نزدیك ده‌سفر مختلف بشرق‌وغرب جهان پیش‌آمد و ناچارگاهی‌چندماه رشتهٔ کارگسیخته می‌شد.

سلیقهٔ‌من درترجمه اینست که‌زبان اصلی ومحاورهٔ‌خاصی‌را که هرنویسنده‌ای بکاربرده‌است درزبان فارسی هم‌رعایت بکنم. چنانکه درترجمهٔ ایلیاد شاهکار همرزبان حماسی‌را ودر ترجمهٔ پل‌وویرژینی شاهکار معروف برناردن دوسن‌پیر زبان شاعرانه را بکاربردم وچون زبان‌بالزاك زبان محاوراتست‌ناچار رعایت‌اصل‌راکردم‌تابدین‌وسیله‌کاملا روش‌وی‌را در نویسندگی بزبان فارسی منعکس کنم واین کاریست که بعقیدهٔ من همهٔ مترجمان ما باید بکنند، زیرا ادبیات جهانی امروز نه تنها بدین نیازمند است که‌از اندیشهٔ نویسندگان مشهور باخبر باشدبلکه بدان‌نیزحاجت‌دارد که‌اصطلاحات وتعبیرات وکنایات واستعارات وروی‌همرفته قوت وضعف هرنویسنده‌ای را بداند.

بهرحال این‌کتاب بصورتی که امروز می‌بینید درآمد وامیدوارم رنج سه سالهٔ من بهدر نرفته باشد و این ترجمه راهنما وسرمشقی برای نویسندگان ایرانی باشد و بزودی ازین گونه آثار در زبان فارسی هم پدیدار شود.

دانشگاه اسلامی علیگره ـ هندوستان
۷فروردین ماه ۱۳۳۷
سعید نفیسی

راهنمایی بنویسندگان و مترجمان

درین دوسالی‌که این‌کتاب درزیرچاپ بود وتنها دوماه‌وپنج‌روز ازآن‌را درایران بودم، بسیاری ازنویسندگان جوان ودوستانم چه شفاهاً وچه‌درنامه‌هایی که ازراه دور بمن نوشته‌انـد خواستار شده‌اند در جایی مختصری در راهنمایی بنویسندگان ومترجمان زبـان فارسی بنویسم و جایی مناسب‌تر ازمقدمهٔ این‌کتاب ندیدم زیرا که‌این کتاب خود نمونهٔ برجسته‌ای از هنر نویسندگی یکی از بزرگان جهان ادبست و عقایدی را کـه درینجا اظهـار خواهم کرد خوانندگـان درین کتـاب منعکس خواهند دید و می‌توانند بیشتر آن کلیـات را بااین شاهکـار بالزاك تطبیق بکنند.

نخست باین‌نکتهٔ بسیار مهم بـاید توجه‌کرد که ادبیات یکی از چهاررکن هنرهای زیبا ومهم‌ترین ارکان آنست . هنرهای زیبا هریك معرف یکی اززیبایی‌هایی هستند که آدمی‌زاده آنها را درك می‌کند و هنر اصلا برای معرفی آنها بوجود آمده است. موسیقی الحان زیبـا، نقاشی‌الوان زیبا، مجسمه‌سازی اشکال زیبا را نشان می‌دهد وادبیات باید نمایندهٔ افکار زیبا باشد. اگردرست بیندیشیم ادبیات جامع آن سه‌فن‌و سه‌هنر دیگر نیز هست زیرا که باالفاظ وکلمات می‌توان الحان والوان زیبا واشکال زیباراهم‌مجسم کرد. اینست‌که‌ادبیات‌جامع نقاشی‌وموسیقی وهیکل تراشی نیز هست و نویسندگان بزرگ نقـاش و موسیقیدان و مجسمه‌ساز نیز بوده‌اند. ازهمین جاست که اطلاع ازموسیقی و نقاشی و مجسمه‌سازی برای شاعر ونویسنده از ضروریاتست وپس‌از آنکه زبان را خوب فراگرفت ودرست اندیشید ودرست نوشت باید ازسه‌رشتهٔ‌دیگر هنرهای زیبا کاملا باخبر باشد.

نویسندهٔ زبردست دراوصاف طبیعت ونشان‌دادن مناظر ورنگ‌

آمیزیهای بهار وخزان کمترازنقاش نیست وچه‌بسا نقاشان که پرده‌های بسیار جالب‌ازروی منظره‌ای که‌نویسندگان نشان‌داده‌اند کشیده‌اند.

حاجت ببیان نیست که‌موسیقی همیشه توأم باادبیات بوده‌است. هر آهنگی تاباشعر توأم نشود در دل مـردم نمی‌نشیند. الفاظ هرزبانی موسیقی مخصوص بخوددارند که‌اگررعایت خوش‌آهنگی آنهارا بکنند گوش‌مردم‌آن‌زبان‌را می‌نوازند واگر رعایت نکنند می‌آزارند. نویسندهٔ بزرگ همیشه بهترین اداکنندهٔ این‌موسیقی الفاظست. درزبان فارسی عمرخیام وسعدی‌وحافظ موسیقی‌الفاظ را بحد کمال وبازبردستی خاصی اداکرده‌اند. آهنگ موسیقی فردوسی درشاهنامه همان موسیقی میدان جنگ‌ورزم وکارزار وپرخاش و نبردست.

نویسندهٔ بزرگ مجسمه ساز نیز هست زیرا باکلمات متناسب درشتی وستبری وزیبایی وزشتی وبلندی وکوتـاهی ونازکی و خشونت اشکال‌را چنان مجسم می‌کند که‌می‌توان‌از روی آن مجسمهٔ جالب‌ساخت.

ازین چند نکتهٔ مهم که‌بگذریم همهٔ‌هنر نویسندگی دراینست‌که کسی بتواند افکار زیبارا بـاالفاظ زیبا ادابکند. فرض کنید هرکتاب یانوشته‌ای جامه‌ای هست که دوخته می‌شود. پارچهٔ خوب را باید خیاط خوب‌بدوزد تاجامه‌زیبا باشد اگرپارچهٔ بدرا خیاط خوب بدوزد رنج او بهدر رفته‌است واگر پارچهٔ خوب را خیـاط بد بدوزد پارچه را حرام کرده‌اید. درادبیات افکارحکم پارچه والفاظ حکم دوخت آنرادارند. فکر خوب بالفظ بد دردل خواننده جای گزین نمی‌شود وفکر بدبالفظ خوب نیز چنگی بدل کسی نمی‌زند.

بزرگان نویسندگان جهان کسانی بوده‌اند که‌افکار عالی بشری را بازیباترین زبانی که ممکن بوده است بیان کرده‌اند. من در میان نویسندگان امروز ایران کسانی را می‌شناسم که در انتخاب الفاظ زیبا استادند امادریغا که‌افکارشان بسیارمبتذل وسخیف‌وکهنه وفرسوده‌است. بالعکس نویسندگانی‌را می‌شناسم‌که‌افکار بلندداردند امانمی‌توانندبهترین لفظرا برای ادای آن‌بیابند.

بدست‌آوردن افکار بلند هرچند اکتسابی‌نیست وبیشترخداداد است تااندازه‌یی میتوان بدانها پی‌برد و یگانه راه مأنوس شدن باآنها اینست که‌شاهکارهای ادبیات جهان را باید بدقت خواند وازپیچ‌وخم و پست وبلند افکار بزرگان این مدت ازتمدن بشر آشنا شدتابدین‌وسیله افکار دیگـران را کسی نـدزدد وبخود نبندد وبداند چـه فکر تازه‌ای

می‌توان برای آدمی‌زادگان کرد، زیرا که ادبیات همیشه بافکار تازه نیازمنداست ونویسنده‌ای بزرگ وجهانگیر نمی‌شود مگر آنکه اندیشهٔ تازه‌ای برای جهانیان ارمغان آورده باشد.

انتخاب الفاظ زیبارا نیز انس‌وآشنایی باآثار گذشتگان باخود می‌آورد. در هرزبانی یك عده کلمات و الفاظ وتعبیرات و تلفیقات و ترکیبات وکنایات واستعارات هست که ازبزرگان سلف بما رسیده‌است، مخصوصاً ازشاعران بزرگ خوش سلیقه در انتخاب الفاظ مانند فرخی وعمرخیام وسعدی وحافظ وصائب ووحشی، تنها راهنمایان بزرگ را نام می‌برم.

بسیاری از کتابهای نثرفارسی نیز برای این کار راهنمای‌بسیار خوب هستند وچون درین‌جا مجال نیست‌نام آنهارا ببرم ازشمردن‌آنها خودداری می‌کنم.

درقدیم درمیان شاعران این عقیده رواج کامل داشت که‌هرکس می‌خواهد شاعر زبردستی بشود باید ده هزار شعر بیاد داشته باشد. امروز دامنهٔ ادب درزبان فارسی‌بسیار وسیع‌تر شده وقطعاً وظیفهٔ حتمی هرنویسندهٔ ایرانی اینست که‌دست کم صدکتاب نظم‌ونثر درجهٔ اول‌زبان فارسی‌را ازرودکی گرفته تاامروز خوانده باشد، آنهم نه‌سرسری وبرای اینکه مسمایی بعمل آورده باشد، بلکه‌بادقت وموشکافی تمام‌بطوری‌که همهٔ تعبیرات لفظی ومعنوی آنهارابیاد داشته‌باشد.

پس درایران ما امروز نویسنده‌ای بزرگ نمی‌شود مگر آنکه سنن ادبی جهان وبیشتر ازآن سنن ادبی ایران‌را کاملا فراگرفته باشد زیرا نویسندهٔ ایرانی‌امروز باکسانی سروکار دارد که‌بیش وکم ازادبیات جهانی وادبیات ایران آگاهند وچیز تازه‌ای می‌خواهند که شامل همهٔ این‌زیبایی‌هایی که‌ایشان بدان‌پی برده‌اند باشد.

همان‌ذوق وتوجه وخوش سلیقگی‌را که‌مردم درانتخاب پارچه و خانه واسباب‌خانه وجزیی‌ترین لوازم زندگی دارند در ادبیات هم دارند واگر امروز هنوز بدست نیاورده باشند درآیندهٔ بسیار نزدیکی بدست خواهند آورد.

ازین‌نکات هم که بگذریم مهمترین نکته‌ای که در ادبیات باید رعایت آنرا کردصراحت بیان وبلاغت یعنی رسابودن سخن است. جملهٔ شمابایدباندازه‌ای صریح‌وروشن وآشکار باشد که‌هرکس ازخردوبزرگ وپیر وجوان وزن ومرد ودانا ونادان که آنرا می‌خواند فوراً بی‌درنگ

معنی ومقصود آنرا درك بکند. درین صورت جمله باید کوتاه وروشن و دارای ساده‌ترین وآسان ترین کلمات و اصطلاحات وتعبیرات باشد. ادبیات جای‌خودنمایی درلغت‌دانی‌نیست و شما هرگزنبایدلغت متروك و مشکل ومهجوری را بکار ببرید که‌خواننده باید درکتاب بگردد ومعنی آنرا بدست بیاورد.

بهمین جهت باید از جمله های دراز و پیچیده که خواننده درآن‌گم‌بشود ونتواند مبتدا وخبر وفاعل ومفعول وابتدا وانتهای‌آنرا فوراً بدست بیاورد ودرادبیات بسیار زیان‌آورست پرهیزکنید.

عیب دیگری که‌امروز درادبیات‌بسیار ناپسندست آوردن‌کلمات مرادف وتکرار یك‌معنی درچند جمله‌است که‌جز افزودن برحجم‌کتاب وحرام کردن‌کاغذ واتلاف وقت‌خواننده فایدهٔ دیگرندارد.

چندین قرن نویسندگان ایران بخطا تصور کرده‌اند که زبان فارسی دوزبانست ودوجنبه دارد: یکی زبانی که‌بایست گفت ودیگری زبانی که‌بایدنوشت وبهمین جهت عمداً ازنوشتن آنچه که گفته می‌شده است جداً خودداری می‌کرده‌اند. تنها شاعران توانای ماگرداین‌اشتباه نگشته‌اند وزبان محاورات‌را درشعر خود بکار برده‌اند واین‌روش ایشان باندازه‌ای پسندیده افتاده است که‌آنرا «سهل وممتنع» نام گذاشته‌اند یعنی کاری که هم آسانست وهم ممتنع وناممکن واستادان بزرگ این روش‌فرخی وسعدی وحافظ وعمرخیام هستند ویگانه دلیل اقبال‌عظیمی که‌مردم ایران‌همیشه بشعر ایشان داشته‌اند همینست وبس.

اگر در شعر گوینده‌ای برای رعایت وزن وقافیه مجبور شود آزادی خودرا درانتخاب کلمه ازدست بدهد وجای اجزای جمله‌راتغییر بدهد درنثر که هیچ‌گونه قید و الزامی در کار نیست انتخاب نکردن ساده‌ترین کلمه ورعایت نکردن جای‌اجزای جمله جز بی‌اطلاعی ازفن نویسندگی چیز دیگر نیست.

بهترین‌ورزشی که‌نویسندگان می‌توانند بکنندااینست که‌درآغاز هرچه‌را میخواهند بنویسند پیش خود بصدای‌بلند بگویند مانند آنکه میخواهند برای‌کسی سخن بگویند وآن مطلب را برای او بیان بکنند وسپس هم‌چنانکه بزبان آورده‌اند بنویسند. پس‌از آنکه مدتی این‌کار را کردند کم‌کم بساده‌ترین بیان و طبیعی‌ترین طرز ادای مقصود عادت می‌کنند وبویسنده‌ای می‌شوند که‌کسی ایرادی برسخن اونخواهدداشت.

در هرزبانی قاعدهٔ مسلمی برای جای اجزای جمله در کلام

هست و اندك تغییر درآن زبان را از فصاحت خارج میکند. بهترین وسیلهٔ دانستن جای اجزای جمله در کلام رعایت از زبان محاورات و مخصوصاً زبان زنان وکودکانست کههمیشه طبیعی‌ترین وساده‌ترین‌زبان را برای ادای مقصود بکار میبرند.

در زمان گذشته برخی از نویسندگان بدسلیقهٔ ما دربکار بردن کلمات نامأنوس و حتی نادرست زبان تازی افراط وزیاده‌روی کرده‌اند وپیداست که‌آثار ایشان تاچه‌اندازه دلازار وناپسند شده‌است وروزبروز ازارزش ادبی آنها کاسته می‌شود، چنانکه من‌یقین دارم چندی نخواهد گذشت که‌مطالب ایشان‌را بزبان ساده وطبیعی خواهند نوشت تااگرکسی بخواهد بدانها پی ببرد ازبهره‌هایی که‌درآن هست باز نماند.

امروز برخی ازنویسندگان همین بدسلیقگی رابگونهٔ دیگرروا می‌دارند وبرخی‌کلمات اززبانهای اروپایی وبیشتر از فرانسه وانگلیسی بکار می‌برند که استعمال آنها نه تنها ضرور نیست بلکه نفرت‌انگیز و کراهت آمیزست زیرا که‌دربرابر آنها کلمهٔ فارسی‌اصیل که‌همه‌میدانند وبکار می‌برند هست وبکار زدن‌آن کلمهٔ بیگانه جز خود نمایی وفضل‌فروشی‌ابلهانه چیز دیگرنیست. اگرعکس آنرا درنظر بگیریددرکاکت وناپسندی آن‌زودتر واضح می‌شود یعنی اگربفرانسه وانگلیسی چیزی می‌نویسید کلمهٔفارسی‌را درجملهٔخود جای‌بدهید، جزآنکه رنج‌بیهوده برده‌اید نتیجهٔ دیگری نخواهید برد.

بهمین جهتست که من بار دیگر تأکید می‌کنم نوشتهٔ خودرا هرچه بیشتر بزبان محاورات روزانهٔمعمول امروز نزدیك‌بکنید. گاهی دیده‌ام کسانی اصرار داشته‌اند بی‌مورد وبشکل زنندهٔناپسندی زبان‌عوام را بکار برند. این‌کار حدی و اندازه‌ای دارد: اگر ازگفتهٔ مردی یازنی عامی نقل قول می‌کنید البته بجا و حتی پسندیده است که عین الفاظ و تعبیرهای عامیانهٔ اورا حتی باهمان الفاظ شکسته‌ای که او ادا میکند بنویسید، اما اگر خودمطلبی می‌نویسید وآنچه برروی کاغذ می‌آورید نقل قول از عوام نیست حتماً باید بفصیح‌ترین عبارت ادبی بنویسید، زیرا که‌دیگر آن زبان عوام‌نیست وزبان نویسنده است، زبان‌نویسنده بایدکاملا مطابق قواعد فصاحت وبلاغت باشد.

درهرزبانی کلمات‌وتعبیرات شاعرانه همیشه‌زیباتر وپسندیده‌تر وخوش‌آهنگ‌ترست، بهمین‌جهت زبان‌نثر هرچه بزبان شعر نزدیکتر باشد بیشتر دلپسند ودلپذیرمی‌شود.

مدتهاست درزبان فارسی عادت‌کرده‌اند افعال‌بسیط شیوای زبان پدران مارا جاهلانه ترك کرده وبکار بردن افعال مرکب از یك مصدر تازی ویك فعل معین فارسی‌را ترجیح میدهند، مثلابجای ستودن‌تحسین کردن، بجای بخشیدن عطا کردن ، بجای بخشودن عفو کردن، بجای شنیدن استماع کردن می‌آورند یااینکه مصدر بسیط فارسی را بی‌جهت بمصدرمرکب تبدیل می‌کنند، مثلابجای‌دریدن پاره‌کردن وبجای‌نمودن نشان‌دادن ونظایر آنهارا می‌آورند. این کار بعقیدهٔ من دشمنی بازبان فارسیست و کار بجـایی رسیده است که یکی از خـاورشناسان بی‌خبر مقالتی مخصوص نوشته ودر آن صریحاً گفته است که در زبان فارسی فعل بسیط نیست.

پیداست دلیل این بی‌خبریها آنست که بسیاری از نویسندگـان ما بازبان‌مادری خود انس نگرفته‌اند و می‌پندارند همین که قلم بدست گرفتند حتماً بایدباعرف زبان مخالفت‌کنند وآنچه می‌گویند ننویسند. قطعاً اگر باکسی سخن بگوید خواهدگفت دیدن اما همین که میخواهد بنویسد عمداً یاسهواً مینویسد رؤیت کردن.

نکتهٔ دیگری که‌بسیاری، از نویسندگان را از آن غافل می‌بینم اینست که‌درهمهٔ زبانها قاعدهٔ مسلم وتغییر ناپذیری هست و آن اینست که جمله‌را باهرزمانی که از فعل آغـاز می‌کنند باید حتماً باآن زبان بپایان برسانند مثلا اگر باماضی بسیط شروع کرده‌انـد بـاید بـاهمان ماضی جمله‌را ختم کنند نـه‌اینکه ماضی مرکب بیـاورند. بهمین جهت من صریحاً فعل ناقصی را که بصورت اسم مفعول بکار می‌برند نادرست می‌دانم.

بی‌سلیقگی دیگری که در زبان ما وارد شده وحتی کسانی که می‌خواهند لفظ قلم‌حرف بزنند بزبان می‌آورند اینست که‌مثلا علامت نفی‌زبان فارسی‌را فراموش کرده وبجای آن ترکیب غلط زبان تازی‌را ترجیح می‌دهند، مثلا بجای آنکه بگوینـد بی‌اطلاعی مـی‌گویند عدم اطلاع و بجای آنکه بگویند بی‌زوری یابی‌قوتی می‌گویند فقـدان زور یافقدان قوت و خود نمیدانند این گونه ترکیبـات در زبان فارسی تاچه اندازه رکیك وگوش‌خراش و دلازار است .

متأسفانه ازچندی پیش‌معمول شده‌است که‌برای‌نمایش هنرخود از زبانهای اروپایی ترکیبات آنها را عیناً تحت اللفظ بفارسی ترجمه می‌کنند مثلا می‌گویند ومی‌نویسند «روی من حساب نکنید» یـااینکه

«درروی این‌موضوع مطالعه می‌کنم» ونظایر آنها که‌ترجمهٔ کلمه بکلمه‌از زبان فرانسه است. چون درین بحث می‌خواهم باختصار بکوشم ومیدان سخن‌را تنگ گرفته‌ام بهمین‌چند مثل فاحش بسنده می‌کنم وگرنه‌دامنهٔ مطلب بسیار گشاده‌تر ازینست.

نکتهٔ دیگری که‌باز ذکر آن‌را لازم می‌شمارم بکاربردن‌املاهای غلط درزبان فارسیست که‌پدران ما نادانسته رواج داده‌اند مانند طپیدن وطوفان وشصت ونفط وذوغال و آذوقه وغلطیدن ونظایر فراوان آنها. کسی‌که اندك اندیشه‌ای درکار خود بکند فوراً بزشتی ونادرستی املای این‌گونه کلمات برمی‌خورد.

دیگر رعایت اصول صرف ونحوتازی درزبان فارسی‌است. یکی ازبرتریهای مسلم‌وبرجستهٔ زبان مااینست که‌کلمات‌مذکر ومؤنث‌نداریم وآوردن صفت مؤنث بتقلید اززبان تازی درنظر من‌بسیار زننده‌وحتی ابلهانه‌است. بهمین جهت هروقت من‌ترکیباتی نظیر «اقدامات لازمه»و «نامه‌های واصله» درجایی می‌بینم سخت ناراحت‌می‌شوم.

درپایان سخن‌ضرور می‌دانم مختصری دربارهٔ ترجمه اززبانهای بیگانه نیز باخوانندگان درمیان بنهم. بیشتر مترجمان ازین نکتهٔ‌مهم غافلند که‌مقصود ازترجمه اینست‌که‌تمام مفاهیم ومطالبی را که درزبان بیگانه‌ای هست کسی باهمان الفاظی‌که نویسندهٔ اصلی درزبان خودبکار برده است عیناً بزبان فارسی‌ادا بکند وبرای این‌کارساده‌ترین وروشن‌ترین بیان را برگزیند. معمولا مترجمان بردو دسته‌اند: دسته‌ای می‌پندارند که تنها باید بادای مقصود بپردازند ورعایت جمله بندی و تعبیرات خاص نویسندهٔ اصلی‌را نکنند وچنان می‌نماید که کتابی را می‌خوانند وآن‌را می‌بندند وپیش خود آنچه‌را که‌درذهنشان جای‌گرفته است می‌نویسند. گروهی دیگر هرجمله‌را کلمه‌بکلمه ترجمه می‌کنندو بهیچ‌وجه رعایت اصول نویسندگی زبان خود را نمی‌کنند و متوجه آن نیستند که‌در هرزبانی اصولی برای انشاهست وهرکلمه‌ای درجمله جای معینی دارد.

سخت آشکار است که‌این هردودسته بخطا می‌روند ویکسره از اصول منطقی ترجمه بی‌خبرند. مترجم توانا آن کسیست که‌همهٔ الفاظ وتعبیرات متن اصلی‌را درنظربگیرد ومعادل فصیح‌وبلیغ وروشن وروان آنهارا ددزبان خودبیابد وباهمان کلمات وتلفیقات جمله‌ای کاملافصیح وروان در زبان خود بسازد تاباین وسیله کلماتی را که نویسندهٔ اصلی

باآنها مأنوسست وبرگزیده است نشان بدهد.

البته‌درین‌جااشکال‌بزرگ‌درپیش‌هست‌وآن‌ترجمهٔ‌تعبیرات وامثال واصطلاحها وکنایه‌ها واستعارهاییست که‌درزبان اصلی‌هست ویافتن‌نظیر آنها درزبان دیگر کاردشواری است. این‌جاست که‌مترجم باید بهردو زبان احاطه‌داشته باشد. نکته‌ای که‌در ترجمه حتماً باید رعایت کرد و برخی ازمترجمان ازآن غافلنداینست که‌مترجم مطلقاً حق‌نداردنامهای کسان وجاها را در ترجمه تغییر بدهد و مثلا نام ایرانی بجای نام اروپایی بگذارد.

تهران ـ ۲۰ امرداد ماه ۱۳۴۷

سعید نفیسی

بخش نخست

دو شاعر

درزمانی که‌این تاریخ آغاز می‌شود ماشین‌چاپ‌استانهوپ[1] ونوردهایی که‌مرکب را تقسیم می‌کند هنوز درچاپخانه‌های کوچك شهرستانها کار نمی‌کرد. باوجودتخصصی که‌آن را باچاپخانه‌های سربی‌پاریس مربوط کرده بود، درشهر آنگولم[2] هنوز دستگاه چاپ‌چوبی‌را بکار می‌بردند. که‌اصطلاح «بناله آوردن دستگاه چاپ» که‌اینك دیگر معمول نیست ازآنجا ناشی‌شده است. درچاپخانهٔ عقب افتادهٔ آن‌هنوز گلوله‌های‌چرمی بکار می‌بردند که‌یکی ازدستگاههای فشار آنهارا برروی حروف می‌زد. صفحهٔ متحرك که‌فرم حروف چینی شده‌را روی آن می‌گذاشتند وورق کاغذ از آن رد می‌شد هنوز سنگی بود واینکه بآن « مرمر » می‌گفتند محقق می‌شد ، دستگاههای چاپ مکانیکی شکم‌خوار امروز که باهمهٔ نواقص کتابهای زیبایی مانند الزویه[3] وپلانتن[4] وآلد[5] و دیدو[6] را مدیون‌آنهاهستیم چنان‌خاطرهٔ این‌دستگاه را ازیاد ما برده‌اندکه لازمست از افزارهای کهنه‌ای که‌ژروم نیکلاسشار[7] عشق خرافاتی نسبت بآنها داشت ذکری بمیان آورد؛ زیرا که‌درین حکایت مهم کوچك نقش خودرا بعهده دارند.

این‌سشارشاگرد چاپچی سابقی بودکه حروف‌چینان در زبان مخصوص چاپخانه

۱- Stanhope

۲- Angoulème

۳- Elzevier

۴- Plantin

۵- Alde

۶- Didot این‌چند کلمه‌نام چهارتن از کتابفروشان آن زمانست که‌هرکدام یك‌دوره کتاب چاپ کرده‌اند.

۷- Jérôme - Nicolas Sechard

بآن «خرس» می‌گویند. حرکت رفت‌وآمدی که‌تااندازه‌ای شبیه حرکت خرس درقفس است وشاگرد چاپچی‌ها باآن حرکت مرکب‌را ازمرکبدان بدستگاه چاپ واز دستگاه چاپ بمرکب‌دان می‌بردند، البته این لقب را بآنها داده است. در مقابل این شاگرد چاپچی‌ها بحروف‌چینان «میمون»گفته‌اند، بواسطه حرکت دائمی که‌می‌کنند تاحروف را ازصدوپنجاه ودوخانهٔ کوچك کاسه‌ها که‌درآن‌جا داده‌اند بردارند. در دورهٔ بحرانی سال ۱۷۹۳ سشارکه تقریباً پنجاه‌ساله بود خودرا عیالواردید. سن‌وی وازدواج اووی را ازسربازگیری مفصلی که‌تقریباً همهٔ‌کارگران‌را بخدمت لشکری بردفرارداد. چاپچی پیر در چاپخانه‌ای که ارباب یاباصطلاح آن زمان «ساده‌دل» آن تازه مرده وزن‌بیوهٔ بی‌فرزندی بجاگذاشته بود تنهاماند. چنان می‌نمود که‌دستگاه درمعرض خرابی فوری بود: آن «خرس» بتنهایی شایستهٔ آن نبود که مبدل به «میمون» بشود؛ زیرا که چون چاپچی بود هرگز نه خواندن را یادگرفت و نه‌نوشتن‌را. بی‌آنکه رعایت بی‌استعدادی اورا بکند یکی‌از«نمایندگان‌ملت» که‌عجله‌داشت‌فرمانهای‌زیبای حکومت‌کونوانسیون[۱] را انتشار دهد، حکم ریاست چاپخانه را بآن چاپچی داد وچاپخانهٔ او را ضبط دولت کرد. سشار هم مسلك پس‌از آنکه این‌حکم خطرناك‌را پذیرفت خسارت زن‌بیوهٔ‌ارباب خودرا پرداخت، وباآن بهای لوازم چاپخانه را به‌نصف قیمت داد. این چیزی نبود. می‌بایست بی‌تخلف وتأخیر احکام دولت جمهوری‌را چاپ‌کند. درین‌مورد دشوار ژروم‌نیکلاسشار این‌خوش‌بختی‌را داشت که‌بیك‌تن ازنجبای شهر مارسی برخورد که‌نه می‌خواست ازآنجا هجرت‌کند برای اینکه زمین های خودرا ازدست ندهد، نه خود را نشان بدهد برای اینکه سرش بباد نرود، و نه می‌توانست جز بوسیلهٔ کاری نانی بدست آورد. پس آقای کنت دومو کومب[۲] لباس محقر یك سرکار چاپخانه را پوشید، احکامی را که شامل اعدام کسانی بود که نجبا را پنهان می‌کردند حروف چینی کرد، خواند و خود تصحیح کرد؛ خرسی که ساده دل شده بود آنهارا چاپ کرد و داد اعلان کردند ؛ وهردو سالم وتن‌درست ماندند. در ۱۷۹۵ چون تخم حکومت ترور برچیده شد، نیکلاسشار مجبور شد یك استاد ژاك دیگری پیدا کند که بتواند حروف‌چین و مصحح و سرکار مطبعه باشد. کشیش درجهٔ دومی‌که ازآن پس درحکومت رستوراسیون[۳] کشیش درجه اول شده بود ودرآن زمان حاضر نمی‌شد سوگند بخورد ، جانشین کنت دوموکومب شد ، تا آن روزی که کنسول اول[۴] مذهب کاتولیك را دوباره رسمیت داد. بعدها کنت وکشیش در روی یك

۱- Convention

۲- de Maucombe

۳- Restauration

۴- Premier Consul مقام ناپلئون‌اول پیش‌ازآنکه بامپراطوری‌برسد.

نیمکت درمجلس‌اعیان بهم رسیدند. اگر در۱۸۰۲ ژروم نیکلا سشار بیشتراز۱۷۹۳ خواندن ونوشتن نمی‌دانست ، گلیم خودرا چنان از آب بدربرده بود که بتواند سرکار چاپخانه‌ای اجیر بکند. رفیقی که تا این اندازه نسبت بآیندهٔ خود بی‌قید بود دربارهٔ خرسها ومیمونهای خود هراس‌انگیزشده بود. آنجایی که فقرتمام می‌شود لئامت شروع می‌شود، آن روزی که این چاپچی درخود استطاعت‌آن را دید که دارایی بهم بزند ، نفع اوفهم مادی وضع وی را درو نمو داد اماحریص وبدگمان ودست وپادار شد. حس عملی اواصول را زیرپای گذاشت. سرانجام بجایی رسیده بود که بیك نظرقیمت یك صفحه ویك ورق را بنابرهرقسم حروف معین می‌کرد. برای مشتریان نادان خود ثابت می کرد که حروف درشت بکاربردن ازحروف ریزگران تر تمام می‌شود، اگر حروف ریز لازم می‌شد می‌گفت بکاربردن‌آنهامشکل‌ترست. چون حروف چینی قسمتی ازکار چاپخانه بودکه چیزی ازآن نمی‌فهمید، چنان‌ازاشتباه کردن می‌ترسید که همیشه‌طرف خودرا می‌گرفت. اگرکارگرانش ساعتی کارمیکردند هرگز چشم ازآنها برنمی‌داشت. اگر می‌دانست که‌کاغذ سازی تنگ دست شده است کاغذهایش را ارزان می‌خرید وآنها را انبار می‌کرد. بهمین جهت ازآن زمان مالك خانه‌ای شده بود که چاپخانه اززمانی که کسی بیاد نداشت درآنجا جا گرفته بود . هرگونه خوش بختی داشت: بیوه شد و تنها یك پسر داشت : اورا بدبیرستان شهر گذاشت، نه برای اینکه درس بخواند بلکه برای اینکه جانشین اوبشود؛ باخشونت بااو رفتار می‌کرد تابرمدت قدرت پدری‌خود بیفزاید؛ بهمین جهت در روزهای تعطیل اورا وا میداشت پای کاسه‌کار بکند وباو می‌گفت بایدراه گذران را یادبگیرد ، تابتواند روزی پاداش پدرپیرخودرا بدهد که برای تربیت کردن اوخون خودرا می‌ریخت. پس از آنکه کشیش رفت سشار یکی از چهار حروفچین خودرا بسرکاری چاپخانه انتخاب کرد کـه کشیش باو معرفی کرد که هـم درستکار وهم باهوشست. بدین گونه مردك‌توانست منتظرموقعی بشود که پسرش‌بتواند دستگاهی را اداره کند که ازآن پس درزیر دست‌های جوان‌تر و چابك‌تری بزرگ خواهد شد. داوید سشار دردبیرستان آنگولم بهترین تحصیلات را کرد. سشار پدرش هرچند که خرسی‌بود که بی‌معرفت وتربیت پیش برده بود وعلم‌را بمنتهی درجه حقیر می‌شمرد، پسرش را بپاریس فرستاد که درآنجا صنعت عالی چاپ را فرابگیرد ؛ امـا سفارش بلیغی باوکرد که درسرزمینی که‌آنرا «بهشت‌کارگران» می‌نامید مبلغ خطیری گردآورد، باومی‌گفت‌بکمك پدر متکی‌نباشد، بی‌شك هنگام‌توقف در«سرزمین‌حکمت» وسیله‌ای برای رسیدن بمقصود خواهد یافت. داوید درضمن‌آنکه پیشهٔ خودرا پیش‌می‌برد تحصیلات خودرا درپاریس بپایان رساند. سرکارچاپخانه دیدو[1] مرد دانشمندی‌شد.

۱- Didot

نزدیك پایان سال ۱۸۱۹ داوید سشار بی‌آنکه یك غاز بـرای پدرش خرج تراشیده باشدازپاریس رفت، پدر اورا احضارکرده بود تاسررشتهٔ کارهارا بدستش بدهد. چاپخانهٔ نیکلاسشار درآنموقع تنها روزنامهٔ اعلانات دادگستری را که درشهرستانهابود داشت، با عملیات فرماندازی ومقرکشیش‌سه مشتری بودند که میبایست دارایی بسیاری برای جوان فعالی فراهم کنند.

درست در همین موقع برادران کونته [۱] کاغذ ساز دومین سند مالکیت چاپخانه را درقلمرو آنگولم خریدند،که تاآن وقت سشارپیر توانسته بودکاملا مانع ازکارکردن آن بشود، آنهم بامساعدت بحرانهای نظامی که در دورهٔ امپراطوری همهٔ کارهای صنعتی را تعطیل کردند؛ بهمین جهت آنرا نخریده بود وناخن خشکی او باعث ورشکستگی چاپخانهٔ کهنه شد. سشار پیر چون این خبررا شنید بخوشحالی تصور کـرد کشمکشی که در میان دستگاه او وبرادران کونته درمی‌گیرد پسرش آنرا پیش خواهد برد ونـه خودش . پیش خود می‌گفت : من ازپا درمیآمدم، اماجوانی که زیردست آقایان دیدرو تربیت شده دست وپایش‌را گم نخواهد کرد. پیرمرد هفتاد ساله پس‌ازموقعی که بتواند بمیل خود زندگی بکند نفس راحتی خواهد کشید. اگردرصنعت عالی چاپ چنـدان معرفتی نداشت، درعوض درهنردیگری که کارگرانش بشوخی آن را «صنعت‌بدمستی» نام گذاشته بودند بسیار زبردست بود، این صنعت درنظرمؤلف الهام یافته پانتاگرول [۲] بسیار پسندیده بوده است، اماترویج آن که مورد آزار انجمن های معروف به«پرهیز» قرار گرفته روزبروز بیشتر متروك مانده است. ژروم نیکلا سشار، بسرنوشتی که نام اوبرای وی مقدر کرده بود تسلیم شد ، تشنگی فرو نانشستنی داشت . زنش مدتهای مدید این شهوت بآب انگور را بمقدار عادلانه‌ای محدود کـرده بود ، این شـهوت باندازه‌ای درخرسها طبیعی است که آقای شـاتوبریان [۳] آن را در خرسـهای حقیقی امریکا هم دیده است؛ اما حکیمان متوجه شده‌اند که عادت سن جوانی درپیری انسان بقوت بازمیگردد. سشاراین نکته‌را محقق می‌ساخت: هرچه پیرترمیشد بیشترخوشش میآمد نوشابه بخورد. این شهوت درسیمای خرس‌وار وی علاماتی گذاشته بود که‌باعث امتیاز اوبود. بینی وی ببزرگی وشکل یك حرف درشت A بانـدازهٔ سه پیمانه شراب شده بود. دوگونهٔ پر رگ اوشبیه این برگهای مو پرازبرجستگی های کبـود برنگ روناس شده بود که اغلب رنگارنگست . گفتی دنبلان بسیار بزرگی بود که شـاخهای

۱- Cointet

۲- Pantagruel قهرمان معروف داستانهای‌رابله Rabelais نویسندهٔ مشهور فرانسوی که بسیار پرخوار ومی‌خواره بوده است.

۳- Chateaubriand نویسندهٔ معروف فرانسوی .

خزان دیدهٔ موگردش را فرا گرفته است. چشمان کوچك میشی او که درزیر دوابروی درشت مانند دوبوته‌ای بود که روی آنها برف نشسته باشد ، و حیله گری لئامتی که همه‌چیز حتی حس پدری‌را نابودمی‌کرد ازآن پدیدار بود، درمستی هم حالت خودرا نگاه می‌داشت. سربی‌مو وبرهنهٔ او، که موهای سفید و سیاه کـه هنوزهم تابدار بـود گردش را فراگرفته بود کشیشان تارك دنیای داستانهای لافونتن[1] مرا بیـاد می‌آورد. کوته قد وپرشکم بود، مانند بسیاری ازین چراغ موشی‌های کهنه بود که روغن بیش‌از فتیله مصرف می‌کنند ؛ زیرا که زیاده‌روی در هرچیزی بدن را براهی کـه مخصوص آنست می‌برد می‌خوارگی مانند تحصیل علم نیزمرد فربه را فربه تر ومرد لاغر را لاغرتر می‌کند. ژروم نیکلاسشار ازسی‌سال پیش کلاه سه‌پر معروف مأموران‌شهرداری را برسرمیگذاشت که دربرخی ازشهرستانها هنوز برسرطبال شهرهست . جلیقه و شلوارش‌ازمخمل سبزرنگ بود. درضمن یك ردنگت کهنهٔ خرمایی، جوراب‌های ساقه‌بلند نخی چندرنگ وکفش هایی باسگك نقره داشت .

این لباس که پیشهٔ کارگری درمیان مردم شهری ازآن هنوزنمایان بود چنان مناسب بامعایب وعادات اوبود، چنان زندگی اورا نشان میداد که گویی این مردسراپا لباس پوشیده‌آفریده شده است: بی‌لباس شماتصور میکردید پیاز بی پوستیست . اگـر مطبعه‌چی پیر ازمدت مدیدی حرص کورکورانهٔ خودرانشان نداده بود، دست‌برداشتن ازین‌کار کافی بود منش‌اورا نشان بدهد. باوجود معلوماتی که پسرش می‌بایست‌ازمدرسهٔ بزرگ دیدوآورده باشد، نیت کرد معاملهٔ خوبی را که مدت‌ها بودآنرا نوشخوار می‌کرد با او بکند. اگر پدر معاملهٔ خوبی می‌کرد پسر می‌بایست معاملهٔ بدی بکند.اما درنظر این مردك در معامله پسر و پـدری در کار نبود . اگر نخست داویـد را یگانه پسر خود میدید، بعدها وی را یك خریدار معمولی دید که منافع وی مخالف نفع او بود : اومیخواست گران بفروشد، داوید می بـایست ارزان بخرد؛ پس پسرش دشمنی میشد که میبایست مغلوبش کند. این تبدیل احساسات بنفع شخصی، که معمولا درمیان مردم تربیت شده کند وپیچ وخم دار وتوأم بادورویست، درنهاد این خرس پیرسریع‌و بی‌واسطه بود، ونشان داد چگونه «صنعت بدمستی» حیله‌گرانه بر «صنعت چاپ‌عالمانه» برتری دارد. چون پسرش وارد شد مردك آن مهربانی تجارتی را که مردم زبردست دربارهٔ کسانی که فریبشان را میخورند دارند ظاهرساخت: بدان گونه که فاسقی‌ممکن است مراقب معشوقه‌اش باشد ازومراقبت کرد؛ بازویش را گرفت، باو گفت کجا بایـد پا بگذارد تاگل‌آلود نشود، داده بود تختخوابش را گرم بکنند، آتش روشن بکنند، شام تهیه ببینند. فـردای آن روز، پس ازآنـکه کوشید پسرش را در سرشام چربی

۱- La Fontaine شاعر مشهور فرانسوی.

مست‌بکند، ژروم نیکلاسشار که‌کاملا مست شده بود باوگفت : «ازمعامله صحبت بکنیم یانه ؟». این جمله را چنان بحال مخصوصی در میان دوسکسکه ادا کرد که داویدازو خواهش کرد معامله را برای فردای آن روز بگذارد. خرس پیر باندازه‌ای خوب‌می‌دانست ازمستی خود بهره‌مند شود که ازجنگی که اززمان بآن درازی تهیهٔ آنرا دیده بود دست نکشید. وانگهی پس از آنکه درمدت پنجاه سال گلولهٔ خود را با خود برده بود ، می‌گفت نمی‌خواهد یکساعت دیگرهم‌آنرا نگاه بدارد. فردا پسرش «ساده دل» خواهد شد.

شاید اینجا لازم باشد یك‌کلمه درباب این دستگاه گفته شود. چاپخانه درجایی واقع شده بود که کوچهٔ بولیو[1] درمیدان درخت توت باز میشود ، در حدود اواخر سلطنت لوی چهاردهم درین‌خانه جاگرفته بود. بهمین جهت ازمدتی مدید محل‌رابرای استفاده ازین صنعت‌آماده کرده بودند. طبقهٔ هم کف زمین اطاق بسیاربزرگی رافراهم میکرد که یك شیشه بندی کهنه آن را ازطرف کوچه ویك پنجرهٔ شیشه دار آنرااز طرف حیاط داخلی روشن می‌کرد. ازدالانی میتوانستند بدفتر ارباب بروند. اما در شهرستانها کارهای چاپخانه مورد کنجکاوی چنان زیادیست که مشتریان ترجیح می‌دهند از درشیشه‌داری که دربساط رو بکوچه باز میشود وارد شوند ، هرچند که می‌بایست چند پله را پایین بروند، چون کف کارگاه پایین‌تر ازسطح پیاده روست، مردم کنج کاو خیره شده هرگز متوجه معایب راه میان دالان‌های کارگاه نبودند. اگربچفته‌بندی‌هایی نگاه میکردند که ورقهای گسترده برطنابهایی که بکف اطاق بسته بودند فراهم ساخته بودند، بسراسر ردیف کاسه‌ها برمیخوردند ، یا اینکه میله‌های‌آهنی که دستگاههای چاپ را نگاه میداشتند کلاه ازسرشان می‌انداختند. اگرحرکات چابکانهٔ حروفچینی‌را دنبال میکردند که حروف خودرا ازصدوپنجاه ودوخانه‌کاسه‌اش خوشه‌چینی میکرد، اخباررا میخواند، خطی را که چیده بود در ورسات دوباره میخواندو فاصله‌ای درمیان آن میگذاشت، دریك دسته کاغذ نم زده‌ای که بفرش کف چیده بود گیرمیکردند، یاآنکه پهلویشان بتیزی نیمکتی میخورد؛ همهٔ اینها باعث سرگرمی میمونها وخرسها بود. هرگز هیچ کس بی مانع بدوقفس بزرگی که در انتهای این‌غار جا گرفته بودند نرسیده بود، دوکلاه فرنگی مفلوکی درحیاط تشکیل داده بودند که ازیکطرف سرکار چاپخانه وازطرف دیگر ارباب درآن برتخت نشسته بودند. درحیاط دیوارها بطرز دلپسندی ازچفته‌هایی آراسته شده بود، که بواسطهٔ شهرت ارباب،جلوهٔ محلی محرکی داشت. درته‌آن، پیوسته بدیوارسیاه مشترك، یك سایبان روبخرابی‌بود که کاغذ را درآن خیس میکردند وپرداخت میدادند. در آنجاآبشیری بود که پیش‌از

۱- Beaulieu

نمونه‌دادن وپس‌ازآن فرمهارا یابرای‌آنکه زبان عامیانه را بکارببریم،صفحه‌های حروف را می‌شستند؛ ازآنجا جوشانده‌ای ازمرکب آمیخته باآبهای خانه داری آن خانه‌ببرون می‌آمد، ودهقانانی که روز بازار بآنجا آمده بودند می‌پنداشتند که شیطان درین خانه خودرا پاکیزه میکند. این سایبان ازیك طرف بآشپزخانه و از طرفی دیگر بانبار هیزمی تکیه داشت. طبقهٔ اول این خانه که روی‌آن تنها دواطاق زیر شیروانی بود ، شامل سه اطاق بود. اولی که بدرازای دالان بجز قفس پله‌کان چوبی کهنه بود،پنجرهٔ کوچك بادامی شکلی ازطرف کوچه و روزنه‌ای ازطرف حیاط‌آنرا روشن میکرد. در ضمن کارکفش کن وناهارخوری را می‌کرد. تنها وبسادگی آنرا باآهك سفید کرده بودند، بواسطهٔ سادگی رکیك لئامت تجارتی جلب توجه میکرد؛ شیشه‌های کثیف‌آنرا هرگز نشسته بودند؛ اثاثهٔ‌آن شامل سه صندلی ناراحت ، یك میزگرد و یك گنجه بود که درمیان دو درجا داده بودند که باطاق خواب وباطاق پذیرائی بازمیشدند؛ پنجره‌ها ودر از چربی خرمایی رنگ شده بودند؛ بیشتراوقات کاغذهای سفید یاچاپی جا را در آن تنگ‌کرده بودند؛ اغلب بازماندهٔ خوراك، بطریها، ظرفهای شام ژروم نیکلاسشار روی باربندی ها دیده می‌شد. اطاق خواب که پنجرهٔ آن ابزارهای سربی داشت و از حیاط روشنایی میگرفت، پوشیده ازین‌کاغذهای دیواری کهنه‌ای بود که درشهرستانها درسراسر خانه‌ها در روز عید قربان مسیحیان دیده میشود . درآنجا تختخواب‌بزرگ ستون داری بود که پرده، روکش، روپایی ازپارچهٔ پرده‌ای سرخ، دوصندلی دسته‌دار کرم خورده، دوصندلی چوب گردو پارچه دار، یك میزتحریر کهنه، وروی بخاری‌یك ساعت پایه‌دار این‌اطاق را که خوش‌قلبی‌پدرانه‌ای وپرازرنگهای خرمایی ازآن‌آشکاربود آقای‌روزو[1] سلف و ارباب ژروم نیکلاسشار درست‌کرده‌بود. اطاق‌پذیرایی‌که مادام سشار مرحوم‌آنرا نو کرده‌بود، چوب‌کاریهای هراس‌انگیزی داشت‌که‌رنگ‌آبی تندبرآن زده بودند؛ بدنه‌های‌دیواراز کاغذی دارای مناظرشرقی‌برنگ‌تریاکی‌در زمینهٔ‌سفیدآراسته‌شده بود، اثاثه عبارت‌بودازشش صندلی دارای روکش میشن‌آبی که پشت‌آنها بشکل چنگ بود. دوپنجره‌ای که چنبرهٔ بدساختی وچشم اندازی بمیدان درخت توت داشت پرده نداشت؛ بخاری نه شمعدان داشت، نه ساعت ونه‌آیینه . خانم سشار در میان نقشه‌هایی که برای‌تزیین داشت مرده بود وخرس چون فایدهٔ اصلاحی را که عایدی نداشت‌حدس نمیزدآن نقشه‌هارا دنبال نکرده بود . ژروم نیکلاسشار «تلوتلوخوران» پسر خودرا بآنجا برد وروی میزگرد سیاهه‌ای ازلوازم چاپخانهٔ خود که سرکار مطبعه بدستور او ترتیب داده بود بوی نشان داد. ژروم نیکلاسشارکه چشمان مست خودرا از روی‌کاغذ بسوی پسرش وازروی پسرش بسوی کاغذ میگرداند گفت :

1- Rouzeau

ـ این را بخوان، می‌بینی چه جواهری ازچاپخانه بتو میدهم.
ـ سه دستگاه چاپ چوبی روی میله‌های آهنی، مرمر، چدن ...
سشار پیر سخن پسرش را قطع کرد وگفت :
ـ اصلاحیست که من کرده‌ام .
ـ باهمهٔ لوازم؛ مرکبدان . گلوله و تخته وغیره ... هزاروششصد فرانك !
داوید سشار سیاهه را گذاشت از دستش بیفتد وگفت :
ـ اما، پدر، دستگاههای چاپ شما نعلهاییست که صد غاز هم نمی‌ارزد، وباید ازآن آتش روشن کرد .
سشار پیرفریاد کرد :
ـ نعل ؟ ... نعل ؟ ... سیاهه را بردار و برویم پایین ! تو الان می بینی اختراعات ناهنجار چلینگران شما بخوبی این افزارهای کهنهٔ امتحان داده کار می‌کنند یانه. بعد ازآن دیگر دلت نخواهد آمد بدستگاه های چاپ حسابی که مثل کالسکه های چاپاری میچرخند وبازهم درتمام عمرکار خواهند کرد بی آنکه کمترین تعمیرلازم داشته باشند فحش بدهی. نعل ! آری نعلهاییست که ازآن نمك بدست می‌آوری تخم مرغ بپزی! نعلهایی که‌پدرت بیست سال بکاربرده، بکار اوخورده است‌ترا آنطور که هستی بار بیاورد.

پدر ازپله‌کان پیچ‌درپیچ فرسودهٔ لرزان بی‌آنکه بلغزد پایین رفت؛ دردالانی را که بکارگاه‌بازمیشدبازکرد، خودرا بروی اولین‌دستگاه چاپ خود که بتزویر روغن‌زده وپاك کرده بودند انداخت، شاخهای کلفت چوب بلوط آنرا که شاگردش آنراساییده بود نشان داد.گفت:

ـ آیا این یکدستگاه دلبر نیست؟

درآن یك‌کارت اطلاع از عروسی بود . خرس پیر کاغذگیر را روی بالابان و بالابان را روی صفحهٔ مرمر پایین‌آورد وآنرا روی قسمت فشارگرداند، میله راکشید، بالابان وکاغذ گیر را بازبردستی که ممکن بود خرس حوانی بکاربرد بلندکرد.دستگاه چاپ که بدینگونه بکار افتاد چنان صدای دلپذیری کرد که‌گفتی مرغیست که‌آمده است خودرا بشیشه‌ای بزند وفرار کرده است.

پدر بپسرش که تعجب کرده بود گفت:

ـآیا یکدستگاه چاپ انگلیسی هست که بتواند این طورکار بکند؟

سشارپیر پی‌درپی بطرف دستگاه دوم و دستگاه سوم دوید ، درهریك ازآنها همان کار را باهمان زبردستی کرد. درآخری بچشم وی که شراب آنرا تیره‌کرده‌بود جایی برخورد که شاگرد متوجه‌آن نشده بود؛ می‌خواره پس از آنکه فحش مفصلی داد دامن ردنگت خودرا گرفت آنرا بساید، مانند اسب فروشی که موی اسبی را که

برای فروشست برق میاندازد. گفت:

ـداوید، با این سه دستگاه چاپ، بی‌سر کارچاپخانه، میتوانی سالی نـه هزار فرانك را بدست بیاوری. بعنوان شریك آینده‌ات من مخالفم بجای آنها این‌دستگاه‌ـ های چاپ لعنتی چدنی را بگذاری که‌حروف را ساییده می‌کنند. شما وقتی‌که‌اختراع این انگلیسی ملعون را دیدید که‌دشمن فرانسه است وخواسته است ریخته‌گرها رابپول برساند درپاریس شماآن را معجـزه‌ای دانستید. آه! شما ماشین‌هـای استانهوپ را خواستید که هرکدامشان دوهزارو پانصد فرانك می‌ارزد، تقریباً دوبرابـر ارزش این سه‌تکه جواهر من باهم وچون کشش ندارند حروف را پاره مـی‌کنند. من مثل تـو درس نخوانده‌ام، اما این را خوب بیاد نگاهدار: زندگی استانهوپها مرگ حروفست. این سه‌دستگاه چاپ کار خوب میکنند. کار اززیرشان خوب درمی‌آید ومردم‌آنگولم بیش ازین ازتو نمیخواهند. چه باآهن چاپ کنی‌چه باچوب، باطلا یاباتقره، یك غاز بیشتر بتو نمیدهند.

داوید گفت:

ـ ایضاً، پنج هزار لیره حروف، از حروف ریزی آقای وافلار [1] ... چون شاگرد دیدوباین کلمه رسید نتوانست از لبخند خودداری کند.

ـ بخند! بخند! بعد از دوازده سال، حروف هنوز نوست. اینست آنچـه مـن بآن حروف ریزی میگویم! آقای وافلار مرد درستیست کـه جنس با دوام میدهد، ودرنظر من بهترین حروف‌ریز آن کسیست که کمتر پیش او بروند.

داوید مطلب را دنبال کردوگفت:

ـ ده‌هزار فرانك تقویم شده. پدر، ده‌هزار فرانك! امـا هرلیـور آن چهل شاهیست و آقایان دیدوحروف دوازده‌نو خودرا تنها هر لیوری سی وشش شاهی می‌ـ فروشند. این میخ‌شکسته‌های شما تنها قیمت چدن را دارند، هرلیور دهشاهی.

ـ تو حروف تحریری، حروف شکسته، حروف گرد آقای ژیله [2] را که درقدیم چاپچی امپراطور بوده است، حروفی میدانی که هرلیوری شش فرانك‌می‌ارزد، اینها شاهکار حکاکیست که پنجسال پیش خریده شده وبسیاری از آنها هنوز سفیداب ریخته‌گری روی آنها هست، ببین!

سشارپیر چند کاغذ پیچیدهٔ پراز حروف را که هنوز بکار نبرده بود برداشت‌و آنها را نشان داد.

ـمن با سواد نیستم، نه‌خواندن بلدم نه‌نوشتن، اما بازهم باندازه چیز میدانم

۱ـ Vaflard

۲ـ Gillé

برای اینکه حدس بزنم که‌حروف قلم‌کارخانهٔ ژیله پدر حروفهای انگلیسی وحروفهای آقایان دیدوی تو باشد.

یك‌کاسه را نشان داد ویك حرف M گرد دوازده را که هنوز چسب روی آنها نرفته بود برداشت وگفت :

ـ این یك حروف‌گردست.

داوید متوجه شد که جای مباحثه باپدرش نیست. یامی‌بایست همه‌چیزرا قبول کند یا همه چیزرا رد بکند، خودرا درمیان نه وآری میدید. خرس‌پیر حتی‌طنابهای کاغذ خشك کنی را درسیاهه آورده بود. کوچکترین دوره‌ها ، تخته‌ها، لاوکها، سنگ وماهوت پاك‌کن حروف‌شویی، همهٔ آنها را با خرده‌بینی مـرد لئیمی بحساب آورده بودند، جمع‌کل بسی هزارفرانك میرسید، جوازمدیر چاپخانه وسرقفلی هم جزو آن بود. داوید پیش خود فکر می‌کرد که‌آیا معامله شدنیست یا نه. سشارپیر چون‌پسرش را ساکت دید پریشان شد؛ زیرا گفتگوی تند را بر قبولی بی‌صدا ترجیح میداد. در اینگونه دادوستدها گفتگو معامله‌گری قابل را نشان میدهد که دست از نفع خود بر نمیدارد. سشارپیر میگفت: «هرکه همه چیزیرا قبول میکند پول نمیدهد». درضمن اینکه درکمین‌افکارپسرش‌بود، افزار ازکارافتاده‌ای را که‌برای بکارانداختن چاپخانه‌ای درشهرستانست شمرد؛ پی‌درپی داوید را روبروی دستگاهی برای برق انداختن، یك دستگاه کنگره انداختن برای سفارشهای شهری برد واز طرز کارواستحکام آنها تعریف کرد. گفت :

افزارهای کهنه همیشه بهترند. درچاپخانه باید پول‌آنها را بیشتر داد، همان‌طورکه طلا کوبها میکنند.

گل وبوته‌های نفرت انگیزی که نقش عروس وداماد، ملائکه، مرده‌هایی‌کـه سنگ قبرشان را بلند میکردند ویك V یا یكM می‌نوشتند، دوره‌های بسیار بزرگ ماسکدار برای اعلانات نمایش بوسیلهٔ زبان‌آوری مستانهٔ ژروم نیکلا چیزهایی شدنـد که‌قیمت‌های بسیارگزاف داشتند، بپسرش گفت عادات مردم شهرستان باندازه‌ای ریشهٔ محکم دارد که بیهوده سعی خواهد کرد چیزهای قشنگ‌تر بآنها بـدهد . او ، ژروم نیکلاسشار، سعی‌کرده بود تقویمهایی که بهتر ازتقویم «دوورقی لیـژ[1]» بـاشد وروی کاغذ قند چاپ میکردند بایشان بفروشد! خوب! تقویم «دوورقی‌لیژ» حقیقی رابعالی‌ترین تقویمها ترجیح داده بودند. داوید بزودی باهمیت این چیزهای کهنه‌پی‌خواهد برد وآنها راگرانتر از پربهاترین چیزهای تازه خواهد فروخت.

ـ ها!ها! پسرجان، شهرستان‌شهرستانست‌وپاریس پاریسست. اگرمردی‌دراوموی[2]

۱- Double Liégeois شهرلیژ Liège ازشهرهای بلژیك.

۲- Houmeau

آمد دستور چاپ رقعهٔ عروسی خودرا بدهد ، وتو آنرا بی‌صورت ملائکه با حاشیهٔگل وبوته چاپ بکنی، اوگمان نخواهدکرد عروسی میکند واگر تنها درآن یك M مانند آنهایی باشد که نزدآقایان دیدوی تومعمولست و اسباب افتخار صنعت چاپند اما اختراعات آنها تاصد سال دیگر در شهرستان‌ها پذیرفته نخواهد بود آن را برای تو پس می‌آورد. وهمینست.

مردم بخشنده تاجر بدی هستند. داوید یکی ازین طبیعت‌های کم‌رو ومهربان بود که از جروبحث وحشت دارند وهنگامی که طرف قدری دلشان رامی‌آزارد تسلیم می‌شوند . احساسات بلند او وتسلطی که می‌خوارهٔپیر هم چنان برو داشت باز اورا بیشتر نامناسب برای دنبال کردن گفتگویی با پدرش دربارهٔ پول میکرد ، مخصوصاً وقتی‌که گمان می‌برد بهترین نیت‌ها را دارد. بااین همه چون ژروم نیکلا سشارهمه‌ـ چیز را دربرابر ده‌هزار فرانك برات اززن بیوهٔ روزوگرفته بود و درحال کنونی سی هزار فرانك پول‌گزافی بود پسر فریاد کرد:

ـ پدرجان، شما گلوی مرا می‌فشارید.

می‌خوارهٔ پیردست را بسوی طنابهای بسته بلندکرد وگفت:

ـ منی که ترا بدنیا آورده‌ام ؟... اما داوید ، پس تو قیمت جواز را چقدر تخمین میکنی ؟ میدانی « روزنامهٔ اعلانات » که سطری دهشاهی قیمت دارد چقدر ارزش دارد، این‌امتیاز بتنهایی درماه‌گذشته پانصد فرانك عایدی داشته است. پسرجان، دفترها را بازکن، ببین اعلانات ودفترهای فرمانداری، عملیات شهرداری وقلم‌رو کشیش چقدر فایده دارد . توآدم بیکاره‌ای هستی که نمیخواهی دارایی بهم بزنی. تو دربارهٔ اسبی چانه میزنی که باید ترا بملك قشنگی مانند ملك مارساك[1] ببرد.

بااین سیاهه شرکت نامه‌ای درمیان پدر وپسر توأم بود. پدر مهربان‌خانه‌اش را درمقابل مبلغ هزار ودویست فرانك بشرکت کرایه میداد، هرچند آن را تنهاشش هزار لیره خریده بود ودرآن یکی دواطاقی راکه درزیر شیروانی ساخته بودند بخود اختصاص میداد. تاوقتی که داوید سشار سی‌هزار فرانك را نپرداخته باشد، می‌بایست منافع نصف بنصف تقسیم بشود ؛ روزی که این مبلغ را بپدرش بپردازد تنها ویگانه مالك چاپخانه خواهد شد.داوید جواز ومشتریهای چاپخانه وروزنامه رابرآوردکرد، بی‌آنکه بافزارها بپردازد؛ گمان‌کرد می‌تواند خودرا ازدردسر برهاند واین شرایط را نپذیرفت. پدرکه بشیرین کاریهای دهقانان عادت کرده بود واز حسابهای‌دور ودراز مردم پاریس سردر نمی‌برد از تصمیم‌باین سرعت تعجب کرد. پیش‌خودگفت:

ـ نکند پسرمن پولدارشده باشد؟ درین موقع چه شیوه‌ای بکار خواهد بردکه

---

[1] Marsac

PersianPDF.com

پول مرا ندهد؟

بااین فکر ازوسؤال کردبداند آیا پول‌باخود آورده است تااینکه پیش‌قسطی ازوبگیرد. کنج‌کاوی پدر پسر را بشك انداخت.داوید نم‌پس‌نداد. فردای‌آن روزسشار پیر بتوسط شاگردش اثاثه‌ای‌را که خیال‌داشت بااراده‌هایی که ازآنجا خالی برمیگردد بخانهٔ ییلاقی خودببرد باطاق طبقهٔ دوم برد. سه‌اطاق طبقهٔ اول را بکلی عریان‌بپسرش واگذارکرد، همانطور که چاپخانه رابتصرف اوداد بی‌آنکه یك شاهی برای پول‌دادن بکارگران باوبدهد. چون داوید بعنوان شریك ازپدرش خواهش کرد درتهیهٔ موجودی لازم‌برای بهره‌برداری شرکت کمك بکند چاپچی پیر خودرا بنادانی زد . می‌گفت : چون چاپخانهٔ خودرا داده است دیگر خودرا مکلف نکرده است پول بدهد؛ پرداخت سرمایهٔاوبعمل آمده است.چون پسرش بزور منطق اورا مجاب میکرد باو پاسخ‌داد که چون چاپخانه را از زن بیوهٔ روزوخرید بی‌آنکه یك دینار داشته باشد بکار سرو سامان داده‌بود. اگراوکه‌کارگر بی‌چیز وبی‌معرفتی بوده پیش‌برده است، یك‌شاگرد دیدوباز بهترپیش خواهدبرد.وانگهی داوید ازتربیتی که‌بعرق پیشانی پدرپیرش فراهم شده پول درآورده است، میتوانست امروز خوب آنرا بکار ببرد .

برای‌روشن کردن موضوعی‌که سکوت پسرش شب‌پیش مبهم گذاشته بود دوباره سرمطلب‌را بازکرد وگفت :

ـپولهای بانکت‌را چه‌کردی؟

داوید بانفرت جواب داد:

ـمگرمن خرج‌زندگی نداشتم، مگر کتاب نخریده‌ام؟

خرس جواب داد:

ـآه! تو کتاب میخریدی! کارت پیش نخواهد رفت. کسانی که کتاب میخرند بهیچوجه مناسب برای چاپ‌کردن آن نیستند.

داوید زشت‌ترین‌سرشکستگی‌هارا حس‌کرد، سرشکستگی‌که‌پستی پدری فراهم کند: میبایست هجوم دلایل زشت، سرافکنده، رذیلانه وتجارتی‌را تحمل‌کند که‌پیرمرد لئیم باآن امتناع خودرا بزبان آورد. دردهای خودرا درجان خویش جاداد ، خود را تنها، بی‌پشتیبان دید ، پدرش‌را مردی‌بهره‌جوی دید وباکنج‌کاوی حکیمانه‌ای‌خواست درست اورابشناسد. اورا توجه‌داد که‌هرگز حساب دارایی مادرش‌را ازو نخواسته است. اگر این‌دارایی نتواند قیمت‌چاپخانه را جبران‌کند، دست‌کم بایستی وسیلهٔبهره‌برداری مشترك باشد.

سشارپیر گفت:

ـدارایی‌مادرت؟ اماتنها هوش وخوشگلی اوبود!

بشنیدن این جواب داوید سراپا بطبیعت پدرش پی‌برد، وفهمید برای حساب

گرفتن ازو باید سر مرافعه‌ای تمام ناشدنی وپرخرج وآبرو برباد داده را بازکرد. این مرد نیك نفس باری راکه می‌بایست بردوش او قراربگیردپذیرفت، زیرا می‌دانست باچه زحمتی تعهدی را که نسبت بپدرش کرده است ادا خواهدکرد. پیش خود گفت:

ـکار خواهم‌کرد. ازهمه گذشته اگرزحمتی داشته باشم‌آن مردك هم‌داشته‌است.

وانگهی آیاکارکردن برای خودم نخواهد بود؟

پدر که‌ازسکوت پسرش مضطرب بودگفت:

ـمن گنجی برای تومیگذارم.

داوید پرسید این‌گنج‌کدام است. پدرگفت:

ـماریون[1].

ماریون دختر دهاتی درشتی‌بود که‌برای‌بهره برداری چاپخانه لازم بود: کاغذ را نم میزد ودورش را می‌برید ، خرید میکرد وپخت وپز میکرد، رخت می‌شست، اراده های کاغذرا خالی می‌کرد،میرفت‌پول‌می‌گرفت وصفحه‌های ماشین‌ها راپاك میکرد. اگر ماریون خواندن را یاد گرفته بود سشارپیر او را بسر حروفچینی گذاشته بود.

پدرپیاده بییلاق رفت. هرچند که‌ازفروش خود که‌بنام شرکت تغییر شکل‌داده بود بسیار خوشوقت‌بود، ازطرزی که‌پولش‌را خواهند داد بسیاردل نگران بود. پس‌از دل بازپسی‌های فروش همیشه دل‌بازپسی‌های وصول می‌آید. همهٔ شهوتها اصلا مزورانه است. این‌مردی‌که تحصیل‌کردگی‌را بیهوده‌میدانست سعی‌کرد باثرتحصیل‌کردگی‌معتقد شود. سی‌هزار فرانك خودرابافکار شرافتمندانه‌ای‌که تحصیل‌کردگی درپسرش نموداده بودگرو میگذاشت. داوید که‌جوان تربیت‌شده‌ایست خودرا بآب‌و آتش خواهد زد که تعهدات‌خودرا بپردازد،معرفت چاره‌رابرای اوفراهم‌خواهد آورد، خودرا پرازاحساسات عالی‌نشان داده‌بود،پول‌خواهدداد! بسیاری‌ازپدران که‌بدین‌گونه رفتار میکنندمی‌پندارند پدرانه‌رفتار کرده‌اند، همچنان که‌سشارپیر چون‌بتاکستان‌خودواقع درمارساك ده‌کوچکی درچهار فرسنگی آنگولم رسید سرانجام خودرا ازآن مطمئن کرده بود. این‌ملك که مالك‌سابق خانهٔ‌قشنگی درآن ساخته‌بود از۱۸۰۹ زمانی‌که‌خرس‌پیر آن‌را خریده بود سال‌بسال بزرگتر شده‌بود. درآنجاسرپرستی ازچرخشت‌را جانشین سرپرستی‌ازدستگاه چاپ‌کرد وچنانکه‌خودمی‌گفت‌ازمدت‌مدید درکار موکاری بوده‌است تادرآن‌خوب‌سررشته داشته باشد.

سشار پدر، درسال اول کناره گیری خود درییلاق در بالای چفته‌ها چهره‌ای متفکرنشان داد؛ زیرا وی همیشه درتاکستان خود آنچنان بود که‌پیش ازآن در میان کارگاه خود بوده‌است. این سی‌هزارفرانك غیرمترقب باز اورا بیش‌از هوای مساعدماه

۱- Marion.

سپتامبر مست میکرد، آنها را در میان انگشتان خود باعشق مفرطی می‌مالید. هرچه مبلغی‌که باومدیون بودند کمتر بود بیشترمایل بود آن را بصندوق بگذارد. بهمین جهت اغلب ازمارساك بآنگولم میدوید، این نگرانیها وی‌را جلب میکرد. ازباروهای تخته سنگی که‌شهر برروی آن‌ساخته شده‌بالا میرفت، واردکارگاه میشد ببیند پسرش سرازکار درمی‌برد یانه. اما دستگاه‌های چاپ سرجای خود بود؛ تنها شاگردی که‌بود شب‌کلاه کاغذی برسر گذاشته وصفحه‌هارا پاك میکرد، خرس‌پیرفریاد دستگاهی را در چاپ‌کردن‌کارت اطلاعنامه‌ای میشنید، حروف کهنهٔ خودرا میشناخت، پسرش وسرکار چاپخانه‌را میدید که هریك درقفس‌خود کتابی‌را میخوانند که‌خرس آنهارا نمونهٔ چاپی تصور میکرد. پس‌از آنکه باداوید ناهار میخورد، آنگاه بملك خود در مارساك برمی‌گشت ونگرانیهای خودرا زیرلب میگفت. لئامت هم‌مانند عشق‌استعدادی ازروشن‌بینی دربارهٔ گروه‌آیندگان دارد ، بوی‌آنهارا میشنود، آنهارا بشتاب وامیدارد. این موکار دور ازکارگاه خود که‌منظرهٔ افزارهایش وی‌را درآنجا خیره میکرد واورا بیاد روزهایی می‌انداخت که‌سرمایه بهم‌میزد، دروجود پسرش آثار اضطراب انگیز بیکاری را میدید. نام «برادران کونته» اورابوحشت می‌انداخت، میدید که‌این‌نام براسم «سشار وپسر» تسلط دارد. باری بادبدبختی‌را حس‌میکرد. این پیش‌بینی درست بود، بدبختی برسر خانهٔ سشار بال گسترده بود. اما لئیمان هم خدایی دارند. بوسیلهٔ یاری موارد غیر مترقب این خدا می‌بایست فروش دغلکارانهٔ آن می خواره را در چنتهٔ او ازپا در آورد. باین جهتست که چاپخانهٔ سشار باوجود همهٔ وسایل پیشرفت تنزل میکرد.

داوید نسبت بارتجاع مذهبی که‌حکومت رستوراسیون در دولت تشکیل داده بود بی‌قیدبود ونیزنسبت بآزادی‌خواهی اعتنایی نداشت، ازنظر سیاسی ومذهبی‌زیان‌بخش ترین بیطرفیهارا داشت. وی درروزگاری بود که بازرگانان شهرستانها میبایست عقیده‌ای داشته‌باشند تامشتری داشته‌باشند، زیراکه‌میبایست درمیان رفتارآزادیخواهان وشاه‌پرستان یکی‌را انتخاب‌کند. عشقی که‌دردل داوید جای‌گرفت ومشغله های فکری او، طبیعت‌آراسته‌اش مانع‌بود وی آن ترشرویی برای‌جلب نفع‌را که بازرگانان حقیقی را فراهم می‌کند داشته باشد وممکن بودوی‌را بمطالعهٔ اختلافاتی که درمیان صنعت شهرستانها وصنعت‌پاریس‌هست وادارکند. رنگهای این‌قدر زنندهٔ شهرستانها درجنبش‌های بزرگ‌پاریس ازمیان‌میرود. رقیبان‌او، برادران‌کونته،باعقاید شاه‌پرستان‌هم‌آهنگ شدند، آشکارا پرهیز مذهبی کردند، بکلیسیای جامع رفتند، ازکشیشان پشتیبانی کردند، ونخستین‌کتابهای دینی‌را که‌احتیاج بآنها محسوس‌بود چاپ کردند. بدینگونه برادران کونته درین‌زمینهٔ پرسود پیش‌دستی کردند، وبداوید سشار تهمت زدند واورا بآزادی‌خواهی وبی‌دینی متهم‌کردند. میگفتند چگونه میتوان مردی‌را بکار گماشت‌که

پدرش قاتل‌زندانیان سیاسی درزندانهای پاریس از دوم تـاششم سپتامبر ۱۷۹۲ بوده، میخواره، هواخواه‌بناپارت، پیرمرد لئیمی بوده‌است که توده‌هـای طلا برای اوگذاشته است؛ ایشان تهیدست وعیالوار بودند، درصورتیکه داویدعزب‌بود ومیبایست فوق‌العاده پولداربا‌شد؛ بهمین جهت‌تنها بچیزداری اووغیره حمله میکردند. فرمانداری‌ودستگاه کشیش که‌درتحت تأثیر این‌تهمت‌ها بودند که‌بداوید میزدند سرانجـام انحصار کارهای چاپی خودرا ببردران کونته‌دادند. بزودی این‌رقیبان حریص، که‌از بی‌اعتنایی حریف خوددلیر شده‌بودند یك‌روزنامهٔ اعلانات‌دیگری ایجادکردند. کار چاپخانهٔ کهنه منحصر شدبچاپ سفارشهای شهری ونصف عایدات روزنامهٔ اعلاناتش کم‌شد. تجارتخانهٔ کونته‌که ازمنافع‌جالبی که ازکتابهای کلیسیا ومذهبی برده‌بود سود بسیـار برد بزودی بخانوادهٔ سشار پیشنهادکرد روزنامهٔ آنهارا بخرد، تااینکه بی‌شریك اعلانات شهرستان‌وانتشارات عدلیه‌را بدست آورد. بمحض اینکه‌داوید این‌خبررا بپدرش داد، موکارپیر، که‌پیش‌از آن از پیشرفت هـای تجـارتخانهٔ کونته هراسان شده بود باشتـاب کلاغی کـه بوی مردارهای میدان جنگی را شنیده است ازمارساك خودرا بمیدان درخت توت انداخت. بپسرش گفت:

ـبگذار من باخانوادهٔ کونته بکنار بیـایم. درین کار دخـالت مکن.

پیرمرد بزودی نفع خانوادهٔ کونته‌را حدس زد، ایشان‌را ازروشن بینی‌نظریات خود ترساند. میگفت پسرش‌منافعی میکند که‌میخواهد مانع بشود.

ـاگر روزنامهٔ مارا واگذاربکند مشتریان مـابچه تکیه خواهنـد کرد؛ وکـلای تسخیری، سردفتران، همهٔ بـازرگانان اومو آزادیخواهند؛ خـانوادهٔ کونته خواسته‌اند بخانوادهٔ سشارضرر بزنند وتهمت آزادیخواهان بآنها زده‌اند، بدین‌گونه زیر پایشان‌را کشیده‌اند، اعلانات آزادیخواهی برای خانوادهٔ سشارخواهد ماند. روزنامه‌را بفروشیم! چرا لوازم وجوازرا هم‌نفروشیم؟

آن‌وقت ازخانوادهٔ کونته شست‌هزار فرانك از بابت چاپخانه خواست تاپسرش خانه خراب‌نشود: پسرش‌را دوست میداشت، ازپسرش حمایت میکرد. موکار پسرش‌را بکار وامیداشت همچنانکه دهقانان زنانشـان‌را بکار می‌کشند: چه‌پسرش بخواهد وچه نخواهد ، بنا برپیشنهادهایی که یك یك ازچنگ خانوادهٔ کونته در می‌آورد، آنهارا بآسانی وادار کردمبلغ بیست ودوهزار فرانك از بابت «روزنامهٔ شارانت[1]» بدهند. اما داوید ناچار متعهد شد هرگزهیچ روزنامه‌ای چاپ‌نکند وگرنه سی‌هزار فرانك‌خسارت بپردازد. این‌فروش خودکشی چاپخانهٔ سشاربود؛ اماآن‌موکار هیچ‌نگران نشد. همیشه آدم‌کشی پس‌از دزدیست. مردك امیدواربود این‌مبلغ‌را صرف‌پرداخت سهم خودبکند؛

۱-Charente ازشهرستانهای‌مغرب‌فرانسه که‌شهرآنگولم‌حاکم‌نشین‌آنست.

وبرای اینکه آنرا بدست بیاورد ممکن بود داوید راهم برسر اینکار بگذارد، بیشتر ازآن‌جهت که‌نصف این‌گنج غیرمترقب حق این‌پسر مزاحم بود. برای‌رفع خسارت پدر باسخاوت چاپخانه‌را باوواگذاشت، امااجارهٔ خانه‌را دربرابر آن هزار ودویست فرانك معهود نگاهداشت.

از زمانی که روزنامه را بخانوادهٔ کونته فروخته بود پیرمرد کمتر بشهر می‌آمد ، سالخوردگی خودرا بهانه می آورد ؛ اما دلیل واقعی آن این بود که نسبت بچاپخانه‌ای که دیگر متعلق باو نبود کمتر دلبستگی داشت. با این همه نمی‌توانست محبتی راکه نسبت بافزار خود داشت بکلی ازخود دورکند . وقتی‌که کارهایش اورا بآنگولم می‌کشاند بسیار مشکل بود تصمیم بگیرد چه چیز اورا بخانه‌اش جلب میکرد یا ماشین‌های چاپی چوبی او ویا پسرش که برای حفظ ظاهر می‌آمد اجاره ها را ازو بگیرد. سرکار چاپخانه اش که حالا سرکار چاپخانهٔ کونته شده بود میدانست این سخاوت پدری ازکجا آب برمیدارد؛ میگفت این روباه حیله گر بدینگونه حق دخالت درکارهای پسرش را برای خود نگاه میداشت و در روی هم‌کشیدن اجاره ها طلبکار عمده میشد.

تنبلی واهمال داوید سشار دلایل دیگری داشت که طبیعت این جوان را نشان میدهد. چند روز پس از آنکه در چاپخانهٔ پدر مستقر شد، بیکی از دوستان دورهٔ مدرسه‌اش برخورده بودکه درآن زمان گرفتار تنگدستی‌کامل بود. دوست داوید سشار جوانی بود که درآن زمان تقریباً بیست و یکساله بود و لوسین شاردون[1] نام داشت و پسر یکی از جراحان سابق ارتش جمهوری بود که زخم برداشته و ازخدمت خارج شده بود. طبیعت آقای شاردون پدررا عالم شیمی بارآورده بود و تصادف اورا درآنگولم دواساز کرده بود. درمیان تهیه‌هایی‌که برای انکشاف پرخرجی که درراه مطالعه درآن چند سال مطالعات علمی کرده بود میدید مرگ اورا بغفلت گرفت . میخواست هرنوع بیماری نقرس را معالجه کند. نقرس مرض مردم چیزدارست ؛ و چون مردم چیزداروقتی‌که‌مزاجشان ازدست‌رفت درراه‌آن‌خوب خرج میکنند،درمیان همهٔ مسائلی‌که بفکر آنها افتاده بود این مسئله را برای حل‌کردن انتخاب کرده‌بود. مرحوم شاردون درمیان علم وعمل جا گرفته بود ودانست‌که تنها علم میتواند متمول شدن اورا تأمین بکند. بدین جهت درعلل این بیماری مطالعه کرده ومعالجهٔ خودرا متکی بیك نوع پرهیزی کرده بود که‌آنرا متناسب باهر مزاجی میدانست . درموقع اقامت درپاریس‌که درآنجا پشتیبانی فرهنگستان علوم را درخواست میکرد مرده‌بود وبدینگونه نتیجهٔ کارهایش ازدستش رفت. این دواساز که پیشرفت خودرا پیش بینی

۱- Lucien Cnardon

میکرد درتربیت پسرودخترش از هیچ چیز فروگذار نکرده بود، بطوریکه‌نگاهداری خانواده‌اش همیشه درآمد دواخانه اش را بلعیده بود. بدینگونه نه‌تنها فرزندان‌خودرا درتنگ دستی گذاشته بود بلکه برای بدبخت‌کردن آنها ایشان را بامید سرنوشت‌های درخشانی‌که پس‌ازمرگ او از میان رفت بارآورده بود. دپلن[۱] معروف‌که اورامعالجه کرد، دیدکه با تشنج‌های غضب جان سپرد. اساس این‌جاه طلبی عشق مفرطی بود که جراح سابق نسبت بزنش داشت کـه آخرین بازماندهٔ خاندان روبامپره[۲] بـود کـه در ۱۷۹۳ بوضع معجزه آسایی ویرا از دار زدن نجات داده بود، بی آنکه ایـن دختـر جوان خواسته‌باشد تن باین دروغ دربدهد، موقع مناسبی بدست‌آورده وگفته بود وی آبستن است. پس ازآنکه بهرشکلی بود حق زناشویی با اورا پیدا کرده بود با وجود آنکه هردو فقیر بودند اورا گرفت. فرزندانش مثل همهٔ بچه‌هایی که مولود عشق اند تنها ارثی که بآنها رسید زیبایی شگفت انگیز مادرشان بود و این هدیه‌ایست که هر وقت تنگدستی باآن توأم میشود این قدر شوم است. این امیدها، این کارهـا ، این نومیدیها که تا این اندازه اغلب پیش می آمد بکلی زیبایی مادام شاردون را از میان برده بود، بهمان اندازه که سرشکستگی های پی در پی تنگ دستی اخلاق اورا تغییر داده بود، اما همت‌او وفرزندانش باتنگ دستی‌آنها برابری میکرد. زن بیوهٔ بیچاره دواخانه را که درکوچهٔ بزرگ اومو[۳] در محلهٔ عمدهٔ بیرون شهر آنگـولم واقـع بود فروخت. قیمت دواخانه باو وسیله دادکه سیصد فرانك عایدی داشته باشد، واین‌مبلغی بود که برای گندان خودش کافی‌نبود، امـا او ودخترش بی آنـکه شرمسار بشوند به پیش‌آمد تن در دادند وتسلیم خود فروشی شدند. مادر زنان پابزا را نگاه می داشت وخوشرفتاریهای اوسبب می‌شد درخانواده‌های چیزدار اورا بهمه‌کس ترجیح میدادند، درمیان آنها زندگی میکرد وخرجی برای فـرزندانش نداشت، درضمن روزی بیست شاهی عایدش میشد. برای اینکه پسرش ازین مکدر نشود که مـادر وی درچنین کار پستی‌افتاده است، نام مادام شارلوت[۴] را بخود گذاشته بود. کسانی‌که خواستارمعالجات او می شدند بآقای پوستل[۵] جانشین آقای شاردون رجـوع میکردند . خواهـر لوسین زیردست یك زن رخت‌شوی ریزه‌کار که همسایه‌اش بود کار میکرد و تقـریباً روزی پانزده شاهی بدست می‌آورد؛ سرپرست زنان‌کارگربود ودرآن‌کارگاه یك نوع برتری

۱- Desplein
۲- Rubempré
۳- Houmeau
۴- Charlotte
۵- Postel

داشت که اندکی اورا ازطبقهٔ کارگرانی‌که زیرپایشان سست بود خارج میکرد. عایدی مختصر کارشان توأم با صد لیره درآمد مادام شاردون، تقریباً بسالی هفتصد فرانك میرسید که این سه‌تن میبایست باآن زندگی‌کنند، لباس بپوشند وخانه داشته باشند. صرفه‌جویی فوق‌العادهٔ این خانواده بزحمت این مبلغ را تکافو میکرد که تقریباً همهٔ آنرا لوسین بکار میزد. مادام شاردون و دخترش او[1] بهمان اندازه که همسر محمد بشوهرش گرویده‌بود بلوسین ایمان داشتند. فداکاریشان نسبت بآیندهٔ او حد نداشت. این خانوادهٔ بی‌چیز دراومو درخانه‌ای که جانشین آقای شاردون بمبلغ بسیار جزیی اجاره کرده‌بود ودرته یك‌حیاط داخلی دربالای آزمایشگاه واقع بود منزل داشت. لوسین اطاق محقری درزیر شیروانی داشت، لوسین که پدرش شوری برای علوم طبیعی داشت و اورا تحریك‌کرده بود، نخست اورا باین کار راهنمایی کرده بود، یکی از شاگردان برجستهٔ دبیرستان آنگولم شد و هنگامی که ستارتحصیلات خودرا درآنجا تمام میکرد درسال سوم بود

هنگامی‌که اتفاقاً دو رفیق مدرسه بهم رسیدند لوسین‌که ازبس از ساغر ناهموار تنگ دستی آشامیده بود خسته شده بود نزدیك بود یکی از تصمیم‌های نهایی را بگیردکه دربیست سالگی می‌گیرند. چهل‌فرانك درماه‌که داوید باکمال سخاوت‌بلوسین داد وباو وعده‌کرد حرفهٔ سرکار چاپخانه را بوی یاد بدهد، هرچندکه کاملا بسرکاری احتیاج نداشت لوسین را ازین نومیدی نجات داد . وثایق دوستیشان در دبیرستان که بدین‌گونه‌تجدیدشدبزودی بواسطهٔ شباهت سرنوشتشان واختلاف‌اخلاقشان محکم‌ترشد. هردو ذهنشان پراز امیدهای بسیاربود، این هوش سرشار را داشتند که انسان را سر راست ببالاترین جا ها میرساند و از آنجا باعماق اجتماع فرو میبرد. این ناسازگاری سرنوشت پیوند استواری درمیانشان بود.وانگهی هردو ازیك سراشیبی مخالف بشاعر-پیشگی رسیده بودند. هرچند که تقدیر لوسین را برای بالاترین بهره‌مندیها ازعلوم طبیعی آفریده بود باشوری خواستار افتخارات ادبی‌بود؛ درصورتی‌که داوید که ذهن اندیشمندش ویرا مهیای شاعری میکرد ذوقش اورا بعلوم دقیق متمایل میکرد. این اختلاف مشربها یك‌نوع برادری روحانی فراهم کرد. لوسین بزودی نظربلندی را که ازپدرش برای تطبیق علم باصنعت باو رسیده بود بداوید تلقین‌کرد و داوید راه های تازه‌ای را که می‌بایست درادبیات بیش‌بگیرد تا مالی ودارایی بدست آوود بلوسین نشان داد. چندروز دوستی این دوجوان یکی ازآن شورهایی‌را فراهم آوردکه تنها پس از دورهٔ جوانی پدیدار میشود. داوید بزودی او زیبارا از دور دید ودلداده اش شد همچنانکه طبایع مالیخولیایی وپرمغز گرفتار میشوند. « وهمیشه وپی‌دریی داس کار

خودرا میکند» که در درس شرایع هست شعار این شاعران با ذوق گمنام است که آثارشان عبارت از حماسه‌های بسیار زیباست‌که درمیان دو دل بوجود میآید و همانجا از میان میرود! هنگامیکه آن دلداده باسرار امیدهای نهانی‌که مادر و خواهر لوسین نسبت باین‌چهرهٔ زیبای شاعرانه داشتند پی‌برد، هنگامیکه ازفداکاری کورکورانه‌شان باخبر شد، لذتی برد ازآنکه بمعشوقه اش نزدیك شود ودر بیدادگریها وامید هایش شرکت‌کند. پس‌لوسین برادری ممتاز برای داوید شد. مانند تندروانی که میخواستند ازخود شاه هم شاه پرست‌تر باشند داوید از عقیده‌ای‌که مادر و خواهرلوسین بنبوغ او داشتند بالاتررفت وچنانکه مادری فرزند خودرا نازپرورده میکند نازآنراکشید. در ضمن یکی ازین گفتگوهایی‌که درفشار بی‌پولی‌که دستشان را بسته بود داشتند ومانند همهٔ جوانان دیگر وسایل زود رسیدن بثروتی‌را مکرربیان میکردند و همهٔ درختانی راکه هر تازه رسیده‌ای میوهٔ آنرا چیده تکان میدادند. لوسین دوفکری را که پدرش کرده بود بیادآورد. آقای شاردون سخن ازین‌گفته‌بود که بوسیلهٔ استعمال یك عامل شیمیایی جدید قیمت قند را نصف‌کند و از امریکا یك مادهٔ نباتی مانند آنچه چینی‌ها بکار میبرند وچندان ارزشی ندارد بیاورد و بهمان اندازه قیمت کاغذ را پایین ببرد. داویدکه تمولی درآن دید دست روی این وسیله انداخت و لوسین را مرد نیکوکاری پنداشت‌که هرگز نمی‌توان ازعهدهٔ حق اوبرآمد.

هرکسی میتواند حدس بزند چگونه افکار اساسی وزندگی داخلی این دودوست آنهارا برای‌اداره‌کردن چاپخانه‌ای‌نامناسب میساخت. چاپخانهٔ سشارپسرکه نمیتوانست پانزده تا بیست‌هزار فرانك مانند چاپخانهٔ برادران کونته‌که ناشر وکتابفروش دستگاه مذهبی ومالك «پیك شارانت» که ازین‌پس یگانه روزنامهٔ شهرستان خواهد بود عایدی داشته‌باشد بزحمت سیصد فرانك درماه درمی‌آوردکه میبایست حقوق سرکار چاپخانه، ماهیانهٔ ماریون ، عوارض ، کرایهٔ خانه را ازآن‌کم بکنند؛ همین تنها برای داوید در حدود صد فرانك درماه باقی میگذاشت. کسانی‌که پرکار ومآل بین بودند میتوانستند حروف را نوبکنند ، دستگاه‌های چاپ آهنی بخرند، ممکن بود از کتابفروشی‌های پاریس کتابهایی بگیرند که بقیمت نازل چاپ بکنند؛ اما صاحب کار وسرکار که در کارهای پرمشغلهٔ فکری سردرگم شده بودند بهمان کتابهایی که آخرین مشتریانشان بآنها میدادند قناعت میکردند. برادران‌کونته سرانجام باخلاق وعادات داوید پی‌برده بودند، دیگر باو تهمت نمی‌زدند؛ بالعکس سیاست عاقلانه‌ای بآنها راهنمایی میکرد بگذارند این چاپخانه آب باریکی در جوی داشته باشد وآنرا با عایدی متوسطی نگاه بدارند، تابدست رقیب خطرناکی نیفتد؛ خودشان کارهایی را که کارهای شهری می‌گفتند بآنجا میفرستادند. بدین‌گونه داوید سشار بی‌آنکه خود بداند باصطلاح تجارتی تنها بواسطهٔ حساب ماهرانهٔ رقیبان خود زندگی میکرد. برادران‌کونته ازآنچه جنون

او میگفتند خوشحال بودند و دربارهٔ او رفتاری داشتند که ظاهراً پراز درستکاری و درست رفتاری بود؛ اما درحقیقت مانند ادارهٔ مسازری[1] رفتار میکردند که رقابتی را برای پنهان‌کردن رقابت حقیقی وانمود میکند.

ظاهردستگاه سشار با لئامت‌خشنی‌که درباطن‌آن‌بود وخرس‌پیر هرگزچیزی را درآن جبران‌نکرده‌بود سازگاربود. باران، آفتاب،هوای نامساعد هرفصل درخیابان را بصورت تنهٔ درخت‌کهنی‌درآورده بود. آنقدرشکافهای‌نامساوی برآن شیار افکنده بود. نمای‌آن‌که‌ازآجروسنگ‌بد ساخته‌شده وبی‌قرینه‌بهم‌آمیخته‌بودند، مثل‌این‌بودزیربارسقف پوسیده‌ای خم شده‌که‌ازین‌سفالهای‌توخالی‌که همهٔ سقف‌هارا درجنوب‌فرانسه‌فراهم‌میکند گرانباربود. شیشه‌بندی‌کرم‌خورده دارای‌آن‌کرکره‌های‌بسیاربزرگی‌بود وآلت‌های‌کلفتی که لازمهٔ‌گرمای آن اقلیم است آنهارا نگاه میداشت. مشکل بود درهمهٔ شهرآنگولم خانه‌ای پیدا کنند که تا این اندازه ازهم دررفته باشد ودیگر تنها بزور ساروج برپا بود. تصور این‌کارگاه را بکنید که دوطرف‌آن روشن ووسط آن تاریك بود، دیوار ـ هایش پوشیده از اعلانهایی بود که پایین آنها درنتیجهٔ برخورد کارگرانی که از سی سال پیش درآنجا گشته بودند خرمایی رنگ شده بود، طناب بندی روی‌کف اطاق ، دسته‌های کاغذ، دستگاههای چاپ کهنه ، دسته‌های آجر که کاغذهای نم زده را روی آنها بار کرده بودند ، ردیف های کاسه‌ها، و در انتهای آن دو قفسی که صاحب کار وسرکار هـریك در یك طـرف جا گرفته بودند؛ آن وقت زندگـی این دو دوست را در می یابید.

در ۱۸۲۱ درروزهای اول ماه مه داوید ولوسین نزدیك شیشه بندی حیـاط بودند که نزدیك ساعت دوچهار یاپنج کارگـرشان رفتند ناهار بخورند. چـون صاحب کار شاگرد خودرا دیدکه درزنگ داری‌راکه بروی‌کوچه‌بازمیشدبست، لوسین را بحیاط برد ، مثل آنکه بوی کاغذ، مرکبدانها، دستگاه‌های چاپ و چوبهـای کهنه آزارش داده باشد. هردو درزیر چفته‌ای نشستند که ازآنجا چشمشان هرکس را وارد کارگاه میشد می‌دید. پرتو آفتاب که برشاخ وبرگ چفته می‌تافت آن دوشاعررا دربرگرفت و روشنایی خودرا چـون هاله‌ای برگردشان پراگند . اختلافی کـه درمیان ایـن دو طبیعت واین دوسیما فراهم شده بود آنگاه باندازه‌ای بشدت محسوس بود که جلب توجه قلم نقاش بزرگی را میکرد. داوید سیمای‌کسانی را داشت کـه طبیعت آنهـارا برای کشمکش‌های بزرگ و نمایان و پنهـانی آفریده است . تنهٔ درشت او شانهـای تنومندی داشت که بافربهی‌اندام اومتناسب بود. چهره‌اش اندکی‌گندم‌گون، پررنگ ، فربه، که برروی گردن‌کلفتی بود، جنگلی انبوه ازموهای سیاه گردش را فرا گرفته

۱ـ Massageries شرکت کشتیرانی درآنزمان.

بود، درنظر نخستین مانند چهرهٔ آن کشیش‌هایی بودکه بوالو درشعرخود وصف‌کرده است؛ اما معاینهٔ دومی درشیارهای لب‌های‌کلفت، درچاه زنخدان، دروضع بینی چهار گوش او، که تیغهٔ ناهمواری آنـرا ازهم می‌شکافت، مخصوصاً چشمها، آتش همیشگی عشق یگانه‌ای، روشن بینی مرد متفکری، مالیخولیای پرحرارت روحی‌که ممکن‌بود دو انتهای افق را دربر بگیرد، درهمهٔ فراز ونشیب‌آن فرو برود. وبآسانی ازلذتهای بکلی روحانی بیزار می‌شد و روشنایی تجزیه وتحلیل را بر آن می افکند درو آشکار می‌شد. اگر درین سیما پرتو نبوغی را که از آن میتابید حدس میزدند ، خاکستری را نیز نزدیك کوه آتش‌فشانی میدیدند؛ امید وی درحس دقیقی از خلاء اجتماعی‌که گمنام زادگی ونداری آن همهٔکسانی را که برتری دارند درآن جای داده است منتفی می‌شد. دربرابراین چاپچی تنگدست، که وضع او که این‌همه با هوشیاری نزدیك‌بود، حالت تهوع فراهم میکرد، دربرابر این سیلن[1] که بسنگینی برخـود تکیه داشت و جرعه های ممتد ازساغر علم وشاعری برمیکشید، مست می‌شد تابدبختی‌های زندگی درشهرستان را فراموش کند، لوسین بحالت دلپذیـری نشسته بود کـه مجسمه سازان برای باکوس[2] هندی یافته‌اند. چهره‌اش امتیاز سیمای زیبایی‌های باستانی را داشت. پیشانی وبینی‌ای مانند یونانیان داشت، سفیدی مخملی زنها را، چشمانی کـه از شدت کبودی‌سیاه بود، چشمان پرازعشق که سفیدی آنها درطراوت باچشمان‌کودکان رقابت می‌کرد. بالای چشمان زیبایش ابروهـایی بود مانند آنچه قلم نقاشان چین می‌کشد و گردشانرا مژه‌های بلند خرمایی‌گرفته بود. درسراسرگونه‌هایش پرز نرمی میدرخشید که رنگ آنها با رنگ موهای زرین که پیچ و تاب طبیعی داشت هم‌آهنگ بود. یك نرمی یزدانی ازبناگوشهای وی کـه سفیدی‌زریـن رنگی داشت می تراوید. از چـانهٔ کوتاهش که آهسته‌آهسته بسوی بالا میرفت نجابت مخصوصی‌پدیدار بود. برروی لبان مرجانی رنگ اوکه دندان‌های زیبایی بآن امتیاز میداد نجابت مخصوصی نقش بسته بود. دستهای‌مردم نجیب‌زاده داشت،دستهای ظریف،که‌مردم با یك اشارهٔ‌آن میبایست سر فرود آورند و زنان خواستار بوسیدن آن باشند. لوسین باریك اندام بود و قـد متوسط داشت. اگرکسی‌پاهایش را میدید بطریق اولی هوس میکرد اورا دخترجوانی بداندکه شکل‌خودرا تغییرداده، شبیه مردان باذوقست برای اینکه نگوییم مانندمردم حیله‌گراست، تهی‌گاههای او مانند تهی‌گاه زنان‌متناسب بود. این علامتی‌که‌کمترفریب میدهد درلوسین قرین حقیقت بودکه چون بتجزیهٔ وضع کنونی جامعه در زمینهٔ فساد مخصوص‌سیاستمداران‌که میپندارند پیشرفت ایشان همهٔ وسایل را هرچند هم شرم‌آور

۱ـ Silène ازخدایان مردم فریژی دریونان که خدای شادی بود.

۲ـ Bacchus خدای شراب درروم قدیم.

باشند شروع میکند می‌پرداخت سراشیبی روح متلاطم او وی را بدان سوق میداد . یکی از بدبختیهای کسانیکه هوشهای سرشار مطیع ایشانست اینست کـه بخودی خود همه چیزرا، معایب را مانند محاسن، میفهمند.

این دوجوان بیشترازین جهت دربارهٔ جامعه ماهرانه قضاوت میکردند که در آن مقام پست داشتند، زیرا مردم گمنام با بلندی نظر خود ازحقارت وضع خـویش انتقام میگیرند. اما بهمین‌جهت نومیدی ایشان تلخ‌تر بود که با سرعتی بیشتربجایی که سرنوشت حقیقی ایشان را میبرد میرفتند. لوسین کتـاب بسیار خـوانده و بسیار سنجیده بود. داوید بسیار فکرکرده وبسیار تأمل‌کرده بود. باوجود ظاهرشان که تن‌درستی وزورمندی روستاییان را داشتند، چاپچی نابغهٔ مالیخولیایی و علیلـی بود، در وجود خودهم شك‌داشت؛ درصورتیکه لوسین، که طبع کارگشا اما متلونی داشت، یك گستاخی هم داشت‌که با ظاهر نرم، تقریباً نقش پذیر اما پراز فریبندگیهای زنانه اش مخالف بود. لوسین بمنتهی درجه طبیعت مردم گاسکونی[1] را داشت، جسور، دلـیر، ماجری‌جو،که درخوبی غلبه میکند و بد را کم می‌پندارد، بهیچ وجه از خطایی اگر درآن سودی باشد پرهیز ندارد ، واگر عیب را وسیلهٔ کامیابی بداند آنـرا استهزا میکند . این استعدادهای جاه طلبان درآن زمان گرفتار پندارهای زیبای جـوانی و حرارتی‌بودکه ایشان را بسوی وسایل مشروعی میبردکه مردان دلدادهٔ سرفرازی پیش از وسایل دیگر آنهارا بکار می‌برند. وی هنوزتنهاگرفتار تمایلات خود بود نه‌گرفتار مشکلات زندگی، گرفتارقدرت خود بود و نه نابکاری مردم، که سرمشق شومی برای طبایع متحرکست. داوید که هوش سرشار لوسین اورا سخت فریفته بـود اورا بزرگ میداشت ودرضمن خطاهایی راکه شور فرانسوی بودن ویرا گرفتار آن میکرد بروی میبخشید. این مرد منصف طبیعت محجوبی داشت که با مزاج نیرومندش مغایر بـود. اما مقاومت مردان سرزمین شمال درو کم نبود. اگرهمهٔ دشواریهـارا از دور میدید، بخود وعده میداد آنهارا زیرپابگذارد وبعقب نرود، واگر پایداری فضیلتی راداشت که حقیقةً دارای جنبهٔ روحانی‌بود بواسطهٔ جاذبهٔ اغماض تمام ناشدنی‌آنرا معتدل می‌کرد. درین‌دوستی‌که اینك کهن شده‌بود یکی ازیشان مانند بت‌پرستان دوست میداشت وآن داوید بود. بهمین جهت لوسین مانند زنی‌که میداند دوستش دارند دستورمیداد. داوید با لذت فرمان‌برداری میکرد. زیبایی ظاهری دوستش برتریی باو میبخشیدکه وی میپذیرفت وخودرا ناهنجار وآدم معمولی میدید .

چاپچی پیش خود میگفت:

ـ گاو درکشاورزی پر حوصله است، پرنده نسبت بـزندگی بی قیدست. من

---

۱ ـ Gascogne ایالتی درشمال فرانسه که مردم‌آنجا به‌پر ادعایی معروفند.

آن گاو خواهم بود ولوسین عقاب.

پس‌تقریباً ازسه‌سال پیش دودوست سرنوشت خودراکه درآینده آنقدردرخشان بود باهم توأم کرده بودند. کتابهای مهمی را که‌از زمان برقراری صلح در افق ادبی وعلمی منتشر شده بود میخواندند، کتاب‌های شیلر، گوته، لرد بایرون، والترسکات، ژان پول[۱]، برزلیوس[۲]، داوی[۳]، کوویه[۴]، لامارتین ودیگران. ازین کانونهای بزرگ خودرا گرم میکردند، بوسیلهٔ آثاری که ناقص یا کامل بود خودرا میآزمودند، آنهارا تمام میکردند وباشوری دوباره از سر میگرفتند . پیوسته کار میکردند بی‌آنکه نیروهای لایزال جوانی‌را خسته‌کنند. هردو بیك‌اندازه تهیدست بودند، اماحرصی در عشق بصنعت وعلم داشتند، تنگدستی کنونی را فراموش می‌کردند ومشغول این‌بودند که پی‌های شهرت خودرا بریزند.

چاپچی یك‌کتاب کوچك بقطع جیبی ازجیب درآورد وگفت:

ـ لوسین، می‌دانی ازپاریس چه‌چیز تازه برایم رسیده‌است؟ گوش‌کن!

داوید، همچنانکه شاعران میتوانند بخوانند، غزل آندره شنیه[۵] را بعنوان نثر[۶] وسپس‌غزل « زن بیمارجوان » وپس‌ازآن مرثیهٔ دربارهٔ خودکشی ومرثیهٔ سبك قدما و دو مستزاد آخر آنرا خواند.

لوسین چند بار فریادکرد :

ـ پس آندره شنیه اینست ؟

بارسوم مکرر میکرد: اوآدم را ازخود مأیوس میکند که داوید چنان متأثر شده بود که دیگر نمیتوانست دنبال کند و گذاشت کتاب را ازدستش بگیرد. چون امضای پای مقدمه را دیدگفت:

ـ شاعریست که شاعر دیگر اورا کشف‌کرده است.

داوید دوباره گفت:

ـ شنیه پس از آنکه این‌کتاب را فراهم‌کرد گمان میکرد کاری نکرده‌است که شایستهٔ چاپ‌کردن باشد.

لوسین قطعهٔ حماسی «کور» وچند مرثیه‌را خواند. وقتیکه باین‌مصرع رسید:

۱ـ Jean Paul ازنویسندگان درجهٔ دوم آن زمان.

۲ـ Berzélius شیمی‌دان معروف سوئدی.

۳ـ Davy شیمی دان انگلیسی.

۴ـ Cuvier طبیعی دان معروف فرانسوی.

۵ـ André Chénier شاعرمشهور فرانسوی.

۶ـ Néère

« اگر هیچ خوشوقتی ندارند، آیا خوش وقتی در روی زمین هست؟ »

کتاب را بوسید، ودو دوست گریه کردند ، زیرا که هردومحبتی چون محبت بت پرستان داشتند شاخ و برگها رنگ برنگ شده بودند ، دیوارهای کهنهٔ خانه، شکاف برداشته، شکم داده، که شکافهای زشت بی‌ترتیب درمیان آنها بود، از گودیها، برجستگی‌ها، نقشهای برجسته وشاهکارهای بیشمار نمیدانم کدام روش معماری بدست پریزادی پوشیده شده بود. جنبهٔ تفننی‌گلها و دگمه هایش را در روی حیاط کوچك تنگ جا داده بود کامیل منظومهٔ آندره شنیه برای داوید دلبر او و برای لوسین خانمی از اشراف شده بود که با او لاس میزد . شعر دامن‌های باشکوه جامهٔ پرستارهٔ خودرا برروی کارگاهی فرود آورده بود که درآنجا « میمون » ها و «خرس» های چاپخانه حرکات مضحك میکردند. ساعت پنج زنگ میزد، اما دو دوست نه گرسنه بودند ونه تشنه؛ زندگی برایشان خواب زرینی‌بود، همهٔ خزاین زمین زیرپایشان بود. آن گوشه‌ای از آسمان کبود رنگ را میدیدند که رب‌النوع امید بکسانیکه زندگانی توفانی دارند نشان داده وبانگ صفیرآسایش بایشان گفته‌است : « بروید، پربگشایید، ازین فضای پر از زر ونقره ولاجورد از بدبختی نجات خواهید یافت». درین هنگام شاگرد چاپخانه درکوچك شیشه‌دار را که از کارگاه بحیاط باز میشد بازکرد وآن دو دوستدرا بمرد ناشناسی نشان‌دادکه نزدیك ایشان‌رفت وسلام‌کرد. کتابچهٔ بسیاربزرگی را از جیب بیرون‌کشید وبداوید گفت:

ـ آقا، این یادداشتیست که من میل دارم چاپ‌کنم، لطف بکنید تخمین بزنید چند تمام میشود!

داوید بی‌آنکه کتابچه راه نگاه بکند گفت:

ـ آقا، مانسخه‌های خطی‌باین مفصلی‌را چاپ نمیکنیم،آقایان کونته راببینید.

لوسین نسخهٔ خطی را گرفت وگفت :

ـ اما با این همه حروف خیلی قشنگی داریم که ممکنست مناسب باشد. باید شما لطف بکنید فردا برگردید وکارخودتان را پیش ما بگذاریدکه خرج چاپ آنرا برآورد کنیم .

ـ آیا من افتخار ندارم با آقای لوسین شاردون ؟.

سرکار چاپخانه جواب داد :

ـ چرا، آقا .

آن مؤلف گفت :

ـ آقا، من خوشحالم، شاعر جوانی‌را ملاقات میکنم که سرنوشت باین خوبی‌را باو وعده داده اند. مرا خانم بارژتون[1] فرستاده است .

1- Bargeton

لوسین چون این اسم را شنید سرخ شد وچندکلمه برای بیان حق‌شناسی خود ازتوجهی که خانم بارژتون باو داشته است زیـرلب‌گفت. داویـد متوجه سرخی و سر-گردانی دوست خود شد،گذاشت گفتگوی خودرا با این اعیانزادهٔ روستایی دنبال‌کند، که مؤلف یادداشتی‌دربارهٔ پرورش کرم‌ابریشم بود وخودخواهی اورا وادارکرده بود اثر خودرا چاپ کند تا همکاران وی درانجمن‌کشاورزی آنرا بخوانند .

وقتی‌که این اعیان زاده رفت داوید گفت :

ـ خوب لوسین، آیا توخانم بارژتون را دوست داری؟

ـ دیوانه وار !

ـ اما شما بیش ازآن ازیکدیگر دوریدکه او بپکن رفته باشد وتو بگروئنلند رفته بـاشی .

لوسین چشمهارا پایین انداخت وگفت :

ـارادهٔ عاشق ومعشوق برهمه چیز غالب میشود.

عاشق‌ترسوی اوزیبا گفت:

ـ تومارا فراموش خواهی‌کرد.

لوسین فریاد کرد:

ـ شایدبالعکس من معشوقهٔ خودرا فدای‌تو کرده‌باشم.

ـچه‌میخواهی بگویی؟

ـ باوجود عشقی که‌دارم، باوجود نفعی که‌دارم پیش‌اوراه باز کنم، باو گفته‌ام اگرمردی که‌ذوقش بالاتر ازذوق منست، آیندهٔ پرازسرفرازی دارد، اگرداوید سشار، برادرمن، دوست‌من، درخانهٔ اوراه نیابدهرگز بآنجا برنمیگردم. بایدبخانه‌که میروم جوابی‌رسیده‌باشد. اما هرچند که همهٔ اعیان امشب دعوت دارند که شعر خواندن مرا بشنوند، اگر جواب منفی باشد، هرگز پابخانهٔ مادام‌بارژتون نمیگذارم.

داوید پس از آنکه چشمهای خود را خشك کرد ، باشوری دست‌های لوسین را فشرد.

ساعت شش زنگ زد.

لوسین بی‌مقدمه گفت:

ـاوباید دل‌واپس باشد، خداحافظ.

ازآنجا گریخت وداویدرا دستخوش یکی ازتأثراتی گذاشت که‌کاملا آنراحس نمیکنند مگر درین سن، مخصوصاً دروضعی که‌این دومرد ساده‌دل داشتند که‌زندگی‌در شهرستان هنوز بال‌وپرشان را نزده‌بود.

داوید باچشم لوسین‌را که‌ازپله‌کان ردمیشد دنبال کرد وفریادکشید:

ـ ای‌که‌دلی مثل جواهرداری!

لوسین ازخیابان زیبای بولیو، از کوچهٔ میناژ[۱] و دروازهٔ سن‌پیر[۲] بسوی اومو پایین رفت. لابدپیش خود میگویید که اگر راه باین‌درازی را درپیش میگرفت‌برای این‌بود که‌خانهٔ خانم بارژتون درسرراه بود. آنقدر لذت میبرد که حتی بی‌اطلاع او از زیر پنجره‌های خانهٔ این‌زن بگذرد ، که از دوماه پیش دیگر از دروازهٔ پاله[۳] باومو برنمی‌گشت .

چون بزیر درخت‌های بولیو رسید فاصله‌ای را که درمیان آنگولم واومو بود درنظرگرفت. رسوم محلی‌سدهای اخلاقی بسیار دشوار گذرتر ازسرازیریهایی که لوسین ازآنها پایین‌میرفت درپیشش‌گذاشته بودند. این‌جوان جاه‌طلب که‌تازه درکاخ بارژتون راه بازکرده بودوشهرت راپلی درمیان شهرومحلهٔ بیرون شهر قرار داده بود، مانند ندیمی که‌پس‌از آنکه کوشیده است‌قدرت خودرا توسعه بدهد از اینکه از نظر بیفتد میترسد ازتصمیم معشوقه‌اش دل نگران بود. این سخنان باید در نظر کسانیکه هنوز اخلاق مخصوص شهرهایی راکه‌منقسم بشهربالاوشهر پایین هستند ندیده‌اند مبهم‌بیاید؛ اما ازین‌جهت لازم‌ترست درین‌جا وارد برخی توضیحات دربارهٔ آنگولم بشویم که‌خانم بارژتون یکی ازمهمترین اشخاص این‌داستان را معرفی خواهدکرد.

آنگولم شهریست که دربالای تخته سنگی بشکل کله قند ساخته شده ومسلط برچمنزاریست که رودشارانت درآن جاریست. این‌تخته‌سنگ بطرف‌پریگور[۴] پیوسته به‌تپهٔ درازی است که‌ناگهان در سرراه پاریس ببوردو[۵] قطع میشود ویك نوع دماغه‌ای تشکیل‌میدهد که‌سه‌درهٔ‌باصفا درآن نقش‌بسته‌است. اهمیتی که‌این‌شهر درزمان‌جنگهای مذهبی داشت بوسیلهٔ باروهای آن، دروازه‌هایش و بازماندهٔ حصاری که روی‌قلهٔ تخته‌سنگ جاگرفته آشکارست. وضع آن‌سابقاً آن‌را یك نقطهٔ سوق‌الجیشی کرده بود که‌هم برای‌کاتولیك‌ها وهم‌برای کالوینیست‌ها[۶] گرانبهابود؛ اماتوانایی‌سابق آن‌ناتوانی‌امروز را فراهم کرده‌است؛ باروهای آن‌وسراشیبی بسیارتند آن تخته سنگ مانع شده‌اندکه این‌شهر درکنار رودشارانت توسعه بیابد وآن را بشوم‌ترین رکودی محکوم کرده‌اند. نزدیك بزمانی که‌این‌داستان رخ‌میدهد دولت میکوشید شهر را بطرف پریگور توسعه

۱- Minage

۲- Saint - Pierre

۳- Palet

۴- Périgord ازنواحی جنوب غربی فرانسه.

۵- Bordeaux ازشهرهای معروف جنوب فرانسه.

۶- Calvinistes فرقه‌ای از پروتستانها پیرو عقیدهٔ Calvin کشیش معروف فرانسوی.

بدهد وعمارت فرمانداری، یك‌مدرسهٔ دریانوردی، بنگاههای نظامی‌را ساخت وراههایی تهیه‌دید. اما درجاهای دیگر بازرگانی پیشرفت‌کرده بود. ازمدت مدیدی محلهٔ بیرون شهر اومومانند یك‌ورقه قارچ درپای تخته‌سنگ ودرکنار رودخانه که شاهراه پاریس ببورو از سراسرآن میگذرد اززمین روییده بود. کسی‌نیست ازشهرت کارخانه های کاغذسازی آنگولم بی‌خبرباشد که‌ازسه‌قرن پیش درکنار رود شارانت وملحقات آن‌جا گرفته‌بودند ودرآنجا آبشارهایی بود. دولت مهم‌ترین کارخانهٔ توپ‌ریزی خودرا برای ناوگان درروول[1] تأسیس کرده بود. رفت‌وآمد،حرکت پست، مسافرخانه‌ها، اراده‌سازی، بنگاههای مسافربری عمومی ، همهٔ صنایعی که درسر راه ورودخانه ترقی میکنند در پایین آنگولم برقرارشدند برای اینکه ازاشکالاتی که‌دراطراف آن‌بود حذرکنند.البته دباغی‌ها، رخت‌شویخانه‌ها، همهٔ تجارتهای رودخانه‌ها در نزدیکی شارانت بود ؛ سپس مغازه‌های عرق‌فروشی،انبارهای همهٔمواداولیه که‌ازرودخانه حمل میکنند،ورویهمرفته بازبریهای داخلی بنگاه خودرا درکنار شارانت جادادند. پس‌محلهٔ بیرون‌شهر آنگولم شهر صنعتی وپرثروتی، آنگولم‌دومی شد که‌شهربالا برآن حسد میبرد وادارات‌دولتی ومرکز کشیش ودادگستری واعیان در آنجا ماندند. بدینگونه اومو، باوجود فعالیت‌و توانایی روزافزون تنها ضمیمه‌ای‌ازآنگولم بود. دربالااعیان ومأمورین دولت، درپایین بازرگانی وپول؛ دومنطقهٔ اجتماعی که‌پیوسته درهمه‌جادشمن یك‌دیگرند؛ بهمین‌جهت مشکلست حدس بزنند کدام یك‌ازین دوشهر بیشتر بدخواه رقیب‌خود بود.حکومت رستوراسیون این‌وضع‌را که‌درزمان امپراتوری تااندازه‌ای آرام‌بودسخت‌ترکرد. بیشتر خانه‌های آنگولم بالا یامسکن خانواده‌های اعیان ویا مسکن خانواده های قدیمی شهریست که‌ازدرآمد خود زندگی میکنند ویك‌نوع ملت مستقلی‌را تشکیل‌میدهند که بیگانگان‌را هرگز درآن‌راهی نیست. بزحمت پس‌ازدوسال سکنی‌یاپس‌از وصلت‌بایکی ازخانواده‌های اصلی، خانواده‌ای‌که از شهرستان مجاورآمده دربرویش باز میشود؛ در نظربومیان مانند آنست که دیروز باین سرزمین آمده باشد. فرمانداران، مأموران دارایی ، کارمندان ادارات که ازچهل سال پیش پی‌درپی آمده‌اند، کوشیده‌اند این خانواده‌های کهن‌راکه‌مانند کلاغهای بی‌اعتماد برروی تخته‌سنگ خود نشسته‌اند‌معتمدن بکنند. این‌خانواده‌ها دعوت بجشنها وشامهایشان‌را پذیرفته‌اند؛ امابرای آنکه ایشان‌را بخودراه بدهند همیشه از آن خودداری کرده‌اند. آنها اهل تمسخر، بدزبان، حسود، لئیم بوده‌اند ، باخودشان وصلت میکنند ، فوج بهم فشرده‌ای تشکیل میدهند تانگذارند نه‌کسی ازآن بیرون برود ونه‌کسی وارد بشود؛ از اختراعات تجملات جدید بی‌خبرند در نظر آنها فرستادن فرزندی به‌پاریس میل بگمراه کردن اوست. این

۱ـ Ruelle شهرکوچکی درشهرستان آنگولم.

احتیاطها اخلاق‌ورسوم عقب‌ماندهٔ این‌خانواده هارا نشان میدهد که گرفتـارشاه پرستی ناسنجیده‌ای هستند، در عقایدی‌که اساس مذهبی ندارد خودسری می‌ورزند، همه‌مـانند شهر خود وتخته‌سنگ‌آن بی‌حرکت زندگی میکنند. بااین‌همه‌آنگولم درمیان ولایات همسایه‌شهرتی برای تحصیلاتی‌که درآنجا میگنند دارد. ازشهرهای مجاور دختران را بپانسیونها ودیرهای آن میفرستند. بآسانی میتوان اختلاف طبقاتی را که براحساسات نفوذ دارد وباعث تفرقهٔ میان‌آنگولم و اوموست درك‌کرد بازرگانان دولتمند واعیان عموماً تهیدستند؛ یکی ازدیگری بوسیلهٔ حس‌حقارتی که‌ازهردوسوی مساویست انتقام میگیرد. مردم شهرنشین آنگولم درین کشمکش شریکند. بازرگان شهر بـالا دربارهٔ دکاندارمحلهٔ بیرون‌شهر میگوید:ـاین یکی ازآدم‌های اوموست! حکومت‌رستوراسیون چون وضع نجبارا درفرانسه ثابت‌کرد وامیدهایی بآن دادکه اگرهمه‌چیزازپا درنمی‌آمد ممکن نبود برآورده شود. فاصلهٔ اخلاقی‌را که بیشتر از فاصلهٔ محلی درمیان آنگولم واوموبود بازبیشتر توسعه‌داد. جامعهٔ نجباکه‌درآن زمان بادولت متحد بود درآنجا باز بیش‌ازهمه‌جای فرانسه امتیازات یافت. ساکنین اوموتـا اندازه‌ای شبیه بمردم بی‌وطن بودند. این‌کینه‌های پنهان وریشه‌دار که باعث طغیان هراس‌انگیز سال ۱۸۳۰ شد و اساس‌وضع ثابت اجتماعی فرانسه‌را ازمیان برد ازآن ناشی‌شد. تکبر نجبـای درباری نجبای شهرستانهارا ازتاج‌و تخت بیزارکرد، بهمان اندازه که‌نجبـای شهرستانهـا همه عزت‌نفس مردم‌شهرنشین‌را میرنجاندند وایشان‌را ازخود بیزار میکردند. پس‌مردی از اومو، پسر یك دواساز، که بخانهٔ خانم بارژتون راه پیدا کند انقـلابی بشمـار میرفت. مسببان این انقلاب که بودند؛ لامارتین وویکتور هوگو، کازیمیر دولاوینی[۱] وژوی[۲]، برانژه[۳] وشاتوبریان،ویلمن[۴] وم.اینیان[۵]، سومه[۶] وتیسو[۷]، اتین[۸] وداوریتیی[۹]،بنژامن‌ـ کونستان[۱۰] ولامنه[۱۱]، کوزن[۱۲]ومیشو[۱۳]. باری چه‌پیران مشهور ادبیات وچه‌جوانانشان، چه‌آزادیخواهان وچه‌شاهپرستان. خانم بارژتون هنر وادبیات را دوست داشت، سلیقهٔ عجیبی داشت، جنونی بودکه درآنگولم آشکاربرآن پرخاش میکردند، امالازمست در

۱- Casimir Delavigne شاعرفرانسوی. ۲- Jouy درام‌نویس.
۳- Béranger ترانه‌ساز معروف. ۴- Villemain نقاد معروف.
۵- M. Aignan ازنویسندگان درجهٔ دوم. ۶- Soumet شاعر.
۷- Tissot از ادیبان فرانسه. ۸- Etienne درام نویس.
۹- Davrigny از نویسندگان درجه دوم.
۱۰- Benjamin-Constant نویسنده.
۱۱- La Mennais حکیم‌معروف. ۱۲- Cousin حکیم مشهور.
۱۳- Michaud از ادبای فرانسه.

طرح‌کردن زندگی این‌زن آنرا مشروع‌دانست، زیرا که‌وی برای شهرت بجهان‌آمده بود، موارد شومی وی را در گمنامی نگاه داشته بود ونفوذ وی سرنوشت لوسین را معین کرد.

آقای بارژتون نوهٔ یکی از رؤسای شهرداری بوردو بنام میرو [۱] بود که در زمان لوی سیزدهم درنتیجهٔ اشتغال طولانی باین کار جزو نجبا شده بود. در زمان لوی چهاردهم پسرش که میرودوبارژتون شده بود از افسران پاسبانان دربار بود و چنان وصلت مهمی باثروتمندان کرد که در زمان لوی پانزدهم پسرش را صاف وساده آقای دوبارژتون نام دادند. این آقای دوبارژتون نوهٔ آقای «میروکارمند شهرداری» چنان درنجیب‌زادگی کامل پافشاری کردکه همهٔدارایی خانواده را بالاکشید وسرمایهٔ آنرا بباد داد. دوتن‌ازبرادرانش که‌عموهای پدربارژتون کنونی بودند دوباره بازرگان شدند، بطوریکه درمیان بازرگانان بوردو ازخانوادهٔ میروهم هستند. چون ملك بارژتون که درآنگوموا[۲]جزوتیول لاروشفوکو[۳]قرارداشت مانند خانه‌ای درآنگولم که بآن کاخ بارژتون میگفتند بارث رسیده بود، نوهٔ آقای «بارژتون مالخور» این دوملك رابارث برده بود. در۱۷۸۹حق مالکیت وی‌ازدستش رفته و تنها درآمدی برای او مانده بود که تقریباً شش هزار لیره درسال میشد. اگر پدر بزرگش از سرمشق پرافتخار بارژتون اول وبارژتون دوم پیروی کرده بود بارژتون پنجم که ممکنست اورا «گنك» لقب داد «مارکی دوبارژتون» شده بود؛ با خانوادهٔ بزرگی وصلت کرده بود، مانند بسیاری از دیگران دوك[۴] وپر[۵]شده بود؛ در صورتیکه در۱۸۰۵بسیار مغرور شد مادموازل‌ماری‌لویز آنائیس دونگرپلیس[۶] رابزنی بگیرد که دخترنجیب‌زاده‌ای بود که‌مدتها بود درخانهٔ اعیانی خود فراموش شده بود، هرچند که جزوشعبهٔ اصغریکی ازکهن‌ترین خانواده‌های جنوب فرانسه بود. درمیان اسرای زمان سن‌لوی[۷]یکی ازنگروپلیس‌ها بوده‌است، اما رییس شعبهٔ ارشداین‌خانواده نام اپارد[۸]داشت که درزمان هانری‌چهارم‌بوسیلهٔ وصلت بابازماندهٔ این خانواده باورسیده بود این نجیب‌زاده که‌نوادهٔ‌نوادهٔ دیگر بوداز عایدات ملك‌زنش زندگی میکردکه مزرعهٔ‌کوچکی نزدیك باربزیو[۹]بود، ازآن درکمال خوبی بهره‌برداری میکرد،میرفت

۱- Mirault ۲- Angoumois ناحیهٔ‌آنگولم.
۳- La Rochefoucauld از خاندانهای قدیم فرانسه.
۴- duc ازدرجات نجبا. ۵- Pair عضو مجلس اعیان سابق.
۶- Marie-Louise -Anaïs de Nègrepelisse
۷- Saint Louis پادشاه معروف فرانسه. ۸- Espard
۹- Barbezieux آبادی کوچکی درکنار رود شارانت.

گندمش رادرهفته بازارمیفروخت، خودش شراب می‌انداخت ، ونسبت بتمسخر این و آن بی‌اعتنا بودبشرط‌آنکه سکه‌روی هم انبار بکند وگاه‌گاهی بتوانـد ملك خـود را وسیع‌ترکند.

مواردی که در شهرستانها تا اندازه‌ای پیش میآید ذوقموسیقی وادبیات را به خانم بارژتون تلقین کرده بود. دردورهٔ انقلاب‌کشیشی، نیولان[1] نام، که بهترین شاگرد روز[2]کشیش بود، درکاخ کوچك اسکارباس[3]پنهان شد وباروبنهٔ‌آهنگ سازی خودرا به آنجا برد. حق مهمان نوازی این نجیب‌زادهٔ پیر را کاملا ادا کرده و تربیت دخترش آنائیس را که باختصار باونائیس[4]میگفتند بعهده‌گرفته بود، بی‌آنکـه ماجرایی پیش بیاید این‌دختر سرخود بارمیآمد یابدبختی بزرگتر این بود که گرفتار خدمتکاربدی میشد. نه‌تنهااین‌کشیش موسیقی‌دان بود بلکه اطلاعات وسیع داشت وایتالیایی وآلمانی میدانست. بنابرین این دوزبان را بااصول ترکیب‌الحـان بمادموازل نگرپلیس یادداد؛ آثار مهم ادبی فرانسه و ایتالیا و آلمانی‌را برای او شرح داد وموسیقی همهٔ استادان را با او حل کرد. سرانجام برای اینکه بیکاری انـزوای مطلق راکه حـوادث سیاسی وی را بدان محکوم کرده بود جبران کند، زبان یونانی و لاتین را بـه او یاد داد ، ورنگی‌ازعلوم‌طبیعی بروزد. حضورمادری بهیچ‌وجه این‌تربیت‌مردانه‌را درشخص‌جوانی که ازآن وقت درنتیجهٔ زندگی‌روستایی مایل باستقلال بود تغییرنداد . نیولان کشیش که روحی باوجدوسرورشاعرانه داشت،مخصوصاً ازحیث‌ذوقی‌که مخصوص هنرمندانست جالب‌توجه‌بودکه شامل چندین‌صنعت پربها هستندولی بواسطهٔ آزادی‌عقیده ووسعت‌نظر برافکارمردم‌شهری برتری دارند. اگر درمیان مردم این ذوق بواسطهٔ جنبهٔ مخصوصی که‌دارد عذر جسارتهای خودرا میخواهد، ممکنست‌درزندگی‌خصوصی بواسطهٔ‌استبعادی که دارد صفر بنظر بیاید. کشیش چندان مردبددلی نبود، ناچار افکار او برای‌دختر جوانی مسری بودکه بلند پروازیهای طبیعی جوانان را در انزوای روستا در نهاد او تقویت کرده بود، نیولان‌کشیش جسارت عقیده وسهولت در تصمیم خود را بشاگردش تلقین کرده‌بود، بی‌آنکه درین اندیشه باشد که‌این‌صفاتی که‌آنقدر برای مردی‌لازمست برای زنی‌که تقدیر اومشاغل پست مادر خانواده است عیب است. هرچندکـه کشیش پیوسته بشاگرد خود سفارش میکردکه هرچه معلوماتش بیشتر میشود بیشترخوشروی وفروتن باشد ، مادموازل دونگرپلیس بسیار از خودراضی شد ومردم دیگر را بسیار حقیر میشمرد. چون درگرداگرد خود بجز مردمی پست‌تر و کسانی‌کـه شتاب داشتند فرمانش را ببرند نمیدید، غرور خانمهای نجبا را پیداکرد، بی‌آنکه حیله‌گری‌دلپذیر

۱- Niollant ۲- Roze
۳- Escarbas ۴- Nais

ادب آنها را داشته باشد. چون کشیش فقیری باوتملق می‌گفت که دروجود وی‌محاسن خودرا می‌دید هم چنانکه مؤلفی‌درکتـاب خودآن رامی‌بیند، این بدبختی را داشت‌که هیچ‌وجه شبهی پیدانکرد وی را درقضاوت یاری‌کند. رفیق نداشتن یکی‌از بزرگترین عیب‌های زندگی در بیرون شهرست. چون فداکاریهای کوچکی را که‌لباس پوشیدن و آرایش لازم دارد نمی‌توان بگردن دیگری‌گذاشت عادت مقید بودن برای دیگری از دست می‌رود. آنوقت همه‌چیز درما، ظاهرو باطن معیوب میشود. چون رفت وآمد با مردم مانع اونبود، جسارت افکارمادموازل دونگرپلیس در رفتار و درنگاه وی نیـز واردشد؛ این‌وضع دلیرانه را داشت که درنظر اول ممتاز می‌نمـایـد ولـی تنها شایستهٔ زنان ماجراجوست . بدین‌گونه این‌تربیتی‌که درشتی‌های‌آن ممکن بوددر محیطهای عالی اجتماعی صیقل بخورد، می‌بایست وی رادرآنگولم مضحك نشان بدهد وحال‌آن که‌کسانی‌که اورا تمجید میکردنددیگر خطاهای وی‌را که درجوانی دلپذیر بودبسیار عالی نمیدانستند. اما آقای نگرپلیس ممکن بودهمهٔ کتابهای دخترش را بدهدبرای اینکه گاوناخوشی را نجات دهد؛ زیرا بقدری لئیم بودکه دوپول سیاه بیشتر ازآنچه حق اوبود بوی نمیداد، حتی اگر موردی پیش می‌آمد یك‌چیز جزیی را که بیشتراز همه برای تربیت او لازم بود بخرد. کشیش در۱۸۰۲پیش از عروسی فرزند عزیزش درگذشت، بی‌شك بااین ازدواج مخالفت میکرد. نجیب‌زادهٔ پیرمرد چون‌کشیش مرد خودرا خیلی‌گرفتار دخترش‌دید. خودرا خیلی ضعیف‌تر دیدکشمکشی‌را که میبایست درمیان لئامت او واستقلال ذاتی دختربیکارش درمیگیرد دنبال کند. نائیس مثل همهٔ اشخاص‌جوانی‌که براه کوبیده‌ای که زنان ازآن بیرون‌آمده‌اند رفته‌اند دربارهٔ ازدواج قضاوت‌کرده‌بود وچندان‌اعتنایی‌به‌آن نداشت. بیزار بودازین‌که‌هوش خود وشخص‌خود رامطیع مردان بی‌ارزش وبزرگی‌شخصی که بآنها برمی‌خورد بکند. می‌خواست فرمان بدهدومی‌بایست فرمان ببرد. درمیان‌آنکه مطیع بوالهوسیهای ناهنجار خود، کسانیکه دربارهٔ سلیقه‌های وی اغماض نداشتند بشود یاآنکه باعاشقی که پسندیدهٔ او باشدفرار کندشاید تردید نمیکرد. آقای نگرپلیس هنوز باندازه‌ای نجیب‌زاده بودکه ازاختلاف بترسد. مانند بسیاری ازپدران مصمم شددختر خود را شوهر بدهد نه‌برای خاطراو بلکه برای‌آسایش‌خود. برای‌اومردی‌ازاشراف یانجیب‌زاده‌ای‌لازم‌بودکه چندان باهوش نباشد، قابل‌آن‌نباشد دربارهٔقیمومتی‌که‌میخواست‌دربارهٔدخترش داشته باشد مزاحم‌باشد، به‌اندازه‌ای بی‌ذوق واراده باشد که‌نائیس بتواند ببوالهوسی‌خود رفتار کند، با اندازه‌ای بی‌علاقه باشدکه بی‌جهاز اورا بگیرد. اماچگونه میتوانست دامادی بیابدکه هـم‌مناسب پدر وهم‌مناسب دختر‌باشد؛ یك‌چنین‌مردی درمیان دامادها عنقا بود. بااین نفع‌مشترك آقای نگرپلیس دربارهٔ مردان آن شهرستان مطالعه کردو آقای بارژتون بنظرش‌تنها مردی‌آمدکه مطابق این‌برنامه باشد. آقای بارژتون چهل‌ساله که‌درنتیجهٔ ولخرجیهای

جوانی خسارت بسیار دیده بود، متهم بناتوانی‌ذوقی‌آشکاری بود؛ اما درست‌باندازه‌ای طبع سلیم برای‌اومانده بودکه دارائی خودرا اداره‌بکند ، وباندازه‌ای ذوق داشت‌که‌در میان مردم آنگولم زندگی‌کند بی‌آنکه مرتکب بی‌استعدادی یاسفاهت بشود ، آقای نگرپلیس ارزش منفی شوهری راکه سرمشق بودوباو تکلیف میکرد خیلی برهنه‌برای دخترش توضیح داد و نتیجه‌ای را که میتواند ازآن برای نیك‌بختی خودبگیرد به‌او نشان داد: زن کسی که اسمی دارد خواهد شد، جورکشی خواهد خرید. دارایی خودرا بمیل خود بی‌آنکه محتاج بیك اسم تجارتی باشد وبکمك روابطی که ذوق و زیبایی او درپاریس‌برای‌او فراهم خواهدکرداداره خواهدکرد. نائیس‌مجذوب دورنمای چنین‌آزادی‌شد. آقای بارژتون تصورکرد وصلت فوق‌العاده‌ای‌خواهدکرد، درنظرگرفت که پدرزنش بزودی ملکی‌راکه باعشق‌ورزی بآن توسعه میداد برای اوخواهدگذاشت؛ امادرین موقع چنان می‌نمودکه‌آقای نگرپلیس‌عبارت سنگ قبر دامادش را مینویسد.

درآن موقع خانم بارژتون بنظر می‌آمد سی وشش ساله باشد و شوهرش پنجاه وهشت‌سال داشت. این‌تفاوت سن بیشتر ازین‌جهت زننده بودکه بنظر می‌آمد آقای بارژتون هفتادسال دارد درصورتیکه زنش می‌توانست بی‌دردسر بازی دختران جوان‌را دربیاورد ، لباس پشت‌گلی بپوشد، یا زلفهایش را مثل بچها درست بکند. هرچند داراییشان ازدوازده‌هزار لیره عایدی‌بیشتر نبود، این‌دارایی را جزوشش دارایی‌مهمتر شهرکهنه میدانستند، باستثنای بازرگانان ورؤسای ادارات . لزوم اینکه رعایت پدررا بکنند ، ومادام بارژتون منتظر ارث اوبود که بپاریس برود ، وچنان ایشان را در انتظار نگاهداشت که پسرش پیش ازومرد، آقا و خانم بارژتون را مجبور کرد در آنگولم سکنی داشته باشند، درآنجا صفات ذوقی درخشان وثروتهای دست نخوردهٔ پنهان شده دردل نائیس، می‌بایست بی‌نتیجه بهدربرود، وبمرور زمان مضحك جلوه کند. درحقیقت سبب قسمت عمدهٔ چیزهای مضحك ما حس پسندیده‌ای، فضیلت‌هایا استعدادهاییست که ازحد نگذشته باشد. غروری که رعایت جامعهٔ اشرافی آنرا تغییر نمیدهد چون درچیزهای کوچك وارد شود بجای آنکه درمحیطی از احساسات‌عالی توسعه یابد تبدیل بخشونت می‌شود. طبع بلند ،این فضیلت‌ها، که تقدسها را تولید میکند، فداکاریهای پنهان وطبع شعر درخشان را بوجود می‌آورد، چون با چیزهای جزیی شهرستانها توأم شود اغراق‌آمیز میشود . دوراز مرکزی که درآن اشخاص باذوق جلوه میکنند، درآنجا هوا پرازافکارست وهمه چیز در آنجا تجدید میشود ، معلومات کهنه میشود، خوش سلیقگی مانندآب راکدی تغییر طبیعت میدهد. شهوات چون ورزشی درکار نیست کوچك میشوند وچیزهای جزیی را بزرگ میکنند. دلیل لئامت ویاوه‌گوییهایی که زندگی‌شهرستانها را زهرآلود میکند همینست. بزودی‌تقلید از تنگ نظریها وخرده‌بینی‌ها برممتاز ترین اشخاص سرایت میکند . بدین گونه

مردانی‌که بزرگ آفریده شده‌اند، زنانی که‌چون تعلیمات اجتماعی آنها را درست کرده‌اند وطبایع بلند آنها را ازکار درآورده‌اند ممکن بود دلپذیر بشوند نابود می‌شوند . خانم بارژتون دربارهٔ هرچیز جزیی، بی‌آنکه اشعار شخصی رااز اشعارعمومی تمیز بدهد بنغمه‌سرایی آغاز میکرد. درحقیقت احساساتی نامفهوم هست که باید در دل‌خودنگاه‌داشت. البته غروب‌آفتاب منظومهٔ دلکشیست، اما اگرزنی‌باکلمات برجسته دربرابر اشخاص ماده‌پرست آنرا وصف‌بکند آیا مضحك نیست؟ ازین گونه شهوات دیده میشودکه تنها دوبدو، دوشاعر دربرابر یکدیگر، دودل دربرابر یکدیگر، می‌توانند از آن‌لذت ببرند، وی این عیب را داشت که ازین جمله‌های بسیار درازکه کلمات اغراق‌آمیز درآن‌جا داده‌اند بکار میبرد، که درزبان مخصوص روزنامه نویسها بااین همه‌ظرافت بآن «تارتین»[1] میگویند وهرروز صبح برخ مشترکین خود می‌کشند، خیلی‌کم تحلیل بردنیست وبااین همه آنها را فرومی‌برند. بی‌اندازه درصفات تفضیلی اسراف میکردکه گفتگوهای او پراز آن‌بود وکمترین چیزی درآن فوق‌العاده‌بزرگ می‌شد. ازهمان‌زمان‌آغاز کرده‌بودهمه‌چیزرا، دسته‌بندی بکند، انفرادی بکند، تجزیه بکند، بصورت فاجعه درآورد، برتری‌بدهد، تحلیل‌کند، شاعرانه‌بکند، به‌نثرادا بکند، بسیار بزرگ بکند ، فرشته‌آسا بکند ، اصطلاحات تازه وضع‌کند ، بصورت غم‌انگیز درآورد؛ زیرابایداندکی‌ازقواعدزبان‌تجاوزکرد تا معایب جدیدی‌راکه برخی‌زنان درآن سهیمند توصیف‌کرد. وانگهی‌روح اونیز مانند زبانش‌آتشین بود. دل‌وزبانش غزلخوانی میکرد. در برابر هر واقعه‌ای تپش دل داشت، ازهوش میرفت، نشأه دروپیدا میشد: دربارهٔ جان فشانی یکی ازخواهران تارك‌دنیای خاکستری پوش واعدام برادران‌فوشه[2] برای ایپسیبوئه[3] آقای دارلنکور[4] همچنانکه برای آناکوانداى،[5] لویس،[6] برای فرار لاوالت[7] همچنانکه دربارهٔ یکی از زنان دوست خودکه صدای بلند ازخود درآورده و دزدان را فرار داده بود. درنظروی همه چیز بسیار عالی، فوق‌العاده، عجیب، ربانی،

۱- Tartine

۲- Faucher دوبرادر ازافسران فرانسوی که در حکومت رستوراسیون تیرباران شدند.

۳- Ipsiboé

۴- d Arlincourt از رمان نویسان درجهٔ دوم فرانسه.

۵- Anaconda

۶- Lewis رمان نویس انگلیسی .

۷- Lavalette ازمردان سیاسی فرانسه که محکوم بمرگ شد وهمسرش اورا فرار داد.

شگفت‌انگیز بـود. بهیجان میآمد، درخشم می‌شد، ازپا می‌افتاد، جست برمیداشت، دوبـاره بزمین می‌افتاد، برآسمان یـا زمین مینگریست؛ چشمانش پراز اشك می‌شد، زندگی‌خودرا درتحسین‌های‌دایمی بکارمی‌برد ودر اظهارتنفرهای عجیب قوای خـود را میکاست. مقصود پاشای ژانینا[1] رامی‌فهمید، دلش میخواست در حرمسرای او بـا وی کشمکش کندواین راکاربزرگی میدانست‌که وی را درکیسه‌ای بکنند وسرش رابدوزند وبآب بیندازند. بر لیدی استراستانهوپ[2] این خانم مغلق‌نویس بیابانها رشك می‌برد. میلش می‌کشیدخواهرتارك دنیای سنت‌کامیل[3] بشودوبرود درموقع پرستاری ازبیماران ازتب زرد در بارسلون[4] بمیرد؛ این‌را سرنوشت بزرگ وشریفی میدانست. باری‌وی تشنهٔ هرچیزی بودکه‌آب زلال‌زندگی او نبودودر میان علف‌ها پنهان‌بود. لردبایرون، ژان‌ژاك‌روسو همهٔ وجودهای شاعرانه وحادثه‌جو را می‌پرستید. بـرای هربدبختی‌اشك میریخت وبرای هرغلبه‌ای‌جشن میگرفت. نسبت بناپلئون که مغلوب شده بود علاقه داشت، نسبت بمحمدعلی که مستبدان مصر رامیکشت علاقه‌داشت. ازهمه گذشته‌هاله‌ای برگرد سر نوابـغ می‌کشید ، وگمان میکرد کـه آنهـا از عطـر و روشنایی زندگـی میکننـد . در نظر بسیاری از اشخاص دیـوانه ای میآمد کـه دیـو انگیش بی خطر باشد، اما قطعاً درنظر بیننده‌ای روشن بین این چیزها خـرده پاره های عشقی بسیار عالی بود که تاساخته شده بود ویران شده بود، باقی ماندهٔ یك اورشلیم آسمانی بود و از همه گذشته عشقی بود کـه عاشق نداشت. و این راست بود. تاریخ هجده سال اول زناشویی خانم بارژتون رامیتوان درچندکلمه نوشت. تاچندی ازجوهرخود وآرزوهای دور ودراز زندگی کرد. بعدازآن، پس ازآنکه پی برد که زندگی پاریس که‌آرزوی آنرا نداشت، بواسطهٔ کمی‌داراییش‌برای اوممنوع بود، بنای‌آن گذاشت که دراشخاصی که گرداگرد او بودند مطالعه کند وازتنهایی خود پشتش لرزید. درگرداگرد وی‌هیچ مـردی نبود کـه بتواند یکی ازین دیوانگی‌ها را که زنان در فشار نا امیدی زندگی بی‌نتیجه، بی‌حادثه وبی‌نفع خودرا بآن تسلیم میکنند باوتلقین کند، نمیتوانست بهیچ‌چیز متکی باشد، حتی بتصادف، زیرا زندگی هایی هست که تصادف درآن نیست. در زمانی که حکومت امپراتوری هم جلوهٔ خودراداشت، درزمان عبور ناپلئون‌ازاسپانیا، که زبدهٔ لشکریان خودرا بآنجا میفرستاد، امیدهای این زن‌که تاآن روز فریب‌خورده بود بیدار شد. قهراً کنج‌کاوی اورا برانگیخت این پهلوانان را که بایك‌کلمه که جزو

۱- Janina از شهرهای یونان.

۲- Lady Esther Stanhope زنی از جهانگردان انگلیسی.

۳- Sainte - Camille

۴- Barcelone از شهرهای اسپانیا.

دستورشان بود اروپارا فتح‌میکردند وکار نمایان افسانه‌آمیز طبقهٔ جوانمردان راتجدید میکردند ببینند. ناخن خشك ترین ومرتجع ترین شهرها مجبور بودند برای گارد امپراتوری جشن بگیرند، رؤسای شهرداریها و فرمانداران باستقبال آنها میرفتند، نطقی دردهانشان بود، همچنانکه برای شاهان گذشته کرده بودند. خانم بارژتون که بسکویی‌آمده بود که یکی‌ازتیپ هابرای شهرآماده کرده بود، دلباختهٔ نجیب‌زاده‌ای شد، که یك ستوان دوم معمولی بود و ناپلئون حیله‌گر عصای مارشال فرانسه را باونشان داده‌بود. این شهوت پرازخودداری،نجیبانه، باعظمت،که باشهوتهایی‌که درآن زمان بآن‌آسانی گره میزدند وگرهش را باز میکردند مخالف بود دست مرگ‌آنرا با کمال عفت مقدس کرد. درواگرام[1] یك گلولهٔ توپ دل مارکی دوکانت کروا [2] رادرهم شکست که تنها تمثالی بود که شاهدزیبایی خانم بارژتون شده‌بود. دیرزمانی برین‌مرد جوان زیباگریست که در دولشکرسرهنگ شده بود، پیروزی وعشق‌دلش را گرم‌کرده بود ویك نامهٔ نائیس را بالاترازامتیازات امپراتوری میدانست. درد پرده‌ای ازغم بر روی چهرهٔ این زن کشید. این ابرتنها درآن سن هراس انگیزی برطرف شد که زن آغاز میکند برسالهای زیبایی گذشتهٔ خود بگرید، بی‌آنکه ازآن بهره برده باشد، می‌بیند گل سرخهایش پژمرده میشوند، تمایل بعشق بامیل باینکه‌آخرین لبخندهای جوانی را ادامه دهد جان میگیرد. همهٔ این برتریها جانش را درموقعی که سرمای شهرستان بروغلبه کرد فرا گرفت. مانند قاقم ازغصه مرده بود، اگراتفاقاً درملاقات با مردی که فکری جزباختن چندشاهی پس ازآنکه شام خوبی خورده باشد نداشت خودرا آلوده‌نکرده‌بود. غرورش وی را ازعشق‌های حزن انگیزشهرستان حفظ کرد. درمیان هیچ نیرزندگی مردانی که گرداگرد وی بودند وعالم نیستی زنی که تا این درجه برتری داشت می بایست عالم نیستی را ترجیح بدهد. پس زناشویی و معاشرت برای او صومعه‌ای شد. همچنانکه‌کارملیت [3] درعبادت زندگی میکند وی درعالم شعر زندگی کرد. کتاب های معاریف خارجی‌که از ۱۸۱۵ تا ۱۸۲۱ منتشرشد، کتابهای بزرگ‌آقای دوبونالد[4] وکتابهای‌آقای دومستر[5]، این دوعقاب متفکر، ازآن گذشته کتابهای‌کمتر مهم ادبیات فرانسه‌که باآن اندازه از شادابی نخستین شاخ وبرگ خودرا رویاند، تنهایی را برای او دلپذیر کرد، اما نه ذوق ونه شخص اورا مدهوش نکرد.

۱- Wagram شهری نزدیك وین که ناپلئون درآنجا فتح نمایانی کرد.

۲- Marquis de Cante - Croix

۳- Carmélite عضو یکی ازفرق دختران تارك دنیا.

۴- de Bonald ازنویسندگان سیاسی فرانسه.

۵- de Maistre از حکمای متاله فرانسه.

مانند درختی که ضربت صاعقه‌ای را تحمل کرده وافکنده نشده است راست ونیرومند باقی ماند. عزت نفس وی خودنمایی کرد، سلطنت وی اورا گران بها وبسیار خوش‌ذوق کرد. مانند همهٔ کسانی که روا میدارند هرگونه متملقی ایشان را بپرستد با معایب خود خودنمایی کرد. گذشتهٔ خانم بارژتون چنین بود ، داستان سردیست که برای فهماندن رابطهٔ او بالوسین که باشکل تا اندازه‌ای مخصوص در خانهٔ اوراه یافت گفتن‌آن لازمست. درظرف این زمستان اخیرشخصی که زندگی یکنواختی را که خانم بارژتون داشت هیجانی داده‌بود درشهرغفلةً پیداشده بود. چون مقام مدیر مالیات غیر مستقیم خالی‌شده بودآقای‌دوبارانت[1] برای گرفتن‌آن مردی‌رافرستاده‌بود که سرنوشت ماجری جویانهٔ وی تا اندازه‌ای حق را باومیداد که کنج‌کاوی زنانه برای اوگذرنامه‌ای درنزد ملکهٔ‌آن سرزمین باشد.

آقای دوشاتله[2] که تنها سیکست شاتله[3] بجهان آمده بود ولی از۱۸۰۴ببعد این خوش سلیقگی را داشته بود که خودرا ممتاز بکند، یکی ازین جوانان دلارام بود که در زمان ناپلئون ازهمهٔ سربازگیریها جان بدر بردند ونزدیك‌آفتاب‌امپراتوری ماندند. دورهٔ خدمت را ازمقام منشی‌گری احکام یکی ازشاهزاده خانمهای امپراتوری شروع کرده بود. آقای دوشاتله همهٔ بی استعدادیهایی را که لازمهٔ مقامش بود داشت. خوش‌اندام بود، مردزیبایی‌بود، خوب میرقصید، بازی بیار[4] میدانست، درهمهٔ ورزشها زبردست‌بود، درمهمانی‌ها هنرپیشهٔ متوسطی بود، آوازهای عاشقانه می‌خواند، دربذله‌گویی‌ها کف میزد، برای هرکاری‌آماده بود، نرم، حسود، همه چیزرا میدانست، و همه چیزرا نمیدانست. ازموسیقی سررشته نداشت، باپیانو چه خوب وچه بد بازنی که میخواست برای خوش‌آمد آوازعاشقانه‌ای را که باهزارزحمت دریك ماه یادگرفته بود بخواند همراهی میکرد. استعداد درك شعررا نداشت، بپررویی اجازه میخواست ده‌دفیقه گردش بکند تابدیهه‌ای بسازد، یك رباعی بی مزه مانند یك دم‌آهنگری که در آن قافیه جانشین موضوع بود. آقای دوشاتله نیزدارای این هنربود که یك گل‌دوزی را که شاهزاده خانم ببافتن‌گلهای‌آن شروع کرده‌بود بآخربرساند؛ ماسوره‌های‌ابریشم را که آن شاهزاده خانم ازهم باز میکرد بامنتهای دلربائی بدست می‌گرفت، چیزهای بی سروتهی باومیگفت که سخنان زنندهٔ‌آن در زیرپارچهٔ نازکی که بیش وکم سوراخ داشت‌پنهان میشد. چون ازنقاشی بی‌خبربود، میتوانست‌ازروی دورنمایی بکشد،بامداد

۱- de Barante

۲- du Bhàtelet

۳- Sixte Chàtelet

۴- Billard

PersianPDF.com

نیم‌رخی رسم کند، طرح لباسی را بکشد وآنرا رنگ بزند. باری وی همهٔ این‌هنرهای مختصر را داشت که درزمانی که زنان بیش ازآنچه گمان بکنند در کارها نفوذ داشتند وسایل بآن بزرگی برای ثروت بود. درسیاست، دانش‌آن کسانی کـه دانش ندارند و بواسطهٔ تهی دستی معلومات بسیار دارند، ادعـای نیرومندی داشت؛ وانگهی این علم بسیار چیزراحتیست، ازین حیث که‌تنها وسیلهٔ اشغال مقامات عالی ثابت میشود:محتاج باشخاص سرنگهدارست، بنادانان اجازه میدهد چیزی نگویند، بتکانهای اسرارآمیـز سرشان پناه ببرند؛ ازهمه گذشته مردی که درین علم‌ازهمه نیرومندترست آن‌کسیست که سرش را بالای رودخانهٔ حوادث که چنان مینماید درآن زمان راهبرآنست بالانگاه بدارد وشنا بکند، واین موضوع جلفی مخصوصیست، درآنجا هم‌چنانکه درصنایع‌هست برای کسی‌که نبوغ داشته باشد هزارچیز متوسط دیده میشود . باوجود خدمت عادی وفوق العاده که بوالاحضرت امپراتوری کرده بود نفوذ وپشتیبانی اونتوانسته بود اورا در شورای دولتی جا بدهد: نه برای این که مانندآن همه ازدیگران مخبر کمیسیون دلپذیری میشد، بلکه برای آنکه شاهزاده خانم بهترمیدانست نزدیك اوباشد تا درهر جای دیگر . با این همه لقب بارونی باودادند وبعنوان فرستادهٔ فوق‌العاده بکاسل[1] آمد ودرحقیقت‌آنجا خیلی فوق‌العاده بنظررسید.بعبارت دیگرناپلئون درمیان بحرانی‌اورا بعنوان چاپارسیاسی‌مأمورکرد. درزمانی‌که دولت امپراتوری ازکارافتاد ببارون دوشاتله[2] وعده داده بودند وزیرمختار وستفالی[2] در دربار ژروم [3] بشود . پس ازآنکه ازآنچه وی سفارت کبرای خانوادگی می‌نامید محروم ماند، نومیدی اورا فرا گرفت؛ باژنرال آرمان دومونریوو [4] سفری بمصرکرد. حوادث عجیبی اورا ازرفیقش جدا کرده بود، مدت ده سال ازیـن کویر بآن کویر و ازین قبیله بآن قبیله سرگردان شده بـود ، اسیرعرب‌ها شده بود که‌اورا بیکدیگر میفروختند بی‌آنکه بتوانند ازهنرهای‌اوطرفی ببندند، سرانجام باملاك امام مسقط رسید، درهمـان هنگـام کـه مونریوو بسوی طنجه میرفت؛ اما این خوشبختی را داشت‌که درمسقط یك‌کشتی انگلیسی را یافت که‌بادبان برمی‌افراشت وتوانست یك سال پیش ازرفیق سفرش بپاریس برگردد. این‌بدبختی‌های تازه‌اش، چند رابطه‌ای که ازقدیم داشت، خدمت‌هایی که بکسانی کرده بودکه درآن موقع موردتوجه بودند، اورابنخست وزیرتوصیه کردند که ویرا نزدیك‌آقای دوبارانت بکار گماشت، درانتظاراولین مقام ریاست که خالی بشود. مقامی‌که‌آقای دوشاتله‌نزدیك

۱- Cassel شهرکوچکی درشمال فرانسه.

۲- Westphalie ازنواحی‌آلمان.

۳- Jérôme Bonaparte برادر ناپلئون پادشاه وستفالی.

۴- Montriveau

والاحضرت امپراتوری بدست‌آورده بود، شهرت وی که مردی سفید بختست، حوادث عجیب سفرش، رنجهایش، همهٔ اینها کنجکاوی زنان آنگولم را تحریك کرد. آقای بارون سیکست دوشاتله چون رسوم شهربالارا فرا گرفت مطابق‌آن رفتار کرد. خودرا بناخوشی زد، بازی مردی را که تلخ کام شده وسرخورده است درآورد. درهرموردی سرش را در دست گرفت مثل اینکه دردهایش یك لحظه اورا رها نمیکنند، این کار کوچکی بود که سفراورا بیاد میآورد واورا جالب توجه می‌کرد. نزد مقامات عالیه، فرمانده تیپ، فرماندار، خزانه دارکل واسقف شهررفت، اما همه‌جا خودرا مؤدب، خون‌سرد، اندکی بی‌اعتنا نشان داد مانند مردانی که درجای خود نیستند و منتظر توجه مقاماتند. گذاشت هنرهای وی را درمعاشرت حدس بزنند، که چون کسی بآنها پی نمی‌برد بنفع آنها بود؛ سپس پس از آنکه گذاشت تمایل باو پیدا کنند، بی‌آنکه مردم از کنجکاوی خسته شوند، پس از آنکه چند روز یکشنبه در کلیسای جامع بهیچ نیرزی مردان پی برد و زنها را آزمود، خانم بارژتون را کسی دید که انس باوی مناسب حال اوبود. بموسیقی متکی شدبرای‌آنکه‌درآن‌کاخی‌را که‌بیگانگان درآن‌حق‌ورودنداشتندبروی‌خودبازکند. محرمانه یك‌آهنگ دعای میروار[1] را خرید، زدن‌آن‌را درپیانو یادگرفت؛ سپس‌یکی ازین‌یکشنبه‌ها که همهٔ جامعهٔ آنگولم در نماز بود، نادانان‌را بوجد آورد وارگ‌زد ووادار کرد که بطور رازگشایی نامش درمیان درجات‌پایین کشیش‌ها ازاین‌دهان‌بآن دهان‌بگردد وتوجهی‌را که‌نسبت بشخص اوداشتند بیدارکرد. دربیرون‌آمدن ازکلیسیا خانم بارژتون باوتبریك گفت، افسوس خورد که موردی پیش نیامده است بااوموسیقی بزند، درضمن این ملاقات که‌درپی آن‌می‌گشت، طبعاً واداشت گنرنامه‌ای‌را که‌میخواست وباونمیدادند بوی بدهند. بارون زبردست نزد ملکهٔ آنگولم آمد، توجهی که‌باعث بدنامی میشد نسبت باوکرد. این‌پیرمردزیبا، زیرا که‌چهل‌وپنج سال داشت، تمام یك‌جوانی را که‌بایدبهیجان‌آورد، گنجهایی را که‌باید ارزش آنهارا نمایان کرد، درین‌زن احساس کرد، شاید اورا زن‌بیوهٔ متمولی دانست‌که امیدزناشویی بااوهست، سرانجام‌وصلتی باخانوادهٔ نگرپلیس درنظر گرفت که‌باواجازه خواهد داد درپاریس بخانم دپار[2] که‌نفوذ او ممکن بود مقام سیاسی برای او تهیه کند نزدیك شود. باوجودپیچك تیره‌رنگ وپرپشتی که‌این‌درخت زیبارا تباه میکرد، مصمم شد خودرا بآن‌ببندد، آنرا تراش بدهد، آنرا نمو بدهد، میوه‌های زیبا ازآن بردارد. نجبای آنگولم دربرابر ورود کافری درین‌قصبه فریادبرآوردند، زیرا که‌اطاق‌پذیرایی خانم بارژتون خانقاه جمعیتی پاك ازهرآمیختگی بود. تنها اسقف معمولا بآنجامیآمد،

۱- Miroir

۲- d'Espard

ازفرماندار سالی دوسه‌بار پذیرایی میکردند، خزانه‌دار کل درآنجا راه نداشت، خانم بارژتون بشب‌نشینی‌های او، بکنسرتهایش میرفت وهرگز در خانهٔ اوشام نمیخورد. دیدن نکردن ازخزانه‌دارکل ویك‌مدیر مالیات‌را پذیرفتن، این‌سرنگون کردن سلسلهٔ مراتب درنظر مقاماتی که‌آنهارا تحقیر کرده‌بودند باورکردنی نبود.

کسانی‌که‌نمیتوانند ازراه‌فکر بکوته‌نظریهایی‌که ازهرحیث در محیط اجتماعی هست‌پی ببرند، بایدبفهمند چگونه کاخ‌بارژتون‌درمیان شهرنشینان آنگولم چشم‌پرکن بود.اما دراومو، عظمت این‌لوور[1] مصغر، افتخارات این‌کاخ رامبویه[2] واقع درآنگولم از فاصله‌ای باندازهٔ فاصلهٔ آفتاب می‌درخشید. همهٔ کسانی‌که در آنجا گرد می‌آمدند استعداد های قابل ترحم، پست ترین هوشهارا داشتند و کوچکترین‌آقایان بیست‌فرسنگی دورشهربودند. سیاست درآنجا بصورت پرحرفیهای مبتذل وپرشهوت رواج داشت، حرفهای روزانه نیم‌گرم بود، لوی هیجدهم‌را ژاکوبن[3] می‌دانستند. اما زنان‌که بیشترشان ابله وبی‌نمك‌بودند لباس‌بد میپوشیدند، همه نقصی داشتندکه‌آنها را بدقواره کرده‌بود، هیچ‌چیز درآنجا کامل‌نبود، نه‌گفتگوها، نه‌لباسها، نه‌جان ونه‌تن. اگر شاتله نظری دربارهٔ خانم بارژتون نداشت درآن‌جا دوام نمیآورد. باوجود این رفتار وامتیاز طبقاتی، وضع‌نجیب‌زادگی، غرورآدم نجیبی که‌قصر محقری دارد، معرفت قوانین‌ادب درآنجا همهٔ این‌جاهای خالی‌را پرکرده‌بود. احساسات عالی درآنجا بسیار حقیقی‌تراز محیط عظمت‌های پاریس‌بود؛ باوجودهمه‌چیز دلبستگی محترمانه‌ای نسبت ببوربون‌ها[4] درآنجا آشکار بود. اگراین تعبیر پذیرفتنی باشد، این جامعه را ممکن بود بظرف نقره‌ای‌کهنه‌ساز، سیاه شده اماسنگین تشبیه کرد. رکود این‌عقایدسیاسی شبیه‌بوفاداری بود. فاصله‌ای که‌درمیان آن ومردم‌شهر بود، اشکالی که‌برای رسیدن بآن داشتند، مانند یکنوع بلندی بود وارزش‌قراردادی بآن میداد. هریك ازین نجبا درنظر اهالی ارزشی داشت، همچنانکه گوش ماهی درنظر زنگیان بامبارا[5] نمایندهٔ پولست.چندتن اززنانی‌که آقای دوشاتله بآنها تملق میگفت‌ودرو برتریی میدیدند که‌مردان جامعه‌شان نداشتند، پرخاش عزت نفسهارا آرام کردند؛ همه امیدوار بودند جانشین والاحضرت امپراتوری بشوند. اشخاصی مغلق‌گو گمان‌کردند که‌درخانهٔ خانم بارژتون سرخری خواهندید، امادرهیچ خانهٔ دیگر ازو پذیرایی نخواهند کرد. دوشاتله تحمل چندین

۱- Louvre کاخ سلطنتی پادشاهان فرانسه درپاریس.

۲- Rambouillet خاندانی ازنجبای پاریس که کاخ معروفی ساخته‌اند.

۳- Jacobin افراد یکی ازاحزاب انقلاب فرانسه.

۴- Bourbon خانوادهٔ سلطنتی سابق‌فرانسه.

۵- Bambarra ازنواحی‌زنگیان سودان.

گستاخی‌را کرد، امادرمقام‌خود باقی‌ماند ودل‌روحانیان‌را بدست آورد. سپس‌نازمعایبی را که‌آن سرزمین بملکهٔ آنگولم داده‌بود کشید، همهٔ کتابهای تازه‌را برای اوآورد، اشعاری را که منتشر میشد برای او میخواند باهم‌برسر آثار شاعران جوان بوجد میآمدند، آن‌زن بساده‌دلی وآن‌مرد باکسالت، اما دربارهٔ شاعران رومانتیك[1] حوصله بخرج میداد، وچون‌مردی بود که‌ازدستهٔ امپراتوری بودکمتر سخن آنهارا می‌فهمید. خانم‌بارژتون ازتجددی که‌مرهون نفوذگلهای سوسن[2] بود آقای شاتوبریان را برای‌این دوست میداشت‌که ویکتورهوگورا بچهٔ بسیارباذوقی‌دانسته‌بود. ازین‌که تنها ازدوربنبوغ پی‌برد غمگین بود، درآرزوی پاریس بود که‌مردان بزرگ درآنجا می‌زیستند. آنگاه آقای‌دوشاتله گمان کردکرامتی میکند باوخبردهد که‌درآنگولم«یك بچهٔ باذوق‌دیگر» هست، شاعرجوانی که‌بی‌آنکه خود بداند در درخشندگی برطلوع اختران صورفلکی پاریس برتری دارد. یك مرد بزرگ آینده دراومو بجهان آمده‌بود! مدیر دبیرستان قطعات اشعار قابل ستایشی‌ببارون نشان‌داده‌بود.این بچهٔفقیر وفروتن چاترتون[3]دیگری بود که‌درسیاست سستی وآن‌کینهٔ درندگی دربرابر بزرگان جامعه‌را که‌شاعر انگلیسی را واداشت مهاجاتی برای نیکوکاران بگوید نداشت، در میان پنج یاشش‌تن که شریك سلیقهٔ اودرهنر وادب‌بودند، این‌یك برای‌آنکه ویولون بدمیزد، آن‌دیگری برای‌آنکه بیش یاکم‌کاغذ سفیدرا باسیاهی لك می‌انداخت، یکی بعنوان رییس انجمن کشاورزی، دیگری بواسطهٔ صدای بمی که داشت باو اجازه میداد که سرود « دربدن روحانی خودباش»را بشکل هللوئیا میخواند؛ درمیان این‌اشکال عجیب خانم بارژتون خود را مانندگرسنه‌ای میدیدکه‌روبروی شامی درصحنهٔ بازیست که‌خوراکهای آن مقوایی‌باشد. بهمین‌جهت وقتیکه این‌خبرباو رسید هیچ‌چیز نمیتواند شادی‌اورا وصف‌کند.خواست این‌شاعر، این‌فرشته‌را ببیند! دیوانهٔ اوشده‌بود، بوجدآمد، ساعت‌های تمام ازآن‌سخن گفت. پس‌فردای‌آن‌روز چاپار سیاسی‌سابق بوسیلهٔ مدیردبیرستان برسر معرفی‌لوسین درخانهٔ خانم بارژتون گفتگوکرده بود.

تنهابرای شما، ای‌بتان بیچارهٔ شهرستانها، که‌برایتان پیمودن‌فواصل اجتماعی درازتراست تابرای مردم پاریس که درچشم ایشان روز بروز کوتاه‌تر میشود، شما که شبکه‌هایی که‌هرجهانی‌را درمیان آنها تکفیر میکنند وبآن‌ناسزا می‌گویند بار باین گرانی خودرا بردوش شما گذاشته‌اند، تنها شما انقلابی‌را درك میکنید که دماغ وقلب لوسین شاردون‌را ازهم شکافت وقتی‌که‌مدیر پرهیمنهٔ دبیرستانش باوگفت که درهای

۱- Romantique روش خاصی درادبیات اروپا.

۲- اشاره بشعارسلطنت فرانسه که‌گل سوسن سفیدبود.

۳- Chatterton شاعر معروف انگلیسی.

کاخ‌بارژتون بزودی بروی اوباز خواهد شد! سرفرازی آنهارا روی‌پاشنهٔ خودگردانده بود! درین خانه‌ای پذیرفته خواهدشد که کبوتران پیرآن هنگامیکه وی عصرها در بولیو باداویدگردش میکرد توجه اورا جلب میکردند وبخود میگفتند که نام ایشان شایدهرگز بگوش سنگین‌علم‌نرسد زیرا که‌علم ایشان ازجای باین‌پستی براه میافتاد. تنها خواهرش باین‌راز پی برد. کسی که زن کدبانویی باشد پیشگویی میکند، اوچند سکهٔ طلا ازخزانه‌اش بیرون آورد که برود برای لوسین کفش‌های ظریفی از بهترین کفش‌دوز آنگولم، لباس‌نویی ازمعروفترین خیاط بخرد. بهترین پیراهنش را ازیك یقهٔ آهاری آراست که‌آنرا خودشست وچین انداخت. وقتی که‌وی را بااین لباس‌دید چسان خوشحال‌شد! چسان ببرادرش نازید! چقدر باوسفارش‌کرد! هزاران بی‌استعدادی کوچك‌را حدس زد. ورزیدگی درتفکراین‌عادت‌را بلوسین داده‌بود که‌تامینشست‌بآرنج تکیه میکرد، کارش‌بجایی میرسید که‌میزی‌را بسوی‌خود می‌کشید تابرآن تکیه کند؛ وی‌باوقدغن کردکه‌درمعبد اشراف خودرا بحرکات بی‌رودربایستی وادار نکند. تادروازهٔ سن‌پیر[1] همراه اورفت، تقریباًروبروی کلیسیای جامع رسید، وقتی‌که‌کوچهٔ بولیوراپیش گرفت تابخیابانی برود که‌آقای دوشاتله درآنجا منتظر اوبود باو نگاه کرد. سپس دختربیچاره سراپا پریشان درآنجا ماندمثل اینکه واقعهٔ مهمی پیش آمده‌باشد. لوسین درخانهٔ خانم بارژتون برای اوسپیده‌دم نیك‌بختی بود. آن موجود مقدس، نمیدانست که‌هرجا جاه‌طلبی آغازکند احساسات ساده بپایان میرسد. چون لوسین بکوچهٔ میناژ رسید چیزهای خارجی‌هیچ اورا بتعجب نینداخت، این لووری که در افکار وی تااین اندازه بزرگ شده بود خانه‌ای بود که از سنگهای نرم مخصوص بآن سرزمین ساخته بودند وگذشت روزگار آنهارا طلایی کرده‌بود. نمای آن، که روبکوچه تااندازه‌ای غم‌انگیز بود دراندرون خانه بسیار ساده بود: یك حیاط شهرستانی بود، سرد وقدری پاکیزه: یك‌معماری بی‌تجمل، تقریباً مانند صومعه‌ها، که‌آنرا خوب نگاه داشته بودند. لوسین ازپلکان کهنه‌ای که‌دست‌انداز چوب شاه‌بلوط‌داشت وپله‌های آن ازطبقهٔ اول‌ببعد دیگر سنگی نبودبالارفت. پس‌ازآنکه‌ازپیش اطاقی‌محقری ردشد، اطاق‌پذیرایی‌بزرگی بودکه‌چندان روشن‌نبود، آن‌ملکه را در اطاق پذیرایی کوچکی دید که هزارهٔ چوبی داشت وبپسندقرن گذشته آن‌رامنبت‌کاری کرده‌ورنگ خاکستری‌زده‌بودند. بالای‌درها نقاشی یك‌رنگ‌داشت. یك‌اطلس گلدار کهنهٔ سرخ که حاشیهٔ نازکی داشت بدنه های دیواررا زینت‌میداد. صندلی‌ها ونیمکتهای باسلوب قدیم باحالت رقت انگیزی درزیر روکش‌هایی که‌خانه‌های سرخ وسفید داشتند پنهان شده بودند. شاعر خانم بارژتون را دیدکه‌روی نیمکتی دارای بالش‌های‌کوچك سوزن‌دوزی کرده، روبروی میزگردی که

۱- Saint - Pierre

ازرومیزی سبزی پوشیده شده‌بود، مشعلی باسلوب قدیم آن‌را روشن میکرد ودوشمع گچی وحبابی داشت نشسته‌بود. ملکه برنخاست، باوضع دلپذیری بروی نشیمن خود دورخود پیچید، بشاعرلبخندزد، این‌جنبش مارپیچ‌وی‌را بسیار متأثرکرد ووی‌راشخص ممتازی دانست.

زیبایی فوق‌العادهٔ لوسین، حجبی‌که دررفتار خود داشت، صدایش، هرچه که درو بود خانم بارژتون را گرفت. شاعر ازهمان وقت شعر شده بود. جوان با چشمك‌زدنهای از روی سرپوشی باین زن که‌درنظرش باشهرت خود هماهنگ بود نگاه کرد؛ هیچیك افکاری را که دربارهٔ خانمی از طبقهٔ اشراف داشت او از میان نمی‌برد. خانم بارژتون برای رعایت باب آن‌روز یك شبکلاه ترك‌ترك از مخمل سیاه برسرداشت. این نوع کلاه خاطره‌ای ازقرون وسطی باخود دارد که جوانی را مرعوب میکند و میتوان گفت زن را درشت‌تر میکند؛ گیسوان دیوانه واری از موهای بورسرخ رنگ که در روشنایی زرین شده بود، درکنار پیچ وتاب‌خود حنایی رنگ بود ازآن بیرون آورده بود. چهرهٔ خانم نجیب آن رنگ براقی را داشت‌که بوسیلهٔ آن زنی معایبی‌را که میگویند این رنگ جانوران درنده دارد جبران میکند. چشمهای میشی او می‌درخشید، پیشانی وی که ازحالا چین برداشته بود بوسیلهٔ تودهٔ سفیدش که تراش جسورانه‌ای داشت درست تاجی بر سر آنها بود، گرداگرد آنها حاشیهٔ صدفی رنگی بود که ازهر طرف بینی دورگ‌کبود سفیدی این حاشیهٔ ظریف رابرجسته ترمیکرد. بینی یك خمیدگی مانند بینی بوربون‌ها داشت‌که برآتش چهرهٔ کشیده‌ای می‌افزود و مانند نقطه‌ای درخشان جلوه میکردکه درآن فریبندگی شاهانهٔ کونده‌ها [1] نمایان‌بود. موهایش‌کاملا گردنش‌را نمی‌پوشاند. قبای اوکه با بی‌اعتنایی رویهم افتاده بود سینه‌ای برنگ برف را نشان میدادکه چشم در آنجا پستان بی عیب وخوش ساختی را حدس میزد. خانم بارژتون با انگشتان باریك‌وباسلیقه اما اندکی خشك‌خود اشارهٔ دوستانه‌ای بشاعر جوان‌کرد تاصندلیی راکه نزدیك‌اوبود بوی نشان بدهد. آقای دوشاتله درصندلی دسته داری جاگرفت. آنگاه لوسین متوجه شدکه تنها هستند.

گفتگوی خانم بارژتون شاعر اومورا مست‌کرد. سه ساعتی‌که لوسین نزدیك اوگذراند برای او یکی ازخوابهایی بودکه دل‌کسان میخواهد دایمی باشد. این زن را بیشتر لاغرشده دید تا اینکه لاغرباشد، عاشق بی عشق، با وجودنیرومندیش ناخوش‌مزاج بود؛ معایب اوکه حرکاتش آنهارا بیشتر میکرد اورا پسندآمد، زیراکه جوانان نخست زیاده روی‌را که دروغ ارواح زیباست میپسندند. پژمردگی این‌گونه‌هایی‌را که رگهای سرخ در روی برجستگی‌های آن بود وکسالت ها وبرخی رنجها آنهارا برنگ

۱- Condé خاندان معروفی از اشراف فرانسه.

آجر درآورده بود ندید. قوهٔ تصور وی نخست برین چشمهای آتشین، این گره‌های مجلل زلف‌که روشنایی ازآن روان بود، این سفیدی نمایان غلبه‌کرد، اینها نقطه‌های روشنی بودکه دل برآنها بست همچنانکه پروانه ای دل بشمع میبندد. سپس این روح بیش‌ازآن با روح او سخن گفت کـه بتوان دربارهٔ زن بودن او حکم کند. جاذبهٔ این برافروختگی زنانه، شور جمله‌های قدری‌کهنه‌که ازمدت مدیدی خانم بارژتون مکرر میکرد ، اما بنظر او تازه‌آمد، بیشتروی را ازین حیث فریفته کرد کـه میخواست همه چیزرا خوب ببیند. شعری برای خواندن باخود نیاورده بود؛ اما مورد آن پیش نیامد: اشعارخودرا فراموش‌کرده بود برای اینکه حق داشته باشد دوباره بیاید؛ خانم بارژتون هیچ ازآن سخن نگفته بود برای‌اینکه اورا وادارد روز دیگری چیزی‌برای او بخواند. آیا همین یك سازش اولی نبود؟ آقـای سیکست دوشاتله ازین پذیـرایی ناراضی بود. خیلی دیر درین جوان‌رقیبی دید و اورا تا سرپیچ اولین سربالایی بالای بولیو همراهی‌کرد دراندیشهٔ آنکه اورا مطیع سیاست خود بکند. لوسین کـم متعجب نشد ازآنکه‌شنید مدیر مالیات غیرمستقیم لاف میزد اورا بآنجاراه داده وبدین‌عنوان باو نصیحت می‌کرد.

آقای دوشاتله میگفت: « خدابخواهدکه با اوبهترازوی رفتارکنند. درباریان کمتر ازین جامعهٔ بی‌استعدادان جسارت داشته‌اند. درآنجا زخمهای کاری می‌خورند، تحقیرهای زشت می‌بینند. اگر این مردم خودرا اصلاح نکنند انقلاب ۱۷۸۹ از سر خواهدگرفت. اما او، اگربازهم باین خانه می‌رود، بواسطهٔ اینست‌که خانم بارژتون‌را می‌پسندد، تنها زنی کـه درآنگولم اندکی پاکیزه است، که باوی بواسطهٔ بیکاری لاس زده ودیوانه وار عاشق او شده‌است. بزودی اورا تصرف خواهدکرد، دوستش میدارد، همه چیز آنرا برای او پیشگویی می‌کرد، فرمان برداری‌این زن مغرور تنها انتقامی خواهد بود که ازساکنان ابله !ین خانهٔ نجبای روستایی خواهد گرفت ».

شاتله مانند مردی‌که در خور آنست اگر برقیبی بر بخورد اورا بکشد شهوت خودرا بیان‌کرد. پروانهٔ پیر امپراتوری باهمهٔ وزنی‌که داشت خودرا روی شاعربیچاره انداخت، کوشید اورا درزیر اهمیت خود له‌کند و اورا بترساند. خودرا بزرگ کرد وخطرهای سفرش‌راکه بزرگ کرده بود نقل‌کرد؛ اما خودرا برقوهٔ تصور شاعرتحمیل کرد ، عاشق را هیچ نترساند.

ازین شب نشینی ببعد، علی‌رغم این پیر از خود راضی، با وجـود تهدیدهـا ورفتار عربده‌جوی شهری‌که او داشت، نخست با سر نگاه داری یکی از مردان اومو- لوسین دوباره بخانهٔ خانم بارژتون آمده بود؛ سپس با آنچه نخست درنظـر وی توجه فوق‌العاده آمده بود انس‌گرفت وبیش از پیش بدیدن اوآمد . پسر دوا سازی در نظر این جمع موجودی بی‌فکرآمد. درآغاز اگر نجیب زاده‌ای یا زنـانی که بدیدن نـزد

نائیس آمده‌بودند به‌لوسین برمی‌خوردند همه همان ادب دلازار را داشتند که مـردم حسابی بازیردستان خود دارند. لوسین نخست این‌مردم را بسیار دلپذیر دید، امابعدها بحسی‌که این رعایت‌های حیله‌گرانه ناشی ازآن بود پی‌برد. بزودی برخی رفتارهای حمایت‌آمیز را بغفلت‌گرفت‌که زهره‌اش را تکان داد واین افکار پرکینهٔ اوراکه‌بسیاری ازین نجبای آینده دربارهٔ اشراف دارند محق ساخت. اما چه رنجهـایی در راه نائیس تحمل‌نکردکه می‌شنید نام اورا بدین‌گونه می‌برند، زیراکسانی‌که درین دسته‌بایکدیگر مأنوس بودند، مانند بزرگان اسپانیا و متشخصان دربـار وین مرد وزن درمیـان خود اسم‌کوچك خودرا میبردند، این آخرین رنگی‌بود که اختراع‌کرده بودند تا امتیازی دردل اشراف آنگولم جا بدهند.

نائیس محبوب واقع شد همچنانکه هرجوانی نخستین زنی‌را که باو روی خوش نشان بدهد دوست می‌دارد، زیرا که نائیس آیندهٔ بزرگی، سرفـرازی بسیاری برای لوسین پیش‌بینی می‌کرد. خانم بارژتون همهٔ مهارت خودرا بکاربرد تا شاعرخودرا در خانهٔ خویش مستقرکند: نه تنها زیاده ازحد اورا می ستود، بلکه اورا چون بچهٔ بی‌چیزی وانمودمی‌کردکه میخواهد برای او معامله‌کند؛ اورا کوچك می‌کرد تا باونگاه بکند، اورا کتاب خوان خود ومنشی خودکرده بود، اما اورا دوست می‌داشت بیش‌از آنچه پس ازبدبختی ناگواری‌که برای او اتفاق افتاده‌بود گمان نمی‌کرد بتواند دوست داشته‌باشد. پیش خود باخویشتن بسیار بدرفتاری می‌کرد،باخود می‌گفت دوست‌داشتن یك جوان بیست ساله که بواسطهٔ مقامش از حالا این قـدر دور ازوست دیوانگیست. غرورهایی که احتیاط‌کاریهایش باو تلقین می‌کرد یگانگی‌های اورا بوالهوسانه تکذیب می‌کرد. پی درپی خودرا ترشروی و دلسوز، مهربان ومتملق نشان می‌داد. لوسین که نخست بواسطهٔ مقام بلند این زن مرعوب شده‌بود تمام وحشت‌ها، امیدها وناامیدیهایی را داشت‌که برسرعشق نخستین می‌کوبند وبوسیلهٔ ضربت‌هایی که درد ولـذت پی درپی وارد میآورند آنرا دردل تا این‌اندازه پیش می‌برند. درمدت دوماه وی‌را حامی خود دید که میرفت مادرانه مراقب او باشد. اما رازگشایی‌ها شروع شد. خـانـم بارژتون شاعرخودرا لوسین عزیز خطاب کرد، سپس تنها عزیزم. شاعر دلیر شد و این خانم محترم را نائیس خطاب کـرد. وی چـون شنید اسم اورا چنین مـی‌بـرد یکی ازآن خشمهایی را نشان داد که‌کودکی را آن‌همه گمراه میکند: اورا ملامت‌کرد نامی‌را که باو می‌دهند بیاورد. نگرپلیس مغرورونجیب باین فرشتهٔ زیبا یکی‌ازین نامهاراپیشنهاد کرد، خواست دربرابر اولویز[1] باشد. یك شب‌لوسین وقتی وارد شده‌بودکه لویزتمثالی را تماشا می‌کرد وباعجله آنرا پنهان‌کرد، خواست آنرا ببیند. برای اینکه نا امیدی

1- Louise

نخستین حملهٔ رشك‌را آرام‌کند لویز تمثال کانت‌کروای جوان را نشان داد واشکریزان تاریخ درد انگیزعشق خودرا که بدان اندازه پاك بود و آنچنان بی‌رحمانه آنرا فرو نشان کرده بودند نقل کرد. آیا خودرا در بی‌وفایی نسبت بمردهٔ خود می‌آزمود یـا اینکه برای لوسین درین تمثال رقیبی اختراع کرده‌بود؟ لوسین خیلی جوان تراز آن بودکه معشوقه را امتحان‌کند، بساده لوحی مأیوس شد، زیرا وی بلشکرکشیئی آغاز کردکه درضمن آن زنان بر احتیاط‌کاریهایی که بیش وکم باهوشیاری محکم کرده‌اند سخت حمله میکنند. مباحثات‌ایشان دربارهٔوظیفه، حفظ ظاهر،دین، مانند حصارهایی است که دلشان می‌خواهد ببیند کسی برآنها بتازد . لوسین بی گناه احتیاجی بـاین طنازیها نداشت، ممکن بود خیلی طبیعی زد وخورد بکند.

یك شب‌که‌لوسین می‌خواست کارخودرا با آقای کانت‌کروا یکسره بکند، نگاهی به‌لویز کرد که درآن شهوتی‌که بآخررسیده است آشکار بود جسورانه گفت:

ـ من نخواهم مرد، من برای خاطرشما زنده خواهم مانـد.

وی ازین‌عشق‌تازه‌ای‌که دراو وشاعر وی پیشرفت می‌کرد هراسان شد، اشعاری را که برای صفحهٔ اول جنگش باو وعده داده بود ازوخواست، درتأخیری‌که درین‌کار خواهد کرد درپی بهانهٔ گفتگویی می‌گشت. وقتیکه این دو مسمط زیـررا کـه طبعاً شیواتر ازبهترین مسمطهای آقای لامارتین میدید خواند چه حالی باو دست داد؟:

قلم موی جادوگر، فرشتگان دروغگوی شعر،
همیشه ازورقهای نازك من نخواهند آراست.
پوست گوسالهٔ باوفارا ؛
ومداد پنهانی معشوقهٔ زیبای من
اغلب شادی نهانی خودرا بمن خواهدگفت
یا غم ناگفتهٔ خودرا .
آه ! وقتی‌که انگشتان سنگینترش از ورقهای پژمردهٔ من
دلیل سرنوشت های پربهای خودرا خواهند پرسید
که آیندهٔ او بدست آنست؛
آنوقت امیدست عشق ازین سفر دلپذیر بخواهد
یادگاری پراز نعمت
دیدن آن‌گوارا باشد مانند آسمانی بی‌ابر!

وی گفت:

ـ آیا درست منم که این را بشما تلقین کرده‌ام ؟

این بدگمانی که طنازی زنی آنرا تلقین کرده‌بود که دلخوش بود باآتش‌بازی بکند اشکی درچشمان لوسین فراهم کرد؛ وی‌آرامش کرد و نخستین بار پیشانیش را

بوسید. حتماً لوسین همان مرد بزرگی شدکه وی‌خواست اورا بپروراند؛ بفکر افتاد باوایتالیایی وآلمانی یاد بدهد، رفتار اورا بحدکمال برساند؛ درآن بهانه‌ای یافت‌که علی‌رغم تملق‌گویان مزاحم همیشه درخانهٔ او باشد. زندگی اوچه‌سان جالب شد! برای خاطر شاعر خود دوباره بموسیقی پرداخت، عالم موسیقی را برای اوآشکارکرد،چند قطعهٔ زیبا ازبتهوون را برای اوزد ودلش را برد؛ چون ازشادی اوخوشحال بود و وی را نیمه بی‌هوش دید مزورانه باوگفت:

ـ آیا نمی‌توان بهمین خوش‌بختی قناعت‌کرد؟

شاعربیچاره این سفاهت را کرد وپاسخ داد،

ـ چرا.

سرانجام کار بجایی کشیدکه لویز هفتهٔ پیش لوسین را با خود شام داده بود و آقای بارژتون نفر سوم بود. باوجود این‌احتیاط همهٔ شهراین واقعه را دانست وچنان آنرا عجیب شمردکه هرکس از خود می‌پرسیدآیا راستست یانه. این زمزمهٔ نفرت ـ انگیزی شد. درنظر چندتن جامعه درشرف انقلاب بود. دیگران فریاد بر آوردند ،

ـ نتیجهٔ تعلیمات آزادیخواهی اینست.

دوشاتلهٔ حسود آنوقت خبرشد که مادام شارلوت که زنان پابزارانگاه می‌دارد مادام شاردون‌است که می‌گفت مادرشاتوبریان اومواست. این‌بیان‌را لطیفه‌ای دانستند، خانم‌دوشاندور[1] زودتر ازهمه دوید ونزد خانم بارژتون رفت باوگفت،

ـ نائیس عزیز، میدانید همهٔ مردم آنگولم ازچه حرف میزنند؛ این شاعرك کوچك مادرش مادام شاردون است که دوماه پیش زن برادرم را که تازه‌زا بود نگاه میداشت.

خانم بارژتون وضعی بکلی شاهانه بخود دادوگفت:

ـ عزیزم، چه‌چیز فوق‌العاده‌ای درین هست؛ مگر زن بیوهٔ دوافروشی نیست؛ سرنوشت محقریست برای یکی از دختران روبامپره. فرض کنیم که یك پول سیاه برای ما نمانده باشد...مابرای زندگی چه‌خواهیم‌کرد! چطور خرج خوراك‌بچه‌هایتان را خواهید داد ؟

خونسردی خانم بارژتون ناله‌های نجبا را درهم شکست. ارواح بزرگ همیشه آماده‌اند بدبختی را بتقوایی‌بدل‌کنند، وانگهی درپافشاری بنیکوکاری که مردم ازآن جنایتی بیرون می‌آورند جاذبه‌های مسلم هست ؛ بی‌گناهی همان چیزهای جالب عیب را دارد، درشب‌نشینی اطاق پذیرایی خانم بارژتون پرازدوستان اوشد که‌آمده بودند باو سرزنش بکنند. وی همهٔ زنندگی ذوق خود را بکار برد ؛ گفت اگر نجیب‌زادگان

1- de Chandour

نمیتوانند مولیر،راسین،روسو، ولتر، ماسیون[۱]، بومارشه[۲]، دیدرو[۳] بشوند، ناچارباید قالی بافان، ساعت‌سازان، چاقوسازان را که پسرانشان مردان بزرگی‌میشوند قبول‌کرد. گفت نوابغ همیشه نجیب‌زاده بوده‌اند. دربارهٔ نجبای شهرستان درخصوص اینکه کم ازمنافع خودسردرمی‌برند غرغرکرد. باری چرندهای بسیاری گفت‌که ممکن بودکسانی راکه کمتر ابله هستند روشن کند ولی ایشان بحالت مخصوص او احترام گذاشتند. پس بضرب توپ توفان را سوگند داد. چون لوسین بدعوت او نخستین بار وارد اطاق پذیرایی پژمرده شدکه درآنجا وویست[۴] درسرچهارمیز بازی میکردند،پذیرایی‌بسیار گرمی ازو کرد ومانند ملکه‌ای که‌می‌خواهد باو اطاعت کنند اورا معرفی کرد. مدیر مالیات آقای شاتله را صدازد وچون باوفهماندکه از بیهوده بودن حرف نجابتی که در آغاز نام اوهست خبردارد اورا کاملاشست. ازآن شب ببعد لوسین با سر وصدا وارد جامعهٔ خانم بارژتون شد؛ امادرآنجا ویرا چون ماده‌ای زهرآلود پذیرفتند که‌هرکس بخود وعده‌دادپازهر گستاخی‌را دربارهٔ اوبکاربرد واورا دفع‌بکند. باوجود این‌پیشرفت نائیس‌خودداری خودرا ازدست‌داد: اقلیت‌های مذهبی‌پیداشدندکه‌کوشیدندازآنجاهجرت کنند. بتوصیهٔ آقای شاتله، آملی[۵] که خانم دوشاندور بود، مصمم شد دکان درمقابل دکان او باز کند وروزهای چهارشنبه درخانهٔ خود پذیرایی‌کند. خانم بارژتون هرشب دراطاق پذیرایی خودرا بازمیکرد، وکسانیکه بخانهٔ اومیآمدند چنان پابست بعادات قدیم بودند، چنان عادت کرده بودند یکدیگر را در برابر همان قالی‌ها ببینند، با همان تخته نردها بازی کنند، همان اشخاص،همان مشعل‌هارا ببینند، بالاپوشهای‌خود، روکفشی‌های خود، کلاههای خودرا درهمان دالان بگذارندکه پله‌های پلکان را بهمان اندازهٔ خانم خانه‌دوست می‌داشتند. همه تسلیم شدند تحمل سسک این بیشهٔ مقدس را بکنندکه با او الکساندر دوبربیان[۶] می‌گفتند واین لطیفهٔ دیگری بود. سرانجام‌ریس انجمن کشاورزی این شورش را آرام کردونکتهٔ حکیمانه‌ای بمیان آوردوگفت:

ـ پیش از انقلاب اعیان درجهٔ اول دوکلو[۷] ،گریم[۸]، کربیون[۹] را می‌پذیرفتند،

۱ـ Massillon واعظ مشهور فرانسوی.

۲ـ Beaumarchais تئاتر نویس مشهور فرانسوی.

۳ـ Diderot حکیم معروف فرانسوی.

۴ـ Wisth یك‌نوع بازی ورق.

۵ـ Amélie

۶ـ Alexandre de Brébian.

۷ـ Duclos ازعلمای اخلاق فرانسه.

۸ـ Grimm نویسندهٔ معروف‌آلمانی.

۹ـ Crébillon تئاترنویس فرانسوی‌که پسرش‌نیز رمان‌نویس بوده است.

همه‌کسانی بودند که مانند این شاعر کوچك اومو بی‌فکر بودنـد ؛ اما تحصیلـداران مالیاتهای نانجیبان را، یعنی رویهمرفته شاتله را بخود راه نمیدادند.

دوشاتله در مقابل نام شاردون را برد، همه‌سردی باونشان دادند. مدیر مالیه ازآن زمان‌که خانم بارژتون وی را شاتله نامیده بود[1] پیش خودقسم خورده بـود وی را تصرف کند، چون حس کردکه برو حمله کرده است وارد نظریات خانم خانه شد؛ ازشاعر جوان پشتیبانی کردوخودرا دوست اومعرفی کرد. این مردسیاسی بزرگ که امپراتور باآن همه بی‌استعدادی ازوجدا شده‌بود، دل‌لوسین را بـدست آورد، خـودرا دوست او خواند. برای اینکه شاعر را معروف کند ، شامی داد که درآن فرماندار ، خزانه‌دارکل، سرهنگ تیپ پادگان، مدیرآموزشگاه دریاداری، رییس دادگاه، باری همهٔ سران ادارات درآن حاضربودند . برای شاعر بیچاره چنان باجاه وجلال جشن گرفتند که‌اگر دیگری بجای آن جوان بیست ودوساله بود دربارهٔ ستایشهایی که باآن ازوی سوءاستفاده کردند آشکارا سوءظن پیدا می‌کرد که وی را دست انداخته‌اند. در موقع دسر شاتله رقیب خودرا واداشت قصیده‌ای را دربارهٔ ساراد ناپال[2] دردم‌مرگ‌از ازبر بخواند که شاهکارآن زمان بود. مدیردبیرستان که مردبلغمی مزاجی بودکف‌زدو گفت که ژان‌باتیست روسو[3] هم‌بهتر ازین نمی‌سازد. بـارون سیکست شاتله بـا خـود اندیشیدکه قافیه‌پرداز جوان دیریا زود درگلخانهٔ گرم ستایشها جان خواهد سپرد یـا اینکه درمستی این سرفرازی که پیش ازوقت نصیب او شده برخی گستاخی‌هـا بخود روا خواهد داشت که‌دوباره اورا بگمنامی روز اول برمی‌گرداند. درانتظار مرگ این نابغه ، وانمود کرد که ادعاهای خود را در پای مادام بارژتون قربانی می‌کند ؛ اما با زبردستی که اشخاص بی‌بندوبار دارند، نقشهٔ خود را کشیده بود و با دقتی در اصول سوق‌الجیشی پیشرفت عشق‌آن دورا دنبال کرد ودرکمین‌آن بودکه لوسین‌را نابودکند. ازهمان‌وقت درآنگولم ودر اطراف زمزمهٔ زیرپرده‌ای پیچیدکه وجود مرد بزرگی را در آنگولم اعلان می‌کرد. عموماً خانم بارژتون را ازمراقبتی کـه‌دربارهٔ این جـوان زبردست داشت تحسین می‌کردند . همین‌که رفتارش مورد تصدیق شد خواست موافقت عمومی را جلب‌کند. درآن شهرستان بابانگ دهل یك‌شب‌نشینی را اعلان‌کرد که در آن بستنی وشیرینی وچای‌داد واین‌کار درشهری که هنوز چای‌را چون دوایی برای‌دفع سوء هضم عطاران می‌فروختند اختراع مهمی بود. زبدهٔ اعیان‌را دعوت کردند تا اثر

۱ـ مراد اینست‌که‌کلمهٔ «du» راکه‌علامت‌نجابت بود ازنام‌وی‌حذف‌کرده‌است.

۲ـ Sardanapale پادشاه خیالی‌که درافسانه‌ها وی راآخرین‌پادشاه‌آشور دانسته‌اند.

۳ـ Jean-Baptiste Rousseau ازشاعران درجهٔ دوم فرانسه.

مهمی راکه لوسین می‌بایست بخواند بشنوند.

لویزدشواریهایی راکه برآنها غالب شده بود ازدوست خود پنهان کرده بود ، اما ازآنکه جامعه دربرابر اوهم قسم شده بودند چندکلمه‌ای بااودر میان گذاشت؛ زیرا نمی‌خواست خطرهای مقامی راکه نوابغ می‌بایست تحمل بکنند ودرآن موانع‌دشواری برای کسانی که همت متوسطی دارند هست ازوپنهان بکند، این پیروزمندی را وسیلهٔ تعلیمی قرارداد. بادست‌های سفید خود افتخاری را که دربرابر عذابهای پی‌درپی‌باید خرید باونشان داد ، دربارهٔ اخگر قربانیانی که باید ازآن بگذرد با اوسخن گفت ، زیباترین شیرین‌زبانیهای خودرا چرب‌کرد وپرطمطراق‌ترین اصطلاحات خود را روی آن گذاشت. این تقلیدی‌ازبدیهه‌سرایی‌هایی‌بودکه رمان کورین[1] را ازرونق می‌اندازد. لویز چنان درفصاحت بزرگ شده بود که بن‌یامینی[2] را که این فصاحت را باو تلقین می‌کرد بیشتر دوست گرفت . باو نصیحت کرد دلیرانه منکر پدر خود بشود و نام اشرافی روبامپره را اختیار کند، از داد وفریادهایی که این تغییر برخواهد انگیخت که شاه هم ازطرف دیگرآنرا قانونی خواهدکرد باك نداشته باشد.چون وی بامارکیز دپار[3] یکی ازدختران خانـدان دوبلامـون شووری [4] خویشاوندی داشت که در دربار اعتبار بسیار داشت، بعهده می‌گرفت این امتیاز را بدست آورد. بشنیدن این سخنان ونام شاه ، مارکیز دپار و دربار ، لوسین چیزی مانند آتشبازی‌را در پیش خود دید و لزوم این نام‌گذاری برو مسلم شد. لویز بابانگی که از روی مهربانی استهزاآمیز بود باوگفت:

ـ پسرك عزیز، هرچه زودتر این کار بشود زودتر مورد قبول خواهد بود .

پی درپی قشرهای پیاپی «وضع اجتماعی» را از روی هم برداشت و پـله های نردبانی‌را که ناگهان بااین تصمیم ماهرانه خواهدپیمود برای او بر شمرد. در یك دم لوسین را وادار کرد افکار فقیر بیچارگان را دربـارهٔ آزادی موهوم ۱۷۹۳ ترك کنـد ، عطش نسبت بامتیازات را که استدلال سرد داوید درو فرو نشانده بود بیدار کرد، جامعهٔ اشرافی را چون یگانه تماشاخانه‌ای باو نشان داد که می‌بایستی درآن جا بگیرد. آن‌آزادی خواه کینه جوی فی‌المجلس شـاه دوست شد. لوسین سیب تجمـل اشرافی وافتخار را بدندان گرفت. قسم خورد تاجی را اگرهم خون آلود باشدنثارپای این خانم کند ؛ بهرقیمتی شده است، اگرجهان را هم در راه آن بدهد، آنرا بدست

۱ـ Corinne شاعره‌ای از یونان قدیم.

۲ـ نام آخرین پسر یعقوب واشاره بکسی که از همه جوان‌ترباشد.

۳ـ Marquise d' Espard

۴ـ de Blamont - Chauvry

خواهد آورد . برای اینکه جرأت خودرا ثابت کند ، دردهای کنونی خود را که از لویز پنهان کرده بود برای اوبیان کرد، راهنمای او این عفت بیان ناکردنی بود که وابسته بنخستین احساساتست وجوانی را تا وقتی که دوست می‌دارد ببیند روح وی وجامهٔ عوضی اورا قدر می‌دانند مانع شود بزرگی خودرا دربساط بیاورد فشارهای تنگدستی‌را که باغرور تحمل‌آنرا کرده بود، کارهای خودرا دردستگاه داوید،شبهایی را که درتحصیل علم گذرانده بود توصیف‌کرد. این شورجوانی‌آن‌آقای سرهنگ‌بیست وشش ساله را بیاد خانم بارژتون‌آورد ونگاه اونرم شد. لوسین چون دید ضعف معشوقهٔ پرتسلط وی رافرا گرفته است دستی‌را که گذاشته بودند بگیرد گرفت وآن راباشوری که شاعری وجوانی وعاشقی دارد بوسید. کار لویز بجایی رسید که اجازه داد پسر دوافروش خودرا بپیشانی اوبرساند ولبان‌پرتپش خودرا بآنجابگذارد. چون ازبی‌حسی پرازنشأه‌ای بیدارشد گفت:

ـ ای بچه ! ای بچه ! اگر ما را می دیدند من خیلی مضحك بنظر میآمدم .

درظرف‌این‌اول شب روح خانم بارژتون‌آنچه را که عقاید باطل لوسین‌مینامید تاراج کرد. اگرکسی سخن اورا می‌شنید نوابغ نه برادر داشتند، نه خواهر، نه پدر و نه مادر؛ کارهای بزرگی که باید ازپیش ببرند یك خودخواهی‌آشکاری درآنها فراهم می‌کردند که‌آنهارا مجبور می کردند همه چیزرافدای عظمت خود بکنند. اگرنخست خانواده تحمل زیاده طلبی های پرولعی‌را که دردماغ بسیار بزرگی جای دارد می‌کند، بعدها صد برابر بهای هرگونه فداکاری را که مستلزم نخستین کشمکش های سلطنتی است که باآن مخالفت کرده‌اند دریافت می کند ومیوهٔ‌کامیابی را باهم قسمت می‌کنند. نبوغ تنها بپای خود ایستاده است؛ تنها خود دربارهٔ وسایل خود حکم میکند ، زیرا که تنها آن ازسرانجام خبردارد؛ پس می‌بایستی مافوق قوانین باشد زیرا که می‌بایست آنهارا ازنو بسازد؛ وانگهی کسی که برزمانهٔ خود تسلط دارد می‌تواند همه چیز را بگیرد، همه چیز را بخطر بیندازد ، زیرا که همه چیز از آن اوست . آغاز زندگی برناردوپالیسی[1]، لوی‌یازدهم،نوکس[2]، ناپلئون،کریستف‌کولومب،سزار، همهٔ بازیگران معروف را شاهدمیآورد، که نخست‌سراپا مقروض‌بودند یاتهی دست بودند،گمنام‌بودند، دیوانه،پسرانی بد، پدرانی بد، برادرانی‌بدشان می‌دانستند، امابعدهاباعث غرورخانواده، کشور، جهان می‌شدند .

این دلایل درمعایب پنهانی‌لوسین فراوان‌بود وتباهی قلب اوراپیش می‌انداخت،

۱ـ Bernard de Palissy یکی از بنیاد گزاران چینی سازی در فرانسه .

۲ـ Fox مؤسس طریقهٔ Quaker ها در انگلستان .

زیرا درشوری که درتمایلهای‌اوبود، براهین‌حسی را می‌پذیرفت. اماپیش نبردن‌جنایت نسبت باین اجتماعست. کسی که‌شکست خورده‌است‌آیادرآن موقع همهٔ پرهیزگاریهای احتماعی‌راکه جامعه برآنها متکیست وماریوس‌ها[1] را که دربرابر خانه خراب شدگی خود نشسته‌اند بانفرت از خود می راند معدوم نکرده است. لوسین خودرا درمیان رسوایی مشاغل شاقه وافتخارات نبوغ نمی‌دانست؛ دربالای طورسینای پیامبران بال می‌گشاد بی‌آنکه دریابد که درپایین بحرالمیتی‌گسترده است، که کفن نفرت‌انگیز گوموره [2] است.

لویز چنان دل وجان شاعر خودرا ازقنداقی‌که زندگی شهرستان‌آنهارا درآن پیچیده بود بازکرد، که لوسین خواست خانم بارژتون را بیازماید تابداند، آیامی‌تواند بی‌آنکه شرمساری امتناع اورا تحمل کند این‌طعمهٔ عالی را بدست‌آورد یانه. آن‌شب‌نشینی که اعلان شد موقعی بدست اوداد این امتحان را بکند. جاه طلبی باعشق‌اودر آمیخته بود. دوست داشت ومی‌خواست بالابرود، این دوخواهش طبع درجوانانی‌که دلی دارند که بایدآنرا راضی کنند وتنگدستئی‌که‌باید ازمیان ببرند بسیار طبیعیست. جامعه که امروز همهٔ فرزندان خودرا بیك ضیافت می‌خواند جاه طلبی‌آنهارا از همان آغازززندگی برمی‌انگیزد. جوانی را از فریبندگی خود عزل می‌کند وبیشتراحساسات کریمانه‌اش را معیوب میکند وحسابگری را باآن درمیآمیزد. شاعری خواستارآنست که جزاین باشد؛ اماعمل‌اغلب می‌آید این پندررا که دل می‌خواهد آنرا باور کنند تکذیب‌کند، تابتوانند بخود اجازه دهند .جوان رابجزآنچه درقرن نوزدهم هست‌معرفی کنند. حسابگری لوسین بنظر وی چنین‌آمد که بنفع حس رقیقی، دوستی او باداوید فراهم شده است.

لوسین نامهٔ درازی بلویز نوشت. زیرا که قلم‌بدست وی خودرا دلیرتر ازسخن در دهان دید. در دروازده ورقه که سه‌بار رونویسی کرد، نبوغ پدرش، آرزوهای‌برباد رفتهٔ‌خود، وتهی دستی‌نفرت انگیزی را که گرفتارآن‌بود حکایت کرد. خواهرعزیزش را چون فرشته‌ای، داوید را چون کوویهٔ [3] آینده وصف کرد که پیش ازآنکه مرد بزرگی بشود، برای اوپدری، برادری ، دوستی بوده است؛ اگراز لویزنخواهد همان کاری را که برای او کرده است برای داوید بکند، خودرا برای آنکه وی‌که نخستین

۱ـ Marius سردار معروف رومی که محکوم بمرگ شد و ازآن نجات یافت .

۲ـ Gomorrhe یاعموره درزبان عبری شهری درفلسطین که‌بنابرتورات باشهر سدوم ازصاعقه ویران شد.

۳ـ Cuvier عالم طبیعی معروف فرانسوی.

سرفرازی اوبوده است دوستش بدارد نالایق خواهد دانست، ازهمه چیزدست بر می‌دارد مگرآنکه بداوید سشار خیانت بکند، میخواست که داوید در کامیابی او حضور داشته باشد. یکی ازین نامه‌های دیوانه وار را نوشت که درآن جوانان تپانچه را در برابر امتناعی قرار میدهند، مباحث وجدانی کودکی که درآن چرخ می‌زنـد، منطق بی معنی ارواح بلند درآن سخن میگوید؛ پرچانگی دلپذیریست که درحاشیهٔ آن این بیانات ساده دلانه هست که بی‌آگاهی نویسندهٔ آن ازدل بیرون می‌جهد وزنان بدانسان آن را دوست دارند. لوسین پس ازآنکه آن را بدست خدمتکارداد، آمده بود روز را صرف غلط گیری نمونه‌های چاپخانه بکند، دربرخی‌کارها سرپرستی بکند، کارهای کوچك چاپخانه را مرتب بکندبی‌آنکه چیزی‌بداوید بگوید. در روزهایی که دل‌هنوز کودکست، جوانان ازین رازپوشیهای عالی دارند. وانگهی شاید لوسین آغاز کرده‌بود از تبر فوسیون[1] که داوید راه بکاربردن‌آنرا می‌دانست بترسد؛شاید ازتیزشکافی‌نگاهی که درته روح راه باز میکرد می‌ترسید. پس‌ازخواندن اشعارشنیه راز وی ازدلش بسر زبانش‌آمده بود، سرزنشی بروحمله برده بود وآنرا چون انگشتی کـه پزشکی روی زخمی می‌گذارد حس می‌کرد.

اکنون افکاری را که می‌بایست لوسین‌را هنگامی که ازآنگولم بسوی اوموپایین میرفت احاطه بکند درنظر بگیرید. این روح بزرگ‌آیا رنجیده بود؟آیا میرفت‌داوید را درخانهٔ خود بپذیرد؟ آیا این جاه طلب دراوموخودرا درسوراخی نینداخته بـود ؟ هرچند پیش‌ازآنکه پیشانی لویزرا ببوسد، لوسین توانسته بود فاصله‌ای را که درمیان ملکه‌ای وندیم اوهست بسنجد باخود نمیگفت که داوید نمی‌توانست دریك چشم بهم زدن فاصله‌ای را که وی پنج ماه در پیمودن آن گذرانده بود طی بکند. چون غافل ازین بود حکم تبعیدی که مردم طبقهٔ سوم می‌دهند تاچه اندازه مطلقست، نمی‌دانست که تشبث دیگری بدین‌گونه ازدست دادن خانم بارژتونست. چون لویز که موردحمله قرار بگیرد ومطمئن بشودکه برسر زبانها افتاده است مجبور خواهد شداز شهر برود ودرآنجا مردم طبقهٔاوهم چنانکه درقرون وسطی ازجذام گرفتگان گریزان بودند ازو خواهند گریخت. طبقهٔ اشراف درجهٔ اول وحتی روحانیان ازنائیس در برابر همه و نسبت بهمه دفاع خواهند کرد، درصورتیکه وی خطـایی بخود روا دارد ؛ اما ازین جنایت که بامردم بد مصاحبت کند هرگزدرامان نخواهد بود؛زیرا اگرخطاهای‌کسانی را که برسرکارند می‌بخشند پس ازآنکه عزل شدند آنهارا محکوم می‌کنند . بنابرین آیا پذیرفتن داوید استعفا کردن نبود؟ اگرلوسین باین جنبهٔ موضوع توجه نداشت ،

---

۱ – Phocion سردار وخطیب معروف ازمردم‌آتن که در دادگری مشهور بود.

مشاعر اشرافی وی اورا وا می‌داشت بسیاری ازدشواریهای دیگررا که از آن هراسان بود پیش ازوقت حس کند. شرافت احساسات ناگزیرشرافت رفتار را فراهم نمی‌کند. اگر راسین سیمای نجیب‌ترین درباریان را داشت کورنی بگاوفروشی بسیار شبیه بود. دکارت ظاهر بازرگان هلاندی ساده‌ای را داشت. اغلب دیدن کنندگان ازلابرد[1] چون منتسکیو را ملاقات میکردند که رنده روی دوش گذاشته و شب کلاه برسرداردو،اورا بجای یك باغبان معمولی می گرفتند. خودداری درجامعه، وقتی‌که عطیه‌ای ازنجیب‌زادگی نباشد، علمی که باشیرمکیده باشند یا ازراه خون رسیده باشد، تربیتی‌رافراهم می‌کند که تصادف باید بایك‌نوع ظرافت رفتار، یك نوع امتیازی در وجنات، یك‌نوع آهنگی درصدا باآن یاری کند. همهٔ این چیزهای مهم‌جزیی درداوید نبود، درصورتی که طبیعت بدوست اوعطا کرده بود. لوسین ازطرف مادرنجیب زاده بود ، تا بایش که از بالا خم میشد ازفرانکها [2] باوارث رسیده بود؛ درصورتیکه داوید سشارپاهای پهن ولش [3] ورفتارپدرش چاپچی را داشت. لوسین تمسخرهایی را که برسرداوید می‌بارید می‌شنید ، بنظرش میآمد لبخندی را که خانم بارژتون جلو آنرا می‌گرفت می‌دید. باری بی‌آنکه درست ازبرادرش شرمسار باشد، بخود وعده میداد دیگربدین گونه از حرکت اول او پیروی نکند ودرآینده با اوبحث کند.

ناچار، بعدازهنگام شعرخواندن وفداکاری، پس‌از خواندن اشعاری که اینك دشت‌های ادبیات‌را که‌آفتاب تازه‌ای آنرا روشن‌کرده‌بود بآن‌دودوست نشان داده بود، ساعت سیاست بافی‌وحسابگری برای‌لوسین منقضی‌شده بود. چون باومو برمیگشت از نامهٔ خودپشیمان‌بود، دلش میخواست‌آنرا پس‌بگیرد؛ زیرازمان‌بزمان قوانین‌بی‌رحمانهٔ اجتماع‌را میدید. چون حدس‌می‌زد تاچه اندازه دارایی که‌کسی بدست آورده باشد جاه‌طلبی‌را پروبال می‌دهد، برای اوگران تمام‌می‌شد پای‌خودرا ازپلهٔ اول نردبانی که ازآن باید جستی‌بسوی بزرگی بزند بردارد. سپس مناظر زندگی ساده وآرام خود را می‌دید، که‌ازپررنگ‌ترین گلهای احساسات آراسته شده‌است؛ این‌داوید پراز نبوغ که آن‌همه بنجابت بااویاری کرده‌بود، درموقع ضرورت جان‌خود ومادر خودرا که‌باهمان فروتنی خانم باین‌بزرگی بود باوخواهدداد واورا بهمان اندازه که خوش‌ذوق می‌دانست مهربان می‌پنداشت؛خواهرش، این‌دختری که‌درحال تسلیم تااین اندازه دلفریب بود، کودکی خودرا که‌آن‌همه پاك‌بود ووجدان خودرا که هنوز لك برنداشته بود؛ امیدهای خودرا که‌هیچ بادسوزانی برگهایش‌را نریخته بود، همه‌چیز در ذهن او دوباره بگل

۱ـ La Brède آبادی کوچکی نزدیك بوردو که زادگاه منتسکیوبود.

۲ـ Franc ساکنان قدیم فرانسه .

۳ـ Welche کلمهٔ تحقیرآمیزی که‌آلمانها دربارهٔ بیگانگان بکار می‌برند.

می‌نشست. آنگاه باخود میگفت بهتر خواهد بود صفوف درهم فشردهٔ گروه اشراف یاشهرنشینان‌را بضرب‌پیشرفت‌درهم‌بشکند، تااینکه‌بواسطهٔ مساعدتهای زنی بمقام‌برسد، نبوغ اودیر یازود مانندنبوغ آن‌همه‌مردان دیگر، پیشینیان اوکه‌جامعه‌را رام‌خودکرده بودند خواهد درخشید؛ آنگاه زنان اورا دوست خواهند داشت! سرمشق ناپلئون که بواسطهٔ دعاوی که‌بآن همه ازاشخاص متوسط تلقین کرده بود آن‌قدر برای‌قرن نوزدهم شوم‌بود، بنظرلوسین آمدوحسابگریهای خودرا بباداد ودرآن زمینه بخودملامت‌کرد. لوسین چنین آفریده‌شده‌بود، بهمان آسانی ازبدی بسوی خوبی وازخوبی ببدی میرفت. وبجای‌عشقی‌که‌دانایان برای بازگشت دارند، لوسین از یك ماه پیش یك‌قسم شرمساری احساس می‌کرد ودکانی‌را می‌دید که‌باحروف زرد برزمینهٔ سبز برآن خوانده‌میشد:

داروخانهٔ پوستل[1]، جانشین شاردون.

نام‌پدرش که‌این‌گونه درجایی نوشته‌شده‌بودکه همهٔ کالسکه‌ها ازآنجا می‌گذشتند چشمانش‌را آزار میداد. آن شبی که از در دارای پنجرهٔ آهنی میله‌دار خانهٔ او که با بدسلیقگی ساخته‌شده‌بود گذشت، تادربولیو درمیان خوش‌لباس‌ترین جوانان شهر بالا خودرا نشان بدهد وبازوی خانم بارژتون را گرفته بود، باوضع عجیبی از اختلافی که درمیان این‌خانه وسفیدبختی‌اوبود متأثرشده بود.

ـخانم بارژتون‌را دوست داشتن، شاید بزودی اورا تصرف‌کردن، ودرین‌آشیانهٔ موشها منزل‌گرفتن!

این‌سخنان را باخودمیگفت، ازخیابان بحیاط کوچکی وارد میشد که چندین بسته‌علف جوشانده‌را درکنار دیوارها پهن‌کرده بودند، در آنجا شاگرد دکان دیگهای آزمایشگاه‌را پاك می‌کرد، درآنجا آقای پوستل یك پیشبند دستیاران را بخود بسته بود، قرع انبیقی‌دردست، یك‌مادهٔ شیمیایی را امتحان می‌کرد ودر ضمن چشم بدکانش دوخته بود؛ واگربدقت برداروی خود می‌نگریست، گوش بزنگ دربود. بوی بابونه، نعناع، چندگیاهی که‌تقطیر کرده بود، حیاط‌وعمارت محقررا پرکرده بود که بدانجا از یکی ازین‌پلکانهای راست می‌رفتند که‌آنها را پلکان‌آسیابان‌ها میگویند و دست‌اندازی جز دو طناب نداشت. در بالای آن یگانه اطاق زیر شیروانی بود که لوسین در آنجا منزل داشت.

آقای پوستل که‌سرسلسلهٔ واقعی دکانداران شهرستان بود باوگفت:

ـ روزبشما خوش، بچه‌جان. مزاج‌کوچولوی شماچطورست؟ من‌الآن آزمایشی دربارهٔ شیرهٔ قند کرده‌ام، اماحق‌پدرتان‌بود آن‌چیزی‌راکه‌من درپی‌آن‌هستم پیدابکند. این آدم حسابی‌بود! اگرازلم اودربارهٔ نقرس باخبر میشدم، هردومان امروز کالسکه

---

1 - Postel

سوارمیشدیم!

یك‌هفته نمی‌گذشت که‌داروساز، که‌بهمان اندازه که آدم خوبی بود احمق بود، زخم خنجری بلوسین نمی‌زد، دربارهٔ رازپوشی شومی که‌پدرش درباب انکشاف خودبکار برده بود بااو سخن نمیگفت.

لوسین باختصار جواب داد:

ـبدبختی بزرگیست.

آغـاز کرده بود شاگرد پدرش را فوق العـاده سطحی ببیند، پس از آنکـه اغلب برای اوطلب‌آمرزش کرده بود؛ زیرا بارها پوستل درستکار بازن‌بیوه وبچه‌های اربابش یاری‌کرده بود.

آقـای پوستل پس از آنکه لولهٔ تجزیهٔ خود روی میز آزمایشگـاه گذاشت پرسید :

ـراستی شمارا چه‌میشود ؟

ـ آیا کاغذی برای من‌رسیده است؟

ـآری. یکی که مثل بلسان بوی خوش می‌دهد! پهلوی میز تحریر من روی پیشخان است.

نامهٔ خانم بارژتون بـاشیشه‌هـای دواخـانه مخلوط شده بود ! لوسین خـود را بدکان انداخت.

صدای زیبایی ازپشت پنجرهٔ نیم‌بازی فریادکرد ولوسین نشنید :

ـ لوسین، زودباش! یك ساعتست برای‌ناهار منتظر توام، سردمیشود.

پوستل سرش‌را بلند کرد وگفت:

ـخانم‌کوچك، برادر شما حواسش پرتست.

این مردعزب که‌تااندازه‌ای مانند یك‌چلیك عرق بود که‌تفنن نقاشی روی آن صورت درشت آبله‌رو وسرخ‌رنگ جاگذاشته‌باشد، چون‌به‌اوا[1] نگریست وضع‌پرتعارفی ومطبوعی بخود داد که‌نشان میداد درفکر آنست دختر سلف خود را بگیرد، بی‌آنکه بتواند بکشمکشی که عشق ومنفعت در دل او باهم میکنند خاتمه بدهد. بهمین جهت همـان جمـله‌ای را بلوسین چون از کنار او گذشت گفت کـه اغلب لبخند زنان باو می‌گفت:

ـ خواهر شمـا معرکه خوشگلست! شمـا هم بد نیستید! پدر شمـا هرکاری‌را خوب میکرد.

---

۱ ـ ازین پس نام Eve برای اینکه باضمیر «او» اشتباه نشود «اوا» چـاپ خواهد شد.

اوا زن سبزهٔ بلندقدی بود، کهموهای سیاه وچشمان کبود داشت. هرچند که ظاهرش خوی مردان را نشان میداد، ملایم، مهربان وفداکار بود. راستی، ساده دلی، آرامش وی درتسلیم بیك‌زندگی پرکار، خردمندی او کههیچ خردمندی برآن‌حمله‌ور نمیشد، می‌بایست داویدسشاررا ازراه بدر برد. بهمین سبب از نخستین برخوردشان، کشش آرام وساده‌ای مانند آلمانها در میانشان بجنبش آمده بود، بی‌آنکه تظاهر پرصدایی واظهارات شتاب‌آمیزی درمیان‌باشد. هریك ازیشان‌پنهانی دراندیشهٔ دیگری بوده‌است، مانندآنکه شوهری‌حسود که این احساسات اورا رنجانده است ایشان را از یکدیگرجدا کرده‌باشد. هردو ازلوسین خودرا پنهان میکردند، شاید گمان میکردند زیانی باوبرسانند. داوید می‌ترسید اوا وی‌را نپسندد واوا هم‌تن‌بفروتنی وتنگدستی‌در میداد. یك‌کارگر حقیقی شاید جسارتی میداشت، امابچهٔ تربیت شده وتنزل کرده‌ای خودرا باسرنوشت حزن‌انگیز خویش تطبیق میکرد. اوا درظاهر فروتن، در حقیقت مغروربود، نمیخواست برپسر مردی‌که‌بنظر متمول میآمد برتری بجوید. درین‌هنگام مردم‌بواسطهٔ ارزش‌روزافزون املاك، ملك‌مارساك‌را بیش‌از هشتاد هزار فرانك تقویم میکردند، بغیراز زمین‌هایی کهسشارپیر چون ازصرفه‌جویی متمول‌شده‌بود، دربرداشت محصول خوش‌بخت بود،درفروش زبردست‌بود، می‌بایست‌فرصت‌را غنیمت‌شمارد وبرآن بیفزاید. شاید داوید یگانه‌کسی بودکه‌چیزی ازدارایی پدرش نمی‌دانست. در نظروی مارساك بیغوله‌ای بودکه در ۱۸۱۰ پانزده یاشانزده‌هزار فرانك خریده بودند، سالی یکبار درموقع انگور چینی بآنجا میرفت، پدرش اورا در آنجا درمیان درختان مو میگرداند؛ بمحصول آنجا که‌چاپچی هرگزنمیدید، وبسیارکم‌بآن اعتنا میکردمینازید. عشق مرد دانایی که‌بتنهایی عادت کرده بود وچون در اشکالات خود مبالغه کند بازبر احساسات خود می‌افزاید اقتضای آن‌را داشت که‌تشویق شود؛ زیرا درنظر داوید اوا زنی‌بود که‌باز بیش‌ازخانم متمولی که‌درنظر شاگرد کشیشی جلوه دارد درنظر او جلوه میکرد. چاپچی‌دربرابربت خودبی‌استعداد ومضطرب بود، بهمان‌اندازه که‌دررفتن‌عجله داشت درآمدن هم‌شتاب میکرد ، بجای آنکه شور خودرا بیان کند از آن جلوگیری میکرد. اغلب شبها، پس‌ازآنکه بهانه‌ای می‌تراشید که‌بالوسین مشورت‌بکند، ازمیدان درخت توت تااومو ازراه دروازهٔ پاله پایین میرفت؛ اماچون بدر سبزی که میله های آهنی‌داشت‌میرسید، فرارمیکرد، می‌ترسید دیررسیده‌باشد یادرنظر او که‌البته‌خوابیده بود مزاحم باشد. هرچندکه این‌عشق پرشور تنها بوسیلهٔ‌چیزهای کوچك آشکارمیشد، اواخوب‌آن‌را درك‌کرده بود؛بی‌آنکه مغرورشود بخود می‌نازید مورد احترام‌بسیاریست که‌درنگاههای داوید، سخنان‌او، رفتار اومنعکس بود؛ اما بالاترین دلفریبی چاپچی تعصب اودربارهٔ لوسین بود: بهترین وسیلهٔ بدست آوردن دل او را یافته بود. برای اینکه بگوییم لذت‌یابی‌های ساکت این عشق چه‌تفاوتی باشهوت های پرسرو صدا دارد،

بایدآنرا باگلهای وحشی دربرابر گلهای پررنگ گلزارها قیاس‌کرد. نگاههای آرام وظریف مانندنیلوفرهای کبودی که‌درروی آبها شنا میکنند، بیانهای گریزان مانند عطرهای رقیق‌نسترن، مالیخولیاهای مهربان مانند خزه‌های مخملی؛ گلهای دوروح بزرگوار که درزمینی پرقوت، حاصلخیز، تغییرناپذیر میرویند. تاکنون او چندین‌بار نیرویی‌را که‌در زیر این‌ناتوانی پنهان‌شده است حدس‌زده بود؛ دربارهٔ کاری که جرأت آنرا نداشت چنان رعایت داوید را میکردکه‌کمترین واقعه ممکن‌بود یگانگی وانس بیشتر درروحشانرا فراهم کند.

لوسین دید که اوا دررا بازکرده وبی‌آنکه چیزی باوبگوید برسر میزی که روی پایه‌ای بشکل چلیپا قرارگرفته ورومیزی نداشت وکارد و چنگال اورا گذاشته بودند نشست. این خانهٔ فقیرکوچك تنها سه‌دست کارد وچنگال نقره داشت، اواهمهٔ آنهارا برای برادر عزیزش بکار می‌برد.

پس از آنکه خوراکی را که از روی آتش برداشته بود بروی میز گذاشت وپس از آنکه سرپوشی روی اجاق متحرکش جا داد و آنرا خاموش‌کرد باوگفت :

ـ دیگر آنجا چه میخوانی ؟

لوسین جواب نداد. اوا بشقاب کوچکی برداشت‌که باظرافت ببرگ موآراسته شده بود وبایك کاسه پر ازخامه روی میزگذاشت وگفت:

ـ لوسین بیا، برای تو توت فرنگی بدست آورده‌ام.

لوسین چنان درخواندن دقت میکرد که نشنید. آنوقت اوا رفت پهلوی او نشست، بی‌آنکه زمزمه‌ای بکند، زیرا درحس خواهری نسبت ببرادرش لذت بسیاری هست که بی تعارف با او رفتارکند.

چون دید اشك درچشمان برادرش میدرخشد فریادکرد:

ـ دیگر ترا چه میشود ؟

ـ وی کمر اورا گرفت،بطرف خودکشید، پیشانی وموهایش وسپس‌گردنش‌را با شوری شگفت انگیز بوسید وگفت :

ـ اوا، هیچ، هیچ .

ـ تو از من پنهان میکنی .

ـ خوب! دوستم میدارد.

خواهر بیچاره سرخ شد و بالحن قهرآمیزی گفت:

ـ خوب میدانستم‌که تو مرا نمیبوسی.

لوسین چون آش خودرا با قاشقهای پر فرومیبرد فریاد کرد :

ـ ماهمه خوشبخت میشویم .

اوا تکرار کرد :

ـ مـا ؟

دراثر همان حس پیش‌بینی‌که داوید را فرا گرفته بود گفت :

ـ تو مارا کمتر دوست خواهی داشت!

ـ اگر تو مرا می‌شناسی چطور میتوانی این را باورکنی ؟

اوا دستش را بسوی او دراز کرد که دست ویرا بفشرد؛ سپس بشقاب خالی، سوپ خوری سفالی خرمایی‌را برداشت وخوراکی را که درست کرده بود پیش آورد. لوسین بجای آنکه چیزی بخورد نامهٔ خانم بارژتون را دوباره خواند، اوا که حواسش جای دیگر بود بقدری احترام ببرادر میکرد که نخواست آنرا ببیند: اگرمیخواست بدست او بدهد او میبایستی صبر بکند؛ و اگـر نمیخواست میتوانست ازو بخواهد؛ صبر کرد. کاغذ این بود:

« جانم، چرا از برادر شریك درعلم شما حمایتی‌را که از شما کرده‌ام دریغ کنم؛ درنظر من هنرها حقوقی برابرباهم دارند؛ اما شما ازعقاید باطل کسانی‌که جزو جامعهٔ من هستند بی‌خبرند. ما کسانی را که اشراف جهل هستند وادار نخواهیم کرد ببزرگواری ارواح پی ببرند . اگر من باندازه‌ای توانا نیستم که آقای داوید سشار را بایشان تحمیل‌کنم، باکمال میل این اشخاص بیچاره را فدای او خواهم‌کرد. مانند قربانیهای قدما خواهد بود. امـا، دوست من، شما البته نمیخواهید مـرا بپذیـرفتن مصاحبت کسی وادارید‌که ذوق و اطوار ویرا ممکنست نپسندم. خوشامدگویی‌های شما بمن فهمانده‌است‌چگونه دوستی کسی‌را بآسانی‌کور می‌کند!اگربرای رضایت خودحدی معین‌کنم آیا ازمن دلگیر خواهید شد؛ میخواهم دوست شما را ببینم، دربارهٔ اوحکم بکنم، خودم باو پی ببـرم، اگر زیاده‌روی بکنند بنفع آتیهٔ شما خواهد بود. آیـا این یکی از آن ملاطفت هـای مـادرانه نیست کـه در بـارهٔ شما، ای شاعر عـزیز ، باید داشت ؟

لویز دونگرپلیس

لوسین نمیدانست درمحافل اشرافی باچه هنری « آری » را بکار میبرند تا به «نه» برسند و «نه» را بکارمیبرند تا به «آری» برسند. این نامه برای او پیروزمندیی بود، داوید بخانهٔ خانم بارژتون خواهد رفت، بواسطهٔ شکوه نبوغ خود در آنجا خواهد درخشید. در مستیئی‌که پیشرفتی برای او فراهم می‌کرد و واداشت وی بقدرت نفوذ خود برمردم معتقد شود، رفتاری چنان مغرورانه پیش‌گرفت،چنان امیدهایی درچهرهٔ او نمایان شد وپرتو درخشندگی درآن‌پدیدار گشت، که خواهرش نتوانست خودداری کند باو بگوید که زیباست .

ـ اگر این زن ذوق دارد، البته باید ترا دوست داشته باشد! و آنوقت امشب غصه خواهد خورد، زیرا که همهٔ زنها باتو طنازی خواهند کـرد . تـو در خـواندن

سن ژان[۱] جزایر پاتموس[۲] خود خیلی زیبا خواهی بود! دلم میخواست موشی باشم و در آنجا خودرا جا بکنم ! بیا، من وسیلهٔ آرایش ترا در اطاق مادرمان تهیه کرده ام .

این اطاق جایگاه فقری بودکه ظاهری آراسته داشت. درآن یك تخت‌خواب چوب گردو ، دارای پرده‌های سفید بود و درپای آن یك قالیچهٔ نازك سبزگسترده بودند . سپس یك صندلی چوب گردو اثاثهٔ آنرا تکمیل میکرد . روی بخاری ساعتی روزهای نعمتی را که ازمیان رفته بود بیاد می‌آورد ، پنجره پرده های سفید داشت. برروی دیوارها کاغذی خاکستری باگلهای خاکستری‌کشیده بودند. شیشه‌هاکه آنها را رنگ کرده بودند و اوا آنهارا پاك کرده بود از پاکیزگی برق میزدند . دروسط این اطاق میزگردی بود و روی آن درسینی سرخی که گلهای طلایی داشت سه‌فنجان و یك قند دان چینی لیموژ[۳] دیده میشد . اوا دریك اطاق کوچك مجاور میخوابیدکه یك تختخواب باریك، یك‌صندلی دسته‌دار بزرگ‌کهنه ویك میز دم دستی نزدیك پنجرهٔ آن بود. نزدیکی‌این اطاق‌کوچك مانند غرفهٔ ملاحان سبب شده بود که در شیشه‌دار آن همیشه باز باشد ، تا از آنجا هوا بیاید . با وجود تنگ‌دستی که از همه چیز آشکار بود ، حقارت یك زندگی پر از کار نیز از آن هویدا بود . در نظر کسانی که مادر و دو فرزندش را می‌شناختند این منظره هم آهنگی رقت انگیزی داشت.

وقتی‌که صدای پای داوید در حیاط کوچك شنیده شد لوسین دستمال گردن خودرا میبست وهماندم چاپچی با رفتار و اطوار مردی که عجله دارد زودتر برسد نمایان شد.

آن جاه طلب فریاد کرد:

ـ خوب! داوید، ما پیش می‌بریم! مرا دوست میدارد ! توهم میروی!

چاپچی با وضع شرمنده‌ای گفت :

ـ نه، من آمده‌ام ازین علائم دوستی که مرا جداً بفکر وا داشته است از تو تشکرکنم، لوسین زندگی من بپایان رسیده. من داوید سشار چاپچی شاهی درآنگولم هستم، که اسمش روی همهٔ دیوارها پای اعلانها خوانده میشود. درنظرکسانی که ازین طبقه‌اند من صنعتگرم، کاسبم، اگر دلت این‌طور بخواهد، اما صنعتگر دکان داری در

۱ـ Saint - Jean یکی ازحواریون مسیح یا یوحنا.

۲ـ Pathmos یکی از مجمع‌الجزایر یونان که یوحنا درآنجا انجیل خودرا میخواند .

۳ـ Limoges شهری درمرکز فرانسه.

کوچهٔ بولیو در نبش میدان درخت توت هستم. هنوز نه دارایی آدمی مثل کلر[۱] ، نه شهرت آدمی مثل دپلن[۲] را دارم، اینها دونوع قدرتی هستندکه نجبا هنوز سعی می‌کنند منکر آنها شوند، اما من درین باب با ایشان موافقم اگر آداب زندگی و اطوار نجیب زادگان را نداشته‌اند هیچند. بچه وسیله میتوانم این بالارفتن ناگهانی‌رامشروع بدانم؟ مردم شهررا مانند نجبا وادار خواهم‌کرد مرا دست بیندازند. تو وضع دیگری داری. یك سرکار چاپخانه تعهدی ندارد. توبرای این‌کارمیکنی‌که اطلاعات‌لازم برای پیشرفتت را بدست بیاوری، تومیتوانی بوسیلهٔ آینده‌ات مشغولیات کنونیت راتوضیح بدهی. وانگهی تومیتوانی فردا کاردیگربعهده بگیری، حقوق وسیاست بخوانی، وارد اداره بشوی. باری تونه‌اهل حسابی، نه‌سروسامان داری. این بکارت اجتماعی راغنیمت بشمار! تنها پیش برو ودست روی افتخار بگذار! بشادی همهٔ لذتها، حتی آنهایی را که خود پسندی فراهم میکند بچش. خوشبخت باش، من ازپیشرفتهای تو لذت خواهم برد، تو بجای خود من خواهی بود. آری، افکار من بمن اجازه خواهد داد بزندگی تو زنده باشم. جشن‌ها، زرق و برق معاشرت و پیشرفتهای سریع دسیسه هایت ازتو . زندگی قناعت، کار تجارتی ومشغولیات مفصل علم ازمن.

بسوی اوا نگاه کرد وگفت:

ـ توطبقهٔ اشراف ما خواهی‌بود. وقتیکه پایت بلرزد دست من‌برای نگاهداری تو دراختیارت خواهد بود. اگر ازخیانتی شکوه داشته باشی، می‌توانی بدلهای ما پناه ببری، عشق لایزالی در آنجا خواهی دید. حمایت ، توجه، نیکخواهی مردم، که در میان دوتن تقسیم بشود، ممکنست خسته بشود، هردوبیکدیگر ضرر میرسانیم؛ پیش برو، اگر لازم شد مرا باخود بکش. برتو حسد نمیبرم، خودم را وقف تو میکنم. آنچه را که اکنون برای من کرده‌ای، خودرا بخطر انداخته‌ای. حامی خود، شاید معشوقهٔ خودرا، ازدست بدهی، تا آنکه مرا رهاکنی، مرا ترك‌کنی، این چیز بایـن سادگی وباین مهمی،خوب، لوسین، مرا همیشه بتو پیوسته خواهدکرد، اگر هم ازحالا ما مثل دو برادر نبودیم . نه پشیمانی داشته باش ونه نگرانی اینکه بنظر بیاید سهم بیشتر را برای خود برمیداری. این تقسیم به‌روش مونگومری[۳] مطابق سلیقهٔ منست. باری، وقتی که برای من ناراحتی فراهم‌کنی، کسی چه میداند من همیشه مدیون تو خواهم بود یانه ؟

چون این سخنان را گفت محجوبانه‌ترین نگاه ها را به اوا کرد که چشمانش

۱- Keller

۲- Desplein

۳- Montgommery یکی از پیشوایان پرتستانهای انگلستان.

پراز اشگ بود، زیرا که همه‌چیز را حدس می‌زد. به‌لوسین که درتعجب بودگفت:

ـ باری، تو سر وشکل خوبی داری، قد رعنایی‌داری، لباس خوب بتومیآید، با رخت آبی ودگمه‌های زرد، با یك شلوار معمولی کتان زرد، وضع نجیب‌زاده‌ای‌را داری؛ من درمیان این مردم وضع کارگری‌را خواهم داشت، بی دست وپا، بی‌استعداد خواهم بود، مهمل‌خواهم گفت یا هیچ نخواهم‌گفت. تومیتوانی برای اینکه ازخرافات اسامی پیروی‌کنی، نام مادرت‌را اختیارکنی، نام خودت را لوسین‌دوروبامپره بگذاری؛ من داوید سشارم وهمیشه خواهم بود. درآن جهانی‌که بآنجا میروی همه‌چیز بدرد تو میخورد وهمه‌چیز بزیان منست. تو برای این ساخته شده‌ای که درآنجا پیش ببری. زنها چهرهٔ فرشته‌آسای تورا خواهند پرستید. اوا، اینطور نیست؟

لوسین خودرا بگردن داوید انداخت واورا در بغل گـرفت. این فروتنی سر بسیاری ازشکها، بسیاری از دشواریها را بهم می‌آورد. دربارهٔ مردیکه کامیاب میشد ازراه دوستی همان فکرهایی‌را بکند که او ازراه جاه‌طلبی میکرد چگونه بردوستی خود نیفزاید؛ آن جاه طلب وآن عاشق حس‌میکردندکه راهها کوبیده شده است، دل آن جوان وآن دوست بازمیشد. یکی ازآن لحظه‌های کمیاب درزندگی بود کـه همهٔ نیروها بآرامی بکارافتاده، همهٔ زه‌ها مرتعش میشوند وصداهای بلند ازآنها برمیخیزد. اما این خردمندی روحی بزرگوار باز در لوسین این میل را بر می‌انگیخت که انسان را وادار میکند همه‌چیزرا بخود ببندد. ما همه بیش‌وکم مانند لوی‌چهاردهم میگوییم: دولت من هستم! مهربانی انحصاری مادرش و خواهرش ، جانفشانی داوید ، عادتی‌که داشت خودرا موردکوشش‌های پنهانی این‌سه موجود بداند، معایب بچهٔ نازپرورده‌ای‌را باو میداد، این خودپسندی را که نیك فطرتی را ازمیان می‌برد درو تولیدمیکرد، و خانم بارژتون‌بآن پروبال میداد واورا برمی‌انگیخت تعهدات خودرا دربارهٔ خواهرش، مادرش و داویـد ازیاد ببرد. هنوز هیچ نشده بود، اما جای ترس‌آن نبود کـه چون دایرهٔ جاه‌طلبی خودرا گرداگرد خویش توسعه دهد مجبور شود تنها بفکرخود باشدتا خودرا درآنجا نگاه بدارد؛

چون‌این تأثرات بپایان رسید، داوید توجه لوسین‌را باین جلب‌کردکه منظومهٔ او دربارهٔ سن‌ژان درپاتموس شاید بیش‌ازآن مطابق انجیل باشد دربرابرجمعی‌خوانده شود که با شعر انجیلی شایدکمتر مأنوس باشند. لوسین‌که دربرابر مشکل پسند ترین مردم شارانت هنرنمایی میکرد بنظرمضطرب‌آمد. داوید باو راهنمایی‌کردکتاب‌آندره شنیه‌را باخود ببرد ولذتی مطمئن‌را جانشین لذتی مشکوك بکند.لوسین شعررا درکمال خوبی میخواند، ناچار پسندیده خواهدبود و فروتنئی‌را بکارخواهدبردکه البته بنفع او خواهد بود. مانند اغلب جوانان، ایشان هوش وپرهیزگاری خودرا بطبقهٔ اعیان می ـ دادند. اگر جوانی هنوز ورشکست نشده، دربرابر خطاهای دیگران اغماض نـدارد،

PersianPDF.com

عقاید عالی خودرا نیزبایشان عاریت میدهد. درحقیقت پیش‌ازآنکه‌کسی اذعان‌کندکه بنا برگفتهٔ جالب رافائل[1] فهمیدن برابر بودنست باید در زندگی تجربهٔ بسیار به دست آورده باشد. رویهمرفته حسی‌که برای درك شعرلازمست درفرانسه کمست، در آنجا خوش ذوقی بزودی سرچشمهٔ اشکهای مقدس وجد وسرور را خشك میکند، هیچکس نمیخواهد زحمت دریافتن چیزعالی‌را بخود بدهد، درآن فروبرود تاپی‌بلذت نامتناهی آن ببرد. لوسین میرفت نخستین تجربه‌را ازجهالت‌ها وسردیهای اشرافی بدست‌آورد! بخانهٔ داوید رفت که‌آن‌کتاب شعر را ازآنجا بردارد.

وقتی‌که دوعاشق تنها ماندند داوید بیش ازآنچه در هیچ لحظه از عمرش پیش نیامده بود خودرا سرگردان دید. گرفتار هزاران هراس بود، هم تحسین رامیخواست وهم ازآن میترسید، میل داشت بگریزد، زیرا که عفت هم طنازیی دارد! عاشق بیچاره جرأت نمیکرد یك کلمه بگوید که مانندآن بود تشکری‌را گدایی میکند؛ همهٔ کلماتی را که باعث بدنامی‌باشد مییافت ووضع یك جانی بخود میداد وساکت میماند. اوا که شکنجه‌های‌این فروتنی‌را حدس‌میزد، خوشش‌آمد ازین خاموشی لذت‌ببرد؛ اما وقتی‌که داوید کلاه خودرا دردست‌های خود لوله کرد که بیرون برود وی لبخندی زد و باو گفت؛

ـ آقای داوید، اگر شب را پیش خانم بارژتون نمیگذرانید، میتوانیم آنرا با هم بگذرانیم. هوا خوبست، میل‌دارید درکنار شارانت‌گردش کنیم؛ دربارهٔ لوسین صحبت خواهیم کرد.

داوید دلش میخواست دربرابر این وجود دلپذیر زانو بزند. اوا پاداش‌های نامنتظر درآهنگ صدای خود جا داده‌بود، بوسیلهٔ مهربانی لحن‌خود دشواریهای این حالت را حل کرده بود؛ پیشنهاد وی بالا تر از ستایشی بود، نخستین ملاطفت عشق بود.

در برابر اشاره‌ای که داوید کرد گفت؛

ـ تنها، چند لحظه مرا بگذارید رخت بپوشم.

داویدکه درتمام عمرش نمی‌دانست یك‌آهنگ چیست، زمزمه‌کنان بیرون‌رفت، همین پوستل ساده دل را متعجب‌کرد و سوء ظن‌های شدید دربارهٔ روابط اوا باچاپچی درو فراهم آورد.

کمترین پیشامدهای این سرشب درلوسین که طبیعتش اورا متمایل کرده بود نخستین تأثرات را درنظربگیرد اثر بسیار خواهدکرد. مانند همهٔ عاشقان ناآزموده، چنان زود رسیدکه لویز هنوز دراطاق پذیرایی نبود. آقای بارژتون درآنجا تنهابود.

۱ـ Raphaël نقاش ومجسمه‌ساز معروف ایتالیایی.

لوسین از همان وقت شاگردی خودرا در سستی‌های کوچکی که فاسق زن شوهرداری خوشبختی خودرا با آن میخرد و بزنان اندازهٔ آن چیزی را کـه باید متوقع باشند میدهد شروع کرده بود، اما هنوز باآقای بارژتون روبرو نشده بود.

ابن نجیب زاده یکی‌ازین ارواح درمانده‌ای بودکه درمیان بیهودگی بی‌آزاری که هنوزقدری می‌فهمد وحماقت مغرورانه‌ای که نمیخواهد چیزی‌را بپذیرد وچیزی‌را بدهد بآرامی جا میگیرند. بوظایف خود نسبت باعیان کاملا پی برده بود وچون می‌کوشید پسندیدهٔ ایشان باشد یگانه زبانی را که اختیار کـرده بود لبخند کسی بود که میرقصد. چه راضی‌وچه ناراضی لبخند میزد. بهمان اندازه که دراعلان از واقعهٔ نیکی لبخند میزد دربرابر خبر جانکاهی نیز تبسم میکرد . ایـن لبخند بـوسیلهٔ حالتی که آقای بارژتون بآن میداد جواب همه چیزرا میداد. اگر قطعاً لازم میشد مستقیماً تصدیق بکند، لبخند خـودرا بوسیلهٔ خنده‌ای با خوشرویی تقویت میکرد و تنهـا در منتهای آخر سخنی‌را بمیان می‌انداخت.گفتگوی دونفری باعث یگانه حیرتی می‌شد که زندگی گوشه گیری اورا پیچیده میکرد، آنـوقت مجبور میشد در فضای بیکران تهی‌دستی درونی خود درپی چیزی بگردد. اغلب اوقات عادات سادگی کودکی‌خودرا ازسرمیگرفت وخودرا اززحمت میرهاند، بلند بلند فکرمیکرد، ازکمترین جزییات زندگی خود بشما خبر میداد؛ احتیاجات خودرا، احساسات کوچك خودرا که درنظر او مانند افکاری بود برای شما بیان میکرد. نه از بـاران سخن می‌گفت ونه از هوای خوب. درجاهای عمومی مکالمه که احمقان خودرا از آنجا نجات میدهند واردنمیشد، بخودمانی ترین منافع زندگی خطاب میکرد، می‌گفت:

ـ برای خوش‌آمد خانم بارژتون امروز گوشت گوساله که‌خیلی دوست میدارد خورده‌ام ومعده‌ام خیلی اذیتم میکند. اینرا میدانم، همیشه‌گرفتار این میشوم! دلیل این را بمن بگویید؟

یا اینکه میگفت:

ـ میروم زنگ بزنم یك گیلاس شربت قند بخواهم، شما هم یك‌گیلاس بهمین مناسبت میخواهید؟

یا اینکه :

ـ فردا سوار اسب میشوم وبدیدن پدر زنم میروم.

این جمله‌های کوچك که تحمل مباحثه را نداشتند یك «نه» یا یك « آری » از مخاطب درمیآوردند و گفتگو خنك میشد. آنگاه آقای بارژتون بینی خودرا کـه مانند بینی سگ مشمشه‌ای بود متوجه مغرب میکرد وازمخاطب‌خود کمك میگرفت؛ با چشمهای درشت دورنگ نگاه میکردکه معنی آن این بود: چه میفرمایید ؟ کسانی که مزاحم بودند وعجله داشتند دربارهٔ خود حرف بزنند، وی آنهارا عزیز میداشت،

با دقتی پر از درستکاری وظرافت سخنان ایشان را گوش میداد وچنان آن دقت در نظرشان گرانبها بود که پرحرفان آنگولم بحیله‌گری با او همدست میشدند ومدعی بودند که مردم قدرش را نمیدانند. بهمین جهت این اشخاص وقتی که دیگر مستمعی نداشتند میآمدند درحضور این نجیب‌زاده گفتگوهای‌خود یا استدلالهای خودرا بپایان برسانند، ومطمئن بودند که به‌لبخند تحسین‌آمیز او برمیخورند. چون اطاق پذیرایی زنش همیشه پربود، معمولا درآنجا راحت بود. بکوچکترین جزییات میپرداخت ؛ نگاه میکرد که وارد آنجا میشود، لبخند زنان باو سلام میکرد وتازه وارد را پیش زنش میبرد. درکمین‌کسانی بود که میرفتند ، وچون ایشانرا مشایعت میکرد بالبخند همیشگی خود خداحافظی آنها را می‌پذیرفت . وقتی که شب نشینی شوری داشت و هرکس‌را سرگرم‌کارخود میدید، آن زبان بستهٔ خوش‌بخت مانند لکلکی که روی‌پنجه‌های خود ایستاده است روی دوساق پای بلند خود درزمین کاشته میشد، وضع آنرا داشت که بگفتگوی سیاسی‌گوش میدهد، یا اینکه میآمد درورقهای یکی از بازیکنان دقت میکرد بی‌آنکه چیزی ازآن بفهمد، زیراکه هیچ بازی را نمیدانست؛ یا اینکه گردش میکرد و انفیه میکشید یا آروغ میزد. آنائیس جنبهٔ زیبای زندگی او بود، لذتهای بیکران باو میداد، وقتی‌که نقش خانم خانه را بازی میکرد، وی در صندلی دسته‌داری درازمیشد. و اورا تحسین‌میکرد،زیراکه زنش‌بجای اوحرف میزد،وانگهی لذتی یافته بودکه روح جمله‌های اورا بدست بیاورد؛ چون اغلب تنها پس ازمدت مدیدی‌که آنرا ادا کرده بود وی آنرامیفهمید، لبخندهایی بخود روا میداشت‌که مانند گلوله‌هایی که زیرخاك کرده‌اند وبیدارشده‌اند براه می‌افتادند. احترامی‌که نسبت‌بوی داشت ازسوی دیگر مانند پرستش بود. آیا پرستشی هرچه‌باشد برای نیکبختی‌زندگی بس نیست؟ آنائیس‌که زنی باذوق وباسخاوت بود، چون بطبیعت آسان‌پذیر کودکی‌که جز فرمان‌برداری آرزوی دیگرنداشت درشوهرش پی‌برده بود از برتریهای خود زیاده روی نکرده بود. همچنانکه مواظب بالاپوشی هستند مراقب او بود، پاکیزه اش نگاه میداشت، ماهوت پاك‌کن باو میزد، دررا بروی اومیبست، رعایت اورا میکرد ، وآقای بارژتون چون حس میکرد رعایت اورا میکنند، باو ماهوت پاك‌کن میزنند، مراقب او هستند، مهربانی سگی را نسبت بزنش پیداکرده بود. چقدر آسانست کسی خوشبختی‌راکه ارزش ندارد بکسی بدهد! خانم بارژتون درشوهرخود لذتی دیگربجز خوش خوراکی سراغ نداشت، دستور میداد برای اوشامهای عالی بپزند، باو رحم می‌کرد، هرگز ازو شکوه نکرده بود، وبرخی اشخاص که معنی سکوت غرورآمیز اورا نمیفهمیدند فضیلت‌های پنهانی بآقای بارژتون نسبت میدادند. وانگهی مانند نظامیان زیرا بنظامات عادت داده بود وفرمانبرداری این مرد دربرابر ارادهٔ زنش منفی بود. زنش باو میگفت،

ـ دیدنی از آقا یا خانم فلان بکنید.

همچنانکه سربازی بکشیك میرود بآنجامیرفت. بهمین جهت درحضوراوتفنگ بدوش وبی‌حرکت میماند. اینك موردی پیش‌آمده بودکه نام این وکیل زبان بسته را ببرد. لوسین ازمدت مدیدی درین‌خانه رفت‌وآمد پیدا نکرده بود تا پرده‌ای‌را که این سرشت تصورناکردنی خودرا درزیر آن پنهان کرده بود ازروی آن بـردارد. آقـای بارژتون‌که درصندلی‌دسته‌دار خود مدفون شده‌بود بنظرمیآمد همه‌چیزرا میبیند وهمه‌چیزرا میفهمد، سکوت خودرا علامت شأن‌خود میدانست، بنظراو فوق‌العاده احترام‌انگیز میآمد. لوسین بجای آنکه اورا علامت فاصلهٔ راهی از سنگ خارا بداند، ازین نجیب زاده ابوالهول‌هراس انگیزی ساخت، وآن هم بواسطهٔ تمایلی بودکه مردم‌دارای قوهٔ تصوررا وادارمیکند همه‌چیز را بزرگ بکنند وبهمه اشکال روحی بدهند، ولازم دانست باو خوشآیند بگوید.

چون با اندکی بیشترازآنچه باین مردك احترام می‌گذاشتند باوحرمت‌گذاشت وسلام‌کرد گفت :

ـ من زودتر ازهمه آمده‌ام.

آقای بارژتون جواب داد:

ـ این تا اندازه‌ای طبیعی‌است.

لوسین این کلمه‌را لغزی ازجانب شوهری‌که برسرغیرت آمده است تصورکرد، سرخ شد، وخودرا درآیینه نگاه‌کرد ودرپی ظرفیتی برای خود می‌گشت.

آقای بارژتون گفت:

ـ شما دراومو منزل دارید، کسانی‌که خـانه‌شان دورترست همیشه زودتـر از کسانی‌که خانه شان نزدیکست میرسند.

لوسین وضع پسندیده‌ای بخود داد وگفت :

ـ دلیل این‌چیست ؟

آقای بارژتون پاسخ داد :

ـ نمیدانم .

دوباره بهمان بیحرکتی برگشت.

لوسین دوباره گفت:

ـ شما در صدد برنیامده اید دلیلش را بدانید. مردی‌که شایستهٔ توجه بکارهـا باشد میتواند سبب آنرا پیدا بکند.

آقای بارژتون‌گفت :

ـ آه سبب‌های نهایی! هه! هه!...

لوسین بمغزش فشارآورد گفتگو را جان بدهد ولی بهمان جا منتهی شد.

درضمن اینکه ازسادگی این سؤال بخود میلرزید پرسید:

ـ البته خانم بارژتون دارد رخت میپوشد؟

شوهر با وضع طبیعی جواب داد:

ـ بلی دارد رخت میپوشد.

لوسین سرش را بلندکرد دودستك برجستهٔ سقف را نگاه بکند ، کـه بآنهـا رنگ خاکستری‌زده بودند، درمیانشان گچ‌کشیده بودند، بی‌آنکه جمله‌ای برای دنبال کردن مطلب پیدا بکند؛ اما آنوقت چون چهل‌چراغی را که آویزهای کهنهٔ بلوری داشت وگاس روی‌آنرا برداشته بودند وشمع درآن گذاشته بودند دید بوحشت افتـاد. روکش صندلیهارا هم برداشته‌بودند ودیبای سرخ گلهای پژمردهٔ خودرا نشان میداد. این تدارکها علامت اجتماع فوق‌العاده‌ای بود. شاعـر دربارهٔ برازندگـی لباسش بشك افتاد؛ زیراکه چکمه بپاداشت. باحیرت وترس رفت یك‌گلدان ژاپونی‌را که روی پایهٔ گل داری اززمان لوی پانزدهم بود نگاه بکند؛ سپس ترسیدکه اگر باین شوهر تملق نگوید برایش ناگوارباشد، وتصمیم‌گرفت درپی آن بگردد که اگر این مردك اندیشهٔ دلپذیری دارد آنرا تقویت بکند.

چون بطرف آقای بارژتون برگشت باوگفت:

ـ شما کمتر ازشهربیرون میروید؟

ـ کمتر .

دوباره سکوت ازنوآغازکرد. آقای بارژتون چون گربهٔ مادهٔ بدگمانی درکمین کمتـرین حـرکات لوسین بود که‌آسایش اورا بهم می‌زد. هریك ازدیگری میترسید.

لوسین پیش‌خود فکرکرد:

ـ آیا نسبت بخوش‌خدمتی‌های من سوء ظنی پیدا کرده است؛ زیرا بنظرمیآید بامن خیلی دشمن باشد.

درین‌موقع برای خوشوقتی لوسین‌که ازتحمل نگاه های مضطربانه ای که‌آقای بارژتون با آنها وی‌را ورانداز میکرد بسیار سرگردان شده بود، نوکر پیرکه میرفت و می‌آمـد ، ولباس پذیرایی پوشیده بـود خبر ورود دوشاتله را داد . بـارون خیلی راحت واردشد، بدوست‌خود بارژتون سلام کرد، برای لوسین مختصر تکانی که‌درآن زمان باب‌شده بود بسرخود داد،ولی شاعرآن‌راکاملاگستاخانه دانست. سیکست‌دوشاتله شلواری پوشیده بود که‌ازسفیدی برق میزد، ازتو رکابهایی داشت که چین های آن‌را راست نگاه می‌داشت. کفشهای ظریف وجوراب های ساقه‌بلند فیل دکوس داشت. نوار سیاه عینك دماغیش روی جلیقهٔ سفیدش حرکت میکرد. باری لباس سیاهش ازحیث برش ودوخت پاریس جلب توجه میکرد. درست همان مدعی زیبایی بود که سوابقش بیاد میآورد؛ اماسالخوردگی ازهمان‌وقت شکم برجسته‌ای باوداده بود که‌گنجاندن آن

درحدود خوش‌لباسی تااندازه‌ای دشوار بود. موها وریش روی گونه‌هایش‌را که‌رنجهای سفرسفید کرده‌بود رنگ میکرد؛ همین حالت‌خشونتی باومیداد. رنگ‌رویش که‌سابقاً بسیار ظریف بوده رنگ سبزهٔ کسانی را گرفته بودکه از هندوستان برمیگردند؛ اما رفتارش، هرچند نسبت بادعاهایی که داشت مضحك بود، رویهمرفته منشی دلپذیر فرامین یك‌والاحضرت‌امپراتوری‌را آشکار میکرد. عینك دماغیش‌را بدست‌گرفت،شلوار کتان، چکمه‌ها، جلیقه، لباس‌آبی‌را که‌درآنگولم برای‌لوسین دوخته بودند، باری‌همهٔ سراپای رقیب خودرا نگاه کرد. سپس باخونسردی عینك دماغی‌را درجیب جلیقه‌اش گذاشت مثل اینکه میخواهدبگوید:

ـمن راضیم.

لوسین که‌ازهمان‌وقت ازخوش‌لباسی مأمورمالیه ازپادرآمده بود، پیش‌خودفکر کرد وقتی که‌چهرهٔ برافروخته ازشعررا نشان بدهد بانتقام‌خود خواهد رسید؛ امابااین همه‌دردسختی‌را حس‌کرد که‌دنبالهٔ ناراحتی داخلی بود که دشمنی خیالی آقای بارژتون برای اوفراهم‌کرده بود. چنان‌مینمود که‌بارون همهٔ فشارداراییِ خودرا برلوسین وارد می‌کند برای‌اینکه بیشتراین تنگدستی‌اورا خردبشمارد. آقای‌بارژتون که‌تصورمیکرد دیگر حرفی ندارد بزند ازسکوتی که‌دوقیب در ورانداز کردن یکدیگر پیش گرفتند سرگردان شد؛ اما هنگامی که دیگر کوشش او بجایی نمیرسید، سؤالی داشت‌که مانند تیری درترکش نگاهداشته بود ولازم دانست وضع پرمشغله‌ای بخود بدهد وآن‌پرسش را بمیان آورد.

بدوشاتله گفت:

ـ خوب، آقا، تازه‌چه‌خبرست؟ آیا چیزی میگویند؟

مدیر مالیه بابدخواهی جواب‌داد:

ـ اما، خبرتازه، آقای شاردونست. ازوبپرسید.

بارون باچابکی بسیار یکی از حلقه‌های درشت چهره‌اش را که بنظرش میآمد جابجاشده است مرتب‌کرد وپرسید:

ـ آیا برای ما منظومهٔ قشنگی آورده‌اید؟

لوسین جواب داد:

ـ برای اینکه بدانم ازعهده برآمده‌ام یانه، میبایست باشما شور کرده باشم. شماپیش‌از من بشاعری پرداخته‌اید.

ـبه! چندتاودویل[1] تااندازه‌ای دلپذیر، که برای خوشامد گفته‌ام، تصنیف‌هایی که‌بمناسبت موقع سروده‌ام. آوازهایی که موسیقی ارزش آنها را نشان داده، مدیحهٔ

۱ـ Vaudeville تئاتری که‌درآن شعر داخل‌کنند.

مفصل من برای یکی ازخواهران بوئوناپارته[۱] (ای نمك بحرام!) چیزی نیست که قابل بازماندگان من باشد!

درین موقع خانم بارژتون باتمام جلوه لباسی که بدقت فراهم کرده بود پدیدارشد. دستاریهودرا برسر گذاشته بود که قلابهٔ شرقی داشت. حمایل گاس که نگین های گردن بندی که باخوش سلیقگی دورگردن پیچیده بود ازز یر آن میدرخشید. قبای موسولین[۲] رنگی او که آستین کوتاه داشت میگذاشت چنددست بندرا که روی بازوی سفید زیبایش پهلوی هم بود ببینند. لوسین ازین لباس تئاترحظکرد. آقای دوشاتله بخوش خدمتی تعارف های مهوعی باین ملکه کردکه وی را واداشت بلذت لبخند بزند، آنقدر خوشحال شدکه در برابر لوسین باوتحسین میکنند. تنها یك نگاه باشاعر عزیزش ردوبدل کردوبمدیر مالیه پاسخ داد وجواب مؤدبانه ای را برسر اوکوفت که از یگانگی خارج بود.

درین موقع کسانی که دعوت داشتند بناکردند بیایند. دروهلهٔ اول اسقف ومنشی باشی اوپدیدار شدند، که دوشخص شایسته وپرازاحترام بودند ولی اختلاف فاحشی باهم داشتند. آقای اسقف بلندقد ولاغرودست نشانده اش کوتاه وفربه بود. هردو چشمان پرنورداشتند، امااسقف رنگ پریده بود ومنشی باشی او چهره ای داشت که از کاملترین تندرستی ها ارغوانی بود . درهردوحرکات و جنبش ها کم بود . هردو محتاط بنظر میآمدند، خودداری وسکوتشان مرعوب میکرد، بنظر میآمد که خیلی باذوقند.

دنبال دوکشیش مادام دوشاندور وشوهرش آمدند. اشخاص فوق العاده ای بودند وکسانیکه ازشهرستانها خبرندارند این هوس را میکردند آنهارا چیزتفننی تصورکنند. آقای دوشاندور، که باو ستانیسلاس[۳] میگفتند شوهر آملی بود، زنی که خودرا رقیب خانم بارژتون وانمودمیکرد، پیش از آن مردجوانی بودکه در چهل وپنج سالگی هنوزباریك اندام بود، وچهره اش شبیه بغربال بود. دستمال گردنش را همیشه طوری گره زده بودکه دوسر آن تهدید آمیز بود، یکی بارتفاع گوش راست، دیگری بسوی نوار سرخ نشان اوخم شده بود. دامن های لباسش بشدت واژگون شده بود . ازجلیتقهٔ یقه بازش پیراهن پف کرده ای و آهارزده ای پیدابود که باسنجاقهایی که روی آنها چیزهای زرگری بسیار گذاشته بود آن را بهم بسته بود. باری همهٔ لباس وی چنان وضع مبالغه آمیزی داشت که اورا تااین اندازه بکاریکاتورهایی شبیه کرده بودند که بیگانگان چون آن را میدیدند از لبخند خودداری نمیکردند. ستانیسلاس دایماً بایك نوع رضایتی ازبالا تاپایین خودرا نگاه میکرد، عدهٔ

۱- Buonaparte تلفظ اصلی نام ناپلئون بناپارت که درمقام تحقیر باو می گفتند.

۲- Mousseline پارچهٔ نرم ونازك وسبك.

۳- Stanislas

دگمه‌های جلیقه‌اش‌را وارسی‌میکرد، درپی‌خطوط پرموجی که شلوار چسبانش فراهم میکرد میگشت ، بانگاهی کـه عاشقانه بنوك چکمه‌هایش منتهی میشد نازساق پاهای خودرا می‌کشید. هنگامی‌که‌دیگرخودرابدین‌گونه تماشا نمیکرد، باچشم در پی‌آیینه‌ای میگشت، درپی‌آن‌میگشت ببیند موهایش تاب‌خودرا نگاه داشته است‌یانه؛ بانگاهی از روی خوشبختی درپی‌عقیدهٔ زنان‌بود ویکی از انگشتهایش را درجیب جلیقه‌اش جای میداد، بعقب خم‌میشد وسه‌ربع تنش‌را نشان میداد، اینها خودنماییهای خروسی بودکه درین جمع اشراف که‌وی‌مرد زیبای آن‌بود برای او برازنـدگی داشت. اغلب اوقـات سخنان اوپراز دریدگیهایی بود مانند آنهایی که درقرن هیجدهم گفته میشد. این‌نوع گفتگوی نفرت انگیز تااندازه‌ای باعث‌جلوهٔ اودربرابر زنان‌میشد، آنهارا میخنداند. آقای دوشاتله بناکرده بود اورا قدری پریشان بکند. راستی هم‌که زنان از بی‌اعتنایی مأمور بی‌نمك مالیات‌غیر مستقیم بفکر افتاده‌بودند، ازتظاهر وی که‌مدعی بود ممکن نیست اورا ازحال تنزلش‌بیرون بیاورند برانگیخته شده‌بودند، وآهنگ‌سلطان‌شکست‌خوردهٔ اوبایشان برخورده بود، اززمانی که‌خانم بارژتون دلدادهٔ بایرون[1] آنگولم شده بود زنان‌باز بیشتر ازموقع ورود بشدت درپی اوبودند. آملی زن کوتاه‌قدی بود که‌در بازی‌درآوردن مهارتی نداشت. فربه، سفیدپوست، باموهای‌سیاه، درهمه‌کار زیاده روی داشت، بلند حرف‌میزد، باسری که درتـابستان پرازپر ودر زمستان پرازگل بودمانند طاوس چتر میزد؛ خوش‌صحبت‌بود، امانمی‌توانست دوره‌اش‌را بآخر برساند مگرآنکه برای همراهی آن ازتنگی نفسی که‌بروی خود نمیآورد صفیر بزند.

آقای دوسنتو[2]، که اورا آستولف[3] مینامیدند ، رئیس انجمن کشاورزی، مرد بسیار سیه‌چرده، بلندقد وفربه، پدیدارشد وزنش‌را یدك میکشید، یك‌نوع هیکلی بود که تااندازه‌ای شبیه بخزهٔ خشك شده‌ای بود، کـه اورا بـرای اختصـار الیزا[4] لیلی[5] مینامیدند. این‌نام که‌دروجود اوچیزی بچه‌گانه‌را بتصور میـآورد خوی ورفتار خـانم سنتورا ازمیان میبرد، که‌زن پرطمطراقی‌بود، فوق‌العاده‌مقدس، بازیگری مشکل‌پسند وبسیار پرسروصدا بود. آستولف ظاهراً عالم‌درجهٔ اولی بشمار میرفت. بیش از مـاهی کپور علم نداشت، بااین‌همه ماده‌های‌قندوعرق را دریك فرهنگ‌کشاورزی نوشته بود، این‌دوکاررا کاملا درتمام مقالات روزنامه‌ها ودرهمهٔ کتابهای‌کهنه‌که این دوماده درآن

۱ـ Byron شاعر معروف انگلیسی،

۲ـ de Saintot

۳ـ Astolphe

۴ـ Elisa

۵ـ Lili

موردبحث بود حلاجی کرده‌بودند. همهٔ مردم شهرستان گمان میکردند مشغول کتابی دربارهٔ کشاورزی جدیدست. هرچند که درتمام‌صبح در دفترش را بروی خودمی‌بست، ازدوازده‌سال پیش هنوز دوصفحه ننوشته بود. اگرکسی بدیدن اومیآمد، میگذاشت‌در حالی‌که کاغذهای خودرا بهم میزند سرنزده واردشوند. درعقب یاد داشتی که گم‌کرده بودمیگشت یاقلمی‌را میتراشید؛ امـاهمهٔ وقتی‌را که دردفترش میگذراند صرف‌کارهای سفیهانه میکرد: روزنامه را باطول و تفصیل میخوانـد، بـاقلمتراش خود سر بطری میتراشید، روی زیردستی خود نقشهای عجیب و غریب میکشید، کتاب سیسرون[1] را ورق میزد تا از آن بی‌تناسب جمله‌ای یاقسمت‌هایی را بیرون بیاورد که معنی آنها مطابق بـاحوادث آن روز بـاشد؛ سپس شب می‌کوشید گفتگو را بموضوعـی بکشد که بتواند بگوید:

ـ درکتاب سیسرون صفحه‌ای هست که‌مثل اینست برای آنچه در زمان ما رخ میدهد نوشته شده‌باشد.

سپس دربرابر تعجب‌بسیـار شنوندگان آن قسمت خودرا ازبر میخواند و آنها درمیان خودشان بیکدیگر میگفتند:

ـ راستی آستولف دریای علمست.

این‌واقعهٔ عجیب‌را درهمهٔ شهرحکایت میکردند وعقاید متملقانهٔ خودرا دربارهٔ آقای دوسنتودنبال میکردند.

پس‌ازین زن‌وشوهر آقای بارتاس[2] آمدکه‌آدرین[3] نام‌داشت. مردی‌که‌آهنگهای سه‌دانگ میخواند ودرموسیقی ادعاهای‌بسیار داشت. عزت‌نفس‌اورا سوار موسیقی‌کرده بود: نخست‌خود آوازخویشتن را تحسین کرده‌بود، سپس‌بناکرده‌بود از موسیقی سخن براند وسرانجام کار خودرا باآن منحصر کرده‌بود. هنرموسیقی دروجود اوجنونی شده بود؛ تنها وقتی که‌ازموسیقی سخن‌میگفت بهیجان میآمد، دریك‌شب‌نشینی آنقدر رنج میبرد تاازو خواهش بکنند آواز بخواند. همینکه یکی از آهنگهای خودرا عربده کشیده بود زندگی‌را دوباره ازسر میگرفت؛ حرف میزد، چون باو تعـارف میکردند روی‌پاشنه‌های خود بلند میشد، خودرا بفروتنی میزد: اما بااین‌همه ازین دسته بـآن دسته میرفت برای‌اینکه اورا تحسین‌کنند؛ سپس بعداز آنکه همه‌چیز گفته شده بود، دوباره بموسیقی برمیگشت، شروع بمباحثه‌ای دربارهٔ اشکالات آهنگهای خود میکرد یااینکه دربارهٔ سازندهٔ آن آهنگ لافمیزد.

---

۱ - Cicéron خطیب معروف رومی.

۲ - Bartas

۳ - Adrien

آقای الکساندر دوبربیان[۱]، قهرمان نقاشی باسپیا[۲]، نقاشی‌که اطاقهای دوستان خودرا از آثار مضحك خود میگنداند وهمهٔ مرقعهای شهرستان را ضایع‌میکرد همراه آقای بارتاس بود. هریك ازیشان بازوی زن‌دیگری‌را گرفته بود. بگفتهٔکسانی که‌این افتضاح‌را نقل میکردند این تغییر جهت‌کامل بود. این‌دوزن، لولوت[۳] (خانم شارلوت دوبربیان[۴]) وفیفین[۵](خانم ژوزفین دوبارتاس[۶])که‌هردوبیك اندازه دلبستهٔ یك‌روسری، یك‌آرایش لباس، یك‌دست چیزهای یك‌رنگ متضاد بودند، درآرزوی این بودند که مانند زنان پاریس بنظر بیایند، وبکارهای خانهٔخود نمیرسیدند وهمه‌چیز در آنجارو ببدی میرفت. این‌دوزن مانندعروسکهایی خودرا درلباس‌هایی که بصرفه‌جویی درست کرده‌بودند فشرده بودند، در وجود خود نمایشگاهی از رنگهایی که غرابت زننده‌ای داشتند فراهم کرده بودند، شوهرانشان، بعنوان هنرمند، یك بی‌قیدی شهرستانها را روا میداشتند که‌دیدن آنهارا جالب میکرد. لباس‌های مچاله شدهٔ ایشان‌وضع کسانی‌را بایشان میداد که‌درتئاترها نقش ساکت بازی میکنند ونمایندهٔ اعیانی هستندکه‌بعروسی دعوت کرده‌اند.

درمیان مشاهیری که‌باطاق پذیرایی فرود آمدند یکی از ممتازترینشان آقای کنت دوسنونش[۷] بودکه باصطلاح اشرافی اورا ژاك[۸] مینامیدند، خیلی اهل‌شکار بود، مغرور، خشك، باچهره‌ای آفتاب‌خورده، بمهربانی‌گرازی، بدگمان‌مانند یکی ازمردم ونیز[۹]، حسود مانندیکی‌ازاعراب مغرب، وباآقای دواوتوا[۱۰] که او را فرانسیس[۱۱] هم میگفتند و از دوستان خانواده بود سازگاری بسیار داشت.

خانم دوسنونش(زفیرین)[۱۲] بلندقد وخوشگل‌بود، ولی ازحالا بواسطهٔ حرارت

۱- Alexandre de Brebian

۲- sépia مادهٔ سیاه‌رنگی که از جانوری دریایی بنام Seiche میگیرند و باآن نقاشی میکنند.

۳- Lolotte

۴- Charlotte de Brebian

۵- Fifine

۶- Joséphine de Bartas

۷- Comte de Senonches

۸- Jacques

۹- Venise شهرمعروف ایتالیا.

۱۰- du Hautoy

۱۱- Francis

۱۲- Zéphirine

کبد که‌اورا زنی پرمدعی بنظر میآورد لکه‌های سرخ‌برصورت داشت. اندام‌باریکش، تناسب اندام‌ظریفش، باواجازه داده‌بودوضع آدم علیلی داشته باشد که‌خودنمایی ازآن پدیدار بود ولی‌شهوت وهوسرانی‌های آدم‌محبوبی‌را که‌همیشه جلب رضایت‌اوراکرده‌اند ظاهر کند.

فرانسیس مردی بود تااندازه‌ای ممتاز، که قنسولگری والانس[1] و امیدهای خود را درسیاست ترك کرده بود تا به‌آنگولم در کنار زفیرین بیاید که او را زیزین[2] هم میگفتند. آن قنسول سابق بکارهای خانه رسیدگی میکرد، مراقب‌تربیت بچه‌ها بود، زبان‌های خارجی را بآنها یاد میداد، وبافداکاری کاملی دارایی آقا وخانم سنونش‌را اداره میکرد. نجبای آنگولم، اعضای ادارات آنگولم، شهرنشینان آنگولم مدتها یگانگی کامل این خانوادهٔ سه‌نفری را تفسیر کرده‌بودند؛ امابمرور زمان‌اسرار این زناشویی سه‌نفری باندازه‌ای نادر وجالب شد که‌آقای دواتوا اگر در صدد برآمده بودزن بگیرد فوق‌العاده فاسدبنظر میآمد. وقتی که‌ژاك‌دراطراف شهرشکار میکردهمه کس‌خبرفرانسیس‌را ازومیپرسید، واو ناراحتیهای مختصر پیشکار داوطلب‌خودرابیان میکرد واورابزن‌خودبرتری میداد. این‌بی‌خبری دروجودمرد حسودی‌چنان عجیب‌بنظر میآمد که بهترین دوستانش هم ازاینکه آن را کف دستش بگذارند لذت میبردند و آن‌را بکسانی که ازین اسرارخبرنداشتند اطلاع میدادند تا وسیلهٔ تفریح خاطرایشان را فراهم کنند. آقای دواوتوا مرد خوش لباس گران بهایی بود وجزییاتی که در بارهٔ خود رعایت میکرد ظرافت وبچگی باوداده بود. حواسش متوجه سرفه، خواب، هضم غذا وخوراك اوبود. زفیرین پیشکار خودرا وادار کرده بود خودرا مردی که مزاج ظریفی دارد وانمودکند: نازش‌را میکشید، لوسش میکرد، دوا بخوردش میداد؛ مانند توله سگ مارکیزها خوراکهای مخصوص باو میخوراند؛ فلان خوراك را باو تجویز میکرد یا ازو منع میکرد؛ جلیقه‌ها ، دستمال گردنهای کوچك و دستمالهای اورا گلدوزی میکرد، سرانجام توانسته بود اورا بداشتن چیزهای بدان قشنگی عادت‌بدهد که اورا بصورت یك نوع بت ژاپنی مسخ کرده بود. وانگهی درسازش‌آنها بدحسابی‌در کار نبود: زیزین درهرمورد بفرانسیس نگاه میکرد ومثل این بود که فرانسیس افکار خودرا از چشمهای زیزین الهام میگیرد. باهم ملامت میکردند، با هم لبخند میزدند ومثل این بود که برای سلام کردن عادی بایکدیگر شور میکنند.

متمول‌ترین‌ملاك‌اطراف،مردی‌که همه‌باوحسد میبردند، آقای مارکی‌دوپیمانتل[3]

۱- Valence یابلنسیه از شهرهای اسپانیا.

۲- Zizine

۳- de Pimentel

وزنش، که هردوباهم چهل هزار عایدی‌را جمع کرده بودند ، وزمستان را در پاریس میگذراندند، باهمسایگانشان آقای بارون وخانم‌بارون دوراستینیاك[1] باکالسکه ازییلاق آمدند، عمهٔ خانم ودخترانش همراهشان بودند، دودختر جوان دلارا، بسیار مؤدب ، بی چیز، اما باآن سادگی لباس پوشیده بودند کـه آن همه برقدر وقیمت زیبایی‌های طبیعی میافزاید. این اشخـاص که قطعاً برگزیدهٔ این جمع بودند، باسردی وسکوتی‌و با احترامی پرازحسد مورد پذیرایی‌واقع شدند، مخصوصاً وقتی که هرکس دیدچگونه خانم بارژتون همهٔ حواس خودرا دربرخورد با ایشان بکار نبرد. این دو خانواده جزو این عدهٔ معدود کسانی بودند که درشهرستانها مورد پرحرفی واقع نمیشوند، خودرابا هیچ جامعه‌ای مخلوط نمیکنند، درانزوا وخاموشی زندگی میکنند و برازندگی را که مردم را باحترام وامیدارد ازدست نمیدهند. آقای دوبیمانتل وآقای دوراستینیاك را بلقبشان میخواندند. هیچ یگانگی زنان ودخترانشان را باجامعهٔ اشراف مأنوس‌آنگولم مخلوط نمیکرد، بیش ازآن بنجبای درباری نزدیك بودند تابی سروپایـان شهرستان ایشان را بد نام کنند.

فرماندار وفرمانده تیپ دیرتر ازهمه‌آمدند، آن نجیب زادهٔ روستایی که صبح آن روز یادداشت دربارهٔ کرم ابریشم خودرا نزد داوید آورده بود همراهشان بـود. بی شك یکی ازشهرداران حومه بود که بواسطهٔ املاك زیبایش قابل توصیه کردن‌بود: در لباسهایش ناراحت بود، نمیدانست دست خودرا کجا بگذارد، درضمن سخن گفتن گرد مخاطب خود راه میرفت، وقتی که با اوحرف میزدند برای جواب دادن بر می‌خاست ودوباره مینشست، بنظر میآمد حاضرست درخانه داری خدمتی‌بکند: پی‌درپی خودرا خوشخدمت، مضطرب، موقرنشان میداد، عجله میکرد دربرابر شوخیهابخندد، باوضعی مزدورانه گوش‌میداد، وگاهی حالت‌حیله‌گرانه‌ای بخود میداد ومیپنداشت اورا مسخره میکنند چند بار در ظرف شب‌نشینی که یادداشتش اورا آزار میداد، کوشید دربارهٔ کرم ابریشم سخن بگوید؛ اماآقای دوسوراك[2] فلك زده گرفتارآقای دوبارتاس شد که از موسیقی به‌او جواب داد و گرفتارآقای دوسنتو شد کـه سخن سیسرون را برای اوشاهدآورد. نزدیك اواخر شب نشینی شهردار بیچاره سرانجام توانست با زن بیوه‌ای ودخترش، خانم ومادموازل دوبروسار[3] کنار بیاید که کمترین اشخاص جالب آن‌شب‌نشینی نبودند. تنها یك‌کلمه را هم توضیح‌خواهدداد: بهمان‌اندازه که‌نجیب‌بودند بی‌چیزبودند. درسروضع‌آنها این دعوی خودآرایی بود که تهیدستی پنهانی‌را آشکار

۱- de Rastignac

۲- de Séverac

۳- du Brossard

میکند ـ خانم دوبروساربابی استعدادی ودرهرمورد از دختربلند قد وفربه خـود لاف میزد، که بیست وهفت سال داشت، بنظر میآمد درپیانو زدن زبردست باشد، رسماًوی را درهمهٔ سلیقه های کسانیکه دلشان شوهر میخواهد شرکت میداد، وچون میل داشت برای کامیل[1] عزیزش سروسامانی درست کند درهمان شب نشینی مدعی شده بودکه کامیل زندگی سرگردانی افسران پادگان را وزندگی آرام ملاکانی را که درملك خود زراعت میکنند دوست میدارد. هردوآنها برازندگی خشك، ترش وشیرین کسانی را داشتند که هرکس ازدلسوزی کردن برآنها لذت میبرد، ازراه خودخواهی بدانها توجه دارند ودرجای خالی جمله های تسلی آمیزی دست فرو برده‌اند که بوسیلهٔ آنهـا مردم لذت میبرند بدبختان را مورد توجه قرار دهند. آقای دوسوراك پنجاه ونه ساله بود. بیوه بود وبچه نداشت؛ پس مادر ودختر باتحسینی پرازایمان جزییاتی‌را که دربارهٔ تلمبار‌های خود برایشان گفت گوش کردند.

مادر گفت :

ـ دختر من همیشه حیوانات را دوست داشته است. بهمین جهت ابریشمی که این جانوران کوچك درست میکنندطرف توجه زنهاست، ازشما اجازه میخواهم‌بسوراك بروم‌بکامیل خودم نشان بدهم چطور محصول آنهارا برمیدارند، کامیل بقدری باهوشست که فوراً هرچه‌باوبگویید درك میکند. آیا روزی دلیل معکوس مربعهای دورازیکدیگر را نفهمیده است؟

این جمله گفتگو درمیان آقای دوسوراك وخانم دوبروسارراپس ازشعرخواندن لوسین مظفرانه خاتمه داد.

چندتن ازمهمانان خانه خواه بیگانگی وارد جمع شدند، با آنها دویا سه پسر پدر ومادر داربودند، محبوب، ساکت، مانند عماری خودرازینت کرده بودند، خوشبخت بودند که آنهارا درین مراسم ادبی دعوت کرده‌اند. همـهٔ زنها جـدا درحلقه‌ای صف کشیدند ومردان درپشت سرشان ایستادند. این اجتماع اشخاص عجیب، کـه لباسهای غریب داشتند، چهره‌ها را بزك کرده بودند، برای لوسین بسیار رعب انگیزشد، چون خودرا مطمح همهٔ نظرها دید دلش بتپش افتاد. هرچه هم که گستاخ بود، بآسانی‌زیر بار این آزمایش اول نرفت، باوجود تشویقهای معشوقه‌اش که تحمل کرنشهای خود و گرانبهاترین دلارایی‌های خود را در پذیرایی از معروف ترین مشاهیر آنگولوا بکار میبرد. دنبالهٔ ناراحتی که وی گرفتارآن بود موردی بود که پیش بینی‌آن آسانست، ولی می‌بایست جوانی را که با مقتضیات زنـدگی مأنوس نیست برماند. لوسین چشم و گوش خودرا بکار انداخته بود، میشنید لویز، آقای بارژتون، اسقف، برخی از کسانی

۱ـ Camille

که نسبت بخانم خانه خوش خدمتی بخرج میدادند اورا آقای دوروبامپره واکثریت این حاضران هراس انگیز اورا آقای شاردون خطاب میکردند. چشمك‌های استفهام‌آمیز اشخاص کنجکاو اورا مرعوب کرده بود، نام شهرستانی خودرا فقط ازحرکت لبهاحس میکرد؛ قضاوتهای پیش ازوقت راکه با این صداقت مردم شهرستان در باره‌اش می‌کردند واغلب اندکی به‌بی ادبی بسیار نزدیك بود حدس میزد. این نیشهای پی درپی وغیر مترقب بازبیشتر دل اورا بدرد میآورد. بابی‌صبری منتظر موقعی بود کـه بشعر خواندن آغازکند، تاحالتی پیدا کند که عذاب درونیش را بپایان برساند؛ اماازاك‌شرح آخرین شکارخودرا برای خانم دوپیمانتل نقل میکرد ، آدرین دربارهٔ ستارهٔ موسیقی جدید، روسینی[1] بامادموازل لوردوراستینیاك [2] سخن میگفت؛آستولف که شرح گاو‌آهن جدیدی را از روی روزنامه‌ای از برکرده بود در بارهٔ آن بابارون حرف میزد. لوسین، آن شاعربیچاره، نمیدانست که هیچ‌یك ازین اشخاص باهوش بجزخانم بارژتون نمیتواند شعربفهمد. همهٔ این اشخاص که از تأثرات محروم بودند برای آمدن باینجا دویده‌بودند وخودشان دربارهٔ موضوع تماشایی که درانتظارشان بوداشتباه کرده بودند. برخی کلمات هست که مانند شیپور، سنج، طبل بزرگ بازی‌گران دوره گرد همیشه مردم را جلب میکند. کلمات زیبایی، سرفرازی، شعر، سحری دارند که ناهنجارترین ارواح را میفریبند.

وقتی که همه‌آمدند وگفتگوها خاتمه‌یافت، باهزاران اخطاری که‌آقای‌بارژتون بکسانی که درمیان حرف میدویدند کرد وزنش مانند فراش کلیسیا اورانزدآنهافرستاد که عصای خودرا روی سنگ فرشها بصدا درمیآورد، لوسین درکنار میزگرد، پهـلوی خانم بارژتون جاگرفت، تکان سختی در روح خود حس میکرد. باصدای‌لرزانی‌اطلاع داد برای‌آنکه برخلاف انتظار هیچ کس رفتارنکند، اینك‌شاهکارهایی‌را خواهدخواند که تازگیها ازشاعربزرگ گمنامی یافته‌اند. هرچند که اشعار آندره شنیه از ۱۸۱۹ ببعد چاپ شده بود. هیچ کس درآنگولم نام‌آندره شنیه را نشنیده بود. هرکس می‌خواست درین اخطارتصورآن را بکند که خانم‌بارژتون پی‌گم‌کرده است تارعایت‌عزت نفس شـاعررابکند وشنوندگان را ناراحت نکند. لوسین نخست منظومهٔ «بیمارجوان» را خواند که بازمزمه‌های تحسین‌آمیز ازآن استقبال کردند؛ سپس منظومهٔ «کور» را واین ارواح متوسط این منظومه را قدری مفصل‌دیدند. لوسین درضمن شعر خوانـدن خودرا گرفتار یکی ازین دردهای دوزخی دید که تنها هنرمندان بزرگ یا کسانی که وجدوسرور یاهوش سرشار ایشان را شایستهٔ‌آن میکند میتوانند کاملاآنرا بفهمند. شعر

۱- Rossini موسیقی دان معروف ایتالیایی.

۲- Laure de Rastignac

برای‌آنکه بانگی آن را ادا کند وبرای‌آنکه‌آن را درك کنند دقت مقدسی‌میخواهد. باید درمیان خواننده وشنونده اتحاد ویگانگی برقرار شود و گرنه تعاطی برق‌آسای احساسات فراهم نمیشود. اگراین برخورد ارواح درمیان نیاید، آنگاه شاعرخودراچون فرشته‌ای میبیند که میکوشدآوازی‌آسمانی‌را درمیان همهمه‌های دوزخ بخواند. بهمین جهت مردان باهوش درمحیطی که استعدادهایشان نمو میکند باصرهٔ دورانی حلزون، شامهٔ سگ وسامعهٔ موش کور را دارند؛ میبینند، حس میکنند، هرچه را که گردا ـ گردشان هست میشنوند. موسیقی دان وشاعر بهمان زودی که گیاهی درمحیط دوستی ودشمنی خشك میشود یادوباره جان می‌گیرد میدانند که مورد تحسین‌اند یا مقصودشان را نفهمیده‌اند. زمزمه‌های مردانی که تنهابرای خاطرزنهایشان بآنجاآمده بودنـد واز کارهای خود گفتگو میکردند، ازراه این قوهٔ سامعه مخصوص درگوش لوسـین طنین می افکند؛ هم چنان که برخورد مساعد بعضی‌آرواره‌ها را که بشدت ازهم بازمیشدند ودندانهایشان اورا حقیر میشمردند میدید. چون مانند کبوتر توفان زده، درپی‌گوشهٔ مساعدی میگشت که بتواند نگاه خودرا بدانجا بدوزد، بچشمهای بی‌حوصلهٔ کسانی بر میخورد که البته درفکرآن بودند این اجتماع را غنیمت بشمارند تادربارهٔ نفع مثبتی ازیکدیگرپرسش کنند. بجزلوردوراستینیاك ویادوسه‌تن‌ازجوانان واسقف همهٔ‌حاضران کسل بودند. روی همرفته همهٔ کسانی که شعرمی‌فهمند می‌کوشندآنچه شاعر روح‌آن‌را درشعر خود جای داده است درذهن خود توسعه بدهند؛ اما این شنوندگان سرد، بـر روح شاعرچیزی تلقین نمیکردند، حتی بآهنگهای وی گوش نمیدادند . پس لوسین چنان درماندگیی حس‌کرد که عرق سردی پیراهنش را تر کرد. نگاه‌آتشینی که‌لویز بسوی اوکرد ووی بسوی اوبرگشت، جرأت باو داد که تمام بکند؛ اماهزار زخم بدل شـاعرانه‌اش خورده بود.

لیلی خشك‌مزاج بهمسایه‌اش، که شاید منتظرشعبده بازی بود گفت:

ـ فیفین، آیاهمهٔ این جالب توجه شماست ؟

ـ عزیزم، عقیدهٔ مرا میپرسید، همین که میشنوم‌کسی‌چیزی میخواندچشمهایم بسته میشود.

فرانسیس گفت :

ـ امیـدوارم که نائیس شب ها اغلب شعر تحویل ما ندهد . وقتی کـه پس از شـام گوش میکنم چیزی میخوانتـد، توجهی که مجبورم بکنم تحلیـل غذایم را بهم میزند

زفیرین باصدای‌آهسته گفت :

ـ گربهٔ بیچاره، یك گیلاس شربت قند بخورید.

آلکساندر گفت :

ـ خیلی خوب شعر را آهنگ داد ، امـا من بازی وویست را بیشتر دوست دارم .

چند تن اززنان بازی کن چون این پاسخ را شنیدندکه بواسطهٔ معنی انگلیسی آن‌کلمه بنظرشان ازروی ذوق‌آمد مدعی شدند کـه شعرخـوان حاجت براحت دارد. بهمین بهانه یـك یادو زن ومـرد باطاق نشیمن رفتند . لوسین با التماس لـویـز ، لوردوراستینیاك دلپذیر واسقف،بوسیلهٔشورضد انقلابی «مستزاد»ها که چندتن مجذوب حرارت‌آغازآن شدند وبی‌آنکه بفهمند کف زدند ، توجـه را جلب کرد. همچنانکـه سقف دهانهای خشن را مشروبهای تند تحریك میکنند این‌گونه اشخاص درزیر نفوذ فریادها قرار میگیرند. در ظرف یك لحظه که بستنی خوردند ، زفیرین فرانسیس را فرستاد آن کتاب را ببیند و بهمسایه‌اش آملی گفت که این شعرها را چاپ کرده‌اند.

آملی باخوشوقتی نمایانی گفت:

ـ اما، این‌خیلی ساده است، آقای دوروبامپره پیش یک چاپچی کار میکند.

بلولوت[1] نگاه کرد و گفت :

مثل اینست که زن خوشگلی رخت‌هایش را خودش درست بکند.

زنها بهم گفتند :

ـ اشعارش را خودش چاپ کرده است.

ژاك پرسید :

ـ پس چرا دیگر اسمش‌آقای دوروبامپره‌است؛ وقتی که کاردستی می کنـد، آدم نجیب باید اسمش را عوض کند.

زیزین گفت :

ـ در حقیقت هم اسم خودرا که نانجیب بود عوض کرده ، اما برای‌آنکه اسم مادرش را اختیار کند که نجیب بوده است.

آستولف گفت :

ـ در صورتی که شعرهایش چاپ شده، ما خودمان میتوانیم آنها را بخوانیم.

این لاطایلات موضوع را پیچیده کرد تا آنکه سیکست دوشاتله تفضل کـرد باین جماعت جاهلان گفت اخطاری که کرده بودند احتیاطی در مورد ایراد خطابـه نبود واین اشعار شیوا متعلق بیکی ازبرادران شاهدوست ماری ژوزف شنیه [2] است . جامعهٔ آنگولم بجزاسقف وخانم دوراستینیاك ودو دخترش که این اشعار بلند در آنهـا اثرکرده بود گمان کردکه‌فریب خورده‌است وازین دغل‌کاری رنجید. همهمهٔ آهسته‌ای

۱ـ Lolotte

۲ـ Marie-Joseph Chénier

برخاست: اما لوسین آن را نشنید. چون بواسطهٔ مستیی که آهنگی درونی فراهم‌کرده بود ازین جماعت زشت کار جدا شده بود، می‌کوشید آن آهنگ را پیش خود مکرر کند وسیماهارا مانند آنکه درمیان ابرباشد میدید. مرثیهٔ حزن انگیز دربارهٔ خودکشی را خواند، آنکه بروش قدماست وحزن فوق‌العاده‌ای فراهم می‌کند، سپس آن مرثیه‌ای را که این شعر درآن هست:

اشعارتو شیرینست ، دوست دارم آنهارا مکرر کنم.

سرانجام بغزل جانانه‌ای رسید که عنوان آن «نثر» است.

خانم بارژتون که در رؤیای دلپذیری فرو رفته بود ، یك دست را در پیچ و خمهای زلفش‌برده بود، بی‌آنکه متوجه شودتاب آنها را بازکرده بود، دست‌دیگرش آویزان بود، چشمهایش بهرسو مینگریست، درمیان اطاق پذیراییش تنها بود ، نخستین بار درعمر خود حس میکرد اورا بمحیطی که خاص او بوده است برده‌اند . تصورکنید آملی که مأمور شده بودتمایلهای عموم را باو بگوید چگونه بوضع‌ناگواری حواسش را پریشان کرد وگفت:

ـ نائیس، ما آمده بودیم اشعارآقای شاردون را بشنویم وشما اشعار چاپ‌شده بما میدهید. هرچند که این قطعه‌ها خیلی قشنگست، این خانمها از راه وطن‌پرستی دلشان شراب تازه انداخته میخواهد.

آستولف برئیس مالیه گفت:

ـآیا گمان نمیکنید که زبان فرانسه برای شعرکمتر سازگار باشد؟ من نثر سیسرون را هزاربار شاعرانه‌تر میدانم.

دوشاتله پاسخ داد؛

ـ شعر حقیقی زبان فرانسه اشعار سبکست، تصنیف است.

ـ آدرین گفت؛

ـ تصنیف ثابت میکند که‌زبان ما خیلی خوش آهنگست.

زفیرین گفت:

ـ خیلی دلم‌میخواهد اشعاری که نائیس را از راه بدر برده است بشنوم؛ اما آن طوری که تقاضای آملی را استقبال کرده است آماده نیست نمونه‌ای از آن بما بدهد .

فرانسیس جواب داد:

ـ مدیون خودشست که وادارکرده است آنرا برای اوبگوید. زیرا که نبوغ این مردك کوچك آنرا محقق میکند.

آملی به‌آقای دوشاتله گفت:

ـ شما که درعالم سیاست بوده‌اید، این‌کار را برای ما صورت بدهید.

بارون گفت؛

ـ هیچ چیز راحت‌تر ازین نیست.

منشی سابق اوامر که باین کارهای کوچك عادت کرده بود، نزد اسقف رفت و توانست اورا بکار بیندازد. نائیس درمقابل خواهش ایشان مجبور شد از لوسین چند قطعه‌ای را که از حفظ میداند بخواهد. پیشرفت سریع بارون درین معامله برای او لبخند سردآملی را فراهم کرد.

وی به‌لولوت گفت:

ـ راستی که این بارون خیلی باذوقست.

لولوت بیاد گفتهٔ ترش وشیرین آملی دربارهٔ زنانی بود که خودشان رختشان را درست می‌کنند. لبخند زنان باوجواب داد:

ـ ازکی تا بحال بارونهای دربار امپراتوری را می‌شناسید؟

لوسین درقصیده‌ای که خطاب باو سروده وعنوانی بآن داده بودکه همهٔ‌جوانان در موقع تمام کردن‌دورهٔ مدرسه بآن میدهند کوشیده بود معشوقهٔ خود را مقام‌الوهیت بدهد. این قصیده که تاآن اندازه بخوشرویی باعث نوازش او شده بود، آنرا از همهٔ عشقی‌را که دردل خود حس میکرد آراسته بود، بنظرش یگانه اثری‌آمد که قابل‌بود با شعر شنیه همسری بجوید. با وضعی‌که تا اندازه‌ای خودخواهانه بود بخانم‌دوبارژتون نگاه کرد وگفت : باو! سپس باغروری خودرا جا بجا کرد تا این قطعهٔ جاه‌طلبانه‌را ازهم بازکند، زیرا که عزت نفس گویندگی او درپشت پاچین خانم دوبارژتون خودرا آسوده حس کرد.

درین هنگام نائیس گذاشت دربرابر زنان رازش فاش شود. باآنکه عادت‌داشت از ماورای هوش خود برهمهٔ این جمع مسلط باشد، نتوانست از نگرانی که دربارهٔ لوسین داشت خودداری‌کند. ظرفیت‌خودرا از دست‌داد، نگاه‌های اوتا اندازه‌ای‌تقاضای اغماض می‌کرد؛ سپس مجبور شد چشمانش را بزیر بیندازد وبمحض اینکه ابیات‌ذیل پی‌درپی آمد خشنودی خود را کتمان کند:

باو

ازپیرامون این سیلهای سرفرازی وروشنایی،
که درآن، درروی مزمارهای زرین ، فرشتگان آگاه،
دعا را درپای یهوه بازگو می‌کنند،
از فراز اختران نالان ما؛

اغلب یك کروبی که گیسوان زرین دارد
درخشندگی خدا را که برروی پیشانیش متوقف شده می‌پوشاند
پروبال سیمین خودرا درجلوخان آسمانها جا می‌گذارد

وبر روی جهان فرود می‌آید؛

نگاه نیکوکاری خدارا در می‌یابد:
درد نابغهٔ فریادخواه را فرو می‌نشاند؛
دخترجوان معبودیست، پیرمرد را نوازش می‌کند،
در ریعان جوانی؛

پشیمانی‌های دیر شدهٔ شریران را ثبت می‌کند؛
دررؤیا بمادر پریشان می‌گوید: امیدوارباش!
وبا دلی پراز شادی، می‌شمارد آه‌هایی را
که وقت تنگدستی می‌کشند.

ازین پیام‌آوران زیبا تنها یکی درمیان ماست،
زمین دلداده در راه‌پیمایی مانع اومی‌شود؛
اما او میگرید وبا نگاهی حزن انگیز وملایم دنبال می‌کند
طاق پدرانه را.

تنها سفیدی فروزان پیشانی او نیست
که راز اصل ونسب نجیبانهٔ اورا بمن گفته است،
نه‌فروزندگی چشمانش ، نه‌حرارت بارآور
پارسایی یزدانیش.

اما عشق من که ازین همه فروغ خیره شده است
کوشیده است بطبیعت مقدسش بپیوندد ،
وازآن ملك مقرب هراس‌انگیز درخود تماس گرفته است
با جوشن نفوذ ناپذیر او.

آه! خودداری کنید، خوب خودداری کنید بگذارید دوباره ببیند
ساروف فروزانی که دوباره بسوی آسمانها پرواز می‌کند،
بسیار زود سخن سحرآمیز خواهد دانست
که‌شب آنرا بآواز می‌خوانند

شما آنگاه آنها را خواهید دید، از شبهایی که پرده‌ها را می‌شکافند،
مانند پرتوی از سفیده دم، بستارگان برسند
با پایداری برادرانه؛
ودریانوردی که مراقبست، منتظر پیش گوییست،
با پاهای درخشان ایشان ازگذرگاه بالا خواهد رفت،
مانند فانوس دریایی جاودانی.

آملی نگاهی طنازانه بآقای دوشاتله کرد وگفت:

ـ این جناس را می‌فهمید؟

بارون برای اینکه وظیفهٔ قضاوت خود را که هیچ باعث تعجب آن نمی‌شد ادا بکند باآهنگ کسلی پاسخ داد:

ـ این اشعاریست مانند آنهایی کـه همهٔ ما بیش و کم در مـوقع تمام کـردن مدرسه گفته‌ایم . سابقاً مـادرمـه‌هـای اوسیان[۱] فـرو میرفتیم . مـالـوینـا[۲]هـا ، فنگال[۳] ها، اشباح ابرگرفته، جنگ جویانیکه از قبر بیرون می‌آمدند وستاره‌بالای سرشان بود. امروز جای این رخت کهنه‌های شاعرانه را یهوه، مزمارها، فرشتگان، پرهـای ساروفها ، همهٔ صندوقخانهٔ بهشت گرفته‌اند که بـا کلمات پهناور، بـی‌کران ، انزوا، هوش آنرا خانه تکانی کرده‌اند. دریاچه‌هاست، سخنان خدا، یك‌قسم‌پانتئیسم[۴] عیسوی شده، که ار قوا فی‌کمیاب آنرا آراسته‌اند ، کـه بـدشواری پیدا می‌کند مثل émeraude و fraude[۵] وaïeul و glaïeul[۶] و غیره . باری مـا تغییرات داده‌ایم: بجای آنکه در شمال باشیم در شرقیم : اما تاریکی در آنجـا بهمان انـدازه انبوهست .

زفیرین گفت:

ـ اگر قصیده تاریکست ، بیان آن بنظرم خیلی روشن می‌آید.

فرانسیس گفت:

ـ وجوشن ملك مقرب جامهٔ موسولینی است که تا اندازه‌ای نازکست.

هرچند که ادب اقتضای آنرا داشت کـه بـرای خاطر خانم دوبارژتون ایـن قصیده راآشکار دلپذیر بدانند، زنانی که‌خشمگین بودند شاعری درخدمت خوه‌ندارند که آنها را فرشته خطاب کند، مانندآنکه کسل شده‌اند برخاستند وبالحن سردی‌زیر لب گفتند: بسیار خوب، زیبا ، کامل.

لولوت باآهنگ‌مستبدانه‌ای بآدرین عزیزش گفت:

ـ اگر مرا دوست دارید، نه بگوینده تعارف بکنید ونه بفرشته‌اش.

۱ـ Ossian شاعر اسکاتلندی قرن سوم میلادی‌که شخصیت او درست روشن نیست.

۲ـ Malvina یکی از معشوقه‌های اوسیان.

۳ـ Fingal نام پدر اوسیان.

۴ـ Panthéisme روشی درفلسفه که‌خدا وجهان را یکی میدانند.

۵ـ émeraude بمعنی زبرجد و fraude بمعنی دغلی است وبا هم قافیه می‌شوند.

۶ـ gïeul بمعنی‌جد وglaïeul گل معروفست‌که‌آنهاهم‌باهم‌قافیه‌میشوند.

وی می‌بایست اطاعت کند.

زفیرین بفرانسیس گفت:

ـ روی‌همرفته، اینها لفاظیست، وعشق شعریست که مشغول کار خودست.

استانیسلاس سراپای خودرا بانگاه پراز ناز ورانداز کرد وپاسخ داد :

ـ زیزین، شما هم چیزی راکه در فکر من‌بود گفتید، اما من با این همه‌ذوق ادا نمی‌کردم.

آملی بدوشاتله گفت:

ـ نمیدانم چه باو خواهم داد تاببینم نائیس که وادار می‌کند اورا ملك مقرب خطاب کنند ازغرورش پایین‌بیاید، مثل اینکه او بیشتر ازماست، وبا پسر دوافروشی وزن پرستاری که خواهرش دختر سبکیست وخود پیش یك چاپچی کار می‌کند مارا جزو مردم بی‌سرو پاکرده است.

ژاك گفت:

درصورتیکه پدرش نان خشك برای دفع کرم می‌فروخت ، می‌بایست ازآن بخورد پسرش بدهد.

ستانیسلاس یکی ازین وضع‌های بسیار دلازار را بخود داد وگفت:

ـ دنبال کار پدرش را گرفته است، زیرا آنچه الآن بما تحویل دادبنظرم دوا بود. دوا درمقابل دوا، من دلم‌چیز دیگر می‌خواهد.

دریك دم همه باهم ساختند بایك کلمه‌ای که نیشهای اشرافی در آن بودلوسین را تحقیر کنند. لیلی، زن باخدا، درین کار عمل نیکوکارانه‌ای را دید وگفت موقع آن رسیده‌است نائیس را، که خیلی‌نزدیکست دیوانگی بکندروشن بکنند.فرانسیس، مردسیاسی، بعهده گرفت این توطئهٔ احمقانه را سروسامان بدهد که همهٔاین ارواح بی‌ذوق بدان جلب شدند، چنانکه بنتیجهٔ درامی‌جلب می‌شوند ودر آن ماجرایی دیدند که فردا آنرا حکایت کنند.

قنسول سابق که چندان اعتنایی نداشت باشاعر جوانی زد وخورد کندکه در برابر چشم معشوقه‌اش از کلمهٔ توهین‌آمیزی که‌باو بگویند بخشم خواهدآمد ،فهمید باید لوسین را باحربهٔ مقدسی کشت که‌انتقام دربرابر آن ناممکن باشد. ازسرمشقی پیروی کرد که دوشاتله زبردست هنگامی که مورد آن پیش آمده بود لوسین را به‌شعر خواندن وادارکندباو داده بود. آمد با اسقف صحبت بکند ووانمود کرد با وجدی که قصیدهٔ لوسین در جناب ایشان فراهم کرده است شریکست؛ سپس سر اورا شیره مالید ووانمود کردکه مادر لوسین‌زن بلند مقامیست وفروتنی فوق‌العاده دارد، مضمون همهٔ این اشعار را اوبرای پسرش فراهم میکند. بالاترین لذت لوسین در اینست‌ببیند حق مادرش را که می‌پرستد ادا می‌کنند. بمحض‌اینکه این فکر را به‌اسقف‌تلقین‌کرد،

فرانسیس داخل مکالمات اتفاقی شد تاکلمهٔ توهین آمیزی را که فکرکرده بودجناب اورا بگفتن آن وادار کند بکاربیندازد.

چون فرانسیس واسقف بحلقه‌ای برگشتند که لوسین درمیان آن بود، درمیان کسانی که ازهمان وقت شوکران را جرعه‌جرعه بخورد او میدادند توجه دوبرابر شد. شاعر بیچاره که بکلی از دوز وکلك این پذیرایی‌ها بیگانه بود، جزنگاه کردن بخانم دوبارژتون وجواب بی‌استعدادانه دادن بسؤالاتی که ازوی کردند چیزی نمیدانست.

نام وخصوصیت بیشتر کسانی را که حاضر بودنـد نمیدانست و نمیدانست بـا زنانی کـه بـاو چرندهایی می‌گفتند کـه او ازآنها شرم میکرد چه گفتگویی بکند. وانگهی خودرا هزار فرسنگ دورتر ازین خدایان آنگوموا می‌دید که میشنید گاهی اوراآقای شاردون، گاهی‌آقای دوروبامپره می‌نامند وخودرا لولوت،آدرین ،آستولف، لیلی، فیفین می‌خوانند. وقتی که لیلی را اسم مرد تصور کـرد وآقـای دوسنونش را آقای لیلی نامید شرمساری او بانتها رسید. آن نمرودهم سخن لوسین را بایك«آقای لولو[1] ؟» قطع کردوآن تاگوشهای خانم دوبارژتون را سرخ کرد.

زیرلب گفت:

ـ باید خیلی چشم بسته باشند که این مـردك خرد را اینجـا بپذیر ند و بمـا معرفی کنند.

زفیرین آهسته ، اما چنانکه سخنش را بشنوند بخانم دوپیمانتل گفت:

ـ خانم مارکیز، آیا شباهت فوق‌العاده‌ای درمیان آقای شاردون وآقای‌کانت‌ـ کروا نمی‌بینید؟

خانم دوپیمانتل لبخند زنان جواب داد:

ـ شباهتشان مافوق تصورست.

خانم دوبارژتون بمارکیز گفت:

ـ سرفرازی فریبندگی‌هایی دارد که میتوان بآن اعترافکرد.

چون بفرانسیس نگاه‌کردگفت:

ـ برخی زنان هستند که‌دلباختهٔ عظمت میشوند، همچنانکه دیگران دلباختهٔ حقارت‌اند.

زفیرین نفهمید زیرا که قنسول خودرا بسیار بزرگ می‌دانست؛ اما مارکیزبا نائیس هم رأی شد وبنای خنده را گذاشت.

آقای دو پیمانتل که دوباره پس از آنکه لوسین را شاردن خطاب کرده بود اورا آقای دوروبامپره نامید خطاب کرد و گفت :

---

[1] Lulu -۱

ـ آقا، شما خیلی خوش بختید، نباید هرگز کسل بشوید ؟

لولوت باهمان آهنگی که‌ممکن بوداز نجاری بپرسد: ساختن این‌جعبه خیلی طول میکشد؟ ازاو پرسید ؟

ـ آیا زود زودکار می‌کنید؟

لوسین درزیر این ضربت تخماق کاملا گیج ماند، سررا بلند کرد وشنید که مادام‌دوبارژتون لبخند زنان جواب میدهد:

ـ عزیزم ، شعر درکلهٔ آقای دوروبامپره همّانطور که علف در حیاطهای ما می‌روید نمی‌روید.

اسقف به‌لولوت گفت:

ـ خانم، ماهرچه نسبت بارواح نجیبی که خدا یکی ازفروغهای خود را در ذهنشان جا می‌دهد احترام داشته باشیم کم کرده‌ایم. آری شعرچیزمقدسیست. هرکس میگوید شعر مقصودش رنجست. این ابیاتی که شماتحسین می‌کنید بقیمت چه شب‌های خاموشی تمام نشده است! بشاعری که تقریباً همیشه زندگی بدبختی دارد و بی شك خداجایی برای اودرمیان پیامبران درآسمان قرارداده است عاشقانه درود بفرستید.

دست روی سرلوسین گذاشت وحرف خودرا دنبال کرد:

ـ این جوان شاعرست، آیاقضا وقدررا نمی‌بینید که برروی این‌پیشانی زیبا نقش بسته است؟

لوسین‌که خوش بخت‌بود این‌قدرنجیبانه ازو دفاع‌کرده‌اند بانگاهی‌بهجت‌انگیز براسقف نگریست بی‌آنکه بداند بزودی میرغضب او خواهد بود . خانم دوبارژتون نگاه‌های پرازفیروزی بآن جمع دشمن انداخت و مانند نیش هایی در دل رقیبانش فرو رفت وبرخشم ایشان افزود

شاعر که امیدوار بود عصای زرین اسقف را برسر این ابلهان بکوبد پاسخ داد :

ـ آه ! عالی جناب، این مردم معمولی نه ذوق شما را دارند ونه نیکوکاری شمارا. مردم ازرنج های مابی‌خبرند، هیچ‌کس ازکارهای ماآگاه‌نیست معدن‌چی‌کمتر از ما که صنایع خود را از پیرامون حق ناشناس‌ترین زبان‌ها بزحمت بیرون می کشیم برای استخراج طلاازمعدن زحمت می کشد. اگر مقصود ازشعراینست که افکاررادرست درجای معینی قرار بدهد تا همهٔ مردم بتوانندآن را ببینند و حس بکنند، شاعر باید پیوسته ازنردبان افکار انسانی بالا برود تاهمهٔ آنهارا خرسند کند؛ باید منطق وحس‌را که دوقوهٔ دشمن یکدیگرند در زیرتندترین رنگها پنهان کند؛ باید یك جهان فکررا دریك‌کلمه جابدهد، تمام حکمتی رادریك نقاشی خلاصه کند؛ باری این‌شعرهاتخمهایی هستند که گلهای آنها باید درآنها شکفته شوند و درآن شیارهایی را که احساسات

شخصی انداخته‌اند پیدا کنند. آیا برای آنکه کسی همه چیزرا ادا کند نباید همه چیز را حس کرده باشد؛ وبشدت حس کردن آیا رنج بردن نیست؛ بهمین‌جهت نطفهٔاشعار بسته نمی‌شود مگر پس‌ازسفرهای دشوار که درنواحی پهناور فکر وجامعه کرده‌باشند. آیاکارهای جاودانی نیست این‌کارهایی کـه ما موجوداتی را بآنها مدیونیم که زنـدگی آنـهـا محسوستر از زندگی موجوداتیست کـــه درحقیقت زیسته‌اند، مانند کلاریس[۱]، ریچاردسون[۲]، کامیل[۳]، شنیه، دلی[۴]تیبول[۵]، آنژلیك[۶] آریوست[۷]، فرانسسکای[۸] دانته، آلسست[۹] مولیر ، فیگاروی [۱۰] بومارشه [۱۱]، ربکای[۱۲] والترسکات[۱۳] و دون کیشوت[۱۴] سروانتس [۱۵] ؛

دوشاتله پرسید :

ـ شما برای ماچه ایجاد می‌کنید ؟

لوسین پاسخ داد :

ـ اعلان چنین ادراکهایی را کردن آیا امتیازنابغه بودن بخود دادن نیست ؟ وانگهی این تولیدهای عالی ملازم باآزمودگی بسیار ازجهان، مطالعه‌ای درشهوات و منافع انسانیست که من هرچه بکنم کم کرده‌ام.

نگاهی انتقام جویانه باین جمع کرد وباتلخ‌کامی گفت :

۱ـ Clarisse

۲ـ Richardson رمان نویس معروف انگلیسی.

۳ـ Camille

۴ـ Délie

۵ـ Tibulle شاعر معروف لاتین.

۶ـ Angélique

۷ـ Arioste شاعر معروف ایتالیایی.

۸ـ Francesca

۹ـ Alceste

۱۰ـ Figaro

۱۱ـ Beaumarchais نویسندهٔ معروف فرانسوی قرن ۱۸.

۱۲ـ Rebecca

۱۳ـ Walter Scott نویسندهٔ معروف اسکاتلندی قرن ۱۹.

۱۴ـ Con Quichotte

۱۵ـ Cervantès نویسندهٔ معروف اسپانیایی قرن شانزدهم درین تعداد کلمهٔ اول نام‌آثار وکلمهٔ دوم نام نویسندگان وشعراست.

ـ اما من شروع کرده‌ام، مغزمدتهای مدیدی درخود نگاه می‌دارد...

آقای دواوتوا سخنش‌را قطع کرد وگفت :

ـ زایمان شماکارزیاد می‌خواهد.

اسقف گفت :

ـ مادر بسیار خوبی که دارید می‌تواند باشما یاری کند.

این سخنی که تا این اندازه با مهارت تدارك آن دیده شده بود، این انتقامی که انتظار آن را داشتند پرتوی ازشادی درچشمها افکند. لبخندی ازخرسندی‌اشرافی برهمهٔ لبها نقش بست، سفاهت‌آقای دوبارژتون که دیرترازهمه بنای خنده را گذاشت برآن افزوده شد.

خانم دوبارژتون گفت :

ـ عالی جناب، شما درین دم برای مابیش ازآنچه باید ذوق بکار میبرید، این خانمها حرف شمارا نمی فهمند.

با این سخنان خنده‌ٔهارا فلج کرد ونگاههای شگفت زده را متوجه خود کرد و گفت :

ـ شاعری که همهٔ الهام خودرا از تورات می گیرد ، مادر حقیقی او در کلیسیاست. آقای دوروبامپره « سن ژان را درتموس » و «ضیافت بالتازار» را برای ما بخوانید تا بجناب ایشان نشان بدهید که شهر رم همچنان « خویشاوند بزرگ » ویرژیل[1] است .

زنان ازشنیدن دوکلمهٔ لاتینی که نائیس گفت لبخندی رد وبدل کردند.

درآغاز زندگی مغرورترین دلاوریها ازناتوانی در امان نیست. این ضربت در آغاز لوسین را سرشکسته کرده‌بود؛ اماجرأتی بخود داد ودوباره جانی گرفت وباخود عهدکرد که برین‌گروه مسلط شود.مانند گاونری که هزاران‌تیربرو زده‌اند، خشمگین ازجابرخاست، ومی‌خواست‌فرمان لویز را ببرد و«سن‌ژان درپاتموس» را ازبربخواند، امابیشتر میزهای بازی بازی کنان را بخود جلب کرده بودند که دوباره دردست‌انداز عادات خود فرورفتند ودرآن جا لذتی یافتند که شعربایشان نداده بود، از آن گذشته انتقام این همه عزت نفسی که بخشم آمده بودند بی‌آنکه بشعرمحلی بی‌اعتنایی‌بکنند وازلوسین وخانم دوبارژتون دور بشوند کامل نمی‌شد. هرکس بنظرآمد اشتغال فکری دارد: این مرد رفت بافرماندار دربارهٔ یکی ازراههای دهستانها سخن بگوید، آن زن سخن ازتنوع لذایذ شب نشینی گفت که یك قدری سازبزنند. جامعهٔ نجبای آنگولم، چون حس کرد که دربارهٔ شعر بد داوری می‌کند، چون مخصوصاً کنج‌کاو بود عقیدهٔ

1- Virgile معروفترین شاعرلاتین.

PersianPDF.com

راستینیاك ها، پیمانتل‌ها را دربارهٔ لوسین بداند، چندتن گرداگرد ایشان جمع‌شدند. نفوذ فوق‌العاده‌ای که‌این دوخانواده درآن شهرستان داشتند همیشه درموارد مهم‌آشکار میشد ؛ هرکس ناز آنها را می‌کشید وبآنها تملق می گفت ، زیرا همه‌کس پیش‌بینی می‌کرد بحمایت‌آنها احتیاج داشته باشد.

ژاك به مارکیز که درملك او شکار می‌کرد گفت:

ـ عقیدهٔ شما دربارهٔ شاعرما وشعراوچیست ؟

وی لبخند زنان گفت :

ـ اما از هیچ شعر شهرستانی بدترنیست؛ وانگهی شاعر باین خوشگلی‌کار بد نمی‌تواند بکند.

همه این حکم را بسیار بجادانستند ورفتندآن را تکراربکنند وبیش ازآنچه مارکیز میخواست بدخواهی درآن وارد بکند درآن جا دادند.

آنوقت ازدوشاتله خواهش‌کردندباآوازبارتاس باساز همراهی کندکه سرودست آهنگ عالی فیگارو[1] را شکست. همین که دربروی موسیقی بازشد می بایست بـآواز جوانمردانه‌ای‌که شاتوبریان،در دورهٔامپراتوری ساخته وشاتله خوانده بود گوش‌بدهند. سپس‌نوبت بپرده‌های چهاردستی رسید که دختران کوچك‌زدند وخانم بروسارخواستار آن شد که می‌خواست هنرکامیل عزیزش را برخ‌آقای دوسوراك بکشد.

خانم بارژتون که ازبی اعتنایی که همه بشاعر او کرده بودند دلگیر شده بود، جواب تحقیررا باتحقیر داد وهنگامی که موسیقی می‌زدند باطاق دستی‌خود رفت. اسقف دنبال اورفت ومنشی باشی اونیشهای تند وگوشه وکنایه‌ای‌را که نخواسته زده بودبرای اوتوضیح داده بود ووی میخواست آن‌را جبران کند. مادموازل دوراستینیاك که شعر دل ازو بـرده بـود بی اطلاع مادرش وارد اطاق دستی شد، لویز چون روی نیمکت مخده‌دارسوزنی دوزی خود نشست لوسین را آنجا نشاند وتوانست بی‌آنکه سخنش را بشنوندواورا ببینند درگوش او بگوید :

ـ آقای فرشتهٔ عزیز، آنها مقصودترا نفهمیدند! اما...

«اشعارتوشیرینست، دلم میخواهد آنهارا تکرار کنم.»

لوسین‌که ازین‌خوشامدگویی‌دلداری‌یافته بود یك‌دم دردهای خودرا ازیاد برد.

خانم دوبارژتون دستش را گرفت وفشرد وباوگفت :

ـ هیچ سرافرازی‌ارزان‌نیست. دردبکشید، دردبکشید، ای دوست، شمابزرگ خواهید شد، دردهای شما ارزش جاودان شدن شمارا خواهد داشت . خیلی دلم می ـ خواهد نیروی تحمل کارهای کشمکشی را داشته باشم. خدا شمارا اززندگی یك‌نواخت

1- Figaro

وبی زد وخورد حفظ کند، که بالهـای عقابی درآن باندازه جابرای پروازندارند. من بردردهای شمارشك می‌برم، زیرا که دست کم شما یك نفرزنده‌اید! نیروهای خود را بکار خواهید برد، امید کامیابی خواهید داشت! کشمکش شما پیروزمندانه خواهد بود. چون بمحیط شاهانه‌ای رسیدید که ارواح بزرگ درآن برتخت نشسته‌اند، بیاد مردم بیچاره‌ای باشید که سرنوشت آنها را ازارث محروم کرده، هوششان درفشار یك بخـار اخلاقی محوشده وپس ازآنکـه پیوسته دانسته‌اند بی‌آنکـه بتوانند زندگی کنند زندگی چیست نابود می‌شوند، چشم های تیزبین داشته‌اند وچیزی‌ندیده‌اند، شامه شان تیزبوده وتنهابوی گلهای طاعون‌انگیزرا شنیده‌اند. آنوقت دربارهٔ گیاهی که درته جنگل‌خشك میشود، پیچك‌ها، گیاههای پرخوار، انبوه‌آن را خفه می‌کنند، بی‌آنکه آفتاب‌آن را دوست داشته باشد وبی‌آنکه گل بدهد می‌میرد شعربگویید! آیا این منظومه‌ای دارای حزن نفرت انگیزی، مضمون‌کاملا اختراعی نخواهد بود؛ تصویردختر جوانی که در زیرآسمان آسیا بجهان‌آمده، یادختری ازکویر که‌آن را بکشوری سردسیر ازمغرب برده باشند، آفتاب محبوب خودرا بیاری میخواند، ازدردهایی که کسی بآن پی‌نمی‌برد می‌میرد، هم سرما وهم عشق اورا ازپا درآورده است چه زمینهٔ عالی خواهد بود! این نمایندهٔ بسیاری ازموجودات خواهد بود.

اسقف گفت :

ـ بدین گونه شماروحی‌را که بیادآسمان هست مصور خواهید کرد، منظومه‌ای که میبایست پیش‌ازین گفته شده باشد، من‌ازدیدن قطعه‌ای ازآن در «سرودسرودها» لذت برده‌ام .

لور دوراستینیاك که عقیدهٔ ساده‌ای دربارهٔ نبوغ لوسین بیان کرد گفت :

ـ این‌کاررا بعهده بگیرید.

اسقف گفت :

ـ فرانسه یك شاعربزرگ مقدس کم دارد. حرف مرا بپذیرید، سرافرازی و نیك‌بختی ازآن مرد هنرمندیست که در راه دین‌کار بکند.

خانم دوبارژتون باطمطراق گفت :

ـ عالی جناب، این‌کار را بعهده خواهدگرفت. آیا ازحالا مضمون این‌منظومه را نمی‌بینید که مانند شعلهٔ سفیده‌دم درچشمانش برق می‌زند؛

فیفین می‌گفت :

ـ نائیس با ماخیلی بدرفتاری می‌کند. دیگرمشغول چه‌کارست ؟

استانیسلاس جواب داد :

ـ مگر صدایش‌را نمی‌شنوید؛ سوارکلمات پرصدای خود شده که سرو ته‌ندارد.

آملی وفیفین وآدریـن و فرانسیس از دراطـاق دستی پیداشان شد ، خـانـم

دوراستینیاك همراهشان بود که درپی دخترش آمده بود بروند.

آن دوزن که حظ کرده بودند مجلس انس اطاق دستی را بهم می‌زنند گفتند:

ـ نائیس، خیلی لطف خواهند کرد اگر یك پرده ساز برای مابزنند.

خـانم دوبارژتون جواب داد :

ـ فرزند عزیز، آقای دوروبامپره الآن «سن ژان درپاتموس» خودرا برای ما میخواند، که منظومهٔ بسیارعالی از توراتست.

فیفین باتعجب تکرار کرد:

ـ ازتورات ؟

آملی وفیفین باطاق پذیرایی برگشتند واین‌کلمه‌را مانند طعمه‌ای برای تمسخر بآنجا آوردند. لوسین ازخواندن منظومه عذرخواست وحافظه نداشتن را بهانه‌آورد. چون دوباره پدیدار شد کمترین توجه را جلب نکرد. هرکس صحبت می کرد یابازی می کرد. شاعر ازهمهٔ پرتوهای خود برهنه شده بود، ملاکان درو هیچ چیز سودمندی نمی‌یافتند، کسانی که دعوی داشتند ازو می‌ترسیدند که قوه‌ای مخالف نادانی ایشـان باشد؛ زنان برخانم دوبارژتون رشك میبردند، که بگفتهٔ منشی باشی بئاتریکس[1] این دانتهٔ جدید بود، نگاه‌هایی باو می‌کردند که باسردی وتحقیرآمیزبود.

لوسین هنگامی ازسرازیریهای بولیو باومو پایین می‌رفت پیش خود گفت:

ـ دنیا دیگر اینطور است !

زیرا در زندگی لحظاتی هست که دل میخواهد درازترین راه‌هـا را در پیش بگیرد تابوسیلهٔ راه پیمایی جنبش افکاری را که درآن هستند ومیخواهند خودراتسلیم جریان‌آن کنند بال وپر بدهند. بی‌آنکه لوسین را مأیوس بکند خشم جاه طلبی کـه اورا ازخود رانده بودندنیروهای دیگری‌باومی‌بخشید. مانند همهٔ کسانی که مشاعرشان ایشان را بمحیط مرتفعی برده است وپیش ازآنکه بتوانند خودرا درآنجا نگاه دارنـد بآنجا می‌رسند، بخود وعده می داد همه چیز را فدا بکند تادرجمع نجبا بماند. درراه یك یك تیرهای زهرآگینی را که باوخورده بودازخود می‌کند. بلند بلند باخودحرف میزد، ابلهانی را که با ایشان سروکار پیدا کرده بود سرزنش می کرد؛ جواب هـای ظریف برای سؤالهای احمقانه‌ای که ازو کرده بودند پیدا می‌کرد، ونومید میشد کـه بدین‌گونه پس از گذشتن موقع برسرذوق آمده است . چون بجادهٔ بوردو رسید کـه مارپیچ گرد کوه را گرفته است وازساحل شارانت میگذرد، گمان کرد درمهتاب اوا وداوید را می‌بیند که روی دستکی درکنار رود، نزدیك کارخانه‌ای نشسته‌اند و ازراه باریکی بسوی ایشان سرازیرشد.

۱- Béatrix دختر دانته.

هنگامی که لوسین بخانهٔ خانم دوبارژتون بسوی عذاب می دوید، خواهرش یك قبای دبیت پشت گلی خط خط، کلاه حصیری دوختهٔ خود، یك رودوشی ابریشمی با خود برداشته بود؛ لباس ساده‌ای‌بود که وانمود می کرد خودرا آراسته است، همچنان که برای همه کسانی اتفاق می افتد که عظمت طبیعی کمترین مخلفات را در وجود ایشان بالا می‌برد. بهمین جهت وقتی که جامهٔ کارگری خود را می کند فوق‌العاده داوید را مرعوب می کرد. هرچند که چاپچی عزم کرده بود ازخود بگوید، هنگامی که بازوی اوای زیبا را می‌گرفت که ازاومو بگذرد دیگر حرفی پیدانکرد. عشق‌ازین وحشت های محترمانه لذت می‌برد، مانند آن وحشت‌هایی که عظمت مقام خدا در معتقدان فراهم می‌کند. عاشق ومعشوق ساکت بطرف پل سنت‌آن رفتند تابساحل چپ شارانت برسند. اوا که این سکوت را مزاحم دید در وسط پل ایستاد تا رودرا تماشا کند، که ازآنجا تاجائی که کارخانهٔ باروت کوبی را می ساختند سفرهٔ درازی تشکیل می‌دهد که‌آفتاب غروب درآن هنگام خط فرح‌افزایی ازنور رسم می‌کرد.

درپی موضوع گفتگویی گشت وگفت :

ـ چه شب قشنگی ! هوا هم نیم گرمست وهم خنك،گلها عطرمی‌پاشند، آسمان عالیست.

داوید که می‌کوشید بقرینهٔ بعشق خود برسد پاسخ داد:

ـ همه چیز بادل آدم حرف می‌زند. برای کسانی که دوست می‌دارند لذت بی کرانی هست شعری را که در روح خود دارند درتغییرات منظره‌ای، درصافی‌هوا، درعطرهای روی زمین بیابند. طبیعت بجای ایشان حرف می‌زند.

اوا خنده کنان گفت:

ـ زبانشان را هم باز می‌کند. شما درعبور ازاوموخیلی ساکت بودید. میدانید که من سرگردان بودم...

داوید بسادگی جواب داد :

ـ من شما را آن چنان خوشگل می دیدم که خیره شده بودم.

ازو پرسید :

ـ پس درین لحظه کمترخوشگلم ؟

ـ نه؛ اماآنقدر خوش بختم تنها باشما گردش کنم که ...

بکلی سرگردان حرف خودرا قطع کرد وبتپه هایی نگاه کرد که راه سنت[۱] از آنجا پایین می‌آید.

ـ اگر شمالذتی درین گردش می‌بینید من خیلی خوشحالم، زیرا خودرامجبور

۱ـ Saintes

می‌بینم درعوض سرشبی که وقف من کرده‌اید من هم سرشبی وقف شما بکنم. چون امتناع کردید بخانهٔ خانم دوبارژتون بروید شما بهمان اندازهٔ لوسین سخاوت داشته‌اید که وی خودرا بخطرانداخت با تقاضای خود اورا برنجاند.

داوید جواب داد:

ـ سخاوت نکردم بلکه عقل کردم. درصورتیکه درزیر آسمان تنها هستیم شاهد دیگری جزنی‌ها وبیشه هایی که درکنار شارانت است‌نداریم، اوای عزیز، اجازه بدهید بعضی ازنگرانی هایی را که رفتار کنونی لوسین در من فراهم کرده است برای شما بگویم. پس ازآنچه تازگی ها باو گفتم، امیدوارم ترسهای من لطف دوستی مرا نشان بدهد. شما ومادرتان هرکاری‌را کردید مقام اورا بالا ببرید؛ اماچون جاه طلبی اورا تحریك کردید، آیا بابی‌احتیاطی اورا گرفتار دردهای سخت نکرده‌اید ؛ درین محیطی که سلیقه‌اش اورا بدان جا راهنمایی میکند چگونه خودرانگاه خواهد داشت؛ من اورا می‌شناسم، طبیعت اواینست که بی‌کار کردن خواستار محصولست . وظایف جامعه وقت اورا هدرخواهد داد، ووقت تنها سرمایهٔ کسانیست که تنها دارایی ایشان هوش‌آنهاست؛ دلش می‌خواهد شهرت پیدا کند، جامعهٔ اشرافی تمایلهای اورا تحریك خواهد کرد که هیچ مبلغی نمی‌تواند باآن برابری کند، پول خرج خواهد کرد و پول بدست نخواهدآورد؛ باری شما اورا عادت داده‌اید خودرا بزرگ بداند؛ اما پیش ازآنکه جامعهٔ اشرافی بهربرتری پی ببرد متوقع پیشرفتهای درخشانست. درصورتی‌که پیشرفت‌های ادبی تنها درانزوا وباکارهای لجوجانه بدست میآید . خانم دوبارژتون دربرابرآن همه روزهایی که درپای اوخواهدگذراند ببرادر شما چه‌خواهد داد؛ لوسین بیشتر ازآن مغروردست که یاری اورا بپذیرد، وماهم اوراخیلی تنگدست‌ترازآن می‌دانیم که همچنان با این جامعه که دوبرابرآدم را خانه خراب میکند رفت وآمد کند. دیر یازود این زن برادر عزیز مارا رها خواهدکرد، پس ازآنکه ذوق کاررا ازو بگیرد ، پس از آنکه تجمل دوستی ، تحقیر نسبت بزندگی قناعت ما، عشق نسبت بخوش‌گذرانی، تمایل اورا نسبت‌به‌تنبلی، این عیاشی ارواح شاعرانه را درو نمو بدهد. آری من پشتم میلرزد که این خانم معروف مانند بازیچه‌ای با لوسین بازی بکند ؛ یا اینکه صمیمانه اورا دوست میدارد وهمه چیزرا ازیاد اوخواهد برد، یا اینکه اورا دوست ندارد واورا بدبخت خواهد کرد، زیرا که وی دیوانه است.

اوادرسدشارانت ایستاد وگفت :

ـ شما دل مرا بدرد می‌آورید. اما تاوقتی که مادرم قوه‌داشته باشد کاردشوار خودرا بکند وتا وقتی که من زنده‌ام شاید نتیجهٔ کار مابرای مخارج لوسین بس باشد و باو اجازه دهد منتظر لحظه‌ای باشد که نیك بختی اوآغاز کند.

اوا بهیجان آمد وگفت:

ـ هرگز شوق من کم نمی‌شود، زیرا تصور کارکردن برای کسی‌که محبوبست همهٔ تلخی‌ها وکسالت‌های کار را ازمیان می‌برد. اگرهم این رنجی‌باشد بتصـور اینکه این همه رنج‌را برای که می‌برم خـوشوقت می‌شوم. آری، تـرسی نداشته باشید، مـا باندازه ای پول بدست می‌آوریم که لوسین بتـواند به‌جامعهٔ اشراف برود. دارایـی او همینست

داوید دوباره گفت :

ـ خانه‌خرابی اوهم همینست. اوای عزیزم، گوش بکنید. کامیابی دور ودراز درکارهای ذوقی محتاج بدارایی فوق‌العاده است که بخودی خود پیداشده باشد یامنتهای بی‌شرمی زندگی تهی‌دستی. حرف مرا باورکنید، لوسین چنان ازمحرومیت‌های تنگ‌دستی نفرت سخت دارد، چنان باخوش رویی ازعطر ضیافت‌ها ودود پیشرفت‌هـا لذت برده، عزت نفس او دراطاق دستی‌خانم دوبارژتون چنان بالارفته‌است که تن بهمه‌چیز می‌دهد مگرآنکه بعقب برگردد؛ و محصول کارشما هـرگـز با احتیاجات او متناسب نخواهد بود.

اوا با نومیدی فریاد کرد:

ـ پس شما دوست دروغی هستید! وگرنه مارا چنین نومید نمی‌کردید.

داوید پاسخ داد :

ـ اوا! اوا! من دلم می‌خواهد برادر لوسین‌باشم. تنها شمامی‌توانید این عنوان را بمن بدهید، تا باعث شود همه‌چیز را ازمن بپذیرد، بمن حق بدهد با همـان عشق مقدسی که شما فداکاری می‌کنید من‌هم خودرا فدای اوبکنم، ولی قوهٔ تمیز پیش بینی راهم بکاربرم. اوا، ای بچهٔ عزیز محبوب، کاری بکنید لوسین‌گنجی داشته‌باشدکه بی شرمساری ازآن طرف ببندد. آیا کیسهٔ برادری مانندکیسهٔ او نخواهد بـود؛ اگر شما بهمهٔ افکاریکه وضع جدید لوسین بمن تلقین‌کرده است پی برده‌بودید! اگر میخواهد بخانهٔ خانم دوبارژتون برود باید دیگر سرکار چاپخانهٔ من نباشد، باید دیگر در اومو منزل نداشته باشد، باید دیگر شما کارگر نباشید، مادرتان دیگر باید شغل خـود را نداشته باشد، اگـر شما راضی بشوید زن من باشید همه چیز برطرف خـواهـد شد، درضمن اینکه من برای او عمارتی در بالای سایبان درته حیاط خواهم ساخت، لوسین می‌تواند درطبقهٔ دوم‌درخانهٔ من منزل بکند، مگرآنکه پدرم‌بخواهد طبقهٔ دومی‌بسازد. بدین‌گونه ما زندگی بی دردسری، زندگی مستقلی برای او درست خواهیم‌کرد. میلی که من دارم ازلوسین پشتیبانی بکنم برای دارایی بهم زدن بمن همتی خواهد داد که اگر تنها برای‌خودم باشد ندارم، ولی فقط بسته بشماست‌که اجازهٔ این فداکاری رابمن بدهید. شاید روزی بپاریس برود، آنجا تنها تماشاخانه‌ایست که می‌تواند درآن جلوه کند وهنرهای اورا قدر بدانند ومزد بدهند. زندگی پاریس‌گرانست وما سه‌نفری‌زیاد

نخواهیم بود آنرا اداره بکنیم. وانگهی آیا برای شما ومادرتان پشتیبانی لازم‌نیست؟ اوای عزیز ، بخاطر عشقی‌که دربارهٔ لوسین دارید زن من بشوید. شاید بعدها چون کوششی را که خواهم‌کرد باوخدمت بکنم و شمارا خوشبخت بکنم ببینید مرا دوست بدارید. ماهردو درسلیقهٔ خود مشکل‌پسند نیستیم، برای ماچیززیادی لازم نیست، کار مهم ما نیك‌بختی لوسین خواهد بود، ودل اوگنجی خواهد بود که ما دارایی خود ، احساسات خود، قرایح خود، همه‌چیزرا درآن‌جا خواهیم داد.

اوا چون دید چگونه این‌عشق عالی تنزل می‌کند با تأثرگفت:

ـ رعایت ظواهرمارا ازهم جداکرده است! شما داراهستید ومن بی‌چیز. برای اینکه کسی چنین اشکالی را زیرپا بگذارد باید خیلی دوست داشته‌باشد .

داوید با درماندگی فریاد کرد:

ـ پس شما هنوز مرا دوست ندارید؟

ـ شاید پدرشما با آن مخالف باشد..

داوید پاسخ داد:

ـ خوب، خوب، اگر تنها باید رأی پدرم را خواست شما زن من خواهیدشد. اوا، اوای عزیز! شما اینك بارزندگی را برای من سبك‌کرده‌اید. افسوس! دلم چنان پراز احساسات بود که نمی‌توانستم ویارای آنرا نداشتم بیان کنم. تنها بمن بگویید اندکی مرا دوست دارید؟ من جرأت لازم را بخود خواهم داد باقی مطلب را بشما بگویم .

گفت :

ـ راستی‌که مرا شرمسار می کنید، اما اینك که احساسات خودرا بیکدیگر می‌گوییم بشما می‌گویم که هرگز درزندگی درفکر کسی دیگر بجز شما نبوده‌ام. من شمارا یکی ازمردانی دیده ام‌که زنی می‌تواند مغرور باشد باو تعلق دارد، ومنی که کارگر بی‌چیز بی سرانجامی هستم جرأت نداشتم چنین سرنوشت جالبی را آرزوکنم.

وی روی دستك سدی‌که بنزدیك آن‌برگشته بودند نشست،زیرا که دیوانه وار می‌رفتند ومیآمدند وهمان فاصله را طی می‌کردند.

وی گفت :

ـ بس کن، بس‌کن.

اوا چون بار اولی بود این نگرانی‌آن قدر دلپذیررا که زنان نسبت بوجودی که ازآن ایشانست دارند بیان می‌کرد باوگفت:

شمارا چه می‌شود؟

او گفت :

ـ هیچ چیزنیست‌که خوب نباشد .چون یك زندگی‌خوش‌بختی‌را از دوربینی،

مثل اینست که ذهن خیره می‌شود، روح ازپا درمیآید .

با بیان حزن انگیزی گفت:

ـ چرا من ازهمه خوش‌بخت ترم؟ اما می‌دانم.

اوا با وضع عشوه‌گرانه ومشکوك‌که درپی توضیحی می‌گشت به‌داوید نگاه‌کرد.

ـ اوای عزیز ، من بیش ازآنچه می‌دهم می‌گیرم. بهمین‌جهت همیشه بیش از آنچه شمامرا دوست بدارید شمارا دوست‌خواهم‌داشت، زیرا من بیشترحق دارم شمارا دوست بدارم: شما فرشته‌اید ومن انسانم.

اوا با لبخندی جواب داد:

ـ من تا این اندازه سردر نمیآورم. شمارا خیلی‌دوست دارم ...

وی درمیان حرف او دوید وگفت :

ـ بهمان اندازه که لوسین را دوست دارید؟

ـ باندازه‌ای‌که زن شما بشوم، خودرا فدای شما بکنم وسعی بکنم درزندگی‌که خواهیم کرد و در ابتدا قدری دشوار خواهد بود هیچ رنجی بشما ندهم.

ـ اوای عزیزم ، آیا متوجه شده‌اید از روز اولی که شمارا دیده‌ام شمارا دوست داشته‌ام ؟

پرسید :

کدام زنیست که حس نکند دوستش می‌دارند؟

ـ پس بگذارید نگرانی‌هایی‌را که دارایی ظاهری من درشما فراهم می‌کند برطرف کنم. اوای عزیزم، من بی‌چیزم. آری، پدرم لذت برده‌است مرا خانه‌خراب بکند، ازکار من بهره برده‌است، مانند بسیاری ازنیکوکاران دربارهٔ نعمت پروردگان خود رفتارکرده است. اگرچیزدار بشوم برای خاطرشما خواهد بود. این گفتهٔعاشقی نیست بلکه اندیشهٔ مرد متفکریست. من باید معایب خودرا بشما بگویم، و آن در مردی‌که مجبورست دارایی بهم بزند بسیارست. خلقت من، عادات من، مشغله‌هایی که من دوست‌دارم مرا برای هرچه تجارت وداد وستدست نالایق می‌کند، وبا این‌همه ما نمی‌توانیم چیزدار بشویم مگر درعمل‌کردن بصنعتی. اگر من لایق باشم معدن طلایی کشف کنم، خیلی بی استعدادم که آنرا بکار بیندازم. اما شماکه برای عشق نسبت به برادرتان واردکمترین جزییات شده اید، استعداد صرفه‌جویی‌را دارید،توجه وحوصلهٔ تاجر حقیقی را دارید، حاصل تخمی را که من خواهم افشاند برخواهید داشت. چون مدت مدیدیست‌که من درپیرامون خانوادهٔ شما جاگرفته‌ام، وضع ما چنان دل مراتنگ می‌کند که من روزها وشب‌های خودرا صرف این کرده‌ام موقع چیزدار شدن رابدست بیاورم.اطلاعات من ازعلم شیمی ورعایت احتیاجات‌تجارت مرا براه انکشاف پرسودی انداخته است. هنوز نمی‌توانم چیزی ازین بابت بشما بگویم ، پیش بینی می کنم که

خیلی طول خواهد کشید. شاید چند سالی باز رنج ببرم: اما سرانجام اصول صنعتی را که ازچند روزپیش من درپی‌آن هستم ودارایی بسیاری برای ما فراهم خواهدکرد پیدا خواهم‌کرد. من چیزی بلوسین نگفته‌ام، زیرا که طبیعت پرحرارت اوهمه چیزرا خراب خواهدکرد، امیدهای مرا مبدل بحقیقت خواهدکرد، شاید مانندا‌شراف زندگی کند وقرض بالا بیاورد. بهمین‌جهت این سررا نگاه بدارید. تنها بامصاحبت شیرین و دلپذیر شما ممکنست در ظرف این آزمایشهای دراز دلداری بیابم، همچنان که میل چیز دارکردن شما ولوسین بمن پایداری وپشتکار خواهد داد...

اوا درمیان حرف او دوید و گفت:

ـ من هم حدس زده بودم‌که شما ازین مخترعینی هستیدکه مانند پدربیچاره‌ام برایشان لازمست زنی مواظبشان باشد.

ـ پس شما مرا دوست دارید! آه! نترسید وبمن بگویید. منی که نشانهٔ خوش‌بختی خودرا دراسم شما دیده ام. اوا تنها زنی بودکه درجهان بود وآنچه حقیقت مادی برای آدم داشت برای‌من حقیقت معنوی دارد[1] . خدایا شما مرا دوست دارید؟

گفت :

ـ آری .

این کلمهٔ ساده‌را بطوری درموقع‌ادا کشید که‌گویی میخواست وسعت احساسات خودرا نشان بدهد .

دست اوا را گرفت واورا بسوی تیر درازی‌که درپایین‌چرخهای دستگاه کاغذ سازی بود کشید وگفت:

ـ خوب! اینجا بنشینیم. بگذارید هوای اول شب را تنفس بکنم، صدای‌وزغها رابشنوم، ازپرتو ماه‌که درروی‌آب میلرزد حظ ببرم، بگذارید ازین طبیعتی‌بهره مند شوم‌که‌گمان میکنم خوشبختی را می‌بینم درآن برروی همه‌چیز نوشته‌اند، نخستین‌بار شکوه آن مرا بنظر میآید، عشق آنرا تابناك کرده‌است، شما آنرا زیبا کرده‌اید . ای اوای عزیز محبوب! این نخستین دم شادی بی‌غشیست که سرنوشت بمن بخشیده است! شك دارم‌که لوسین بنیك‌بختی من باشد!

داوید چون دست نمناك ولرزان اوا را دردست خود حس‌کرد، گذاشت اشکی برروی آن بچکد. درین دم بود که لوسین بخواهرش نزدیك شد و گفت:

ـ نمیدانم این اول شب بشما خوش‌گذشته است یانه، اما برای من پر ازعذاب بوده است .

اوا چون جوش وخروش را درچهرهٔ برادرش دید گفت:

۱ـ اوا نام حواست واین‌جا اشاره‌ای بروابط آدم وحوا کرده است.

ـ لوسین بیچاره، ترا چه پیش‌آمده است؟

شاعرکه بخشم آمده بود نگرانی‌های خودرا بیان کرد، موج های اندیشه‌ای را که گردش را فرا گرفته بود درین دلهای دوستانه فرو ریخت. اوا و داوید خاموش بسخن لوسین گوش دادند، غمگین ازین بودند که میدیدند این سیل درد که آن همه عظمت وحقارت را آشکار میکرد جریان دارد.

لوسین درپایان سخن گفت:

ـ آقای دوبارژتون پیرمردیست‌که قطعاً سوء هضمی اورا از میان خواهد برد. خوب! من برین‌گروه‌خودخواهان غلبه خواهم‌کرد، خانم دوبارژتون را خواهم‌گرفت. امشب درچشمان او عشقی دیدم که برابر باعشق من‌بود. آری، او زخم‌های مرا حس کرد، دردهای مرا فرونشاند، بهمان اندازه‌که خوشگل و با نمکست بزرگوار وشریف است! نه، هرگز بامن جفا نخواهد کرد!

داوید آهسته به‌اوا گفت:

ـ آیا موقع آن نرسیده است زندگی آسوده‌ای برای او فراهم کنیم؟

اوا درخاموشی بازوی داوید را فشرد، وی اندیشهٔ اورا دریافت ، شتاب داشت آنچه را درنظرگرفته است برای لوسین بگوید. بهمان اندازه که لوسین همه رادرفکر خود بود، این عاشق ومعشوق بهمان اندازه در فکر یکدیگر بودند، بطوری اوا و داوید شتاب داشتند نیك بختی خودرا باو بقبولانند ، که متوجه نشدند عاشق خانم دوبارژتون چون از زناشویی‌خواهرش و داوید باخبرشد چه حرکتی ازروی تعجب‌کرد. لوسین که درآرزوی‌آن‌بود چون بمقام عالی‌برسد وصلت خوبی برای خواهرش فراهم کند، تا با توجهی که خاندان مقتدری نسبت باو خواهد داشت جاه طلبی خودرا فرو بنشاند، از اینکه دید این پیوند مانع دیگری برای پیشرفت او درین جامعه خواهد بود نگران شد .

ـ اگرخانم دوبارژتون حاضرست خانم دوروبامپره بشود، هرگز تن درنخواهد داد زن برادر داوید سشار باشد!

این جمله خلاصهٔ روشن وآشکار افکاریست که دل لوسین را بهم فشرد. باتلخ‌کامی پیش خود فکرکرد:

ـ لویز حق دارد ! کسانی‌که آینده دارند هرگز خانواده‌شان مقصود آنهارا نمی فهمد .

اگر این وصلت را وقتی باوجلوه میدادندکه او درعالم خیال آقای دوبارژتون را نکشته بود، بی‌شك بالاترین شادیهارا آشکارمیکرد. چون بفکر وضع‌کنونی خود می‌افتاد، چون سرنوشت دختر زیبای بی‌چیزی، اوا شاردون را، درنظرمیگرفت، این زناشویی را خوش‌بختی نامترقب میدانست. ولی وی در رؤیایی زرین سیر می‌کرد که

جوانان بر « اگر » هایی سوارمیشوند واز همهٔ بندها می‌گذرند. تازه خودرا دیده بود که برجامعه مسلط شده، شاعر رنج میبرد ازاینکه باین‌زودی‌درعالم حقیقت‌فرودآید، اوا و داوید پنداشتند که این برادر درزیربار این‌همه سخاوت ازپا درآمده وخاموش مانده است. درتصور این دو روح بزرگوار، تسلیم درخاموشی دلیل دوستی واقعی‌بوده چاپچی بناکرد نیك‌بختی را که در انتظار هرچهارتن بود با فصاحتی شیرین وصمیمانه وصف‌کند. باوجود اظهار تعجب‌های اوا، درطبقهٔ اول خانهٔ خود اثاثه‌ای با تجملی که دلداده‌ای درنظر دارد تهیه دید، بانیك‌اندیشی صادقانه‌ای طبقهٔ دوم را برای لوسین و بالای سایبان را برای خانم شاردون ساخت ومیخواست همهٔ توجه‌های محبت پسرانه‌را دربارهٔ اوبکار ببرد. سرانجام خانواده را چنان خوشبخت وبرادررا چنان مستقل‌کرد که لوسین بشنیدن بانگ داوید و نوازشهای اوا مسرورشد، در زیر سایه‌های جاده در طول رود شارانت‌آرام وتابان، درزیر گنبد پرستاره وهوای نیم‌گرم شب، تاج پرخار درد انگیزرا که جامعه بسراو فرودآورده بود ازیاد برد. سرانجام آقای دوروبامپره بوجود داوید پی‌برد. تلون مزاجش بزودی اورا درزندگی ساده و پرکار مردم شهری که تاکنون‌کرده بود فرودآورد. زندگی‌را زیبا وبی‌نگرانی‌دید. هیاهوی جامعهٔ اشرافی بیش ازپیش ازو دور شد. سرانجام چون بسنگ فرشهای اومو رسید ، آن جاه طلب دست‌شوهرخواهرش‌را فشرد وباآن عاشق‌ومعشوق نیك‌بخت‌هماهنگ‌شد. بداویدگفت:

ـ بشرط آنکه پدرت با این زناشویی مخالفت نکند؛

ـ تو میدانی تـاچه اندازه درفکر منست! آن مردك برای خود زندگی می‌کند؛ امافردا میروم درمارساك اورا ببینم، اگرهم برای این‌باشد ازودربیاورم ساختمان هایی را که لازم داریم بکند.

داوید برادر وخواهر را تا خانهٔ خانم شاردون همراهی‌کرد وبا شتاب مردی‌که تن بهیچ درنگی درنمیداد ازو خواستگاری کرد. مادر بخوشحالی دست دختـرش را گرفت، دردست داوید گذاشت و دلداده‌ای که گستاخ شده بود پیشانی نامـزد زیبـای خودرا بوسید ووی سرخ شد وباولبخند زد.

مادر مانند آنکه خواستار تبرك ازجانب خداست ببالا نگاه کرد وگفت:

ـ سازش مردم تنگ دست همینطورست.

بداوید گفت :

ـ پسرجان، شما پردل هستید، زیـرا کـه ما بدبختیم و میترسم که بشمـا هم سرایت بکند .

داوید با وقاری گفت:

ـ ما چیزدار و خوشبخت میشویم. برای اینکه شروع بکنیم شما دیگـر کار پرستاری نخواهید کرد وبیایید بادخترتان ولوسین درآنگولم منزل بکنید.

آن وقت این سه فرزند شتابان برای مادر شگفت زده‌شان نقشهٔ دل انگیز خودرا بیان کردند وسرگرم یکی ازین‌گفتگوهای دیوانه‌وار خانوادگی شدند که دل خودرا بدان خوش می‌کنند تاپیش ازوقت همهٔتخم هایی را که کاشته‌اند بانبار ببرند و از هرخوشی لذت برگیرند. می‌بایست داوید را از دربیرون بکنند؛ دلش میخواست‌این شب نشینی تا ابد بکشد . وقتی‌که لوسین با برادران آینده اش تادروازهٔ پاله همراهی کرد زنگ ساعت یك صبح زده شد. پوستل بیچاره که ازین‌رفت و آمدهای فوق‌العاده پریشان شده بود پشت‌کرکرهٔ اطاق خود ایستاده بود، پنجره را بازکرده بود و چون میدید که خانهٔ اوا درین ساعت روشنست پیش خود میگفت:

ـ چه اتفاقی درخانهٔ شاردونها افتاده است؟

چون لوسین را دید که برمی‌گردد باوگفت :

ـ پسرجان، چه اتفاقی برای شما افتاده است؟ آیاکاری ازمن ساخته است؟

شاعر جواب داد:

ـ نه‌آقا؛ اما چون شما دوست ما هستید میتوانم مطلب را بشما بگویم: مادرم الآن دست خواهرم را دردست داوید سشار گذاشته است.

درجواب این گفته پوستل بی مقدمه پنجره‌را بست، تا امیدشد که ازمادموازل شاردون خواستگاری نکرده است.

داوید بجای‌آنکه به‌آنگولم برگردد راه مارساك را درپیش‌گرفت. گردش‌کنان پیش پدرش رفت ووقتیکه آفتاب‌طلوع می‌کرد باطراف زمین محصوری‌رسیدکه مجاور خانه بود. این دلداده درزیر درخت بادامی سر خرس پیررا دید که ازبالای پرچینی دیده میشد .

داوید باو گفت :

ـ پدرجان، صبح بخیر .

ـ عجب ، پسرجان ، تویی ؟ چه اتفاق افتاده است که درین موقع در جاده هستی ؟

موکار درکوچك مشبکی را بپسرش نشان داد وگفت :

ـ ازآنجا داخل شو. موهای من همه بگل نشسته‌اند، یکی از جوانه‌های آنها هم سرما نزده است! امسال هرجریب بیش از ده چلیك میدهد، اما بازهم چه خوب کوت خورده اند !

ـ پدرجان، آمده ام درکارمهمی باشما گفتگو بکنم .

ـ خوب، وضع ماشینهای چاپ ما چطورست ؟ توباید باندازهٔ قد خودت پول در بیاوری ؟

ـ پدرجان، درخواهم آورد، اما فعلا پولدار نیستم.

پدر جواب داد:

ـ همه اینجا مرا ملامت میکنند، آنقدر کوت میدهم تابمیرم. شهریها، یعنی آقای مارکی، آقای کونت ، آقای فلان وبهمان مدعی هستند کـه من‌جنس شراب را خراب میکنم. درس خواندن بچه دردمیخورد؛ باین درد میخورد که عقل سلیم بهـم بخورد. گوش کن! این‌آقایان هفت وگاهی هشت چلیك از هرجریب بدست‌می‌آورند، وآنها را چلیکی شست فرانك می‌فروشند، این درسال‌هـای خـوب بیش از چهارصد فرانك درهرجریب میشود. مـن بیست چلیك بدست میآورم و سی فرانك میفروشم، جمع‌کل ششصد فرانك. این احمقها چه فکرمیکنند! جنس‌خوب! جنس‌خوب! جنس خوب بچه‌درد من میخورد؛این‌جنس‌خوب‌راآقایان مارکی‌ها برای خودشان نگه‌بدارند! برای من جنس خوب پولست. توچه میگفتی؛

ـ پدرجـان، من دارم زن میگیرم، آمده‌ام ازشما بخواهم...

ـ ازمن بخواهی؛ چه! هیچ چیز، پسرجان ، زن بگیر، من رضایت میدهم ؛ اما برای اینکه‌چیزی بتو بدهم یك‌پول هم ندارم .زراعت مرا خانه خراب‌کرده‌است! ازدوسال پیش پول زراعت، مالیـات وهرجور خرجی را میدهم . دولت همه چیز مرا می‌گیرد، نقدترین پولها بدست دولت میرود! دوسالست که موکارهای بیچاره درآمدی ندارند. امسال بدبنظر نمیآید. خوب! این چلیکهای لعنتی من ازحالا یازده فرانك می‌ارزند! حاصلی که بر میداریم برای چلیك سازست، چرا میخواهی پیش ازانگور‌چینی زن بگیری...

ـ پدرجان، من‌آمده‌ام تنها رضایت شما را جلب کنم.

ـ آه! این مطلب دیگریست، بی‌آنکه کنجکاوی بکنم ، ازکجا زن میگیری؛

ـ مادموازل اواشاردون را می‌گیرم.

ـ این دیگر چیست؛ ازکجا میخورد؛

ـ دختر مرحوم آقای شاردون دواساز اوموست.

ـ توکه یکی از شهریها هستی یکی از دخترهای اومو را میگیری ؛ توکـه چاپچی‌شاه درآنگولم هستی؛ نتیجهٔ تحصیل‌کردگی اینست! آری، بچه‌هاتان را بمدرسه بگذارید!

موکار باوضع مهربانی بپسرش نزدیك شد وگفت:

ـ آه! پس پسرجان، خیلی چیزدارست؛ زیرا که اگر تویکی از دخترهـای اومورا بگیری ، باید هزار هزار وصدصد داشته باشد! خوب، کرایهٔ خانـهٔ مـرا هـم میدهی؛ پسرجان میدانی که حالا دوسال وسه ماه اجاره مدیونی، این دوهزاروهفتصد فرانك میشود که خیلی بموقع خواهد رسید تاپول چلیك‌ساز را بدهم. اگر دیگری بجز پسرم بود حق داشتم نفع پول راهم بخواهم ؛ زیرا که از همه چیز گذشته حساب

حسابست؛ اما آنرا بتو تخفیف میدهم. خوب! چه چیز دارد؟

ـ همان اندازه که مادرم داشت دارد.

ـ موکار پیرمی رفت بگوید:

ـ تنها ده هزار فرانك دارد!

اما یادش آمد که ازدادن حساب بپسرش خودداری کرده است وفریاد کرد:

ـ هیچ چیز ندارد!

ـ دارایی مادرم هوش وخوشگلی اوبود.

ـ پس بااین برو ببازار وخواهی دید که بااین چه بتومیدهند! برشیطان‌لعنت، چقدر پدرها از دست بچه‌هاشان بدبخت‌اند! داوید، وقتیکه من زن گرفتم همهٔ دارایی من یك‌کلاه کاغذی ودودست‌من بود، من‌خرس بی‌چیزی بـودم؟ امـا بـاآن چاپخانهٔ قشنگی که بتودادم، باهنرمندی واطلاعات تو، باید دختر یکی از شهریها را بگیری، زنی که سی‌تا چهل هزار فرانك دارایی داشته باشد، دست از هوسرانی بکش و من خودم برای توزن میگیرم! مادر یك فرسنگی اینجا زن‌بیوهٔ سی‌ساله‌ای داریم ، زن آسیابانی، که صدهزار فرانك دارایی درزیر آفتاب دارد ؛ این بدرد تو میخورد . تو میتوانی دارایی اورا بامارساك روی هم بریزی، چسبیده بهم هستند . آه ! چه ملك قشنگی خواهیم داشت وچه جور من آنرا اداره خواهم کرد! میگویند کـه میـرود زن کورتوا[1] سرمباشر خود بشود، توباز بیش ازو ارزش داری! من آسیاب را اداره خواهم کرد ، درضمن اینکه او درآنگولم وسیلهٔ خوبی خواهد بود.

ـ پدرجان، من قول داده‌ام.

ـ داوید، تو ازتجارت هیچ سر درنمیآوری ومن ترا می‌بینم ورشکست‌بشوی. اگرتواین دختر اومورا بگیری، من در برابر توبقانون رفتار میکنم، ترا وادارمی‌کنم اجارهٔ خانه‌ام را بدهی، زیراکه چیز خوبی پیش بینی نمیکنم. آه! ای ماشینهای چاپ بیچارهٔ من، ای ماشینهای‌چاپ من، پول لازم بودکه شما را روغن بزنند،مراقب شما باشند وشما را بگردانند. تنها یك سال خوب میتواند مرا ازین دلداری بدهد

ـ پدرجان، بنظرم تا حالا من‌کم بشما غصه داده‌ام...

موکار جواب داد:

ـوخیلی کم اجارهٔ خانه.

ـ من‌آمده بودم، گذشته از رضایت‌شما در زناشویی. ازشما بخواهم طبقهٔ دوم خانه‌تان را بالا ببرید ویك منزل بالای سایبان بسازید.

ـ دریغ، من پول ندارم، خودت خوب میدانی. وانگهی این پولی خواهـدبود

---

۱ ـ Courtois

که کسی در آب بریزد، زیرا چه درآمدی‌برای من خواهد داشت؟ آه! توسر صبح‌بلند میشوی میآیی از من ساختمانهایی میخواهی که شاه راهم خانه خراب میکند. هرچند اسم تو داوید[1] است من‌گنج سلیمان ندارم . اما ، مگر تو دیوانه‌ای ؟ پسرمرا بازن شیردهی عوض کرده‌اند.

سخن خودرا قطع کرد تا جوانه‌ای را بداوید نشان بدهدوگفت:

ـ آیا این یکی انگور خواهد داد؟ اینها بچه‌هایی هستند که امیدهای پدر و مادرشان را ناروا نخواهند کرد: شما بآنها کوت میدهید وآنها عایدی میدهند . من ترا بدبیرستان گذاشتم ، پولهای گزاف دادم که تو مرد دانایی بشوی، بروی پیش دیدوها چیز یاد بگیری، و همه این دستگاهها اینجا رسیده‌اند که یك دختر اومورا که یك پول جهاز ندارد عروس من بکنند! اگر تو درس نخوانده بودی، زیرنظر من مانده بودی، تو بهوی وهوس من رفتار کرده بودی و امروز با زن آسیابانی‌که گذشته ازآسیابش صدهزارفرانك دارد زناشویی کرده بودی. آه! فکر تو باین درد میخورد تصورکنی که من اجر این حس زیبا را بتومیدهم ، برای توقصرهایی میسازم؟ ... اما آیا درحقیقت نخواهند گفت که از دویست سال پیش خانه‌ای‌که درآن هستی تنها جای خوکها بوده است ودختر اوموی تو نمی‌تواند درآن بخوابد؟ آه! پس این ملکهٔ فرانسه است؟

ـ خوب! پدرجان ، طبقهٔ دوم را بخرج خودم میسازم، پس پدر را پولدار خواهد کرد. هرچند که دنیای وارونه‌ای خواهد بود. گاهگاهی این دیده میشود.

ـ چطور ، پسرجان، تو برای ساختمان پولداری و برای دادن کرایه پول نداری؟ ای حیله‌گر، تو باپدرت حیله میکنی!

موضوعی که بدینگونه طرح شد حل‌آن دشوار بود، زیرا مردك خیلی مسرور بودپسرش را درحالی قرار بدهد که نگذارد چیزی باو بدهد ودرضمن رفتارش‌پدرانه بنظر بیاید ، بهمین جهت داوید ازپدرش تنهایك رضایت ساده ومختصر برای‌زناشویی واجازه‌ای بدست آورد که‌بخرج خود درخانهٔ‌پدری هرساختمانی را که ممکن بودلازم داشته باشد بکند. خرس پیر ، این‌نمونهٔ پدران مرتجع ، این تفضل را دربارهٔ‌پسرش کردکه اجاره خانه‌اش را از اونخواهد وصرفه‌جویی‌هایی را که بی‌احتیاطی کرده بود گذاشته بود ببیند ازو نگیرد. داوید مغموم برگشت : فهمید که در بدبختی نمیتواند درانتظار یاری پدرش باشد.

درتمام آنگولم موضوع دیگری جز گفتهٔ اسقف وپاسخ خانم دوبارژتون در میان نبود . کمترین وقایع را چنان تغییر ماهیت دادند، زیاد کردند وآراستند که

۱ـ داوید همان داود از شاهان اسرائیل است.

شاعر قهرمان آن روزگار شد. ازآن سطح بالا که این طوفان یاوه‌سرایی درآنجا به‌غرش آمد، چند قطره‌ای در میان شهریها فرو افتاد. وقتیکه لوسین از بولیو گذشت پیش مادام دوبارژتون برود، متوجه دقت حسودانه‌ای شد که چندتن از جوانان باآن باونگاه کردندو چند جمله را دریافت که اورا مغرور کرد.

یکی ازپسران خانواده دار که درآن شعرخواندن حضور داشته بود میگفت:

ـ این‌جوان خوش بختیست، پسرك خوشگلیست، ذوق دارد، وخانم دوبارژتون دیوانهٔ اوست.

جمله‌ای که همهٔگزاف جویی‌های دل اورا بهم ریخت این بود:

ـ خوشگل‌ترین زنان آنگولم دراختیار اوست.

با بی‌حوصلگی منتظر موقعی شده بود که میدانست لویز تنهاست، حاجت داشت زناشویی خواهرش را باین زن که حکم سرنوشت او شده بود بقبولاند. پس‌از شب‌نشینی شب گذشته ، شاید لویز مهربان‌تر خواهد بود و این مهربانی ممکن بود یك‌لحظه خوش‌بختی‌را باخود بیاورد. اشتباه نکرده‌بود: خانم دوبارژتون بایك وجدی از احساسات اورا پذیرفت که بنظر این تازه‌کار درعشق پیشرفت جالبی ازشهوت بود. موهای قشنگ طلایی، دست‌ها وسرش را در اختیار بوسه‌های سوزان شاعر گذاشت که شب پیش آنهمه رنج برده بود. باو گفت:

ـ اگر درموقعی‌که چیز میخواندی چهرهٔ خودرا دیده‌بودی.

زیرا بمرحله‌ای نزدیك شده بودند که بهم تو خطاب کنند ، باین نوازش زبانی رسیده بودند، هنگامی که روی نیمکت لویز بادست سفید خود قطره های عرقی‌را پاك می‌کرد که پیش‌از وقت مرواریدوار برپیشانی که تاجی برآن میگذاشت جاری بود. میگفت:

ـچشمهای توجرقه می‌زد! من میدیدم از لب‌های تو زنجیرهای زرینی بیرون میآید که دلهارا بدهان شاعران آویزان میکند. همهٔ اشعار شنیدرا برای من خواهی خواند؛ شاعر دلدادگانست. دیگر تورنج نخواهی برد، نمیخواهم! آری، ایفرشتهٔ عزیز، من‌برای تورا‌حه‌ای خواهم‌ساخت که‌تمام زندگی شاعرانهٔ خودرا درآنجاخواهی گذراند، زندگی پرکاری، آسودگی، بی‌قیدی، کارآمدگی، تفکرپی‌درپی؛ اما هرگز فراموش نکنید که‌افتخارات خودرا مدیون بمن هستید، برای من این پاداش کریمانهٔ دردهایی خواهدبود که‌برای من‌پیش خواهد آمد. ایعزیز بیچاره، این جامعه بیش‌از آنکه ازتوچشم‌پوشی خواهدکرد ازمن نخواهد کرد، انتقام همهٔ خوش‌بختی‌هارا که‌در آن شریك نیست می‌گیرد. آری همیشه برمن رشك خواهند برد، آیا دیروز اینرا ندیدید؛ این‌مگسهای خون‌آشام آیا باین‌زودیها دویده‌اند تااز جایی که‌گزیده‌اند رفع عطش بکنند؛ اما من‌خوش‌بخت‌بودم! زندگی می‌کردم! چه دیرزمانیست‌که همهٔ تاروپود

دل من‌بـارتعاش درنیامده است!

اشك از چشمـان لویز سرازیر شد، لوسین یك دستش را گرفت ودر مقـابل هرجوابی مدتی آن‌را بوسید. بدین‌گونه خودخواهی‌های این‌شاعررا این‌زن همچنانکه مادرش وخواهرش وداوید آن را نوازش کرده بودند نوازش کرد. هرکسی گرداگرد وی هم‌چنان عرشهٔ خیالی‌را که‌روی آن‌جا گرفته بود بالاتر می‌برد. چون همه‌کس چه دوستانش وچه خشم دشمنانش درعقاید جاه طلبانه‌اش ویرا پرو بال میدادند، وی در محیطی که‌پراز سراب بودراه می‌پیمود.تصورات جوانی‌چنان بااین تحسین‌ها واندیشه‌ها طبعاً همـدست اند، همه کس چنان میکوشد بجوان زیبای پر از آینده‌ای خدمت کند که بیش از یك درس عبرت تلخ و سرد لازمست تااینگونه برتریها را ازمیان ببرد.

ـلویز خوشگل من، آیا لطف میکنی بئاتریکس[1] من باشی، اما بئاتریکسی‌که بگذارد دوستش بدارند؟

وی‌چشمان زیبایش‌را که‌بزیر انداخته بود بلندکرد ودرضمن اینکه بالبخندی فرشته‌آسا گفتهٔ خودرا تکذیب میکرد گفت:

ـ سزاوار آن باشید... قدری دیرتر. آیا شما خوش‌بخت نیستید؟ کسی که‌دلی برای خود دارد، می‌تواند همه‌چیزرا بگوید ومطمئن باشد که حرفش‌را می‌فهمند، آیا خوش‌بینی این نیست؟

مانند دلداده‌ای‌که برخلاف میلش رفتار کرده‌اند اخم‌کرد وجواب‌داد:

ـآری.

وی تمسخرکنان گفت:

ـ بچه‌جان! ببینم چیزی نداری بمن بگویی؟ لوسین‌من، وقتی که وارد شدی همهٔ حواست جای دیگربود.

لوسین بافروتنی عشق‌داویدرا نسبت بخواهرش وعشق خواهرش‌را نسبت‌بداوید وزناشویی‌را که‌درنظر دارند باوگفت:

وی گفت:

ـلوسین بیچاره، می‌ترسد بزنندش، باوغرغر بکنند، مثل اینکه او میخواهد زن بگیرد.

دستش‌را درموهای لوسین برد ودوباره گفت:

ـ اما این‌چـه چیزش بداست؟ خـانوادهٔ تو که‌تو درآن استثنا هستی بمن چه مربوطست ؟ اگرپدر من خدمتگار خودرا می‌گرفت آیا خیلی ناراحت میشدی؟ بچهٔ عزیزم، دلدادگان بتنهایی همه خانوادهٔ خود هستند. آیا در دنیا من‌نفع دیگری بجز

۱ـ Béatrix معشوقهٔ دانته درمنظومهٔ کمدی ربانی.

لوسین خوددارم؟ بزرگوار باش، یادبگیر افتخاررا بدست‌بیاوری، کارو بارماهمینست!

لوسین ازین جواب خودخواهانه خوش‌بخت‌ترین مرد جامعهٔ اشرافی شد. در موقعی دلایل دیوانه‌واری‌را می‌شنید که‌لویز بوسیلهٔ آن‌ثابت میکرد دردنیا تنها هستند، آقای دوبارژتون واردشد. لوسین‌ابروهارا درهم کشیدوبنظر آمد که‌یکه خورده‌است، لویز باواشاره‌ای کرد وازوخواهش کرد برای ناهار باایشان بماند وازو خواست اشعار آندره شنیه‌را بخواند، تاآنکه بازی‌کنان ومعاشران همیشگی بیایند.

آقای دوبارژتون گفت:

ـ تنها باولذت نخواهید داد، بمن‌هم خواهید داد. هیچ‌چیز برای من‌مناسب‌تر ازین نیست که‌پس‌ازناهار چیز خواندن‌را بشنوم.

لوسین چون نازپروردهٔ آقای دوبارژتون و نازپروردهٔ لویزبود وخدمتگزاران با احترامی که نسبت بنازپروردگـان اربابشان دارند خدمت اورا می‌کردند، در کاخ دوبارژتون ماند وخودرا باهمهٔ لذایذ توجهی که منافع آن‌را باو میدادند تطبیق‌کرد. وقتی که‌اطاق پذیرایی پرازآدم شد، وی ازحماقت آقای دوبارژتون وعشق‌لویز چنان خودرا نیرومند یافت‌که‌وضع تسلطی بخوددداد ومعشوقه‌اش اورا بآن‌کار دلیر کرد. لذت خوی استبدادی را که نائیس بدست آورده بود و خوشش میآمد وی‌را در آن شرکت بدهد چشید. روی‌هم رفته کوشید درظرف این شب‌نشینی مقام‌یکی از پهلوانان شهر-های کوچك‌را بدست بیاورد. چندتن که‌رفتار تازهٔ لوسین را دیدند تصور کردند که‌بنا براصطلاح زمان‌های گذشته پوست و گوشتش بامادام دوبارژتون یکی بود. آملی کـه باآقای دوشاتله آمده بود در گوشه‌ای ازاطاق پذیرایی که حسودان وبدخواهان درآن گرد آمده بودند این‌بدبختی بزرگ‌را تأکید میکرد. شاتله گفت:

ـ نـائیس را مسئول خودخواهی جوانکی‌ندانید که‌کاملا مغرورست درجامعه‌ای خود را می‌بیند که هرگز باور نمیکرد بآن‌جا برود. مگـر نمی‌بینید که این شاردون جمله های ملاطفت‌آمیززن خوش معاشرتی را دعوتهایی تلقی میکند، هنوز نمیتواند درمیان سکوتی که‌شهوت واقعی رعایت میکند وزبان حمایت‌آمیزی که‌شایستهٔ زیبایی، جوانی وهنر اوست تفاوت بگذارد! اگر تقصیر همهٔ تمایلهایی که زنان در ما فراهم میکردند باایشان بود خیلی سزاوار دلسوزی می‌بودند. او قطعـاً عاشقست، اما دربارهٔ نائیس...

آملی بدخواه تکرار کرد:

ـ اوه! نائیس، نائیس ازین شهوت‌بسیار راضیست. بسن اوعشق یك‌جوان‌آن‌همه دلفریبی باخود دارد! در کنار او دوباره جوان میشوند، بدورهٔ دختری برمی‌گردند، نگرانی‌ها، اطوار آن‌را بدست میآورند، ودیگر درفکر آلت‌مسخره شدن نیستند... شمارا بخدا ؛ پسریك دواساز درخانهٔ خـانـم دوبارژتون وضـع صاحب خانگی بخود

داده است.

آدرین بانیم‌آواز گفت:

ـ عشق این تفاوتها سرش نمیشود.

فردای آن‌روز یك خانه هم درآنگولم نبودکه درآن دربارهٔ درجهٔ یگانگی که آقای شاردون، بعبارت دیگر دوروبامپره، وخانم دوبارژتون باهم داشتند بحث‌نکنند: هنوزچندبوسه‌ای ردوبدل نشده بود که‌درجامعه آنهارا ازنابکارترین خوش‌بختی‌ها مقصر میدانستند. خانم دوبارژتون گرفتار رنج‌سلطنت خود بود. درمیان کارهای عجیب‌طبقهٔ اشراف آیا متوجه بوالهوسیهای عقاید آن واقتضاهای دیوانه‌وار آن نشده‌اید؛ کسانی هستند که‌برای ایشان همه‌چیز رواست: می‌توانند نابخردانه‌ترین کارها را بکنند، از ایشان همه‌چیز پسندیده‌است؛ همه‌میکوشند کارشان‌را درست بدانند. اما کسان دیگری هستند که‌جامعهٔ اشراف درباره‌شان سخت‌گیری باورنکردنی دارد: این‌ها بایدهرکاری‌را خوب‌بکنند، هرگز نه‌اشتباه بکنند ونه بلغزند، حتی یك سفاهت‌را هم‌نگذارند ازایشان سربزند! گویا مجسمه‌های معبودی هستند که‌تازمستان‌یك انگشتشان‌را انداخت یابینی آنهارا شکست آنها را ازروی پایه‌شان برمی‌دارند ؛ هیچ‌چیز انسانی را برایشان روا نمیدارند؛ مکلفند همیشه ربانی‌ودرحدکمال باشند. تنهایك نگاه خانم دوبارژتون‌بلوسین معادل دوازده‌سال نیك‌بختی زیزین وفرانسیس بود. یك‌فشار دست‌درمیان این‌دودلداده می‌رفت همهٔ صاعقه‌های شارانت‌را برسرایشان فرود آورد.

داوید ازپاریس یك پس‌انداز محرمانه‌ای آورده بود که‌آن‌رابرای مخارج‌لازم زناشویی خود وساختمان طبقهٔ‌دوم‌خانهٔ پدری نگاه‌داشته بود. اگر این خانه را بزرگ بکند، آیابرای خودکاری نکرده‌است؟ دیر یازودباو تعلق خواهد گرفت، پدرش‌هفتاد وهشت سال داشت ، پس‌چاپچی وا داشت منزل لوسین را باصندوقه ساختند ، تابار دیوارهای کهنهٔ این خانهٔ ازهم‌دررفته سنگین نشود. دلش‌باین خوش‌بود که‌عمارت‌طبقهٔ اول‌را که‌اوای خوشگل می‌بایست زندگی خودرا در آنجا بگذراند زینت بکند و اثاثهٔ مجلل فراهم‌کند. این‌دورهٔ شادی‌وخوش‌بختی بی‌غل وغشی برای این دودوست بود. هرچند که‌لوسین ازوسایل محقرزندگی درشهرستان زده‌شده وازین‌صرفه‌جویی نفرت‌انگیز که‌یك سکهٔ‌پنج فرانکی‌را مبلغ‌گزافی‌جلوه میداد خسته‌شده‌بود، بی‌آنکه شکایت کند حسابهای تنگ‌دستی و محرومیت‌هارا تحمل کرد. جنبهٔ نورانی امید جانشین مالیخولیای تاریك اوشده بود. ستاره‌ای را میدید که بالای سرش میدرخشد؛ زندگی شیرینی‌را درخواب میدید ونیك‌بختی خودرا روی قبر آقای دوبارژتون نشانده بودکه گاه‌گاهی سوءهضم واین‌مالیخولیای‌نیك‌بختانه‌را داشت که‌هضم‌نشدن ناهارخودرابیماریی میدید که‌می‌بایست هضم‌نشدن شام‌آن‌را شفابدهد.

نزدیك آغاز ماه‌سپتامبر، لوسین دیگر سرکارچاپخانه‌نبود، آقای دوروبامپره

بودکه‌درمقابل‌اطاق‌زیرشیروانی‌محقر روزنه‌داری‌که‌شاردون خردسال در اومو در آن‌منزل داشت درخانهٔ مجللی ساکن‌بود؛ دیگریکی ازمردم اومو نبود، دربالای آنگولم منزل داشت ونزدیك هفته‌ای چهاربار درخانهٔ خانم دوبارژتون ناهار می‌خورد . چون جناب ایشان بااودوست شده‌بود دردستگاه اسقف‌راه پیداکرده بود. تربیت‌شدگی اووی‌را در میان بلندمرتبه‌ترین کسان‌جاداده‌بود. سرانجام میبایست‌روزی درمیان مشاهیر فرانسه جابگیرد. البته، درضمن اینکه اطاق پذیرایی زیبایی، اطاق‌خواب دلپسندی ویك‌اطاق دفتر پرازخوش‌سلیقگی‌را زیر پامی‌گذاشت، می‌توانست خودرا دلداری بدهد که‌ماهی سی‌فرانك ازروی مزدهایی که‌خواهرومادرش باآن‌همه زحمت بدست میآوردندبردارد؛ زیرا ازدور روزی‌را میدید که‌داستان تاریخی که‌ازدوسال پیش برسر آن کار میکرد بعنوان «کماندارشارل‌نهم» ومجموعهٔ اشعاری‌بنام «گلهای‌مینا» نام وی‌را درجامعهٔ ادبی منتشرکنند وباندازه‌ای پول‌باو برسانند که بدهی خودرا نسبت بمادرش، خواهرش و داوید بپردازد . بهمین‌جهت، چون‌خودرا میدید که بزرگ‌شده، بانتشار نام خود در آینده‌گوش‌فرا میداد، اینك این‌فداکاریهارا بااطمینان‌کریمانه می‌پذیرفت: برتنگدستی خود لبخند میزد ، ازآخرین تهی‌دستی‌های خودلذت میبرد. اوا وداوید خوشبختی این‌برادر را برخوشبختی خودمقدم شمرده بودند. عروسی‌بواسطهٔمدتی‌که‌هنوزکارگران برای تمام‌کردن اثاثه، رنگ‌کاری‌ها، کاغذهایی که‌برای دیوار اطاقهای طبقهٔ اول لازم داشتند عقب افتاده‌بود: زیرا که‌کارهای‌لوسین مقدم‌بود. هرکس لوسین‌رامیشناخت از این فداکاری تعجب نمیکرد: آنچنان فریبنده بود! رفتار او آنقدر آراسته بود! بی‌حوصلگی وتمایل‌های خودرا آنقدر بخوش رویی بیان میکرد! همیشه پیش ازآنکه حرف‌بزند مردم‌را قانع‌کرده بود. این‌برتری شوم بیش‌از آنچه جوانان‌را رهایی‌بخشد نابودشان میکند. چون به‌پیشرفتهایی که زیبایی جوانی تلقین‌میکند عادت کرده‌اند، خوشبخت ازین‌حمایت خودخواهانه‌اند که‌مردم‌دربارهٔکسی که‌ازوخوششان میآیددارند، همچنان که‌بگدایی صدقه‌ای‌میدهند که‌حسی‌را برمی‌انگیزد وتأثری‌باو میبخشد،بسیاری ازین‌کودکان سالمند بجای آنکه ازین برتری سود بردارند ازآن لذت میبرند. چون دربارهٔ معنی وجهت روابط اجتماعی فریب خورده‌اند، گمان دارند همیشه بلبخندهای نومیدکننده برمیخورند؛ امااینان‌برهنه، باسر بی‌مو، تهی‌دست، بی‌ارزش و دارایی از راه‌میرسند، هنگامی‌که‌جامعه‌مانند پیرزنان عشوه‌گر وجامه‌های ژنده ایشان‌را دردم‌در اطاق‌پذیرایی یادرکنار آستانه‌ای نگاه‌میدارد. وانگهی اوا خواستار این تأخیر بود، میخواست ازنظر اقتصادی چیزهایی‌را که‌برای خانوادهٔ جوانی لازم است آماده کند. عاشق ومعشوقی ازبرادری چه‌می‌توانستند دریغ بکنند که چون میدید خواهرش کار میکند باآهنگی که ازدلش بیرون میآمد میگفت:

- دلم میخواست دوخت و دوز بلدباشم!

وانگهی داوید موقر وباریك بین بااین فداکاری همدست شده بود. بااینهمه از زمانی که‌لوسین درخانهٔ خانم دوبارژتون کامیاب شده بود، ازتغییری کـه‌در سرنوشت لوسین پیش آمده بود ترسید ؛ بیـم آنرا داشت ببیند رسوم مردم شهری را حقـیر بشمارد. داویدچون میل‌داشت برادرزنش را بیازماید، گاهی وی‌را درمیان خوشحالی‌های پدرانهٔ خانوادگی ولذایذ جامعهٔ اشرافی قرارداد وچون دیدلوسین حظوظمغرورانهٔ خودرا فدای ایشان می‌کند فریادبرآورده بود:

ـ هرگز اورا فاسدنخواهند کرد!

چندین بار این سه دوست وخانم شاردون گردشهـای تفریحی فراهـم کردند، همچنانکه درشهرستانها معمولست : درجنگل‌های مجاورآنگولم که در کنـار شارانت هستند بگردش می‌رفتند؛ ازخوراکهایی که‌شاگرد داوید بجای معینی ودرموقع معهود میآورد ناهار میخوردند، سپس اندکی خسته، اول‌شب برمی‌گشتند، سه‌فرانك هم‌خرج نکرده بودند. در موارد مهم وقتی که درجایی که بآن «رستورا»[1] می‌گفتند ویك نوع رستوران روستایی بود که‌حدفاصلی درمیان «بوشون»[2]های شهرستانها و«گنگت»[3]های پاریسست ناهار میخوردند. خرجشان بپنج‌فرانك میرسید که داوید وخانوادهٔ شاردون درمیان خود قسمت می‌کردند. داوید ازلوسین که‌درین گردشهای روستایی رضایتی‌را که ازخـانهٔ خانم دوبارژتون وناهاری مجلل درشهر می‌برد فراموش می‌کرد بی‌نهایت خرسند میشد. درآنموقع هرکس میخواست برای مردبزرگ آنگولم جشن بگیرد.

دریـن‌مـوارد ، هنگامیکـه خانوادهٔ‌آینده تقریباً دیگر چیزی‌کم نداشت ، درسفری‌که داوید به‌مارساك رفت تا ازپدرش بخواهد بیاید درزناشویی وی حاضرباشد، امیدوار بود که دل مردك را عروسش بدست بیـاورد، در خرجهای گزافی کـه لازمهٔ ترتیب خانه بود شرکت بکند، یکی ازین وقایع رخ داد که درشهرکوچکی بکلی‌وضع را تغییر می‌دهد

دوشاتله جاسوس محرم لوسین ولویز بود که با پشتکاری ازکینهٔ آمیخته بـا شهوت ولئامت درکمین آن بود کـه کار برجسته‌ای بکند سیکست میخواست خانـم دوبارژتون را مجبورکند چنان دربارهٔ لوسین اظهاری بکند که وی آنچنانکه می‌گویند « دست وپای خودرا گم بکند». خودرا محرم حقیر خانم دوبارژتـون وانمـود کرده بود؛ اما اگر درکوچهٔ میناژ لوسین‌را می‌ستود درهرجای دیگر وی‌راسرشکسته میکرد. بطور نامحسوسی‌راه ورود مرتب خودرا بخانهٔ نائیس بدست‌آورده بود که وی

۱- Restaurat

۲- Bouchon

۳- Guinguette

دیگر ازعاشق پیرخود باکی نداشت؛ ولی انتظار بسیاری ازین عاشق ومعشوق داشت‌که عشق ایشان باهمهٔ نومیدیهای لویز ولوسین همچنان مجرد بود. درحقیقت شهوت‌هایی هست‌که هرطور بخواهند بد یا خـوب بکار می‌افتند. دوتن درکشمکش احساسات‌جای می‌گیرند، بجای آنکه کاری بکنند حرف میزنند، وبجای آنکه جایی را اختیارکنند درمیان میدان باهم زدوخورددارند. بدینگونه اغلب دربارهٔ خود شبهه دارند وتمایلات خودرا درخلاء خسته می‌کنند. آنگاه عاشق ومعشوق بخود مجال می‌دهند فکر کنند و دربارهٔ یکدیگر حکم کنند. اغلب شهوتهایی که با بیرقهای افراشته، با هیاهو، با شوری که همه‌چیز را واژگون کند ، وارد میدان شده بودند، سرانجـام بخانهٔ خـود برمیگردند، پیروزنشده، شرمگین، خلع سلاح شده، ازهای‌وهوی بیهودهٔ‌خود لایعقل شده‌اند.گاهی‌دلیل این‌پیش‌آمدها حجب جوانی‌وطفره رفتن‌هاییست که زنان تازه‌کاراز آن‌لذت می‌برند، زیرا که اینگونه فریب‌های دوجانبه نه‌برای مردان‌خودنمایی‌که ازکار سر درمی‌برند پیش‌میآید ونه‌برای زنان‌عشوه‌گری‌که بکاروبارهای شهوت‌خو گرفته‌اند.

وانگهی‌زندگی‌درشهرستان بشکل‌مخصوصی‌مخالف باپسند عشقست وگفتگوهای فکری شهوت را می‌پرورد ، همچنانکه موانعی را دربرابر روابط دلپذیری که عاشق ومعشوقرا بهم‌می‌پیوندد قرارمیدهد همچنان‌هم طبایع پرشوررا درمنتهی‌الیه می‌افکند. این زندگی برجاسوسی چنان دقیقی، بر درونهای چنان روشنی قراردارد، انسی‌را که دلداری میدهد بی‌آنکه پرهیزگاری را زیان برساند چنان کم بخود می‌پذیرد، پاك ـ ترین روابط درآن چنان بی‌خردانه گناهکارمی‌شوند، که بسیاری اززنان بابی گناهیی که‌دارندبدنام‌می‌شوند. آنگاه‌برخی‌ازیشان‌دلگیرندازهمهٔ نیکبختی‌های‌خطایی که بدبختی آن برسرش فرود آمده است لذت نبرده‌اند. جامعه‌ای‌که بی‌هیچ توجه جدی حوادث آشکاری را که پایان آنها کشمکش‌های طـولانی پنهانیست سرزنش یا خـرده گیری می‌کند بدین‌گونه درآغاز با این جلوه‌ها همدستست ، اما بیشتر کسانی که در برابر رسوایی‌های ساختگی پرخاش میکنند وبرخی اززنانی‌که بی‌جهت بایشان‌تهمت میزنند آنرا جلوه می‌دهند هرگز دراندیشهٔ عللی‌که ایشان رابیك تصمیم‌آشکار وادار می‌کنند نبوده‌اند. خانم دوبارژتون میرفت درآن وضع‌عجیبی قراربگیرد که بسیـاری‌از زنـان که تنهـا وقتی‌گمراه شده‌اند که بناحق ایشان را متهم کرده‌اند درآن قرار گرفته‌اند.

در آغاز این شهوت، موانع اشخاص بی تجربه را نمایان میکـرد، و موانعی که این عاشق ومعشوق بآن بر می‌خوردند بسیار مانند آن بندهایی بـود که مـردم « لیلیپوت »[1] گولیور را با آن بسته بودند. این جیزهای جزیی بودکه هرجنبشی‌را

۱- Lilliput سرزمین خیالی کـه سویفت Swift نـویسندهٔ معـروف انگلیسی در داستان «سفرهای گولیور Gulliver» آن را وصف‌کرده است .

ناممکن میکرد و بالاترین تمایل‌ها را ازمیان می برد. بدین گونه خانم دوبارژتون می‌بایست همواره در پیش نظرها باشد. اگر درخانه اش را در مواقعی‌که لوسین بآنجا میآمد می‌بست، همه چیز درباره‌اش می‌گفتند، ارزش آنرا داشت که با او بگریزد. درحقیقت ازو دراین اطاق دستی پذیرایی می‌کرد که تا اندازه‌ای بآن عادت کرده بود که خودرا صاحب آن می‌دانست، اما درها بدقت باز می‌ماند. همه‌چیز باکمال پارسایی روی میداد. آقای دوبارژتون مانند یك زنبور طلایی در خانهٔ خود میگشت بی‌آنکه گمان کند زنش میخواهد با لوسین تنها باشد. اگر مانعی جز او نبود نائیس خوب‌میتوانست اورا ازسربازکند یاسرگرم‌کند، ولی پی‌درپی بدیدنش میآمدند وهرچه کنجکاوی‌بیشتر میشد بیشتربدیدنش میآمدند. مردم شهرستان‌طبعاً مزاحم‌اند،خوششان میآید باشهوتهای‌تازه پدیدآمده لجاج کنند. خدمتکاران بی‌آنکه کسی آنهارا صدا بکند وبی‌آنکه ورود خودرا اطلاع بدهند، درنتیجهٔ عادتی که ازقدیم کرده بودند، درخانه رفت وآمد میکردند، وزنی که چیزی نداشت ازیشان پنهان بکند گذاشته بود بآن عادت کنند. تغییردادن رسوم داخلی خانه‌اش آیا اقرار بآن عشقی نبود که‌هنوز همهٔ مردم آنگولم درآن شك داشتند؟ خانم دوبارژتون نمی‌توانست پا از خانه بیرون بگذارد مگر آنکه همهٔ شهر بداند کجا میرود. تنها بالوسین در بیرون شهر گشتن یك اقدام قطعی بود: خطر این کمتر بود که با او درخانهٔ خود را بروی خود ببندد. اگرلوسین بی‌آنکه همراه کسی باشد بعد از نیمه شب هم مانده بود فردای آن روز درآن باب توضیح داده بودند. بدین‌گونه چه درخانه وچه در بیرون خانه خانم دوبارژتون همیشه درملاء عام زندگی می‌کرد. این جزییات همهٔ زندگی شهرستان را مجسم میکند: درآنجا یا بخطا اقرار میکنند یا آنکه خطا ممکن نیست.

لویز مانند همهٔ زنانی که شهوتی ایشان را جلب کرده وتجربهٔ آنرا ندارند، یك‌یك بدشواری‌های وضع خود پی میبرد، ازآن هراسان می‌شد. آنگاه ترس وی برین گفتگوهای عاشقانه که گواراترین مواقعی را که عاشق ومعشوقی تنها هستند فرا میگیرد غلبه می‌کرد. خانم دوبارژتون ملکی نداشت تاآن چنان که برخی از زنان میکنند، ببهانه‌ای که بزبردستی میتراشند ومی‌روند درکنج ده فرو بروند شاعر عزیز خود را بآنجا ببرد. چون اززندگی کردن درملاء عام خسته شده بود، چون ازین بیدادگری‌هایی که سلطهٔ آنها سخت‌تر از گوارایی لذایذ آن بود به‌تنگ آمده بود، دراندیشهٔ اسکارباس بود ودرصدد آن بود آنجا بدیدن پدر پیرش برود، آنقدر ازین موانع نفرت‌انگیز بخشم آمده بود.

شاتله این بی‌گناهی را باور نمی‌کرد. درکمین مواقعی بودکه لوسین بخانهٔ خانم دوبارژتون میآمد وچند لحظه بعد بآنجا میرفت، همیشه آقای دوشاندور را با خود می‌برد، که نامحرم‌ترین مرد آن جمع بود و همیشه اورا در ورود پیش می‌انداخت،

همیشه در آرزوی آن‌بود که بغفلت بگیرد وتااین اندازه لجوجانه درکمین موقع بود. وظیفهٔ او و پیشرفت نقشه‌اش بیشتر ازین حیث دشوار بود که می‌بایست بیطرف بماند، تا بتواند همهٔ بازیگران فاجعه‌ای را کـه می‌خواست بـازی بکنند راهنمایی کـنـد. بهمین جهت برای اغفال لوسین که باو روی خوش نشان می‌داد و خانم دوبارژتون که تااندازه‌ای روشن‌بین بود ظرفیت خودرا وابسته بحسدآملی قرار داده بود. برای‌اینکه بهتر دربارهٔ لویز و لوسین جاسوسی بکند، از چند روز پیش توانسته بود در میان آقای دوشاندور وخودش اختلافی دربارهٔ این عاشق ومعشوق برقرار کند. دوشاتله مدعی‌بودکه خانم دوبارژتون لوسین را مسخره کرده، خیلی مغرورتر وخیلی نجیب‌تر از آنست که به پسر دواسازی تنزل کند. این سیمای‌آدم دیرباور مناسب با نقشه‌ای بود که کشیده بود، زیـرا مایل بـود خودرا مدافع خانم دوبارژتون قلمداد کند. ستانیسلاس مدعی بـود کـه لوسین عاشق بدبختی نیست. آملی درین گفتگو شوری می‌انداخت وامیدواربود حقیقت را بداند. همچنانکه درشهرهای کوچك پیش میآید، اغلب برخی از خانه خواهان خـانـوادهٔ شاندور درمیان گفتگویی سر میرسیدند کـه دوشاتله وستانیسلاس به وسیلهٔ ملاحظات بسیار عالی عقیدهٔ خودرا تا اندازه‌ای ثابت میکردند که بایشان رشك میبردند. بسیار دشوار بودکه هریك از طرفین هواخواهی کسی را جویا نشود واز همنشین خود نپرسد:

ـ خوب، شما عقیده‌تان چیست؟

هدف این اختلاف همواره خانم دوبارژتون ولوسین بود. سرانجام روزی‌آقای دوشاندور توجه را جلب کـرد کـه هروقت آقای دوشاندور واو نزد خانم دوبارژتون می‌رفتند ولوسین درآبجا بود، هیچ علامتی روابط‌آنهارا که باعث بدگمانی باشدآشکار نمی‌کند: در اطاق دستی باز بود، مـردم می‌رفتند ومی‌آمدند؛ هیچ‌چیز محرمانه‌ای علامت جنایت‌هـای دلپذیر عشق نبود و غیره. ستانیسلاس کـه از حماقت چیزی کم نداشت، برعهده گرفت فردای آن روز پاورچین وارد شود، آملی بدکارهم او را باین‌کار جداً تکلیف کرد.

آن فردایی که آمد برای لوسین یکی ازآن روزهایی بود که جوانان درفکر فرو میروند وپیش خود قسم میخورند که دیگر شغل احمقانهٔ داوطلبی عشق را دنبال نکنند. او باین وضع خود عادت کرده بود. شاعری که آنقدر باحجب وحیا دراطاق دستی مقدس ملکهٔ‌آنگولم یك صندلی بخوداختصاص داده بود بصورت عاشق پرمدعایی درآمده بود. شش ماه برای این کافی بود که خودرا با لویز مساوی بداند، و اینك میخواست مخدوم او باشد. ازخانهٔ خـود به راه افتـاد و به خود وعـده می‌داد خیلی بی‌عقلی بکند، جان خودرا بخطر بیندازد، همهٔ وسایل زبان‌آوری پرشور خود را بکار ببرد، بگویدکه حواسش پرتست، نمیتواند فکری‌بکند یایك سطر چیز بنویسد.

دربرخی از زن‌ها نفرتی برای جانب داری هست که باعث افتخار ظرافت طبع‌ایشان است، خوششان می‌آید کششی آنها را جلب بکند نه آنچه معهودست . معمولا هیچ‌کس خواستار لذتی‌که باوتحمیل کرده‌باشند نیست. خانم دوبارژتون درپیشانی‌لوسین، درچشمهایش، درسیما ودر رفتارش این وضع منقلب را دید کـه‌عـزم جازمی را نشان میدهد: درصدد شد اندکی‌بوسیلهٔ مخالف خوانی ولی درضمن بوسیلهٔ سازگاری‌کریمانهٔ عشق آن را باطل کند. چون زن مبالغه‌جویی بود در ارزش خویش هم مبالغه میکرد درنظر اوخانم دوبارژتون ملکه‌ای ، بئاتریکسی ، لوری[1] بود. مانند قرون وسطی‌در زیر سایهٔ یك مسابقهٔ ادبی می‌نشست ولوسین میبایست پس‌ازچند پیشرفت لایق عشق‌ورزی بـا او بشود ، میبایست بـالا دست « کودکان والا مـقـام » ، لامارتین[2] ، والترسکات[3]،بایرون[4] برخیزد. این وجود شریف عشق خودرا اصلی ازکرم‌میدانست: تمایلی که‌در طبع لوسین بر می‌انگیخت میبایست وسیلهٔ افتخار اوبشود . این خوی «دون کیشوت»[5] زنانه‌حسیست که یك نوع تقدس محترمانه‌ای وارد عشق‌میکند،عشق را بکار میاندازد، آن را بزرگ میکند ، بآن افتخار میدهد. چون خانم دوبارژتون لجاج میورزیدمقام دولسینه[6] را مدت هفت‌هشت‌سال درزندگی‌لوسین داشته‌باشد، مانند بسیاری‌اززنان شهرستان دریك دورهٔ پایداری که باو اجازه میداد دربارهٔ دوست خود قضاوت کند میخواست بهای وجود خودرا نوعی از عبودیت قرار دهد.

هنگامی لوسین کشمکش را بوسیلهٔ یکی ازین قهر کردن‌های سختی‌آغازکرد که زن اگر بازازخودآزادی داشته باشد بآن میخندد وتنها زنانی را که موردمحبت‌اند غمگین میکند، لویز خودرا بخویشتن‌داری زد ویکی ازین گفتگوها را شروع کـرد که روپوشی ازکلمات پرطمطراق دارد. سرانجام گفت:

ـ لوسین ، آنچه بمن وعده داده بودی این بود؟ در هدیه‌ای باین دلپذیـری سرزنش هایی جا ندهید که بعدها زندگی‌مرا زهرآلود کند ! و من این را با غرور

۱ـ Laure معشوقهٔ پترارك Pétrarque شاعر معروف ایتالیایی قـرن چهاردهم.

۲ـ Lamartine شاعر مشهور فرانسوی.

۳ـ walter Scott شاعر معروف اسکاتلندی قرن ۱۸ و۱۹.

۴ـ Byron شاعر مشهور انگلیسی قرن ۱۸ و۱۹.

۵ـ Don Quichotte قهرمان داستان معروف سروانتس Cervantes نویسندهٔ معروف اسپانیایی قرن ۱۶.

۶ـ Dulcinée معشوقهٔ دون‌کیشوت کـه زن روستایی تنومندیست ولـی دون‌کیشوت اورا نمونهٔ محاسن ظاهری وباطنی میداند.

PersianPDF.com

میگویم، زمان حاضر را حرام مکنید! آیا همهٔ دل من در دست شما نیست؟ پس‌دیگر چه لازم دارید؟ آیا عشق شما درزیرنفوذ احساسات جا میگیرد درصورتیکه بالاترین برتری زن محبوبی‌اینست که‌آن احساسات را بسکوت وادار کند؟ چه تصوری دربارهٔ من میکنید؟ من دیگر بئاتریکس شما نیستم ؟ اگر برای شما یك چیزی بیش‌از یك زن نباشم، کمتر ازیك زنم.

لوسین خشمگین فریاد برآورد:

ـ بمردی‌هم که دوستش نمیداشتید چیزی جزاین نمیگفتید.

ـ اگرشما آن عشق حقیقی را که درذهن من هست حس نکنیدهرگزلایق من نخواهیدبود.

لوسین خود را بپای اوانداخت وگریه‌کنان گفت:

ـ شما درعشق من شك میکنید برای اینکه خود را از تلافی‌آن معاف‌بکنید.

پسرك‌بیچاره خون خود را دید که تا مدت زمانی بردر بهشت خواهد ماندجداً گریست. اشکهای شاعری بود که گمان می‌کند درعین توانایی اورا حقیر می‌شمارند، اشکهای کودکی که نومیدست از اینکه می‌بیند بازیچه‌ای را که میخواهد ازو دریغ میکنند.

فریادکرد،

ـ شما هرگز مرا دوست نداشته‌اید.

دل‌وی ازین تندگویی بدست آمد وگفت:

ـ شماآنچه را که میگویید باور ندارید.

لوسین باآشفتگی گفت:

ـ پس بمن مدلل بکنید که ازآن من هستید.

درین موقع ستلانیسلاس بی‌آنکه صدای اورا شنیده باشند وارد شد ، لوسین را دید که نیمه واژگون شده، باچشمان پراشك سرش را بزانوی لویز تکیه داده‌است.

چون ستانیسلاس ازین پرده‌ای که تا اندازه‌ای باعث بدگمانی بود خرسند شد، ناگهان بسوی دوشاتله که‌دربای دراطاق پذیرایی بود برگشت. خانم دوبارژتون بشتاب ازجای خود جست ، اما بآن دوجاسوس نرسید که مانند مردم مزاحم ناگهان ازآنجا دور شده بودند.

ازآدم‌های خود پرسید:

ـ پس که آمده بود؟

ژانتی[1] اطاقدارش گفت:

1- Gentil

ـ آقایان دوشاندور ودوشاتله .

رنگ پریده ولرزان باطاق دستی خود برگشت. بلوسین گفت:

ـاگر شما را اینطور دیده باشندکار من ساخته است.

شاعر فریاد زد:

ـ چه بهتر ازین !

در برابر این فریاد خودخواهانهٔ عشق وی لبخند زد . در شهرستانها چنین ماجرایی بوسیلهٔ طرزی که آن را روایت میکنند وخیم‌تر میشود. دریك دم همه دانستند که لوسین‌را درپای نائیس بغفلت گرفته بودند. آقای دوشاندورکه خوشبخت بود اینموضوع اهمیتی باو میدهد، نخست رفت این واقعه را در باشگاه نقل کند و سپس ازین خانه بآن خانه رفت. دوشاتله شتاب داشت همه‌جا بگوید که چیزی ندیده است، اما چون بدینگونه خودرا ازین موضوع بیرون میکشید، ستانیسلاس راتحریك میکرد حرف بزند ، درجزییات بالادست او بلند میشد ؛ وستلانیسلاس چون خودرا با ذوق میدانست درهر روایتی جزییات نازه‌ای می‌افزود . اول شب جماعت درخانهٔ آملی ازدحام کرد، زیرا همان شب مبالغه‌آمیزترین روایات درآنگولم نجبا دهان به دهان میگشت وهرراوی پیروی ازستانیسلاس کرده بود. زنان ومردان همه بی‌حوصله بودند راستی را بدانند . زنها که‌چهرهٔ خودرا میگرفتند وبیشتر داد رسوایی وفساد میدادند، درست‌آملی،زفیرین، فیفین، ولولوت بودند که همه بیش وکم ازخوش‌بختی نامشروعی لبریز شده بودند. این موضوع بی‌رحمانه باآهنگهای مختلف متنوع‌میشد. یکی از ایشان میگفت:

ـ خوب ، این نائیس بیچاره، میدانید! من باور نمیکنم، همهٔ زندگی گذشتهٔ اوبی‌ایراد بوده است، خیلی خوددارتر ازینست که بجز پشتیبان آقای شاردون چیز دیگر باشد. اما اگر اینطور باشد من از ته دل دلم برای او می‌سوزد.

ـ بیشتر ازین‌جهت قابل دلسوزیست که خودرا سخت اسباب مسخره‌قرارداده، زیرا همچنانکه ژاك نام اورا گذاشته ممکن بود مادر آقای اولو[1] باشد . این شاعرك هرچه بیشتر بیست ودوسال داردو نائیس، پیش خودمان بماند، درست وحسابی چهل سال دارد.

شاتله میگفت:

ـ بعقیدهٔ من وضعی که آقای دوروبامپره درآن بود بیگناهی نائیس را ثابت میکند. برای خواستن آن چیزی که بآدم رسیده است کسی زانو نمیزند.

فرانسیس با وضع بسیار بشاشی که زفیرین با یك چشمك تصدیق آمیز آن را

۱ـ Lulu مخفف نام لوسین درمقام تحقیر.

تلقی کرد گفت :

ـ این بسته بذوقست !

چون حلقهٔ محرمانه‌ای درگوشهٔ اطاق پذیرایی فراهم‌کردند از ستانیسلاس می‌پرسیدند:

ـ خوب، بما بگویید چه‌شده است؟

سرانجام ستانیسلاس توانسته بود قصهٔ کوچکی پر از نیش بسازد وآن را با اطواروحرکاتی‌که موضوع‌را خیلی به‌اتهام می‌کشاند توأم می‌کرد. همه تکرارمی‌کردند:

ـ باورکردنی نیست.

یکی از زنان میگفت:

سرظهر.

ـ نائیس آخرین کسی بود که من به‌اوگمان بد می‌بردم.

ـ چه خواهد کرد؟

پس ازآن تعبیرها وفرضیات تمام ناشدنی بود... دوشاتله از خانم دوبارژتون حمایت می‌کرد ؛ اما چنان با بی‌استعدادی ازو حمایت می‌کرد که بجای آنکه آتش پرحرفی را خاموش کند آنرا تیزتر می‌کرد. لیلی که ازفرو افتادن زیباترین فرشته‌های آسمان آنگولم نومید شده بود، گریه‌کنان رفت خبررا برای اسقف ببرد . وقتی که همهٔ مردم شهر باکمال یقین بنای زمزمه را گذاشتند، دوشاتلهٔ خوش‌بخت بخانهٔ خانم دوبارژتون رفت، که متأسفانه درآنجا تنها یك میز بازی وویست[1] بود؛ سیاست‌مآبانه ازنائیس خواست برود دراطاق دستی خود با اوگفتگو کند. هردو روی نیمکت کوچك نشستند. دوشاتله آهسته گفت:

ـ البته شما ازآنچه همهٔ مردم آنگولم را سرگرم کرده است خبردارید؟

گفت :

ـ نه .

دوباره گفت :

ـ درین صورت من باندازه‌ای با شما دوستم‌که نگذارم بی‌خبر بمانید . حتی باید بشما تکلیف کنم باین تهمت‌هایی‌که بی‌شك آملی اختراع کرده است خاتمه بدهید و او این پررویی را دارد که خودرا هم چشم شما می‌داند . امروز صبح با این ستانیسلاس بوزینه آمده بودم شمارا ببینم، چند قدم ازمن پیش بود.

در اطاق دستی را نشان داد وگفت:

ـ وقتی‌که‌بآنجا رسیدیم مدعیست شمارا باآقای دوروبامپره دروضعی دیده‌است

۱ـ Wisth نوعی از بازی ورق.

که مانع شده است وارد شود؛ سراسیمه بطرف من‌برگشت ومرا باخودکشید، بی‌آنکه بمن مجال بدهد دست وپای خودرا جمع بکنم، ووقتی که دلیل عقب نشینی خودرا گفت ما ببولیو رسیده بودیم. اگرمن بآن پی برده بودم ازپیش شما تکان نخورده‌بودم، تا آنکه این مطلب را بنفع شما روشن‌نکنم؛ اما برگشتن بخانهٔ شما پس ازآنکه‌بیرون رفته بودم دلیل هیچ چیز نبود. اینك که ستانیسلاس عوضی دیده یا حق داشته‌باشد، « باید تقصیر با او باشد» ، ای نائیس عزیز، جان خودتان را، آبروی خودتـان را ، آیندهٔ خودتان را برای خاطر احمقی بخطر نیندازید، فوراً اورا بسکوت وادارکنید. شما از وضع من درین‌جا خبردارید؛ هرچند که بهمهٔ مردم احتیاج دارم، کاملا فدایی شما هستم. جان کسی‌را که بستهٔ بشماست بکاربیندازید. هرچندکه شما آرزوهای مرا رد کرده‌اید، دل من همیشه پیش‌شما خواهدبود، ودرهرموردی بشما ثابت خواهم‌کرد چقدر شمارا دوست دارم. بلی، مانند یك خدمتگزار وفادار مراقب شما خواهم بود، بی‌آنکه اجری را چشم داشته باشم ، تنها برای لذتی‌که از خدمت بشما می‌برم، حتی اگر شما متوجه نباشید. امروزصبح من همه‌جا گفته‌ام که درپای اطاق پذیرایی‌بوده‌ام وهیچ چیز ندیده‌ام. اگر ازشما بپرسند که دربارهٔ مطالبی‌که درحق شما می‌گویند که بشما خبر داده است، بگردن من بیندازید. من خیلی افتخار خـواهم داشت مـدافع رسمی شما باشم؛ اما پیش‌خودتان باشد، آقای دوبارژتون تنهاکسیست که میتواند از ستانیسلاس دلیل‌بخواهد. . .اگرهم این‌دو روبامپرهٔ بچه‌یك دیوانگی‌کرده باشد، آبروی زنی ممکن نیست دراختیار اولین‌کودنی باشد که خودرا بپای او انداخته است. آنچه من گفتم همینست .

نائیس باحرکت سر از دوشاتله تشکر کرد و بفکـر فرو رفت. از زندگـی شهرستانی باندازه‌ای خسته شده بود که ازآن بیزاربود. با اولین کلمه‌ای که از دهـان دوشاتله بیرون آمده بود نگاهش متوجه پاریس شد.

سکوت خانم دوبارژتون ستایشگر نامی اورا در وضع پر دردسری قـرارداده بود . گفت:

ـ من تکرار می‌کنم که دراختیار شما هستم.

پاسخ داد :

ـ ممنونم .

ـ خیال دارید چه بکنید؟

ـ باید دید .

سکوت طولانی شد.

ـ آیا تا این اندازه این دوروبامپرهٔ جوان را دوست دارید؟

گذاشت لبخند بسیار بانمکی ازو سربزند و بازوهای خودرا روی هم گذاشت

وبپرده‌های اطاق دستی خود نگاه‌کرد. دوشاتله ازآنجا بیرون رفت بی‌آنکه بتواند از دل این زن مغرور سر دربیاورد. وقتی‌که‌لوسین وچهار پیرمرد وفادارکه آمده بودند بازی خودرا بکنند و ازین پرحرفیهای پرمعنی متأثر نشده بودند رفتند، خانم دوبارژتون، جلو شوهرش را که می‌رفت بخوابد وقتی‌که دهانش را بازکرد بزنش شب بخیر بگوید گرفت.

با یکنوع مراسمی باوگفت:

ـ عزیزم، بیایید اینجا، من با شما حرف دارم.

آقای دوبارژتون دنبال زنش باطاق دستی رفت. باوگفت:

ـ آقا ، شاید من خطاکرده باشم در توجه‌های حمایت‌آمیز خود نسبت بآقای دوروبامپره حرارتی بکار برده باشم که هم آدمهای احمق این شهر وهم خود او بد فهمیده باشند. امروزصبح لوسین آنجاخودرا بپای من‌انداخته واظهار عشق‌کرده‌است. درموقعی‌که من این بچه‌را ازجایش بلندمیکردم ستانیسلاس وارد شده است. بوظایفی که آداب دانی آدم نجیبی‌را دربارهٔ زنی در هرموردی بآن وادارمیکند پشت‌پا زده ، مدعی شده‌است‌که مرا درحال نامناسبی با این‌پسرك دیده‌است که درآنموقع همچنانکه سزاوارآنست با او رفتار میکردم. اگر این‌جوان بی‌مغز بداند چه تهمت‌هایی‌دیوانگی او فراهم کرده‌است، من اورا میشناسم، می‌رود بستانیسلاس دشنام میدهد واورا وادار میکند باهم بجنگند. این‌کار اقرار آشکار او بعشق خواهد بود. من احتیاج ندارم بشما بگویم‌که دامان زن‌شما پاکست، اما شماتصورخواهیدکردکه اگرآقای دوروبامپره ازو دفاع بکند برای شما ومن بی‌آبرویی‌خواهد بود. فوراً بخانهٔ ستانیسلاس بروید و جداً ازو دلیل حرفهای توهین‌آمیزی را که دربارهٔ من زده‌است بخواهید، فکر این‌را بکنید که شما نباید تحمل بکنید اینکاردرست بشود مگر آنکه درحضور شاهد های متعدد ومهم‌حرف خودرا پس بگیرد. باین‌ترتیب شما احترام همهٔ مردم نجیب راجلب خواهیدکرد، شما مانند یك آدم باهوش، یك‌آدم آداب دان رفتار خواهیدکرد وحق خواهید داشت بشما احترام بکنم. الآن ژانتی را سواره باسکارباس میفرستم ، پدرم باید شاهد شما باشد، باهمهٔ پیریش من اورا مردی میدانم‌که این عروسکی‌را که یکی از زنان خانوادهٔ نگروپولیس را سیاهروی میکند زیر پا لگدمال بکند . حق انتخاب سلاح باشماست، با تپانچه جنگ بکنید، شما بسیار خوب تیر می‌اندازید.

آقای دوبارژتون که عصا وکلاهش را برداشت جواب داد:

ـ می روم بآنجا .

زنش با تأثرگفت :

ـ خیلی خوب، عزیزم، من اینطور مردها را دوست دارم . شما نجیب زاده هستید .

پیشانیش را داد ببوسد، پیرمرد هم باکمال خوشحالی وغرور آنرا بوسید.این زنی‌که یکنوع حس مادری برای بچهٔ بزرگ داشت، چون صدای درکالسکه رو راشنید که پس ازبازشدن بسته شد نتوانست جلو اشکی‌را بگیرد. پیش خودگفت:

ـ چقدر مرا دوست دارد ! این مرد بیچاره جانش را دوست دارد اما با این همه درراه من بیدریغ جان میدهد.

آقای دوبارژتون ازین باك نداشت‌که فردای آن‌روز میبایست صاف روبروی مردی بایستد، بخونسردی بدهانهٔ تپانچه‌ای که روباوکشیده اند نگاه بکند، نه ، تنها از یك چیز سرگردان بود ودرضمن اینکه بخانهٔ آقای دوشاندور میرفت از آن بخود میلرزید. فکر میکرد.

ـ چه باید بگویم؟ نائیس حقش بود موضوعی بدست من بدهد!

و بسرخود فشار میآورد تاچند جمله‌ای پیدا کندکه خنده دارنباشد.

اما کسانیکه مانند آقای دوبارژتون درسکوتی زندگی می‌کنند که کند ذهنی ایشان وبی‌استعدادیشان آنهارا بآن وادارکرده است در موارد مشکل زندگی طمطراق طبیعی دارند. چون کم حرف میزنند قهراً کمتر یاوه‌گویی ازیشان سرمیزند، پس از آن چون دربارهٔ آنچه باید بگویند خیلی فکر میکنند، بی اعتمادی کامل بخودشان ایشان را چنان وادار میکند درگفتگوی خود مطالعه‌کنند تا درکمال خوبی مطلب را بیان بکنند، بوسیلهٔ همان خرق عادتی‌که زبان خر مادهٔ بلعام را بازکرد. بهمین‌جهت آقای دوبارژتون مانند مرد فوق‌العاده‌ای رفتار کرد. عقیدهٔکسانی‌را که وی‌را حکیمی پیرو روش فیثاغورث میدانستند محقق‌کرد. ساعت یازده شب‌وارد خانهٔ ستانیسلاس شد وعدهٔ بسیاری را درآنجا دید. رفت باسکوت بآملی سلام بکند وبساده دلی بهرکس همان لبخندی را زد که درموقع کنونی خیلی نیشدار بنظر آمد. آنگاه سکوت کاملی فرا گرفت، همچنانکه درطبیعت درموقع نزدیك شدن توفان‌پیش میآید. شاتله که باز گشته بود نوبه بنوبه باوضع خیلی پرمعنی بآقای دوبارژتون و ستانیسلاس که شوهر رنجدیده مؤدبانه باو نزدیك شد نگاه کرد.

دوشاتله معنی این دیدن کردن‌را درموقعی‌که همیشه این پیرمرد درخواب بود فهمید البته نائیس این بازوی بیجان را بکارانداخته است ؛ وچون وضع او دربرابر آملی باو حق میداد وارد کارهای خانوادگی بشود، برخاست ، آقای دوبارژتون را به کناری کشید وباوگفت:

ـ شما میخواهید با ستانیسلاس حرف بزنید؟

مردك خوشحال شد ازاینکه واسطه‌ای دارد که شاید بجای او حرف بزند وگفت :

ـ بلی .

مدیر مالیات که ازین جنگ خوشحال بود و ممکن بود خانم دوبارژتون را بیوه بکند ومانع شود لوسین را که موضوع این‌جنگ بوده است شوهرخود بکند باو پاسخ داد :

ـ خیلی خوب! بروید دراطاق خواب آملی .

دوشاتله بآقای دوشاندور گفت:

ـ ستانیسلاس، بارژتون بی‌شك آمده‌است دربارهٔ گفتگوهایی‌که درحق نائیس می‌کنید ازشما دلیل بخواهد. بیایید باطاق زنتان و هردو مانند مردم حسابی رفتار کنید، سروصدا نکنید ، خیلی ادب را رعایت بکنید ؛ رویهمرفته همهٔ خونسردی و خودداری‌انگلیسیهارا داشته باشید.

در یك دم ستانیسلاس و دوشاتله نزد بارژتون رفتند، شوهری‌که توهین یافته بود گفت :

ـ آقا ، شما مدعی هستید خانم دوبارژتون را در وضع نامطلوبی با آقای دوروبامپره دیده اید؟

ستانیسلاس که بارژتون را آدم نیرومندی نمی پنداشت بابیان نیشداری گفت:

ـ با آقای شاردون .

شوهر دوباره گفت :

ـ هرچه باشد. اگر شما دربرابر جمعی‌که درین دم درخانهٔ شماست این‌گفته‌را تکذیب نکنید ازشما خواهش‌میکنم شاهدی انتخاب‌کنید. آقای دونگروپولیس ساعت چهارصبح میآید شمارا ببرد. هرکدام تهیهٔ خودرا ببینیم، زیرا این‌کاردرست نخواهد شد مگر بوسیله‌ای که الآن معین کردم. من تپانچه را انتخاب می‌کنم، توهین را من دیده‌ام .

درراه آقای دوبارژتون این نطق را پیش خود حلاجی کرده بود، درازترین نطقی‌بود که درعمرش کرده بود، آنرا بی‌شور و به‌ساده‌ترین لحنی درجهان ادا کرد. ستانیسلاس رنگ خودرا باخت وپیش خود گفت:

ـ از همه‌گذشته، چه بروز من‌آمده است؟

اما درمیان شرمساری‌اینکه دربرابر همهٔ مردم شهر، درحضور این مردگنگی که چنان مینمود نمیخواهد شوخی تحمل کند، وترس، ترس زشتی‌که با دست های سوزان خود حلق اورا میفشرد، دورترین خطررا اختیارکرد. دراندیشهٔ اینکه ممکن است کار درست بشود به‌آقای دوبارژتون گفت:

ـ خوبست. تا فردا صبح.

آن سه مرد برگشتند و هرکس درسیمای ایشان دقیق شد: دوشاتله لبخندی زد، آقای دوبارژتون مثل این بود که در خانهٔ خود هست ؛ اما ستانیسلاس خیلی

رنگ‌پریده بنظر آمد. از دیدن‌این‌منظره چندتن از زنان‌موضوع این‌گفتگو را حدس زدند. این کلمات: «باهم جنگ می‌کنند» گوش بگوش‌گشت. بیشترازحاضران تصور می‌کردند ستانیسلاس تقصیر دارد، رنگ باختگی و رفتارش دروغی را نشان می‌داد؛ نیمی دیگر ازرفتار آقای دوبارژتون تحسین‌کردند. دوشاتله خودرا موقرورازنگاه‌دار وانمودکرد. آقای دوبارژتون پس ازآنکه چند لحظه ماند و در چهره‌ها دقت کرد بیرون رفت. دوشاتله درگوش ستانیسلاس‌که سرتاپا لرزید گفت:

ـ آیا تپانچه دارید؟

آملی همه چیزرا فهمید و حالش بهم خورد، زنان عجله کردند اورا باطاق خوابش ببرند. همهمهٔ سختی درگرفت، همه با هم حرف می‌زدند. مردها در اطاق پذیرایی‌ماندند ومتفقاً گفتند که‌آقای دوبارژتون حق داشته است. آقای دوسنتوگفت:

ـ آیا تصور می‌کردید که این مردك بدین‌گونه مخالف گفتهٔ خود بگوید؟

ژاك بی رحم گفت:

ـ اما، درجوانی خود یکی از زبردست ترین اشخاص در سلاح برداشتن بوده است. پدرمن‌اغلب دربارهٔ کارهای نمایان‌دوبارژتون بامن سخن گفته است.

فرانسیس بشاتله گفت:

ـ به! اگر تپانچه‌های سوار نظام را بردارید، آنهارا در بیست قدمی نگاه بدارید، تیرشان یکدیگر را خطا می‌کند.

وقتی‌که همه رفتند، شاتله ستانیسلاس وزنش را مطمئن‌کرد وبرایشان توضیح داد که همه‌چیز درست خواهدشد، ودریك جنگ تن بتن‌درمیان یك مرد شست ساله ویك مرد سی وشش‌ساله، همهٔ برتری با این یکی خواهد بود.

فردای آن روز هنگامی که لوسین با داوید ناشتایی میخورد که با پدرش از مارساك برگشته بود، خانم شاردون بکلی هراسان وارد شد.

ـ خوب! لوسین، خبری را که حتی در بازار ازآن حرف میزنند شنیده‌ای؟ آقای دوبارژتون، امروز صبح ساعت پنج، درچمن‌زار آقای تولوا[1] که اسمش مضمونی بدست مردم داده است آقای دوشاندور را نیمه‌جان کرده است. گویا آقای دوشاندور دیروز گفته است که ترا باخانم دوبارژتون بغفلت گرفته است.

لوسین فریاد کرد:

ـ این راست نیست! خانم دوبارژتون بی گناهست.

ـ یکی ازمردم بیرون شهر که ازوشنیدم جزییات را نقل می‌کرد همه چیز را از بالای ارادهٔ خود دیده است. آقای دونگروپولیس از ساعت سه صبح آمده بود با

۱- Tulloye

آقای دوبارژتون کمك بکند، بآقای دوشاندر گفته‌است که اگر بدبختی برای دامادش پیش بیاید بعهده می‌گیرد از او انتقام بکشد . یکی از صاحبمنصبان فوج سوار نظام تپانچه‌های خودرا عاریه داده، آقای دونگروپولیس چندین بارآنها را امتحان کرده است. آقای دوشاتله میخواسته است مخالفت کند که تپانچه هارا امتحان بکنند، اما صاحبمنصبی که‌اورا بحکمیت انتخاب کرده بودند گفته است که اگر نمیخواهند مثل بچه‌ها رفتار بکنند، باید سلاحهایی بکار ببرند که بی‌عیب باشد. شاهدها دوحریف‌را دربیست وپنج قدمی یکدیگر نگاه‌داشته اند. آقای دوبارژتون که درآنجا مثل این بود گردش می‌کند، اول تیر درکرده وگلوله‌ای درگردن آقای دوشاندور جا داده،که ازپا افتاده ونتوانسته است عوض بدهد. جراح بیمارستان اندکی پیش‌ازین اطلاع‌داده که گردن‌آقای دوشاندور درتمام عمرش کج خواهد ماند. من‌آمده‌ام نتیجهٔ این‌جنگ تن بتن را برای تو بگویم تا توبخانهٔ خانم دوبارژتون نروی، یاخودت را درآنگولم نشان ندهی ، زیرا یکی از دوستان آقای دوشاندور ممکنست ترا تحریك بجنگ بکند .

درین دم ، ژانتی ، پیشخدمت آقای دوبارژتون، براهنمایی شاگرد چاپخانه وارد شد، و نامه‌ای ازلویز بلوسین داد:

« دوست من، شما البته ازنتیجهٔ جنگ تن بتن درمیان شاندور وشوهرم خبر شده اید. امروز ازهیچکس‌پذیرایی نمیکنیم، احتیاط بکنید،خودتان را نشان‌ندهید، بنام محبتی که نسبت بمن دارید من اینکار را ازشما میخواهم. آیا تصور نمیکنید بهترین مورد استعمال این روز غم‌انگیز اینست که بیایید سخنان بئاتریکس خود را بشنوید، که زندگی او بواسطهٔ این واقعه بکلی‌دگرگون شده وهزاران مطلب داردبرای شمابگوید؟»

داوید گفت :

ـ خوشبختانه، عروسی من موکول به‌پس فردا شده است؛ تو موردی خواهی داشت کمتر بخانهٔ خانم دوبارژتون بروی.

لوسین پاسخ داد :

ـ داویدجان، ازمن خواسته است امروزبدیدنش بروم؛ بگمانم باید ازو اطاعت کرد، بهتر ازما میداند درین مورد کنونی چگونه باید رفتار بکنم .

خانم شاردون پرسید :

ـ پس همه چیز اینها حاضرست؟

داوید که خوشحال بود تغییری را که عمارت طبقهٔ اول کرده است و همه‌چیز درآن تر وتازه شده بود نشان بدهد فریاد کرد:

ـ بیایید ببینید.

درآنجا بوی این سازشی‌که درمیان زن و شوهر جوانی هست شنیده میشد که درآنجا بهار نارنجها، توری سر عروس هنوز بزندگی داخلی جلوه‌ای میدهد ، بهار عشق درهمه‌چیز منعکس میشود، همه‌چیز سفید وپاکیزه و گل کرده است .

مادر گفت:

ـ اوا مانند شاهزاده خانمی خواهد بود، اما شما خیلی پول خرج کرده اید. دیوانگی کرده‌اید !

داوید بی‌آنکه‌جوابی بدهد لبخند زد، زیرا خانم شاردون انگشت درته زخمی فرو برده بود که دل عاشق بیچاره را سخت بدرد می‌آورد ؛ از پیش‌بینی‌های او در عمل باندازه‌ای زیاد تجاوز کرده بودند که دیگر برای او ممکن نبود بالای سایبان هم ساختمانی بکند. مادرزنش تا مدتی مدید عمارتی راکه میخواست باو بدهد نخواهد داشت. ارواح کریم بالاترین‌دردهارا میکشند که نمی‌توانند اینگونه وعده‌ها راکه تا اندازه‌ای خودخواهی های کوچك مهر و محبت هستند ادا بکنند. داوید بدقت دست تنگی خودرا کتمان میکرد، تا آنکه رعایت دل لوسین را بکند که ممکن بود از فداکاریهایی که او کرده است ازپا دربیاید.

خانم شاردون میگفت:

ـ اوا و دوستانش هم ازطرف خود خوب کارکرده اند، رخت ها ، سفره‌ها و ملحفه‌ها، همه‌چیز حاضرست . این دختر خانمها باندازه‌ای اورا دوست دارند ، که بی اطلاع او، دوشك‌هارا روکش ململ باحاشیه‌گلدوزی پشت گلی انداخته‌اند. خیلی قشنگست! دل آدم میخواهد شوهر بکند.

مادر ودختر همهٔ پس‌اندازهای خود را صرف تهیهٔ چیزهایی برای خانهٔ داوید کرده بودند که هرگز مردان جوان درفکرآنها نیستند. چون میدانستند چقدرتجمل بکار میبرد، زیرا موضوع برسر این بود که یکدست ظرف چینی در لیموژ[1] سفارش بدهند. کوشیده بودند سازشی درمیان چیزهایی‌که میآوردند وچیزهایی‌که داویدبرای خود میخرید فراهم‌کنند . این کشمکش‌های کوچك در میان عشق وسخاوت میبایست زن وشوهررا ازآغاز زناشویی دست‌تنگ بکند، آنهم درمیان همهٔ ظواهر یك وسعت شهری‌که ممکن بود درشهری عقب مانده مانند آنچه شهر آنگولم در آن زمان بود تجمل بنظر بیاید.

هنگامی که لوسین مادرش وداوید را دید وارد اطاق خواب شدند که کاغذهای دیواری‌آبی وسفیدآن واثاثهٔ زیبای‌آن را می‌شناخت. بی‌خبربخانهٔ دوبارژتون رفت. نائیس را دید که با شوهرش ناشتایی میخورد، وی ازگردش صبحانه‌اش به‌اشتها آمده

۱ـ Limoges شهری درجنوب غربی پاریس‌که چینی‌سازی آن معروفست.

بود، بی‌آنکه درقید آنچه اتفاق افتاده بوده باشد چیز می‌خورد. نجیب زادهٔ روستایی پیر، آقای دونگروپولیس، این شخصیت موقر، بازماندهٔ نجبای سابق فرانسه، درخانهٔ دخترش بود ، وقتی‌که ژانتی خبرورود آقای دوروبامپره‌را داد، پیرمرد که‌موی‌سرش سفید شده بود، نگاه کنجکاوانهٔ پدری را باوانداخت که عجله داشت دربارهٔ مردی که دخترش او را امتیازی داده است حکم کند ، زیبایی فوق‌العادهٔ لوسین چنان بسختی اورا متأثر کرد که نتوانست‌ازنگاه، تصدیقی‌خودداری کند، اماچنان مینمودکه دررابطهٔ دخترش با اوعشق مختصری میدیدتا اینکه شهوتی ببیند، هوسی میدید تااینکه‌شهوت پی‌درپی ببیند. چون ناشتایی‌تمام‌شد، لویزتوانست برخیزد: پدرش‌را باآقای دوبارژتون تنهـا بگذارد، بلوسین اشاره بکند دنبال او برود. بالحن صدایی که هم غم‌انگیز وهم شادمانه بود گفت :

ـ دوست من، من بپاریس میروم، پدرم بارژتون‌را به‌اسکارباس میبرد ودرمدت غیبت من درآنجا میماند، خانم دسپار[1] یکی از دختران بلامون شووری[2] کـه بوسیلهٔ دسپارها، که اولادارشد خانوادهٔ نگروپولیس هستند، ما باآنها وصلت کرده‌ایم،اینك چه خود وچه خانواده‌اش نفوذ بسیار دارند، اگر لایق بداند خودما را خودمانی‌بداند، من میخواهم ازوخیلی بهره‌مند بشوم : می‌تواند بواسطهٔ اعتباری که داردکاری برای بارژتون پیدا بکند ، درخواست‌های من ممکنست باعث شود که دربار او را بوکالت شارانت بپذیرد وآن باعث‌انتخاب اودرینجا خواهد شد، این وکالت ممکنست درآینده برای اقدامات من درپاریس مفید باشد. بچه‌جان، تویی که این تغییر زنـدگی را بمن تلقین کرده‌ای. جنگ تن بتن امروزصبح مرا مجبور کرده است در خانه‌ام را مدتی ببندم، زیراکسانی هستند که از شاندورها درمقابل ما یاری خواهند کرد. دروضعی که ما داریم، ودرشهر کوچکی، برای اینکه فرصت باشد کینه‌ها فروبنشیند غیبتی همیشه لازمست. امایااینکه من پیش ببرم ودیگرآنگولم را نبینم، یاآنکه پیش نبرم، می‌خواهم درپاریس منتظر موقعی باشم که بتوانم هرسال تابستان‌را دراسکارباس وزمستان را درپاریس بـاشم. تنها زندگی یك‌زن حسابی‌همینست، من‌خیلی دراختیار این‌زندگی تأخیر کرده‌ام. همین امروز برای همهٔ تهیه‌های ماکافیست، من فردا درظرف شب می‌روم شماهم همراه من هستید، اینطورنیست؟ شما پیش ازوقت حرکت خواهید کرد. درمیان مانل [3] وروفك[4] ، شمارا درکالسکهٔ خودسوار میکنم وبزودی بپاریس میرسیم.

۱ـ d'Espard

۲ـ Blamont - Chauvry

۳ـ Mansle حاکم‌نشین ناحیهٔ آنگولم.

۴ـ Ruffec ازشهرهای همان ناحیه.

عزیزم، درآنجا زندگی زندگی مردم بلند مقامست . وانگهی در هرجا که انسان رنج ببرد، تنها باکسانی که کفو اوهستند راحت میکند. ازهمه گذشته پاریس کـه پایتخت مردمان صاحبدلست، عرصهٔ پیشرفت‌های شما خواهد بود! بشتاب فاصله‌ای را که در میان هست طی بکنید! مگذارید افکارتان درشهرستان بکندد، بزودی بامردان بزرگی مربوط بشوید که نمایندهٔ قرن نوزدهم خواهند شد. بدربار ودولت نزدیك بشوید، نـه امتیازات ونه مقامات بسراغهنری که درشهرکوچکی پژمرده میشود نمیآیند. وانگهی کارهای مهمی را که درشهرستان کرده‌اند برای من بشمارید! برخلاف این ژان ژاك [1] بلند مقام و بیچاره را ببینید که این آفتاب روحانی بی‌اختیـار اورا بخود میکشید ، بوسیلهٔ اصطکاك رقابت‌ها ارواح را گرم میکند وافتخار بوجود میآورد. آیا نبایدشتاب بکنید درانجمنی که درهردوره تشکیل میشود جای خودرا بدست بیاورید؛ شما نمی‌توانید تصـور بکنید چقدر برای هنرمند جوانی لازمست که جامعهٔ درجهٔ اول بـاو روشنایی ببخشد. من وسیلهٔ پذیرایی شمارا درخانهٔ خانم دسپار فراهم میکنم؛ هیچ ـ کس بآسانی حق ورود باطاق پذیرایی اورا ندارد، درآنجـا اشخاص مهم، وزیـران ، سفیران، خطیبان مجلس، متنفذترین اشراف، اشخاص متمول یا معروف را خواهیـد دید. انسان باید خیلی بی‌استعداد باشد که کنجکاوی آنها را تحریك نکند مخصوصاً وقتی که جوانی زیبا و پـر از نبوغ بـاشد ، هنرمندان بـزرگ حقـارتی ندارند بشما یـاری خواهند کرد . وقتی که بدانند شما مقام بلند دارید ، آثـار شما ارزش فوق ـ العاده پیدا خواهدکرد. برای هنرمندان مهم‌ترین مسئله‌ای که باید حل بشوداینست که درجلو چشم قرار بگیرند. ناچار در آنجا هزار مورد پیش میآید که دارایی بهم بزنید، کارمختصری باحقوق یامستمری ازخزانه بشما بدهند. بوربون‌ها [2] آنقدردوست دارند پشتیبان هنرباشند! بهمین جهت هم شاعرمذهبی باشید وهم شاعرشاه پرست. نه تنها این خوب خواهد بود، بلکه دارایی بهم میرسانید. آیا دستهٔ مخالف دولت، آیـا آزادیخواهانند که مقام و پاداش میدهند ونویسندگان را بدارایی میرسانند؛ بدینگونه راه راست پیش بگیرید وبهمان جایی کههمهٔ نوابغ میروندبروید، رازمن پیش‌شماست کاملا سکوت کنید وخودرا آماده کنید دنبال من‌بیایید.

چون از رفتار وخاموشی معشوق خود درشگفت بود پرسید:

ـ مگر نمیخواهید؟

لوسین‌که ازشنیدن این سخنان دلفریب‌نظرسریعی بپاریس‌انداخته و سرگردان شده بود، تصورکرد تاآن وقت‌تنها ازنیمی‌از ذوق خود بهره مند شده‌است، باندازه‌ای

۱ـ Jean - Jacques مقصود ژان ژاك روسونویسندهٔ بسیارمشهورست.

۲ـ Bourbons خانوادهٔ سلطنتی فرانسه.

افکار او وسعت یافت که بنظرش آمد نیمهٔ دیگررا هم کشف میکند. خودرا درآنگولم مانند وزغی درزیرسنگ‌درته باتلاقی دید. پاریس وشکوه آن، پاریس که درهمهٔ‌تصورات مردم شهرستان چون یك الدورادو[1] جلوه میکند، باجامهٔ زرینش، سری که تاجی‌از گوهرهای شاهواربرسرگذاشته وآغوش خودرابرای هنرمندان باز کرده است درنظرش آمد. مردان مشهور بزودی برادرانه اورا دربغل خواهند گرفت. در آنجا همه چیز به‌نبوغ خوش‌آمد میگوید. آنجا نه‌نجیب زادگان دروغی حسود هستندکه‌کلمات زننده برای تحقیر نویسندگان بگویند، نه بی‌اعتنایی‌احمقانه نسبت بشعر هست! آثارشاعران درآنجاجهش‌دارد، درآنجا بآنها مزد میدهند وآنهارا جلوه می‌بخشند. پس ازخواندن نخستین صحایف اثراو بعنوان «کماندارشارل نهم» کتابفروشان درصندوق خودرا باز میکنند وباو می گویند :

ـ چقدر میخواهید ؟

وانگهی می‌فهمید بس ازسفری که درآن مورد زناشویی ایشان پیش بیاید ، خانم دوبارژتون سراپا ازآن‌اوخواهد بود،باهم زندگی خواهند کرد. چون این‌کلمات را شنید :

ـ مگر نمیخواهید ؟

با اشکی بآنها جواب داد، کمر لویزرا گرفت، اورا در روی قلبش فشرد وبا بوسه‌های پرشورجایی درگردن اوباقی گذاشت. سپس مثل اینکه خاطره‌ای اورا متأثر کرده است این‌کار را قطع کرد وفریاد زد:

ـ خدایا، خواهرم پس فردا شوهر میکند!

این فریادآخرین دم‌آن کودك نجیب وپاکدل بود، نزدیك بود بپیوندهایی که تا این اندازه استواراست و جوانان را به‌خانواده‌شان ، نخستین دوستشان ، به‌همهٔ احساسات نخستین متصل میکند ضربت هول انگیزتری برسد، نگروپولیس‌خودخواه فریاد کرد :

ـ خوب ! زناشویی‌خواهرتان باپیشرفت عشق ماچه رابطه دارد؟آیاتااین‌اندازه علاقه دارید سردستهٔ این زناشویی شهرستانیها وکارگران باشید که نمیتوانید شادیهای دلپذیرآن را فدای من بکنید ؟

با تحقیر گفت :

ـ چه فداکاری عالی ! من امروز صبح‌برای خاطرشماشوهرم را فرستادم‌جنگ بکند! بروید، آقا ! ازمن دور بشوید! من اشتباه کرده بودم.

بی اختیار خودرا روی نیمکت انداخت.لوسین درپی اورفت وازوعذرخواست

۱ـ Eldorado سرزمین افسانه‌ای‌که‌آنرا درامریکا می‌پنداشتند .

وبخانوادهٔ خود داوید وخواهرش نفرین کرد.

او گفت :

ـ من چقدر بشما عقیده داشتم. آقای دوکانت کروا مادری داشت که مثل بت می‌پرستید، اما برای آنکه کاغذی‌باو برسدکه من در آن‌باو نوشته باشم: «راضی‌هستم!» درمیان آتش جان سپرد. اما شما وقتی که پیش میآید بامن سفربکنید، نمیتوانیداز خوراك عروسی چشم بپوشید!

لوسین دلش می‌خواست خودرا تلف بکند ونومیدی باندازه‌ای حقیقی و سخت بود که لویز اورا بخشید ، اما بلوسین فهماند کـه باید این خطا را جبران بکنـد . سرانجام گفت :

ـ دیگر بروید، راز نگه دار باشید، و فردا شب نصف شب درصد قدمی مانل حاضر باشید .

لوسین حس کرد که زمین‌زیرپایش بند نمی‌شود،همچنان که خشمهای‌اورست[1] همراه اوبود، اوهم که بخانهٔ داوید برگشت امیدهایش با او بود، زیرا هزاران اشکالی را که درین‌کلمهٔ هراس انگیز «پس پول کجاست؟» هست ازدورمی‌دید، تیزبینی‌داوید چنان اورا می ترساند که دراطاق‌کار قشنگ خود دررا بروی خود بست برای اینکه‌از سرگردانی که وضع تازه‌اش‌برای اوفراهم آورده بود بیرون بیاید. پس می‌بایست‌ازین عمارتی که باین گرانی تهیه شده بود بیرون برود وآن همه فداکاری بی فایده باشـد. لوسین تصورکرد که مادرش می‌تواند در آنجا منزل بکند، بدین گونه داویدساختمان پرخرجی را که درنظر گرفته بود درته حیاط بکند صرفه خواهد کرد. این عزیمت اومی‌بایست کارخانواده را درست بکند، هزاران دلیل‌قاطع برای فرارخود پیداکرد، زیرا هیچ چیز دوروتر ازتمایل نیست. همان دم باومونزد خواهرش دوید،تاسرنوشت تازهٔ خودرا برای اوبگوید وبا اومشورت بکند. چون بجلو دکان پوستل رسید،فکر کرد که اگر وسیلهٔ دیگر نباشد ، از جانشین پدرش مبلغی را که برای توقف در یك سال لازمست قرض خواهد کرد، پیش‌خود گفت :

ـ اگربالویز زندگی بکنم روزی یك سکهٔ نقره برای من‌دارایی حسابی خواهد بود و این تنهـا سالی هزار فرانك می‌شود . باین ترتیب، تا شش ماه دیگر من‌دارا می شوم !

اوا ومادرش وعده کردند که کاملا سکوت بکنند واسرار لوسین را شنیدند. هردوازشنیدن سخنان این مرد جاه طلب گریه کردند؛ و چون او خواست سبب این غصه را بداند، باو گفتند که هرچه داشته اند خرج سفره‌های خانه ، رخت زیر اوا و

۱ـ Oreste ازقهرمانان منظومهٔ ایلیاد هومر شاعرمعروف یونانی.

مقدار زیاد خریدهایی شده که داوید فکر آنها را نکرده بود، وخوشوقت‌اند این‌کار را کرده‌اند، زیرا که چاپچی تصور می‌کرد اوا ده هزار فرانك جهاز دارد . آنگاه لوسین قرضی را که تصور کرده بود باایشان درمیان گذاشت و خانم شاردون بعهده گرفت برود ازآقای پوستل هزار فرانك تا یکسال بخواهد.

اوا بادل گرفتگی گفت :

ـ اما، لوسین، پس تودرعروسی ما حاضر نیستی ؟ اوه، برگرد، من چندروز صبر می‌کنم! البته خواهد گذاشت وقتی که همراه اورفتی تاپانزده روز دیگرباین جا برگردی! البته بما که ترا برای اوبزرگ کرده‌ایم هشت روزتفضل خواهد کرد!اگر تونباشی وصلت ما بدازآب درخواهدآمد...

ناگهان سخن خودرا قطع کرد وگفت:

ـ اما آیا هزارفرانك برای توبس خواهد بود؟ هرچند که لباس تو درکمال خوبی بتومیآید، یك دست بیشتر نداری! توتنها دوپیراهن پارچهٔظریف داری، وشش تای دیگر ازچلوارکلفتست. تنها سه‌دستمال‌گردن باتیست داری، سه‌تای دیگرازسمنقر معمولیست؛ وازهمه گذشته دستمالهای توقشنگ نیست. آیا در پاریس خواهری پیدا خواهی کرد درهمان روزی که تواحتیاج داری رخت هایت رابشوید؟ خیلی بیش‌ازین هم برای تو لازمست. تو تنها یك شلوار کتان داری که امسال دوخته‌ای ، شلوارهای گذشته برایت‌تنگ شده‌اند، پس‌باید درپاریس‌برای خودرخت‌بدوزی، قیمت‌های پاریس قیمتهای آنگولم نیست . تنها تودوجلیتقهٔ سفید داری که می‌توانی بپوشی، من‌آنهای دیگررا تاحالا تعمیر کرده‌ام. راستی، من بتو راهنمایی می کنم که دوهزار فرانك با خود ببری .

درین موقع داوید که وارد می‌شد بنظرآمد این دوکلمهٔ آخررا شنیده باشد، زیرا درحالی که ساکت بود ببرادر وخواهرنگاه کرد وگفت :

ـ چیزی ازمن پنهان مکنید.

اوا فریاد کرد :

ـ خوب، با او می رود.

خانم شاردون موقعی که وارد می‌شد وداوید را نمی دید گفت:

ـ پوستل راضیست هزار فرانك‌را قرض بدهد، اما تنها تاشش ماه، وسفته‌ای ازتو میخواهد که برادر زنت آن را قبولی نوشته باشد، زیرا که می گوید تو ضمانتی نداری .

مادر برگشت، دامادش را دید، واین چهار نفر کاملا سکوت کردند. خانوادهٔ شاردون حس می کرد تاچه اندازه داوید را بار کرده‌اند. همه شرمساربودند. اشکی‌در چشم چاپچی حلقه زد. گفت:

ـ پس تو درعروسی ما نیستی؟ پس توبامانخواهی بود؟ ومنی که هرچه داشتم تلف کردم! آه! لوسین منی که جواهر بی‌قدر کوچك عروسی‌اوا را برای‌اومیآوردم نمی دانستم باید افسوس بخورم که‌آنها را خریده‌ام .

این را گفت وچشمهای خودرا پاك کرد وجعبه های جواهررا ازجیبش‌بیرون آورد .

چندین جعبـه‌ای را که روپوش سـاغری داشت روی میز جلو مـادر زنش گذاشت .

اوا با لبخندی فرشته‌آسا که سخنانش را جبران می کرد گفت :

ـ چرا این قدر بفکر من هستید ؟

چاپچی گفت :

ـ مادرجـان،بروید بآقای پوستل بگوییدمن‌حاضرم امضاءبکنم، زیرا،لوسین، من ازسیمای تومی‌بینم که عزم داری بروی .

لوسین بتأنی وباحزن سرش را خم کرد ولحظه‌ای بعد گفت :

ـ ای فرشتگان عزیز، دربارهٔ من خیال بد مکنید.

اوا وداوید را دربغل گرفت، آنهارا بوسید، ایشان را بهم نزدیك کرد، دربغل خود فشرد وگفت :

ـ منتظر نتیجه باشید وخواهید دید چقدر شما را دوست می‌دارم. داوید،اگر بلندی فکر ماسبب نشودازمراسم مختصری که قوانین‌احساسات‌را گرفتارآن کرده‌اند صرفنظر بکنیم‌آن به‌چه‌درد مامیخورد؟ باوجود مسافتی که درمیان خواهد بود آیاروح من اینجا نخواهد بود؟ آیا فکرمارا بهم نخواهد پیوست ؟ آیا من نباید سرنوشتی را دنبال بکنم؟آیا کتابفروشها باینجا خواهندآمد «کماندارشارل‌نهم» من «وگلهای مینا» را بگیرند ؟ قدری زودتر یا قدری دیرتر آیا نبایدکاری را که امروز میکنم بکنم ؟ آیـا هرگز می توانم بمواردی مساعدتر ازین بربخورم ؟ آیا همـهٔ دارایی من ازین نخواهد بود که در اول کار در پاریس وارد اطاق پذیرایی مارکیز دسپار بشوم؟

اوا گفت :

ـ حق دارد، آیاخودتان بمن نمی‌گفتید که باید باعجله بپاریس برود؟

داوید دست اورا گرفت، اورا بآن اطاق تنگ کوچك که ازهفت سال‌پیش در آن میخوابید برد ودرگوش اوگفت :

ـ عزیزم، تومی گفتی بدوهزار فرانك احتیاج دارد؟ پوستل تنها هزارفرانك قرض می دهد .

اوا بانگاه هراس انگیزی که همهٔ رنجهای اورا بیان می کرد بنـامزد خـود نگریست .

ـ اوای عزیزم، گوش کن، ماداریم زندگی‌را بدجوری شروع می‌کنیم. آری، خرجهایی که کرده‌ام هرچه داشتم ازمیان برد. تنها برای من دوهزارفرانك مانده و نصف‌آن برای اداره کردن چاپخانه لازمست. اگرهزارفرانك ببرادرت بدهم نان خانهٔ خودمان را باوداده‌ام، آسایش خودمان را درخطرانداخته‌ام. اگرتنها بودم می‌دانستم‌چه بکنم، اما حالا دو نفرهستیم. تصمیم خودت را بگیر.

اوا که گیج شده بود، خودرا درآغوش معشوقش انداخت، بامحبت‌اورا بوسید وگریه کنان درگوشش گفت:

ـ مثل اینکه تنها بوده‌باشی رفتار بکن، من‌کار می‌کنم تا این مبلغ را دوباره بدست بیاورم.

باوجود پرشورترین بوسه‌ای که هرگز دونامزدی بیکدیگرداده باشند، داوید اورا درمانده درآنجا گذاشت ونزد لوسین برگشت. گفت:

ـ غصه مخور، دوهزار فرانك بتو می‌رسد.

خانم شاردون گفت:

ـ بروید پوستل را ببینید، زیرا باید سند را هردوامضا بکنید.

وقتی که دودوست دوباره ازپله‌ها بالارفتند، اوا ومادرش رابغفلت گرفتند که زانو زده بودند وبخدا دعا میکردند.

اگر می دانستند بازگشت اوچسان امیدها را برآورده خواهد کرد، حس می‌کردند که درین وداع چه چیزرا ازدست می‌دهند؛ زیرا خوش بختی‌آینده رادرمقابل غیبتی که می‌بایست زندگی ایشان را درهم بشکند و هزاران هراس دربارهٔ سرنوشت لوسین در آنها فراهم کند خیلی گران می‌دیدند.

داوید در گوش لوسین گفت:

ـ اگر هرگز تواین منظره را فراموش بکنی، پست‌ترین مردم هستی.

چاپچی قطعاً این سخنان را لازم می‌دانست، نفوذ خانم دوبارژتون اورا کمتر از سستی اخلاق اوهراسان نمی کرد، که ممکن بود هم لوسین را براه خوب بیندازد وهم براه بد. اوا بزودی اسباب سفر لوسین را حاضر کرد. این فرنان کورتس[1] ادبی خیلی کم چیز باخود می‌برد. بهترین ردنگت خود، بهترین جلیقه و یکی از دوپیراهن لطیف خودرا در تن خود نگاه داشت. همهٔ لباس زیرش، یك دست لباس معروفش، اسبابش ونسخه‌های خطیش‌چنان بستهٔ کوچکی را فراهم کرد که داویدبرای آنکه ازچشم‌خانم دوبارژتون بپوشاند پیشنهاد کرد اورا بادلیجان نزد طرفش‌بفرستد،

۱ـ Fernand Cortès دریا نورد معروف اسپانیایی که پس ازپنج سال مکریك را کشف کرد.

که کاغذ فروشی بود وباو نوشت که آن را دراختیار لوسین نگاه بدارد.

با وجود احتیاطی که خانم دوبارژتون کرده بود که رفتن خودرا پنهان نگاه بدارد آقـای دوشاتله ازآن خبرشد ومی‌خواست بداند سفر را تنها می‌کند یا بهمراهی لوسین؛ پیشخدمتش‌را بروفك فرستاد وباومأموریت دادهمهٔ کالسکه‌هایی را که درپستخانه اسب عوض می‌کنند مراقب باشد. پیش خود فکر کرد :

ـ اگر شاعرش‌را باخود ببرد، درچنگ من خواهد بود.

لوسین فردای آنروز پیش‌از طلوع آفتاب بهمراهی داوید رفت‌که‌یك درشکه بایك‌اسب تهیه دیده واعلان‌کرده بودکه میرود درکارها باپدرش گفتگوبکند. این‌دروغ کوچك درین‌موارد کنونی لازم‌بود. دودوست بمارساك رفتند وقسمتی ازروزرا درخانهٔ خرس‌پیر گذراندند؛ سپس‌اول شب‌بآن سوی مانل‌رفتند منتظر خانم دوبارژتون بشوند، که‌نزدیك صبح بآنجارسید. لوسین چون کالسکهٔ کهنهٔ شست ساله‌را دید که‌آن همه در کالسکه‌خانه بآن نگاه کرده‌بود، گرفتار یکی ازین‌سخت‌ترین تأثرهـای زندگیش شد، خودرا درآغوش داوید انداخت که‌باوگفت:

ـ خدابخواهد که بنفع توباشد!

چاپچی دوباره سوار درشکهٔ مندرس خودشد وبادل گرفته ناپدید گشت، پیش‌بینی‌های هراس‌انگیز دربارهٔ سرنوشت لوسین درباریس داشت.

بخش دوم

یك مرد بزرگ شهرستانی در پاریس

نه‌لوسن، نه‌خانم دوبارژتون، نه‌ژانتی ونه آلبرتین[1] خدمتکار هرگز ازحوادث این‌سفرچیزی نگفتند؛ امامیتوان باورکرد که‌حضور دائمی‌اشخاص عاشقی‌را که‌منتظر همه‌لذایذ ربوده شدن بود بسیار بدخلق میکرد. لوسین که نخستین بار در عمر خود چاپاری‌سفر میکرد. وقتیکه‌دید درراه آنگولم بپاریس همهٔ مبلغی‌را که برای زندگی یك‌ساله‌اش درپاریس در نظر گرفته کاشته است بسیار سرگردان شد. مانند مردمی که دلربایی‌های کودکی‌را بانیروی‌هنرتوأم کرده باشند این‌خطارا کرد وازدیدن‌چیزهایی که برای اوتازگی داشت تعجب‌های خودرا بساده دلی بزبان آورد.

مردی پیش ازآنکه بگذارد تأثرات وافکار اورا آن چنانکه رخ میدهد زنی ببیند بایدکاملا درودقت بکند. معشوقه‌ای که‌هم مهربان وهم بزرگزاده باشد در برابر کودکی‌ها لبخند میزند وآنهارا درك میکند؛ اما اگر اندکی خودخواهی داشته باشد، معشوق خودرا نمی‌بخشاید که‌خودرا کودك، بوالهوس وحقیروانمود کرده‌باشد. بسیاری اززنان چنان دربرستش خودمبالغه میکنند که‌می‌خواهندهمیشه بت‌ایشان خدایی‌باشد؛ بالعکس کسانی که‌مردی‌را پیش‌ازآنکه برای خاطرخود دوست داشته‌باشند برای‌خاطر خودش دوست میدارند ، بهمان اندازه که بزرگی های اورا می‌پرستند حقارتهای اورا هم میپرستند. لوسین هیچ‌حدس‌نزده‌بودکه عشق خانم دوبارژتون باغرور پیوند خورده بود. این‌خطا را کرد وبمعنی برخی ازلبخندهایی که‌درین سفر ازدست لویز درمیرفت پی‌نبرد وبجای آنکه ازآنهاجلوگیری کند خودرا تسلیم دلربایی‌های بچه‌موشی میکرد که‌ازسوراخ خود بیرون آمده است.

مسافران درمهمانخانهٔ گایاربوا[2] درکوچهٔ اشل[3] پیش ازطلوع‌آفتاب پیاده‌شدند.

۱- Albertine

۲- Gaillard - Bois

۳- Echelle

این‌عاشق ومعشوق هردوچنان خسته‌شده بودند که‌پیش‌از هرکاری لویز خواست بخوابد وخوابید، درضمن بلوسین دستورداد دربالای دستگاهی‌که‌برای خود کرایه کرداطاقی بخواهد. لوسین تاساعت چهار بعدازظهر خوابید. خانم دوبارژتون اورا واداشت برای ناهار بیدار بکنند، چون‌دانست چه‌ساعتیست باعجله لباس پوشید،ولویزرا دریکی‌ازین اطاقهای نفرت‌انگیز دید که‌باعث شرمساری پاریس‌اند، که‌درآنجاباهمهٔ این‌ادعاهایی‌که برای تجمل دارند، هنوز یك مهمانخانه هم نیست که‌مسافر چیزداری بتواند در آنجا آسایش خانهٔ خودرا داشته‌باشد. هرچند که درچشم اوهمان تیرگی بود که بیدار شدن ناگهانی فراهم میکند، لوسین لویز خودرا درین اطاق سرد، بی‌آفتاب، باپرده‌های انداخته، نشناخت، که‌شیشه‌های کدرشدهٔ آن‌تهیدستی‌را بنظر میآورد، اثاثهٔ آن‌فرسوده بود، بدسلیقگی‌را نشان میداد، کهنه بود یاارزان‌خریده بودند. راستی‌هم‌کسانی‌هستند که‌چون ازاشخاص، چیزها وجاهایی که‌چهار دیوارشان را تشکیل داده‌اند جدا میشوند دیگر همان سیما وهمان ارزش را ندارند. سیماهای زنده یك قسم محیطی دارند که مخصوص آنهاست، مانند سایه‌وروشن پرده‌های نقاشی‌فلامان[1] که‌برای زندگی تصاویری که‌نبوغ نقاش‌درآنها جاداده لازمست. مردم‌شهرستان تقریباً همه همین‌طورند. وانگهی خانم‌دوبارژتون درموقعیکه خوشبختی‌بی‌مانعی آغاز میشد موقرتر ومتفکرتر از آنچه می‌بایست بنظر میآمد. لوسین نمیتوانست گله‌ای داشته‌باشد: ژانتی وآلبرتین خدمت ایشان را میکردند . ناهار دیگر آن خاصیت فراوانی ومهربانی اساسی را که مایهٔ امتیاز زندگی درشهرستانهاست، نداشت. خوراکهاکه جنبهٔ تجارتی‌آنها را مختصرکرده بود ازرستوران مجاوری آمده‌بود، تکه‌های کوچکی‌ازآنها برداشته بودند، بوی بخور ونمیری ازآنها میآمد، پاریس ازحیث این چیزهای کوچکی که مردم دارای دارایی متوسطی محکوم بآنها هستند زیبا نیست. لوسین منتظر پایان ناهار بود تاازلویز که تغییر حال او بنظرش نامفهوم میآمد سؤال بکند. هیچ اشتباه نمی‌کرد. واقعهٔ مهمی درظرف خواب برای اوپیش آمده بود، زیرا که‌افکار وقایع زندگی روحانیست.

درحدود ساعت دوبعدازظهر سیکست‌دوشاتله درمهمانخانه ظاهر شده‌بود،وادار کرده بود آلبرتین‌را بیداربکنند، وانمود کرده بود میل‌دارد باخانمش گفتگو بکند و پس‌ازآنکه بزحمت‌خانم دوبارژتون مجال‌کرده بودخودرا بیاراید برگشته بود. آنائیس که‌تصور میکرد باین خوبی پنهان شده است ، ازین حضور شگفت‌آور آقای دوشاتله کنجکاو شده بود، درحدود ساعت سه اورا بخود پذیرفته بود.وی باوسلام کردوگفت:

ـ من‌باخطر اینکه دراداره ازمن‌مؤاخذه بکنند دنبال شما آمده‌ام، زیراآنچه

۱ـ Flamand منسوب بسرزمین Flandre که‌قسمتی از آن جزوبلژیك و هلندست.

را که‌برای شماروی داده‌است پیش‌بینی میکردم. اما اگر هم‌کارم ازدست برود دست کم شماچیزی ازدستتان نخواهد رفت!

خانم‌دوبارژتون فریاد کرد:

- چه‌میخواهید بگویید؛

باوضعی‌که مهربانی وتسلیم درآن‌بود دوباره گفت:

-خوب‌حس میکنم که شما لوسین‌را دوست دارید، زیرا کـه راستی انسان باید مردی‌را دوست‌بدارد تادرفکر چیزی نیفتد، همهٔ ظاهرسازی هارا فراموش بکند، شما که‌باین‌خوبی ازآن خبردارید ! ای نائیس عزیز محبوب، آیا تصور میکنید وقتیکه بدانند شمامثل اینست که‌ازآنگولم باجوانی فرار کرده‌اید ومخصوصاً پس‌از جنگ تن بتن آقای دوبارژتون باآقای دوشاندور، شما درخانهٔ خانم دسپاریـا دریکی‌ازتالارهای پذیرایی پاریس پذیرفته خواهید شد ؟ توقف شوهرتان دراسکارباس حـالت جدایی دارد. درچنین‌مواردی مردمان حسابی‌نخست برای خاطرزنشان جنگ میکنند وسپس اورا آزاد میگذارند. آقای دوروبامپره‌را دوست داشته‌باشید، ازوی سرپرستی‌بکنید، هرچه‌دلتان میخواهد بااوبکنید، اماباهم منزل مکنید! اگردراینجاکسی بداندکه شما دریك‌کالسکه بااوسفر کرده‌اید، انگشت‌نمای جامعه‌ای خواهیدشد که‌میخواهید باآنها دید وبازدید بکنید. وانگهی، نائیس، هنوز ازین‌فداکاریها دربـارهٔ جوانی مکنید که هنوز اورا باکسی نسنجیده‌اید، هیچ امتحانی نداده‌است، ومیتواند درین‌جا برای‌خاطر یك زن‌پاریسی که‌اورا برای جاه طلبی‌های خودلازم‌تر بداند شمارا فراموش‌بکند. من نمیخواهم بکسی که شما دوستش میدارید ضرری بزنم ، امابمن اجازه میدهید نفع‌شما را برنفع اومقدم بدارم وبشمابگویم: «دربارهٔ اودقت بکنید! بهمهٔ اهمیت‌اقدام خودپی ببرید!». اگردیدید درها بروی شمابسته‌است، اگرزن‌ها ازپذیرفتن شما امتناع دارند، دست‌کم ازاینهمه فداکاری افسوس مخورید، بتصورآنکه کسیکه برای اواین فداکاریها را میکنید همیشه شایستهٔ آن‌باشد وبآن پی‌ببرد. خانم دسپاربیشتر ازین‌جهت وسواسی وسخت‌گیرست که‌خودش ازشوهرش جداشده است، بی‌آنکه مردم بسبب اختلافشان پی ببرند. اما ناوارنها[۱]، بلامون شووریهـا[۲]، لنونکورهـا[۳] همهٔ خویشـاوندانش دورش را گرفته‌اند. زنهایی که‌بیش‌از همه‌لباس یقه‌دار میپوشند بخانهٔ اومیروند وبااحترام اورا می‌پذیرند. بطوریکه مارکی‌دسپاررامقصر میدانند. دراولین‌دیدنی که‌ازو بکنیدبدرستی عقایدمن پی خواهید برد. البته، من‌نمیتوانم این‌را بشمابگویم، من‌که ازپاریس خبر

۱- Navarreins

۲- Blamont - Chauvry

۳- Lenoncourt

دارم: چون بخانهٔ مارکیز برویدازاینکه بداند شما درمهمانخانهٔ گایاربوا باپسردواسازی هستید، هرچندهم که دلش بخواهد آقای دوروبامپره باشد ، شما نومید خواهید شد. بشما درینجا رقیبانی خواهید داشت که خیلی فتنه‌گرتر وپرحیله‌تر از آملی خواهند بود ، دریغ نخواهند داشت بدانند شما که هستید ، کجا هستید ، از کجا میآیید و چه میکنید . من می‌بینم که شما بناشناس بودن اطمینان کرده‌اید . اما شما از کسانی هستیدکه‌ناشناس بودن برای‌آنها وجود ندارد. آیا بمردم‌آنگولم همه‌جا برنمیخورید؟ یا وکلای شارانت هستند که برای افتتاح مجلس میآیند ، یـا سرتیپی است که برای مرخصی بپاریس میآید ؛ اما تنها یك تن از مردم آنگولم بس‌خواهد بود که شما را ببیند تا آنکه بوضع عجیبی زندگی شما بمانعی بربخورد : شمـا دیگر بجز معشوقهٔ لوسین نخواهید بود. اگر برای هرکاری که باشد احتیاجی‌بمن‌داشته باشید من درخانهٔ خزانه‌دار کـل ، درکوچهٔ فوبورسنت‌اونوره[1] در دوقدمی خانهٔ خانم دسپار هستم. من تااندازه‌ای باخانم مارشال کاریگلیانو[2]، خـانم دوسریزی[3] ورئیس شوری آشنـا هستم تا بتوانم شما را در آنجا معرفی بکنم ، اماشما آنقدر اشخاص در خانهٔ خانم دسپار خواهید دید که دیگر احتیـاجی بمن نخواهید داشت. بی‌آنکه شمـا میل بکنید باین تالار پذیرایی یابآن دیگری بروید درهمهٔ تالارهای‌پذیرایی تمایل بشما خواهندداشت.

دوشاتله توانست حرف بزند بی‌آنکه خانم‌دوبارژتون سخن اورا قطع بکند:از درستی‌این‌ملاحظات متأثر شده بود. راستی هم‌که‌ملکهٔ آنگولم بنـاشناس بودن خود اعتماد کرده بود. گفت:

ـ دوست عزیزم، شما حق‌دارید؛ اماچه‌بایدکرد؟

شاتله پاسخ داد.

ـ بگذارید یکدستگاه عمارت‌بااثاثهٔ کامل که‌مناسب باشد برای شماپیدا بکنم، بدین ترتیب زندگی شما ارزان‌تر اززندگی درمهمانخانه تمام خواهد شد وشما درخانهٔ خود خواهید بود؛ واگرسخن مرا باوربکنید همین امشب باید دراینجا بخوابید.

گفت:

ـ اماازکجا بمنزل‌من پی‌بردید؟

ـ شناختن کـالسکهٔ شما آسان بود، وانگهی من دنبال شمـا بودم. در سور[4] سورچی کـه شمـا را میآورد عنوان‌منزل شما را بسورچی من داده است. آیـا بمن

۱ـ Faubourg - Saint Honoré

۲ـ Carigliano

۳ـ Sérizy

۴ـ Sèvres شهری نزدیك پاریس.

اجازه می‌دهید که سرجوخهٔ شما باشم؛ بزودی بشما خواهم نوشت بگویم شمارا کجا منزل داده‌ام.

گفت:

ـبسیار خوب، همین کاررا بکنید.

این‌کلمه بنظرنمیآید چیزی باشد، وهمه‌چیز بود. بارون‌دوشاتله بازبان‌اشراف بزنی ازاشراف سخن‌گفته بود. باتمام‌تجمل‌لباسهای پاریسی نمودار شده‌بود؛ یك‌درشکهٔ تك‌اسبهٔ قشنگی که‌اسب خوبی‌داشت اورا آورده‌بود، اتفاقاً خانم‌دوبارژتون برای‌اینکه دربارهٔ خودفکربکند پای‌پنجره رفت واین‌پیرمرد خودنمارا دیدکه میرود. چند لحظه بعدلوسین که ناگهان بیدارشده، ناگهان لباس پوشیده بود، باشلوار کتان پارسالی‌خود، باردنگت کوتاه محقر خود دربرابر اوظاهرشد. خوشگل‌بود، امالباس مضحك پوشیده بود. اگر آپولون‌بلودر[1] یاآنتینوئوس[2] را لباس سقایی بپوشانید آیا نتیجهٔ ربانی قلم یونانیان یارومیان‌را خواهید شناخت؛ پیش‌از آنکه دل این‌قضاوت سریع وبی‌اختیاررا اصلاح‌بکند چشم‌قیاس میکند. تفاوت درمیان لوسین وشاتله بیش‌ازآن ناگهانی بود که بچشم لویز برنخورد. چون نزدیك ساعت شش ناهار تمام‌شد. خانم دوبارژتون بلوسین اشاره‌کرد درروی نیمکت ناراحتی ازکرباس سرخ باگلهای زردکه بروی آن‌نشسته‌بود نزدیك اوبنشیند. باو گفت:

ـلوسین‌جان، آیاعقیده نداری که‌اگرما یك دیوانگی کرده‌ایم که هردومان را تلف‌بکند، عقل‌حکم میکند آنها جبران‌بکنیم؛ بچهٔ عزیزم، مانباید نه درپاریس باهم باشیم ونه‌بگذاریم پی‌ببرند که‌باهم باینجا آمده‌ایم. آیندهٔ توخیلی بسته بوضع منست‌و من‌نباید بهیچ‌وجه وضع خودرا خراب‌بکنم. بهمین جهت ازهمین امشب من‌میروم در چندقدمی‌اینجا منزل بکنم؛اما تودرین‌مهمان‌خانه میمانی ومامی‌توانیم هرروزیکدیگر را ببینیم بی‌آنکه کسی بهانه پیدا کند درین زمینه بازگوکند.

لویز قوانین اشرافی‌را برای‌لوسین که‌چشمهایش را گشاد کرده بود گفت: وی بی‌آنکه بداند زنانی که‌بدیوانگی خود برمی‌گردند بعشق خود هم برمیگردند دانست که‌دیگراولوسین آنگولم‌نیست. لویز تنهادربارهٔ خود، منافع خود، شهرت خود،جامعهٔ اشرافی بااو سخن میگفت وبرای‌اینکه عذرخودخواهی خود را بخواهد میکوشید باو بفهماند که‌منظورش خود اوست. هیچ‌حقی نسبت بلویز نداشت که‌بااین سرعت دوباره خانم دوبارژتون شده بودوآنچه وخیم‌تر بود این‌بود که‌تسلطی برونداشت. بهمین‌جهت

۱- Apollondu Belvédere مجسمهٔ زیبای‌معروفی ازآپولون رب‌النوع هنروپیشگویی درمیان یونان وروم قدیم.

۲- Antinoüs مجسمهٔ بسیار زیبایی‌ازرومیان‌قدیم.

نتوانست جلو اشکهای درشتی‌را که‌درچشمانش حلقه زدبگیرد.

ـاگر من‌سبب پیروزی شما هستم، شما باز برای من بیش ازاین هستید، شما تنها امید من وهمهٔ آیندهٔ من هستید. من تصور می‌کردم که اگر با پیشرفت‌های من همراهی کنید می‌بایست باتنگدستی من بسازید : اینك هنوز هیچ نشده از هم جدا می‌شویم.

گفت:

ـ شما دربارهٔ رفتار من حکم میکنید، مرا دوست ندارید.

لوسین‌باچنان وضع دردمندی باونگریست‌که نتوانست خودداری‌کندباوبگوید:

ـ بچهٔ‌عزیزم، اگر بخواهی من میمانم، ما خودمان را نابود میکنیم وبی‌پناه میمانیم. اماوقتی که‌هردو تهی‌دست شدیم و هردومنفور شدیم، چون باید همه چیز را پیش‌بینی کرد، وقتی که پیشرفت نکردن دوباره مارا باسکارباس برگرداند، جان من، بیاد بیاور که من این‌سرانجام‌را پیش‌بینی کرده‌ام ومن دراول‌کار بتو پیشنهاد کرده‌ام که‌بنا برقوانین اشرافی ودرپیروی ازآنها پیشرفت بکنی.

وی‌چون اورا دربغل گرفت پاسخ‌داد:

ـلویز، من‌وحشت زده‌ام که‌ترا این‌قدر عاقل می‌بینم. فکر این‌را بکن که‌من بچه‌ام، سرا پا خودرا بارادهٔ عزیز تو واگذار کرده‌ام. من میخواستم بزور برمردم و برحوادث غالب شوم؛ ولی‌اگربتوانم زودتربیاری توپیشرفت بکنم، تنهابسیارخوشبخت خواهم شد که همهٔ پیروزی‌های خود رابتو مدیون باشم. ببخش! من بیش از آن بتو امید بسته‌ام که ازهمه چیز هراس نداشته باشم. برای من جوانی مقدمهٔ متارکه هست‌و متارکه مرگست.

پاسخ داد:

ـ اما بچه‌جان، جامعهٔ اشرافی چندان توقعی از تو ندارد. تنها مقصود اینست که توشب این‌جا بخوابی وهمهٔ روزرا پیش من میمانی بی‌آنکه بهانه‌ای داشته باشند بازگو بکنند.

چندنوازش سرانجام لوسین‌را آرام کرد. یك ساعت‌بعد ژانتی یادداشتی آورد که بوسیلهٔ آن شاتله به‌خانم دوبارژتون خبر می‌داد دستگاه عمارتی در کوچهٔ نوودو لوگزامبور[1] پیدا کرده است. دربارهٔ وضع این‌کوچهٔ که ازکوچهٔ اشل‌دور نبود اطلاعاتی خواست وبلوسین گفت:

ـ ماهمسایه‌ایم.

دوساعت بعد لویز سوارکالسکه‌ای شد که‌دوشاتله برای او فرستاده بود تابخانهٔ

۱ـ Neuve-du-Luxembourg

خود برود. این عمارت، یکی ازآنهایی کهمبل سازان درآن اثاثه می‌گذارند وآنها را بوکلای چیزدار یاباشخاص مهمی که اندك زمانی‌بپاریس میآیند اجاره میدهند، مجلل اما ناراحت بود، لوسین در حدود ساعت یازده بمهمانخانهٔ کوچك گایاربوا برگشت، از پاریس جز قسمتی از کوچهٔ سنت اونوره راکه در میان کوچهٔ نوودولوگزامبور و کوچهٔ اشل است ندیده بود. در اطاق محقر کوچك خود خوابید و نتوانست آنرا بادستگاه عمارت مجلل لویز بسنجد. هنگامی که از خانهٔ خانم دوبارژتون بیرون آمد، بارون شاتله بآنجارسید، بالباس مجلل رقص از خانهٔ وزیر امور خارجه برمی‌گشت. آمده‌بود ازهمهٔ قرارهایی که دربارهٔ خانم دوبارژتون گذاشته بود اطلاع بدهد. لویز پریشان بود، این تجمل اورا هراسان می‌کرد؛رسوم شهرستان سرانجام‌درو اثرکرده بود، درحسابهای خود بسیاردقیق شده‌بود، آنقدر باوسفاوش داده بودند که‌در پاریس می‌بایست بلئامت معروف شود. نزدیك بیست‌هزار فرانك حوالـه از خزانه‌دار کل باخود آورده‌بود، این‌مبلغ‌را باین اختصاص داده بود کـه مازاد مخارج خودرا در چهارسال تأمین کند؛ از حالا می‌ترسید باندازه نباشد وقرض بالا بیاورد. شاتله باو خبر داد که‌دستگاه عمارتش تنها ماهی‌ششصد فرانك برای اوتمام میشود.

چون دید نائیس شانه های خودرا بالا انداخت گفت:

ـ مبلغ جزییست. شما دربرابر ماهی پانصد فرانك کالسکه‌ای در اختیارخود خواهید داشت، رویهمرفته می‌شود پنجاه سکهٔ طلا، کار دیگری جزین ندارید که‌در فکر آرایش خود باشید، زنی که باجامعهٔ اعیان دید وباز می‌کند نمی‌تواند طوردیگر رفتارکند اگر بخواهید آقای دوبارژتون را خزانه‌دار کل بکنید، یا اینکه دردربار شاهی مقامی‌برای‌اوبگیرید، نباید وضع تهی‌دستان را داشته‌باشید. اینجا تنها بچیزدارها چیز میدهند.

سپس گفت:

خیلی خوبست که ژانتی هست تا همراه شما باشد وآلبرین هست تا لباستانرا بپوشاند، زیرا که خدمتگزاران در پاریس آدم را خانه خراب میکنند آن طوری‌که شما را جلوه بدهند شما کمتر درخانهٔ خود غذا خواهید خورد.

خانم دوبارژتون وبارون دربارهٔ پاریس گفتگو کردند. دوشاتله خبرهای آن روز را داد، هزاران چیز بیهوده‌ای کسی که باید بداند وگرنه درپاریس نیست. به زودی بنائیس راهنمایی‌هایی دربرهٔ مغازه‌هایی کرد که می‌بایست خرید خودرا از آنجاها بکند: اربو[1] را برای کله‌های کوچك، ژولیت[2] را برای کله‌های بزرگ و

۱- Herbault

۲- Juléette

PersianPDF.com

پارچه‌ای معرفی کرد؛ نشانی خیاط زنانه‌ای را داد که ممکن بود جانشین ویکتورین[1] شود، سرانجام باو فهماند که لازمست دیگر آنگولمی نباشد. سپس بعد از آخرین لطیفه‌ای که خوشبختانه بیادش آمد رفت. بسرسری گفت:

ـ فردابی‌شك لژی درتماشاخانه خواهم‌داشت. میآیم شما را باآقای دوروبامپره ببرم، زیرا بمن اجازه می‌دهید پذیرائی پاریسی از هردو شما بکنم.

خانم دوبارژتون چون دید که لوسین را دعوت می‌کند پیش خود گفت؛

ـ بیش از آنچه تصورمیکردم سخاوت در اخلاق اوهست.

درماه ژون وزیران نمی‌دانند بالژهای خود در تماشاخانه‌ها چه‌بکنند، وکلای منتخب دولت وپیشکارانشان سرگرم انگورچینی خود هستند، یا اینکه مراقب درو هستند؛ پرمدعی‌ترین آشنایانشان یادرکشتزارها یا درسفرند، بهمین جهت نزدیك‌باین موسم‌زیباترین لژهای تماشاخانه‌های پاریس‌از عجیب‌ترین‌مهمانانی پذیرایی‌میکنند که مشتریان همیشگی‌تماشاخانه‌های دیگرآنهارا نمی‌بینند ودرنظرمردم‌مانند فرش‌کهنه‌ای نمودار میشوند. دوشاتله پیش‌ازآن تصورکرده بود بااین‌کارمی‌تواند بی‌آنکه پول زیاد خرج بکند برای‌نائیس سرگرمی‌هایی‌را که دل مردم‌شهرستان‌را بیشتربدست می‌آورد آماده‌کند. فردای آن روز نخستین بار که لوسین‌آمد لویز درآنجا نبود. دوبارژتون برای خریدهای لازمی بیرون رفته‌بود، رفته بود بامقامات محترم ومعروفی‌که شاتله نام ازایشان برده‌بود دربارهٔ آرایشهای زنانه مشورت‌بکند زیراخبر ورود خودرا بمارکین دسپارنوشته‌بود، هرچندخانم‌دوبارژتون‌آن‌اعتمادی رابخود داشت‌که‌تامدتی‌آدم‌رابرخود مسلط میکند ولی ترس مخصوصی داشت که‌مانند مردم شهرستان جلوه کند. باندازه‌ای استعداد داشت بداند چقدر روابط درمیان زنان بسته بهمان برخورد اولیست وهرچند درخود این نیرورا میدیدکه بزودی‌همطراز زنان‌مقامات بالامانند خانم‌دسپاربشود، حس میکرددرآغاز محتاج‌بملاطفت اوست ومخصوصاً میخواست هیچ‌یك ازوسائل پیشرفت راکم نداشته باشد. بهمین جهت از شاتله‌بی‌نهایت ممنون شد که‌وسیلهٔ آنرا باونشان داده است که بازیبایان جامعهٔ پاریس همرنگ بشود. بواسطهٔ تصادف مخصوصی مارکیز در حالی‌بود که ازخدمت‌کردن بکسی ازخاندان‌شوهرش حظ می‌برد. مارکی اسپاربی‌هیچ دلیل آشکاری ازجامعهٔ اشراف بیرون رفته بود؛ نه‌بکارهای خود می‌رسید، نه‌بکارهای سیاسی، نه بکارهای خانواده‌اش ونه‌بکارهای زنش. مارکیز که بدین‌گونه صاحب اختیار خود شده بودحس‌می‌کرداحتیاج دارد درجامعهٔ اشراف حق‌را باوبدهند؛ پس خوشوقت بود در این مورد جانشین مارکی بشود و خود را سرپرست خانواده بکند. می‌خواست سرپرستی خود را نمایش بدهد تاآنکه خطای شوهرش آشکارتر بشود. درهمان روز

---

1 - Victorine

یکی ازاین نامه‌های دلپذیر را «بخانم دوبارژتون نگروپولیس از طرف پدر» نوشته بود که خاطرهٔ آنها باندازه‌ای پسندیده است که مدت مدیدی وقت میخواهد تاکسی به بی‌اساس بودن آنها پی ببرد:

«ازین مورد خوش وقتست کسی را که دربارهٔ وی بااو سخن گفته‌اند وآرزوی آشنایی با اورادارد بخانواده نزدیك بکند،زیرا دوستی های مردم پاریس چنان‌محکم نیست که مایل نباشد کسی را داشته باشد که بیش از دیگران درروی زمین دوست بدارد ؛ و اگر این‌کار نمی‌بایست پیش بیاید، آرزویی بود که می‌بایست باآرزوهای دیگر بگور ببرد . کاملا خودرا دراختیار عموزاده‌اش می‌گذارد و اگر نقاهتی اورا خانه‌نشین نکرده بود خود بدیدن وی می‌رفت؛ ولی از حالا ممنون اوست که درفکر او بوده است».

لوسین درضمن گردشهاوهرزه‌گردیهای خود درخیابانها وکوچهٔ لاپه[1] مانندهر تازه‌رسیده‌ای، خیلی‌بیشتربتماشای چیزها پرداخت‌تابتماشای اشخاص. درپاریس‌نخست توده‌ها جلب‌توجه می‌کنند: تجمل دکانها، ارتفاع خانه‌ها،فراوانی‌درشکه‌ها، اختلافهای دایمی که درمیان منتهای تجمل و منتهای فلاکت هست بیش از هرچیز جلب توجه میکند. این مرد باذوق، ازدیدن این‌جمعیتی‌که ازیشان بیگانه‌بود حس‌کرد که ازوی فوق‌العاده کاسته شده‌است . کسانی که درشهرستان ازهرگونه رعایتی برخوردارشده‌اند ودر هرقدم بنشانه‌ای از اهمیت خود برمی‌خورند ، باینکه همهٔ ارزش خودرا ناگهان ازدست داده‌اند خونمی‌گیرند. درسرزمین خودآدمی بودن ودرپاریس هیچ‌چیزنبودن، دوحالتیست که حال برزخ می‌خواهد؛ وکسانی که خیلی بی‌مقدمه ازین حال بآن حال می‌روند دریك قسم نابودی فرومی‌روند. برای شاعرجوانی‌که احساسات خودرا در همه‌جا منعکس می‌دید، همه‌کس را محرم اسرار خود می‌دید وروحی رامی‌دید که با کمترین‌احساسات او شریکست پاریس می‌بایست بیابان‌نفرت‌انگیزی باشد.لوسین نرفته بود لباس‌زیبای کبود خود را بگیرد،چنانکه چون هنگامی که دوبارژتون می‌بایست به خانه برگشته باشد نزد اورفت ازحقارت خود ناراحت شد، برای آنکه نگوئیم ازژنده بودن لباس خود ناراحت شده باشد؛ بارون‌دوشاتله را درآنجا دید که هردو را باخود ببرد درروشه دوکاتکال[2] شام بخورند. لوسین که از سرعت تلاطم پاریس‌گیج شده بود، چیزی بیادش نمی‌آمد بلویز بگوید، هرسه دریك درشکه بودند ؛ اما لوسین دست وی را فشرد، اوهم بهمهٔ احساساتی که بدین‌گونه ادامی‌کرد دوستانه پاسخ داد . پس ازشام

۱- Rue de la Paix معنی لغوی آن «کوچهٔ صلح» است.

۲- Rocher de Cancale نام رستورانی.

شاتله دومهمان خود را به‌وودویل[1] برد . لوسین از دیدن دوشاتله محرمانه راضی‌بود، بتصادفی که اورا بپاریس‌آورده بود نفرین می‌کرد. مدیر درآمدها دلیل سفر خود را متوجه جاه‌طلبی خود کرد : امیدوار بود دبیرکل اداره‌ای بشود و بعنوان رئیس عرایض وارد شورای دولتی بشود ؛ آمده بود وعده‌هایی را که باو کرده بودند محقق‌بکند، زیراآدمی مثل اونمیتواند درمقام مدیردرآمدها باقی‌بماند؛ترجیح‌میدهد کسی نباشد، وکیل بشود، بکار دیپلماسی برگردد . خود را بزرگ می‌کرد ؛ لوسین برتری مردی از اشراف را در اوج زندگی پاریس بشکل مبهمی در این پیرمرد زیبا می‌دید ؛ مخصوصاً شرمسار بود که درلذایذ خود مدیون اوست. در آنجایی که شاعر پریشان وناراحت بود، دبیر سابق فرماندهی مانند ماهی درآب بود. دوشاتله ازتردیدها، تعجب‌ها، پرسشها ، اشتباه‌های کوچکی که بواسطهٔ بی‌اطلاعی از رسوم از رقیب او سر میزد تبسم می‌کرد، هم‌چنانکه دریانوردان پیر تازه‌کارهایی را که هنوز پایشان بدریا نرسیده است مسخره می‌کنند. لذتی را که لوسین می‌برد ونخستین بار در پاریس تماشاخانه‌ای‌را می‌دید، ناراحتی را که بی‌خبری اوفراهم می‌ساخت جبران می‌کرد . این‌شب‌نشینی ازین جهت جالب بود که مقدار زیادی از افکار وی رادربارهٔ زندگی درشهرستان محرمانه ازیاد او برد. دایره‌وسعت می یافت ، جامعه تناسب دیگری بخود می‌گرفت. هم‌نشینی با چند زن پاریسی زیبا که با این ظرافت لباس پوشیده‌بودنداورامتوجه کهنگی‌آرایش‌خانم دوبارژتون کرد، هرچند که وی‌تااندازه‌ای جاه طلب بود : نه پارچه‌ها ، نه دوخت‌های آن باب روز نبود . در مقابل اختراعات ظریفی که از هرزنی جلب توجه می‌کرد آرایش مویی‌که آن همه درآنگولم دل ازو می‌برد درنظرش بسیاربدسلیقه می‌آمد. پیش‌خود می‌گفت:

ـ آیا همین طور می‌ماند؟

نمی‌دانست همهٔ روز را صرف عوض کردن خودکرده است . در شهرستان نه وسیلهٔ انتخاب ونه وسیلهٔ سنجش است: عادت دیدن همان سیماها زیبایی نسبی بزنان می‌دهد . زنی که در شهرستان زیبایی اومصداق این مثل است که شب « در سرزمین کورها کسانی که یك چشم دارند شاهند » . چشمان لوسین همان‌مقایسه‌ای را می‌کرد که شب پیش‌خانم دوبارژتون در میان او و شاتله کرده بود. خانم دوبارژتون هم از طرف خود دربارهٔ عاشق خویش افکارعجیبی‌را روا می‌داشت. باوجود زیبایی‌مخصوصی که داشت شاعر بیچاره هیچ ظاهرخوش‌آیندی نداشت. ردنگت‌او که آستین‌های خیلی کوتاه داشت، دستکشهای نخالهٔ شهرستان، جلیقهٔ تنگ او، دربرابر جوانانی که در بالکون تماشاخانه نشسته بودند فوق‌العاده مضحك وانمود می‌شد ؛ خانم دوبارژتون اورا در وضع رقت‌انگیزی می‌دید . شاتله بی‌آنکه ادعایی داشته باشد متوجه او بود،

۱ ـ Vaudeville نوعی از کمدی شامل موضوعهای جاری.

با دقتی که شهوت بسیاری از آن نمایان بود سرگـرم کار او بود ، شاتله که با تجمل بود ومانند بازیگری بود که بصحنهٔ تماشاخانهٔ خود بر می‌گردد راحت بود که در دو روز آنچه را که در شش ماه از دست داده بود بدست آورده است. هرچند که عرف و عادت روا نمی‌دارد احساسات ناگهانی تغییرکند ، قطعیست که عاشق و معشوق‌زودتر از آنچـه بهم پیوسته‌اند از هم جـدا می‌شوند . در وجود خـانم دوبارژتون و لوسین یك دلگیری ازخود فراهم می‌شدکه سبب آن‌شهر پاریس بود. همچنـانکه جامعه در نظرلویز سیمای تازه می‌گرفت درنظر شاعر زندگی وسعت می‌یافت. برای هردو تنها واقعه‌ای لازم بود تا رشته‌ای‌که ایشان را بهم پیوسته‌است ازهم بگسلد. این ضربت تبر که برای لوسین هراس انگیز بود چندان‌طول نکشید. خانم دوبارژتون لوسین را در مهمانخانه‌اش پیاده‌کرد وهمراه دوشاتله بخانهٔ خود برگشت، واین برای عاشق بیچاره بسیارناپسند بود. چون باطاق غم‌انگیزخود می‌رفت پیش خود فکرمی‌کرد:

ـ الآن دربارهٔ من چه می‌گویند؟

هنگامی‌که درکالسکه بسته شد دوشاتله لبخند زنان‌گفت:

ـ این پسرك بیچاره فوق‌العاده مزاحمست.

نگروپولیس مغرورکه بازهم دل‌آنرا داشت ازلوسین حمایت کند، کمتربرای لوسین وبیشتر برای خود،گفت :

ـ همهٔکسانی‌که یك جهان فکر دردل ودرمغزخوددارند همین‌طورند. مردانی که‌آن‌همه چیز باید درآثار زیبایی‌که مدتها خواب‌آنرادیده‌اند بیان بکنند تااندازه‌ای ازگفتگو اکراه دارند ، این داد وستدیست‌که چون فکراز آن سکه بخـورد از آن کاسته می‌شود.

بارون دوباره گفت :

ـ باکمال میل این‌گفتهٔ شمارا تصدیق می‌کنم، اما ما بامردم زندگی می‌کنیم و نه باکتاب. نائیس عزیز، گوش‌کنید، می‌بینم که هنوز درمیان شما و او چیزی روی نداده، من ازین مسرورم. اگر عزم دارید درزندگی خود نفعی‌را واردکنیدکه تاکنون نبرده‌اید، استدعا می‌کنم دربارهٔ این مردی نباشد که دعوی نبـوغ دارد . اگر اشتباه کرده باشید، اگر تاچند روز دیگرکه اورا باهنرمندان حقیقی، بامردان جالب واقعی که بزودی خواهید دید، بسنجید،ای فرشتهٔ زیبای دریا، شما پی‌میبرید بجای‌مردی‌که چنگی بدست دارد، بوزینهٔ کوچکی را برپشت خود سوارکرده وببندر رسانیده‌اید که خوش‌رفتار نیست‌وآینده ندارد، ابله وازخود راضیست، ممکنست دراو سرموئی ذوقی باشد ودرپاریس پسربچه‌ای خواهدشدکه فوق‌العاده معمولیست. ازعمه گذشته درین جا هرهفته چندین جلدکتاب شعر چاپ میشود که‌کمترین آنها باز بیش‌ازهمهٔ‌اشعارآقای شاردون ارزش دارد. برای خاطرخدا، صبرکنید وبسنجید!

چون کالسکه را دید وارد کوچهٔ نوودولوگزامبور می‌شود گفت :

ـ فردا روزجمعه اپراهست، مادام دسپارلژ اولین‌نجبای مجلس را دارد والبته شمارا بآنجا می‌برد. برای اینکه شمارا درپیروزی ببینم من به‌لژ خـانم دوسریزی [۱] می‌روم. دانائید[۲] را میدهند.

ـ لویزگفت :

ـ خدا حافظ .

فردای‌آن‌روزخانم‌دوبارژتون کوشیدلباس‌صبحی‌برای‌خودترتیب بدهدکه مناسب رفتن ودیدن عموزاده‌اش خانم دسپار باشد. کمی هواسرد بود، درمیان رخت‌کهنه‌های آنگولم خود چیزی‌بهترازیك لباس مخمل سبز ندیدکه تا اندازه‌ای‌بوضع غریبی‌دوخته بودند. لوسین هم ازطرف خود لزوم‌آنرا احساس‌کرد برود لباس‌کبود معروف خودرا بیاورد، زیرا که ردنگت کهنه‌اش زیر دلش را میزد ومیخواست همیشه خودرا خوش لباس نشان بدهد، بفکر اینکه ممکنست بمارکیز دسپار بربخورد، یا بی‌خبر بخـانهٔ او برود. سوار درشکهٔ کرایه‌ای شد تا بلافاصله بسته بنـدی را باخود بیاورد. در دو ساعت وقت سیصد یاچهارصد فرانك‌خرج‌کرد، واین دربارهٔ تناسب مالی زندگی‌پاریس اورا خیلی بفکر انداخت. پس‌ازآنکه بحدکمال آرایش خود رسید، نوودولوگزامبور برگشت ودرآنجا دردم دربژانتی برخورد، فراشی همراه اوبود که لباس بسیارمجللی در بـر داشت.

ژانتی که جمله‌های احترام آمیز پاریس را نمی دانست زیراکه بسادگی رسوم شهرستان عادت کرده بود گفت:

ـآقا، الآن میخواستم بمنزل شما بروم؛ خانم این چندکلمه را برای شمابتوسط من فرستاده است.

فراش‌آن شاعررا بجای نوکری گرفت. لوسین سرنامه را بازکرد وبوسیلهٔ‌آن دانست‌که خانم دوبارژتون روز درمنزل مارکیز دسپار میماند وشب باپرا می رود؛ اما بلوسین می‌گفت آنجا حاضرشود، عموزاده اش باو اجازه داده است در لـژ او جایی بشاعر جوان بدهد ومارکیز خرسندست این لذت را باو ببخشد.

لوسین پیش خود گفت:

ـ پس مرا دوست دارد! ترسهای من دیوانه‌وارست، ازهمین امشب مرا بعمو‌زاده‌اش معرفی می‌کند.

ـ ازخوشحالی جستی زد وخواست مدتی‌را که باین شب نشینی دل‌انگیز مانده

۱ـ de Sérizy

۲ـ Danaïdes نام یکی از اپراهای معروف.

است بخوشی بگذراند. بطرف تویلری[1] جست ودراندیشهٔ آن بود تا وقتی‌که میرود در ایستگاه وری[2] شام بخورد درآن‌جا بگردد. اینك لوسین جست می‌زند، روی پای‌خود می‌جهد، از خوش‌بختی سبك شده‌است، وارد مهتابی فویان[3] میشود وآنرا می‌پیماید، متوجه گردش کنندگان، زنان خوشگل با دلدادگان آنها، خوش لباسانیست که دوبدو زیر بغل یکدیگررا گرفته، ودرحین عبور با چشمکی بیکدیگر سلام میکنند. این مهتابی بابولیوچقدر فرق دارد! مرغان این‌آشیانهٔ باشکوه زیبایی دیگری بجززیبایی‌های آنگولم دارند! این همه رنگ آمیزی مجلل ودرخشان پرندگان هندوستان یا امریکا در برابر رنگهای خاکستری مرغان اروپابود. لوسین دوساعت پردرد سررا در تویلری گذراند: بشدت درخود فرورفت و دربارهٔ خود حکم کرد. نخست در تن این جوانان با تجمل یکی ازقباهای خودرا ندید. اگرمردی‌را با آن قبا میدید، پیرمردی از دنیا گذشته، بی‌سروپا، تهی دست، مرد بازنشسته‌ای‌که‌ازماره[4] آمده، یا پیشخدمت اداره ای بود. پس ازآنکه پی برد که یك لباس صبح ویك لباس شب هست، شاعری که سریع‌التأثر بود، چشم موشکافی داشت ، بزشتی زنده‌های خود ، ناهنجاریهایی که قبای اورا مضحك جلوه میداد وبرش آن دیگر باب روزنبود پی‌برد، رنگ کبودآن رفته بود، یقهٔ‌آن بشکل زننده‌ای ناهمواربود، دانی‌های جلو که درنتیجهٔ زیاد پوشیدن رویهم افتاده بود؛ دگمه‌های آن سرخ شده بود؛ چین‌های آن خطهای سفید شومی برداشته بود. وانگهی جلیقهٔ او خیلی‌کوتاه‌بود ودوخت آن چنان زنندگی شهرستانها را داشت‌که برای پنهان کردن آن ناگهان دگمه‌های قبایش را انداخت. ازهمه گذشته شلوار کتان زرد را تنها درتن اشخاص معمولی میدید. مردم حسابی همه پارچه های خوش رنگ دلپذیر دربر داشتند یا پارچه‌های سفیدی که همیشه جای ایراد درآنها نبود! وانگهی‌همهٔ شلوارها رکاب داشت وشلوار اوچنان با پاشنهٔ چکمه‌اش جفت میشد که لبهٔ پارچهٔ چین خوردهٔ ناسازگاری آشکاری با آن داشت . دستمال گردن سفیدی داشت‌که حاشیهٔ‌آنرا خواهرش دست‌دوزی کرده بود وپس‌ازآنکه مانند آنرا درگردن آقای دواتوا وآقای دوشاندور دیده بود عجله‌کرده بود مثل آن برای برادرش درست بکند. نه‌تنها بجزاشخاص موقر، برخی مأموران پیر مالیه، برخی‌رؤسای خشن‌ادارات کسی دیگر دستمال گردن سفید صبحها نمی‌بست، بلکه لوسین بیچاره درآن طرف نردهٔ آهنی، درپیاده روکوچهٔ ریولی[5] شاگرد بقالی را دیدکه سبدی برسرداشت ومرد

۱- Tuileries از کاخها وگردشگاههای معروف پاریس.
۲- Véry ۳- Feuillants
۴- Marais نام آبادی کوچکی،
۵- Rivoli

آنگولمی دوسر دستمال‌گردنی‌را درگردن وی بی‌مقدمه دیدکه زن بدکارهٔ محبوبی‌آنرا دست دوزی‌کرده بود. ازدیدن‌آن لوسین ضربتی بسینهٔ خود زد، باین‌عضوی‌که خوب وصف آنرا نکرده اند واحساسات ما بدان جا پناه می‌برند واز وقتی که احساساتی در جهان هست‌مردم چه درخوشحالی وچه دراحساس منتهای درد دست بدان میبرند. این نکته را حمل بر کودکی نکنید . البته برای مالداران که هرگز چنین دردهایی را نکشیده‌اند: درین جا چیزی هست‌که حقارت آمیز وباورنکردنیست اما نگرانی‌های بدبختان کمتراز بحرانهایی‌که زندگی توانایان ونعمت پروردگان روی زمین رامنقلب می‌کند جالب توجه نیست. وانگهی آیا درنهاد هردو بهمان دردها برنمیخوریم؟ درد همه چیزرا بزرگ می‌کند. سرانجام تعبیرها را تغییر بدهید: بجای لباسی‌که بیش یا کم علامت تنگدستیست حمایل نشانی ، امتیازی، لقبی‌را بگذارید. آیا این‌چیزهای کوچك‌آشکار موجودات جالبی را نیازرده‌اند؟ وانگهی درکسانی‌که میخواهند بنظرآید چیزی را که‌ندارند دارندموضوع لباس بسیار مهمست؛ زیرا که‌این اغلب بهترین‌وسیله است‌که درآینده‌آنرا داشته باشند. لوسین دراندیشهٔ اینکه امشب میبایست با این‌لباس دربرابر مارکیز دسپار پدیدار شود عرق سردی‌کرد، یعنی دربرابر خویشاوند یکی‌از نخستین‌اشراف مجلس‌سلطنت، دربرابر زنی‌که هرگونه اشخاص مشهور ، زبدهٔ مشاهیر بحضور او میرفتند .

باخشم پیش خود گفت:

ــ من وضع پسر دوافروشی، یك شاگرد دکان واقعی‌دارم!

جوانان دلربا، طناز، پرتجمل‌خانواده‌های‌مجلهٔ سن‌ژرمن[1] رادید که‌میگذشتند، همه‌وضعی مخصوص بخود داشتند که‌ازحیث ظرافت اندام، تجمل لباس‌ووضع سیمایشان همه‌را مانند یکدیگر میکرد، وهمه بواسطهٔ مخلفاتی که هریك ازایشان برای جلوهٔ خود اختیار کرده‌بود باهم اختلاف داشتند. همه‌برتری خودرا بوسیلهٔ یك صحنه‌سازی برجسته میکردند که در پاریس جوانان بهمان اندازهٔ زنان از آن آگاهند. لوسین امتیازات صوری گران‌بهایی‌را ازمادر خودارث برده بود که‌برتریهای آن درچشم‌وی نمایان بود؛ اما این‌طلا درمیان کلوخهٔ خود بود وبکار نیفتاده بود. موهای سرش را بد زده بودند . بجای آنکه بوسیلهٔ میلهٔ شیرماهی نرمی صورت خودرا بالا نگاه بدارد، حس میکرد که‌پیراهن زشت اوحکم کفن‌را دارد؛ ودستمال گردن‌وی که‌مانع حرکت نمیشد می‌گذاشت سرش بحال حزن‌انگیزی خم‌کند . کدام‌زن می‌توانست در چکمهٔ نفرت‌انگیزی که‌ازآنگولم آورده بود پای زیبای اورا حدس بزند؟کدام جوان‌برقامت وی که‌کیسهٔ کبودی که‌تاآوقت وی‌آنرا قبایی تصور میکرد آن را تغییر شکل داده

۱- Saint - Germain

بودرشك می‌برد؛ دگمه‌های دلپذیری برروی پیراهن‌هایی‌که‌ازسفیدی برق‌میزد میدید، پیراهن‌وی حنایی رنگ‌بود. همهٔ این نجیب‌زادگان پرتجمل دستکشهای بسیار قشنگ داشتند واودستکشهای قراسوران‌هارا داشت! این‌یك‌باعصایی که بدلربایی درست کرده بودند بازی‌میکرد، آن‌دیگری پیراهنی مچ‌دار پوشیده‌بود که دگمه‌های طلایی‌ظریف، داشت، این‌یك درضمن‌گفتگوی بازنی تازیانهٔدلربایی را بهم می‌پیچید وتاهای فراوان شلوارش که‌چند ترشح کوچکی برآن لك انداخته بود، مهمیزهای پرصدایش،ردنگت کوتاه چسبانش نشان میدادند که بزودی سوار یکی از آن دو اسبی خواهد شد که جلوداری بدرشتی یك‌مشت آنها را نگاه داشته بود. آن دیگری ازجیب جلیقه‌اش ساعتی بنازکی یك سکهٔ بیست فرانکی بیرون میکشید، و مانند مردی که‌از وقت موعودی پیش افتاده یاعقب مانده‌است بساعت نگاه میکرد. لوسین چون این چیزهای بیهودهٔ زیبارا دید که تصور آنهارا نمی‌کرد، آن چیزهای زایدلازم‌درنظرش نمایان‌شد وچون تصور کرد که برای داشتن وضع جوان زیبایی سرمایهٔ سرشاری لازمست بخود لرزید! هرچه بیشتر این جوانان‌راکه‌وضع‌خوشبخت وآسوده‌ای دارند تحسین‌میکرد، بیشتر بوضع عجیب خود پی‌میبرد، وضع مردی که نمیداند راهی که می‌پیماید بکجا میرود، نمیداند وقتی که به‌پاله روایال[1] میرسد آن درکجاست واز راهگذری میپرسد لوور[2] کجاست واوپاسخ میدهد:

ـ همین‌جاکه هستید.

لوسین میدید که پرتگاهی وی‌را ازین مردم جداکرده است، پیش خودفکری کرد بچه‌وسیله میتواند ازآن بگذرد، زیرا میخواست مانند این جوانان رعنا وظریف پاریس باشد. همهٔ این‌شهریان بزنانی سلام میکردند که‌لباسهای بسیارزیبا داشتندوخود بسیار خوشگل بودند، زنانی که‌لوسین حاضر بود در برابر یك بوسه مانند پیشخدمت کنتس دوکونیسمارك[3] اورا قیمه بکنند. درتاریکی خاطرات لویز را که‌بااین ملکه‌ها سنجید چون پیرزنی درنظر آمد. بچندتن ازین‌زنان برخورد که در تاریخ قرن‌نوزدهم ازیشان سخن خواهد گفت، ذوق، زیبایی، معاشقات آنها کمتر ازملکه‌های زمان‌های گذشته نخواهندبود. دختربسیارزیبایی‌را دید میگذرد، مادموازل‌ده‌توش[4] که‌بنام کامیل‌موپن[5] نویسندهٔ زبردست این‌همه معروف‌بود، چه‌درزیبایی وچه‌درمنتهای ذوق مشهور

۱ـ Palais-Royal ازکاخهای‌معروف‌پاریس‌ومعنی‌لغوی‌آن«کاخ‌شاهی»است.

۲ـ Louvre کاخ سلطنتی‌معروف پاریس.

۳ـ Comtesse de KOmismarck یکی ازقهرمانان تئاتر آلمان.

۴ـ Mademoiselle des Touches

۵ـ Camille Manpin

بود وگردش کنندگان وزنان نام‌وی‌را آهسته مکرر کردند. پیش خود گفت:

ـ هان! شعر اینست.

دربرابر این‌فرشته که در جوانی، امید، آینده میدرخشید، لبخندی دلارایی داشت، چشمان سیاهش بوسعت آسمان بدرخشندگی آفتاب بود، خانم دوبارژتون چه بود؛ درگفتگو با خانم فیرمانی[1] یکی ازدلرباترین زنان پاریس میخندید. یك بانگ نهانی درگوش اوفریاد کرد: «ذوق‌اهرمیست که‌باآن جهان رامی‌جنبانند.» اما بانگ دیگری درگوشش فریادکردکه‌تکیه‌گاه ذوق‌دارا‌ییست. نمیخواست درمیان این‌ویرانه‌ها ودرصحنهٔ ناکامی خود بماند. پس‌ازآنکه راه‌پاله‌روایال‌راه پرسیدآن‌را درپیش گرفت، زیرا که‌هنوز نقشهٔ محلهٔ خودرا نمیدانست. برستوران وری رفت، برای اینکه بلذاید پاریس پی‌ببرد ناهاری‌سفارش داد تااورا ازآن نومیدی دلداری بدهد. یك‌بطری‌شراب بوردو[2]،خوراك صدف اوستاند[3]، یك خوراك ماهی، یك خـوراك کبك، یك خوراك ماکارونی، میوه مافوق تمایل اوبود، ازین‌نوشخواری بسیارلذت برده دراندیشهٔ آن‌بود که‌امشب درحضور مارکیز دسپار ذوقی بکار ببرد، از نمایان کردن ثروت فکری خود حقارت لباسهای عجیب خودرا جبران بکند. جمع صورت حساب پنجاه فرانکی‌را که گمان میکرد درپاریس باآن بجای دوری میرود ازجیب او درآورد وازاین رؤیا بیدار شد. این‌ناهار ارزش یك‌ماه زندگی‌اورا درآنگولم داشت. بهمین جهت بااحترام دراین کاخ را بست وفکرکرد که‌دیگرهرگز پابآنجا نخواهدگذاشت. چون ازراه دالان‌سنگی بخانهٔ خود میرفت که‌ازآنجا پول بردارد پیش خودگفت:

ـ اوحق داشت، نرخ پاریس نرخ اومونیست.

درراه دکان‌های خیـاطی‌را تماشا کرد ودراندیشهٔ لباسهایی که‌امروز صبح دیده بود گفت:

ـ نه،اینطورکه دست‌وپای خودرا بسته‌ام درحضورخانم دسپارحاضرنخواهم شد.

بچابکی گوزنی دوید وبمهمان خانهٔ گایادبوا رسید. باطاق خود رفت، صدسکهٔ طلا ازآنجا برداشت‌ودوباره به‌پاله‌روایال رفت‌که‌ازآنجاسرتاپا لباس‌بخرد. درپاله‌روایال چکمه دوزها، پیراهن دوزها، جلیقه‌دوزها، سلمانی‌هایی دیده‌بود وجاه وجلال آیندهٔ وی درده دکان پراکنده بود. اولین خیاطی کـه‌وارد اتـاق‌اوشد هرچند لبـاسی را که خواست بپوشد بتن اوامتحان کرد وباو اطمینان داد کـه همه آخرین بـاب روزست. لوسین ازآنجا بیرون آمد ویك‌لباس سبز، یك‌شلوارسفید ویك جلیقهٔ رنگارنگ در

۱- Firmani

۲- Bordeaux شهرمعروف جنوب فرانسه .

۳- Ostende ازبندرهای بلژیك.

برابر مبلغ دویست فرانك داشت. بزودی یك‌جفت چکمهٔ بسیار مجلل وباندازهٔ پای خود یافت. سرانجام پس‌از آنکه هرچه برایش لازم‌بود خرید، سلمانی را باطاق خود خواست وهرفروشنده‌ای متاع‌خودرا آنجاآورد ساعت‌هفت شب‌سوار یك‌درشکهٔ‌کرایه‌ای شد ودستورداد اورا باپرا ببرند، مانند سن‌ژان[1] دردسته‌های مذهبی موهای خودراتاب داده بود، جلیقهٔ خوب پوشیده، دستکش خوب بدست کرده، اما درین نوع غلافی‌که نخستین بار خودرا در آن میدید اندکی ناراحت بود . بدستور خانم دوبارژتون سراغ لژ نخستین نجبای مجلس را گرفت. ممیز تماشاخانه از دیدن مردی که تجمل عاریتی اووی را مانند ساقدوش عروسی کرده بود ازو خواهش کرد بلیت خود را نشان بدهد.

ـ بلیت ندارم.

بخشکی باو پاسخ دادند:

ـ نمی‌توانید وارد بشوید.

گفت:

ـ امامن ازمعاشرین خانم دسپارم.

مستخدم که نتوانست خودداری کند و لبخند محرمانه‌ای باهمکاران ممیزی خود رد وبدل‌نکند گفت:

ـ ما مأمور نیستیم این‌را بدانیم.

درین‌موقع کالسکه‌ای درجلو خان ایستاد. اطاقداری که‌لوسین اورا نشناخت، رکاب کالسکه را نگاه داشت و دو زن آرایش کرده از آن پیاده شدند. لوسین که نمی‌خواست ازممیز دستور گستاخانه‌ای برای‌کنار رفتن بشنود، راه‌را برای آن‌دوزن باز کرد .

ممیز بابیان نیش‌داری بلوسین گفت:

ـ اما این خانم همان مارکیز دسپاریست که‌شما مدعی هستیدمیشناسید.

لوسین بیشتر ازین جهت گیج شده بود که خانم دوبارژتون بنظر نمیآمد اورا درین بال‌وپر تازه‌اش شناخته باشد؛ اماچون‌باونزدیك شد لبخندی باوزدوگفت:

ـ این کاملابجاست، بیایید!

مأمورین ممیزی دوباره جدی شده‌بودند. لوسین درپی خانم دوبارژتون رفت، وی درضمن اینکه ازپلکان گشاد اپرا بالامیرفت روبامپرهٔ خودرا بعموزاده‌اش معرفی کرد. لژ اولین نجبا آن لژیست که دریکی ازدوپیش‌آمدگی در آخر تالار واقع شده است: همچنانکه هرطرف رامی‌بینند از هرطرف هم دیده میشوند. لوسین پشت سر

۱ـ Jean - Sains از اولیای‌کلیسیای نصاری.

عموزادهٔ وی برروی یك صندلی جاگرفت وخوش‌بود که‌درتاریکیست.

مارکیز باآهنگی تملق‌آمیز گفت :

ـ آقای دوروبامپره، دفعهٔ اولست باپرا میآیید، همه جا را باید ببینید، روی این صندلی بنشینید، جلوبنشینید، ما بشما اجازه میدهیم.

لوسین همان‌کار را کرد، اولین پردهٔ اپرا نزدیك بآخربود.

درنخستین لحظه تعجبی که ازتغییر لوسین کرد لویزبگوش او گفت:

ـ شما وقت خودرا خوب صرف کردید .

لویزهمان‌بودکه‌بود. همسایگی‌زن باب روز، ماکیز دسپار، این‌خانم دوبارژتون پاریس ، آنقدر آزارش میداد ؛ آن زن پاریسی معروف چنان نواقص زن شهرستانی را خوب نمایان می کرد که لوسین چون هم بوسیلهٔ جامعهٔ زیبایان این تالار مجلل و هم بوسیلهٔ این زن معروف روشن شده بود ، سرانجام آنائیس دونگرپلیس بیچاره را همان زن حقیقی‌دید، همان زنی‌که مردم پاریس میدیدند: زن بلندبالایی، لاغر، سرخ‌روی، پژمرده، باموهای حنایی‌رنگ، باچهرهٔ برآمده، ورساخته، خودنما، پرمدعی، بازبان شهرستانیان، مخصوصاً بدلباس ! راستی هم که چین های یك لباس کهنهٔپاریس بازهم خوش سلیقگی را نشان میدهد، دلیل‌آن را درمییابند، حدس میزنند چه بوده است، امایك لباس کهنهٔ شهرستان وصف‌ناکردنیست، خنده‌آورست. لباس‌وزن هردو دلربایی وطراوت نداشتند، مخمل‌آن مانند رنگ چهرهٔ این برق انداخته بود. لوسین که شرمسار بود این استخوان ماهی را دوست داشته است، باخود عهد کرد اولین جانمازآب کشیدن لویز را برای جداشدن ازو غنیمت بشمارد. چشمان تیزبین‌اوبوی اجازه میداد دوربین هایی را که بطرف لژ نجبای درجهٔ اول متوجه کرده‌اند ببیند. پرتجمل‌ترین زنان حتماًخانم دوبارژتون را ورانداز میکردند زیرا که همه باهم‌حرف میزدند وتبسم میکردند . اگرهم خانم دسپار از حرکات ولبخندهای زنان بسبب این تمسخرهای نیشدار پی برد باز بکلی دربرابرآن بی‌اعتنا بود . نخست هرکس می ـ بایست در وجود هم نشین اوآن خویشاوند بیچاره‌ای را که از شهرستان آمده است ببیند که هرخانوادهٔ پاریسی ممکنست از آن دلگیر بشود . دیگرآنکه عموزاده‌اش دربارهٔ آرایش با او گفتگو کرده و اظهار نگرانی کرده بود . باو اطمینان داده بود و متوجه شده بود که چون‌آنائیس لباس خوب بپوشد بزودی‌اطوار مردم پاریس را اختیار خواهد کرد. اگرخانم دوبارژتون ازرسم وراه بی‌خبربودبلندی مقام مادرزاد زن نجیبی را داشت و«نمی‌دانم‌آن‌چه» را داشت که می‌توان‌آن را «نژاد» گفت. پس‌روز دوشنبهٔ‌آینده تلافی آن را درخواهدآورد.وانگهی همین‌که مردم‌بدانند که این زن عموزادهٔ اوست، مارکیزمیدانست‌که جلو این استهزاها را خواهند گرفت و پیش از حکم کردن دربارهٔ وی منتظر امتحان دیگری خواهند شد. لوسین حدس

نمی‌زدشالی‌که دورگردن‌بپیچد، یك‌لباس‌قشنگ، یك‌آرایش‌موی باتجمل وراهنمایی‌های خانم دسپارچه تغییری بوجود لویز خواهد داد . چـون از پلکان بالا میرفتنـد از همان وقت مارکیز بعموزادهٔ خود گفته‌بود دستمال خودرا تانکرده بدست‌نگیرد. خوش سلیقگی یابد سلیقگی بسته‌بهزار جزئیات کوچك مانند اینست، که زن باذوقی‌بسرعت درمی‌یابد وبرخی اززنان هرگز درنخواهند یافت، خانم دوبارژتون که هنوز هیچ‌نشده پرازحسن اراده بود، بیش‌ازآنچه باید حضورذهن داشت که بداند گناه اوچیست. خانم دسپار که مطمئن بود شاگردش‌آبروی اورا نخواهد برد، ازتربیت کردن اوخودداری نکرده بود. سرانجام درمیان این دوزن پیمـانی بسته شده بود که نفع هر دوآنها آن را بهم جوش داده بود. خانم دوبارژتون ناگهان پرستشی نسبت ببت‌آن روزپیداکرده بود که اطوار وی، باذوقی ومعاشران او، وی‌را فریفته، خیره کرده ودروسحرکرده بودند. در وجود خانم دسپار بآن توانایی زن اشرافی جاه طلبی پی برده بود و پیش خود گفته بود که اگر یکی ازاقماراین کواکب بشود اوهم پیش خواهد برد؛ پس بی چون وچرا ستایشگر اوشده‌بود. مارکیز ازین‌که بسادگی مغلوب اوشده بود متأثربود، چون‌عموزادهٔ خودرا ضعیف وبیچاره دیده‌بود، نسبت باوتوجه پیدا کرده بود؛وانگهی تا اندازه‌ای خوب زمینه را فراهم کرده بود که شاگردی داشته باشد ومدرسه‌ای برپـا کند وبه‌ازین چیزی نمیخواست که خانم دوبارژتون راورنشین خود بکند، زرخریدی که تحسین ازو بکند ، و آن گنجیست که درمیان زنان پاریس کم یاب تر ازیك نقاد ازجان‌گذشته درجامعهٔ ادبیست . با این همه حس کنجکاوی محسوس تر ازآن بود که زن تازه رسیده متوجه‌آن نشود وخانم دسپارخواست مؤدبانه اورا وادارد این پریشانی را در خود تغییر بدهد. باو گفت :

ـ اگربدیدن مابیایند شایدبدانیم افتخارسرگرم‌کردن این‌خانمها درچیست...

خانم دوبارژتون خنده کنان گفت :

ـ خیلی ازلباس مخمل کهنه و سیمای آنگولمی خود مشکوکم که دل زنـان پاریس را بدست بیاورم .

ـ نه، مقصود شمانیست، چیزی هست که من ازآن سردرنمیآورم.

در ضمن‌آنکه این سخنان را می گفت بسوی شاعر نگریست ونخستین بار بود که باو نگاه می کرد وبنظرش‌آمد که لباس عجیبی پوشیده است.

درین موقع لوسین انگشت‌بلند کرد لژخانم دوسریزی نشان بدهد که پیرمرد زیبا با لباس نوتازه واردآنجاشده بود وگفت :

ـ این‌آقای دوشاتله است.

چون این اشاره را کرد خانم دوبارژتون از خشم لبان خودرا بدندان گـرفت زیرا که مارکیز نتوانست از نگاه و لبخند تعجب‌آمیزی خودداری کند که معنی آن

با کمال تحقیر این بود :

ـ این جوان از کجا پیدا شده است؟

لویز حس کرد که عشق اورا تحقیر کرده‌اند ، این زننده‌ترین احساس برای یك زن فرانسویست ودلدادهٔ خودرا عفو نمی کند که‌آنرا فراهم کرده باشد. درین جهانی که چیزهای کوچك بزرگ می شوند، یك اشاره، یك کلمه باعث نابودی مرد تازه کاری می‌شود. ارزش عمدهٔ رفتارهای دلپسند ولحن جامعهٔ اشراف اینست که مجموعه‌ای خوش‌آهنگ فراهم کنند ودرآن هرچیزرا چنان تحلیل ببرند که هیچ چیز زننده نباشد. حتی کسانی که خواه‌ازنادانی وخواه ازهرگونه تندروی فکرخود، رعایت قواعداین علم را نمی‌کنند، درخواهند یافت که درین‌مورد تنهایك صدای‌خارج ازآهنگ، همچنان که در موسیقی هست‌کاملاانکارهنرست. که همهٔ جزییات‌آنرا باید تاکمترین نکات رعایت کرد وگرنه آن ازمیان می‌رود.

مارکیز که شاتله را نشان داد پرسید :

ـ این‌آقاکیست؟ پس شما تا کنون خانم دوسریزی را می‌شناختید؟

ـ آه ! این آدم همان خانم دوسریزی معروفست که آن همه ماجری داشته وبا این همه در همه‌جا جادارد !

مارکیز پاسخ داد :

ـ جانم، این چیزیست که شنیده شده، چیزیست که می توان توضیح داد، اما توضیح‌نداده‌اند! وحشت‌انگیزترین مردان دوستان‌اوهستندوبرای چه؟ هیچ‌کس‌جرأت ندارد درین اسرار سرفرو ببرد. پس این‌آقا هم همان شیرآنگولمست؟

آنائیس‌که‌ازراه‌غرورعنوانی‌را ازدلدادهٔ خوددریغ‌می‌کرد درپاریس‌باودادوگفت :

ـ امـا آقای بارون دوشاتله‌آدمیست که خیلی دربارهٔ خود حرف در آورده است. رفیق‌آقای دومون ریوو[1] است .

مارکیز گفت :

ـ آه ! هروقت این اسم را می‌شنوم بیاد بیچاره دوشس دولانژه [2] می‌افتم،که مانند تیرشهاب نابود شد .

لژی را نشان داد ودوباره گفت :

ـ این‌آقای دوراستینیاك[3] و خـانم دونوسنژن [4] است، زن یك مقاطعـه چی،

۱ـ de Montriveau

۲ـ de Langeais

۳ـ de Rastignac

۴ـ de Nucingen

بانکدار، کارچاق کن، اهل معاوضه، کلی فروش، مردی که بواسطهٔ دارایی جامعهٔ پاریس را خیره کرده ومی‌گویند دربارهٔ وسایل افزون بردارایی خود چندان قیدی ندارد ؛ هزارزحمت می‌کشد که بوربونها فداکاری اورا باور بکنند، تاکنون کوشش کرده است بخانهٔ من هم بیاید، چون زنش لژ خانم دولانژه را گرفته تصور کرده است دلربائی ، خوش‌ذوقی وتودل بروی‌اوراهم بدست خواهدآورد. همان داستان زاغست که پرطاوس را بخود بسته بود.

لوسین که‌ازتجمل وشکوه آشکارلباس‌این‌جوان تعجب کرده‌بود بخانم‌دوبارژتون گفت :

ـ آقا وخانم دوراستینیاك که می دانیم هزار سکهٔ طلا درآمد ندارند چه‌کار می کنند که خرج پسرشان را درپاریس می‌دهند؟

مارکیزبالحنی تا اندازه‌ای نیشدار بی‌آنکه دوربین‌را ازچشم بردارد‌پاسخ داد:

ـ خوب پیداست که شما ازآنگولم‌آمده‌اید.

لوسین نفهمید، سراپا مشغول تماشای لژها بود و عقایدی را که درآنجا نسبت بخانم دوبارژتون وکنجکاوی را که دربارهٔ او داشتند حدس می زد. لویزهم از طرف خود ازاعتنای کمی که مارکیز نسبت بزیبایی داشت مخصوصاً دل‌آزرده بود.

پیش خود می گفت :

ـ پس بآن زیبایی که من تصور می کردم نیست !

اگریك قدم دیگر برمی‌داشت اورا کم ذوق‌تر هم می‌دانست . پردهٔ تماشاخانه افتاده بود. شاتله که بدیدن دوشس دوکاریگلیانو[1] آمده بود و لژ او مجاور لژ خانم دسپاربود ازآنجا بخانم دوبارژتون سلام کرد واوهم با اشارهٔ سر جواب داد. زنی که اهل معاشرت باشد همه‌چیزرا می‌بیند ومارکیز متوجه لباس عالی دوشاتله شد. درین موقع چهارتن پی‌درپی واردلژ مارکیز شدند، چهارتن از مشاهیر پاریس.

اولی‌آقای دومارسه[2] بود، مردی‌که بواسطهٔ شهوت انگیزی معروف‌بود، بیشتر بواسطهٔ زیبایی که دختران جوان دارند جالب بود، زیبایی بی اراده، زنانه، اما نگاه خیره‌ای عیب آنرا می‌پوشاند، آرام ، بی‌رحمانه وخشن مانند نگاههای ببر بود: اورا دوست می داشتند و اومردم را می‌ترساند. لوسین هم زیبا بود، اما دروجود او نگاهٔ باندازه‌ای ملایم بود ، چشم کبودش باندازه‌ای صاف بود، که بنظر نمیآمد درخورآن باشد آن نیروو آن توانایی را که‌آنهمه زنان بآن دلبستگی دارند داشته باشد وانگهی هنوز هیچ چیز ارزش شاعررا معلوم نکرده بود، درصورتیکه مارسه یك جاذبهٔ ذوقی

۱- Carigliano

۲- de Marsav

داشت، یقین داشت که پسندیده است ، آرایشی سازگار باسرشت خود داشت که رقیبان وی‌را گرداگرد او از پا در می‌آورد . تصور بکنید لوسین ، موقرنما ، رنگ و روغن زده، شق و رق که مانند لباسهای خود نو دوخته بود درمجاورت اوچه می‌توانست باشد؟ مارسه این حق‌را بدست آورده بود که چیزهای گستاخانه بگوید، زیرا ذوق در آن بکار می‌برد وآنهارا با دلربایی اطوار خود توأم می‌کرد. استقبال مارکیز ازو ناگهان قدرت این آدم را بخانم دوبارژتون نشان داد دامی یکی از دو برادر واندونس [۱] بود، آن‌کسی که سبب شهرت لیدی دادلی[۲] شده بود، جوان ملایم ولطیف طبع، فروتن، وبوسیلهٔ صفاتی کامرانی داشت‌که بکلی مخالف آن چیزی بودکه پیروزی‌مارسه‌رافراهم می‌کرد. سومی سرتیپ‌مون ریوو، مسبب نابودی دوشس دولانژه بود. چهارمی آقای دوکانالیس[۳]، یکی از معروفترین شاعران آن زمان بود، جوانی‌که تنها در سپیده‌دم شهرت بود، و بهمین قانع بود نجیب زادهٔ مهربان وباذوقی باشد : می‌کوشید عذرنبوغ خودرا بخواهد. اما از اطوارش‌که اندکی خشك بود، ازخویشتن ـ داری او، جاه‌طلبی فراوانی را حدس می‌زدند که می‌بایست بعدها بطبع شعر او زیان برساند واورا درمیان توفانهای سیاسی بیندازد . زیبایی سرد وغرورآمیز اوکانینگ[۴] را بیاد میآورد.

خانم دوبارژتون که این چهارتن را باین اندازه جالب دید دلیل کم اعتنایی مارکیز را به‌لوسین دریافت. سپس چون گفتگو آغاز شد، هریك ازین مردان باذوق لطیف طبع، بوسیلهٔ لطایفی که ازآنچه آنائیس دریك ماه درشهرستان می‌شنید بیشتر معنی داشت ودقیق تر بود هنر خودرا نشان داد؛ مخصوصاً هنگامی که شاعر بزرگ سخنان پربانگی ادا کرد که جنبهٔ مثبت آن زمان در آن بود اما طبع شعر آنرا زراندود ساخته بود ، لویز آنچه را که دوشاتله شب پیش باوگفته بود فهمید ودانست که: لوسین دیگر چیزی نیست. هریك از ایشان چنان با بی‌قیدی بی رحمانه بآن ناشناس بیچاره نگاه‌می‌کرد، وی درآنجاچنان مانند بیگانه‌ای‌بود که زبان نمی‌دانست، که دل مارکیز برای او سوخت. بکانالیس گفت:

ـ آقا، بمن اجازه بدهید آقای دوروبامپره را بشما معرفی بکنم . شما چنان مقام بلندی درادبیات دارید که باید از تازه‌کاری سرپرستی کنید. آقای دوروبامپره ازآنگولم آمده است، البته دربرابر کسانی‌که درین جا نبوغ خودرا جلوه می‌دهند

۱ـ Vandenesse

۲ـ lady Dudley

۳ـ de Canalis

۴ـ Canir.g سیاستمدار انگلیسی درقرن ۱۹ میلادی .

احتیاج بسرپرستی‌شمادارد. هنوزدشمنانی ندارد که بروبتازند واورا بدارایی برسانند. آیا این‌اقدام تا یك‌اندازهٔ مخصوصی نیست‌که اورا بدارایی برسانید وآنچه را که بشما ازراه دشمنی رسیده است ازراه دوستی باوبرسانید ؟

آن وقت آن چهارتن هنگامی‌که مارکیز سخن می‌گفت بلوسین نگاه کردند. هرچند که دومارسه در دوقدمی او بود دوربین خودرا برداشت باو نگاه بکند؛ نگاه او ازلوسین بخانم دوبارژتون وازخانم دوبارژتون بلوسین متوجه می‌شد وبا یك فکر سخریه آمیزی با ایشان برخورد می‌کردکه بی‌رحمانه هردو را آزرد؛ مانند دوجانور عجیب برایشان می‌نگریست ولبخند می‌زد. این‌لبخند برای این‌مرد بزرگ شهرستان ضربهٔ خنجری بود. فلیکس‌دووااندونس[1] نگاه ترحم آمیزی می‌کرد. مونریوونگاهی به‌لوسین‌کرد که تا مغز استخوان اورا وراندازکند.

آقای دوکانالیس خم شد وگفت:

ـ خانم با وجود نفع شخصیی‌که مارا وا می‌دارد بارقیبان خـود یاری نکنیم ، فرمایش شمارا اطاعت می‌کنم؛ ولی شما مارا بکرامت عادت داده‌اید.

ـ بسیارخوب،لطف‌بکنید، بیایید روز دوشنبه درمنزل من باآقای دوروبامپره شام بخورید، شما آسوده‌تر ازین‌جا درکارهای ادبی گفتگو خواهید کرد؛ سعی میکنم دستم بچندتن ازفرمانروایان ادبیات و مشاهیری که پشتیبان آن هستند. مؤلف کتاب اوریکا[2] وچند شاعر جوان پرفکر هم برسد.

دومارسه گفت:

ـ خانم مارکیز، اگر شما برای ذوق این آقا سرپرست او هستید، من بـرای زیبائی از او سرپرستی خواهم کرد؛ من به او راهنمایی‌هایی خواهم کـرد کـه اورا خوشبخت ترین مرد خوش‌لباس پاریس بکند. پس از آن اگـر دلش بخواهـد شاعـر خواهد شد.

خانم دوبارژتون با نگاهی پراز حق‌شناسی از عموزادهٔ خود تشکر کرد.

مون ریووبمارسه گفت:

ـ نمی‌دانستم کـه شما بمردم باذوق رشك میبرید. خـوش بختی شاعـران را نابود می‌کند .

آن مرد خوش لباس رو به‌کانالیس‌کرد وگفت :

ـ آیا برای همین‌کارست که این آقا درپی زن می‌گردد؟

لوسین‌که‌درلباس خودخویشتن‌راچون‌یك‌مجسمهٔ‌مصری‌درمحفظه‌ای‌که دارد حس

۱- Félix de Vandenesse

۲- Ourika

می‌کرد شرمسار بودکه هیچ جواب نمی‌دهد.

سرانجام با بانگ ملایم خود بمارکیز گفت :

ـ خانم، لطفهای شما مرا محکوم میکند که جز پیشرفت کاری نکنم.

درین هنگام دوشاتله واردشد، دودستی موقع مناسب را چسبیدتابوسیلهٔ مون‌ـ ریووکه یکی‌ازشاهان پاریس بود تکیه‌گاهی‌دربرابر مارکیز پیداکند. بخانم دوبارژتون سلام کرد وازخانم دسپار خواهش‌کرد عفوش کندکه بخود روا داشته است بلژ اوحمله بیاورد: دیرزمانی بود که ازهمسفر خود جدا مانده بود ! مون‌ریوو واو پس از آنکه درمیان کویر ازهم جدا شده بودند نخستین باربود که یکدیگر را می‌دیدند.

لوسین گفت :

ـ درکویر از هم جدا شده اند ودراپرا بهم می‌رسند!

واندونس گفت :

ـ این اکتشاف واقعیست که درتماشاخانه می‌شود.

مون ریوو و بارون دوشاتله را بمارکیز معرفی کرد، و مارکیز منشی سابق احکام والاحضرت امپراطوری را بیشتر از این حیث با وضع متملقانه ای پذیرفت که پیش ازآن دیده بود درسه لژ دیگر خوب ازوی پذیرایی‌کرده اند و مادام دوسریزی تنها مردمان خیلی سنگین را بخود راه میدهد، وانگهی او رفیق مون‌ریوو است.این عنوان اخیر چنان ارزش فراوانی داشت‌که خانم دوبارژتون از آهنگ صدا، ازنگاهها و از رفتارآن چهارتن متوجه شد که ایشان دوشاتله را بی‌گفتگو ازخودشان میدانند، ناگهان نائیس به رفتار « شاهانهٔ » شاتله درشهرستان پی‌برد. سرانجام دوشاتله لوسین را دید ویکی ازسلامهای سرسنگین خشك وسرد را باوکردکه بوسیلهٔ‌آن مردی ارزش مرد دیگری را پائین می‌برد وبمردم خوش گذران جای محقری راکه درجامعه دارد نشان می‌دهد. سلام خودرا باوضعی تمسخرآمیز توأم‌کرد وگویی بوسیلهٔ‌آن میخواست بگوید: کدام اتفاق افتاده که او این جاست؟ مقصود دوشاتله را خوب دریافتند، زیرا دومارسه بسوی مون‌ریووخم شد وبطوریکه بارون بشنود درگوش اوگفت :

ـ راستی از او بپرسید این جوان مخصوصی‌که وضع مجسمهٔ رخت پوشیده ای را بر در دکان خیاطی دارد کیست؟

دوشاتله اندك زمانی درگوش همسفر خود سخن‌گفت، وضع آنرا داشت که آشنایی را با او ازسر می‌گیرد و بی‌شك رقیب خودرا بسرجای خود می‌نشاند. لوسین که ازحاضرجوابی، ازلطیفه گویی که این مردان در جواب خود بکار می‌برند متعجب بود، از نیش‌ها، از متلك‌ها، مخصوصاً گستاخی سخن و بی‌باکی در رفتار ایشان گیج شده بود. همان تجملی‌که امروز صبح در اشیاء اورا هراسان کرده‌بود اینك آنرا در افکارهم می‌یافت. ازخود می‌پرسید این اشخاص به چه وسیله بی‌مقدمه افکار زننده و

حاضرجوابی هایی پیدا می‌کنند که وی تنها پس‌ازتفکر بسیاربدست میآورد. وانگهی نه تنها این پنج مرد خوش‌گذران در گفتگو راحت بودند بلکه درلباس‌های خود نیز چنین بودند: نه‌چیز نوی داشتند ونه‌چیز کهنه ای. در وجود ایشان هیچ چیز برق نمی‌زد وهمه‌چیز جلب توجه میکرد. تجمل امروز ایشان تجمل دیروز بود، زیرا میبایست تجمل فرداهم باشد. لوسین حدس زد که وی میبایست وضع مردی را داشته باشد که بار اولیست درعمر خود لباس پوشیده است.

دومارسه بفیلکس دووالندونس می‌گفت:

ـ این راستینیاك کوچولو مثل بادبادك به‌هوا میرود! حالا پیش مارکیز دولیستومر[1] است ، پیشرفت می‌کند، از دور بما نگاه میکند.

آن مرد خوش لباس رو بلوسین کرد اما بی‌آنکه باو نگاه بکند دوباره گفت:

ـ البته این آقا را می‌شناسد.

خانم دوبارژتون پاسخ داد:

ـ مشکلست نام این مرد بزرگی که ما باو سرافرازیم بگوش او نخورده‌باشد، خواهرش اخیراً شنیده است که آقای دوروبامپره اشعار بسیار قشنگی برای ماخوانده است .

فیلکس دووالندونس و دو مارسه با مارکیز خداحافظی کردند و نزد خانم دولیستومر رفتند . پردهٔ دوم تماشاشروع شد وهمه خانم‌دسپار، عموزاده‌اش‌ولوسین‌را تنها گذاشتند: برخی برای‌این‌رفتند دربارهٔ خانم دوبارژتون بزنانی‌که درحق‌اوکنج‌کاو بودند توضیح بدهند وبرخی دیگر برای آنکه ورود شاعر را نقل بکنند ولباس اورا مسخره کنند . لوسین از انصراف خاطری که بوسیلهٔ تماشا فراهم شده بود خوشوقت شد. توجهی‌که عموزادهٔ خانم دوبارژتون‌دربارهٔ بارون دوشاتله کرده بود و حالت دیگری نسبت بادب اودربارهٔ لوسین داشت برهمهٔ ترسی‌که درحق لوسین داشت‌افزود. درسراسر پردهٔ دوم لژ خانم دولیستومر همچنان پراز آدم بود وبوسیلهٔ گفتگویی‌که مراد ازآن خانم دوبارژتون ولوسین بود برهمهمه بنظر می‌آمد. البته راستینیاك جوان «سرگرم کنك» این لژ بود، وی محرك این خنده‌های پاریس بود که هرروزی برسر طعمهٔ تازه‌ای فرود می‌آید ، می‌کوشد موضوع کنونی را بآخر برساند و تنها در یك لحظه آنرا چیزکهنه ومستعملی بکند. خانم دسپار نگران شد؛ ولی وی رسوم پاریس را حدس می‌زد ومی‌دانست کسانی را که بایشان بر می‌خورد نمی‌گذارد از هیچ بدگویی‌بی‌خبرباشند: منتظر پایان‌این‌بازی بود. هنگامیکه از وجودلوسین همچنانکه

---

1 – de Listomère

در وجود خانم دوبارژتون احساسات بجای خود بازگشت در اندك زمانی چیزهای غریب رخ داد: انقلابات اخلاقی بواسطهٔ قوانینی که اثر سریع دارند فراهم می‌شوند. لویز سخنان عاقلانه وسیاست مآبانه را که دوشاتله درموقع‌بازگشت ازتماشای وودویل باوگفته بود در خاطر داشت؛ هرجملهٔ آن یك پیش‌گویی بود ولوسین بعهده‌گرفته‌بود همهٔ آنها را محقق بکند. این بچهٔ بیچاره در ضمن آنکه تصوراتش در بارهٔ خانم دوبارژتون‌باطل شده بود همچنانکه‌خانم دوبارژتون تصورات خودرا دربارهٔ او از دست داده بود ، وی که سرنوشت او اندکی مانند سرنوشت ژان ژاك روسو بود ازین حیث تقلید ازوکرد که فریفتهٔ خانم دسپار شد؛ وهماندم دل باو داد. جوانان یا مردانی که تأثرات جوانی خود را بیاد دارند خواهندفهمید که این دلدادگی محتمل وطبیعی‌بود. حرکات کوچك دلپسند، این زبان ظریف ، این‌آهنگ صدای نرم ، این زن باریك‌اندام ، اینقدرموقر، اینقدر بلند مقام، اینقدر مورد رشك ، این ملکه در نظر شاعر همچنان جلوه میکرد که خانم دوبارژتون در آنگولم جلوه کرده بود . تلون مزاج او بسرعت وی را برانگیخت خواستار این سرپرستی عالی بشود؛ مطمئن‌ترین وسیله این بود که این زن را تصرف بکند، آنوقت همه چیز باو خواهد رسید ! درآنگولم این‌کار را ازپیش‌برده بودچرا درپاریس از پیش‌نبرد؟ بی‌اراده وبا وجود جادوگریهای اپرا که برای او بکلی تازگی داشت ، نگاهش که مجذوب این سلیمن[1] باشکوه شده بود هردم متوجه او می‌شد؛ وهرچه بیشتر اورا می‌دید بیشتر میل داشت اورا ببیند! خانم دوبارژتون یکی از نگاههای لرزان لوسین را بغفلت گرفت ؛ متوجه او شد ودید بیشتر مجذوب اوست تا اینکه مجذوب تماشاخانه باشد. باکمال میل حاضر بود برای خاطر پنجاه دختر دانائوس[2] ترك اورا بگویند؛ اما چون نگاهی که از نگاههای دیگر بیشتر جاه طلبانه، بیشتر پرحرارت وبیشتر پرمغز بود، باو فهماندکه لوسین دردل چه دارد، رشك‌آمد، اما بیشتر رشك او برای‌آینده بود تابرای گذشته.

پیش خود فکرکرد:

هرگز این طور بمن نگاه نکرده است، خدایا ، شاتله حق داشت.

آنگاه پی بخطای خود در عشق برد . هنگامی زنی بجایی می‌رسد که ازضعف خود پشیمان می‌شود، چیزی را مانند اسفنج روی زندگی خود می‌کشد، تا آنکه همهٔ آنرا محو کند. هرچند که هرنگاه لوسین اورا بخشم آورد، آرام بود.

درمیان دوپردهٔ تماشا دومارسه آمد وآقای دولیستومر را آورد. آن‌مردموقر

۱ــ Célimène ازمعشوقه‌های معروف ادبیات اروپا.

۲ــ Danaüs از ارباب انواع یونان که‌پنجاه دختر وی محکوم شده بودند چلیکی را پرکنند.

وآن جوانك بی‌مزه بزودی بمارکیز مغرور فهماندند کـه آن ساق دوش عروسی که رخت عید پوشیده بود وبدبختانه وی را درلژخود راه داده بودبیش‌ازآنچه یك‌یهودی نام روز تعمید را ندارد نامش آقای دوروبامپره نیست. لوسین پسر دوافروشیست که شاردون نام داشته است. آقای دوراستینیاك ، که دربارهٔ کارهای آنگولم بسیار باخبر بود، دولژ تماشاخانه را بطفیل‌این قسم از مومیائی خندانده بود که مارکیز اوراعمو-زادهٔ خود میخواند واحتیاطی که این خانم کرده بود این بود که دوا سازی را همراه خود داشته باشد برای‌آنکه بی‌شك بتواند زندگی مصنوعی خودرا بادارو ادامه بدهد. سرانجام‌دومارسه برخی ازهزاران‌شوخی را کهمردم پاریس دریك لحظه‌میکنند بمیان آورد، این شوخی را بهمان سرعت که می‌کنند فرا موش میکنند ولی شاتله درین خیانت مانند قرطاجنیان دست داشت.

خانم دسپار از پشت بادبزن خود بخانم دوبارژتون گفت:

ـ عزیزم، شما را بخدا، بگویید این تحت‌الحمایهٔ شما راستی نامش آقـای دوروبامپره است؟

آنائیس که سرگردان شده بودگفت:

ـ نام مادرش را اختیار کرده است.

ـ اما اسم پدرش چیست؟

ـ شاردون .

ـ این شاردون چه کار می‌کرد؟

ـ دواساز بود.

ـ دوست عزیزم ، من خیلی مطمئن بودم که همهٔ مردم پاریس نمی‌توانندزنی را که بفرزندی پذیرفته‌ام مسخره بکنند. من‌اعتنایی باین ندارم ببینم اشخاص‌شوخی باینجا بیایند ومرا باپسر دوا فروشی به‌بینند : اگر بحرف من می‌روید، باهم ازینجا می‌رویم، وآنهم فوراً .

خانم دسپار وضعی‌بخود داد که تا اندازه‌ای بی‌ادبانه بود،بی‌آنکه لوسین‌بتواند حدس بزند درین تغییر سیمای او، وی‌چه‌کار کرده است . تصور کرد جلیقهٔ او از روی بدسلیقگی است، این هم راست بود؛ دوخت لباس او زیاده از حدباب روزبود. این‌هم راست بود. باتلخ کامی پنهانی باین پی برد کـه باید لباس خودرا پیش خیاط زبردستی دوخت وکاملا بخود وعده داد که فـردا نـزد معروف‌ترین خیاطان برود ، تا آنکه بتواند روز دوشنبهٔ آینده بامردانی که‌درخانـهٔ مارکیز خواهند بود هم‌چشمی بکند. هرچند که درین اندیشه‌ها سردرگم شده بـود؛چشمانش که مواظب پردهٔ سوم تماشا بود از صحنه دور نمی‌شد . در ضمـن آنکـه برتجمل این تماشای منحصر بفرد می‌نگریست ، سرگرم رؤیای خود دربارهٔ خانم دسپار بود .ازین دلسردی ناگهانی که

مغایرت عجیبی با حرارت روحانی داشت که باآن وارد این عشق‌نوین شده بود نومید شد ، نسبت باشکالات هنگفتی که می‌دید بی اعتنا بود و به‌خود وعده می‌داد برآنها غلبه یابد. ازتماشایی که غرق آن بود بیرون‌آمد تا دوباره‌بت تازهٔ خودرا ببیند؛ اما چون سررا برگرداند دید تنهاست؛ صدای خفیفی شنیده بـود، دربسته می‌شد، خانم دسپار عموزادهٔ خودرا با خود می‌برد. لوسین بمنتهی درجه ازین طرد ناگهانی متعجب شد، اما مدت مدیدی در فکرآن نماند، درست برای‌آنکه‌آنرا توصیف‌ناپذیر می‌دید.

هنگامی که آن دوزن سوارکالسکهٔ خودشدند وکالسکه درکوچهٔ ریشلیو[1] بسوی محلهٔ سنت اونوره[2] براه افتاد مارکیز بالحن خشم‌آلودی که آنرا پنهان می‌کردگفت:

ـ بچه‌جان، بفکر چه هستید ؟ اما پیش ازآنکه باوتوجهی داشته باشیدمنتظر باشیدپسردوا فروشی‌راستی‌معروف‌بشود. این‌نه‌پسرشماست‌ونه دلدادهٔ شما، این‌طورنیست؟

این زن مغرور این‌را گفت و نگاه موشکافانه وآشکاری به عمو زادهٔ خودکرد.

خانم دوبارژتون پیش خود فکر کرد:

ـ چه خـوش بخت بـودم ایـن بچه را دور از خـود نگاه داشتم و هیچ چیز باو ندادم!

مارکیز که حالت چشمان عموزادهٔ خود را جوابی تلقی کرد دوباره گفت :

ـ بسیار خوب! همان‌جا بگذاریدش، شما را قسم می‌دهم. نام معروفی رابخود بستن ؟... اما این یك گستاخیست که جـامعه آنرا تنبیه می‌کند. من حرفی‌ندارم‌که نام مادرش باشد ، اما جانم، تصور این را بکنید کـه تنها در اختیار پـادشاهست کـه بافرمانی نام روبامپره‌ها را بپسر دختری ازین خانواده بدهـد؛ واگر وصلت بد کرده باشد این ملاطفت خیلی زیادست. برای رسیدن‌بآن دارایی هنگفت ، خدماتی‌که‌کرده باشند، حمایت اشخاص بسیار بلند مقام لازمست. این سر و وضع یك دکانـداری کـه لباس عید پوشیده مدلل می‌کند کـه این پسر نه‌چیزدارست ونه نجیـب‌زاده. چهره‌اش زیباست ؛ اما خیلی ابله بنظر من می‌آید ، نه می‌تواند خودرا نگاه بدارد ونه حرف بزند؛ روی همرفته تربیت شده نیست. چه شده است که شما ازو حمایت می‌کنید ؟

خانم دوبارژتون ازلوسین دست کشید، همچنانکه لوسین دردل خود ازودست کشیده بود؛ ترس فوق‌العاده‌ای داشت که‌عموزاده‌اش بحقیقت سفر اوپی‌برد.

ـ اما، عموزادهٔ عزیز، من خیلی نگرانم که‌شمارا بدنام کرده‌باشم.

خانم دسپار لبخند زنان گفت:

ـمرا بدنام نمی‌کنند. تنهابفکر شماهستم.

۱ـ Richelieu صدر اعظم معروف فرانسه.

۲ـ Saint Honoré

ـاما شمااورا دعوت کردید دوشنبه بیاید شام بخورد.

مارکیز شتابان جواب داد:

ـمن ناخوش خواهم بود، شما باوخبر خواهید داد ومن بهردو. درخانه‌ام‌راهم بروی اوخواهم‌بست.

لوسین چون دید که‌همه بدالان تماشاخانه می‌روند بخیال افتاد درمیان دوپرده درآنجا گردش بکند. نخست‌آنکه هیچ یك ازکسانی که‌بلژ خانم دسپار آمده بودند باوسلام‌نکردند و نه‌بنظر آمدند توجهی نسبت باو دارند، این درنظر شاعر شهرستانی بسیار فوق‌العاده آمد. پس‌ازاین دوشاتله که‌سعی‌کرد خودرا باوبچسباند، ازگوشهٔ‌چشم درکمین اوبود وپیوسته ازو پرهیز کرد. ازدیدن مردانی که در دالان بهر سوروان بودند، پس‌ازآنکه لوسین یقین‌کرد که‌لباسش تااندازه‌ای خنده‌آور است، آمد دوباره درگوشهٔ لژخود نشست ودرباقی ماندهٔ نمایش همچنان گاهی مجذوب آن نمایش مجلل رقص درپردهٔ پنجم بود که‌صحنهٔ «دوزخ» آن آنقدر معروفست، گاهی مجذوب منظرهٔ تالار بود که‌نگاه او درآن ازین‌لژ متوجه آن‌لژ میشد وگاهی‌مجذوب افکارخود بودکه دربرابر جامعهٔ پاریس دقیق‌بود. بخود می‌گفت:

ـپس قلمرو سلطنت من اینست! جامعه‌ای که‌من باید رام خودبکنم همینست!

پیاده‌بمنزل خود برگشت ودراندیشهٔ همهٔ آن چیزهایی بود که آن کسان که آمده‌بودند دل خانم دسپار را بدست بیاورند گفته بودند؛ رفتارشان، اطوارشان، طرز آمدنورفتن، بادقتی شگفت‌انگیز بیادش آمد. فردای آن‌روز نزدیك ظهر نخستین مشغله‌اش این‌بود که‌نزد ستاوب[1] معروف‌ترین خیاط آن‌زمان برود. بزور خواهش و بوسیلهٔ پول‌نقد، بآنجا رسیدکه لباسهای اورا برای آن روز دوشنبهٔ معروف بدوزند. ستاوب باین‌هم‌راضی شد که‌یك ردنگت دلپذیر، یك جلیتقه ویك شلوار برای آن‌روز حتمی‌الاثر باو وعده دهد. لوسین برای خودچند پیراهن، چنددستمال، وروی‌همرفته یك‌صندوق خانهٔ کوچك بیك‌پیراهن‌دوز زنانه سفارش داد ویك‌کفش‌دوز معروف اندازهٔ کفشها وچکمه‌های اورا گرفت. یك عصای قشنگ از دکان وردیه[2]، دستکش و دگمهٔ پیراهن ازدکان خانم ایرلاند[3] خرید؛ سرانجام کوشید خودرا مطابق شأن زنان خوش‌لباس‌دربیاورد. چون این‌بوالهوسی‌های خودرا انجام داد بکوچهٔ نوودولوگزامبور رفت ودید که‌لویز ازخانه بیرون رفته است. آلبرتین باوگفت:

ـشام‌را درخانهٔ مارکیز دسپار میخورد ودیر برمی‌گردد.

۱- Staub

۲- Verdier

۳- Irlande

لوسین رفت در یك رستوران هشتاد سانتیمی در پاله رویال شام خورد وزود خوابید. روز یکشنبه سرساعت یازده بخانهٔ لویز رفت؛ ازخواب برنخاسته بود. ساعت دوبرگشت. آلبرتین باو گفت:

ـ خانم هنوز کسی را نمی‌پذیرد ، اما یك یادداشت مختصری برای شما بمن داده است.

لوسین سخن اورا تکرار کرد:

ـ هنوز کسی‌را نمی‌پذیرد؛ اما من کسی نیستم...

آلبرتین باوضع خیلی بی‌ادبانه گفت:

ـ نمیدانم.

تعجب لوسین بیشتر ازین بود که کاغذی از خانم دوبارژتون باو می‌رسد واز جوابی که‌آلبرتین داده بود کمتر متعجب شد. یادداشت را گرفت ودرکوچه این چند سطر نومید کننده‌را خواند:

«خانم دسپار کسالت دارد؛ نمیتواند روز دوشنبه ازشما پذیرایی بکند: حال خودش هم خوب‌نیست وبا این‌همه می‌روم لباس بپوشم که اورا تنها نگذارم. من ازین بدرفتاری مختصر بسیار متأسفم، اماهنرهایی که‌درشما هست مرا دلگرم می‌کنند وشما بی‌شیادی خود را معرفی خواهید کرد.»

لویز پیش خود گفت:

ـ وامضا هم نکرده‌است!

بی‌آنکه تصور بکند دید در تویلری است. قریحهٔ باصرهٔ دوم که‌مردم هنرمند دارند اورا واداشت بانقلابی که‌این یادداشت سرد ازآن خبر میداد پی‌ببرد. درافکار خود فرورفته بود وراه می‌رفت، پیش پای خود راه میرفت، بمجسمه‌های میدان لوی چهاردهم نگاه میکرد. کالسکه های قشنگ پی‌درپی ازپیش چشم او می‌گذشتندوبسوی خیابان بزرگ شانزیلیزه[1] می‌رفتند. دنبال جمعیت گردش کنندگان‌را گرفت‌وآنوقت سه‌یاچهار هزار کالسکه‌ای را دید که‌درهوای خوب، روزیکشنبه باین‌جا هجوم‌میآورند وفوراً یك لونشان[2] دیگرفراهم میکنند. ازتجمل اسبها، لباسهای زنان وخدمتگزاران خیره‌شده بود، همچنان می‌رفت وجلوارك دوتریومف[3] رسید که‌بساختن‌آن آغازکرده بودند. چون‌برگشت ودیدخانم دسپار وخانم‌دوبارژتون روباو میآیند چه‌حال پیداکرد؛

۱ـ Chanss - Elysées خیابان‌بسیارمعروف پاریس.

۲ـ Longchamp میدان اسب‌دوانی پاریس.

۳ـ Arc - du - Triomphe طاق نصرت پاریس که برای ناپلئون ساخته‌اند.

درکالسکه‌ای بودند که‌اسبهای بسیار قشنگ بآن بسته‌بودند وپرهای کلاه پیشخدمت‌که ازلباس سبز زردوزی‌شده بود درهوا موج میزد. جمعیت بواسطهٔ بندآمدن راه‌ایستاد، لوسین‌توانست لویزرا ببیند که تغییر کرده بود، دیگر شناخته نمیشد؛ رنگ لباس خودرا چنان برگزیده بود که رنگ چهره‌اش را نمایان کند؛ لباسش دلپذیر بود؛ موهایش که‌آنهارا بدلربایی‌درست کرده‌بود خوب‌باو میآمد. وکلاهش که‌خوش‌سلیقگی کامل درآن بکار رفته‌بود درمقابل کلاه‌خانم دسپار که‌اختیار باب‌روز بدست اوبودجلب توجه‌میکرد. طرز کلاه‌سرگذاشتن بیان کردنی‌نیست: اگرکلاه‌را قدری بعقب بگذارید حال آدم خودسررا دارید، آن‌را خیلی جلو بگذارید وضع آدم‌حیله‌گررا دارید؛ اگر کج بگذارید وضع آدم‌اهل تاخت‌وتازرا دارید؛ زنان حسابی کلاهشان‌را هرطوردلشان میخواهد میگذارند وهمیشه وضع خوشی‌دارند. خانم‌دوبارژتون فوراً این موضوع‌عجیب را حل کرده‌بود. کمربند زیبایی قامت رعنای اورا نمایان میکرد. رفتار واطوار عموزاده‌اش را اختیار کرده‌بود؛ مانند اونشسته‌بود، باکیف‌مجللی که‌بازنجیر کوچکی بیکی ازانگشتان دست‌راستش بسته بودبازی میکرد، وبدین‌گونه بی‌آنکه بخواهدآن‌را نشان بدهد دست ظریف را که‌دستکش قشنگ داشت نشان میداد. روی‌همرفته بی‌آنکه وانمود بکند خودرا مانندخانم دسپار کرده‌بود؛ عموزادهٔ شایستهٔمارکیز بودووی بنظر میآمد که‌ازشاگرد خود سرافرازست. زنان ومردانی که‌دروسط خیابان گردش میکردند کالسکهٔ زیبارا که‌علامت‌نجابت خاندان دسپار بلامون‌شووری برآن بود نگاه‌میکردند و دولوحهٔ آن علامت پشت بپشت‌هم داده بودند. لوسین ازعدهٔ بسیاری که بدو عموزاده سلام میکردند تعجب کرد؛ نمیدانست که تمام شهر پاریس که شامل بیست خانوادهٔ اشرافیست‌ازحالا باخانم دوبارژتون وخانم دسپار خویشاوندی دارند. جوانان اسب‌سوار که لوسین دومارسه وراستینیاك‌را درمیان ایشان دید خود را بکالسکه رساندند تادو عموزاده‌را بجنگل برسانند. ازحرکات این دوجوان خودخواه برای لوسین آسان بود ببیند که‌دربارهٔ تغییر شکل خانم دوبارژتون باو خوش‌آمد می‌گویند. خانم دسپار از دلربایی وتن‌درستی میدرخشید؛ بدین‌گونه کسالت اوبهانه‌ای بود که لوسین‌را نپذیرد، زیرا که‌شام خودرا موکول بروز دیگر هم‌نکرده بود. شاعرکه‌بخشم آمده بود، نزدیك کالسکه شد، آهسته رفت وچون آن‌دوزن‌وی‌را دیدند بایشان سلام‌کرد: خانم‌دوبارژتون وانمود کرد اورا ندیده است: مارکیز ازدورنگاهی باوکرد وجواب سلامش را نداد. افکاراشراف پاریس مانند افکار تاجداران آنگولم نبود: ژنده پوشان که میکوشیدند لوسین را بیازاراند بتوانایی او معترف بودند و او را مردی میدانستند؛ درصورتیکه درنظر خانم دسپار وجود خارجی هم‌نداشت. این‌حکم نبود بلکه امتناع ازعدالت‌بود. هنگامی که‌دومارسه باوخیره شدسردی جانکاهی شاعر بیچاره‌را فرا گرفت؛ شیرپاریس چنان باوضع‌مخصوصی عینك‌دسته‌دار خودرا رهاکرد که‌بنظر لوسین آمد کارد دستگاه

سربریدن بوده‌است. کالسکه ردشد. خشم بسیار، حس‌انتقام‌جویی این مردی‌را که‌سر افکنده شده‌بود فراگرفت: اگرخانم دوبارژتون دردست اومی‌بود سرش را کنده بود، خودرا بجای فوکیه‌تنویل[1] گذاشت که‌ازفرستادن خانم دسپاربمیدان اعدام لذت ببرد، دلش‌میخواست بتواند یکی ازین زجرهای دقیقی‌را که‌وحشیان اختراع کرده‌اند دربارهٔ دومارسه روابدارد، کانائیس‌را دید که‌سواره می‌گذرد، چنان مجلل بود که‌گفتی‌عالیمقام نیست، وبزیباترین زنان سلام میکرد.

لوسین پیش خود می‌گفت.

ـ خدایا! بهرقیمت هست باید پولدارشد! پول تنها نیرویی‌ست که این جمع‌در برابر آن‌زانو می‌زند.

وجدانش فریادکرد:

ـنه! بلکه پیروزی، و پیروزی در کارست! کار! همان کلمه‌ایست که داوید می‌گفت. خدایا!چرا باین‌جا آمده‌ام؟ اماپیروز خواهم شد؟ من‌ازین خیابان درکالسکه باپیشخدمت خواهم‌گذشت! مارکیز دسپارها ازآن‌من خواهند بود!

هنگامی‌که این سخنان را بخود می‌گفت در دستگاه اوربن[2] بود وشام هشتاد سانتیمی میخورد. فردای آن روز، ساعت نه، بخانهٔ لویز رفت در اندیشهٔ آنکه اورا از رفتار وحشیانه اش سرزنش‌کند: نه تنها خانم دوبارژتون برای پذیرفتن اوحاضر نبود ، بلکه دربان هم نگذاشت بالابرود، درکوچه ماند، تاظهر درکمین بود. ظهر دوشاتله از خانهٔ خانم دوبارژتون بیرون‌آمد، ازگوشهٔ چشم بشاعرنگاه کرد وازاوحذر کرد. لوسین که دلش زخم برداشته‌بود درپی رقیب خود رفت، دوشاتله که حس کرد راه گریز ندارد برگشت وباوسلام کرد وآشکار بود دراندیشهٔ آنست که پس ازین ادب کردن راهش را بگیرد وبرود .

لوسین گفت :

ـ آقا، برای خدا،یك ثانیه وقت بمن بدهید، دوکلمه‌بایدبشما بگویم. شما در بارهٔ من اظهار دوستی‌کرده‌اید،آنرا بیاد میآورم تاکمترین توقع را ازشما داشته‌باشم. شما ازخانهٔ خانم دوبارژتون بیرون میآیید، دلیل این‌را که من ازچشم او وخانم دسپار افتاده ام بگویید؟

دوشاتله با یك سادگی ساختگی پاسخ داد:

ـ آقای شاردون، میدانید چرا این خانمها در اپرا ازشما جدا شدند؟

شاعر بیچاره گفت:

۱ـ Fouquier - Tinville مأمور مجازات درانقلاب فرانسه.

۲ـ Hurleain

PersianPDF.com

ـ نه .

ـ بسیارخوب! درآغازکار آقای دوراستینیاك بساط شما را بهم زده است. این جوان خوش‌نما که ازو دربارهٔ شما سؤال کرده‌اند صاف وساده گفته است‌که اسم شما آقای شاردونست ونه آقای دوروبامپره؛ مادرشما پرستار زنان تازه زاست، پدرشما تا زنده بود در اومو محلهٔ بیرون شهر آنگولم دوافروش بود ؛ خواهر شما دختر جوان دلربایی‌ست‌که درکمال خوبی پیراهن اتو می‌کند ومی‌رود زن یك‌چاپچی آنگولم بشود که اسمش سشارست. دنیا همینست . اگر جلب نظر بکنید، باشما در می‌افتد. آقای دومارسه آمد باخانم دسپار بشما بخندد وهمان دم این دوخانم گریختند وگمان کردند پهلوی شما بدنام می‌شوند. درصدد نباشید بخانهٔ این‌یاآن بروید. اگرخانم دوبارژتون همچنان باشما رفت وآمد داشته‌باشد عموزاده‌اش اورا بخود راه نخواهد داد. شماذوق دارید، سعی بکنید انتقام بکشید. دنیا ازشما بیزارست، ازدنیا بیزارباشید. بیك‌اطاق زیرشیروانی پناه ببرید، درآنجا شاهکارهایی‌فراهم بکنید، هرقدرتی‌شد بدست‌بیاورید، وخواهید دید که دنیا بپای شما خواهد افتاد؛ آن وقت خراشهایی را کـه بشما وارد آورده است بهمان جا وارد خواهیدآورد. هرچه خانم دوبارژتون بیشتر دربارهٔ شما دوستی کرده است، بیشتر ازشما دوری‌خواهدکرد. احساسات زنان همین طورست. اما درین موقع جای آن نیست‌که دوستی آنائیس را دوباره جلب بکنید، جای‌آن‌هست که دشمن شما نباشد، ومن وسیلهٔ آنرا بدست شما می‌دهم. بشما کاغذ نوشته‌است، همهٔ کاغذهایش را برای اوپس بفرستید، ازین‌رفتار جوانمردانه خوشش خواهدآمد؛ بعدها اگر حاجت باو داشته باشید کینه نخواهد داشت. اما من، چنان عقیدهٔ راسخ بـآیندهٔ شما دارم، که همه‌جا از شما پشتیبانی کرده‌ام، و از همین حالا می‌توانم همین‌جاکاری برای شما بکنم، همیشه مرا آماده خواهید دید بشما خدمت بکنم .

لوسین چنان‌گرفته، چنان رنگ پریده، چنان ازهم پاشیده بودکه جواب‌سلام خشك ومؤدبانهٔ این پیرمرد زیبارا که‌هوای پاریس جوانش‌کرده بود نداد. بمهمانخانه برگشت و خودستاوب را درآنجا دید که‌نه برای امتحان‌کردن لباسهایش آمده بود و نه آنهـارا امتحان کرد، بلکه آمده بود از زن صاحب مهمانخانهٔ گایاربوا بپرسد که مشتری ناشناس او ازنظر مالی چگونه است. لوسین با کالسکهٔ پستی آمده بود، خانم دوبارژتون روز پنجشنبهٔ گذشته از تماشای وودویل او را با کالسکه آورده بود. ایـن اطلاعات خوب بود. ستاوب لوسین را آقای کنت خطاب کـرد و باو نشان داد بـا چه هنرمندی اندام دلربای اورا نمایان کرده است. باوگفت:

ـ جوان که این طور لباس بپوشد، می‌تواند برود در تویلری بگردد؛ پس از پانزده روز یك زن انگلیسی چیزدار خواهد گرفت .

این شوخی خیاط آلمانی وجدکمال لباسهای او، لطافت ماهوت‌آن، دلربایی

که درنگاه کردن درآیینه لوسین درخود دید، این چیزهای کوچك ازغصهٔ اوکاست. بطور مبهمی پیش خود گفت که پاریس پای تخت تصادفاتست، و دریك لحظه معتقد بتصادف شد. آیا نسخهٔ خطی یك جلد اشعار و یك داستان عالی، کماندارشارل نهم را باخود ندارد؛ امیدوار بسرنوشت خود شد. ستاوب ردنگت وبازماندهٔ لباسهای اورا برای فردای آن روز وعده کرد.

فردای آن‌روز، چکمه‌دوز، زن پیراهن‌دوز وخیاط دوباره آمدند وهمه صورت حساب باخود داشتند. لوسین وسیلهٔ روانه کردن آنهارا نمی دانست، لوسین هنوز در زیر اثر جاذبهٔ رسوم شهرستان بود، پول آنهارا داد؛ اما پس ازآنکه پـرداخت، از دوهزار فرانکی‌که بپاریس‌آورده بود تنها سیصد وشست فرانك برای اوماند. یك‌هفته بودکه درآنجابود! با این‌همه لباس پوشید ورفت‌گشتی در روی‌مهتابی فویان بزند.در آنجا انتقام خودراگرفت. چنان خوش‌لباس،چنان دلربا، چنان زیبابود،که چندتن از زنان باونگاه کردند ودویا سه تن ازیشان چنان از زیبایی او فریفته شدند که‌بعقب‌نگاه کردند. لوسین در رفتار و اطوار جوانان دقیق شد، درضمن اینکه بفکر سیصد وشست فرانك خود بود درس حرکات دلپسند را فراگرفت.

اول‌شب، که دراطاق خود تنها بود، بفکرش رسید موضوع مهمانخانهٔ گایاربوا را حل بکند، زیرا که درآنجا ساده‌ترین خوراکها را میخورد و گمان می‌کرد صرفه‌جویی می‌کند. مانند کسی‌که میخواهد خانه عوض بکند صورت حساب خواست و دید درحدود صد فرانك بدهکارست. فردای‌آن‌روزبمحلهٔ لاتین[1] رفت زیرا که داوید برای ارزانی سفارش آنرا باوکرده بود. پس‌ازآنکه مدت مدیدی‌گشت، سرانجام درکوچـهٔ کلونی[2]، نزدیك سوربون[3] بیك مهمانخانهٔ محقر با اسباب خانه برخورد، در آنجا یك اطاق بقیمتی‌که میخواست بدهد باو دادند. هماندم پول زن صاحب مهمانخانهٔ گایاربوا را داد وهمان‌روز آمد درکوچهٔ کلونی جاگرفت. تغییر منزل او تنها باندازهٔ یك راه درشکهٔ کرایه‌ای تمام شد. پس‌ازآنکه اطاق محقر خودرا تصرف کرد، همهٔ کاغذهـای خانم دوبارژتون را جمع‌کرد، ازآنها یك بسته درست‌کرد، وروی میزگذاشت، وپیش ازآنکه چیزی باوبنویسد، بناکرد دربارهٔ این هفتهٔ شوم فکربکند. پیش خود نگفت که وی نخست ابلهانه منکر عشق خود شده‌است، بی‌آنکه بداند لویز او درپاریس‌چه خواهدشد: خطای خودرا پیش چشم نیاورد، وضع کنونی خودرا دید؛ تقصیررا بگردن خانم دوبارژتون گذاشت: بجای‌آنکه نظر اورا روشن بکند وی را نابود کرده بـود.

۱ــ اصطلاحیست برای محلهٔ دانشجویان پاریس.

۲ــ Cluny

۳ــ Sorbonne دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه پاریس.

بخشم آمد، مغرور شد ودرمنتهای شدت خشم خود بناکرد نامهٔ زیررا بنویسد:

خانم ،

« دربارهٔ زنی‌که بچهٔ بیچارهٔ محجوبی موردِ پسند او واقع شده باشد و وی پر ازین عقاید شریف بود که مردان بعدها آنرا خیال واهی خواهند دانست چه خواهید گفت؛ وی جاذبهٔ عشوه‌گری خود، ظرافت طبع خود و زیباترین مظاهر مهر مادری خودرا برای گمراه کردن این کودك بکار برده باشد ؛ چه پر نوازش‌ترین وعده‌ها ، چه خانه‌هایی که‌با ورق بازی می‌سازد وازآن بشگفت میآید، برای‌او ارزش ندارند؛ آن زن وی را باخود می‌برد، برومسلط می‌شود؛ ازین‌که کمتر باو اعتمادکرده است اورا سرزنش می‌کند، پی‌درپی اورا نوازش می‌کند؛ چون کودك خانوادهٔ خودرا رها کرد و کورکورانه در پی او رفت، او را بلب دریای پهناوری می‌برد، با لبخندی اورا وارد زورق سستی می‌کند، و اورا تنها وبی‌یاور درمیان توفان‌ها رها می‌کند؛سپس از تخته‌سنگی که وی برروی آن مانده است، بنای خنده را می‌گذارد و نیکبختی اورا آرزو می‌کند؛ آن زن شمایید واین‌کودك منم. بدست این‌کودك یادگاریی هست که ممکنست جنایت‌های نیکخواهی شما وتوجهات تسلیم شمارا فاش‌کند. اگربفکر این بیفتید که این‌کودك‌را درروی سینهٔ خود جای‌داده‌اید ممکنست ازبرخورد با این‌کودك که‌باامواج دست بگریبانست سرخ روی شوید. چون این‌نامه را بخوانید آن یادگار دراختیارشما خواهد بود. شما آزادید که همه چیز را فراموش‌کنید. پس‌از امیدهای دلپذیری که انگشتان شما درآسمان بمن نشان داده‌است حقایق تیره‌روزی را در گل ولای پاریس می‌بینم. هنگامی‌که شما میخندید، میدرخشید وشمارا درمیان بزرگی‌های این جهان که مرا بآستانهٔ آن برده‌اید می‌پرستند، من درانبار محقری که مرا بدان انداخته اید ازسرما خواهم لرزید. اماشاید درمیان جشن‌ها ولذت یابی‌ها پشیمانی‌شمارا دست‌بدهد، شاید یاد ازکودکی که اورا درگرداب فرو بردید بکنید. درهرحال، خانم، بی‌پشیمانی در اندیشهٔ آن باشید! این‌کودك از اعماق تیره‌بختی خود یگانه چیزی را که برای او مانده است بشما تقدیم می‌کند و آن اغماض او با نگاه آخرست. آری، خانم، بلطف شما دیگر چیزی برای من نمانده‌است. هیچ؛ آیا این همان چیزی نیست که جامعهٔ اشراف‌را فراهم‌کرده است؛ نوابغ باید ازخدا پیروی‌کنند: نخست بخشایش اورابدست میآورم بی‌آنکه بدانم آیا نیروی اورا هم بدست خواهم آورد یانه. تنها هنگامی که من بسوی بدی می‌رفتم شمامی‌بایست بخود بلرزید: شماشریك خطاهای من می‌بودید. دریغا! دلم می‌سوزد که شما دیگر نمی‌توانید درپیروزی‌که من می‌روم بسوی آن روی بیاورم وکارراهنمای من خواهد بود سهمی داشته‌باشید.

لوسین »

پس از آنکه این‌نامهٔ پرهیجان را نوشت، که بااین همه ، پرازآن بزرگواری

پنهانی بود که هنرمندی بیست ویك ساله اغلب درآن مبالغه می‌کند، لوسین درعالم خیال توجه بخانوادهٔ خودکرد: آن ساختمان زیبایی رادید که داوید برای اوتزیین کرده و قسمتی از دارایی خودرا خرج آن کرده بود، رؤیایی از شادیهای آرام، بی‌هیاهو وملایمی که ازآن لذت برده بود بنظرش‌آمد ؛ شبح مادرش ، خواهرش،داوید گرد اورا فراگرفت، دوباره اشکهایی را که دردم رفتن اوریخته بودند دید وخودنیز گریه کرد، زیرا که درپاریس تنها بود، دوست نداشت، سرپرست نداشت.

چندروز بعدلوسین بخواهرش چنین نوشت:

«اوای عزیزم، خواهران این امتیاز حزن‌انگیز را دارند که چون شریك زندگی برادرانی باشند که استعداد هنردارنـد. غـم ایشان بیش از شادی ایشانست، و من کم‌کم دارم هراسان می‌شوم که خیلی سربار توباشم. آیا تاکنون از لطف همهٔ شما که خودرا فدای من کرده‌اید زیاده روی نکرده‌ام ؛ این یادگار گذشته‌ام، که آن‌همه پراز شادیهای خانوادگیست، در برابر تنهایی کنونی پشتیبان من بوده است؛ پس از آنکه نخستین تیره روزیها ونخستین تلخ کامی‌های جامعهٔ پاریس را حس کرده‌ام ، با کدام سرعت عقابی‌که بآشیانهٔ خود بازمی‌گردد، فاصله‌ای را که درمیان ماست‌پیموده‌ام تا درمحیطی از محبت واقعی جا بگیرم! آیا چراغهای شما تاریك وروشن شده‌انـد ؛ آیاکنده‌های هیزم‌دراجاقهای‌شماروی‌هم‌غلتیده‌اند؛ آیاطنینی درگوشهای خودشنیده‌اید؛ آیا مادرم گفته است که: «لوسین بفکرماست ؟» آیا داوید جواب داده است : « بـا اشخاص واشیاء دست وپنجه نرم می‌کند ؟» اوای من. این نامه را تنها بتو می‌نویسم، خوبی وبدی را که‌برای من پیش می‌آید تنها جرأت می‌کنم بتو بنویسم ، از خوب و بد هردو سرخ روی بشوم، زیرا در اینجا خوبی بهمان اندازه کمیابست که می‌بایست بدی کمیاب باشد. درچند کلمه توبخیلی چیزها برخواهی خورد. خانم دوبارژتون از وجود من‌شرمسار شد، ترك‌مرا کرد، مراطردکرد، روزنهم ورود من مرا ازخودراند. چون مرا دید سر را برگرداند، ومن برای همراهی با او درجامعه‌ای که می‌خواستم مرا در آنجا معروف کند ، از دوهزارفرانکی کـه از آنگولم آورده بودم و بدین دشواری بدست‌آمده بود هزار وهفتصد وشست فرانك خرج کردم. توخواهی گفت، برای چه ؛ خواهر بیچارهٔ من، پاریس پرتگاه عجیبی است: درین‌جا باهشتاد سانتیم می‌توان شام خورد وساده‌ترین شام یك رستوران مجلل پنجـاه فرانـك ارزش دارد؛ جلیقه‌ها وشلوارهایی هست از قرار چهار فرانك وچهل سانتیم وخیاطهای باب روزبا کمتر از صد فرانك آنرا نمی‌دوزند. وقتی که باران می‌آید برای گذشتن ازجویهای کوچه‌ها باید یك شاهی‌داد. ازجمله کمترین راه درشکه کرایه‌ای سی‌ودو شاهی ارزش دارد. پس ازآنکه در محله‌ای زیبا سکنی گرفتم امروز درمهمانخانهٔ کلونی دریکی‌از محقرترین و تاریك‌ترین کوچه‌های کوچك پاریس هستم، کـه در میـان سه کلیسیا و

ساختمانهای کهنهٔ سوربون فشرده شده است . اطاقی بااسباب خانه درطبقهٔ چهارم این مهمانخانه دارم، وهرچندکه بسیار چرکین وبرهنه است بازهم ماهی پانزده فرانك‌پول آن‌را می‌دهم. ناشتایی‌من یك نان کوچك دانه‌ای دوشاهی ویك شاهی شیرست، اما در رستوران فلیکوتو[1] نامی که درهمان میدان سوربون واقع شده‌است با بیست ودوشاهی شام خوبی میخورم . لااقل امیدوارم که تا زمستان از هرحیث خرج من از ماهی شست فرانك بیشتر نباشد. بدین گونه دویست وچهل فرانکی که دارم برای چهارماه اول کافیست. شایدتاآن وقت کماندار شارل نهم و کتاب گلهای مینارا فروخته باشم. پس هیچ‌دل‌واپسی دربارهٔ من نداشته باشید. اگر زمان حاضر سرد وبرهنه ومحقرست آینده روشن وپرثروت‌وبا شکوهست. بیشتر مردان بزرگ پست وبلندیی را که من درآن هستم‌و مرا از پا درنیاورده است چشیده‌اند. پلوت[2]شاعر بزرگ هزال شاگرد آسیابان بود. ماکیاول[3] کتاب«شاهزادگان» را پس ازآنکه درطی روز درمیان‌کارگران گم میشد شب مـی‌نوشت . از همـه گـذشته سروانتس[4] بزرگ که در جنگ لپانت[5] در شرکت با پیشرفت آن واقعهٔ معروف دستش از میان رفته بـود و نویسندگان بی‌آبروی آن زمان اورا «پیرمرد بی‌دست‌زشت» می‌گفتند، بواسطهٔ‌نبودن کتابفروشی درمیان قسمت اول‌و دوم کتاب «دون‌کیشوت»[6] بسیار عالی خودمدت گذاشت. امروز ما این وضع را نداریم. غم و تیره بختی تنها بهرهٔ هنرمندان نا شناست ؛ اما چون از تاریکی بیرون آمدند، نویسندگان چیزدار می‌شوند، و من هم چیزدار خواهم شد وانگهی من از راه فکـر زندگی می‌کنم ، نصف روز درکتابخانهٔ سنت ژنویو[7] هستم، درآنجا معلوماتی را کـه کم دارم و اگـر نداشته باشم بجای دوری نمی‌روم بدست میآورم. پس امروز تقریباً خوشبختم. در چند روز با خـوشرویی با وضـع خود خو گرفتم. ازآغاز روزبکاری‌که می‌پسندم می‌پردازم، زندگی‌مادی من‌تأمین‌شده‌است؛بسیار فکر می‌کنم، مطالعه می‌کنم، پس ازآنکه ازجامعه‌ای دست‌کشیدم‌که ممکن بود هردم

۱- Flicoteaux

۲- Plaute شاعر معروف زبان لاتین درقرن‌دوم پیش‌ازمیلاد.

۳- Machiavel نویسنده و مردسیاسی مشهور ایتالیایی در قرن شانزدهم میلادی.

۴- Cervantès نویسندهٔ بسیار معروف اسپانیایی (۱۵۴۷-۱۶۱۶).

۵- Lépante بندر یونان که درآنجا ترکان عثمانی از امپراطور اتریش در ۱۵۷۱ شکست خوردند.

۶- Don Quichotte شاهکار معروف سروانتس.

۷- Sainte Genéviéve

درآنجاآبروی من بباد برود، اینك نمی‌دانم کجای من ممکنست زخم بردارد.مردان بزرگ هردوره‌ای مکلفند درگوشه‌ای زندگی‌کنند. آیا چون پرندگان جنگل نیستند؟ آواز میخوانند، طبیعت را شاد می‌کنند وهیچ‌کس نباید ایشان را ببیند. اگـر وسیله باشد بتوانم نقشه‌های جاه‌طلبانهٔ فکر خودرا پیش ببرم، همین‌کاررا خواهم کرد. در بارهٔ خانم دوبارژتون افسوس‌نمیخورم. زنی‌که چنین‌رفتارکند درخور بیاد داشتن‌نیست. افسوس هم نمیخورم که از آنکولم بیرون آمده‌ام . این زن حق داشت مرا درپاریس بیندازد ومرا درآنجا بنیروی خودم واگذارکند، این سرزمین جـایگاه نویسندگان ، متفکران وشاعرانست. تنها درین‌جا پیروزی ریشه می‌گیرد ومن از محصولهای زیبایی که امروز فراهم‌می‌کند باخبرم. درین‌جانویسندگان تنها درموزه‌ها ودرمیان مجموعه‌ها می‌توانند آثار زندهٔ نابغه‌های روزگار گذشته را بیابند که افکار را حرارت می‌دهند و برمی‌انگیزند. تنها درین‌جا کتابخانه‌های بسیاربزرگ‌که همیشه بازهستندبرای‌اذهان، اطلاعات وطعمه‌ای فراهم می‌کند. ازهمه‌گذشته درپاریس درهوا ودرکمترین جزییات ، روحی هست که درآثار ادبی دمیده می‌شود وآنهارا آغشته می‌کند. درقهوه خانه، در تماشاخانه، درضمن‌گفتگو درنیم ساعت بیش‌ازآن چیز یاد می‌گیرندکه درشهرستان در ده سال فرا می‌گیرند. راستی درین‌جا همیشه چیز تماشاییست ، قابل سنجش وفرا ـ گرفتنست. ارزانی فوق‌العاده، گرانی فوق‌العاده، پاریس اینست‌که در آنجـا هر زنبور عسلی‌کندوی خودرا می‌یابد، هرروحی هرچه در خور اوست جذب می‌کند. پس اگـر اینك رنج می‌برم، ازهیچ چیز پشیمان نیستم. برعکس آینده‌ای دلپذیر نمایانست و دل مرا که اندك زمانی بدرد آمده بود شاد می‌کند. خواهر عزیزم، خدا نگهـدار. منتظر این مباش‌که مرتباً کاغذهای من بتوبرسد : یکی از خواص پاریس اینست که راستی‌کسی نمی‌داند وقت چگونه می‌گذرد. زندگی‌سرعت‌هراس انگیزی دارد. مادرم، داوید وترا بیش‌ازهمه بمهربانی می‌بوسم . پس خدا نگهدار ، برادرت‌که ترا دوست می دارد . لوسین »

فلیکوتونامیست که دریـاد بسیاری از مردم مانده است . کمترین دانشجـویی هست که در محلهٔ لاتین در دوازده سال اول حکومت رستوراسیون منزل‌کرده باشد و با این معبد گرسنگی وتیره‌روزی رفت وآمد نداشته باشد. شامی که شامل سه‌خوراك بود با یك تنگ‌کوچك شراب یایك بطری آب‌جو هجده شاهی و با یك بطری شراب بیست ودوشاهی ارزش داشت. آنچه البته مانع شده است‌که این رفیق دارایی هنگفت بهم بزند یك ماده ازیك برنامهٔ اوست‌که باحروف درشت دراعلانهای رقیبان‌خود چاپ کرده بود ومدلول‌آن این بود: « نان هرقدر بخواهید » یعنی هرقدر میخورید بکسی نگویید. بسیاری ازپیروزمندان پدر خواندهٔ ایشان فلیکوتو بوده‌است. قطعاً دل بیش ازیك تن ازمردان نامی می‌بایست از دیدن آن منظره لذت هزاران یادگار ناگفتنی‌را

دریابد ؛ نمای دکان کـه شیشه‌های کـوچك داشت و رو بمیـدان سوربـون و کـوچهٔ نوودوریشلیو[1] باز می شد، نسل دوم یا سوم فلیکـوتو پیش از انقـلاب ماه ژوییه بـاز احترام آنرا نگاه داشته وآن رنگ خرمایی وآن وضع کهنه ساز ومحترم را که از بازارگرمی‌های بیرون کاملا بیزار بود باقی گذاشته بـود، این نوعی از اعلان تجارتی بود که تقریباً تمام رستوران‌دارهای امروز برای چشم مـردم بزیان شکم ایشان می‌کنند. بجای این عده حیوانات شکار شدهٔ کاه پرکرده، که‌برای آنست که نپزند، بجای این‌ماهی‌های عجیب وغریب که این‌گفتهٔ آن شعبده‌باز را محقق می‌کند: «من‌یك ماهی کپورخیلی‌قشنگ دیده‌ام، درصدد آنم‌که هشت روز آنرا بخرم» ؛ بجای این‌نوبرهایی که باید آنهارا کهنه برگفت ، ودربساطهای فریبنده برای لذت وکیل باشی‌ها و زنـان عمشهریشان گذاشته‌شده ، آن فلیکوتوی درست‌کاری میوه‌خوریهایی می‌گذاشت که از هزاران بند زینت شده بود، توده‌هایی ازآلوچه‌های پخته درآن نگاه مشتری را شاد می‌کرد، مطمئن‌بود این کلمه‌ای که در اعلانهای دیگر درآن اسراف کـرده‌اند، یعنی «دسر» تنها قانون اساسی نیست. نانهای شش‌سیری‌که‌بچهاربرش تقسیم‌کرده بودند، در بارهٔ وعدهٔ هرقدر نان بخواهید اطمینان می‌داد. تجمل این دستگاه چنین‌بود واز بس کتیبهٔ نام آن‌هزل‌آمیزبود که مولیر[2] هم درزمان خودآنرا معروف می‌کرد. فلیکوتو هنوز هست؛ تاوقتی‌که دانشجویان بخواهند زندگی بکنند آنهم زنده خواهد ماند. در آنجا غذا میخورند ، نه‌کمتر و نه بیشتر ؛ ولی درآنجا همچنان که کار می‌کنند چیز میخورند، با یك‌فعالیت آرام یا پر از شادی؛ بنابرطبایع و موارد. در آن موقع این بنگاه معروف‌شـامل دوتالار بود کـه بشکل گونیا ساخته بودند،دراز، تنگ بودند و سقف‌کوتاه داشتند، یکی از میدان سوربون ودیگری از کوچهٔ نوودوریشلیو روشنایـی می‌گرفت؛ اثاثهٔ هردو میزهایی بود که از ناهارخـوری کلیسایی آورده بودنـد، زیرا درازی آنها چیزی مانند صومعه‌ها داشت، وکارد وچنگالها را در روی آن با حولـه‌های سرسفره مشتریان دایمی چیده بودند که آنها را درمیان چنبره‌های فـولاد سیاه شماره دار جا داده بودند . فلیکوتوی اول سفره‌هـای خـودرا تنها روزهـای یکشنبه عوض میکرد ، اما میگویند فلیکوتوی دوم بمحض اینکه دیـد رقابت خـاندان او را بخطر انداخته آنها را هفته‌ای دوبار عوض کرده است. این رستوران با افزاری کـه درآن هست یك کارگر خانه است ونه‌یك تالار ضیافت که‌شکوه ولذایذ خود را داشته باشد: هرکسی بسرعت ازآنجا بیرون می‌آمد درداخل آن حرکات درونی سریع بود. پیشخدمتان بی‌آنکه هرزه‌گردی‌بکنند می‌رفتند ومی‌آمدند، همه مشغول بودند، وجود

۱- Neuve - de - Richelieu معنی لغوی‌آن « کوچهٔ تازهٔ ریشلیو » است .

۲- Molière تئاتر نویس معروف فرانسوی (۱۶۲۲ - ۱۶۷۳).

همه لازم بود. خوراکها کم تنوع داشت سیب‌زمینی در آنجا دایمی بود، اگر هم یك سیب‌زمینی در ایرلند[۱] پیدا نمی‌شد، درهمه جا پیدا نمی‌شد، در بساط فلیکوتو پیدا می‌شد. ازسی سال پیش سیب‌زمینی درآنجا بااین رنگ طلایی که تیتین[۲] آنرا دوست می‌داشت فراهم بود، دورآن سبزی قیمه کرده میچیدند ، وامتیازی داشت که زنان طالب آن هستند : همچنان که در۱۸۱۴ آنرا دیده اید همچنان هم در۱۸۴۰ آنرا خواهید دید . کتلت‌های گوسفند، پشت مازهٔ گاو جزو صورت خوراك این بنگاه به‌منزلهٔ دراج وپشت مازهٔ سگ‌ماهی در دستگاه وری[۳] ، خوراکهای فوق‌العاده‌ای بود که میبایست صبح سفارش بدهند. ماده‌گاو درآنجا برتری داشت وپرسش‌بماهرانه‌ترین اشکال فراوان بود . هنگامی که حلوا ماهی و ماهی خالدار در سواحل اقیانوس دیده می‌شد در دستگاه فلیکوتو جست وخیز می‌کرد. درآنجا همه چیز مربوط‌بخوبی وبدی وضع زراعت‌وبوالهوسیهای فصول درفرانسه بود. درآنجا چیزهایی یادمیگرفتند که پولداران ، مردم بی‌کار ، کسانی که نسبت بمراحل طبیعت بی‌قید بودند تصورآن را نمی‌کردند. دانشجویی که درمحلهٔ لاتین فرود آمده بود درآنجا دقیق ترین اطلاع را ازهوای خوب وبدبدست‌میآورد: می‌دانست کی لوبیا ونخودخوب بارمیآید، کی‌هال[۴] پراز کلم می‌شود، کدام قسم کاهو درآنجا فراوانست، آیا چغندر کم شده است یا نه . تهمت دیرینی را در موقعی که لوسین بآنجا میآمد بازگو می‌کردند وآن این بود که ظهور بیفتك[۵] ها را بمرگ اسبها نسبت می‌دادند . کمتر رستورانی درپاریس هست که تا این‌اندازه تماشایی‌باشد. درآنجا تنها جوانی وایمان،تنها تنگ‌دستی می‌بینید،که بخوشرویی تحمل آنرا می‌کنند، هرچند که با این همه چهره‌های گرم وموقر ،گرفته ونگران درآنجا کم نیست. درلباسها عموماً بی‌اعتنایی‌کرده‌اند. بهمین جهت مشتریان دایمی که لباس خوب پوشیده‌اند انگشت‌نما هستند . هرکس میداند که معنی این لباس فوق‌العاده اینست : منتظر معشوقه‌ای ، رفتن بتماشاخانه یا دید وبازدید درمراکز بالا. می‌گویند درآنجا برخی دوستی‌ها درمیان چند دانشجو پیدا شده است که بعدها معروف‌شده‌اند، همچنانکه درین‌داستان خواهدآمد. بااین‌همه، بجزجوانانی که ازیك سرزمین‌اند که دریك گوشهٔ میز جمع می‌شوند، عموماً شام خوردن درین‌جا وقاری داردکه مشکلست چهره‌های گرفته باز شود، شاید بواسطهٔ ملایم بودن شراب‌که

۱- Irlande از جزایر بریتانیا که سیب زمینی درآنجا فراوانست.

۲- Titien نقاش ایتالیایی قرن‌شانزدهم‌که رنگ طلایی بسیارکارکرده‌است.

۳- Véry

۴- Halle بازارفروش خوراکی در پاریس.

۵- Beafteak کلمهٔ انگلیسی خوراك گوشت گاو.

مانع هرگونه درددل کردنست. کسانی که بدستگاه فلیکوتو رفته‌اند می‌توانند برخی اشخاص عبوس ومرموز را بیادآورند، که درمحیط مه‌آلود سردترین تیره‌روزیها فرو رفته‌اند، توانسته‌اند درآنجا مدت‌دوسال شام بخورند وناپدید بشوند بی‌آنکه هیچ‌فروغی این اشباح پاریسی را درانظار کنج‌کاوترین مشتریان روشن بکند. دوستی‌هایی که در دستگاه فلیکوتو طرح شده بود درقهوه‌خانه‌های مجاور درپرتو یك مشروب تند یادر حرارت یك‌نیم فنجان قهوه که هرنوع عرقی آنرا متبرك می‌کرد بامضا می‌رسید.

لوسین درنخستین‌روزهای سکنی درمهمانخانهٔ کلونی‌مانند هر تازه سرسپرده‌ای رفتار محجوبانه ومنظمی داشت. پس از آزمایش حزن‌انگیز از زندگی مجلل که‌تازه سرمایهٔ وی را ازمیان برده بود، باآن حرارتی واردکارشدکه دشواریها وسرگرمی‌های پاریس باین‌زودی بهمهٔ وجودها می‌دهد برای‌تسلط برآنها فعالیت وحشیانهٔ هنرحقیقی لازمست یاارادهٔ‌تاریك‌جاه‌طلبان. لوسین‌پس‌ازآنکه‌پی‌برده بودکه اگر زودتر از دیگران بیایدبرتری‌داردردرحدودساعت چهارونیم بدستگاه فلیکوتومی‌آمد؛ درآن‌موقع خوراك تنوع بیشترداشت خوراکی‌که ترجیح می‌دادند هنوزحاضربود. مانند همهٔطبایع شاعرانه ازجایی خوشش‌آمده‌بود، وانتخاب او تااندازه‌ای خوش‌سلیقگی‌رانشان می‌داد. از روز اول ورود بدستگاه فلیکوتو نزدیك جای صندوق میزی‌را دید، بودکه سیمای‌مشتریان وگفتگوی ایشان که جسته جسته شنیده بود اورا از همکاران ادبی آگاه‌کرده بود. وانگهی یك شعور طبیعی وی را باین حدس واداشت که چون نزدیك جای صندوق بنشیند می‌تواند باکار فرمایان رستوران گفتگو بکند بمرور زمان آشنایی بهم‌خواهد زد، ودر روز تنگدستی بی‌شك اعتبار لازم را باو خواهند داد. بنابرین برسر میز چهارگوشی پهلوی جای صندوق جا گرفت. ودرآنجا تنها دودست‌کارد وچنگال دید که‌توأم با دوحولهٔ سفید بی‌چنبره بود واحتمال داد برای آیندگان وروندگانست. مرد رو بروی لوسین جوان لاغر رنگ باخته‌ای بود، که احتمال می‌رفت بتنگ دستی او باشد، چهرهٔ زیبای وی که از حالا پژمرده شده بود، نشان می‌داد که امیدهای‌برباد رفته پیشانی اورا افسرده کرده ودر روح اوشیارهایی انداخته بود وتخم‌هایی که‌در آن کاشته بود نمی‌رویید. بواسطهٔ این آثار شاعری ویك جاذبهٔ هم خویی اجتناب ناپذیر لوسین حس کرد که مجذوب اوشده است.

این جوان نخستین‌کسی بودکه شاعرآنگولم پس‌از یك هفته توجه‌های‌مختصر، سخنان وملاحظاتی که بیکدیگر گفتند، توانست چندکلمه با اورد وبدل بکند، نام وی اتین لوستو[1] بود. اتین هم مانند لوسین ازشهرستان خود، یکی ازشهرهای‌بری[2]

۱- Etienne Lousteau

۲- Berry یکی از ایالات فرانسه.

دوسال پیش بیرون آمده بود. اطوارپرشور او، سخنانی که گاه‌گاهی کوتاه بود، آگاهی تلخی اززندگی ادبی را نشان می‌داد. اتین ازسنسر[۱] آمده بود ، یك تراژدی نوشته و در جیب داشت، مجذوب همان چیزی شده بود که گریبان لوسین را هم گرفته بود: پیروزی ، توانایی وپول. این جوان که نخست چند روز پی‌درپی شام خورد ، بزودی تنها دیرادیر پدیدار شد. پس‌از پنج‌شش روز غیبت لوسین چون شاعررا دوباره دید امیدوار بود فردای‌آن روز اورا ببیند اما فردای‌آنروز جای اوراناشناسی‌گرفته بود.

جوانان چون شب‌پیش یکدیگر را دیده باشند ، آتش گفتگوی دیروزه در گفتگوی امروز منعکس می‌شود؛ اما فواصل لوسین را ناگزیر می‌کرد هربار دوباره سدرا بردارد وبهمین جهت انسی راکه خیلی کم پیشرفت کرد بعقب‌می‌انداخت.

لوسین پس‌ازآنکه ازخانم صندوقدار پرسید دانست‌که دو ست آیندهٔ وی‌مقاله‌نویس روزنامهٔ کوچکیست ودرآنجامقاله‌ئی‌دربارهٔ‌کتابهای تازه‌مینوشت ونمایشنامه‌هائی را که در آمبیگو کومیك[۲] وگته[۳] و پانوراماردراماتیك[۴] بازی می‌کردند شرح میداد . ناگهان این جوان در نظر لوسین آدم مهمی شد و وی بسیار امیدوار شد بوسیله‌ای که خودمانی‌تر باشد سرگفتگو را با او بازکند و برای بدست آوردن دوستی‌ئی که آنقدر برای تازه‌کاری لازمست فداکاری‌هایی بکند. روزنامه نویس پانزده روز غایب بود. لوسین هنوز نمی‌دانست که اتین تنها وقتی که بی‌پولست دردستگاه فلیکوتوشام می‌خورد، و همین وضع گرفته و سرخورده، این سردی را باو می‌داد که لوسین لبخندهای تملق‌آمیز وسخنان دلپذیر در مقابل آن بکار می‌برد. بااین همه این‌رابطه محتاج تفکر بسیار بود . زیرا این روزنامه نویس گمنام چنان می‌نمود که زندگی پرخرجی، آمیخته باهرزه خوراکی، فنجانهای قهوه، کاسه‌های مشروب، رفتن بتماشاخانه وشام خوردن درآخر شب دارد. درهر حال در روزهای اول سکنی دراین محله رفتار لوسین رفتار کودك بیچاره‌ای را داشت که بواسطهٔ نخستین آزمایش اززندگی پاریس سرگردان بود. بهمین جهت پس ازآنکه درقیمت خوراکها مطالعه کرد و با کیسهٔ خود سنجید لوسین جرأت نکرد ازرفتار اتین پیروی بکند ، خطاهای فاحشی را که‌هنوز ازآن پشیمان بود ازسربگیرد، همواره درزیر یوغ عقاید مذهبی‌شهرستان،

۱- Sancerre ازآبادیهای ناحیهٔ بری.

۲- Ambigu -Comique نام تماشاخانهٔ درجه دوم پاریس که معنی لغوی آن مطالعهٔ دو پهلوست.

۳- Gaieté تماشاخانهٔ دیگر که معنی لغوی‌آن خوشحالیست.

۴- Ponorama - Dramatique تماشاخانه‌ای که معنی لغوی آن دورنمای فجایع است.

دوفرشتهٔ موکل اوا وداوید، باکمترین اندیشهٔ بدظاهر می‌شدند، وامیدهایی را که به او داشتند، نیك‌بختی را که مدیون مادر پیرش بود، و همهٔ نویدهای نبوغ وی‌را بیادش می‌آوردند. صبحها در کتابخانهٔ سنت ژنویو برای مطالعه در تاریخ می‌ماند، در نخستین جستجوهایش وی را به مشاهدهٔ خطاهای هراس‌انگیزی که در داستان کماندار شارل نهم کرده بود وادار کرد. چون کتابخانه را می‌بستند باطاق نمناك وسرد خود میآمد کتاب خودرا تصحیح‌کند، برآن بیفزاید، فصلهای تمام را از آن حذف بکند. پس‌ازآنکه در دستگاه فلیکوتو شام میخورد، از بازارچهٔ کومرس[1] پایین میرفت، در دفتر ادبی پلوس[2] آثار ادبی معاصر روزنامه‌ها، مجموعه‌هایی را که تدریجاً چاپ می‌شد وکتابهای شعررا میخواند تا از جنبش ذوقی آگاه شود ونزدیك‌نیم شب بی‌آنکه هیزم یا روشنایی بکار ببرد بمهمانخانهٔ محقرخود برمیگشت. این چنین خواندنها چنان افکار اورا سراسر تغییر می‌داد،که دوباره بمجموعهٔ مسمط های خود، منظومهٔ عزیزگلهای مینای خود رجوع‌کرد وچنان بدقت برسرآن کارکرد که صدشعر ازآنرا هم باقی نگذاشت. بدین‌گونه نخست لوسین زندگی بی‌گناه وپاك‌کودکان بیچارهٔ شهرستانی را داشت که درسنجش با آنچه معمولا درخانهٔ پدری داشته‌اند در ایستگاه فلیکوتو تجمل می بینند، بگردشهای دور ودراز در خیابانهای لوگزامبور[3] سرگرم می‌شوند، درآنجا بانگاهی ازگوشهٔ چشم بزنان زیبائی می‌نگرند، و با دلی پراز آرزو از محله بیرون نمی‌روند و دراندیشهٔ آیندهٔ خود باحضور قلب، دل بکار می‌دهند. اما لوسین که شاعر بجهان آمده بود بزودی تسلیم آرزوهای بسیار شد و در برابر دلفریبی‌های اعلانهای تماشاخانه‌ها تاب نیاورد. تئاتر فرانسه[4]، و ودویل، واریته[5]، اپراکومیك[6] که بقسمت پایین آن می‌رفت نزدیك شست فرانك از دست او بدر برد. کدام دانشجو می‌توانست دربرابر خوش‌بختی دیدن تالما[7] در نقشهایی‌که معروف‌کرده است خودداری کند؛ تئاتر که نخستین دلدادگی همهٔ ارواح شاعرانه است لوسین را فریفته کرد. مردان وزنان هنرپیشه بنظرش اشخاص بسیار معتبری میآمدند؛ گمان نمی‌کرد کارآسانی باشد بروی صحنه برود وایشان را در عالم انس ببیند. این‌کسانی‌که

۱- Commeree بمعنی تجارت.

۲- Plosse

۳- Luxembourg باغ عمومی و گردشگاه معروف پاریس.

۴- Theàtre -Francais

۵- Variétès بمعنی تنوع.

۶- Opira - Comique بمعنی اپرای هزل‌آمیز.

۷- Talma هنرپیشهٔ معروف (۱۷۶۳ - ۱۸۲۶)

باو لذت می‌دادند درنظر وی موجودات شگفتی بودند کـه روزنامه ها مانند بالاتـرین منافع دولت ایشان را تلقی‌میکردند. نویسندهٔ نمایشنامه بودن، آنرابنمایش‌درآوردن، چه رؤیای دلپذیری بود ! این آرزو را هـرچند گستاخانه بود کسانی مانند کازیمیر دولاوینی[۱] آنرا برآورده می‌دیدند! این افکار بارآور، این یك لحظه اعتقاد بخویشتن که نومیدی درپی‌آن بود لوسین‌را بجنب‌وجوش آورده و اورا درراه مقدس‌کار وصرفه‌جویی نگاه‌داشت، با وجود سرزنشهای نهانی بیش از یك آرزوی متعصبانه، بواسطهٔ فرط عقل خودداری کرد به‌پیاله‌روایال‌آن جایگاه گمراهی برود، که درآنجا تنها در یك روز پنجاه فرانك در دستگاه وری ونزدیك پانصدفرانك برای خرید لباس خرج کرده بود. بهمین جهت هنگامی‌که‌تسلیم این هوس می‌شد که فلوری[۲]، تالما، دوبرادر باتیست[۳]یامیشو[۴] رابببیند دورتر ازآن دالان تنگی نمی رفت که از ساعت پنج و نیـم ببعد درآنجا دنبال یکدیگر صف می‌کشیدند ودیر رسیدگان مجبور بودند برای جایی نزدیك دفتر یك بلیط ده شاهی بخرند. اغلب، پس‌از آنکه دو ساعت مانده بود ایـن کلمات « دیگر جانیست » ازگوش‌بسیاری در دانشجویان‌نومید شده طنین می‌انداخت. پس ازنمایش لوسین با چشمان بسته بر می‌گشت، بکوچه‌هایی که در آن زنان پـر از گمراهی های جان بخش بود نگاه نمی کرد. شاید یکی از ماجراهایی که بسیار ساده است ولی اثر بسیاری در افکار جوانان دودل می‌گـذارد برای او پیش آمـده بـاشد. لوسین روزی که پولهای خودرا شمرد، ازپـایین رفتـن سرمایه اش هـراسان شد، در اندیشهٔ آنکه باید از کتابفروشی پول بخواهد و کاری که مزدی داشته باشد پیدا بکند عرق سردی‌کرد، روزنامه نویس جوانی‌که تنها وی با اودوست شده بود، دیر بدستگاه فلیکوتو نمیآمد. لوسین منتظر تصادفی‌بود که پیش نمیآمد.درپاریس تنها برای کسانی که بسیار دست وپا دارند تصادف پیش میآید؛ عدهٔ معاشرتها بروسایل پیشرفت ازهر نوع می‌افزاید، وتصادف نیز همیشه با سیاهی لشکر همراهست. لوسین، چون مردی بودکه هنوز پیش بینی مردم شهرستان دراوبود، نمیخواست‌بجایی برسد که تنها چند سکهٔ پول برای او مانده باشد: عزم کرد باکتابفروشان روبرو شود.

صبح یك روزماه سپتامبرکه تا اندازه‌ای سرد بود ازکوچهٔ لاآرپ[۵] پایین‌رفت و دونسخهٔ خطی او زیر بغلش بود. تا راه کنار رودخانهٔ اوگوستن‌ها[۶] رفته در طـول

۱- Casimir Delavigne شاعرمعروف‌آن‌زمان(۱۷۹۳- ۱۸۴۳).
۲- Fleury
۳- Baptiste
۴- Michot هرچهار از هنرپیشگان معروف آن زمان.
۵- la Harpe
۶- Quai Des Augustins

پیاده روها گردش‌کرد، پی‌درپی بر رود سن[۱] و دکانهای‌کتابفروشی می‌نگریست،مثل آنکه‌فرشتهٔ رحمتی‌باو اندرز میداد بهتراینست‌خودرا درآب بیندازد، تاآنکه بادبیات بیندازد . پس از دودلیهای دلازار ، پس از توجه دقیق درسیماهای بیش یا کم مهربان، مفرح، گرفته، خوشحال یا غمگین‌که ازپشت شیشه‌ها یا درآستانهٔ درهامیدید، خانه‌ای را درنظر گرفت که دربرابرآن شاگردانی شتابان کتابهایی را دسته‌بندی می‌کردند. ازآن جا کتاب می‌فرستادند، دیوارها پوشیده از اعلان‌هایی بود : « بفروش می‌رسد؛ کتاب گوشه‌نشین تألیف آقای ویکنت‌دارلنکور[۲] ، چاپ سوم. لئونید[۳] تألیف ویکتوردوکانژ[۴]. پنج‌جلد خشتی‌باکاغذ ظریف قیمت‌دوازده‌فرانك. استدلالهای اخلاقی تألیف‌کراتی[۵].

لوسین پیش خود می‌گفت:

ـ اینها خوشبختند!

اعلان که اختراع تازه ومخصوص لادووکای[۶] معروف‌بود. درآن موقع نخستین باربود که برروی دیوارها جلوه داشت. بزودی پاریس بوسیلهٔتقلیدکنندگان این‌روش از اطلاع‌که سرچشمهٔ یکی ازعایدات عمومی بود رنگارنگ شد. سرانجام لوسین که سابقاً درانگولم آن‌قدر بزرگ بود ودرپاریس آن‌قدر کوچك شده بود، بادلی پر از آرزو ونگرانی، درکنارخانه‌ها لغزید وهمهٔجرأت خودرا روی هم گذاشت تا وارد این دکانی‌بشودکه پراز شاگرد،مشتری وکتابفروشی‌بود!

لوسین فکرکرد :

ـ شاید مؤلفین هم باشند!

بیکی ازشاگردان گفت :

ـ مایلم با آقای ویدال[۷] یا آقای پورشون[۸] حرف‌بزنم . در اعلان دکان بخط درشت خوانده بود: « ویدال وپورشون ، کتابفروش و مأمور توزیع در فرانسه و خارجه .»

۱- Seine رود معروفی که از پاریس می‌گذرد.

۲- Vicomte d' Arlincourt

۳- Léonide

۴- Victor Ducaunge

۵- Kératy

۶- Ladvocat

۷- Vidal

۸- Porchon

شاگردی که سرش خیلی‌گرم بود جواب داد:

ـ این آقایان هردو مشغول معامله هستند.

ـ صبر می‌کنم .

اورا دردکان گذاشتند بماند ودرآنجا بسته‌بندیهارا نگاه‌کرد؛ دوساعت درآنجا ماند وسرگرم نگاه کردن عنوان کتابها، باز کردن آنها، خواندن صحایف آنها ازین طرف وآن‌طرف شد. سرانجام لوسین شانهٔ خودرا بدرشیشه‌داری تکیه دادکه پرده‌های کوتاه سبز داشت، حدس زدکه یاویدال ویا پورشون درپشت‌آن هستند و این گفتگو را شنید :

ـ میل دارید پانصد نسخه ازآنرا ازمن بگیرید؟ آن وقت آنرا پانصد فرانك بشما میدهم وسیزده یك را دوبرابر می‌کنم .

ـ بچه قیمتی می‌افتد؟

ـ شانزده شاهی‌کمتر .

ویدال یا پورشون بکسی‌که کتابهارا پیشنهاد می‌کرد گفت:

ـ چهار فرانك وچهارشاهی.

فروشنده جواب داد:

ـ بلی .

خریدار پرسید :

ـ بحساب میآورید؟

ـ ای‌حقه باز کهنه‌کار! وشما هجده‌ماهه بابرات یك‌ساله حساب را پاك‌می‌کنید؟

ویدال یا پورشون جواب داد:

ـ نه، فوراً پاك می‌کنم.

کتابفروش یا مؤلفی که بی‌شك کتابی را پیشنهاد می‌کرد پرسید :

ـ بچه مهلت، نه ماهه؟

یکی از آن دوکتابفروش مأمور توزیع پاسخ داد:

ـ نه، جانم، یك ساله

لحظه ای سکوت کردند. آن ناشناس‌گفت:

ـ شما گوش مرا می‌برید.

کتابفروش مأمور توزیع به ناشرکتاب ویکتور دوکانژ جواب داد:

ـ اما آیادریك سال‌ما پانصد نسخهٔ کتاب لئونیدرا آب می‌کنیم؟ استاد عزیزم، اگرکتاب مطابق میل ناشرین‌باشد ما صاحب‌آلاف و الوف می‌شویم؛ اما باید مطابق‌میل مردم باشد. رمانهانی‌والترسکات[1] را جلدی هجده‌شاهی، هردوره‌ای را سه لیره دوازده

۱ـ Walter Scott رمان نویس معروف اسکاتلندی (۱۷۷۱ـ۱۸۳۲).

شاهی می‌دهند وشما میخواهید کتابهایتان را گران‌تر بفروشم؟ اگـر میخواهید ایـن رمان را جابجا بکنم تخفیف بدهید. آهای ویدال!

مرد فربهی ازپشت صندوق‌برخاست وآمد،قلمی درمیان گوش وسرش گذاشته بود. پو ـشون ازوپرسید :

ـ در سفرآخرت چند تا دوکانژرا جابجا کردی ؟

ـ دویست نسخه «پیرمرد کوتاه‌قد کاله[1]»را مصرف کردم؛ امابرای اینکه‌آنها را جابجا بکنم می‌بایست قیمت دو کتاب دیگر را پایین ببرم، که ازبابت‌آنها تخفیف زیادی بما نمی‌دادند و«بنجل»[2] حسابی شده‌اند.

بعدها لوسین دانست کـه این عنوان « بنجل » را کتابفروشـان بکتابهـایی میدهندکه در جاهای دور افتاده‌مغازه هاشان در روی طاقچه‌ها در همـان بالامیمـانند.

ویدال دوباره گفت :

ـ می‌دانی که پیکار[3] رمانهایی تهیه می‌کند. بیست درصد تخفیف ازقیمت‌های معمولی کتابفروشی بما وعده می‌دهند، تا آنکه آنها را خوب رواج بدهیم.

ناشری که ازاظهارمحرمانهٔ‌آخرویدال به‌پورشون خیره شده بود بالحن محزونی جواب داد :

ـ بسیار خوب ! یك ساله .

پورشون صریحاً ازآن ناشناس پرسید :

ـ قول دادید ؟

ـ آری .

کتـابفروش ازآنجـا بیرون آمد . لوسین شنید پورشون به‌ویدال می‌گوید:

ـ سیصد نسخهٔ آن را بمـا سفارش داده‌اند، مهلت آن را بیشتر می کنیـم ، لئونید را تك جلد یك فرانك می فروشیم ، شش ماهه حسابش را پاك می‌کنیم، و...

ویدال گفت :

ـ وازین هزاروپانصد فرانك دخل ماست.

ـ اوه ! خوب می‌دیدم که تردید دارد.

ـ کلاه سرش میرود!برای دوهزار نسخه چهارهزار فرانك به‌دوکانژ می‌دهد.

لوسین که‌جلو در کوچك شیشه‌دار را گرفته بود سرراه ویدال را گرفت، بآن

۱ـ Cales شهری درشمال فرانسه درکنار دریای مانش.

۲ـ مرادف این کلمه در زبان فرانسه Rossignol است که «بلبل» معنی می دهد.

۳ـ Picard از کتابفروشان معروف پاریس.

دوشریك گفت :

ـ آقایان، افتخار دارم بشما سلام بکنم.

آن دو کتابفروش بزحمت جواب سلام اورا دادند.

من نویسندهٔ رمانی دربارهٔ تاریخ فرانسه بسبك والترسکات هستم و عنوان آن کماندار شارل نهم است، بشما پیشنهاد میکنم‌آن را ازمن بخرید.

اما ویدال باوضع خشنی بآن مؤلف نگاه کرد وگفت :

ـ آقا، ما کتابفروش ناشر نیستیم، ما کتابفروش مأمور توزیع هستیم، وقتی که کتابهای بیحساب خود درست می‌کنیم، این کار معامله ایست که‌آنوقت با «اسامی‌که جای خودرا باز کرده‌اند» می‌کنیم، وانگهی ماتنها کتابهای جدی، کتابهای تاریخ و خلاصه ها را میخریم.

ـ اما کتاب من خیلی جدیست ، برای آنست که کشمکش کاتولیکها را که طرفدار حکومت استبدادی بودند با پروتستانها که میخواستند جمهوری را برقرار کنند کاملا روشن وصف میکند.

یکی از شاگردان فریاد کرد:

آقای ویدال .

ویدال ازچنگ او در رفت، پورشون حرکتی کرد که تا اندازه‌ای بی ادبانه بود وگفت :

ـ آقا، من نمی گویم که کتاب شما شاهکار نیست، اما ما تنها بسراغ کتابهای اختراعی می رویم . بروید کسانی را که نسخهٔ خطی میخرند ببینید؛ بابادوگرو [۱] ، کوچهٔ کوك [۲] نزدیك لوور، از کسانیست که رمان درست می‌کنند. اگر زودتر حرف زده بودید، همین الآن شما پوله[۳] را دیدید، که رقیب دوگرو و کتابفروشهای گالری دوبوا [۴] است .

ـ آقا، من یك مجموعهٔ شعر دارم.

کسی فریاد کرد :

آقای پورشون !

پورشون باغضب فریاد کشید :

ـ شعر ؛ شما مرا بجای که می‌گیرید ؟

۱ـ Doguereau

۲ـ coq بمعنی خروس.

۳ـ Pollet

۴ـ Galeries-de-Bois بمعنی دالانهای‌چوبی.

این را گفت وبریش وی خندید ودرپستوی دکان ناپدید شد.

لوسین که گرفتار هزاران اندیشه بود از پون نوف [۱] گذشت آنچه ازین زبان عامیانهٔ تجارتی فهمیده بود اورا واداشت حدس بزند که برای این کتابفروشها کتاب مانند شبکلاه‌برای شب کلاه دوزان، کالاییست که باید گران فروخت و ارزان‌خرید.

با این همه از وضع خشن ومادی که ادبیات بخود گرفته بود بخود گفت؛ اشتباه کرده‌ام،

درکوچهٔ کوك نشانی دکان محقری را گرفت که پیش ازآن از برابر آن گذشته بود وباحروف زرد درزمینهٔ سبز این‌کلمات رابرروی‌آن نوشته بودند: «دوگرو-کتاب-فروش». بیادش‌آمد این کلمات را مکرر در پای صحیفهٔ اول چند رمانی که دردفتر ادبی بلوس خوانده دیده است. باهمان نگرانی درونی که اطمینان بکشمکشی درهمهٔ مردان باذوق فراهم می کند واردآنجا شد . پیرمرد مخصوصی را در دکان دید ، که یکی از سیماهای خاص کتابفروشان در دورهٔ امپراتوری بود. دوگرو قبای سیاهی در برداشت که دامن بلند چهارگوش داشت وباب‌آن روز این بود که دامن‌فراکهادم ماهی باشد. جلیقه‌ای ازپارچهٔ معمولی خانه شطرنجی رنگارنگ داشت و در جای جیب‌آن یك حلقهٔ فولادی و یك کلید مسی آویزان بود که برروی شلوار کوتاه گشاد سیاهی در حرکت بود. ساعت او می‌بایست بدرشتی یك پیاز باشد. بقیهٔ این لباس جورابهای ساقه بلندساهوتی خاکستری برنگ آهن و کفشهایی بود که سگك نقره‌داشت. پیرمرد سر برهنه بود، موهای سیاه وسفید داشت که تا اندازه‌ای بوضع شاعرانه پریشان بود. بابادوگرو، چنانکه پورشون این نام را باو داده بود، از حیث لباس، شلوار کوتاه و کفش مانند استادان ادبیات و از حیث جلیقه و ساعت و جوراب مانند بازرگانان بود. سیمای اونیزاین هم‌آهنگی مخصوص‌را تکذیب نمی کرد: وضع حاکمانه،قشری، سیمای فرو رفتهٔ معلم معانی بیان وچشمهای پرحرکت، دهان مردم بدگمان وپریشانی مبهم کتابفروشان را داشت .

لوسین پرسید :

ـ آقای دوگرو شمایید ؟

ـ بله‌آقا ، منم.

لوسین گفت :

ـ من نویسندهٔ رمانی هستم .

کتابفروش گفت :

ـ شما خیلی جوانید .

۱ـ Pont-Neuf پل نو ازپلهای پاریس برروی رود سن.

ـ اما آقا سن من دخلی باین کارندارد.

کتابفروش پیرچون نسخهٔ خطی را گرفت گفت :

ـ درستست. آه ، ماشاء الله ! کماندار شارل نهم ، اسم خوبیست . جـوان ، بفرمایید، در دوکلمه موضوع خودتان را برای من بگویید.

ـ آقا، این‌یك‌داستان تاریخیست‌بسبك والترسکات، درآن‌حال‌کشمکش درمیان پرتستانها وکاتولیکهابصورت کشمکشی در میان دوسبك حکومت درآمده وتاج‌وتخت درآن جداً در خطر بوده است. من طرفداری ازکاتولیکها کرده‌ام .

ـ هان! اما ای جوان این‌بد افکاری نیست.بسیار خوب، کتاب شما را میخوانم و وعدهٔ آن را بشما می‌دهم. بیشتر دلم میخواست رمانی بسبك خانم رادکلایف[1] باشد، اما اگر شما مرد کار باشید، یك قدری انشابدانید ، فهم ، افکار، هنرصحنه‌سازی داشته باشید، من ازخدا میخواهم بدردشما بخورم. برای ماچه لازمست ؟... نسخه‌های خطی خوب .

ـ کی می‌توانم بیایم ؟

ـ امروز عصر بیرون شهرمی‌روم، پس‌فردا برگشته‌ام، کتاب شما را تاآن‌وقت خوانده‌ام، واگر بدرد من بخورد، می‌توانیم همان روز باهم کنار بیاییم.

لوسین که وی را چنین ساده‌دل دیداین فکر شوم برای او پیدا شد که نسخهٔ خطی گلهای مینا را هم بیرون بیاورد.

ـ آقا، من یك مجموعهٔ شعرهم درست کرده‌ام...

پیر مرد نسخهٔ خطی را بطرف اودراز کرد وگفت :

ـ آه ! شما شاعرید، دیگر رمان شمارا نمیخواهم . قافیه پردازان وقتی کـه بخواهند نثربنویسند از عهده برنمی‌آیند. در نثر شعر درکارنیست، باید حتماًمطلبی گفت .

ـ اما، آقا. والترسکات هم شعر گفته است ...

دوگرو گفت :

ـ راستست.

پس از آن ملایم شد، تنگ دستی جوان را حدس زد ونسخهٔ خطی را نگـاه داشت. گفت:

ـمنزلتان کجاست؟ دیدنی ازشما می‌کنم.

لوسین نشانی منزل خودرا داد، بی‌آنکه کمترین بدخیالی‌را درین مردتصور بکند، وی‌را ازکتابفروشان سبك‌قـدیم نمیدانست، یکی از مردان آن روزگـاری که

۱ـ Radcliffe رمان نویس انگلیسی.

کتابفروشان امیدوار بودند ولتر[۱] ومونتسکیو[۲] را دربینوله‌ای نگاه‌دارند ودررا بروی ایشان ببندند تاازگرسنگی بمیرند.

کتابفروش‌پیر پس‌از آنکه نشانی خانه‌را خواندگفت:

ـ درست ازراه محلهٔ لاتین برمیگردم.

لوسین پس‌ازآنکه ازکتابفروش‌وداع کرد باخود اندیشید :

ـچه مرد نازنینی! ازین قرار من بیکی ازدوستداران جوانان برخورده‌ام،مرد خبره‌ای که‌چیزی سرش میشود. این یکی را یادتان باشد. راستی بداوید هم میگفتم: هنرپاریس بآسانی پیش‌میرود.

لوسین خوشوقت وسبکبار برگشت، پیروزمندی‌را درخواب میدید. بی‌آنکه‌در فکر سخنـان شومی‌باشد که‌دردفتر ویدال وپورشون تازه بگوش او خورده بود، میدید که‌دست کم هزار ودویست فرانك دارایی بهم‌زده‌است.هزارودویست فرانك نمایندهٔ‌یك سال‌توقف درپاریس بود، یك‌سالی که‌درظرف آن‌کتابهای دیگر آماده خواهد کرد.چه پیش‌بینی‌هایی که‌متکی برین امیدهانبود؟ چه‌رؤیاهای شیرینی چون‌دید زندگی اوسوار کار شده است؟ خانه‌برای خود درست‌کرد، سرووضع خودرا درست‌کرد وکم‌مانده بود خریدهایی هم‌بکند. تنهابوسیلهٔ کتاب خوانی های پی‌درپی دردفتر بلوس بی‌حوصلگی خودرا جبران‌کرد. دوروز پس‌ازآن، دوگروپیرمرد، کـه ازسبك انشایی که لوسین در نخستین کتاب‌خودبکار برده‌بود متعجب‌شده، ازمبالغه درخصالی که‌لازمهٔ دوره‌ای‌بودکه این‌فاجعه درآن رخ داده حظکـرده، از افکار پرشوری کـه نویسندهٔ جوانی همیشه در نخستین نقشهٔ خود بکار می‌برد متأثرشده بود، بابادوگرو که اورا دشوار پسند نکرده بودند، بمهمانخانه‌ای کـه والترسکات تـازه روییدهٔ وی در آنجـا بود آمد. مصمم بود حق‌التألیف کماندارشارل نهم را هزار فرانك بخرد وبـا قراردادی لوسین‌را برای چند کتاب دیگر اجیر بکند. چون آن‌مهمانخانه‌را دید آن‌روباه‌پیر پیش‌خود گفت:

ـجوانی که‌درچنین جایی‌منزل کرده‌باشد توقع‌کمتر دارد.مطالعه وکارراد‌وست دارد، م ,توانم تنهاهشتصد فرانك باوبدهم.

زن‌مهمانخانه‌دار که‌ازو سراغ آقای‌لوسین دوروبامپره‌را گرفت گفت:

ـ درطبقهٔ چهارم!

کتابفروش سررا بلند کرد ودر بالای طبقهٔ چهـارم تنها آسمان را دید. این فکر را نـرد:

ـ این جوان پسر قشنگیست، خیلی زیباهم هست؛ اگر خیلی‌پول گیرش‌بیاید،

۱ـ Voltaire نویسندهٔ بسیار بزرگ فرانسوی (۱۶۹۴ ـ ۱۷۷۸).

۲ـ Montesquieu نویسندهٔ شهیر فرانسوی (۱۶۸۹ ـ ۱۷۵۵).

خودرا حرام‌میکند، دیگرکار نمیکنند. نفع مشترك مادراینست که‌ششصد فرانك باو تکلیف بکنم؛ آنهم پول‌نقد، نه‌برات.

ازپلکان بالا رفت، سه‌ضربت بدر اطاق‌لوسین زد که‌آمدودررا بازکرد. اطاق‌او چنان برهنه بود که‌وی‌را نومیدکرد. برروی میزیك‌کاسهٔ شیر ویك‌کلوچهٔ دوشاهی‌بود، این تهی‌دستی آن‌نابغه آن‌مردك دوگرورا متأثر کرد. این‌فکر را کرد:

ـباید این اخلاق ساده، این‌قناعت، این‌بی‌نیازی‌را ازدست‌ندهد.

به‌لوسین‌گفت:

ـ ازدیدن شما لذت میبرم. آقا، ژان‌ژاك[1] هم‌همینطور زندگی میکرد، شما بااو بیش‌از یك‌رابطه دارید. در چنین منزلهایی آتش نبوغ فروزنده است وبهترین کتابهارا ازین‌جا مینویسند. ادیبان بجای آنکه درقهوه‌خانه‌ها، رستورانها نوشخواری بکنند، وقت خود، هنر خود وپول خود را درآنجا بهدر دهند میبایست چنین‌زندگی بکنند.

نشست وگفت:

ـ جوان، رمان‌شما بدنیست. من‌معلم‌معانی بیان بوده‌ام، تاریخ‌فرانسه‌رامیدانم؛ چیزهای عالی درآن‌هست. روی‌همرفته شما آینده دارید.

ـ آه، ای‌آقا.

ـ نه‌بشما می‌گویم میتوانیم باهم معامله بکنیم. رمان شمارا میخرم...

دل لوسین شکفته شد، از خوشی می‌تپید، اینك وارد جهان ادب خواهد شد، سرانجام کتاب‌او چاپ خواهدشد.

دوگرو در ضمن‌آنکه بوضعی به‌لوسین نگاه میکرد که‌گویی میخواهد کوششی کریمانه بکند بالحن دلجویی گفت:

ـ چهارصد فرانك آن‌را از شما میخرم.

لوسین‌گفت:

ـهمهٔ کتاب‌را؟

دوگرو بی‌آنکه ازشگفت زدگی لوسین تعجب بکند پس‌ازآن گفت:

ـ رمان‌را.

سپس گفت:

ـ امابپول نقد. شما باید تعهد بکنید تاشش سال سالی دوکتاب دیگر هم‌برای من بنویسید. اگرکتاب اول درشش ماه بفروش رفت، پول کتابهای‌بعدرا ششصدفرانك میدهم. بدین‌ترتیب ازقرار سالی دوکتاب شما ماهی صد فرانك میگیرید، زندگی شما

۱ـ اشاره به‌ژان‌ژاك‌روسو نویسندهٔ بسیارمعروفست.

تأمین خواهد شد، خوشبخت خواهید شد. نویسندگانی هستند که من بهر رمان آنها سیصد فرانك میدهم. دویست فرانك برای یك ترجمهٔ از انگلیسی میدهم. سابقاً این قیمت‌ها گزاف بود.

لوسین که‌دلسرد شده بود گفت:

ـ آقا، مانمی‌توانیم باهم‌بکنار بیاییم،خواهش‌می‌کنم نسخهٔ خطی مراپس‌بدهید.

کتابفروش پیرگفت:

ـ این‌هم حرف‌شد! آقاشما ازدادو ستد سررشته ندارید. ناشری‌که اولین‌رمان نویسنده‌ای‌را چاپ بکند باید هزاروششصد فرانك پول چاپ وکاغذ را بخطر بیندازد. نوشتن یك‌رمان آسان‌تر ازپیدا کردن چنین پولیست. من‌صد نسخهٔ خطی رمان پیش خودم‌دارم، وصدوشصت هزار فرانك‌درصندوقم ندارم. افسوس! ازبیست‌سال‌پیش‌تاکنون که‌کتاب فروش هستم این مبلغ را فایده نبرده‌ام. پس‌از حرفهٔ رمان چاپ کنی آدم پول‌دار نمی‌شود. ویدال وپورشون رمانهارا تنها باشرایطی ازمامی‌گیرند که روزبروز برای ماپرخرج‌ترست. درین‌کار شماوقت‌خودتان را بخطر می‌اندازید ومن‌باید دوهزار فرانك ازجیبم دربیاورم. اگرماگول بخوریم، زیرا درجنگ هرپیش بینی‌را بایدکرد، دوهزار فرانك ازدستم میرود؛ درصورتیکه شما کاری جزین ندارید که یك قصیده در برابر حماقت مردم بگویید. پس ازآنکه درین زمینه که افتخار داشتم بشما بگویم فکرکردید، بیایید مرا ببینید.

دربرابرحرکت‌پرازعلو طبع که‌ازلوسین سرزد کتابفروش پس‌ازآن گفت:

ـ خواهیدآمد پیش من. نه‌تنها کتابفروشی پیدا نخواهید کرد که بخواهد دو هزارفرانك را بخاطر جوان ناشناسی بخطر بیندازد، یك شاگرد دکان‌هم پیدا نخواهید کردکه بخودزحمت خواندن خط کج شمارا بدهد. من‌که آن‌را خوانده‌ام می‌توانم چند غلط فرانسه نویسی در آن بشما نشان بدهم. شما بجای «بتوجه واداشتن» نوشته‌اید «توجه کردن» ونوشته‌اید «باوجود آنکه». «باوجود» مفعول بلاواسطه میخواهد.

لوسین سرشکسته بنظر آمد. وی دوباره گفت:

ـ وقتیکه دوباره بدیدن من‌بیایید صد فرانك ازدست شما رفته است، آن‌وقت دیگر بیش‌ازصد سکهٔ طلابشما نمیدهم.

برخاست، خداحافظی‌کرد، امادر که‌رسید گفت:

ـ اگر شما هنر نمی‌داشتید، آینده نمی‌داشتید، اگر من نسبت بجوانان پرکار علاقه نمی‌داشتم، شرایط باین‌خوبی بشما پیشنهاد نمی‌کردم ماهی صدفرانك! فکرش‌را بکنید! ازهمه گذشته رمانی که‌درکشو میزی باشد اسبی نیست که‌درطویله بسته‌باشند، نان نمیخورد. درحقیقت نان‌هم‌برای کسی نمیآورد!

لوسین نسخهٔ خطی خودرا گرفت، آن‌را بزمین انداخت وفریاد کرد:

ـ آقا، ترجیح میدهم آنرا بسوزانم!

پیرمرد گفت:

ـشما طبع شاعرانه دارید.

لوسین کلوچه‌ای را که داشت بلعید، شیر را سر کشید وپایین رفت. اطاقش باندازه وسعت نداشت، مانند شیری درقفس در باغ نباتات می‌توانست در آنجا دور خود بگردد.

در کتابخانهٔ سنت‌ژنویو که‌لوسین درصددبود بآنجابرود، همیشه درهمان‌گوشه جوانی‌را که‌تقریباً بیست‌وپنج سال داشت دیده‌بود، باآن توجه پی‌درپی کار میکرد که هیچ‌چیز مانع ومزاحم آن‌نیست وکارکنان ادبی‌حقیقی بآن شناخته میشوند. بی‌شك‌این جوان مدتها بود بآنجا میآمد، حتی کارکنان و کتابدار دربارهٔ وی ملاطفت داشتند؛ کتابدار می‌گذاشت کتابهایی را باخود ببرد و لوسین می‌دید که فردای آن روز آن ناشناس پرکار آن‌ها‌را برمی‌گرداند، شاعر وی را چون برادر خود درتنگ دستی‌و امیدواری میدید. کوتاه‌قد، لاغر ورنگ باخته بود، پیشانی این جوان پرکار در زیر موهای انبوه سیاه که‌تااندازه‌ای بدنگاه میداشت پنهان بود، دستهای‌ظریف داشت. نگاه مردم بی‌قیدرا بواسطهٔ شباهت‌مبهمی که باتصویر بناپارت داشت جلب میکرد که آنرا ازروی نقاشی روبرلوفبر[1] باسمه کرده‌بودند. این باسمه منظومه‌ای ازغمهای‌شورانگیز، جاه‌طلبی ناکام، فعالیت نهانیست. درست درآن دقت بکنید. در آن نبوغ ورازداری، ظرافت وعظمت خواهید دید. چشمانش مانند چشمان زنان لطافت طبع دارد. نگاه‌آن وسعت نظر دارد ومتمایل بدشواریهاییست که‌باید بر آن فایق‌آید. اگرنام‌بناپارت را در زیر آن ننوشته بودند، شما مدتهای مدید همچنان آن را تماشا میکردید. جوانی که مظهراین‌باسمه بود معمولاشلواری مچ‌دار می‌پوشید که درکفشهای او که‌تخت‌کلفت‌داشت جا می‌گرفت، ردنگتی از ماهوت معمولی، دستمال گردنی سیاه، جلیقه‌ای از ماهوت خاکستری، آمیخته‌بسفید، که‌تابالا دگمه‌های‌آنرا می‌انداخت وکلاهی‌ارزان‌برسرداشت. بیزاری او ازهرآرایش بیهوده‌ای آشکار بود. این ناشناس مرموزرا که‌درپیشانی خود نشانه‌ای داشت که‌نبوغ‌درسیمای فرمانبرداران خود رسم‌میکند، لوسین اورا دردستگاه فلیکوتو میدیدکه ازهمهٔ‌مشتریان همیشگی‌منظم‌تربود: درآنجا باندازه‌ای که‌زنده‌بماند چیز میخورد، بی‌آنکه توجهی بخوراکیهایی که پیدا بود باآنها مأنوسست داشته باشد، آب‌میآشامید. چه درکتابخانه وچه‌دردستگاه‌فلیکوتو، روی‌همرفته‌یك‌نوع‌وقاری آشکار میکرد، که‌بی‌شك‌ناشی‌ازدرك زندگیی‌بود که‌سرگرم کاربزرگیست وازمردم‌دوری‌میکرد. نگاه وی‌متفکرانه بود. درپیشانی اوکه‌بظرافت‌تراش‌خورده بود آثارتفکر نمایان بود.

۱ـ Robert Letebure ازنقاشان آن‌زمان.

چشمان‌سیاه وتیزبین‌او، که‌خوب وزود میدید، نشان میدادکه‌عادت‌داردبه‌همه‌چیز فرو برود. اطوارساده داشت، خویشتن‌دار وموقربود. لوسین بی‌اراده‌احترامی‌نسبت‌باوداشت.

تاکنون چند بار درورود وخروج ازکتابخانه ورستوران، هردوبیکدیگر نگاه کرده بودند، مانندآنکه میخواهند باهم سخن بگویند، اماهیچ‌یك جرأت نکرده‌بود. این‌جوان ساکت بته‌تالار، بقسمتی که‌درگوشهٔ روبروی میدان سوربون بود میرفت. پس لوسین نتوانسته بود با اومربوط بشود، هرچند که حس میکرد مجذوب این جوان پرکارست که نشانه‌های برتری بیان ناکردنی درونمایان بود. چنانکه بعدها پی بردند، هردو دوطبیعت دست ناخورده وفروتن داشتند، شایق‌همهٔ ترسهایی بودند که تأثر از آنها پسندیدهٔ مردان گوشه نشین است. اگرهنگام مصیبتی که تازه برای لوسین پیش آمده بود ناگهان بیك‌دیگر برنخورده بودند، شاید هرگز بایك‌دیگر مربوط نشده بودند. اماچون‌لوسین واردکوچهٔ‌گره[1] شدجوان‌ناشناس‌را دید که‌ازسنت‌ژنویوبرمی‌گشت. باو گفت:

ـ آقا، کتابخانه بسته است، نمیدانم‌چرا؟

درین‌هنگام‌اشك درچشم‌لوسین‌بود، بایکی ازین‌اشارات که‌بلیغ‌تر ازبیانست، و همان‌دم دل‌جوانی‌را بسوی جوان دیگری جلب‌میکند ازوتشکر کرد. هردو درکوچهٔ گره فرود آمدند ومتوجه کوچهٔ لاآرپ شدند.

لوسین گفت:

ـ پس‌من میروم درلوگزامبور گردش بکنم. وقتی که‌کسی بیرون آمده باشد، مشکلست برگردد کاربکند.

آن‌ناشناس گفت:

ـ دیگر مردم درجریان افکار لازم نیستند، آقا، شماغمگین بنظرمیآیید.

لوسین گفت:

ـتازه پیش‌آمد عجیبی برای من‌شده است.

بازدیدخودرا درراه کناررودخانه، سپس بازدید ازکتابفروش پیرو پیشنهادهایی که‌تازه باوشده بود حکایت کرد؛ نام خود را گفت وچند کلمه ازوضع خود بیان کرد. تقریباً ازیك‌ماه‌پیش شست‌فرانك برای زندگی خرج‌کرده‌بود، سی‌فرانك درمهمانخانه، بیست فرانك درتماشاخانه، ده‌فرانك در دفتر ادبی، روی همرفته صد وبیست فرانك؛ دیگر برای او جز صدوبیست فرانك‌نمانده بود.

ناشناس‌گفت:

آقا، داستان شما داستان من‌وهزارودویست جوانست، که‌هرسال ازشهرستان‌ها

---

1 - des Grès معنی‌لغوی‌آن سنگ سیاهست.

بپاریس میآیند. تازه مابدبخت‌تر ازهمه‌نیستیم.

چون بامهای اودئون[1] را باونشان داد گفت:

ـ این‌تماشاخانه‌را می‌بینید؛ روزی مرد هنرمندی که درپرتگاه‌های تهی‌دستی غلتیده بود، آمد دریکی ازخانه‌هایی که‌درین میدان هست جاگرفت؛ زن گرفته بود، بـالاترین بدبختی که‌هنوز من‌وشمارا غمگین‌نکرده است، زنی‌که‌دوستش میداشت؛ چه چیزدار وچه‌بی‌چیز، هرطور بخواهید. دوبچه‌داشت؛ سراپامقروض بود، امااعتمادبقلم خود داشت. نمایشنامهٔ هزل‌آمیزی که پنج پرده داشت بـاودئون پیشنهاد کرد، آن‌را پذیرفتند، باآن‌بمساعدت رفتارکردند، بازیگران آن‌را حاضرکردند، ومدیرتماشاخانه درحاضر کردن آن‌کوشید. این‌پنج‌خوش‌بختی پنج‌فاجعه‌ایست که‌ازپنج پرده‌نمایشنامه‌ـ نوشتن هم‌دشوارترست. نویسندهٔ بیچاره که‌در اطاقی‌زیر شیروانی که میتوانید ازین‌جا ببینید جاگرفته بود، آخرین وسایل خودرا برای زندگی درمدتی که نمایشنامهٔ اورا بصحنه میآوردند، بپایان رساند. زنش لباسهـای خود را در مؤسسهٔ کارگشایی گذاشت، خانواده جزنان‌چیزی نخورد. روزآخرین تمرین، شب‌پیش ازنمایش، این‌خانواده‌در محلهٔ خودپنجاه فرانك بنانوا، شیرفروش، دربان‌مقروض‌بود. شاعر حد اقل موردلزوم را برای خودنگاه‌داشته بود: یك‌قبا، یك‌پیراهن، یك‌شلوار، یك جلیقه ویك جفت چکمه. چون ازپیشرفت خود مطمئن‌بود آمد زنش‌را بوسید وپایان تنگ‌دستی خودرا باو خبرداد. فریادکرد:

ـعاقبت دیگر چیزی‌مخالف میل مانیست.

زن گفت:

ـآتش‌سوزی هست، نگاه‌کن، اودئون دارد میسوزد.

ـآقا اودئون میسوخت. پس‌شما شکایت نکنید، لباس‌دارید، نه‌زن‌دارید نه‌بچه، تاصدوبیست‌فرانك مساعدت روزگار درجیب‌دارید وبهیچ‌کسی‌مقروض‌نیستید. آن‌نمایش‌ـ نامه‌را صدوپنجاه بار درتماشاخانهٔ لووا[2] نشان دادند. شاه مستمری برای نویسندهٔ آن برقرار کرد.[3] بوفون[4] این‌را گفته است که‌نبوغ در پرحوصلگی است. راستی هـم که حوصله درانسان بیش‌از همه‌چیز مانندآن کاریست که‌طبیعت درآفرینش خود میکند. آقا، هنرچیست؛ طبیعتی است‌که‌متراکم‌شده است.

۱ـ Odéon یکی ازمعروفترین تماشاخانه‌های پاریس.

۲ـ Louvois نـام یکی‌ازسرداران معروف دربار لوی چهاردهم (۱۶۳۹ـ ۱۶۹۱).

۳ـ اشاره‌بمولیر نویسندهٔ بسیاربزرگست.

۴ـ Buffon نویسندهٔ شهیر (۱۷۰۷ـ۱۷۸۸).

آنگاه دوجوان باغ‌لوگزامبوررا پیمودند. سرانجام لوسین نام‌آن ناشناس‌را که می‌کوشید وی‌را دلداری بدهد وازآن‌پس معروف شددانست. این جوان دانیال دارتز[۱] بود. که‌امروز یکی از نامورترین نویسندگان روزگار ماست ویکـی از نوادریست که بگفتهٔ شیوای یکی ازشاعران:

«هم‌آهنگی هنری نیکورا باخویی نیکو».

نمایان می‌کند.

دانیال بالحن ملایم‌خود باوگفت:

آدم بزرگ‌شدن کار ارزانی‌نیست. نبوغ کارخودرا بااشك خودآبیاری میکند. هنریك مخلوق روحانیست، که مانند هرموجودی کودکی آن درمعرض بیماریهاست. جامعه هنرهای ناقص‌را طرد میکند، همچنانکه طبیعت موجوداتی را که نـاتوانند و ناسازگارند ازمیـان می‌برد. هرکه میخواهد برمردم برتری بجوید باید خودرا آمادهٔ کشمکشی بکند، ازهیچ دشواری روی گردان نباشد. نویسندهٔ بزرگ شهیدیست کـه نخواهد مرد، جزین نیست

آرتز نگاهی بلوسین کرد که‌سراپای اورا گرفت وگفت:

ـنشانهٔ نبوغ درپیشانی شماهست؛ اگر اراده‌ای‌را که باید دردل نداشته باشید، اگر حوصله‌ای فرشته‌آسا برای‌آن نداشته باشید، اگر مانند سنگ‌پشت درهرسرزمینی که‌هستند، درهرفاصله‌ای که بوالهوسی‌های سرنوشت شمارا درآن‌جای داده باشد، راه لایتناهی‌را دوباره ازسرنگیرید، همچنانکه‌سنگ‌پشت‌ها راه اقیانوس‌دلپذیرخودرا ازسر میگیرند، ازهمین امروز ازآن چشم بپوشید.

لوسین گفت:

ـپس‌شما خود منتظر مرارتهایی هستید؟

جوان بالحن تسلیم‌آمیزی پاسخ‌داد:

ـمنتظرهرگونه‌آزمایش، منتظرتهمت، منتظرخیانت، منتظربی‌شرفی‌ها، منتظر حیله‌ها، منتظرتلخ‌کامی‌درمعاشرت. اگراثرشما شیوا باشد، نخستین‌ضررچه‌اهمیت‌دارد...

لوسین گفت:

ـمیل‌دارید اثر مرا بخوانید ودرآن حکم بکنید؟

آرتز گفت:

ـ البته. من درکوچهٔ کاتروان[۲] منزل دارم، درخانه‌ای که‌یکی از مشهورترین مردان، یکی‌ازبزرگترین نوابغ روزگارما، یکی‌ازستارگان دانش، دپلن[۳]، معروفترین

۱- Daniel d'Arthez

۲- Quatre - Vents معنی‌لغوی آن «چهارباد» است.

۳- Desplein

PersianPDF.com

جراح نامی، درآنجا نخستین جان‌نثاری خودرا کرد و بانخستین دشواریهای زندگی‌و پیروزی درپاریس روبروشد. این خاطره هرشب آن‌خوراکی ازهمت را که‌هرروز صبح بدان نیازمندم بمن می‌دهد. من در همان اطاق‌هستم که مردی مانند روسو درآنجا اغلب نان وگیلاس خورده، اما ترز[۱] بااونبوده است. یك‌ساعت دیگر اگر بیایید من آنجا هستم.

دوشاعر بایك شورمودت حزن انگیز بیان ناکردنی دست یکدیگر را فشردند و ازهم جدا شدند. لوسین رفت نسخهٔ خطی خودرا بیاورد. دانیل دارتز رفت ساعتش را درمؤسسهٔ کارگشایی گرو بگذارد تا بتواند دوبغل هیزم بخرد، ودوست تازه اش در اطاق او آتش ببیند، زیرا که هوا سرد بود. لوسین سرساعت آمد و نخست خانه ای دیدکه کمتر از مهمانخانهٔ او آبرومند بود و دالان تاریکی داشت که درته آن پلکان تاریکی باز می‌شد. اطاق‌دانیل دارتزکه درطبقهٔ پنجم قرارگرفته بود، دوپنجرهٔ محقر داشت‌که در میان‌آنها یك جاکتابی ازچوب سیاه شده پراز مقواهایی بود که روی‌آنها نوشته بودند. یك تختخواب محقر چوبی رنگ کرده، شبیه بتختخوابهای مدارس، یك میز پای تختخواب که ازسمساری خریده شده بود و دو صندلی دسته‌دار باروپوش مویی درته این اطاق جاداده بودند که دیوارهای آن روکشی ازکاغذ اسکاتلندی بود و دود ومرور زمان روی‌آنرا رنگ‌وروغن‌کشیده‌بود. درمیان بخاری ویکی ازپنجره‌ها میز درازی پر از کاغذ گذاشته بودند. روبروی این بخاری یك جا لباسی محقر از چوب الاش بود. یك قالیچهٔ متوسط همهٔ کف اطاق را میپوشاند. روبروی میز یك صندلی دسته‌دار معمولی برای تحریر گذاشته بودند که رویهٔ آن تیماج سرخ بود و از فرط استعمال سفید شده بود، سپس شش صندلی محقر بقیهٔ اثاثهٔ اطاق بود. لوسین‌بر روی بخاری یك شمعدان کهنهٔ چهارشاخه دیدکه چهار شمع گچی داشت. چون لوسین درهرچیز نشانهٔ تنگ دستی دل‌آزاری را دید ومصرف شمعهای‌گچی را پرسید، دارتز جواب داد که ممکن نیست بتواند بوی شمع پیه را تحمل بکند. این نکته ظرافت طبع فوق‌العاده را می‌رساند، علامت حساسیت دلپذیری بود.

کتاب خوانی هفت ساعت کشید. دانیال باحضور قلب گوش داد، بی‌آنکه یك کلمه بگوید ویك ایراد بگیرد، این‌یکی ازکمیاب ترین نشانه‌های خوش سلیقگیست که ممکنست نویسندگان ظاهر بکنند.

چون لوسین نسخهٔ خطی را روی بخاری گذاشت بدانیال گفت:

ـ خوب.

جوان با وقاری پاسخ داد:

۱ـ Thérèse معشوقهٔ ژان ژاك روسو.

ـ شما راه خوب‌ودرستی‌را پیش گرفته‌اید؛ اما باید درکتاب خود دست‌ببرید. اگرنمیخواهید تقلید کورکورانه ازوالترسکات کرده باشید،باید روش دیگری راپیش بگیریدوحال‌آنکه شماازو تقلید کرده‌اید. شمامانندِاو ازگفتگوهای‌درازشروع می‌کنید تاقهرمانان خودرا معرفی بکنید؛ چون آنها گفتگوکردندشما بشرح عمل میپردازید. آن کشمکشی که در هرفاجعه‌ای لازمست‌آخر کار آشکار می‌شود. باید وضع مسأله را معکوس‌بکنید. بجای این‌گفتگوهای مبهم‌که درآثارسکات بسیار عالیست و در اثر شما رنگی‌ندارد، اوصافی بیاورید که زبان‌ما آن قدر برای آن مناسبست. باید در اثر شما گفتگو نتیجهٔ مترقبی باشد که لازمهٔ مقدمه‌چینی شماست . از آغاز وارد عمل بشوید . گاهی بشکل مورب وارد موضوع خود بشوید ، گاهی ازپشت ؛ رویهمرفته نقشهٔ خودرا متنوع بکنید تا آنکه همیشه همان‌چیز نباشد . درضمن آنکه شکل فاجعه‌های گفتگودار نویسندهٔ اسکاتلندی را در تاریخ فرانسه وارد می‌کنید کار شما تازگی خواهد داشت . والترسکات شوری نداشت ، ازآن بی‌خبر بود ، یا آنکه بواسطهٔ دورویی‌های معمول درکشور وی این‌کار برای او ممنوع بود . درنظر وی زن مجسمهٔ وظیفه شناسیست.با اندك تفاوتی قهرمانان زن او همیشه همانها هستند، بگفتهٔ نقاشان برای‌آنهاتنهایك زمینه‌داشته است.همهٔ‌آنهامانند کلاریس هرلو[1] رفتارمی‌کنند: درضمن‌آنکه‌همهٔ‌آنها بیك فکر برمی‌گردند. جزین‌کاری نتوانسته است بکند که ازیك نمونه‌نسخه‌هایی برداشته‌که تفاوت درمیان‌آنها رنگ آمیزیست‌که بیش وکم برجستگی دارد.زن‌بوسیلهٔ شهوت‌درجامعه بی‌نظمی‌فراهم می‌کند. شهوت‌انواع لایتناهی دارد. پس شماشهوتهارا وصف‌بکنید، شمااندوختهٔ بسیار فراوانی خواهید داشت که‌آن نابغهٔ‌بزرگ برای آنکه آثارش را درهمهٔ خانواده های ظاهرالصلاح انگلستان بخوانند خودرا از آن محروم کرده است. درفرانسه شما بخطاهای جالب و رفتار برجستهٔ کاتولیکها در برابر سیماهای گرفتهٔ کالوینیست ها [2] در پرشورترین دورهٔ تاریخ بر میخورید . از زمان شارلمانی [3] ببعد هر دورهٔ سلطنت واقعی دست کم درخور یك کتابست و گاهی سه‌چهارکتاب، همچنانکه دربارهٔ لوی چهاردهم، هانری چهارم وفرانسوای اول هست. بدین گونه شما یك تاریخ فرانسهٔ جالب خواهید نوشت‌که درآن وصف لباسها، اسباب خانه، خانه‌ها، اندرون خانه‌ها، زندگی خصوصی‌را خواهیدآورد و درضمن بجای‌آنکه با رنج بسیار وقایع ناشناس را شرح بدهیدوضع آن روزگار را روشن خواهید کرد.

۱- Clarisse Harlowe ازقهرمانان زن داستانهای والترسکات.

۲ - Calviniste پیرو اصلاحات مذهبی Calvin پیشوای مذهبی فرانسه و سویس (۱۵۰۹ ـ ۱۵۶۴).

۳- Cherlemagne ازپادشاهان معروف فرانسه (۷۴۲ ـ ۸۱۴).

چون خطاهای پیش پا افتاده‌ای را که سیمای بیشتر پادشاهان مارا زشت کرده است برجسته بکنید وسیله‌ای خواهید داشت که امتیازی داشته باشید، جرأت داشته باشید ودرکتاب اول خود سیمای بزرگ وباشکوه‌کاترین[۱] را که شما فدای خرافاتی که‌هنوز گرد اورا فرا گرفته است کرده اید درست بکنید. رویهمرفته شارل نهم را همچنانکه بوده است وصف بکنید ونه‌آن چنان‌که نویسندگان پرتستان وصف کرده اند. پس از ده سال پشتکار پیروزی وثروت بهرهٔ شما خواهد شد .

آن وقت ساعت نه شده بود. لوسین ازعمل پنهانی دوست آیندهٔ خود پیروی کرد واورا بشام دردستگاه ادون[۲] دعوت کرد ودرآنجا دوازده فرانك خرج کرد. در ظرف‌این شام دانیال راز امیدهاومطالعات خودرا برای لوسین فاش کرد. دارتز معتقد بهنری بالاتراز اصول معمول نبود مگرآنکه اطلاعات ماوراء طبیعی فراوان داشته باشند. درین موقع وی مشغول‌کشف همهٔ ثروتهای حکیمانهٔ روزگاران گذشته وکنونی بود تا آنهارا فرا بگیرد. میخواست مانند مولیر پیش از آنکه مطایبه بنویسد حکیم اندك بینی شده باشد درجهانی‌که درکتابها هست ودرجهان زنده، درفکر ودر عمل مطالعه می‌کرد. دانشمندان طبیعت شناس، پزشکان جوان، نویسندگان سیاسی و هنرمندان دوستان او بودند، جامعه‌ای ازمردم پرکار، جدی، پر از آینده . از نوشتن مقالاتی بادقت که پول‌کم بآنها می‌دادند وآنهارا درفرهنگهای تاریخی، دایرةالمعارفها ویا کتابهای علوم طبیعی جامیدادند گذران می‌کرد . بیش ازآن وکمتر از آن چه برای زندگی‌کردن وپیروی ازافکارخود لازم داشت نمی‌نوشت. دارتز یك‌کار ابتکاری‌هم داشت که تنها برای مطالعه در اندوخته‌های زبان پیش گرفته بود . این کتاب را که هنوز ناتمام بود و بدلخواه می نوشت و نمی‌نوشت برای روزهای منتهای تنگدستی گذاشته بود. این یك اثر روان‌شناسی و جامع‌الاطراف بشکل رمان بود. هرچند که دانیال با فروتنی خودرا نشان داد درنظرلوسین بسیار بزرگ آمد. چون ساعت یازده از رستوران بیرون آمدند لوسین نسبت باین پرهیزگاری بی‌تکلف، نسبت باین سرشت والامقام بخودی خود دوستی‌گرمی بهم زده بود. شاعر در راهنمایی‌های دانیال بحث نکرد، طابق‌النعل بالنعل از آن پیروی کرد. این هنرمند بزرگوار که ازحالا بوسیلهٔ فکر و بوسیلهٔ نقادی درپیش خود، که مبتکرانه بود وبرای خود فراهم کرده بود نه برای دیگری ، پخته شده‌بود ، ناگهان درهای باشکوه‌ترین کاخهای تفنن را باز کرده بود. لبهای‌این مرد شهرستانی بآتش تیزی برخورده‌بود وسخنان مرد پرکار پاریسی

۱- Catherine زن هانری دوم و نایب‌السلطنهٔ فرانسه در زمان شارل نهم (۱۵۱۹ - ۱۵۸۹).

۲- Edon

درمغز شاعر آنگولم زمین مساعدی یافت. لوسین آغاز کرد کار خودرا اصلاح بکند.

این مرد بزرگ شهرستان که خوش‌بخت بود در بیابان پاریس دلی یافته است که احساسات کریمانهٔ هم‌آهنگ با احساسات وی درآن فراوانست، همان کاری‌را کرد که همهٔ جوانان تشنهٔ دوستی می‌کنند: چون بیماری واگیرداری خودرا به دارتز بست، برای رفتن بکتابخانه درپی او رفت، درروزهایی که هوا بسیارخوب بود درلوگزامبور درکنار اوگردش کرد، هرشب پس‌ازآنکه درکنار او دردستگاه فلیکوتو با اوشام‌خورد تا درون اطاق محقرش با اوهمراهی کرد، رویهمرفته خودرا باو چسباند، همچنانکه سربازی دربیابانهای یخ‌بستهٔ روسیه خودرا بهمسایهٔ خود می‌چسباند[1]. لوسین درنخستین روزهای آشنایی با دانیال با حزنی متوجه این شدکه چون این دویارجانی با هم گرد می‌آیند حضور او تا اندازه‌ای ناراحتی ایجاد می‌کند. سخنان این موجودات والامقام که دارتز با وجد بهم فشرده‌ای آنرا بیان می‌کرد، محصور از یك خودداری بود که با جلوهٔ دوستی گرم ایشان مغایرت داشت. آنگاه لوسین آهسته بیرون میرفت، یك نوع رنجی می‌بردکه سبب آن تبعیدی بود که میخواستند اورا بدان وادارند وکنجکاوی بود که این موجودات ناشناس دروبر می‌انگیختند. زیرا که همیشه نام اول آنها برده می‌شد. درپیشانی همه مانند دارتز نشانه‌ای ازنبوغ مخصوصی بود. پس از اختلافات نهانی که دانیال بی‌اطلاع او باآن در کشمکش بود، سرانجام لوسین را شایستهٔ آن دانستند که وارد درجمع مردان بزرگ بشود. ازآن وقت لوسین توانست این کسانی را که بواسطهٔ بالاترین هم جوشیها بواسطهٔ جدی بودن زندگانی روحانیشان باهم گرد آمده بودند وتقریباً هرشب درخانهٔ دارتز جمع می‌شدند بشناسد. همه وی‌را نویسندهٔ بزرگی پیش بینی می‌کردند. ازوقتی‌که یکی ازبزرگوارترین مردان با ذوق‌آن‌روزگار را ازدست داده بودند،که نابغهٔ عارف مشربی بود، نخستین پیشوای ایشان بود و برای جهاتی که ذکر آن بیهوده است بشهرستان خود برگشته بود، ولوسین مکرر شنیده بود بنام لوی[2] ازو سخن‌می‌رانند، وی را بچشم پیشوایی‌خود می‌نگریستند. ازپی‌بردن بکسانی‌که مانند دارتز ازآن پس بهمهٔ پیروزیها رسیده‌اند، بآسانی می‌توان دریافت که تاچه اندازه این‌کسان می‌بایست توجه و کنجکاوی شاعری را برانگیخته باشند ؛ زیرا چندتن ازیشان ازپا درآمدند.

ازکسانی که هنوز زنده‌اند اوراس بیانشون[3] بودکه درآن زمان در اوتل دیو[4]

۱ـ اشاره بلشکرکشی ناپلئون بروسیه وشکست او درسرمای آنجاست.

۲- Louis ۳- Horace Bianchon

۴ - Hôtel- Dieu معروف‌ترین بیمارستان پاریس که معنی لغوی آن «مهمانخانهٔ خدا» است.

پزشك داخلی بود، ازآن پس یکی از مشعلهای فروزان دانشگاه پاریس شده واینك بیش ازآن معروفست که لازم باشد کسی وصف شخص اورا بکند وخصال او و نـوع و سرشت روح اورا شرح بدهد. سپس لئون ژیرو[1] بود . این حکیم باریـك نظر، این واضع اصول گستاخانه، که همهٔ اصول علمی را زیروزبرمی‌کند، درآنها حکم‌می‌کند، آنها را بیان می‌کند، آنها را درقالب می‌ریزدو درپیش پای معبود خودیعنی انسانیت می‌اندازد؛ همه‌جا بزرگ بود ، حتی درخطاهای خود که نیت پاك وی آنها را قدر و قیمت می‌داد. این‌مردپرکار دلیر، این دانشمند پاك نظر، سرسلسلهٔ یك مسلك‌اخلاقی وسیاسی شده است که تنها گذشت روزگار می‌توانـد دربـارهٔ آن حکم بکند ، اگـر عقاید ایمانی وی سرنوشت وی را بسرزمین‌هایی برده است که رفیقان وی ازآن‌بیگانه بوده‌اند ،بازهم در دوستی باایشان وفادار مانده است. نمایندهٔ هنرژوزف بریدو[2] بود، یکی از بهترین نقاشان سبك جوانان. اگربدبختی‌های نهانی نبود که سرشتی بسیاراثر پذیرکسان را بدان محکوم می‌کند ، ژوزف باآنکه هنوز آخرین سخن خودرانگفته است ، می‌توانست روش استادان بزرگ سبك ایتالیایی را ادامه بدهد ؛ طرز طراحی وی طرز نقاشان رم ورنگ‌آمیزی نقاشان ونیز[3] است، اما عشق جان ازو می‌ستاند و تنها دردل او راه می‌یابد ؛ عشق تیرخودرا درمغز اوفرو می‌برد ، زندگی اورا بر هم می‌زند ووی را دچار شگفت‌ترین پیچ و خمها می‌کند . اگر هم معشوقهٔ زودگذر وی اورا بسیار خوش‌بخت یا بسیار بدبخت‌کرده باشد، ژوزف گاهی پرده‌هایی‌می‌فرستد که خواسته است درفشار غمهای خیالی آنها را تمام‌کند ودرآن طراحی چنان فکروی را مشغول کرده‌که رنگ‌آمیزی باآنکه درآن زبردستست درآن پرده دیده نمی‌شود. هم مردم وهم دوستان خودرا بشبهه می‌اندازد . ممکن بود هوفمان[4] همواره برای قلـم‌زنی‌های اوکه درقلمرو هنر باگستاخی آنرا بکار برده، برای بلهوسی‌های وی وبرای تفننی که کرده است اورا بپرستد. هنگامی‌که بحدکمال رسیده است ستایش را برمی‌انگیزد، ازآن لذت می‌برد ، آنگاه سرکشی می‌کند که چرا برای کارهایی کـه نقص دارد اورامی‌ستایند وچشم باطن وی درآن چیزهایی رامی‌بیند که ازچشم مردم‌پوشیده است. بمنتهی درجه بلهوسست ، دوستانش دیده‌اند پرده‌ای را که تمام کـرده بـود و عقیده داشت که وضع خیلی پرکاری دارد از میان برد . می‌گفت:

ـ این خیلی پرکارست ، خیلی مانند کارشاگرد مدرسه‌هاست .

۱ـ Léon Giraud

۲ـ Joseph Bridau

۳ـ Venise بندر معروف ایتالیا که نقاشان بزرگ‌ازآن برخاسته‌اند.

۴ـ Hoffmann نقاش آلمانی معروف.

آدم مخصوصی و گاهی بسیار بزرگست ، همهٔ بدبختی‌ها و همهٔ نیك‌بختی‌های مزاجهای عصبانی را دارد، که در مزاج ایشان حدکمال ببیماری می‌انجامد . روح او مانند،روح‌سترن[۱] است، اما بی‌آثار ادبی او، سخنان او، جهش‌های‌فکری‌اولذتی‌ناشنیده دارند . مرد بلیغیست وراه دوستی را می‌داند، اما بلهوسی‌هایی دارد که در احساسات خود ودر فشار خود وارد می‌کند. اودرین جمع‌گرامی بود، درست برای آنکه مردم طبقهٔ دوم ممکن بود معایب وی را بمیان بیاورند. پس ازآن فولژانس ویدال [۲] بود، یکی از نویسندگان روزگار ما که پیش‌از همه طبع هزال دارند ، شاعری که‌نسبت به شهرت بی‌قیدست، تنها پیش‌پا افتاده‌ترین آثار خودرا بتماشاخانه می‌دهد، و درحرم‌خانهٔ دماغ خودزیباترین‌صحنه‌هارا برای‌خود،برای دوستانش‌نگاه‌می‌دارد؛ ازتماشاچیان تنهاپولی‌راکه‌برای‌استقلال‌اولازمست می‌خواهد وبمحض‌اینکه‌بآن‌رسید دیگرنمی‌خواهد کاری‌بکند. مانند روسینی[۳] تن پرور وپرکارست، مانند شاعران بزرگ هزال، مانند مولیرورابه[۴] ، ناگزیرست هرچیز را بروی موافقت وبپشت مخالفت بیندازد.شکاك‌بود، می‌توانست بخندد وبهرچیز میخندید. فولژانس ویدال حکیم عملی بزرگیست. دانش اودربارهٔ جهان، نبوغ او دردرك همه چیز، بیزاری وی ازشهرت، که آنرا خودنمایی می‌داند، دل اورا سخت نکرده‌اند. بهمان اندازه که دربارهٔ دیگران فعالست دربارهٔ منافع خود بی‌قیدست ، اگر براه بیفتد برای رضای یکی‌از دوستانست . برای آنکه نقابی را که مانند رابله برچهرهٔ خود زده‌است باطل‌نکند، از خوش گذرانی‌گریزان نیست ودرپی آن هم نیست ، هم محزونست وهم خوشحال . دوستانش او را « سگ سربازخانه » نام داده‌اند، هیچ چیز بهترازین لقب نمی‌تواند وصف اورا بکند. بجز این‌چهار دوست که نیم‌رخی از ایشان رسم شد، سه‌تن دیگر که لااقل بهمین بزرگی بودند، می‌بایست بفواصلی ازپا درآیند: نخست مرو[۵] که پس از تیز کردن مباحثهٔ معروف درمیان کرویه [۶] وژفرواسنت‌دیلر[۷] درگذشت ، یعنی آن موضوع مهمی که می‌بایست جهان دانش را درمیان دونابغهٔ همدوش تقسیم کند، و آن چند ماه پیش از

۱- Sterne نویسندهٔ معروف انگلیسی.

۲- Fulgence Ridal

۳- Rossini آهنگ‌ساز معروف ایتالیایی(۱۷۹۲-۱۸۶۶).

۴- Rabelais نویسندهٔ شهیر فرانسوی (۱۴۹۴-۱۵۵۳).

۵- Meyraux

۶- Cuvier عالم طبیعی معروف فرانسوی (۱۷۶۹-۱۸۳۲).

۷- Geoffroy-Sain-Hilaire عالم طبیعی‌معروف دیگر(۱۷۲۷-۱۸۴۴).

مرگ کسی بود که معتقد بعلم محدود وتجزیه پذیری بود دربرابر علم وحدت وجود که هنوز زنده‌است ودرآلمان احترام‌دارد. مرو ازدوستان این لوی بود که جوانمرگ شدن وی می‌بایست بزودی اورا ازجهان روشن‌فکران برباید. به‌این دومرد، که‌مرگ هردو را نشانه‌کرد وهردو با وجود وسعت فوق العادهٔ دانش ونبوغشان امروز گمنامند باید میشل‌کرستین[1] را افزود که جمهوری خواه بسیار بلند پرواز ودر آرزوی دول متحد اروپا بود ودر ۱۸۳۰ درجنبش اخلاقی هواخواهان سن‌سیمون[2] بسیار مؤثرشد. مردی سیاسی دارای نیروی سن ژوست[3] ودانتون[4] اما چون دختر جوانی ساده دل و ملایم بود،پراز آرزو وعشق ودارای‌آوازی خوش‌آهنگ بود که ممکن بودموزارت[5]، وبر[6] یاروسینی را شیفته‌کند، وبرخی از ترانه‌های برانژه[7] راچنان تغنی می‌کرد که دلها را از شعروعشق یا امید مست می‌کرد، میشل‌کرستین مانند لوسین، مانندانیال، مانند همهٔ دوستان خود تنگ دست بود. گذران‌خود را با بی‌قیدی دیوجانس[8] فراهم می‌کرد. برای کتابهای بزرگ فهرست مندرجات، فهرست انتشارات برای‌کتابفروشها درست می‌کرد ، همچنان‌که گوری دربارهٔ رازهای مرگ خاموشست اوهم دربارهٔ عقاید خود خاموش بود. این‌هرزه‌گرد عالم ذوق، این مرد سیاسی بزرگ ، که شاید سرنوشت جهان را تغییر داد، درصومعهٔ سن‌مری[9] مانند یك تابین درگذشت. گلوله‌ای که بازرگانی درکرد درآنجا یکی از شریف‌ترین آفریدگانی را که پا بر روی زمین فرانسه کوفته باشد کشت. میشل‌کرستین برای عقایددیگری جزعقاید خود جان‌سپرد. دول متحد اروپای او خیلی بیش ازتبلیغات جمهوری خواهی وی اشراف اروپا را بیم می‌داد. ازافکار زشت‌آزادی نامحدودکه جوانان ابله مدعی وراثت حکومت‌کونوانسیون اعلان میکنند اساسی‌تر وکمتر دیوانه‌وار بود . همهٔکسانی که اورا می‌شناختند برین مرد شریف ازطبقهٔ دوم گریستند؛ در میان ایشان کسی نیست که اغلب یاد ازین مرد سیاسی بزرگ گمنام نکنند.

۱- Michel Chrestien

۲- Saint Simon حکیم‌معروف (۱۷۶۰-۱۸۲۵).

۳- Saint-Just انقلابی معروف (۱۷۶۷-۱۷۹۴).

۴- Danton از پیشوایان انقلاب فرانسه (۱۷۵۹-۱۷۹۴).

۵- Mozart آهنگ‌ساز معروف اتریشی (۱۷۵۹-۱۷۹۱).

۶- webor آهنگ‌ساز آلمانی (۱۷۸۶-۱۸۲۶).

۷- Bérauger شاعرمعروف فرانسوی (۱۷۸۰-۱۸۵۷).

۸- Diogène حکیم معروف یونانی قرن چهارم پیش از میلاد.

۹- Saint- Mèry

این نه‌تن انجمنی فراهم می‌کردند که در آنجا انس ودوستی درمیان مختلف‌ترین افکار وعقاید سازش برقرارکرده بود. دانیال‌دارتز که از نجیب‌زادگان پیکاردی[1] بود باایمانی برابر با آنچه میشل‌کرستین را وابسته بدول متحد اروپای خود کرده بود هواخواهی از سلطنت می‌کرد. فولژانس ویدال عقاید فلسفی لئون ژیرورا استهزا میکرد ووی خود برای دارتز پایان دورهٔ عیسویت واساس خانوادگی را پیش‌بینی میکرد. میشل‌کرستین که معتقد بدین عیسی مسیح، قانون‌گزار ربانی برابری بود در برابر نشتربیانشون که بمنتهی درجه عقیده بتجزیه و تحلیل داشت طرفدار بقای‌روح بود. همهٔ ایشان بحث می‌کردند بی‌آنکه نزاع بکنند. چون خود هیئت مستمعین خویشتن بودند کبری نداشتند. کارهای خودرا برای یك‌دیگر شرح می‌دادند وباآن نیك‌اندیشی‌در خور ستایش جوانان بایکدیگر شور می‌کردند. اگر کاری جدی درمیان بود، طرف مخالف از عقیدهٔ خود دست برمی‌داشت تا وارد افکار دوست خویشتن‌بشود، چون درعقیده‌ای یا درکاری که خارج از محیط افکار او بود بی‌طرف بود بیشتر آماده بود بااو یاری بکند. تقریباً همه روح ملایم وپر تحملی داشتند، دوصفتی که برتری ایشان را مدلل می‌کند. رشك، این اندوختهٔ زشت امید های ناروا شده، هنرهای ناکام مانده، پیشرفت‌های بجایی نرسیده، ادعاهای بمانع برخورده، در ایشان نبود. وانگهی همه راههای مختلف می‌پیمودند. بهمین‌جهت کسانی‌که مانند لوسین درجمع‌ایشان‌پذیرفته شدند خودرا آسوده می‌دیدند. هنر حقیقی‌همیشه‌خوش باور وساده‌دل، آشکارست و درصدد خودنمایی نیست؛ در وجودآن مطایبه روح را می‌نوازد وهرگزعزت نفس‌راهدف نمی‌کند. دروجود این‌جوانان برگزیده همین‌که‌نخستین‌تأثری که رعایت‌ناکردن‌احترام فراهم کرده بود سپری می‌شد، منتهای‌ملایمت درایشان دیده می‌شد. یگانگی عقیده‌ای را که هریك از ایشان بازرش خود داشت از میان نمی‌برد، هریك از ایشان احترام بسیاری بهمسایهٔ خود داشت؛ روی‌همرفته چون هریك ازایشان حس می‌کرد که بنوبت خویشتن بدیگری احسان خواهد کردیا ازوممنون خواهد شد، همه یك دیگررا بی‌چون وچرا می‌پذیرفتند. گفتگوهای پرازملاحت که خستگی نمیآورد، دربارهٔ متنوع‌ترین موضوعهابود. سخنان‌ایشان مانند تیرهای سبك روبود ودرضمن‌آنکه زود می‌گذشت فرو می‌رفت، تهی دستی ظاهری‌بسیار وشکوه ثروت روحانی درایشان تضاد خاصی‌داشت. درآنجا هیچ کس دراندیشهٔ‌حقایق زندگی نبود مگربرای‌آنکه شوخی‌های دوستانه از آن بیرون بیاورد. در روزی که سرمای پیش رس محسوس بود، پنج تن ازدوستان دارتز که هریك همان فکرراداشتند از راه رسیدند، همه در زیر بالاپوش خود هیزم آورده بودند، مانند این دعوتهای

۱ـ Picardie ازایالات‌شمالی فرانسه.

روستایی‌که چون هرمهمانی بایدخوراك خودرا فراهم‌کند همه گوشت کوبیده میآورند. همه ازین زیبایی روحانی موهبت یافته بودند، که درظاهر اثر می‌کند وبیشتر ازکارو شب زنده داریها، چهرهٔ جوانان را ازرنگ‌آمیزی یزدانی‌زرین می‌کند، سیمایی اندك آزرده داشتند که پرهیزگاری درزندگی وآتش اندیشه نظم وصفایی درآن فراهم می‌کند. پیشانی‌ایشان بوسیلهٔ گشاده‌رویی‌شاعرانه‌ای ممتازبود. چشمان‌تیزبین وفروزنده‌شان نمایندهٔ زندگی بی‌آلایشی بود . هرگاه که درد تنگ‌دستی محسوس می‌شد ، چنان بخوشرویی تاب میآوردند، همه باچنان شوری آن را دربرمی‌گرفتند، که بهیچ وجه گشاده‌رویی را که مخصوص جوانانیست که‌ازهرگونه خطای فاحش وارسته‌اند از میان نمی‌برد، جوانانی که ازهیچ یك ازدادوستدهای نابکاران ازقدر خود نکاسته‌اند، داد و ستدهایی که چون در تنگ دستی‌درست تاب نیاورند وآرزوی کامیابی را بی‌آنکه هیچ وسیله برگزیده‌ای را پیش بگیرند بزور بگردن کسی می گذارد. اما ادیبان جهان‌با خوشرویی‌آسانی خیانت‌ها را می‌پذیرند یا اینکه می‌بخشند. آنچه دوستی‌ها را استوار می‌کند وجاذبهٔ آن را دوبرابر می‌کند حسیست که درعشق وایمان نیست. این‌جوانان از خودشك نداشتند: دشمن یك تن دشمن همه میشد، می‌توانستند ضروری‌ترین نفع خودرا درهم بشکنند تاازهمآهنگی مقدس دل خود پیروی کنند. چون همه ازنامردمی گریزان بودند ، می‌توانستند دربرابر هرتهمتی یك «نه»آمرانه‌ای بگویند وبا اعتماد کامل پشتیبان یکدیگر باشند. چون همه دلی پاك داشتند ودراحساسات باهم برابر بودند، می‌توانستند درزمینهٔ علم وذوق هراندیشه‌ای را بکنند وهمه چیز را بیکدیگر بگویند؛ پاکدامنی ایشان درمعاشرت وخوش‌آیند بودن سخنانشان ازهمین‌جابود. چون یقین داشتند که مقصود یکدیگر را درمی‌یابند ذهنشان بی دغدغه باین سوی وآن‌سوی متوجه می‌شد؛ بهمین‌جهت هیچ دربرابر یکدیگر خودداری نداشتند، همهٔ درددلهارا می کردند. آن ظرافت‌های دلپذیر که افسانهٔ «دودوست»[1] را اندوخته‌ای برای ارواح بزرگ قرار داده است درمیان ایشان عادی بود. دلیل سخت‌گیری ایشان برای‌آنکه تازه رسیده‌ای‌را درجمع خود بپذیرند ازهمین‌جا هویداست. بیش ازآن معتقدببزرگی و نیك بختی خود بودند که‌آن را آشفته بکنند وبگذارند عناصرتازه وناشناسی درآن راه بیابد .

این‌اتفاق احساسات ومنافع بی‌آنکه تصادمی‌ونقاری پیش بیاید بیست سال دوام کرد. تنها مرگی که لوی لامبر[2] مرد ومیشل کرستین را ازمیان ایشان برد توانست ازین انجمن چیزی بکاهد. چون کرستین در۱۸۳۲ ازپا درآمد، اوراس بیانشون ،

۱ـ اشاره بیکی ازمنظومه‌های معروف لافونتن‌شاعر شهیر فرانسوی .

۲ـ Louis Lambert

دانیال دارتز، لئون ژیرو، ژوزف بریدو، فولژانس ویدال، با وجود آنکه این اقدام خطر داشت، رفتند پیکر اورا ازسن‌مری [۱] بیرون بیاورند تا دربرابر سیمای خشم‌آلود سیاستمداران آخرین وظیفهٔ خودرا درباره‌اش انجام دهند. در شب بازماندهٔ گرامی اورا تا گوستان‌پرلاشز [۲] متابعت کردند، اوراس بیانشون هردشواری را که درین‌زمینه بود ازپیش برداشت ودربرابرهیچ مشکلی بازپس نرفت؛ ازوزیران درخواست کرد و دربرابر ایشان بدوستی دیرین خود با این طرفدار درگذشتهٔ دولت‌های متحد اعتراف کرد. درخاطرهٔ دوستان معدودی که‌بااین پنج تن مرد نامی یاری می‌کردند این‌صحنه تأثرانگیز بود. چون درین گورستان مجلل بگردید زمینی را خواهید دید که تا ابد خریده شده، درآن قبری درمیان‌چمن زارهست که دربالای‌آن چلیپایی ازچوب سیاه گذاشته‌اند وباحروف سرخ این دونام را کنده‌اند « میشل کرستین ». این تنهاعلامت قبریست که باین سبك بناشد، این پنج دوست چنین اندیشیده‌اند که باین سادگی‌باید باین مرد ساده احترام بگذارند.

پس‌درین‌اطاق سردزیرشیروانی‌زیباترین رؤیاهای احساسات بحقیقت‌می‌پیوست. درآنجا برادرانی که همه بیك اندازه درزمینه‌های مختلف دانش توانا بودند، بانیك‌اندیشی یك دیگررا روشن می‌کردند، همه چیز، حتی اندیشه‌های بد خودرا بیکدیگر می‌گفتند، همه معلومات سرشار داشتند وهمه دربوتهٔ تهی دستی‌آزموده شده بودند. لوسین همین که در میان این موجودات برگزیده پذیرفته شد و با ایشان برابر گشت در آنجا نمایندهٔ شعر و زیبایی شد. در آنجا مسمطهایی خواند که مورد تحسین قرار گرفت. چون از میشل کرستین میخواست ترانه‌ای برای او بخواند، ایشان مسمطی ازو میخواستند. پس لوسین درین کویر پاریس در کوچهٔ کاتروان واحه‌ای یافت.

در آغاز ماه اکتبر پس ازآنکه لوسین بازماندهٔ پول خودرا برای خریدقدری هیزم بکاربرد. درمیان پرشورترین‌کارها یعنی اصلاح کتاب خود بی پول ماند. دانیال دارتز ازطرف خود سرما را تحمل می‌کرد و دربرابر تهی‌دستی دلیرانه تاب می‌آورد: هیچ شکوه نداشت، چنان خودداری داشت که مانند دخترپیری منظم‌بود ومانند مردی لئیم بود. این دلاوری لوسین‌را هم برمی‌انگیخت، درین انجمن تازه وارد بود، نفرت فرو نانشستنی داشت که ازتهی دستی خود سخن بگوید. یك روز صبح تا کوچهٔ کوك رفت کتاب کماندارشارل‌نهم‌را بدوگرو بفروشد وباوبرنخورد. لوسین نمی‌دانست چسان ارواح بزرگ اغماض دارند. هریك از دوستانش ناتوانی‌هایی را که مخصوص مردم

۱- Saint Merry جایی که مردگان ناشناس را درآن می‌گذارند.

۲- Père - Lachaise گورستان معروف پاریس.

شاعرست، افکندگی‌هایی را که دنبالهٔ کوشش‌های روحی بهیجان‌آمده ازمشاهدهٔطبیعت است وشاعران مأمورندآن را وصف کنند درمی‌یافت. این مردانی که دربرابر دردهای خود بدین گونه توانابودند دربرابر دردهای لوسین رقیق‌القلب بودند. به بی‌پولی اوپی برده بودند. پس‌آن انجمن شب نشینی‌های دلپذیر گفتگوها ، تفکرات ژرف، اشعار ، درد دلها، بلند پروازیهای درآسمان فکر، درآیندهٔ ملت ها، در قلمرو تاریخ را با علامتی‌آغازکرد که نشان داد تاچه‌اندازه لوسین دوستان تازهٔ خودرا خوب درك‌نکرده است. دانیال باو گفت :

ـ لوسین جان ، تو نیامدی در دستگاه فلیکوتو شام بخوری و ما می دانیم برای چه .

لوسین نتوانست اشکهایی را که برگونه هایش روان شد بازدارد.

میشل کرستین باو گفت :

ـ توبماکاملا اعتمادنکردی، ماخط ونشانی‌روی بخاری می‌کشیم ووقتیکه ده‌نفر شدیم ...

بیانشون گفت :

ـ ماهمه‌کار فوق‌العاده‌ای پیدا کرده‌ایم: من‌برای خاطر دپلن ازبیمار چیزداری پرستاری کرده‌ام؛ دارتز مقاله‌ای برای مجلهٔ دایرةالمعارف‌نوشته‌است؛ کرستین‌حاضر شده است اول شبی بشانزه‌لیزه برود وبایك دستمال وچهار شمع پیه‌آواز بخواند؛ اما وسیله پیدا کرده است جزوه‌ای برای مردی که میخواهد وارد سیاست بشودبنویسدواو ششصد فرانك دربرابر افکار ماکیاول باوداده است؛ لئون‌ژیروپنجاه فرانك‌ازکتابفروش خود قرض کرده ، ژوزف طرحهای نقاشی فروخته و فولژانس نمایشنامهٔ خودرا روز یك‌شنبه بنمایش درآورده، تماشاخانه پربوده‌است.

دانیال گفت، :

ـ این دویست فرانك است، آن را قبول کن، تا دیگر گرفتار مانشوی.

کرستین گفت :

ـ راستی نمی‌آید مارا ببوسد، مثل اینکه کارفوق‌العاده‌ای کرده باشیم؟

برای دریافتن لذتی که لوسین ازین دایرة المعارف زندهٔ طبایع فرشته‌خوی این جوانان می‌برد که خصلت‌های مختلف داشتند و هریك ازآنها آن‌را از دانشی که در پی آن میرفت‌بدست‌آورده بود همین کافیست جوابی را که بلوسین، فردای‌آن‌روز دربرابر نامه‌ای که بخانواده‌اش نوشته بود، رسیده بود نقل کنیم، این نامه‌شاهکاری‌از حساسیت، حسن‌اراده، فریادی هراس‌انگیز بود که تهی‌دستی وی‌آن‌را برانگیخته‌بود.

نامهٔداوید سشار بهلوسین

«لوسین عزیزم، درجوف این نامه براتی که نود روز مهلت دارد وبنام تست

ومبلغ آن دویست فرانکست بتو می‌رسد. می‌توانی آن را باآقای متیویه[1] کاغذفروش که طرف مادرپاریس درکوچهٔ سرپانت[2] است معامله بکنی. لوسین عزیزم مادیگرهیچ نداریم. زن من‌شروع‌کرده‌است چاپخانه‌راادارهٔ‌بکند و آن هم‌بافداکاری، حوصله‌وپرکاریی که مرا وامیدارد خدارا شکربکنم که‌چنین فرشته‌ای‌را زن‌من کرده‌است. خودش‌دیده است برای ماممکن نیست کمترین کمک‌را به‌تو بکنیم. امااای‌دوست عزیز، من‌گمان می‌کنم راهی که پیش گرفته‌ای چنان خوب باشد، همراه دلهای چنان مهربان وچنان بزرگواری هستی که‌ممکن نیست ازسرنوشت دلپذیر خود باز بمانی زیرا کـه مردم هوشمندی که تقریباً جنبهٔ ربانی دارند مانند آقایان دانیال دارتز، میشل کرستین و لئون ژیرو یاور تو هستند، راهنمای ایشان آقایان مرو، بیـانشون وریدالند که‌نامهٔ گرامی توایشان‌را بمامعرفی‌کرده است. پس‌بی‌اطلاع‌اوا این‌برات‌را برای توصادرکرده‌ام ووسیلهٔ آن‌را پیداخواهم کرد که‌درانقضای مهلت بپردازم. از راه خود برمگرد، این راه دشواراست؛ اما قرین‌پیروزی خواهد بود. من ترجیح میدهم هـزاران رنج ببرم تاتصوربکنم وبدانم که‌تو دریکی ازمنجلابهایی که‌آن‌همه درپـاریس دیـده‌ام افتاده‌ای. همچنان که‌کرده‌ای جرأت آن‌را داشته باش ازجاهای بد، مردم‌بدخواه، مردم‌گمراه وبرخی ازادیبان که‌هنگام اقامت درپاریس پی‌بارزش حقیقی ایشان برده‌ام حذر بکنی. روی‌همرفته سزاوار همدوشی این موجودات آسمانی نژاد که ایشان‌را درنظر من‌عزیز کرده‌ای باش. رفتار توبزودی پاداش خواهد یافت. خدا نگهدار، برادر بسیارعزیزم، دل مراشاد کردی، این‌همه جرأت‌را درتو انتظار نداشتم.

داوید»

نامهٔ اواسشار به‌لوسین شاردون

«دوست من، نامهٔ توهمهٔ‌مارا بگریه انداخت. بایداین‌مردان صاحبدل‌که فرشتهٔ مهربانی ترا بسوی ایشان راهنمـایی کرده است این‌را بـدانند: مـادری وزن جوان بیچاره‌ای شب‌وروز خدارا بیاری ایشان میخوانند، واگرپرشورترین درخواست‌هابپای تخت‌خدا برسد، یاری اورا برای همهٔ شماها جلب خواهندکرد. آری، برادرجان، نام ایشان دردل‌من نقش بسته‌است. آه! آیاروزی ایشان‌را خواهم دید. اگرهم‌بایدراه راپیاده بپیمایم، می‌روم‌ازایشان‌برای‌دوستی‌که‌دربارهٔ تودارندشکرگزاری‌کنم، زیراکه‌چون‌بلسانی برروی زخمهای خونین من بوده‌است. دوست من، مادرینجا مانند کارگران‌تنگ‌دستی کار میکنیم. شوهرم، این مرد بزرگ ناشناس که‌چون دم‌بدم ببرتریهای دیگری در دل اوپی‌می‌برم هرروز بیشتر دوستش می‌دارم، چاپخانهٔ خود را رها کرده است ومن

۱- Métivier

۲- Serpente

حدس می‌زنم بچه‌دلیل: تهی‌دستی تو وتهی دستی مادر ما اورا ازپا در می‌آورد. داوید معبود مارامانند پرومته[1] کرکسی، غمی جانکاه که‌نوك‌تیز دارد بلعیده است اما این مردشریف‌خود دراندیشهٔ آن‌نیست، درامید مساعدت بختست، همهٔروزرا وقف‌آزمایش‌هایی دربارهٔ درست کردن کاغذ می‌کند؛ ازمن‌خواسته‌است که بجای او بکارها برسم، و تااندازه‌ای که‌مشغلهٔ اوبوی مجال‌میدهد درین‌کاربامن یاری‌میکند. افسوس! من‌آبستن شده‌ام. این‌پیش‌آمد که‌ممکن بود مرالبریز ازشادی بکند در وضعی که‌اکنون همهٔ ما داریم مرا دلگیر کرده است. مادر بیچاره‌ام دوباره جوان‌شده، برای‌پیشهٔ خسته‌کنندهٔ پرستاری خود دوبـاره نیروگرفته است. اگر نگرانی دربارهٔ پول نبود مـاخوش وقت می‌بودیم. پدرپیرسشارنمیخواهدیك‌دینار بپسرخودبدهد، داوید بدیدن اورفت‌برای‌آنکه چنددیناری ازو بگیرد تاباتویاری‌بکند، زیراکه نـامهٔ توباعث نومیدی شده بود. گفته است: «لوسین‌را میشناسم، سرسام خواهدگرفت، ابلهانه خرج خواهدکرد.» من خیلی باوتغیرکردم. باوجواب‌دادم: مگربرادرم باید بهمه‌چیز محتاج باشد؟.. لوسین میداند که‌این‌درد مرا میکشد. مادرم‌ومن، بی‌آنکه داوید ازآن بویی ببرد، چندچیزرا گرو گذاشتیم : بمحض اینکه مادرم پولی بدست‌بیاورد آنهارا ازگرو درخواهدآورد. ماصد فرانك هم توانستیم فراهم بکنیم که با چاپار برای تو میفرستم . دوست من ، اگر نتوانستم بکاغذ اولت جواب بدهم از من دلخور مشو. ما در وضعی بودیم که باید شبها را بیدار بمانیم ، من مثل مردها کار میکردم . آه ! نمیدانستم این همه‌قوه دارم . خانم دوبارژتون زنیست که‌روح ودل‌ندارد؛ می‌بایست اگر هم دیگر ترا دوست ندارد، پس‌از آنکه ترا ازآغوش ما ربود تاترا درین دریای‌هراس‌انگیز پاریس بیندازد. که درآنجا تفضل خدا لازمست تادرین گرداب آدمها ومنافع کسی بتواند بدوستی هـای حقیقی بربخورد، دست‌کم می‌بایست پشتیبان‌ویاور توبوده باشد. اوقابل افسوس‌خوردن نیست. دلم‌میخواست تودرکنار خود زنی فداکار داشته‌باشی که‌مـانند خودم باشد؛ امـا حالا میدانم دوستانی داری که دنبالهٔ احساسات ما را دارند، راحتم. ای‌نـابغهٔ زیبای بالدار من، بالهای خود را بگشا! هم چنانکه اکنون مورد عشق ماهستی مورد افتخار ماخواهی بود.

اوا»

«فرزندعزیزم، پس‌ازآنچه خواهرت نوشته است جزفضل خدا چیزی برای تو نمیخواهم وبتواطمینان میدهم که‌درینا دعاها و اندیشه‌های من همه تنها متوجه تست و دور از کسانیست که‌می‌بینم؛ زیرا دلهایی هست که‌اشخاص غایب درآن جا دارند، ودل

۱- Prométhée دراساطیر یونان رب‌النوع آتش‌که صاعقه اورا بکوه‌قفقاز برد وازآنجا کرکسی جگرش‌را درید.

مادرت‌نیز همین طورست.

مادرت»

بدین‌گونه دوروز بعدلوسین توانست آنچه‌را که‌دوستانش بااین‌همه خوشرویی باوقرض داده‌بودند پس‌بدهد. شایدهرگز زندگی تااین اندازه بنظر اودل انگیز نیامده بود، امـا فشار عزت نفس او در انظـار تیزبین دوستـانش و حساسیت رقیق آن‌ها مکتوم نماند.

فولژانس فریاد کرد:

ـ مثل اینست که‌تو می‌ترسی مدیون ماباشی.

میشل کرستین گفت:

ـ اوه! لذتی که‌وانمود می‌کند بسیار درچشم من ارزش‌دارد، آنچه‌را متوجه‌شده بودم تصدیق می‌کند: لوسین‌غروری دارد.

دارتز گفت:

ـ شاعرست.

ـآیا ازین حسی که‌مانند حس من‌طبیعی است دلخورید؟

لئون‌ژیرو گفت:

ـ باید ازوممنون بود که آن‌را ازما کتمان‌نکرده است، هنوز هم صمیمی‌است؛ اما می‌ترسم که‌درآینده ازما هراسان باشد.

لوسین پرسید:

ـچرا؟

ژوزف بریدو گفت:

ـ ما ازدلت خبر داریم.

میشل کرستین باوگفت:

ـ درتو یك روح اهریمنی هست که‌باآن چیزهایی‌را که بیش ازهمه بااصول ما منـافات‌دارندبجا می‌دانی: بجای‌آنکه درفکر سوفسطایی‌باشی درعمل سوفسطایی‌هستی.

دارتز گفت:

ـآه؛ من‌ازین می‌ترسم. لوسین، تو باخودت مشاجره‌های جالب خواهی داشت ودرآن بزرگی خودرا خواهی‌دید ومنتهی بنتایجی خواهدشدکه درخورسرزنش‌باشد... هرگز توباخودت موافق‌نخواهی بود.

لوسین پرسید:

ـ این ادعانامهٔ شما متکی بچیست ؟

فولژانس فریاد کرد:

ـشاعر عزیزم ، غرورتو آن قدر زیادست که حتی در دوستی هم آن‌را روا

می‌داری. هرغروری که بدین گونه باشد نشانهٔ خودخواهی هراس انگیزیست ، خودـ خواهی‌زهر دوستیست.

لوسین فریاد کرد:

ـ اوه خدایا! شما نمیدانید چقدردوستتان میدارم.

ـ اگر تو همان‌طور که ما دوست میداریم دوست میداشتی، آیا این همه عجله واین همه اصرار می‌داشتی آنچه‌را که‌آن همه لذت بردیم بتو بدهیم پس‌بدهی؟

ژوزف بریدو باخشونت باو گفت:

ـ این‌جا چیزی بکسی قرض نمی‌دهند، خودرا تسلیم میکنند.

میشل‌کرستین باوگفت:

ـ بچه‌جان، گمان‌مکن ماسخت‌گیریم، ماپیش‌بینی داریم. می‌ترسیم روزی‌ببینیم که‌تولذت کینه‌جویی مختصری‌را برلذایذ دوستی ماترجیح بدهی. لوتاس[1] اثر گوته[2] را که‌بالاترین اثر این نابغهٔ بزرگست بخوان ودر آن خواهی دید که‌شاعر پارچه های فاخر، ضیافت‌ها، پیروزیها، برتری‌را دوست میدارد. درین‌صورت لوتاس‌باش ودیوانگی اورا نداشته باش. اگر جامعهٔ اشراف و لذایذ آن ترا بخود بخوانند همین‌جا بمان... هرچه‌را که از غرور خود توقع داری درقلمرو افکار جای بده. در برابر دیوانگی دیوانگی‌کن؛ پرهیزگاری را درکردار خود ومعایب را درافکار خود وارد کن؛ چنانکه دارتز بتو می‌گفت بجای آنکه خوب بیندیشی وبدرفتار بکنی.

لوسین سر را خم کرد: دوستانش حق داشتند. نگاهی بسیار جالب بایشان کرد وگفت :

ـ اقرار می‌کنم که‌نیروی شما را ندارم. من آن‌تن وتوش را ندارم که‌پاریس‌را بدوش خودبکشم، باجرأت کشمکش بکنم. طبیعت مزاجها ونیروهای مختلف بماداده وشما بهتر ازهمه کس ازپشت وروی معایب ومحاسن باخبرید. پیش شما اقرار میکنم که هنوز هیچ نشده خسته شده‌ام.

دارتز گفت :

ـ ما پشتیبان توخواهیم بود، دوستی‌های وفاداران درست همین‌جا بدرد می‌خورد .

ـ یاری که تازه بمن کرده‌اید سست است وماهمه بیك اندازه تنگ دستیم : احتیاج بازبزودی بسراغ من‌خواهدآمد. کرستین که‌گرفتار هرتازه رسیده‌ای خواهد

۱ـ Le Tasse شاعر معروف ایتالیایی قرن شانزدهم که‌گوته کتابی دربارهٔ‌او نوشته‌است .

۲ـ Goethe شاعر بسیار معروف آلمانی (۱۷۴۹ـ۱۸۳۲).

بود در کتابفروشیها کاری ازو ساخته نیست. بیانشون ازین داد وستدها بیگانه است. دارتزتنها کتابفروشیهایی را می‌شناسد که کتاب‌های علمی وتخصصی می فروشند وهیچ تسلطی برسرناشرین کتاب‌های تازه ندارند. اوراس، فولژانس ویدال وبریدو درقلمرو دیگری ازافکار کار می‌کنند که تا کتابفروشها صد فرسنگ فاصله دارد. باید فکری برای خودبکنم.

بیانشون گفت:

ـ پس مانند ما رفتار بکن: رنج بکش ! دلاورانه رنج بکش وپشت بکاربده!

لوسین بشتاب گفت :

ـ اما آن چیزی که برای شما جز رنج چیزی نیست برای من مرگست.

لئون‌ژیرو لبخند زنان گفت :

ـ پیش‌ازآنکه خروس‌سه دفعه بخواند این‌مرد دلبستگی بکار را ازدست خواهد داد تا دلبستهٔ تنبلی وهوس‌رانی‌های پاریس بشود.

لوسین خنده کنان گفت :

ـ کارشما را بکجا رسانده است ؟

ژوزف بریدو گفت :

ـ وقتی که کسی ازپاریس بایتالیا برود شهر رم درنیمهٔ راه نیست. درنظرتو نخود باید پخته در روغن اززمین بروید.

میشل کرستین گفت :

ـاین طور تنها برای پسران‌ارشد نجبای فرانسه از زمین‌می‌روید. اما ماها، ما آن را می‌کاریم، آب می دهیم وبهتر ببارمی‌آید.

گفتگو منتهی بشوخی شد وموضوع آن تغییر کرد. این ارواح روشن بین ، این دلهای نازك در صددآن برآمدند این نزاع مختصر را ازیاد لوسین ببرند. ووی زود فهمید چقدر فریب دادن ایشان آسانست. بزودی گرفتار یك نومیدی درونی‌شد که بدقت از دوستان خود پنهان کرد، ایشان‌را رهروانی می‌پنداشت که تسلیم‌نخواهند شد. سرشت وی که ازمردم جنوب بود وباین‌آسانی از پیچ وخم احساسات می‌گذشت، اورا وا می‌داشت تصمیم هایی را که بسیار متضاد بودند بگیرد.

چندین‌بارگفتگوازین‌کردکه‌واردروزنامه‌نویسی‌بشودوهمیشه‌دوستانش‌بـاوگفتند:

ـ ازین کار خودداری بکند .

دارتز گفت :

ـ قبر لوسین زیبا وخوش ذوق که ما دوستش داریم ومی‌شناسیمش در آن جا خواهد بود.

ـ تو دربرابر مغایرت دایمی لذت باکار که در زندگی روزنامه نویسان هست

پایداری نخواهی کرد؛ وپایداری اساس پرهیزگاریست. توچنان از ریاست کردن،حق حیات وممات نسبت بآثار فکری لذت خواهی برد که دو ماهه روزنامه‌نویس خواهی شد. در جمهوری ادبیات روزنامه‌نویس بودن رسیدن بمقام ریاستست. هر کسی که بتواند همه چیزرا بگوید، بجایی میرسد که همه کاررا بکند؛ این اندرز ناپلئونست و معنی آن روشنست.

لوسین گفت :

ـ مگر شما درکنار من نخواهید بود ؟

فولژانس فریاد کرد :

ـ دیگر ما آنجا نخواهیم بود . تو اگر روزنامه نویس بشوی بیش از آنچه دختری که وارد اپرا شده است ومعروف ومحبوب شده، در کالسکه‌ای که نشیمن آن ابریشم پوشست، دیگر بفکر روستای خود، گاوهای خود وکفشهای چوبی خود نیست بفکر ما نخواهی بود. توبیش ازآنچه باید صفات یك روزنامه نویس را داری : فکر تو جلوهٔ مخصوص دارد وبی مقدمه ظاهر می‌شود. هرگز ازیك لطیفه گویی صرفنظر نخواهی کرد، اگرهم‌باعث گریهٔ یکی ازدوستانت بشود. من روزنامه‌نویسهارا در دالان تماشاخانه‌ها می‌بینم،ازآنها بیزارم. عالم روزنامه نویسی دوزخیست، پرتگاهی ازبی‌انصافی، دروغ وخیانتست که نمی‌توان ازآن گذشت ونمی‌توان ازآن پاك بیرون‌آمد، مگرآنکه مانند دانته [۱] تاج افتخار ربانی ویرژیل[۲] پشتیبان آن باشد.

هرچه بیشترآن انجمن‌لوسین‌را ازین راه باز می‌داشت؛ میل اوبرای پی‌بردن باین خطر بیشتر وی را دعوت می کرد که خودرا بخطر بیندازد، و بنا کرده بوددر پیش خود چنین بحث بکند، آیا ابلهانه نیست که باردیگر کسی غافل گیر تهی‌دستی بشود وکاری برای دفع آن نکرده باشد؛ لوسین چون ناکامی خودرا دربارهٔ نخستین رمان خود دیده بود کمتر وسوسهٔ آن را داشت که یك رمان دوم بنویسد. وانگهی در زمانی که آن را می‌نویسد ازکجا گندان خواهد کرد؛ درمدت یك ماه محرومی مقدار حوصله‌ای را که داشت بپایان رسانده بود. آیا نمی‌توانست بشرافتمندی همان‌کاری را که روزنامه نویسان با بی‌وجدانی وبی‌شرمی می‌کنند انجام‌بدهد؛ دوستانش بابی‌اعتمادی باوتوهین می‌کردند، وی‌میخواست نیروی‌فکری خودرا بایشان مدلل‌بکند شاید روزی با ایشان یاری بکند، منادی پیروزی های ایشان باشد .

شبی که میشل کرستین را بهمراهی لئون ژیرو بخانهٔ خود رسانده بود باو گفت :

۱ـ Cante شاعر معروف ایتالیایی قرن چهاردهم .

۲ـ Virgile شاعر معروف لاتین درقرن اول‌پیش ازمیلاد.

ـ از همه گذشته دوستیئی که دربرابر همدست شدن دیگران از میـان برود چیست ؟

میشل کرستین جواب داد:

ـ دوستی دربرابر هیچ چیز ازمیان نمی رود. اگر تـو این بدبختی را داشته باشی که معشوقهٔ خودرا بکشی من برای پرده پوشی این جنایت باتو یاری می‌کنـم و می‌توانم بازهم قدر ترا بدانم اما اگرجاسوس بشوی بانفرت ازتو می‌گریزم، زیرا که تو بدلخواه بی رگ وبی شرف شده‌ای. روزنامه نویسی دردوکلمه همینست. دوستی خطـا، حرکت شورانگیز وناندیشیده‌را می‌بخشد؛ باید دربارهٔ غرض ورزی وفروش روح‌خود واندیشهٔ خود بی رحم باشد.

ـ آیا نمی‌توانم روزنامه نویس بشوم تاآنکه مجموعهٔ اشعار خود ورمان خودرا بفروشم وبعد همان‌دم روزنامه را رها بکنم؟

لئون ژیرو گفت :

ـ ماکیاول ممکن بود چنین رفتار بکند اما نه لوسین دوروبامپره.

لوسین فریاد کرد:

ـ بسیار خوب ! بشما ثابت می‌کنم که ارزش ماکیاول را دارم.

میشل دست لئون را فشرد وفریاد کرد :

ـ آه ! الان دیگر ازدست تو رفت !

گفت :

ـ لوسین، تو سیصد فرانك داری، این باندازه‌ایست که سه ماه راحت زنـدگی بکنی. درین صورت، کاربکن، یك رمان دیگر بنویس، دارتز وفولژانس در نقشهٔ‌آن باتو یاری خواهند کرد، توبزرگ خواهی شد، رمان نویس خواهی‌شد. من‌بیکی ازین « بیغوله های » افکار وارد میشوم ، سه ماه روزنامه‌نویس می شوم . کتـابهایت را بـه کتابفروشی کـه بر انتشـارات او می تـازم می فروشم ، مقاله می نویسم ، برای تـو مقاله می‌گیرم؛ ما پیشرفت خواهیم کرد، تو مرد بزرگی خواهی شد و همچنان لوسین ما خواهی بود.

شاعر گفت :

ـ پس تو این قدر مرا حقیر می‌شماری که پنداری درجایی که توازآن جان‌بدر خواهی برد من جان خواهم سپرد ؟

میشل کرستین فریاد کرد :

ـ خدایا، ازوبگذرید، بچه است !

لوسین‌پس ازآنکه درشب نشینی های خانهٔ دارتز روح خودرا ازخستگی‌بیرون آورده بود درشوخی‌ها و مقالات روزنامه‌های کوچك مطالعه کرده بود. چون مطمئن

بود که دست کم برابر باخوش طبع‌ترین این نویسندگانست، پنهانی باین‌ورزش فکری پرداخت ویك روزصبح با این فکرپیروزمندانه که برود از یك تن از سرهنگان این لشکریان سبکبار «مطبوعات» خدمتی‌بخواهد ازخانه بیرون رفت. ممتازترین لباسهای خودرا پوشید وبااین‌فکرازپلها عبورکردکه نویسندگان، روزنامه‌نویسان، مؤلفان، روی همرفته برادران‌آینده‌اش اندکی بیش از این دونوع کتابفروشی‌که امیدهای وی بایشان برخورده بود با او مهربان خواهند بود . بخوش جوشی‌هایی برخواهد خورد ، بیك رأفت خوب ودلپذیری مانند آنچه درانجمن کوچهٔ کاتروان‌بآن برخورده است. چون گرفتارتأثرات پیش‌بینی آمرانه و مظفرانه‌ای که اشخاص متفکر دوستدار آنند بود ، درکوچهٔ سن فیاکر[1] نزدیك خیابان مون مارتر[2] بجلوخانه‌ای رسیدکه دفتر آن‌روزنامهٔ کوچك درآن بود ودورنمای‌آن همان تپشهای دلی‌را فراهم‌کردکه‌جوانی درورودبجای بدی دارد. بااین‌همه بدفتری که درطبقهٔ اول‌بود رفت. دراطاق‌اول که تیغه‌ای که نصف آن ازتخته ونصف‌آن نرده داربود وتاسقف رسیده‌بود، یك ناقص‌العضو یك دست رادید که با یگانه دست خود یك‌بند کاغذ روی‌سر گذاشته بود وکتابچه‌ای را که ادارهٔ انتشار تمبر خواسته بود بدندان گرفته بود. این مردبیچاره که رخساره‌اش ته رنگ زردی و لکه‌های زرد داشت و بهمین جهت اورا « کولوکنت[3] » لقب داده بودند، درپشت آن نرده رب‌النوع روزنامه را نشان‌داد. این‌شخص یك صاحب‌منصب پیرنشان گرفته‌ای بود، بینی وی محصور از سبیل جوگندمی بود، شب کلاه سیاه ابریشمی برسر، دریك ردنگت گشاد کبودی مانند سنگ پشتی درزیر کاسهٔ خود محصور بود.

آن صاحب منصب امپراتوری پرسید:

ـ آقا ازچه روزی میخواهد اشتراك او شروع بشود؟

لوسین جواب داد :

ـ من برای اشتراك نیامده ام.

شاعر برروی دری‌که روبروی دری که‌ازآن وارد شده بود باعلانی‌برخورد که این کلمات برآن خوانده می‌شد: « دفتر هیئت تحریریه » ودر زیر آن « اجازهٔ ورود برای عموم نیست ».

سرباز ناپلئون پس ازآن گفت :

ـ البته برای اعتراضی آمده اید. آه! آری: ما دربارهٔ ماریت[4] سخت‌گیری

۱ـ Saint - Fiacre

۲ـ Montmartre

۳ـ Coloquinte معنی لغوی آن حنظل است .

۴ـ Mariette

کرده‌ایم. چه میخواهید، هنوز نمی‌دانم چرا.

درضمن آنکه بقداره‌ها وتپانچه‌هایی که بشکل مجموعهٔ اسلحهٔ جدید درگوشه‌ای بهم تکیه داده بودند نگاه می‌کرد گفت:

ـ اما اگر بخواهید انتقام بگیرید من حاضرم.

ـ آقا، برای این کارهم‌نیامده‌ام. آمده‌ام بارئیس هیئت تحریریه حرف بزنم.

ـ پیش از ساعت چهار هرگز کسی این‌جا نیست.

ـ آقای ژیرودوی[1] عزیز، ببینید، این جا یازده ستونست، از قرار هرکدام پنج فرانك می‌شود پنجاه وپنج فرانك؛ چهل فرانك بمن رسیده، پس شما باز پانزده فرانك بمن بدهکارید، همانطور که می‌گفتم ...

این‌سخنان ازدهان یك چهرهٔ کوچك حیله‌گری بیرون میآمدکه مانند سفیدهٔ تخم مرغی‌که درست نپخته باشدکم رنگ بود، دوچشم کبود کم رنگ درمیان آن بود، اما ازشدت حیله هراس انگیز بود وازآن جوان باریکی بود که درپشت اندام حاجب ماورای نظامی سابق پنهان بود. این صدا سراپای لوسین را سردکرد، مرکب ازصدای گربه وصدای گرفتهٔ تنگ نفس‌دار کفتار بود.

صاحب منصب بازنشسته جواب داد :

ـ آری، همقطار جوان، اما شما عنوانها و جاهای خالی‌را هم حساب می‌کنید، من از فینو[2] دستور دارم سطرهارا باهم جمع بزنم وآنهارا بمده‌ای‌که برای هرستونی لازمست تقسیم بکنم، پس ازآنکه این عمل جلادی را با مقالهٔ شما بکنیم، سه ستون ازآن کم میشود .

ـ این وحشی پول جاهای خالی را نمی‌دهد وبا شریك خود آنرا با قیمت سرمقاله رویهمرفته حساب می‌کند. الآن می‌روم اتین‌لوستو[3] را ببینم، کلاهبردار...

صاحب‌منصب گفت:

ـ جوانك، من نمی توانم ازدستوری‌که بمن داده‌شده تخطی‌بکنم. چطور برای پانزده فرانك شما بسرولی‌نعمت خود فریاد می‌کشید ، شما که مقاله را بهمان آسانی که من یك سیگار می‌کشم مینویسید ! خوب! پول یك کاسه مشروب کمتر برای دوستانتان خواهید داد، یا اینکه یك دسته بیلیارد بیشتر می‌برید و دیگر جای حرف نیست !

مقاله نویس که برخاست ورفت گفت :

۱- Giroudeau

۲- Finot

۳- Etienne Lousteau

ـ فینو صرفه‌جویی‌هایی می‌کند که برای اوخیلی گران تمام خواهد شد.

صندوقدار در ضمن آنکه بشاعر شهرستان نگاه می‌کرد باخود گفت:

ـ آیا مثل این‌نیست که ولتر یاروسو است؟

لوسین دوباره گفت:

ـ آقا، من درحدود ساعت چهار برمی‌گردم.

درضمن گفتگو لوسین بروی دیوارها تصویرهای بنژامن کونستان [۱]، ژنرال فوا[۲] ، هفده تن خطیب معروف حزب آزادیخواه را مخلوط با کاریکاتورهایی بضرر دولت دیده بود. مخصوصاً بدر آن حریم مقدسی نگاه‌کرده بود که ورقهٔ پرازظرافت‌ـ طبعی‌که هر روز باعث تفریح او بود وحق داشت شاهان ومهمترین حوادث رابصورت زشتی دربیاورد ورویهمرفته همه چیز را با مطایبه‌ای طرح بکند می‌بایست درآنجا آماده بشود ، رفت درخیابانها بگردد، این لذتی بود که برای او خیلی تازگی‌داشت، اما چنان جالب بود که عقربکهای ساعت‌ها را دردکانهای ساعت سازی سرساعت چهار دید بی‌آنکه متوجه بشود که هنوز ناهار نخورده است.

شاعر با عجله بکوچهٔ سن فیاکر برگشت، ازپلکان بالا رفت. دررا بازکرد ، دیگر آن نظامی پیر را ندید وآن مرد ناقص‌العضو را دیدکه روی کاغذهای تمبرزده نشسته یك نان بیات میخورد وباوضع تسلیم‌آمیزی همچنانکه سابقاً دربیگاری کشیك میداده است کشیك روزنامه را می‌کشید وبیش از آنکه چون‌وچرای راه پیمایی های پرشتاب را بفرمان امپراطور نمی‌دانست ازآن هم چیزی نمی فهمید. لوسین این‌فکر جسورانه را کرد که این‌کارمند پرحیثیت‌را فریب بدهد؛ کلاه را بسر فروبرد ومانند کسی‌که اهل خانه است درحریم مقدس را بازکرد. در دفتر هیئت تحریریه میزگردی بنظرش آمدکه رومیزی سبزی روی آنرا میپوشاند، و شش صندلی چوب آلوبالوی جنگلی‌که حصیر آن هنوز نو بود، شیشهٔ کوچك پنجرهٔ این اطاق که‌رنگین بود هنوز ساییده نشده بود؛ اما پاك بود واین علامت آن بود که رفت وآمد عمومی در این‌جا کمست. برروی بخاری آیینه‌ای بود، یك ساعت دیواری دکانهای بقالی خاك آلود، دوشمعدان که دوشمع گچی درآن بخشونت فرو کرده بودند، پس ازآن کارتهای اسم پراکنده . در روی میز روزنامه‌های کهنه در اطراف دواتی ریخته بودند که مرکب خشکیدهٔ آن مانند لاك بود وزیور آن چند قلم بودکه بشکل فشفشه کج ومعوج شده بودند. درروی تکه کاغذهای کثیفی چند مقاله را بخط ناخوانی تقریباً مانند خط مصریان قدیم دید، که حروفچین‌های چاپخانه بالای آنها را پاره کرده بودند، برای

۳ـ Benjamin Constant ازسیاستمداران معروف آن زمان فرانسه.

۴ـ Foy دیگری ازسیاستمداران آن زمان .

ایشان این علامت وسیلهٔ شناسایی مقالاتیست که چیده اند. پس‌ازآن این طرف وآن طرف برروی کاغذهای خاکستری از دیدن کاریکاتورهایی لذت برد وکسانی‌که بی شك کوشیده بودند وقت‌را بگذرانند وبرای آنکه دستشان را مشغول بکنند کاغذ راحرام کرده وکشیده بودند. روی کاغذهای نازك دیوار که برنگ آبی آسمانی بود دید نه نقاشی بی استعدادانه وتمسخر آمیز با سنجاق کوبیده‌اند که با قلم کشیده‌اند ودربارهٔ کتاب « گوشه‌نشین » است، کتابی‌که درآن زمان شهرت فوق‌العاده‌ای آنرا بهمهٔ اروپا توصیه می‌کرد ومی‌بایست روزنامه نویسان را بتنگ آورده باشد .

گوشه نشین در شهرستانها انتشار یافته و زنـان را متعجب می‌کند. در قصـری گوشه نشین را خوانده اند ـ اثر گوشه‌نشین درجانوران خانگی ـ درمیان وحشیان در بـارهٔ گوشه نشین توضیح میدهند وبالاترین نتیجه را میگیرند ـ گوشه نشین رابزبان چینی ترجمه کرده ودر پکن به امپراطور تقـدیم کرده‌اند ـ الودی[1] را مونسوواژ[2] بی سیرت کرده است .

این کاریکاتور آخری بنظر لوسین خیلی منافی عفت آمد اما اورا خنداند. گوشه نشین را روزنـامـه نـویسان در روی مجمری بشکـل دستهٔ عـزا می‌گردانند. گوشه‌نشین باعث رونق مطبوعات شده، خرسها [3] را زخمی می‌کند ـ گوشه‌نشین را که ازپشت بخوانند بوسیلهٔ برتری زیبایی‌های‌آن اعضای فرهنگستان‌را بشگفت می‌آورد.

لوسین درروی یك لفافهٔ روزنامه یك نقاشی دید که تصویر مقـاله نویسی بود که کلاه خودرا پیش برده وزیر آن نوشته بودند:

« فینو ، صد فرانك من چه شد؟ » امضای آن نام کسی بود که معـروف شد اما هرگزبانزد نخواهدشد. درمیان بخاری وپنجره یك میز خانه‌دار بود. یك‌صندلی دسته‌دار ازچوب الاش، یك‌سبد جای کاغذ ویك قالیچهٔ دراز وباریك که بآن «پیش‌ـ بخاری» می‌گویند؛ روی همهٔ آنهارا ورقهٔ کلفتی از خاك گرفته بود . پنجره‌ها جـز پرده‌های کوچك چیزی نداشت.

دربالای این میز تحریر تقریباً بیست جلد کتاب بودکه در ظـرف همان روز گذاشته بودند، چندگراور، بعضی دستورهای موسیقی، انفیه‌دانهای لولادار، یك‌نسخه از چاپ نهم کتاب گوشه‌نشین، که همچنان باعث شوخی درآن زمان بود و ده دوازده کاغذ مهر کرده. چون لوسین این اثاثهٔ عجیب وغریب را بازدیـد کرد، تا جایی که می‌توانست فکرکرد، تاآنکه ساعت زنگ پنج را زد، بسراغ آن مرد ناقص‌العضورفت

۱- Elodie

۲- Mont Sauvage

۳- باصطلاح کارگران چاپخانه شاگرد مطبعه است.

از او سؤال بکند. کولوکنت نان بیات خودرا تمام کرده بود وباحوصلهٔ قراول کشیك منتظر آن نظامی نشان گرفته بودکه شاید درخیابان‌گردش می‌کرد. درین موقع زنی پس از آنکه صدای لباسش درپلکان شنیده شد وصدای پای ضعیف زنی را که پی‌بردن بآن تا این اندازه آسانست شنیدند درآستانهٔ در پدیدارشد. تا اندازه‌ای زیبا بود.

به‌لوسین گفت :

ـ آقا، میدانم شما این قدر تعریف از کلاه های مادموازل ویرژینی [1] می‌کنید، و آمده ام اول یك اشتراك یکساله از شما بخواهم؛ اما شرایط را بمن بگویید ...

ـ خانم، من مال ادارهٔ روزنامه نیستم .

ـ آه !

مرد ناقص‌العضو پرسید :

ـ یك اشتراك ازماه اکتبر ؟

نظامی پیر که پیدا شد پرسید:

ـ خانم چه میخواهد؟

صاحبمنصب پیر با کلاه فروش زیبا وارد سخن‌رانی شد. چون لوسین که از انتظار بی‌حوصله شده بود وارد اطاق اول شد، این جملهٔ آخررا شنید:

ـ اما آقا، من خیلی خوشوقت خواهم شد. مادموازل فلورانتین [2] می تواند بمغازهٔ من بیاید وهرچه میخواهد سوا بکند. من نوارهم دارم. درین صورت قرارما درستست: دیگر شما از ویرژینی چیزی نخواهید گفت، یك وصله پینه‌کارست وقابل آن‌نیست‌که شکلی‌اختراع بکند، درصورتیکه من اختراع می‌کنم.

لوسین صدای ریختن چند سکه را در صندوق شنید . سپس نظامی بنا کرد حساب روزانهٔ خودرا بکند .

شاعر با لحنی که تا اندازه‌ای خشمگین بود گفت :

ـ آقا، یك ساعتست که من اینجا هستم .

سرباز سابق ناپلئون که از راه ادب تأثری وانمود می‌کرد گفت :

ـ آنها نیامده اند. تعجب نمی‌کنم. مدتیست که من دیگر آنهارا نمی‌بینم . می بینید که ما بوسط ماه رسیده ایم . این دم بریده ها تنها وقتی که پول میدهند می‌آیند، درمیان بیست و نهم و آخرماه .

لوسین که نام مدیر را یاد گرفته بود پرسید:

۱- Virginie

۲- Florentine

ــ وآقای فینو؟

ــ درخانهٔ خودش درکوچهٔ فدو[1] است. کولوکنت[2]، دوست من، وقتی‌که کاغذ بچاپخانه می بری هرچه امروز رسیده است بخانه اش ببر.

لوسین که باخود حرف می‌زد گفت:

ـ پس روزنامه راکجا حاضر می‌کنند؟

آن کارمند که بقیهٔ پول تمبررا از کولوکنت گرفت گفت:

ــ روزنامه را؟ روزنامه را؟... هی!هی! جانم، فردا ساعت شش بیا بچاپخانه ببین روزنامه فروشها را چطور روانه می‌کنند. آقا، روزنامه را در کوچه، درخانهٔ نویسندگان، درچاپخانه، درمیان ساعت یازده ونصف شب حاضر می‌کنند. آقا، درزمان امپراتور این دکان های کاغذ کهنه فروشی معروف نبود. آه! اوهمهٔ این‌هارا باچهار نفر آدم و یك وکیل‌باشی زیر ورو می‌کرد و نمی‌گذاشت مانند اینها با حرف مزاحم او بشوند. اما دیگر حرف بسست. اگرخواهرزادهٔ من ازین کار فایده می‌برد، و اگر بجای پسر آن دیگری چیز می‌نویسند، هی!هی! از همه گذشته این کار بدی نیست. آه حالا دیگر مشترکین بنظرم قطارکش نمی‌آیند. من دیگر ازین پاسگاه می‌روم.

ــ آقا، بنظرم شما از روزنامه نویسی باخبرید.

سرباز درضمن آنکه خلط گلویش را صاف می‌کرد گفت:

ـ ازنظر مالی، هی! هی! بسته بهنریست که داشته باشند، پنج فرانك یا سه فرانك هر ستون ، پنجاه سطر شست کلمه ای بی جاهای سفید، همینست. اما مقاله‌ـ نویسان، تپانچه‌های مخصوصی هستند ، جوان‌های کم سنی که من بسربازی در صف قبول نمی‌کردم وچون روی کاغذ سفید خرچنگ وقورباغه می‌کشند، بنظر می‌آید یك سروان پیر دستهٔ نیزه داران‌کشیك خانهٔ امپراتوری را حقیر می‌شمارند، که درمنصب فرماندهٔ گردان بازنشسته شد وبا ناپلئون‌وارد همهٔ پایتخت های اروپا شده بود...

سرباز ناپلئون که ردنگت خودرا ماهوت پاك کـن می‌زد و نشان میداد ارادهٔ رفتن دارد لوسین را بطرف در راند، وی جرأت کرد وراه‌را گرفت وگفت:

ــ من آمده‌ام مقاله نویس بشوم، و برای شما قسم میخورم که منتهای احترام را دربارهٔ سروان کشیك خانهٔ امپراتوری، این مردان ازچدن ریخته دارم.

صاحبمنصب بشکم لوسین زد وگفت :

ـ خوب گفتی، جوان نازنین، امـا در کدام دسته از مقاله نویسان میخواهیـد وارد بشوید؟

۱ــ Feydeau

۲ــ Coloquinte معنی لغوی آن حنظل است .

سرباز وامانده این جواب را داد واز زیـر شکم لـوسین رد شد و از پلـکان پایین رفت. تنهـا برای این ایستاد که در اطاق دربان سیگار خودرا روشن بکنـد. باو گفت :

ـ ننه شوله [۱]، اگر کسی برای اشتراك بیاید، بگیرید ویادداشت بکنید.

چون بطرف لوسین که دنبال او آمده بود برگشت گفت:

ـ همه‌اش اشتراك، بجز اشتراك چیزی سرم نمی‌شود. فینو خواهرزادهٔ منست، تنها کسی از خانوادهٔ منست که کار وبار مرا درست کرده است. بهمین جهت هرکس دنبال مرافعه بافینو می‌گردد سراغ ژیرو دوپیر می‌آید، سروان در فوج نیزه داران ، که بعنوان سواره نظـام ساده وارد سپاه سامبراموز[۲] شده، پنـج سال مشاق اسلحه در دستهٔ اول اوسار[۳] ها، درسپاه ایتالیا بوده است ؛

چون حرکت عقب گرد را کرد دوبـاره گفت :

ـ یك ، دو، وشاکی باید برود کنار دیوار. پس، جوانك ، مادسته‌های مختلف از مقالـه نویسان داریم: مقاله نویسی هست که چیز مینویسد ومزد میگیرد ، مقـاله نویسی هست که چیز می‌نویسد وهیچ نمیگیرد، ما اورا داوطلب می‌گوییم: پس‌ازآن مقاله‌نویسی هست که هیچ چیز نمینویسد و از همه احمق تر نیست ، او دیگـر غلط نمینویسد، وانمود می‌کندکه‌آدم باذوقیست، جزو روزنامه‌است ، پول شام مارا میدهد، در تماشاخانه می‌گردد، خرج یکی از زنان هنرپیشه را میدهد، خیلی خوش بختست. شما میخواهید کدام یك ازینها باشید ؟

ـ بله مقاله نویسی که خوب کار بکند وبهمین جهت مزد خوب بگیرد.

ـ شما مانند همهٔ سربـازان داوطلب هستید که میخواهند در فـرانسه سردار بشوند! حرف ژیرویدو پیررا درست گوش بکنید، بچپ چپ باقدم ملایم، مـانند این مرد نجیبی‌که خدمت‌کرده و از رفتار او پیداست، بروید درنهرها میخ جمع بکنید. آیا رسوایی نیست سرباز پیری که هزار دفعـه بدهان شیر رفته درپاریس میـخ جمع بکند؛ پناه برخدا، توآدم بی سروپایی هستی، تو از امپراطورطرفداری نکرده‌ای ؛ رویهمرفته، جوانك، این آدم معمولی که امروز صبح دیدید در یك ماه چهل فرانك گیرش آمده است . آیـا شمـا بهتر ازو کار خواهید کرد ؛ می‌گویند او از همـه باذوق‌ترست.

ـ وقتیکه شما بسامبراموز رفتید بشما گفتند خطردارد؟

۱ـ Chollet

۲ـ Sambre - et Meuse از ولایات فرانسه.

۳ـ Hussard دستهٔ سواران سبك اسلحه.

PersianPDF.com

ــ البته !

ــ درین صورت ؟

ــ درین‌صورت بروید پیش خواهرزادهٔ من فینو، پسر خوبیست، نجیب‌ترین پسری‌که شما بتوانید ببینید، بشرطاینکه بتوانیداورا پیدابکنید؛ زیرا که مثل‌ماهی همیشه در حرکتست . می‌بینید؟ در حرفهٔ او موضوع چیز نوشتن اینست که دیگران را بچیزنوشتن وادارکنند. مثل اینست که شاگردان صومعه ترجیح میدهند با زنان هنرپیشه بضیافت بروند تااینکه کاغذ چرك بکنند. آه ! اینها تپانچه های مخصوصی هستند! بآرزوی دیدار شما.

صندوقدار عصای هراس انگیز سرب دار خود را که یکی از پاسبانان ژرمانیکوس[1] بود بحرکت آورد، و لوسین را در خیابان تنها گذاشت، بهمان اندازه که از نتایج قطعی ادبیات دردکان ویدال و پورشون خیره شده بود ازین پردهٔ نقاشی مقاله نویسی نیز سرگردان بود. لوسین ده دفعه بخانهٔ آندوش فینو[2] مدیر روزنامه بکوچهٔ فدو رفت بی‌آنکه هرگز اورا ببیند. صبح خیلی زود فینو هنوز بخانه بر ـ نگشته بود. ظهر فینو دنبال کار رفته بود. می‌گفتند درفلان قهوه‌خانه ناهار میخورد. لوسین به آن قهوه‌خانه میرفت ، سراغ فینو را از زن صاحب قهوه‌خانه میگرفت ، تحمل چیزهای نفرت انگیز ناشنیدنی را می‌کردکه: فینو الان بیرون رفت. سرانجام لوسین که بستوه آمده بود فینو را مانند شخصی مجعول و افسانه ای تصور کرد، دید مطمئن‌تر اینست‌که دستگاه فلیکوتو درکمین اتین لوستو باشد . شاید روزنامه‌نویس جوان دربارهٔ اسراری که در اطراف روزنامه ای‌که بآن بستگی دارد توضیحی بدهد.

از آن روز بسیار مبارکی که لوسین با دانیال دارتز دردستگاه فلیکوتوآشنا شده بود، جای خودرا درآنجا تغییر داده بود: دو دوست درکنار یکدیگر شام می‌ـ خوردند وآهسته دربارهٔ مسائل مهم‌ادبی، موضوعهایی که باید نوشت، طرز ادای‌آنها، طرز ورود بمطلب ونتیجه گرفتن از آن سخن می‌راندند. دریـن موقع نسخه خطی داستان کماندار شارل نهم دردست دانیال دارتز بود، برخی از فصل های آنرا دوباره می‌نوشت، قسمت‌های شیوارا که درآن هست برآن می‌افزود، وباز چند روز دیگراز تصحیح آن مانده بود . دیباجهٔ بسیار عالی‌را که شاید برهمهٔ کتاب برتری دارد وآن همه باعث روشن شدن ادبیات نسل جوان شد برآن می افزود . روزی، در موقعیکه لوسین می رفت پهلوی دانیال که منتظر او شده و دست اورا گرفته بود بنشیند، اتین لوستو را دم در دید که دستگیرهٔ دررا می‌گرداند. لوسین ناگهان دست دانیال را رها

۱ــ Germanicus از سرداران رومی درقرن اول پیش از میلاد .

۲ــ Andoche Finot

کرد وبه‌پیشخدمت‌گفت میخواهد درجای سابق‌خودنزدیك دفتر شام بخورد. دارتزیکی ازآن نگاه‌های فرشته‌آسا بلوسین کرد که درآن گذشت توأم با سرزنش است وچنان در دل مهربان شاعر اثر کـرد که دست دانیـال را گـرفت و دوباره آنـرا فشرد . باو گفت :

ــ برای من کار مهمی درپیشست، آنرا برای شما خواهم گفت.

هنگامی‌که لوستو بجای خود می‌نشست لوسین در سرجای خود بود؛ زودتـر باو سلام کرد، بزودی گفتگوپیش‌آمد و درمیان ایشان چنان پیشرفت کرد که لوسین درموقعیکه‌لوستوداشت شام خودرا تمام‌میکرد رفت نسخهٔ خطی گلهای مینارا بیاورد. کامیاب شده بود مسمطهای خود را بروزنامه نویس تسلیم بکند وبملاطفت ظاهری او امیدوار بود که ناشری پیدا بکند یا در کار روزنامه وارد بشود . در بازگشت لوسین دانیال را دید که درگوشهٔ رستوران بوضع محزونی تکیه‌کرده وبا غم بسیار باو نگاه می‌کند؛ اما چون تهی‌دستی اورا ازپای درآورده بود وجاه طلبی وی‌را جلب می‌کرد، وانمود کرد برادر عضو آن انجمن خود را نمی‌بیند و دنبال لوستو رفت . پیش از فرو رفتن آفتاب روزنامه نویس وآن‌تازه ایمان آورده رفتند زیر درختان آن‌قسمتی‌در باغ لوگزامبور نشستند که ازخیابان بزرگ رصدخانه بکوچهٔ غربی‌می‌رود. این‌کوچه درآن زمان منجلاب درازی بود که اطراف‌آن پراز تخته وباتلاق بود ، خانه‌های آن تنها روبکوچهٔ ووژیرار[1] بود ومعبرآن باندازه‌ای کم‌آمد ورفت بود که درآن موقـع که مردم‌پاریس شام میخورند عاشق ومعشوقی می‌توانستند درآنجاباهم زدوخوردبکنند ووثیقهٔ‌آشتی خودرا بیکدیگر بدهند بی‌آنکه ترسی داشته باشند کسی ایشان رابیند. یگانه موی دماغ ممکن سرباز پیری بود که در کنار نـردهٔ کوچك کوچهٔ غـربی پاس میداد، آن هم در صورتیکه این سرباز محترم درصدد بر می‌آمد برعدهٔ قدمهایی که گردش یکنواخت وی شامل‌آن بود بیفزاید. درین خیابان، برروی یك نیمکت‌چوبی بود که اتین مسمطهایی را که بعنوان نمونه ازگلهای مینا انتخاب شده بود شنید. اتین لوستو، که پس از دوسال شاگردی، بعنوان مقاله نویس پادررکاب‌بود، وبرخی دوستان درمیان مشاهیر آن زمان داشت، درچشم لوسین آدم بسیار موقری بود. بهمین جهت درضمن‌آنکه شاعر شهرستان لابلای نسخهٔ خطی گلهای مینا را باز می‌کرد مناسب‌دید یك نوع مقدمه‌ای بگوید:

ـ آقا، مسمط یکی ازمشکل‌ترین‌کارهای شاعریست. معمولا این منظومهٔ کوچك را ترك کرده‌اند. در فرانسه هیچ کس نتوانسته است با پترارك[2] برابری بکند، زیرا

۱ـ Vaagirard

۲ـ Pètrarque شاعرایتالیایی معروف درقرن ۱۴ .

که زبان اوبمراتب‌نرم‌تراززبان ماست ودرخور خیال بافی‌هایی‌هست که فلسفهٔ‌محسوسات ما [۱] (ادای این کلمه را عفو بکنید) آن را نمی‌پذیرد. بهمین جهت بنظرم تازگی داشته است که بایك مجموعهٔ مسمط وارد کار بشوم. ویکتور هوگو[۲] قطعه را انتخاب کرده ، کانالیس مثنوی را ، برانژه ترانه را، کازیمیر دولاوینی مرثیه را.

لوستو ازو پرسید :

ـ شما کلاسیك هستید یارمانتیك ؟

وضع متعجب لوسین وی را چنان نادان از همه چیز در قلمروادبیات نشان میداد که لوستو لازم دانست اورا روشن‌بکند:

ـ عزیزم ، شما در گیرودار جنگ خونینی وارد میدان می‌شوید ، باید زود تصمیم بگیرید. نخست‌آنکه ادبیات منقسم بچندین منطقه است؛ اما مردان بلند مقام آن بدو دسته تقسیم شده‌اند . نویسندگان شاه‌پرست رمانتیك هستند ، آزادی‌خواهان کلاسیکند. اختلاف عقایدادبی توأم بااختلاف‌عقاید سیاسیست، ونتیجهٔ‌آن جنگیست با هرگونه اسلحه، سیل مرکب، لطیفه‌های نیش دار، افتراهای تیز، متلك‌های بی‌پروا، درمیان پیروزمندان جدیدالولاده وپیروزمندان جدیدالولادهٔ فرتوت ، بوسیلهٔ تصادف غریبی شاه پرستان رمانتیك خواهان‌آزادی درادبیات ولغو قوانینی هستند که ادبیات مارا تابع مقررات معهود کرده‌است؛ درصورتیکه آزادی‌خواهان مایلند وحدتها، لحن اشعار هجایی وروشهای باستانی‌را نگاه بدارند. پس ازاین قرارعقاید ادبی باهم‌مخالفند ودرهردسته‌توأم باعقاید سیاسی هستند. اگرشما میانه‌روباشید کسی باشما همراه‌نخواهد بود. بکدام طرف متمایل خواهید شد؟

ـ کدامشان قوی ترند ؟

ـ روزنامه های آزادی خواه خیلی بیشتر از روزنامه های شاه پرست و دولتی مشترك دارند ؛ با این همه لامارتین [۳] و ویکتور هوگو سرشناسند هرچند که شاه پرست وطرفدار جملند، هرچند که دربار وروحانیت پشتیبانشان هستند.

اتین چون لوسین را دید که تعجب کرده‌است چرامیان دو دوسته رابایدبگیرد گفت :

ـ به‌ا مسمط ادبیات پیش از بوالو[۴] است . رمانتیك بشوید. رمانتیکهامرکب از جوانانند وکلاسیك‌ها موی عاریه دارند: رمانتیکها پیش خواهند برد.

۱- Positivisme

۲- Victor Hugo شاعر بسیار معروف فرانسوی (۱۸۰۲-۱۸۸۵).

۳- Lamartine شاعرنامی فرانسوی (۱۷۹۰-۱۸۶۹).

۴- Boileau شاعر بزرگ فرانسوی (۱۶۳۶-۱۷۱۱).

کلمهٔ موی عاریه آخرین کلمه‌ای بود که روزنامه‌نویس رمانتیك پیدا کرده و بتن کلاسیکها کرده بود.

لوسین چون از دومسمط اول یکی را انتخاب کرده بود که نمایندهٔ عنوان کتاب بود وحکم مقدمه را داشت گفت :

گل مینای درشت !
ای گلهای مینای درشت بیشه‌ها، رنگهای هم‌آهنگ شما.
همواره برای مسرور کردن دیدگان فروزان نیستند.
بازهم دلپذیرترین آرزوهای مارا می‌گویند.
در منظومه‌ای که انسان درآن بهم جوشی خود پی‌می‌برد.

* * *

برگهای زرین شما که نگین‌های سیمین دارند.
گنجینه‌هایی را آشکار می کنند که وی‌آنهارا بخدایی برمی‌گزیند؛
ورشته‌های شما، که خونی مرموز درآنها روانست،
تا چه اندازه پیشرفتی ازدردهای محسوس را فراهم می‌کند!

* * *

آیا برای روری شکفته شده‌اید که ازقبر،
مسیحا، زنده شده در جهانی دلپذیرتر،
بالهای خودرا می‌جنبانید وپرهیزگاریهایی را می بارید.

* * *

باشد که خزان دوباره گل برگهای سفید کوتاه خودرا ببیند،
یادیدگان ما از لذاید بی وفا سخن بگوید،
یا گلهای بیست سالگی مارا بیاد ما بیاورد؟

لوسین از اینکه لوستو هنگامی که این مسمط را می‌شنید کاملا بیحرکت بود آزرده شد؛ هنوز به‌بی‌اعتنایی دلازاری که عادت خرده گیری بکسی می‌دهد و باعث امتیاز روزنامه نویسانیست که از نثر وفاجعه و نظم خسته شده‌اند پی نبرده بود . شاعری که عادت کرده بود اورا تحسین بکنند این واقعهٔ غیر مترقب را هضم کرد؛ مسمطی را که خانم دوبارژتون وچندتن از دوستان انجمن وی‌آن را ترجیح می دادند خواند. باخود می‌گفت :

ـ این یکی شاید یك کلمه ازدهان او بیرون بیاورد.

مسمط دوم

گل‌مینا

من گل مینا هستم، ومن زیباترین بودم.
از گلهایی که چمن زار مخملی چون اختری آراسته بود.
خوش بخت بودم ، تنها برای زیبایی درپی من بودند،
و روزهای زندگی من از سپیده دم جاودانی مغرور بود.

* * *

درینا ! باهمهٔ آرزوهایم، پرهیزگاری نوینی .
روشنایی شوم خودرا برپیشانی من ریخته است؛
سرنوشت مرا محکوم بعطایای حقیقت کرده است،
ومن رنج می‌برم ومی‌میرم : دانایی جانکاهست .

* * *

دیگر خاموش نیستم ودیگر آرام ندارم؛
عشق آمده است آینده را با دوکلمه ازدستم برباید،
دل مرا ازهم می‌درد تا درآن بخواند که من دوست می‌دارم.

* * *

من تنها گلی هستم که بی دریغ بدور می‌افکنند:
افسر سفید را ازسرمن می‌ربایند،
وهمین که براز من پی‌بردند مرا در زیرپی می‌سایند .

شاعر چون شعر هنرمندانهٔ خودرا تمام کرد براتین لوستوی نگریست که درختان نهالستان‌را تماشا میکرد. لوسین باوگفت:

ـ درین‌صورت؟

ـ درین‌صورت؟ جانم، کار خودرا بکنید! مگر گوش من‌بشما نبود؟ درپاریس کسی که‌گوش میدهد ویك‌کلمه نمی‌گوید تحسین می‌کند.

لوسین گفت:

ـ برای شما دیگر بسست؟

روزنامه نویس تااندازه‌ای بی‌مقدمه گفت:

ـ بازهم بخوانید.

لوسین این‌مسمط دیگررا خواند؛ امـا بادلسردی خواند و خون‌سردی تغییر‌

ناپذیر لوستو جلوهٔ اورا سردکرد. اگردر زندگی ادبی‌پیشتررفته بود میدانست که در میان نویسندگان سکوت وخشونت درچنین مواردی علامت رشکیست که باثر شیوایی می‌برند، همچنان که تحسین ایشان نشانهٔ خوشوقتیست که از اثر متوسطی می‌برند و عزت نفس ایشان را مطمئن میکند.

مسمط سوم

گل کاملیا

هرگلی ازکتاب طبیعت‌سخنی می‌گوید:
گل‌سرخ ازآن عشقست وجشن زیبایی را می‌گیرد،
گل‌بنفشه روی دلداده وپاك‌را مینماید،
وگل سوسن ازسادگی خود شکوه می‌بخشد.

* * *

اماکاملیا که اهریمن کشاورزیست،
گل‌سرخیست بی‌مائدهٔ آسمانی وسوسنیست بی‌شکوه،
چنان مینماید که‌درفصل سرما می‌شکفد،
برای‌دلگیریهای عشوه‌گرانهٔ دوشیزگان.

* * *

بااین‌همه درلبهٔ لژهای تماشاخانه،
دوست دارم ببینم، که‌برگهای مرمری خودرا بگسترند،
کاملیاهای زیبا تاج سرعفت‌اند.

* * *

درمیان موهای سیاه زنان زیبای جوان
که‌می‌توانند عشق‌پاکی را درارواح جادهند،
مانند مرمرهای یونانی فیدیاس[1] مجسمه‌ساز
لوسین برای رعایت ظاهر پرسید:
دربارهٔ این‌مسمط‌های محقر من چه‌تصور می‌کنید؟
لوستو گفت:
ـراستش را میخواهید؟

---

۱ - Phidias معروفترین مجسمه‌ساز یونانی.

لوسین پاسخ داد:

ـ تااندازه‌ای جوان هستم که از آن خوشم بیاید و باندازه‌ای دلم میخواهد پیش بروم که‌اگر بشنوم نمی‌رنجم، اما این نیست که مأیوس نشوم .

ـ درین صورت ، عزیزم، لابلای اولی نشان می‌دهد کاریست که در آنگولم کرده‌اید والبته بیش‌ازآن برای شما تمام‌شده است‌که‌ازآن چشم بپوشید؛ دومی‌وسومی ازحالا بوی پاریس‌را می‌دهند.

چون حرکتی کرد که بنظر مرد بزرگ شهرستان دلپذیر آمد، پس از آن گفت :

ـ اما باز هم یکی دیگر برایم بخوانید.

لوسین که‌ازین تقاضا بشوق آمده بود مسمطی را که دارتز وبریدوشاید بواسطهٔ دردی که درآن بود ترجیح می‌دادند خواند.

مسمط چهارم

گل لاله

من گل لاله‌ام، گلی ازسرزمین هلند،
وزیبایی من باندازه‌ایست که‌فلامان[1] لئیم
یکی ازپیازهای مراگران‌تر ازیك الماس می‌خرد،
اگر پایهٔ من بسیار پاك باشد واگر راست وبلند باشم.
وضع ملوك‌الطوایفی دارم ومانند یك یولاند[2]،
که‌درتنبان دارای چین‌های دراز واز پارچه‌ای گشاد دوختهٔ او،
علامت‌های نجابت‌را برروی جامهٔ خود نقش‌کرده‌ام؛
دهان جانوری آغشته بسیم وزر با ترازی‌ارغوانی؛

* * *

باغبان یزدانی باانگشتان خود رشته است
پرتو آفتاب ورنگ ارغوانی شاهان‌را
تاجامه‌ای باتاری دلپسند ونازك برای‌من ببافد.

* * *

---

۱ - Flanand ازمردم سرزمین Flandre درمیان فرانسه وبلژیك.

۲ - Yolande نامی که‌بزبان دورهٔ ملوك‌الطوایف میدادند.

هیچگلی درباغ برابر باشکوه من نیست،
اما دریغا که‌طبیعت بویی‌نریخته است
درکاسهٔ من که‌مانند گلدان چینی ساخته شده‌است.

لوسین پس‌از دمی سکوت‌که بنظرش‌آمد طول آن بیش از اندازه است‌پرسید:

ـ خوب چه می‌گویید؟

اتین‌لوستو پس‌ازآنکه بنوك چکمه‌هایی که‌لوسین ازآنگولم آورده بود وداشت فرسوده میشد نگاهی کرد باوقاری گفت:

ـ عزیزم، بشماتکلیف میکنم بامرکبتان چکمه‌هاتان‌را سیاه بکنید تادرواکس صرفه جوئی کرده باشید. باقلمتان خلال درست بکنید تاچون از دستگاه فلیکوتو بیرون می‌آیید ودرخیابان قشنگ این باغ گردش می‌کنید بنظر بیاید شام خورده‌اید و کاری برای خود پیدا بکنید. اگردل آن‌را دارید وردست‌منشی دفترخانه‌ای بشوید. اگر گرده‌های محکم دارید شاگرد کسی بشوید ، یا اگرازموسیقی نظامی خوشتان می‌آید سرباز بشوید. شما قماش سه شاعررا دارید، اما پیش‌از آنکه خودتان را نشان بدهید، اگربمحصول اشعار خود برای گذران اعتماد دارید، شش‌بار مجال دارید از گرسنگی بمیرید. درهرصورت مطابق این سخنانی که از روی جوانیست، نیت شما اینست که‌بادوات خود سکه بزنید. من دربارهٔ شعرشما رأیی نمیدهم ، خیلی بالاتر از همهٔ اشعاریست که‌جارا درمغازه‌های کتابفروشی تنگ کرده‌اند. این بلبلهای‌باشکوه. که بواسطهٔ کاغذهای آهاری آثارشان را قدری گران‌تر ازدیگران می‌فروشند، تقریباً همهٔ کتابهایشان می‌آید درکناره‌های رود سن می‌ریزد[1]، شما می‌توانید بروید درآنجا درسرودهای ایشان مطالعه بکنید، اگر روزی بخواهید زیارتی که چیزی یادبدهد در راه‌های کناررودخانه درپاریس بکنید، ازبساط باباژروم[2] گرفته بپل‌نتردام[3] واز آنجا بپل‌روایال[4] در آنجا «کوشش های شاعرانه»، «الهامات»، «معراجها»، «سرودها». «ترانه‌ها»،«مستزادها»، «قصیده‌ها» وروی‌همرفته همهٔ‌مرغهایی‌را که‌ازهفت سال پیش‌از تخم درآمده‌اند، چنگهایی[5] که خاك گرفته‌اند، درشکه‌های کرایه‌ای آنها را گل‌آلود کرده‌اند، همهٔ عابرین که خواسته‌اند نقاشی صفحهٔ اول آن‌را ببینند بکارت آن را

۱ـ اشاره باین نکته است که‌کتابهای کهنه وبی‌مشتری را درآنجا می‌فروشند.

۲ـ Jérôme

۳ـ Notre - Dame بزرگترین و زیباترین کلیسای‌پاریس.

۴ـ Pont - Royal که معنی لغوی آن پل‌شاهیست، راسته کسانی‌که کتاب کهنه می‌فروشند درین ناحیه است.

۵ـ اشاره باینست که بربط وچنگ‌شعارشعردر ادبیات اروپاست .

برداشته‌اند. شما هیچکس را نمی‌شناسید، پایتان بهیچروزنامه‌ای بازنشده است، گلهای مینای شما همچنانکه در دست شماست باکمال عفت ازهم باز نخواهند شد: هرگز از آفتاب جلب شهرت درچمن‌زار پرحاشیه شکفته نخواهند شد ، گلچه‌هایی‌که دوریای[1] معروف، کتابفروش مشاهیر، شاه‌گالری‌دوبوا[2] می‌زند آنها را میناکاری نخواهد کرد. ای‌بچهٔ بیچاره، من‌هم مانند شما بادلی پرآرزو، مجذوب عشق هنر، در آغوش جست‌و خیزهای سرکش بسوی پیشرفت باین‌جا آمده‌ام: بحقایق این‌حرفه، دشواریهای‌فروش کتاب و جنبهٔ تهی دستی برخورده‌ام : بلند پروازی من که اکنون درهم شکسته، نخستین جوش و خروش من روش روزگار را از من پنهان می‌کرد؛ می‌بایست آن را ببینم، بهمهٔ چرخ های آن تصادم بکنم، بمحورهای آن بربخورم، ازروغن‌های آن چرب بشوم، جرنگ و جرنگ رنجیرها و لنگرها را بشنوم. شما هم بزودی مانند من خواهید دانست که در زیر همهٔ این چیز های زیبایی که خواب آن را دیده‌اید مردانی، جنب و جوشهایی و احتیاج هایی در حرکت اند. ناچار شما در کشمکش‌های هراس انگیز، کار باکار، مرد با مرد ، فرقه بافرقه وارد خواهید شد که باید در آن علی الاصول زد و خورد کرد تاکسانتان شما را طرد نکنند. این‌کشمکش های پست روح را تلخ کام می‌کنند، دل‌را بیزار میکنند و بیهوده آدمی را خسته میکنند؛زیرا اغلب‌کوشش‌های شما برای سرفراز کردن‌مردیست که ازو بدتان می‌آید، هنرمند درجهٔ دومیست که‌علی‌رغم خود باید اورا نابغه‌بدانید. کسانی که در پایین نشسته‌اند پیشرفت‌های ناگهانی یا بجا را تحسین می‌کنند: درپشت پرده آنچه دیده می‌شود وسایلیست که همیشه زشتست ، اشخاص بی اراده‌ایست که آنها را آراسته‌اند ، کف‌زنان وخدمت‌گارانی هستند. شما هنوز درجای تماشاچیان نشسته‌اید، هنوز وقت هست، پیش ازآنکه قدم اول را برروی پلهٔ تختی که‌آن همه مردان جاه طلب برسر آن کشمکش دارند بگذارید ازین سلطنت استعفا بدهید و هم چنان که من برای زندگی خود می‌کنم خود را بی‌آبرو نکنید (اشکی چشمان اتین‌لوستو را ترکرد).

بالحن غضب آلود پس ازآن گفت:

ـ می‌دانید من چگونه زندگی می‌کنم؟ پول‌کمی که ممکن بود خانواده‌ام‌بمن بدهد بزودی خورده شد. پس‌از آنکه وادار کردم یك نمایشنامهٔ مرا در تئاترفرانسه[3]

۱ـ Dauriat

۲ـ Galeries de Bois معنی لغوی آن دالان‌های چوبی و مرکزکتاب‌فروشیهای معتبر پاریس است .

۳ـ Théâtre-Français بهترین‌ومعروف‌ترین تماشاخانهٔ پاریس.

بپذیرند دیدم دیگر راه بجایی ندارم . درتئاتر فرانسه برای بدست آوردن نخستین توجه سرپرستی شاهزاده‌ای یا نجیب‌زادهٔ درجهٔ اول شورای سلطنت کافی نیست ؛ بازیگران تنها تسلیم‌کسانی می‌شوند که عزت نفس ایشان را تهدید می‌کنند . اگر شما قدرت این را داشته باشید وادار کنید بگویید کسی که نقش جوان اول رابازی می‌کند تنگ نفس دارد، زنی‌که نقش اول را بازی میکند در هرجاکه بخواهید کورك دارد . کسی که نقش خدمتکاری بازی می‌کند مگس میپراند، فردای‌آن‌روز نمایشنامهٔ شما را بازی می‌کند . نمی‌دانم ، منی‌که باشما حرف می‌زنم ، تا دوسال دیگر بجایی برسم که چنین قدرتی را بدست بیاورم ؛ باید خیلی دوست بهم زد . چون حملهٔ گرسنگی را حس کردم سؤالی که از خود کردم این بود که‌کجا، چگونه وبچه وسیله نان خود را بدست بیاورم . پس از کوششهای بسیار، پس از آنکه یك رمان بی اسم نوشتم که دوگرو دویست فرانك پول آنرا داد ، و فایدهٔ چندانی از آن نبرد ، بر من مسلم شد که تنها روزنامه نویسی ممکنست گذران مرا اداره بکند . اما چگونه می‌توان وارد این دکانها شد؛ اقدام‌ها وتقاضاهای‌بیهودهٔ خودرابرای شما شکایت نخواهم کرد، ششماه را گذراندم که بعنوان عضو مبتدی کاربکنم وهنگامی که بالعکس دل مشتریان را بدست می‌آوردم بشنوم بگویند که آنها را از خودرم میداده‌ام. ازین رسوایی‌ها بگذریم. امروز از روزنامه‌ای که متعلق بفینوست، این جوانك فربه که هنوز ماهی دوسه دفعه در قهوه خانهٔ ولتر ناهار می‌خورد (اما شما آنجا نمی‌روید !) دربارهٔ تماشاخانه‌های خیابانهاتقریباً مجاناً بحث می‌کنم. فینو سردبیرست. برای‌زندگی کردن بلیطهایی را که مدیران تماشاخانه‌ها بمن می‌دهند تا مزد ملاطفت مختصر من در روزنامه باشد، کتابهایی را که کتابفروشان برایم می‌فرستند که ازآنها سخن‌برانم می‌فروشم. روی همرفته همین که فینو راضیست ، باخراج جنسی که ازصنایعی بدست می‌آید که وی اجازه می‌دهد بنفع آنها یاضررشان متاعشان را رواج بدهم داد وستد می‌کنم. «عرق معطر»، «خمیر دندان سلطان»، «روغن مغز کله»، «معجون برزیلی » پول یك مقالهٔ مسخره‌آمیز را می‌دهند که بیست یا سی‌فرانك می‌شود . مجبورم پشت سرکتابفروشی که نسخه‌های کتاب را بروزنامه کم می‌دهد پارس بکنم . روزنامه دو نسخه ازآن می‌گیرد که فینو آنها را می‌فروشد، برای من هم دونسخه لازمست که بفروشم. اگر شاهکاری را چاپ بکند، برسر کتابفروش که در دادن نسخه‌ها لئیمست می‌کوبد. این‌کار زشتیست، اما من هم مانند صدتن دیگر ازین راه گذران می‌کنم ! تصور نکنید که جهان سیاست دلپذیرتر ازین جهان ادبیاتست؛ درین هردو جهان همه چیز درتباهیست. هرمردی درآن یا فاسدست یا مفسد . وقتی که مورد اقدام کتابفروشی مهمی پیش بیاید، کتابفروشی پولی بمن می‌دهد، از ترس آنکه مبادا باو بتازم . بهمین جهت عایدات متناسب با اعلانهای آنهاست . وقتی که اعلان دربارهٔ

انتشارات نظامیست، پول موج‌آسا وارد جیب‌من‌می‌شود، آن‌وقت دوستانم‌را دعوت می‌کنم. اگر درکتابفروشی کاری پیش نرود دردستگاه فلیکوتو شام می‌خورم. زنان هنرپیشه هم پول برای تحسین می‌دهند، اما آنها که زبردست‌ترند پول برای انتقاد می‌دهند، سکوت چیزیست که بیش از همه از آن هراسانند. بهمین‌جهت انتقادی که بکنند برای‌آنکه جای دیگر آنرا متوجه دیگری بکنند بیشتر ارزش دارد وبرای تحسین خشکی که فردای آن روز فراموش می شود بیشتر پول میدهند. عزیزم، مشاجرهٔ قلمی نردبان شهرتست. من ازین حرفهٔ جلاد افکار وشهرتهای صنعتی ادبی وتماشاخانه‌ها، ماهی پنجاه سکهٔطلا بدست می‌آورم، می‌توانم یك رمان را پانصدفرانك بفروشم وشروع می‌کنم‌آدم هراس‌انگیزی بشوم. هرگاه بجای آنکه درخانهٔ فلورین[1] بطفیل دوا فروشی که خود را پولدار وانمود می‌کند، من درخانه وزندگی خودم‌باشم، مقاله بیك‌روزنامهٔ بزرگی بدهم و در آنجا پاروقی داشته باشم، عزیز من، آن روز فلورین هم هنرپیشهٔ بزرگی خواهد شد؛ اما خودم نمی‌دانم آن روز چه خواهم شد، یا وزیر یاآدم شریف، باز همه چیز ممکنست.

سر خودرا بشرمساری بلندکرد، ببرگها نگاهی ازنومیدی افترا آمیزوهراس‌انگیز انداخت وگفت:

ـ من‌یك تراژدی بسیار شیوا دارم که پذیرفته شده است! ودر میان کاغذهای خودم منظومه‌ای دارم که‌ازمیان خواهدرفت! ومن بسیار مهربان بودم! دل‌من پاك‌بود؛ منی کـه در آرزوی عشق دل‌انگیزی در میان ممتازترین زنـان طبقهٔ اشراف بودم، معشوقه‌ام یکی از هنرپیشگان تمـاشاخانهٔ پانوراما دراماتیك است! روی‌همرفته برای یك‌نسخه کتابی که کتابفروش از روزنامهٔ من دریغ کرده است من از کتابی که آن‌را شیوا میدانم بد می‌گویم.

لوسین که‌باندازه‌ای متأثر شده بود که‌اشك می‌ریخت دست اتین‌را فشرد.

روزنامه نویس برخاست متوجه خیابان‌بزرگ رصدخانه شد ودوشاعر درآنجا گردش کردند تاهوای بیشتری وارد سینه‌شان بشود، درآنجا گفت:

ـ یك‌نفر هم‌نیست که‌پی باین حماسهٔ نفرت‌انگیزی برده باشد کـه بوسیلهٔ آن چیزی‌می‌ریسند که بایدآنرابسته بهنرهای‌مختلف رواج بازار گفت: یاباب‌روز، شهرت، معروفیت، جلب توجه، توجه عامه، این پله‌های مختلفی که انسان را بسوی پیشرفت می‌برند و هرگز جانشین آن پیشرفت نیستند. این وسیلهٔ فکـری، که تـااین اندازه درخشانست، شامل هزاران حادثه است که چنان باسرعت تغییر می‌کنند که مثلادوتن نیستند که‌ازیك راه بمقصود رسیده باشند. کانالین وناتان[2] دونمونهٔ متضادند که دیگر

۱- Florine

۲- Nathan

تجدید نخواهند شد. دارتز که‌جان برسرکار می‌گذارد، بواسطهٔ تصادف دیگری معروف خواهدشد. این شهرتی که‌آن‌همه در آرزوی آنند تقریباً همیشه فاحشه‌ایست که تاج برسردارد. آری، برای‌آثار ادبی پست نمایندهٔ دختربیچاره است که درکنار خیابانها ازسرما یخ بسته است؛ برای ادبیات ثانوی زنیست که خرج اورا می‌دهند وازجاهای بدروزنامه نویسی بیرون می‌آید ومن واسطهٔ او هستم؛ برای ادبیات کامیاب شده زن درباری معروفیست که اسباب خانه دارد، مالیات بدولت می‌دهد، از اعیان پذیرایی می‌کند، باآنها خوش رفتاری وبد رفتاری می‌کند، نوکرهایش لباس مخصوص دارند، کالسکه دارد ومی‌تواند طلبکاران خودرا که‌بتنگ آمده‌اند درانتظار بگذارد. آه!چه خوش‌بخت‌اند کسانی که سابقاً مثل من وامروز مثل شما، او برایشان فرشته‌ایست که بالهای رنگارنگ دارد، جامهٔسفید خودرا دربرکرده، شاخهٔ نخل‌سبزی بدست‌دارد که آنرا نشان میدهد ، در دست دیگرش شمشیری فروزانست ، درآن واحد هم نمایندهٔ یك‌موجود خیالی اساطیریست که‌درته چاهی زندگی می‌کند وهم نمایندهٔ دختر بیچارهٔ پرهیزگاریست که اورا بمحله‌ای ازبیرون‌شهر تبعید کرده‌اند، تنها در پرتو روشنایی‌های تقوی بوسیلهٔ کوشش همتی نجیبانه ثروتمند می‌شود، هنگامی که آلوده، پایمال شده، بی‌سیرت شده، فراموش شده درگردونهٔ تهی‌دستان تسلیم‌نمی‌شود، باوضع‌ناآلوده دوباره بآسمان پرواز می‌کند؛ این‌مردانی که‌مغزشان‌را در حلقه‌ای ازمفرغ فشرده‌اند، دلشان هنوز درزیر فرودآمدن‌های برفهای آزمودگی‌گرمست، درسرزمینی که زیرپای ماست کمیابند.

این را که می‌گفت شهر بزرگی که در فرو رفتن روز دود از آن برمیخاست نشان می‌داد.

شبحی ازآن انجمن بسرعت ازپیش چشم‌لوسین گذشت و اورا متأثر کرد، اما لوستواورا باخود برد وشکوه‌های هراس‌انگیز خودرا دنبال کرد:

ـ درین چمن که‌درحال تخمیر است کمیابند، مانند دلدادگان حقیقی در عالم عشق کمیابند، مانند سرمایه‌های درستکاران درجهان سرمایه‌داری کمیابند، مانندمردی پاك درجهان روزنامه‌نویسی کمیابند. آزمودگی‌نخستین کسی که‌آنچه‌را بشما گفتم‌بمن گفته است بهدررفت، همچنانکه تجربهٔ من‌ناگزیر برای شما بیهوده خواهدبود. هرسال همواره همان شوریك عده مساوی، برای‌آنکه نگویم روزافزون، ازجاه‌طلبان بی‌ریش را ازشهرستان باین‌جا می‌اندازند، باسری‌برافراشته، دلی مردانه، خود رابرای هجوم باین‌جا می‌اندازد، که یك نوعی ازشاهزاده‌خانم توران‌دخت هزارویك شبست وهرکسی میخواهد دربرابر اوشاهزاده خلف‌باشد! اماهیچ‌کسی ازمعما سر در نمی‌برد. همه در گودال بدبختی‌می‌افتند، درگل‌ولای روزنامه‌نویسی، درباتلاق کتابفروشان. این‌دریوزه‌گران مقاله‌های دایرةالمعارف‌ها را خوشه‌چینی میکنند ، متلك‌ها ، حوادث روزانهٔ

پاریس‌را برای روزنامه‌ها می‌برند، یاکتابهایی که فروشندگـان منطقی کاغذ سیاه کرده بآنها سفارش می‌دهند وایشان چرندی را که‌پانزده روزه از میان برود بشاهکاری کـه برای فروش رفتن آنوقت لازمست ترجیح می‌دهند. این کرمها پیش‌از آنکه پروانه بشوند له می‌شوند، درشرمساری ورسوایی زندگی می‌کنند، حاضرند بهنری که‌در حـال رشدست بفرمان یکی از پاشای روزنامهٔ «کنستیتوسیونل»[۱]، «کوتیدین»[۲]، «دەدبا»[۳] باشارهٔ کتابفروشی، بخواهش رفیقی که رشك برده است، اغلب در مقابل یك‌شام نیش بزنند. کسانی که‌موانع‌را زیر پـا می‌گذارند تنگ‌دستی‌های آغازرا فراموش می‌کنند. منی‌که باشما حرف می‌زنم، مدت شش‌ماه مقالاتی که درآنها شکوفه‌های ذوق خود را جاداده‌ام برای تیره بختی نوشته‌ام که می‌گفت ازخود اوست، بوسیلهٔ همین نمونه‌هـا نویسندهٔ پاورقی شد: مرا بهمکاری اختیار نکرد، حتـی پنج فرانك هم‌بمن نداد، من ناگزیرم دست‌بسوی اودراز بکنم ودستش‌را بفشرم.

لوسین باغروری گفت:

- چرا؟

لوستو باخونسردی جواب داد:

- ممکنست من احتیاج داشته باشم ده‌سطر در پاورقی اوجـا بدهم . عزیزم، روی‌همرفته در ادبیات کار کردن راز کامیابی نیست ، باید ازکار دیگری بهره‌برداری کرد. صاحبان روزنامه‌ها مقاطعه‌کارند ومابنا هستیم بهمین جهت هرچه مردمتوسطتر باشد زودتر کامیاب میشود: می‌تواند قورباغه‌های زنده را ببلعد، تن بهمه‌چیز بدهد، شهوتهای پست «سلطان» های ادبیات را تحسین بکند ، مانند تازه‌رسیده‌ای از شهر لیموژ[۴]، اکتورمرلن[۵] که‌هنوزهیچ‌نشده دریکی ازروزنامه‌های دست‌راست مرکزسیاست می‌بافد، ودرروزنامهٔ کوچك ماهم‌کار می‌کند: دیدم کلاه یك‌سردببررا که بزمین افتاده بود اززمین برداشت. این‌پسرك چون جلو هیچ کس‌را نمی‌گیرد ازمیان جاه‌طلبی‌های رقیبان درموقعی که‌ایشان مشغول زدوخوردند خواهد گذشت. دلم برای شما میسوزد. شمارا همان‌طور که‌خودم بوده‌ام می‌بینم ومطمئنم که‌یکی دوسال دیگر شما چنانکه‌من هستم خواهیدشد. شما گمان می‌کنید رشکر پنهانی ، نفعی شخصی درین اندرزهـای

۱- Constitutionnel نام روزنامه‌ای که‌معنی‌لغوی‌آن‌مشروطه‌طلب‌است.

۲- Quotidien نام روزنامه‌ای که‌معنی لغوی آن روزنامه است.

۳- Journal des Dèbiats نام روزنامه‌ای که معنی لغوی آن روزنامهٔ گفتگوهاست.

۴- Limoges ازشهرهای‌فرانسه.

۵- Hector Merlin

تلخ من‌هست؛ امامحرك آنها نومیدیهای مردی دوزخیست که‌دیگر نمی‌تواند از جهنم بیرون بیاید. هیچ کس جرأت نمیکند آنچه‌را که من بادرد مردی که دلش ریشست‌و مانند ایوب دیگری درروی خاکستر نشسته است برای‌شما فریاد می‌کند بشما بگوید که: زخمهای من این‌جاست!

لوسین گفت:

- چه‌درین میدان‌کشمکش بکنم چه‌جای دیگر، باید کشمکش بکنم.

لوستو پس‌ازآن گفت:

- پس‌خوب این‌را بدانید، اگر هنـری داشته باشید این‌کشمکش تعطیل بردار نیست، زیرا بالاترین نیك‌بختی شما آنست که هنر نداشته بـاشید. کف نفس شما که امروز بی‌غل‌و غش است در برابر کسانی که می‌بینید پیروزی شما بدست آنهاست سر فرود خواهد آورد؛ از خشن‌ترین کتابفروشان دربارهٔ تـازه رسیدگـان گستاخ‌تر و خشن‌ترست. در آنجایی که کتابفروش تنهاضرر خـود را می‌بیند، نویسنده از رقیب می‌ترسد: این‌یك‌شمارا گمراه می‌کند وآن دیگری شمـا را ازپـا در می‌آورد. ای‌بچهٔ بیچاره، برای تهیهٔ آثار شیوا شما باقلم پرازمرکب ازدل خود مهربانی، شیرهٔ حیات، جدیت را بیرون خواهید آورد، وآن هارا بشکل شوری وحسی ومجله هایی خواهید گسترد! آری بجای آنکه عمل بکنید چیز خواهید نوشت، بجـای آنکـه زدو خورد بکنیدسرود خواهید خواند، دوست خواهید داشت، پول‌وتجمل خودرا برای قهرمانان آثار خود بکار خواهید برد، بالباس ژنده در کوچه‌های پاریس خواهید گشت ، ازین خوش‌وقت خواهید بود که بی‌شناسنامه موجودی‌را بنام‌آدولف[۱]، کورین[۲]، کلاریس[۳]، رنه[۴] معروف کرده‌اید، زندگی ومزاج خودرا برای ایجاد این‌موجود خراب کرده‌اید، خواهید دید بآن تهمت می‌زنند، خیانت می‌کنند، آنرا فروخته‌اند، روزنـامه‌نویسان آنرا در گـرداب فراموشی جـا داده‌اند، بهترین دوستانتان آنرا دفن کرده‌اند. آیا می‌توانید منتظر روزی بشوید که‌آن دست پروردهٔ شمارا چه کسی؛ کی؛ چگونه بیدار بکند وبمیدان بیاورد. کتاب بسیار خوبی هست که‌دستورالعمل مردمان ساده‌لوحست، اوبرمان[۵] که‌تنها دربیابان مغازه‌ها گردش می‌کند وازهمان وقت کتابفروشان باگوشه و کنایه باو بلبل می‌گویند: کی‌عید فسح برای اوخواهد رسید؛ هیچ‌کس نمی‌داند! پیش

۱- Adolphe

۲- Corinne

۳- Clarisse

۴- René نام چهارکتاب معروف درادبیات فرانسه.

۵- Obermann

ازهمه کس‌بکوشید کتابفروشی را که تااندازه‌ای جسور باشد پیدا بکنید که‌گلهای مارگریت شمارا چاپ بکند. مقصود این‌نیست که پول آنرا بشما بدهد،بلکه آنراچاپ بکند. آن‌وقت صحنه‌های عجیب خواهید دید.

این شرح مبسوط پرازخشونت، که توأم با الحان مختلف شوری بود که در آن جا گرفته بود، مانند بهمنی بردل لوسین فرود آمد وآن را سرد ومنجمد کرد. دمی ایستاده و خاموش بود. سر انجام دل او مانند آنکه سرودهای هراس انگیز دشواریها آن را بحرکت آورده باشد ، از هم پاشید. لوسین دست لوستر را فشرد و فریاد کرد :

ـ پیروز خواهم شد !

روزنامه نویس گفت :

ـ خوب ! بازیك مسیحی دیگریست که وارد عرصه می‌شود که خودرا گرفتار درندگان بکند[1]. عزیزم ، امشب دفعهٔ اول نمایشی درپانوراماتیك هست ، تنها ساعت هشت شروع می‌شود، حالا ساعت شش است، بروید بهترین لباس خودرابپوشید، رویهمرفته وضع مناسبی داشته باشید. بیایید بسراغ من. در کوچهٔ لاآرپ منزل دارم در بالای قهوه‌خانهٔ سرول[2] درطبقهٔ چهارم. اول می‌رویم بدکان دوریا. شما اصرارداريد، اینطور نیست؟ بسیار خوب امشب شما را با یکی از شاهان کتابفروشان و چند روزنامه نویس آشنا می‌کنم . پس از تماشا با چند تن از دوستانم در خانهٔ معشوقه‌ام شام میخوریم، زیرا که شام ما غذای واقعی نخواهد بود . درآنجا بافینو، سردبیر و صاحب روزنامهٔ من‌آشنا می‌شوید. شما آن جملهٔ مینیت [3] را درووودویل می‌دانید ، « روزگار پرهیزخوبیست»؟ بسیارخوب، برای ماتصادف هم پرهیزخوبیست، بایدآنرا امتحان کرد.

لوسین گفت : .

ـ هرگز این روزرا فراموش نخواهم کرد.

ـ نسخهٔ خطی خودرا همراه بردارید، لباس خوب بپوشید، بیشتر برای‌کتاب‌فروش ونه برای فلورین [4].

ساده دلی این رفیق ، که جانشین فریاد بلند شاعری شده بود که جنگ در

۱ـ اشاره باین نکته است که درآغاز مسیحیت عیسویان را برای کیفر دادن پیش جانوران درنده می انداختند .

۲ـ Servél

۳ـ Minette

۴ـ Florine

ادبیات‌را وصف می‌کرد، بهمان اندازه که لوسین را پیش ازین درهمین‌جا سخنان موقر وپر ازدیانت دارتز متأثر کرده بود دروی اثر کرد. چون ازدورنمای کشمکش‌مستقیم در میان مردم وخود بجنبش آمده بود، جوان ناآزموده بحقیقت بدبختیهای روحانی که روزنامه نویس برای اوآشکار کرده بود پی‌نبرد. نمی‌دانست که وی در میان دوراه آشکار، درمیان دو روش جا گرفته است که نمایندهٔ آنهاآن انجمن ودستگاه روزنامه‌نویسیست،که‌آن یك دور و دراز، شرافتمندانه ومطمئن واین‌دیگری‌سراسرتخته‌سنگ وپرازخطر، مملو ازنهرهای گل‌آلودست که می‌بایست وجدان وی درآن‌آلوده شود. سرشت وی اورا بر می‌انگیخت کوتاه‌ترین راه را که ظاهراً دلپذیرترست برگزیند، وسایل قطعی وسریع‌الاثر را بکاربرد. درین دم هیچ تفاوتی در میان دوستی باشرفانهٔ دارتز ورفاقت سهل‌الاثر لوستوندید. این مزاج متلون روزنامه‌را سلاحی که دردسترس اوباشد پنداشت ، حس می‌کرد که در بکار بردن‌آن زبردستست، خواست‌آن را بدست بگیرد. چون ازپیشنهادهای دوست تازهٔ خود خیره شده بود، وبایك بی‌قیدی که‌بنظر او دلپسندآمد دستش را بدست اوزده بود، آیا میتوانست بداند که درلشکر مطبوعات هرکسی حاجتمند بدوستانست ، همچنان که فرماندهان نیازمند بسربازانند ! لوستو چون اورا مصمم می دید ، بامید اینکه اورا بخود ببندد او را وارد لشکری کرد . روزنامه نویس اولین دوستی بود که می گرفت، همچنان که لوسین اولین سرپرست را می یافت ؛ یکی می خواست وکیل باشی بشود ، دیگری می خواست سرباز باشد .

لوسین بخوشرویی بمهمانخانهٔ خودبرگشت، درآنجا بهمان اندازهٔ آن روزشومی که میخواست درلژ مارکیز دسپار دراپرا جلوه بکند بدقت خودرا آراست . اما اینك لباسهایش بیشتر باومی‌آمد. بتن اوعادت کرده بود. شلوارقشنگ چسبان رنگ‌روشن خود، چکمه های زیبای منگله دار را که برای اوچهل فرانك تمام شده بود، ولباس مجلس رقص خودرا پوشید. موهای فراوان ظریف وزرین خودرا تاب داد ، عطرزد ، هرغوله های فروزان آنها را آویزان کرد. پیشانی وی ازگستاخیی که‌ازاحساس‌ارزش وآیندهٔ خود بیرون‌آورده بودآراسته شد. دستهای زنانهٔ خودرا مورد توجه قرارداد ، ناخن های بادامی شکل آنها پاك وپشت گلی شد. دایره‌های سفید بالا پوشش بر روی اطلس سیاهش برق زد. هرگز جوانی زیباتر ازین از کوه محلهٔ لاتین فرود نیامد. لوسین مانندیکی ازخدایان یونان قدیم زیبا بود. درشکهٔ کرایه‌ای گرفت وساعت‌هفت وربع کم بدرساختمان قهوه خانهٔ سرول رسید. زن دربان‌باوتکلیف کرد چهارطبقه‌بالا برود واطلاعات نقشه‌کشی‌باوداد که تااندازه‌ای‌پیچیده‌بود. چون ازین‌اطلاعات‌برخوردار شد، بازحمتی دربازی را درته دالان تاریکی دید وبیکی ازاطاقهای معهود محلهٔ لاتین پی برد. تهی دستی جوانان درین جاهم مثل کوچهٔ کلونی، درخانهٔ دارتز ، درخانهٔ

کرستین، همه جا همراه اوبود! اما درهمه‌جا بواسطهٔ اثری که خصلت آن گرفتاربآن داده بود جلب نظر می کرد. این‌جا این تهی‌دستی شوم بود . یك تخت خواب چوب گردوی بی پرده که درپای‌آن یك قالیچهٔ زشت ارزان خرید ترش رویی می‌کرد، در پنجره ها پرده‌هایی بود که دود بخاریی که دود نمی کشید ودود سیگار آنها را زرد کرده بود؛ در روی بخاری یك چراغ گردسوز بود که فلورین‌آن را داده بود وتازه از بنگاه کارگشایی‌گریخته بود؛ سپس یك جا لباسی چوب الاش رنگ ورورفته، یك میز پراز کاغذ ، دو یا سه قلم روی‌آن ، کتابهای دیگری نبود جز آنها که شب پیش‌یا درظرف روزآورده بودند: اثاثهٔ این‌اطاقی که ازچیزهای قیمتی محروم بود بدینگونه بود، ولی ترکیبی زشت ازچکمه‌هایی که درگوشه‌ای دهان گشوده بودند ، جورابهای کهنه که بشکل توری درآمده بودند نمایان بود؛ در گوشهٔ دیگر سیگارهایی که زیر پاله کرده بودند، دستمالهای چرکین، پیراهن هایی دارای دومجلد ودستمال‌گردنهای چاپ سوم. روی همرفته این یك چاتمهٔ ادبی بود که اثاثه‌ای ازچیزهای منفی داشت و عجیب‌ترین برهنگی‌های متصوررا داشت. برروی میزپای تخت خواب‌که پرازکتابهایی بود که‌آن روزصبح خوانده بودند، لولهٔ سرخ فومادا می‌درخشید. در روی سپربخاری یك تیغ دلاکی، دوتپانچه، یك قوطی سیگار بود. برروی کتیبه‌ای لوسین دو قداره دیدکه در زیرروپوشی بهم تکیه داده بودند. سه صندلی ودوصندلی دسته دارکه‌بزحمت سزاوار بدترین مهمانخانه با اسباب این کوچه بود این اثاثه را تکمیل می کرد. این اطاقی که هم کثیف وهم حزن‌انگیز بود زندگی بی‌آرامش وبی‌شخصیت‌رانشان میداد؛ در آنجا میخوابیدند ، در آنجا بشتاب کار می کردند ، بزور در آنجا سکنی گرفته بودند، حس می‌کردند احتیاج دارند ازآنجا بروند. چه تفاوتی درمیان این بی نظمی منافی عفت باتهی دستی‌آراستهٔ دارتز بود؟... لوسین این اندرزی را که در میان یادگارهای خود داشت نپذیرفت، زیرا اتین شوخیی با او کرد که برهنگی معایب را پنهان بکند :

ـ لانهٔ من اینست، تماشاخانهٔ بزرگ من درکوچهٔ بوندی ۲ است ، در عمارتی تازه‌ای که دوافروش ما برای فلورین درآن اثاثه فراهم کرده و امشب‌آن را افتتاح می کنیم.

اتین لوستو شلواری سیاه ، چکمه های خوب واکس زده، قبایی داشت که تا گردن دگمه های آن را انداخته بود؛ پیراهنش که بی شك فلورین می بایست آن را عوض بکند، در زیر یقهٔ مخملی پنهان بود وکلاه خودرا ماهوت‌پاك کن می‌زد تانو

۱- Fumade

۲- BOndy

بنظر بیاید.

لوسین گفت :

ـ برویم .

ـ هنوز زودست، منتظر کتاب فروشی هستم که پول بمن بدهد، شاید نمایش بدهند . من یك دینار ندارم؛ وازهمه گذشته دستکش لازم دارم .

درین‌دم این دودوست صدای پای مردی را در دالان شنیدند.

لوستو گفت :

ـ خودشست ، عزیزم الان خواهید دید وقتی که قادر متعال در نظرشاعران ظاهر می‌شود چگونه رفتارمی‌کند. پیش‌ازآنکه دوریاکتابفروش مجلل را باپیروزمندی خود تماشا بکنید کتابفروش راه کنار رودخانهٔ اوگوستن [۱] را می بینید ، کتابفروش اهل معامله را، خنزل پنزل فروش ادبی را، نورمانی[۲] که سابقاً کاهوفروش‌بوده است.

لوستو فریاد کرد :

ـ زود باش بیا، تاتار [۳] پیر.

بابانگی شکافته مانند صدای ناقوس شکسته‌ای گفت :

ـ حاضرم .

ـ با پول ؟

جوانی که وارد شد و باوضع کنج کاوانه‌ای بلوسین نگاه کرد گفت :

ـ پول ؟ دیگر در کتابفروشی پول نیست .

لوستو پس ازآن گفت :

ـ اولا که پنجاه فرانك بمن مدیونید . ازین گذشته این دو نسخه از کتاب سفرنامهٔ مصراست‌که می‌گویند چیزفوق‌العاده‌ایست، گراوور درآن وول می‌زند، فروش می رود: بفینو پول دومقاله‌ای راکه باید درباب آن بنویسم داده‌اند. ایضاًدوتا ازآخرین رمان‌های ویکتور دوکانژ [۴]، یکی از نویسندگان معروف ماره[۵]. ایضاً دونسخه ازکتاب دوم‌یك‌مبتدی، پول‌دوکوك[۶]که درهمین‌زمینه کارمی‌کند. ایضاً دوجلد ایزولت‌دودول[۷]،

۱- Quai des Augustins

۲- Normand

۳- در زبان فرانسه بمردلئیم طماع تاتار می‌گویند .

۴- Victor Ducange

۵- Marais

۶- Paul de Kock از نویسندگان درجهٔ سوم آن زمان.

۷- Yseult de Dole

یکی ازکتابهای قشنگ شهرستان. رویهمرفته صدفرانك بقیمت دست‌بالا. ازین‌قرار، باربهٔ[1] کوچولو، باید صدفرانك بمن بدهید.

باربه کتابهارا نگاه کرد، درعطف وجلدآنها دقت کامل کرد.

لوستو فریاد کرد :

ـ آه ! اینها وضع‌کاملا نو دارند. سفرنامه هنوز بریده نشده، نه کتاب پـول دو کوك، نه کتاب دوکانژ، نه‌آن یکی که روی بخاریست و «ملاحظاتی در بـارهٔ شعر سمبولیك[2]»است. آن را هم بشما واگذار می‌کنم، افسانهٔ‌آن بقدری کسالت‌آورست کـه می‌ترسم هزاران موریانه ازآن بیرون بریزد.

لوسین گفت :

ـ درین صورت مقاله هاتان را چطور مینویسید؟

باربه نگاهی‌پرازتعجب‌بلوسین‌کرد وچشمان‌خودرا متوجه اتین‌کرد وپوزخندی زد وگفت :

ـ پیداست این آقا این بدبختی را ندارد که ادیب باشد.

ـ نه، باربه، نه. آقا شاعرست. شاعر بزرگ که کانالیس، برانژه ودولاوینی‌را درجوال خواهدکرد. کارش بالا خواهد گرفت، مگرآنکه خودرا درآب غرق بکند، تازه تاسن کلو [3] می‌رود.

باربه گفت :

ـ اگرمی‌بایست نصیحتی بآقا بکنم، اینست که شعر راول بکند وبنثربچسبد. دیگر درکنار رودخانه کسی شعرنمیخواهد.

باربه ردنگت کهنه‌ای داشت که یك دگمه بیشتر نمیخورد، یقه‌اش چرب بود، کلاه را از سر برنداشته بود، کفش برپاداشت، جلیقه‌اش که بازبودیك پیراهن‌کرباس حسابی را نشان می‌داد. رخسارهٔ گردش که درمیان‌آن دوچشم حریص بود بی‌ملاطفت نبود؛ امادرنگاه اوآن نگرانی مبهم کسانی‌بودند که عادت کرده‌اند ببینند کسی‌ازآنها پول بخواهد وپول داشته باشند. بقدری ظرافت او در زیر فربهی پنهان شده بود کـه بنظر راستگو وسهل‌المعامله می‌آمد. پس ازآنکه شاگرد بوده است اینك از دو سال پیش دکان محقرکوچکی درکناررودخانه‌گرفته،ازآنجانزد روزنامه‌نویسها، نویسندگان، نزد مطبعه دارها می‌رفت، کتابهایی را که بآنها داده بودند ارزان میخرید و بدینگونه ده بیست فرانکی هرروز بدست میآورد. چون از صرفه‌جویی‌های خود چیزدار شـده

۱- Barbet

۲- Symbolique روش پرکنایه و استعاره در ادبیات.

۳- Saint - Cloud ازکاخهای سلطنتی وگردشگاه‌های اطراف پاریس.

بود، باحتیاج هرکس بو می‌برد، درکمین معاملهٔ خوب بود، در خانهٔ نویسندگانی که دستشان تنگ بود براتهای کتابفروشها را ازپانزده تابیست در صد تنزیل می‌کرد و فردای‌آن روز می‌رفت پس ازچانه زدن برخی از کتابهای خوب مشتری داررا نقداز آنها میخرید؛ سپس بجای پول براتهای ایشان را بآنها می‌داد. درسی‌هم خوانده بود ومعلومات وی برای این بود که باکمال دقت ازشعر و کتابهای تازه حذر بکند. از معاملات کوچك خوشش می‌آمد، کتابهای طرف رجوع همه کس که همهٔ حق‌التألیف آن هزار فرانك ارزش داشت ومی‌توانست بمیل خود ازآنها بهره برداری بکند.مانند «تاریخ فرانسه دردسترس‌بچه‌ها»، «دفترداری دربیست‌درس»، «گیاه‌شناسی‌برای دختران جوان». پس ازآنکه مؤلفان را وادار کرده بود بیست دفعه بدکان اوبرگردند وتصمیم نگرفته بود نسخه‌های خطی ایشان را بخرد، تاکنون گذاشته بود دوسه‌کتاب خوب از دستش دربرود. وقتی که اورا ازین‌بزدلی ملامت می کردند، شرح محاکمهٔ معروفی‌را نشان میداد که نسخهٔ خطی را از ادارهٔ روزنامه‌ها گرفته وخرجی‌برای‌آن نکرده‌بود، ودوسه هزار فرانك ازآن عاید اوشده بود.

باربه‌آن کتابفروش دست بعصایی بود که ازقوت لایموت زندگی می‌کرد، کم برات بکسی می‌داد، بنفع جزیی ازصورت حسابها قانع بود. در آنها تخفیف میداد. خودش کتابهای خودرا معلوم نیست کجا باخود می‌برد اماآنهارا آب می‌کرد وپولش را در می‌آورد. باعث وحشت مطبعه‌چی‌ها بود که نمی‌دانستند چگونه دلش را بدست بیاورند: باتنزیل پول‌آنهارا می‌داد وازصورت حسابهاشان کم می کرد، حدس می‌زد حاجت فوری‌بپول دارند؛ سپس دیگربکسانی که گوششان‌را بریده‌بود رجوع نمی‌کرد. می‌ترسید تکه‌ای برای او درست کرده باشند.

لوستو گفت :

ـ خوب ! معامله‌مان را دنبال می‌کنیم؟

باربه بالحن خودمانی گفت :

ـ اه ! جوانك، من دردکانم شش‌هزارجلدکتاب برای فروش دارم. در هرحال بنا بگفتهٔ یکی از کتابفروشهای پیر «کتاب» جای «فرانك» را نمی‌گیرد. وضع کتاب‌فروشی خوب نیست.

اتین گفت :

ـ لوسین عزیزم، اگربکتابفروشی اوبروید، روی میز دفتری از چوب بلوط که ازحراج شراب فروشی پس ازورشکست بدست‌آمده است، یك شمع پیه می‌بینید که گل آن را نگرفته‌اند، درین صورت دیرتر ته میکشد. بمحض اینکه این روشنایی گمنام برشمابتابد.قفسه‌های خالی می‌بینید.برای پاسبانی ازین هیچ، پسربچهٔ کوچکی بانیم تنهٔ کبود بانگشتان خود فوت می‌کند، تخت کفش را بزمین می کوبد، یاآنکه

مانند درشکه چی‌کرایه‌ای دربالای نشیمن خوددست ها راحرکت می‌دهد. نگاه‌بکنید! بیش ازآنچه من اینجا کتاب دارم درآنجا نیست. هیچ کس نمی‌توانـد داد وستدی را که درآنجا می‌شود حدس بزند.

باربه که نتوانست ازلبخند خودداری بکند یك کاغذ تمبردار ازجیبش درآورد و گفت :

ـ این یك برات صد فرانکی باسه ماه مهلت است، ومن کتابهای شمارا باخود می‌برم. می‌بینید دیگر نمی‌توانم پول نقد بدهم، فروش خیلی مشکل شده است. تصور می کردم شما با من کار دارید، بی‌پول بودم، براتی را برای ممنون کردن شما امضاء کرده‌ام، زیرا که من خوشم نمیآید امضاء بدهم.

لوستو گفت :

ـ ازین قرار باز شما متوقع قدردانی من وتشکرهایی هستید ؟

باربه جواب داد :

ـ هرچند که‌آدم عوض پول براتهای خود احساسات نمی دهد ، بازهم آن را می پذیرم .

لوستو گفت :

ـ اما من دستکش لازم دارم وخرازی فروشان بی‌غیرتی خواهند کرد وبرات شمارا نکول می کنند. بیایید، این یك گراوور بسیار عالیست، درآنجا در کشو اول جارختی؛ هشتاد فرانك می‌ارزد، پیش ازآن نامه وبعد ازآن مقاله است؛ زیرا که‌یك مقاله خیلی مضحك نوشته‌ام. می‌بایست نیشی ببقراط زد که هدایای اردشیر [1] را رد کرده است. هان! این‌لوحهٔزیبامناسب همهٔ پزشکانیست که هدایای بیش‌ازحد ساتراپهای پاریس را رد می‌کنند. درزیر گراور درحدود سی‌آواز غاشقانه هم هست. جانمی، همه را بردارید وچهل فرانك بمن بدهید.

کتابفروش مانند ماکیانی که ترسیده است فریاد کرد :

ـ چهل فرانك ! حداکثر بیست فرانك

پس ازآن باربه گفت :

ـ تازه هم ممکنست این پول ازدستم برود.

لوستو گفت :

ـ آن بیست فرانك کجاست ؟

باربه درضمن‌آنکه جیب خودرا می گشت گفت :

---

۱ ـ اشاره باین داستانست که اردشیر پادشاه هخامنشی هدایایی برای بقراط پزشك معروف یونانی فرستاد واورا نزد خودخواند ووی رد کرد.

ـ بجان خودم نمی‌دانم دارم یاندارم. بفرمایید. شما گوش مرا میبرید،نفوذی نسبت بمن دارید...

لوستو که نسخهٔ خطی لوسین را گرفت و بامرکب خطی در زیر ریسمان آن کشید گفت :

ـ برویم راه بیفتیم .

باربه پرسید :

ـ بازهم چیزی دارید ؟

ـ هیچ‌چیز، شایلاك[1] کوچولو. معاملهٔ بسیار خوبی‌برای تودرست خواهم کرد.

سپس اتین بلوسین گفت :

ـ که درآن هزار سکهٔ طلا ضرر خواهی کرد تا یادت بدهم که این طور مـال مرا بدزدی .

لوسین درضمن‌آنکه بسوی پاله رویال می رفتند گفت :

ـ پس مقاله های شما چه می‌شود ؟

ـ به ! شمـا نمی دانید این چطور ازخم بیرون می‌آید. در باب سفرنامهٔ مصر کتاب‌را بازکرده وازین طرف وآن‌طرف خوانده‌ام بی‌آنکه آنرا ببرم ، درآن یازده غلط زبان فرانسه پیداکرده‌ام. یك‌ستون می‌نویسم ومی‌گویم اگر مؤلف زبان‌مرغابی‌هایی‌را که‌روی قلوه‌سنگهای مصری که‌بآنها مسله می‌گویند حکاکی کرده‌اند یاد گرفته باشد، زبان خودرا نمیداند وآنرا برای اومدلل خواهم کرد، خواهم گفت بجای آنکه ازتاریخ طبیعی وتاریخ قدیم باما سخن بگوید می‌بایست تنها بآیندهٔ مصر، به‌پیشرفت تمدن وسایل‌الحاق مصر بفرانسه بپردازد که‌چون آنجارا فتح کرد وازدست دادمیتواند بوسیلهٔ نفوذ اخلاقی آنرا بخود بپیوندد. درین زمینه یك متلك وطن پرستانه خواهم کرد که‌لابلای آن چربی ازشرح مبسوطی در بارهٔ مارسی[2]، دربـارهٔ مشرق زمین، دربارهٔ بازرگانی خودمان جا خواهم داد.

ـ اما اگر این‌کاررا کرده باشد چه خواهید گفت؟

ـبسیار خوب! خواهم‌گفت بجای‌آنکه سرمارا ازسیاست‌بدرد بیاورد، می‌بایست بهنر بپردازد، از جنبهٔ صفا واقلیم آن کشور را وصف بکند. آن وقت نقـاد بزاری می‌افتد. می‌گوید آب‌سیاست ازسرما هـم گذشته است، ما را کسل کرده، همه‌جا بآن برمیخوریم. افسوس آن‌سفرهای دلپذیررا خواهم‌خوردکه‌درآن دشواریهای کشتی‌رانی،

۱ـ Shylock نام رباخواری در « بازرگان و نیزی » نمایشنامهٔ معروف شکسپیر .

۲ـ Marseille بندر معروف جنوب فرانسه.

لذایذ بیرون رفتن از تنگه‌ها، فواید عبورازلینگ[1]، روی همرفته آنچه‌را که ضرور برای‌کسانیست که‌هرگز سفر نخواهند کرد وصف می‌کردند. در ضمن آنکه این سفر را تصدیق می‌کنند مسافرینی‌را مسخره می‌کنند که‌پرنده‌ای را که‌می‌گذرد. ماهیی را که‌می‌جهد، یك‌صید ماهی،نقاط جغرافیایی‌را که‌کشف کرده‌اند، جاهای ناشناس‌زیردریا را مانند حوادث مهمی‌معروف می‌کنند. مردم درانتظار این‌چیزهای عملی‌کاملانامفهوم هستند که مانند هرچیزی که‌دقیق، مرموز، نامفهومست مردم‌را خیره می‌کند،مشترك روزنامه می‌خندد ، خدمت خودرا باو کرده‌ام. اما دربارهٔ رمانها ، فلورین‌اولین رمان‌خوانیست‌که درجهان‌هست، آنهارا برای‌من‌تجزیه می‌کند ومن‌عقاید اورا درمقالهٔ خود بسیخ می‌کشم . وقتی که از آنچه او بآن «جمله‌های مؤلف» می‌گوید کسل شده است ، کتابی را که مورد نظرست برمی‌دارم و وادار می‌کنم دوباره یك نسخه از کتابفروش بخواهند و او هم می‌فرستد و بسیار خردسندست که مقالهٔ مساعدی دربارهٔ آن خواهم نوشت.

لوسین که‌مجذوب عقاید انجمن خودشان بود گفت:

ـ بار خدایا! اماانتقاد، آن انتقاد مقدس!

لوستو گفت:

ـ عزیزم، انتقاد ماهوت پاك‌کنیست که‌نمی‌توان بپارچه‌های نازك‌زد، زیراهمهٔ آنرا می‌برد. گوش‌کنیدازحرفهٔ خودمان می‌گذریم.

چون نسخهٔ خطی گل‌های مینا را باونشان داد گفت:

ـ این نشانه را می‌بینید ؟ من با کمی مرکب ریسمان شما را با کاغذ نشان گذاشتم.اگردوریا نسخهٔ خطی شمارا بخواند، قطعاً برای اوممکن نخواهد بود ریسمان را درست سرجایش بگذارد . بدین‌گونه نسخهٔ خطی شما مثل اینست که مهر خورده باشد . این برای آزمایشی که خواهید کرد بی‌فایده نخواهد بود . وانگهی ، متوجه باشید که شما تنها و بی‌سرپرست بآن دکان نخواهیدرفت، مثل این جوانکها که پیش ده کتابفروش میروند پیش از آنکه بکسی بربخورند که یك صندلی بایشان تعارف بکند...

لوسین پیش ازآن حقیقت این نکته را درك کرده بود. لوستو کرایهٔ درشکه را داد وسه‌فرانك پرداخت، لوسین فوق‌العاده خیره شد وازاسرافی که‌جانشین آن‌همه تنگ‌دستی بود متعجب بود. سپس‌دودوست وارد گالری دوبوا شدند که‌کتاب فروشی معروف به «کتابهای تازه» درآنجا برتخت نشسته بود.

درآنزمان گالری‌دوبوا یکی از معروف‌ترین عجایب پاریس رافراهم می‌کرد.

۱ـ Ia Linge اتحادیهٔملل کاتولیك که‌در ۱۵۷۶ برقرار شد.

وصف این‌بازار[1] زشت بیهوده نیست؛ زیرا درمدت سی وشش سال زندگی پاریس چنان مقام مهمی‌را داشته است که‌کمتر مردی بسن چهل‌سال هست که ازین وصفی که بنظر جوانان‌باورنکردنی‌می‌آید بازلذتی‌نبرد. بجای دالان‌اورلئان[2] که‌سرد، باسقف بلندوپهن، نوعی ازگلخانهٔ بی‌گلست، دکانهای چوبی بود، یابرای آنکه درست‌تر بگویم کلبه‌های تخته‌ای بود، که‌پوشش آنها تااندازه‌ای بدبود، ازطرف حیاط وباغ بوسیلهٔ روزنه‌هایی که‌ناگزیر بآنها پنجره می‌گفتند، کمی روشن میشد، وشبیه کثیف ترین منفذهای میخانه‌های بیرون شهر درپشت باروی شهر بود. سه‌ردیف دکان درآنجا دودالان‌تشکیل می‌داد، که‌تقریباً دوازده پابلندی داشتند. دکان‌هایی که در وسط واقع شده بود درهای آنها برروی دالانها بودوهوای آنها فضای‌عفنی فراهم‌می‌کرد، وسقف آنها ازشیشه‌هایی که‌همیشه چرکین بود روشنایی کمی‌می‌داد. این بینوله‌ها بواسطهٔ ازدحام مردم چنان قیمت پیدا کرده بودکه‌باوجود تنگی برخی ازآنها. که‌بزحمت شش‌پا پهنا وهشت‌تاده پا درازا داشت، کرایهٔ آنها هزار سکهٔ طلا بود. دکان‌هایی که‌از باغ‌روشنایی می‌گرفت وروبحیاط بود چفته‌های سبز داشت، شاید برای آنکه مردم درپرخورد بآن، دیوارها را که‌گچ کاری بدی داشت وپشت‌مغازه‌هارا تشکیل می‌داد خراب نکنند. درآنجا هم فضایی ازدوسه‌پا بود که‌درآنجا عجیب‌ترین محصولات یك‌گیاه‌شناسی که دانشمندان از آن بی‌خبر بودند روییده بود، مخلوط بامحصولات صنایع گوناگونی که بیش‌از آنها جلوه نداشت. یك‌ورقهٔ بدچاپ بجای کلاه بوتهٔ گل‌سرخی بود، بطوری که‌گلهای علم معانی بیان گلهای بادزدهٔ این‌باغ که‌توجهی از آن نکرده ولی آب‌عفن بآن داده‌بودند معطر می‌کردند. نوارهایی ازهررنگ یاجزوه‌های چاپی درشاخ وبرگها جای گلها را گرفته بودند. خرده پاره‌های کلاه‌های زنانه مانع ازنمو گیاه‌ها بودند، یك نوارگره خورده‌را برروی یك‌دسته سبزه می‌دیدید وچون یك‌تکه اطلس گره‌خورده که‌جانشین گل‌کوکبی بود بچشم شما برمیخورد ازخیالی که‌کرده بودید که بتماشای گلی آمده‌اید بیزار می‌شدید. ازطرف حیاط، هم‌چنانکه از طرف باغ، منظرهٔ این کاخ عجیب شامل زننده‌ترین کثافتی بود که‌هرگز درپاریس فراهم شده باشد: رنگ آمیزیهایی که‌شسته بودند، گچ‌کاریهایی که تعمیر کرده بودند، نقاشیهای کهنه. اعلان‌های عجیب وغریب. روی‌همرفته مردم پاریس چفته های سبزرا چه‌رو بباغ وچه‌رو بحیاط فوق‌العاده کثیف کرده بودند. بدین‌گونه ازدو طرف یك حاشیهٔ بسیار زشت ومهوع بنظر می‌آمد مردم

---

۱ ـ درزبان فرانسه کلمهٔ بازار فارسی‌را در مورد جایی که‌همه چیز بی‌تناسب را در آن می‌فروشند بکار می‌برند و نظیر آن اصطلاحیست که در فارسی «بازار شام» می‌گوییم.

۲ـ Orléans ازشهرهای درجهٔ دوم فرانسه.

ظریفرا مانع می‌شود بدالان‌ها نزدیك بشوند؛ امامردم ظریف بیش‌ازآنکه شاهزادگان درقصه‌های پریان از اژدها وموانعی که اهریمنی در میان ایشان وشاهزاده‌خانم برپا کرده‌است حذر نمی‌کنند ازین چیزهای زشت پرهیز نمی‌کردند. این دالان‌هارا مانند امروز درمیان سرپوشیده‌ای ساخته بودند، ومانند امروز ازدوستون بندی کنونی که پیش‌ازانقلاب بساختمان آن‌شروع کرده و بواسطهٔ نرسیدن پول ناتمام گذاشته‌اند از همانجا وارد می‌شدند. دالان زیبایی که‌بتآتر فرانسه می‌رود درآن‌موقع راه باریکی‌بود که‌بیش‌ازحد ارتفاع داشت وروپوش آن چنان بدبود که‌اغلب در آنجا باران می‌آمد. آنرا گالری ویتره[1] مینامیدند برای آنکه آنرا ازگالری دوبوا تمیز بدهند. وانگهی سقف‌های این‌بیغوله‌ها چنان وضع بدی‌داشت که خانوادهٔ اورلئان[2] باتاجر معروف فروشندهٔ شال کشمیری وپارچه مرافعه‌ای پیدا کرد زیرا که‌دریك شب‌کالاهایی که‌مبلغ هنگفتی ارزش داشت فاسد شده بود . بازرگان در مرافعه پیش‌برد. در چندجا مشمع دولایی را روپوش کرده بودند . زمین دالان شیشه‌دار ودالان چوبی که‌شوه[3] دارایی خودرا ازآن‌جا شروع‌کرد همان زمین طبیعی پاریس بود وخاك دستی‌را که چکمه‌هاو کفشهای مردم راهگذر آورده بودند برآن افزوده بودند. در هرموقع پاها بکوه‌ها و دره‌های گل سفت شده برمیخوردند، دکانداران لاینقطع آنها را جاروب می‌کردند و می‌بایست تازه رسیدگان براه رفتن درروی آنها عادت بکنند.

این‌تودهٔ شوم ازگل، این‌درهای شیشه‌دار که‌باران وگرد وخاك آنهارا چرکین کرده بودند، این‌کلبه‌های پست که‌ازبیرون کهنه‌هایی آنهارا پوشانده‌بود، کثافت‌دیوار-های نیمه‌ساز، مجموع این چیزهایی که مانند چادرهای صحرا گردان ودکانهای چوبی بازارگاه‌های روستایی وساختمانهای موقتی بودکه‌درپاریس دراطراف بناهایی که آنهارا نمی‌سازند ترتیب میدهند، این‌سیمای‌کریه درکمال‌خوبی‌سازگار باداد وستدهای‌مختلفی بودکه درزیر این‌دالان نفرت‌انگیز فراوان بود وپراز زمزمه و خوشحالی دیوانه‌واری بود، در آنجا از انقلاب ۱۷۸۹ تاانقلاب ۱۸۳۰ معاملات هنگفت کرده بودند. مدت بیست‌سال بانك معاملات درروبروی آن در طبقهٔ زیر کاخ دایر بود. بدین گونه افکار عمومی وشهرتها مانندکارهای سیاسی ومالی در آنجا درست می‌شد وبهم میخورد. پیش از رفتن و بعد از رفتن ببانك معاملات درین دالان ها باهم وعده می‌گذاشتند . بانکداران و بازرگانان پاریس اغلب حیاط پاله روایال را پرکرده بودند و در موقع باران باین پناه‌گاهها هجوم می‌آوردند. طبیعت این ساختمان که معلوم نبود چگونه

۱- Galerie - Vitrée یعنی دالان شیشه‌دار.

۲- Orleans خاندان سلطنتی فرانسه

۳- Chavet

PersianPDF.com

درین جا اززمین جوشیده است بشکل عجیبی انعکاس صوت را درآنجا فراهم‌می‌کرد. صدای خنده در آن می‌پیچید. در یك طرف مشاجره‌ای در نمی‌گرفت مگر آنکه از طرف دیگر مردم بدانند موضوع آن چیست . در آنجا جزکتابفروشیها ، جز شعر ، جز سیاست ونثر، وزنان کلاه فروش ورویهمرفته جز دختران هرزه‌گرد که تنها اول شب بآنجا می‌آمدند چیزی نبود. درآنجا خبرها وکتابها، پیروزمندیهای جوانان وپیران، توطئه‌های کرسی خطابهٔ مجلس ودروغهای‌کتابفروشان‌گل میکردند. درآنجا چیزهای تازه درآمد را بمردم می‌فروختند و ایشان لجاجی داشتندکه آنها را تنها ازآنجا بخرند . درآنجا تنها یك اول شب چند هزار از فلان‌کتاب بی‌امضای پول لوی‌کوریه [1] یاکتاب «ماجری‌های دختر یکی ازشاهان» بفروش رسیده است. هنگامی که لوسین درآنجا نمودار شد چند دکان بساطها وشیشه‌آیینه‌هایی داشتندکه تااندازه‌ای مجلل‌بود؛ امـااین دکانهاجزو ردیفی بودندکه روبباغ یاروبحیاط بازمی‌شدند . تاروزی که این مستعمرهٔ عجیب درزیرکلنگ فونتن[2] معمار نابود شد، دکانهایی که در میان دو دالان واقع بودند جلوآنها بکلی بازبود ، تکیهٔ آنها برستونهایی بود مانند دکانهای بازارگـاه‌های روستایی شهرستانها واز میان‌کالاها یادرهای شیشه دار چشم ازین دالان آن دالان را میدید. چون ممکن نبود درآنجاآتش‌روشن بکنند؛ دکانداران جزمنقل چیزی نداشتند وخود مراقب‌آتش نشانی بودند ، زیرا یك بی‌احتیاطی ممکن بود در یك ربع ساعت این جمهوری تخته‌هایی راکه‌آفتاب‌آنهاراخشك‌کرده بود مشتعل بکند چنانکه‌گویی پیش‌ازآن بواسطهٔ فحشا مشتعل شده بود، این تخته‌ها پرازسمنقر وململ وکاغذ بودند وگاهی‌جریان هواآتش را بادمیزد . دکان‌های زنان‌کلاه‌دوز پرازکلاه‌های بی‌مصرف بود، چنان بنظر می‌آمدکه‌آنهـا را برای بساط‌آرایی درآنجا گذاشته‌اند نه برای فروش ، همهٔ آنهارا صدتاصدتا بمیله‌های آهنی‌که سرآنها مانند قارچ‌بودآویزان کرده بودند ودالان‌ها را ازهزاررنگ‌آذین بسته بودند . مدت بیست سال همهٔ‌گردش‌کنندگان‌ازخودپرسیده‌اند این‌کلاههای گردآلود خدمت خودرا برروی کدام سربپایان می‌رسانند. زنـان‌کارگرکه عموماً زشت اماعشوه‌گربودند بنابرعادت خود وبازبان بازاری باکلماتی‌پرازحیله گریبان زنان را می‌گرفتند. زن هرکاره‌ای که زبانش‌گشاده و مانند چشمان پرکارش‌بود برروی چهار پایه‌ای ایستاده بود ومردم راهگذر رابستوه می‌آورد ومی‌گفت :

خانم، یك‌کلاه قشنگ برای خود نمیخرید ؟

ـ آقا ، بگذارید چیزی بشما بفروشم .

---

۱ ـ Paul Louis Courer ازنویسندگان فرانسه(۱۷۷۲ـ۱۸۲۵).

۲ ـ Fontaine

زبانشان‌که پرکنایه وپرازتنوع بود تغییر آهنگ ونگاههایشان وخرده‌گیریهایی که ازمردم راهگذر میکردندآنرا متنوع تر میکرد . کتابفروشان و زنان‌کلاه دوز با هم سازگار بودند . درسرپوشیده‌ای‌که درمقام تجمل بـآن دالان شیشه دار مـی‌گفتند عجیب‌ترین داد وستدها درمیان بود . درآنجاکسانی بودندکه ازخلق سخن می‌گفتند، هرگونه شیادانی، تماشاهایی‌که درآن چیزی دیده نمی‌شود وآنهایی‌که درآن همهٔ جهان را بشمانشان میدهند . درآنجا مردی نخستین بار، بارفرودآوردکه ازرفت وآمد در بازارهای مکاره هفت یاهشتصدهزار فرانك بدست‌آورده‌است. اعلان اوخورشیدی بود که درحلقهٔ سیاهی می‌چرخید و این کلماتی‌که بخط سرخ نوشته بودند در گرداگردآن می‌درخشید : «درین‌جا انسان چیزی می‌بیندکه خداهم نمی‌تواند ببیند . قیمت : دو شاهی» . چاوش اوهرگز شما را تنها نمی‌پذیرفت وهرگز بیش ازدوتن را راه نمیداد بمحض اینکه وارد می‌شدید بینی شما به آیینهٔ بزرگی برمیخورد . ناگهان آوازی که ممکن بود هوفمان [۱] ازمردم برلن را بترساند مانند دستگاهی که فنر آن بکار بیفتد می‌گوید « آقایان ، شما در آن جا چیزی می‌بینید کـه در تمام ابدیت خدا نمی‌تواند ببیند ، یعنی شبیه خودرا . خدا شبیه ندارد ! » . شماازآنجا خجل بیرون می‌آمدید و جرأت نمیکردید بسفاهت خود اقرار بکنید . از هز در کوچکی صداهایی نظیر آن بیرون می‌آمد که لاف از دورنماهای همهٔ جهان ، مناظر قسطنطنیه ، تماشاهای خیمه شب بازی ، عروسکهایی که شطرنج بازی میکنند ، سگهایی که خـوشگل‌ترین زنان جامعه را می‌شناسند می‌زنند . مینر جیمز [۲] که ازخلق حرف می‌زد در قهوه‌خانهٔ بورل [۳] درآنجاگل‌کرده است پیش‌ازآنکه‌برود باشاگردان مدرسهٔ پولی‌تکنیك [۴] مخلوط شود ودرمون مارتر [۵] بمیرد . درآنجا زنان میوه فروش و دسته‌گل فـروش بودند و خیاطی‌که زردوزی‌های لباسهای نظامی اوشب هم مانند آفتاب می‌درخشید . صبح‌ها تا دوساعت بعدازظهر دالان‌های چوبی خاموش وتاریك وخلوت بود . دکانداران درآنجا مانندخانهٔ خودگفتگو می‌کـردند . میعادی که مردم پـاریس در آنجا بیکدیگر داده بودند تنها نزدیك ساعت سه‌درموقع افتتاح بانك معاملات شروع می‌شد. همینکه مردم می‌آمدند دربساط کتابفروشیها کتاب‌خوانی‌های مجانی برای‌جوانان‌تشنهٔادبیات وبی‌پول شروع‌می‌شد.شاگردانی‌که مأمورمراقبت‌کتابهایی بودندکه دربساط‌گذاشته بودند باکمال

---

۱ - Hoffmann

۲ - Fitz - James

۳ - Borel

۴ - Polytechnique مدرسهٔ عالی‌مهندسی‌پاریس.

۵ - Montmarre ازمحلات‌پاریس.

احسان می‌گذاشتند مردم بی‌چیز ورقهارا بگردانند. هنگامی‌که مورد یك‌کتاب وزیری دویست صفحه‌ای مانند سمارا [۱]، پیر شلمیله [۲]، ژان سبوگار [۳] و ژوکو [۴] پیش می‌آمد در دوجلسه ته می‌کشید . درآن موقع قرائت خانه وجود نداشت، برای خواندن‌کتابی می‌بایست‌آنرا خرید؛ بهمین جهت درآن موقع رمان بعده‌ای بفروش‌می‌رفت‌که امروز بنظر افسانه می‌آید . نمی‌دانم درین صدقه‌ای‌که بروشن‌فکران جوان وحریص وبی‌چیز میدادند چه خاصیت فرانسوی بود ، طبع شعر این بازار هراس‌انگیز درپایان روزگل میکرد . عدهٔ بسیار از دخترانی‌که میتوانستند بی پول در آنجا گردش بکنند ازهمهٔ کوچه‌های مجاور درآنجا رفت وآمد داشتند . ازهرگوشهٔ پاریس دخترهوسرانی‌بآنجا می‌دوید تا کاخی برای خود بسازد . دالان‌های سنگی بتجارتخانه هـای ممتازی تعلق داشت‌که حقی می‌پرداختند تادرمیان این طاق وآن طاق و درجای مربـوط بآن درباغ موجوداتی راکه مانند شاهزاده خانمها جامه پوشیده بودند نمایش بدهند؛ درضمن‌آنکه دالان‌های چوبی برای فواحش عرصهٔ علنی بود، عالی‌ترین‌کاخ بود ، واین‌کلمه درآن زمان بمعنی‌صومعهٔ فحشا بود ، زنی می‌توانست بآنجا بیایـد، همراه شکارخـود ازآنجا بیرون برود واورا بهرجاکه بنظرش خوب می‌آمد ببرد. بدین‌گونـه این زنان دراول شب چنان جمعیت فراوانی را بدالان‌های چوبی‌جلب می‌کردند،که درآنجا بقدم‌آهسته راه می‌رفتند هم چنان‌که در دسته‌های مذهبی یادربال ماسکه میکنند . این تأنی که مزاحم هیچ‌کس نبود برای توجه‌کردن بود . این زنان جامه‌هایی می‌پـوشیدندکه حالا دیگروجود ندارد ؛ طرزی لباس می‌پوشیدندکه تاوسط پشتشان بـاز بود وازجلو نیز پایین‌تر ازآن بود؛ آرایش عجیب مویشان را برای‌آن‌اختراع‌کرده بودندکه جلب نظر بکند ؛ این یکی مانند یك زن گوشواز [۵] ، آن دیگری بشکل زن اسپانیایی ؛ یکی موهای مجعد مانند سگی پرپشم، دیگری فتیله هـای صاف داشت ؛ ساق پاهایشان در جوراب‌های ساقه بلند سفید فرو رفته بود ومعلوم نیست چگونه‌آنرا نمایش میدادند، امـا همیشه جای مناسب‌آن پیدابود، همهٔ این منظرهٔ شاعرانهٔ شرم‌آور اینك ازمیان رفته است . گستاخی در سؤال و جواب ، این دریدگی‌آشکارکه باآن محل هم‌آهنگ بود دیگر چه دربال ماسکه چه درمجالس رقص بسیار معروفی‌که امروز برپا میکنند وجود ندارد . این هم زشت وهم مفرح بود . گـوشت براق شانه‌ها وسینه‌ها در میان

---

۱ – Smarra

۲ – Pierte Schlémilh

۳ – Jean Sbogar

۴ – Jocko

۵ – Gauchoise

لباس های مردانه که تقریباً همیشه تیره‌رنگ بود درخشندگی داشت و با شکوه‌ترین تضادها را فراهم می‌کرد . همهٔ صداها وهیاهوی‌گردش‌کنندگان زمزمه‌ای فراهم میکرد که تـاوسط باغ شنیده میشد ، مانند صدای بم دنباله داری‌که در حـاشیهٔ صدای خندهٔ دختران یافریاد مشاجرهٔ نادرالوقوعی باشد. مردم حسابی ، معروف‌ترین مـردان را، کسانی‌که سیمای ایشان قابل‌دارزدن بود تنه‌می‌زدند. این‌اژدحامهای دیوآسا نمی‌دانم چه چیز زننده‌ای داشت که بی‌حس‌ترین اشخاص از آن متأثر میشدند . بهمین جهت تا دم‌آخرهمهٔ مردم پاریس‌بآنجا می‌آمدند؛ برروی تخته بندی‌که معمار درضمن ساختمان روی‌زمین‌هاانداخته بودگردش میکردند . ازمیان رفتن این‌چوب بریهای نفرت‌انگیز توأم باتأسف فراوان وباتفاق‌آرا بوده است .

کتابفروشی‌لادووکا [۱] ازچند روز پیش در زاویهٔ سرپوشیده‌ای که درمیان این دالانها بود روبروی دکان دوریا [۲] جاگرفته بود ، وی مرد جوانی بود واکنون فراموش شده است اماجسور بود وراهی‌را بازکرده‌که ازآن پس حریف وی درآنجا جلب توجه کرده‌است. دکان دوریا دریکی ازراسته بازارهایی بودکه‌روبباغ باز می‌شد ودکان‌لادووکا رو بحیاط باز می‌شد . دکان دوریا که دارای دو قسمت بود شامل مغازهٔ وسیعی برای کتابفروشی بود وقسمت دیگرآن بجای دفتر اوبود . لوسین که نخستین بار اول شب بآنجارفت ازدیدن این منظره‌که مردم شهرستان وجوانان دربرابرآن تاب نمی‌آوردند گیج شد . بزودی‌کسی راکه راهنمای اوبودگم‌کرد .

موجودی لوسین را به‌پیر مردی نشان داد وگفت :

ـ اگر توبخوشگلی این جوان بودی عوض‌آنرا بتو میدادم .

لوسین‌مانند سگ مردکوری خجل شد [۳] ، باحال سرگردانی وتحریکی‌که شرح آن دشوارست دنبال سیل رفت . نگـاه‌های زنان اورا بستوه‌آورده بود ، زنان فربه سفید پوست درکمین اوبودند ، سینه‌های زنان‌گستاخ اورا خیره‌کرده بـودند . خودرا به‌نسخهٔ خطی خود چسبانده بود وآنرابخود می‌فشردکه‌آن بی‌گناه را ازو ندزدند !

چون حس کرد که‌کسی بازوی اورا گرفته وپنداشت که اشعار وی مؤلفینی را بخود جلب کرده‌است فریاد کرد:

ـ آهای، چه خبرست آقا !

دوست خود لوستورا دید که‌باوگفت:

ـ خوب می‌دانستم که آخر باین‌جا خواهید آمد!

---

۱ ـ Ladvocat

۲ ـ Dauriat

۳ ـ اشاره بدانست‌که‌کوران در اروپا سگی برای راهنمایی دارند .

شاعر درمدخل مغازه‌ای بودکه‌لوستو اورا درآنجا وارد کرد وپراز کسانی بود که منتظر موقعی بودند تا باسلطان کتابفروشان سخن بگویند. صاحبان چاپخانه‌ها، کاغذفروشان ونقاشان گرداگرد شاگردان حلقه زده بودند، دربارهٔ کارهایی که دردست بود یادرفکر آن بودند ازایشان سؤال می‌کردند.

ـ آهان، فینومدیر روزنامهٔ ما آنجاست: یاجوانی که‌هنری دارد، فلیسین ونو[1]، یك‌مرد کوتاه‌قد عجیبی که‌ببدخواهی یك بیماری درونی‌است. گفتگو می‌کند.

فینو که‌باورنو بسراغ‌لوستو آمده‌بود گفت:

ـ بسیار خوب اولین بار نمایشنامه را بازی خواهند کرد. من لژ برای خود نگاه داشته‌ام.

ـ پول آنرا ازبرولار[2] گرفته‌ای؟

ـ خوب، دیگرچه؟ بتوهم‌جا خواهند داد. آمده‌ای ازدوریوچه بخواهی؟ آه! قرار گذاشته‌ایم پول‌دوکوك [3] را معروف بکنیم، دوریو دویست نسخه از کتاب او برداشته وویکتور دوکانژ[4] یکی ازرمانهای خودرا ازو مضایقه می‌کند. دوریومی‌گوید می‌خواهد مؤلف دیگری‌را که‌دارای همان سبکست پیدا بکند. توباید پول‌دوکوك را بالاتر از دوکانژ بدانی.

لوستو گفت:

ـ امامن بادوکانژ یك‌نمایشنامه درتماشاخانهٔ گته[5] دارم.

ـ خیلی خوب! باو خواهی گفت مقاله‌را من نوشته‌ام، وانمود خواهم کرد که آنرا بی‌رحمانه نوشته‌ام، تو آنرا ملایم کرده‌ای، مجبور خواهد شد از تو ممنون بشود.

اتین بفینو گفت:

ـ آیا نمی‌توانی صندوقدار دوریورا وادار بکنی این‌حوالهٔ کوچك‌را برای من تنزیل بکند؟ می‌دانی باهم شام میخوریم تامنزل جدید فلورین‌را افتتاح بکنیم.

فینو که‌مانند آن بود بحافظهٔ خود فشار می‌آورد گفت:

ـ آه! راستست، تو بما سور می‌دهی.

فینو حوالهٔ باربه‌را گرفت و بصندوقدار نشان داد وگفت:

۱ـ Félicien Vernou

۲ـ Braulard

۳ـ Paul de Kock ازرمان نویسان آن‌زمان.

۴ـ Victor Ducange

۵ـ Gaiete

ـ خیلی خوب! گابوسون[1] نودفرانك ازطرف من باین مرد بدهید. جانم‌پشت حواله هم‌بنویس.

در موقعی که صندوقدار پول را می‌شمرد لوستو قلم صندوقدار را ازو گرفت وامضا کرد. لوسین که چشم و گوش را باز کرده بود یك حرف ازین گفتگورا هم ازنظر دور نکرد.

اتین دوباره گفت:

ـ کار همینجا تمام نشد، دوست عزیز، من از تو تشکر نمی‌کنم، چه زنده و چه‌مرده ماباهم دوستیم. من باید آقارا به‌دوریو معرفی‌بکنم وتوباید اورا حاضربکنی بحرف ما گوش بدهد.

فینو پرسید:

ـ موضوع چیست؟

لوسین پاسخ داد:

ـ یك مجموعهٔ شعر.

فینو شانه‌های خودرا بالا انداخت وگفت:

ـ آه!

ورنو که‌بلوسین نگاه می‌کرد گفت:

ـ آقا مدت زمانی نیست که‌باکتابفروشان سروکاردارد وگرنه‌نسخهٔ خطی خودرا در مخفی‌ترین جاهای خانه‌اش پنهان می‌کرد.

درین موقع جوان زیبایی، امیل بلونده [2] که تازه در روزنامهٔ دبا[3] بمقالاتی شروع کرده بود که بالاترین انتشاررا داشت وارد شد، بفینو ولوستو دست داد وسلام مختصری‌به‌ورنو کرد.

لوستو باو گفت:

ـ نصف شب‌بیا درمنزل فلورین باما شام بخور.

جوان گفت:

ـ من باشما هستم. مگر چه‌خبرست؟

لوستو گفت:

ـ آه! فلورین و ماتیفای[4] دوا فروش هست؛ دوبرول[5] نویسنده‌ای که در

۱- Gabusson

۲- Blondet

۳- Journal des Débats

۴- Matifat

۵- Bruel

نمایشنامهٔ خود نقشی بفلورین داده‌است که‌از آنجا شروع بکند؛ پیرمرد کوتاهی باسم کاردو[۱] و دامادش کاموزو[۲] ؛ وبعداز آن فینو...

ـ این‌دوافروش تو آیا کارهای درست‌و حسابی می‌کند؟

لوسین گفت:

ـ بما دوا نخواهد داد.

بلونده که‌لوسین‌را نگاه کرد بالحن جدی گفت:

ـ آقا خیلی ظرافت طبع دارد. لوستو او هم درسرشام هست؟

ـ آری.

ـ خیلی مارا خواهد خنداند.

تاگوشهای لوسین سرخ شده بود.

بلونده بشیشه‌ای که‌بالای دفتر دوریا بود مشت زد وگفت:

ـ دوریا، آیا کارت طول می‌کشد؟

ـ جانم، من دراختیار توهستم.

لوستو بکسی که درحمایت اوبود گفت:

ـ خوب. این جوان که تقریباً بجوانی شماست در روزنامهٔ دباست. یکی از فرمانروایان فن انتقادست: مردم ازو می‌ترسند؛ دوریا خواهد آمد ناز او را بکشد وآن وقت می‌توانیم کار خودمان را با پاشای گراور وچاپ در میان بگذاریم. وگرنه ساعت یازده هم نوبت بما نمی‌رسد. عدهٔ کسانی‌که بار میخواهند دم بدم بیشترمی‌شود.

آنگاه لوسین ولوستو ببلونده، فینو وورنو نزدیك شدند و رفتند درته دکان دسته‌ای تشکیل دادند

بلونده بگابوسون که اولین شاگرد دکان بود که برخاست و آمد باو سلام بکند گفت:

ـ چه می‌کند؟

ـ یك روزنامهٔ هفتگی را می‌خرد که می‌خواهد آنرا ازنو انتشار بدهدتابانفوذ روزنامهٔ مینرو[۳] که‌خیلی بنفع ایمری[۴]، مرتجعی که‌خیلی کورکورانه رومانتیك است، انحصار دارد برابری بکند.

ـ پول خوب خواهد داد؟

۱- Cardot

۲- Camusot

۳- Minerve

۴- Eymery

صندوقدار گفت:

ـ آری، مثل همیشه... خیلی!

درین موقع جوانی‌وارد شد که‌تازه رمان بسیارجالبی انتشار داده بود وبسرعت بفروش رفته وبالاترین توجه‌را جلب‌کرده بود، رمانی که چاپ دوم آنرا برای دوریا انتشار می‌دادند. این‌جوان دارای رفتار فوق‌العاده وعجیبی بود که طبایع هنرمندان‌را نشان می‌دهد وبشدت لوسین‌را متأثر کرد.

لوستو درگوش شاعر شهرستان گفت:

ـ این ناتان[1] است.

ناتان باوجود غرور وحشیانه‌ای که در سیمایش بود و در آن موقع در بحبوحهٔ جوانی بود ، کلاه بدست بروزنامه نویسان نزدیك شد و در برابر بلونده که در آن موقع تنها آشنایی ظاهری بااو داشت تقریباً بحقارت رفتار کرد. بلونده وفینو کلاه‌را ازسر برنداشته بودند.

ـ آقا من ازموردی که‌تصادف پیش‌آورده است خوشوقتم...

فلیسین بلوستو گفت:

ـ باندازه‌ای دست وپارا گم کرده که مرادف می‌بافد.

ـ .. حق‌شناسی خودرا دربرابر مقالهٔ شیوایی که لطف کرده‌اید ودر روزنامهٔ دبا برای من نوشته‌اید مجسم بکنم. نصف جلوه‌ای که‌کتاب من داشته ازشماست.

بلونده باوضعی که‌حمایت درخوشرویی آن پنهان بود گفت:

ـ نه عزیزم. شما هنر دارید. شیطان بمن لعنت کند، ومن از آشنایی باشما مسرورم .

ـ حالا که مقالهٔشما منتشرشده‌دیگر بنظر نمی‌آید که‌من بدولت تملق‌می‌گویم: اینك ما در مقابل یکدیگر راحتیم. آیامیل دارید افتخار و لذت آنرا داشته باشم که فردا بامن شام بخورید. فینو هم‌باما خواهد بود.

ناتان دستی باتین داد وپس‌ازآن گفت:

ـلوستو، عزیزم، توهم ردنخواهی‌کرد.

ببلونده‌گفت :

ـ آه، آقا شما راه درست می‌روید، شمادنبال‌کار دوسوها[2] فیوه‌ها[3]، ژوفرواها[4]

۱- Nathan

۲ - Dussault

۳ - Fiévce

۴ - Geoffroi

را گرفته‌اید . هوفمان [۱] دربارهٔ شما باکلودوینیون [۲] شاگـرد خودکه یکـی ازدوستان منست سخن‌گفته وگفته‌است‌که پس‌ازین راحت خواهد مرد ، روزنامهٔ دبا عمرجاویدان خواهد داشت . باید پول هنگفتی بشما بدهند ؟

بلونده جواب داد :

ـ هر ستونی صد فرانك ، وقتی‌کـه‌آدم مجبورست کتاب بخواند ؛ صد کتاب بخواند تا یکی را پیدا بکندکه بتواند مانند کتاب شما بآن بپردازد این مـزد چیزی نیست . قول شرف بشما می‌دهم‌که ازکتاب شما لذت بردم .

لوستو بلوسین‌گفت :

ـ وهزار وپانصد فرانك ازآن عاید اوشده است .

ناتـان پس‌ازآن گفت:

ـ اما شما وارد سیاست هستید ؟

بلونده جواب داد :

ـ بلی، ازین طرف وآن طرف .

لوسین‌که درآن‌جا مانند جنینی بود ازکتاب ناتان بسیار خـوشش‌آمـده بود ، نویسندهٔ‌آن را مانند خدایی می‌پرستید ، ودرمقابل این نقادی‌که نام و شهرت اوبرای وی ناشناس بود ازین همه پستی سرگردان شده بود .

باخود گفت:

ـ آیا هرگز این‌طور رفتار خواهم‌کرد ؟ آیا باید ازشرافت خودچشم پوشید؟ ناتان دیگرکلاهت را برسربگذار . توکتاب شیوایی نوشته‌ای ونقـادی تنها یك مقاله نوشته است .

این اندیشه ها خون وی را در رگها بجوش می‌آورد . گاه‌گاهی جوانان بی ـ دست و پا را می‌دید ، نویسندگان حـاجتمندی را که در صـدد بودند بادوریـا حرف بزنند ؛ اما چون می‌دیدند دکان پراست از بار یافتن نومید می‌شدند و در موقع بیرون رفتن می‌گفتند :

ـ باز برمی‌گردم .

دویا سه تن‌ازمردان سیاسی درمیان دسته‌ای مرکب ازمشاهیر سیاست از احضار مجلسین سخن می‌راندند . روزنامهٔ هفتگی‌که دوریـا دربارهٔ آن معامله می‌کرد حـق داشت وارد سیاست بشود . درین زمان‌کرسی‌های خطابهٔ‌کاغذی[۳] کم شده بود . روزنامه

---

۱ ـ Hoffmann

۲ ـ Claude Vignon

۳ ـ اشاره بروزنامه‌است.

امتیازی بودکه مانند امتیاز تماشاخانه اعتبار داشت . یکی ازمتنفذترین سهام داران روزنامهٔ کونستیتوسیونل [۱] در میان دستهٔ سیاستمداران بود . لوستو درکمال خوبی از عهدهٔ وظیفهٔ راهنمایی خود برمی‌آمد . بهمین جهت درهرمجله دوریا در ذهن لوسین بزرگ‌تر می‌شد، وی سیاست وادبیات را می‌دیدکه درین دکان دوش بدوشند . ازدیدن شاعر برجسته‌ای‌که طبع شعررامانند فاحشه‌ای دربرابر روزنامه نویسی قرار داده بود، هنر را پست می‌کـرد ، هم چنان که زنان درین دالان‌های نفرت‌انگیز پست شده وتن بفحشا داده بودند ، این مردبزرگ شهرستان عبرتهای هراس‌انگیز می‌گرفت . پول! مفتاح هرمعمایی‌بود . لوسین حس‌کردکه تنها وگمنام است، ریسمان دوستی مشکوکی اورا بپیشرفت ودارایی بازبسته است . دوستان مهربان وحقیقی خود را درآن انجمن متهم می‌کرد که جهان را برنگ نادرستی برای او مجسم‌کرده‌اند ، اورا مانع شده‌اند که قلم بدست وارد این معرکه بشود .

دردل خود فریاد می‌کرد :

ـ تاحالا مانند بلونده شده بودم .

لوستوکه اندکی پیش‌در روی‌قله‌های باغ لوگزامبور مانند عقاب زخم‌خورده‌ای فریاد کرده بود و بنظرش آن قدر بزرگ آمده بود ، اینك بنظر او حقیر آمد. درآن جاآن کتاب فروش باب روز ، که وسیلهٔ این همه زندگی ها بود ، بنظر او مرد مهمی‌آمد . شاعرکه نسخهٔ خطی خودرا بدست داشت تزلزلی را احساس‌کردکه مـانند ترس بود . درمیان این دکان ، برروی پایه‌های چوبی‌که مانند مرمر آنهارا رنگ‌کرده بودند ، مجسمه‌های نیم تنه دید، ازآن بایرون [۲] ، ازآن‌گوته [۳] وازآن‌آقای‌کانالیس [۴] که دوریا امیدوار بود یك جلدکتاب ازوبدست بیاورد و روزی‌که وارد این دکان شد توانسته بودند ببرتری مقامی‌که کتابفروشان برای او قایل هستند پـی ببرد . لوسین بی‌اختیـار ارزش خود را ازدست می‌داد ، از همت اوکم می‌شد ، از دور می‌دید نفوذ دوریا درسرنوشت او تاچه اندازه است وبابی صبری منتظر ظهور او بود .

مرد کوتاه قد درشت و فربهی که چهرهٔ او تا اندازه‌ای مـانند چهرهٔ یکی از پیشوایان روم قدیم بودولی بایك وضع‌خوشرویی‌که مردم ظاهربین‌فریب آنرا می‌خوردند چهرهٔ خودرا ملایم کرده بودگفت :

ـ بسیار خوب ، فرزندان ، اینك من صاحب یگانه روزنامهٔ هفتگی هستم که

---

۱ - Constitutionnel

۲ - Byron شاعرمعروف انگلیسی (۱۷۸۸-۱۸۲۴).

۳ - Goethe شاعربزرگ‌آلمانی(۱۷۴۹-۱۸۳۲).

۴ - Canalis

ممکن بود خرید ودوهزار مشترك دارد .

بلونده‌گفت :

ـ ای حقه باز ! تمبری‌که زده‌اند نشان می‌دهدکه هفتصد مشترك دارد وهمین هم خودش بسیار خوبست .

ـ بمقدس ترین قولهای شرف هزار ودویست تا دارد .

باصدای‌آهسته پس ازآن‌گفت :

ـ دو هزارتا گفتم‌برای خاطرکاغذفروشان و صاحبان چاپخانه که‌آنجا هستند.

باصدای‌آهسته پس ازآن گفت :

ـ بچه‌جان ، من‌گمان می‌کردم توبیش ازین‌آداب دان هستی .

فینو پرسید :

ـ شریك هم می‌گیرید ؟

دوریوگفت :

ـ بسته بشریکست . یك ثلث‌آنرا درمقابل چهل هزار فرانك می‌خواهی ؟

ـ قبول دارم ، بشرط آنکه امیل بلونده راکه ایـن جاست . کلودوینیون ، سکریب [۱] ، تئودور لوکلر [۲] ، فلیسین ورنو ، ژی [۳] ، ژوی [۴] ، لـوستورا برای مقاله‌نویسی بپذیرید .

شاعر شهرستان‌گستاخانه سخن فینو را قطع‌کرد وگفت :

ـ چرا لوسین دورو بامپره نباشد ؟

فینو حرف را تمام‌کرد وگفت :

ـ وناتان چطور ؟

کتاب فروش ابروها را درهم‌کشید و رو بصاحب گلهای مینا کرد وگفت :

ـ چراکسانی‌که‌گردش می‌کنند نباشند ؟

لوسین را نگـاه‌کرد وبالحن‌گستاخانه‌ای‌گفت :

ـ باکه افتخار دارم حرف بزنم ؟

لوستو جواب داد :

ـ دوریا ، یك لحظه صبر کن. من‌آقا را برای شما آورده‌ام . درضمن اینکه فینو دربارهٔ پیشنهاد شما فکر می‌کند، بحرف من‌گوش بدهید .

---

۱ ـ Scribe ازنویسندگان فرانسه (۱۷۹۱ـ۱۸۶۱).

۲ ـ Théodore Leclercq

۳ ـ Jay

۴ ـ Jouy

ازدیدن رفتار سرد وناراضی این وزیر هراس‌انگیزکتاب فـروشان‌که بفینو تو خطاب می‌کرد ، هرچند که فینو باو شما می‌گفت بلونده را کـه همه ازو می‌ترسیدند « بچهٔ من » خطاب می‌کرد وشاهانه دست بسوی ناتان دراز کرده بود و بایگانگی باو اشاره می‌کرد ، پشت پیراهن لوسین ازعرق تر شد .

دوریا فریادکرد :

ـ بچهٔ من: این یك معاملهٔ تازه است . اماخودت می‌دانی من‌هزار وصد نسخهٔ خطی دارم .

سپس فریادکرد :

ـ آری آقایان ، هزار وصد نسخهٔ خطی بمن داده‌انـد . ازگابوسون بپرسید . عاقبت بزودی محتاج باداره‌ای خواهم شدکه مخزن نسخه های خطی را بعهده بگیرد و یك قرائت خانه برای مطالعه درآنها؛ جلسه‌هایی‌برای رأی دادن دربارهٔ ارزش‌آنهالازم خواهد شد باحق حضور درجلسات ویك منشی دائمی برای اینکه بمن‌گزارش بـدهد . این شعبه‌ای ازفرهنگستان‌فرانسه خواهد بود واعضای فرهنگستان در دالان چوبی‌بیش ازانستیتو[1] مزد خواهندگرفت .

بلونده‌گفت :

ـ این هم یك فکریست .

دوریا پس ازآن‌گفت :

ـ فکر بدیست . کارمن این نیست نتیجهٔ بی‌خوابی‌کسانی ازشماها راکه خود را ادیب‌کرده‌اند زیراکه نتوانسته‌اند سرمایه دار ، چکمه دوز ، سرجوخه ، نوکر ، رئیس اداره وپیشخدمت بشوند از هم تمیزبدهم ! تنهاکسی‌که شهرت بهم زده است وارد این جا می‌شود ! مشهور بشوید وطلا دربرابر شما موج می‌زند . اینها سه‌مرد بزرگ هستند که من‌آنها را درست‌کرده‌ام ، سه‌آدم حق ناشناس درست کرده‌ام ! ناتان از شش‌هزار فرانك برای چاپ دوم‌کتابش حرف می‌زندکه سه هزار فرانك پول مقاله نویسی برای آن داده‌ام وهزارفرانك ازآن عاید من نشده است . برای دومقالهٔ بلونده هزار فرانك وپول یك شام پانصد فرانکی داده‌ام ...

لوسین که دانست مقالات روزنامهٔ دبا بچه مبلغ‌برای دوریاتمام می‌شود وبلونده درچشم اوبسیار کوچك شد پرسید :

ـ اما، آقا، اگر همهٔ کتاب فروشها همین را که شما می‌گوئید بگویند چطور می‌توان اولین بار کتابی را چاپ کرد ؟

دوریانگاهی جانکاه بلوسین زیبا کردکه‌با وضعی‌دلپذیر باو نگریست و گفت :

---

۱ ـ Intitut مجموعهٔ پنج فرهنگستان فرانسه.

ـ این بمن مربوط نیست. من سرگرم این کار نمی‌شوم کتابی را چاپ بکنم، دوهزارفرانك را بخطر بیندازم تادوهزار فرانك عاید من بشود؛ من در ادبیات معامله می کنم؛ من همان کاری را که پانکوك[1] وبودون[2] می‌کنند می‌کنم، چهل جلد کتاب در ده هزار نسخه چاپ می‌کنم. قدرت من ومقالاتی که بدست می‌آورم معامله‌ای راکه صد هزارسکهٔ نقره ازآن درمیآید بکارمی‌اندازد بجای‌آنکه یك کتاب دوهزارفرانکی را بکار بیندازد. برای معروف کردن یك‌اسم تازه، یك نویسنده وکتاب اوهمان‌اندازه زحمت لازمست که‌برای معروف‌کردن نمایشنامه‌های خارجی، فتوحات وکشورستانیها، یا خاطرات دربارهٔ انقلاب که گنجی هستند. من اینجا پله‌کانی برای پیروزیهای‌آینده نیستم، بلکه برای‌آن هستم که پول بدست بیاورم وباشخاص معروف بدهم. نسخهٔ‌خطی که من صد هزارفرانك بخرم ارزان‌تر ازآن نسخه‌ایست که نویسندهٔ‌آن از من ششصد فرانك بخواهد! اگرکاملا سرپرست ادبیات نباشم حق دارم ادبیات قدرمرا بداند: من تا کنون قیمت نسخه‌های خطی را بیش ازدوبرابربالا برده‌ام.

دوریا با حرکتی که یگانگی دل‌آزاری در آن بود دستی بشانهٔ شاعر زد و گفت :

ـ بچه‌جان، من این دلایل را برای شما می‌آورم زیراکه دوست لوستوهستید. اگرباهمهٔ نویسندگانی که می‌خواهند ناشرآثارشان من‌باشم حرف می‌زدم می‌بایست‌دکانم را ببندم. ، زیرا وقت خودرا صرف گفتگوهایی فوق‌العاده پسندیده می‌کردم اما برای من بسیار گران تمام می‌شد. من هنوز تااین‌اندازه چیزدار نیستم که بسخنان هرعزت نفسی گوش بدهم. این تنها در تماشاخانه، در تراژدیهای کلاسیك دیده می‌شود.

تجمل لباس این دوریای هراس انگیز این خطابه را که منطق بی رحمانه‌ای داشت درنظر شاعر شهرستان تأیید می‌کرد.

بلوستو گفت :

ـ این چیست ؟

ـ یك جلد اشعار بسیار جالب .

دوریا چون این کلمه را شنید با حرکتی که شایستهٔ تالما[3] بود روبه‌گابوسون کرد و گفت :

ـ گابوسون، عزیزم ، از امروز ببعد هرکه باین جا بیاید نسخه‌های خطی‌بمن پیشنهاد بکند ..

۱ـ Panckouke

۲ـ Beaudouin

۳ـ Talma هنرپیشهٔ معروف، فرانسوی(۱۷۶۳ـ۱۸۲۶).

بسه شاگردی که اززیر دسته‌های کتاب بشنیدن صدای ارباب خود بیرون آمدند خطاب کرد وبناخن ودستهای خود که زیبا بود نگاه کرد وبایشان گفت:

ـ شماها هم این را می‌شنوید ؛ ازهرکس که برای من نسخهٔ خطی‌بیاورد بـاید پرسید شعرست یانثر؛ اگرشعر بود فوراً مرخصش بکنید.

شعر کتابفروش را می‌بلعد !

روزنامه نویسان فریاد کردند :

ـ آفرین ! دوریا این را خوب گفت .

کتابفروش که نسخهٔ خطی لوسین را دردست داشت عرض و طول دکان خودرا پیمود وفریاد کرد :

ـ راستست؛ آقایان شمانمی‌دانید پیشرفت‌های لردبایرون، لامارتین، ویکتور ـ هوگو،کازیمیردولاوینی، کانالیس، برانژه چه ضررهایی زده‌اند. پیروزی آنهااستیلای مردم وحشی‌را برای‌ما فراهم‌کرده‌است. من‌یقین دارم که درهمین‌لحظه درکتابفروشی‌ها هزاران مجلد اشعـار هست که بآنهاپیشنهاد کرده‌اند ودرآغاز آنهاداستانهای بی‌تناسب وبی سروته بتقلید «دزد دریایی» و «لارا»[1] هست. ببهانهٔابتکارجوانان دستخوش‌قطعات نامفهوم و منظومه‌های توصیفی می‌شوند وطرفداران سبك جدید تصور میکنند اگراز دولیل[2] تقلید بکنند کار تازه‌ای کرده‌انـد ! از دو سال پیش شعرا باندازهٔ زنبـور فراوان شده‌اند . سال گذشته من ده هزار فرانك درین‌کار ضرر کردم ! از گابوسون بپرسید ؛

بلوسین گفت :

ـ ممکنست در دنیا شاعران جاوید هم باشند، من بعضی‌ها را می شناسم کـه تروتازه‌اند وهنوز ریش درنیاورده‌اند، اما ای جوان، در کتابفروشی تنها چهار شاعر هست : برانژه، کازیمیر دولاوینی، لامارتین وویکتور هوگو ؛زیرا که کانالیس!... بزور مقاله شاعر شده است.

لوسین جرأت آنرا نداشت دربرابر این مردان متنفذ که‌ازته دل باومی‌خندیدند قدراست کند وغروری نشان بدهد. فهمید که ازسر شکستگی نابود خواهد شد،امامیل مفرطی را حس می‌کرد که گلوی‌آن کتابفروش را بگیرد ، هم‌آهنگی گـره دل‌آزار دستمال گردن اورا بهم‌بزند. زنجیرطلایی را که روی سینه‌اش برق می‌زد پاره بکند، ساعتش را زیر پاخرد بکند واورا پاره پاره بکند. عزت نفسی‌که تحریك شده بـود در را برای انتقام باز کرد، نسبت باین کتابفروشی که باو تبسم می‌کرد کینهٔ جانکاهی

۱ـ Lara از منظومه‌های بایرون .

۲ـ Delille شاعر فرانسوی (۱۷۳۸-۱۸۱۳).

را باخود عهد کرد.

بلونده گفت :

ـ شعر مانندآفتابیست که‌جنگلهای جاودانی را نمو می‌دهد وپشه‌ها، مگسها، کیکهارا تولید می‌کند. هیچ تقوایی نیست که باعیسی توأم نباشد.

ادبیات هم درست کتابفروشی‌ها را تولید می‌کند.

لوستو گفت :

ـ وروزنامه نویسهارا !

دوریا زد زیرخنده.

نسخهٔ خطی را نشان داد و گفت:

ـ روی همرفته این چیست ؟

لوستو گفت :

ـ یك مجموعهٔ مسمط که ممکنست آبروی پتراك [۱] را ببرد.

دوریا پرسید :

ـ چگونه بآن پی برده‌ای ؟

لوستو که دید لبخندی برهمهٔ لبها نقش بسته است گفت:

ـ مثل همهٔ مردم .

لوسین نمی‌توانست متغیر بشود، ولی عرق می‌ریخت .

دوریا حرکت شاهانه‌ای کرد که همهٔ وسعت امتیازی را که می‌داد نمایان می‌کرد وگفت :

ـ خوب، من آنراخواهم خواند.اگراین مسمطها مطابق‌شأن قرن نوزدهم‌باشد، بچه جان، من ترا شاعر بزرگی خواهم کرد.

یکی‌ازمعروف‌ترین‌خطیبان‌مجلس شوری که‌بامقاله نویسان‌روزنامهٔ کونستیتوسیونل و مدیر روزنامهٔ مینرو گفتگو می کرد گفت :

ـ اگر اوبهمان اندازه که زیباست ذوق داشته باشد شما چندان ضرر نخواهید کـرد .

دوریا گفت :

ـ سرتیپ ، پیشرفت بسته به هزارو دویست‌فرانك پول مقاله وهزارسکهٔ نقره پول شامست، ازمؤلف کتاب‌گوشه‌نشین بپرسید. اگرآقای بنژامن کونستان[۲] لطف‌بکند مقاله‌ای دربارهٔاین جوان بنویسد، من‌چندان برای معامله‌کردن تردید نخواهم‌داشت.

۱ـ Pétrarque شاعر ایتالیایی قرن چهاردهم میلادی.

۲ـ Benjamin Constant نویسندهٔ فرانسوی .

بشنیدن کلمهٔ سرتیپ ونام بنژامن کونستان معروف دکان درنظر مرد بزرگ شهرستان متناسب به‌اولمپ [۱] شد.

فینو گفت :

ـ لوستو، من باتو حرف دارم، اما درتماشاخانه ترا می‌بینم. دوریا من معامله را قبول دارم، اما باشرایطی. برویم بدفترشما.

دوریا گذاشت فینو پیش ازوبراه بیفتد وچون حرکت کسی را کرد که‌سرگرم ده نفرآدم است که منتظر او شده‌اند گفت :

ـ بیا ، بچه جان .

نزدیك بود برود که لوسین با بی‌حوصلگی جلو اورا گرفت وگفت:

ـ نسخهٔ خطی مرا نگاه می‌دارید؛ جواب را کی می‌دهید ؟

ـ آری، شاعرك من، دوسه روز دیگر باینجا بیا؛ می‌بینم چه باید کرد.

لوستو لوسین را باخود برد و باو مجال نداد با ورنو ، بلونده ، رائول ناتان [۲] ، سرتیپ فوا [۳] بنژامن کونستان که کتاب او در بارهٔ حکومت صدروزه[۴] تازه منتشر شده بود خدا حافظی بکند. لوسین بزحمت ازدور آن سری‌را که‌موهای طلایی ولطیف داشت، آن‌چهرهٔ کشیده، آن چشمهای پراز ذوق، آن دهان دلپذیر وروی همرفته آن مردی را دید که مدت بیست‌سال پاتمکین[۵] خانم دوستال[۶] بوده وپس‌از آنکه باناپلئون جنگیده بود باخانوادهٔ بوربون می‌جنگید ولی می‌بایست پیروزی او بزمینش بزند ودرین حال بمیرد.

وقتی که لوسین دریك درشکهٔ تك اسبهٔ کرایه‌ای پهلوی لوستونشست گفت:

ـ چه‌دکان عجیبی!

اتین بدرشکه‌چی گفت:

ـ برو بپانوراماردراماتیك[۷] و تندهم برو! سی‌شاهی کرایه بتو میدهم.

لوستو که‌عزت نفس اوبوضع دلپذیری تحریك شده‌بود وخودرا دربرابرلوسین

۱- Olympe کوهی در یونان که آن را جایگاه خدایان می‌دانستند.

۲- Raoul Nathan

۳- Foy

۴- مقصود سلطنت ناپلئون پس از فرار از جزیرهٔ الب وتبعید بجزیرهٔ سنت هلن است.

۵- Potemkine معشوق کاترین دوم ملکهٔ معروف روسیه.

۶- de Stael نویسندهٔ معروف فرانسوی (۱۷۶۶-۱۸۱۷).

۷- Panorama - Dramatique نام تماشاخانه‌ای.

استاد قلمداد می‌کرد درجواب اوگفت:

ـ دوریا مرد عجیبی است که سالی پانزده یا شانزده صدهزار فرانك کتاب می‌فروشد. حرص او که بهمان اندازهٔ حرص باربه[1] است متوجه توده‌هاست. دوریا امتیازاتی دارد، با سخاوت اما خودخواهست؛ ولی ذوق او مرکب از آن چیزیست که می‌شنود درحول وحوش اومی‌گویند؛ دکان او جای بسیار خوبی برای رفت وآمدست. می‌توان درآنجا بامردمان عالی‌مقام این‌عصرگفتگو کرد. درآن‌جا، جوانی دریك‌ساعت بیش‌از آنچه درده سال جان‌کندن درکتابها چیز یاد می‌گیرد می‌آموزد. درآنجا دربارهٔ مقالات بحث می‌کنند، بااشخاصی معروف یامتنفذ که ممکنست مفید باشند مربوط می‌شوند. امروز برای پیشرفت کردن لازمست‌که انسان رابطه داشته‌باشد، شمامی‌بینید که‌همه چیز بسته بتصادفست. آنچه بیش از همه خطرناکست اینست که کسی تنها در گوشه‌ای ذوقی داشته باشد.

لوسین گفت:

ـ اما چقدر گستاخست!

اتین پاسخ داد:

ـ به! ماهمه دوریا را مسخره می‌کنیم. اگر باو احتیاج داشته باشید روی شکم شماراه می‌رود: بروزنامهٔ دبااحتیاج دارد، امیل بلونده‌مانند فرفره‌ای اورامی‌چرخاند. اوه!اگر وارد ادبیات‌بشویدرنگهای دیگرهم‌خواهیدید. خوب داشتم چه‌بشما می‌گفتم؛

لوسین جواب داد:

ـ آری، شما حق دارید. درین دکان بازبیش از آنچه مطابق برنامهٔ شمامنتظر آن‌بودم رنج کشیدم.

ـ چرا تن باین رنجها می‌دهید؛ آنچه ما جان خودرا بر سر آن میگذاریم، موضوعی که‌درشب‌های پرکاری مغز ما را خسته کرده است؛ همهٔ این راه پیمایی‌ها در قلمرو افکار، ساختمانی که باخون خود بنا می‌کنیم برای ناشران کتابهای ماياخوبست یابد. کتابفروشان یانسخه‌های خطی مارا می‌فروشند یانمی‌فروشند. همهٔ موضوع برای آنها همینست. برای آنها هرکتابی سرمایه‌ایست که‌باید بخطر بیندازند. هرقدر کتاب شیواتر باشد کمتر احتمال فروش آن هست. هرمرد عالی‌مقامی باید بالاتر ازدیگران باشد، پس‌پیشرفت اورابطهٔ مستقیم‌بامدت زمانی دارد که‌برای پی‌بردن بکار اولازمست. کتاب امروز باید فردا بفروش برسد. باین ترتیب کتابفروشها کتابهای پرمغز را که تمجید ازآنها باید عالی‌باشد ومدتی وقت می‌خواهد رد میکنند.

لوسین فریاد کرد:

1- Barbet

ـ دارتز حق دارد.

لوستو گفت:

ـ شمادارتزرا می‌شناسید؟ من‌چیزی خطرناك‌تر ازین مردمان باذوق گوشه‌نشین سراغ ندارم که‌مانند این جوانك تصور می‌کنند می‌توانند دنیا را بخود جلب بکنند. این‌کسانی‌که‌شهرتشان پس‌از مرگشانست چون تصورات جوانان را بوسیلهٔ عقیده‌ای که نیروی فوق‌العاده‌ای‌راکه‌درآغاز درخودحس‌می‌کنیم‌پروبال می‌دهد به‌تعصب وادارمیکنند ایشان را مانع می‌شوند درسنی که ازجا جنبیدن امکان دارد و سودمندست تکانی بخود بدهند. من‌هواخواه طریقهٔ‌محمد هستم که چون بکوه دستور داد بسوی او بـرو فریاد کرد:ـ اگر توبسوی من‌نیایی، پس‌من بسوی تو میروم!

این‌لطیفه که‌استدلال درآن صورت قاطعی داشت آن‌چنان‌بودکه لوسین‌را وادار کنید درمیان طریقهٔ تنگ‌دستی که‌آن انجمن تبلیغ می‌کردواصول کشمکشی که‌لوستو باو پیشنهاد کرده بود تردید داشته‌باشد. بهمین جهت تابخیـابان تامپل[1] رسیدندشاعر آنگولم خاموش بود.

تماشاخانهٔ پانوراماردراماتیك که‌امروز خانه‌ای جای آن‌را گرفته است تماشاخانهٔ دلپذیری بود که‌روبروی کوچهٔ شارلو[2] درخیابان تامپل واقع شده‌بود ودوهیئت مدیرهٔ آن ازپا درآمدند بی‌آنکه شهرتی بهم‌بزنند، هرچند که‌بوفه[3] یکی از هنرپیشگانی که در جانشینی پوتیه[4] سهیم بوده‌اند ونیز فلورین زن هنرپیشه‌ای که پنج سال پس‌از آن معروف شد درآنجا بکار آغـاز کرده‌اند. تماشاخانه‌ها مانند مردم تابع قضا و قدرند. تماشاخانهٔ پانوراماردراماتیك می‌بایست باتماشاخانه‌های آمبیگو[5]، دروازهٔ سن‌مارتن[6] و تماشاخـانه‌های دیگری که‌درآنها ودویل‌بازی می‌کردند رقابت بکند؛نتوانست‌درمقابل زمینه چینی‌های آنها ومحدود بودن‌امتیازات‌خود ونداشتن نمایشنامه‌های خوب‌مقاومت بکند. نویسندگان نخواستند برای‌تماشاخانه‌ای که‌سرنوشت آن‌مشکوك بودباتماشاخانه‌های موجود بهم‌بزنند. بااینهمه هیئت مدیرهٔ آن بیك نمایشنامهٔ تازه‌ای امیدوار بود که‌یك‌نوع ملودرام[7] خنده‌دار بود ازنویسندهٔ جوانی که همکار برخی از مشاهیر بود و

۱ـ Temple

۲ـ Charlot

۳ـ Bouffé

۴ـ Potier

۵ـ Ambigu

۶ـ Porte - Soint - Martin

۷ـ Mélodrame درامی که‌درآن هیجان بسیار باشد.

دوبرول[1] نام داشت ومی‌گفت خود بتنهایی آنرا نوشته است. این نمایشنامه برای آن نوشته شده بود که‌فلورین درآن بکار آغازکند که‌تاآن وقت درتماشاخانهٔ گته[2] نقشهای درجهٔ دوم‌را بازی کرده بودوازیکسال پیش نقشهایی‌را بعهده گرفته بود که‌درآنهاجلب توجه کرده اما نتوانسته بود استخدام بشود، بطوری که تماشاخانهٔ پانوراما اورا از تماشاخانهٔ همسایهٔ خود ربوده بود . کورالی[3] زن‌هنرپیشهٔ دیگری هم می‌بایست‌درآن بکار آغازکند. هنگامی که آن دودوست بآنجا رسیدند لوسین از قدرتی که مطبوعات داشت خیره شد.

اتین بممیزی که سراپا خم شد گفت:

ـ این آقا بامنست.

سرممیز گفت:

ـ خیلی بزحمت جا پیدا خواهید کرد. جز لژ رئیس تماشاخانه دیگر جای خالی نیست.

اتین ولوسین مدتی وقت تلف‌کردند ودردالانها سرگردان بودند وبازنان‌دربان مکابره می‌کردند

ـ برویم بتالار، بارئیس تماشاخانه گفتگو می‌کنیم و او مارا درلژ خود جا میدهد. وانگهی من شمارا بقهرمان امشب فلورین معرفی خواهم‌کرد.

باشارهٔ لوستو دربان جای ارکستر کلید کوچکی‌را برداشت ودری‌را که‌درمیان دیوار ضخیمی پنهان بودبازکرد. لوسین دنبال دوست خود رفت وناگهان ازدالان‌پراز روشنایی وارد سوراخ تاریکی شد که تقریباً در همهٔ‌تماشاخانه‌ها رابطه در میان تالار و دالانهاست. سپس بعداز بالارفتن ازچند پلهٔ‌نمناك شاعر شهرستان وارد پشت صحنه شد که‌درآنجا عجیب‌ترین منظره‌هامنتظر اوبود. تنگی‌جا درمیان منجنیق‌ها، ارتفاع‌سقف تماشاخانه، نردبانهای چراغدار، تزییناتی که دیدن آنها از نزدیك آن همه نفرت‌انگیزست هنرپیشگان بزرگ کرده، لباسهای آنها که آنقدر عجیبست واز پارچه‌هایی که‌آن‌همه نخاله است‌دوخته‌اند، پیشخدمت‌هایی که‌نیم تنه‌های پراز چربی پوشیده‌اند، طنابهایی که‌آویزانست، کارگردانی که‌کلاه بسرگردش میکند، هنرپیشگان درجهٔ دوم که‌نشسته‌اند، پرده‌های عقب‌صحنه که‌آویزانست، مأموران آتش نشانی، این مجموعه‌از چیزهای خنده‌دار، حزن‌انگیز، چرکین، زشت‌وزننده چنان‌باآنچه لوسین درتماشاخانه درسرجای خود دیده بود کم‌شباهت داشت که‌تعجب اواندازه نداشت. مشغول اتمام‌یك

۱- du Bruel

۲- Gaîte

۳- Coralie

ملودرام چاقوچله‌ای بودند بعنوان برترام[۱]، نمایشنامه‌ای بتقلید ازیکی از تراژدیهای ماتورن[۲] که‌نودیه[۳]، لردبایرون ووالترسکات فوق‌العاده آنرا می‌پسندیدند اما درپاریس هیچ مورد توجه قرار نگرفت.

اتین بلوسین گفت:

ـ اگرنمی‌خواهید درگودالی بیفتید، جنگلی روی سر شما خراب بشود، کاخی را ازپا دربیاورید یاتنتان ببخاریی بخورد[۴]، بازوی مرا رها مکنید.

بزن هنرپیشه‌ای که‌خودرا حاضرمی‌کرد واردصحنه‌بشود وبسخنان هنرپیشگان گوش می‌داد گفت:

ـ فلورین دراطاق خودش هست؟

ـ آری، جان دلم، ازآنچه دربارهٔ من گفته‌ای ممنونم. بیشتر تو ازین جهت مهربانی که‌فلورین‌را وارد اینجا می‌کنی.

لوستو باوگفت :

ـ درهرحال ، دلربایی خودت را فراموش مکن . دستها را بالا بگیر وخودت را در میان معرکه بینداز . بمن هم بگو : بدبخت جلوش را بگیر ! زیرا دوهزار فرانك عایدی درین‌کار هست

لوسین که‌گیج شده بودآن زن هنر پیشه را دیدکه خودرا برای‌آن‌کار حاضر کرد وفریادکرد : بدبخت جلوش را بگیر ! واین را طوری‌گفت‌که او ازتأثر یخ‌کرد. دیگر همان زن نبود . پیش خودگفت :

ـ پس تماشاخانه هم همینست .

ـ مانند یکی‌ازدکانهای دالان چوبی‌ومانند روزنامه‌ای برای ادبیات ، یك مطبخ واقعیست .

ناتان پیدا شد .

لوستو باوگفت :

ـ برای خاطر کی باینجاآمده‌اید ؟

ناتان پاسخ داد :

ـ در بارهٔ تماشاخانه‌های‌کوچك در روزنامهٔ‌گازت [۵] چیز مینویسم ومنتظربهتر

۱ـ Bertram

۲ـ Maturin

۳ـ Charles Nodia نویسندهٔ فرانسوی درجهٔ دوم.

۴ـ اشاره بتزیینات روی صحنه است.

۵ـ Gazette .

ازآن هستم .

لوستو باوگفت :

ـ خوب ، پس امشب شام را با ما باشید ، وبافلورین خوب رفتار بکنید، تامن عوض‌آنرا بشما بدهم .

ناتان جواب داد :

ـ همیشه دراختیار شماهستم .

ـ می‌دانید حالا درکوچهٔ دوبوندی [1] منزل دارد .

آن زن هنرپیشه‌که از روی صحنه بپشت‌آن بر می‌گشت‌گفت :

ـ لوستوکوچولو ، این جوان خوشگل‌که تو با اوآمده‌ای‌کیست ؟

ـ آه ! عزیزم ، شاعر بزرگیست، مردی‌که معروف خواهد شد . آقای ناتان چون باید باهم شام بخورید آقای لوسین دوروبامپره را بشما معرفی می‌کنم .

رائول بلوسین‌گفت :

ـ آقا ، شما اسم قشنگی دارید .

اتین بدوست تازهٔ خودگفت :

ـ آقای رائول ناتان ، مقصودتان‌کلمهٔ لوسین است ؟

ـ آقا بجان خودم ، دو روز پیش آثار شما را می‌خواندم وباور نمیکردم کسی که‌کتاب شما را نوشته ومجموعهٔ اشعار شمارا فراهم‌کرده در مقابل روزنامه‌نویسی این قدر فروتن باشد .

ناتان لبخند ملیحی زد و پاسخ داد :

ـ کتاب اولی راکه چاپ بکنید منتظر شما هستم .

ورنوکه این سه تن را دید فریادکرد :

ـ عجب ، عجب ، افراطیان وآزادی خواهان دست هم را می‌فشارند .

ناتان‌گفت :

ـ صبح هاطرفدار مسلك روزنامهٔ خودمان هستم ، اماشبها هرچه دلم می‌خواهد تصور می‌کنم ، شب همهٔ مقاله نویسان سرخوش هستند .

فلیسین خطـاب بلوستوکرد وگفت :

ـ اتین ، فینو با من آمده است و عقب تو می‌گردد ، آهان . . . آنجاست.

فینوگفت :

ـ آها ، دیگر یك جا هم پیدا نمی‌شود .

آن زن هنرپیشه‌که دلپذیرترین لبخندها را باو زد باوگفت :

---

۱ ـ de Bondy .

ـ شما همیشه دردل ما جادارید .

ـ چشم ما روشن ، فلورویل [۱] کوچولو ، حالا دیگر عشق از سرت پریده است . می‌گفتند یك شاهزادهٔ روسی ترا ربوده است .

فلورویل‌که همان زن هنرپیشهٔ «بدبخت جلوش را بگیر» بودگفت :

ـ مگر امروز زنهارا می‌ربایند ؟ ما ده‌روز در سن‌مانده [۲] ماندیم ، آن شاهزاده جریمه‌ای بدولت داد وحسابش پاك شد .

پس از آن فلورویل خنده زنان‌گفت :

ـ مدیر تماشاخانه عنقریب ازخدا درخواست خواهد کردکه شاهزادهٔ روسی بسیار بیاید ، جریمه های ایشان عایدی بی‌خرجی برای اوخواهد بود .

فینو بزن روستایی زیبایی‌که سخنانشان راگوش می‌دادگفت :

ـ وتو ، کوچولو، این‌نگین‌های الماسی را که درگوش تست ازکجا دزدیده‌ای؟ آیا توهم یك شاهزادهٔ هندی بتور انداخته‌ای ؟

ـ نه ، بلکه یك مرد واکس فروش ، یك انگلیسی‌که حالا دیگر رفته است! هرکه دلش بخواهد مثل فلورین وکورالی نمی‌تواند تاجرهای خر پول بدست بیاوردکه ازخانه وزندگی خودکسل شده باشند : چقدر آنها خوشبخت‌اند ؟

لوستو فریادکرد :

ـ فلورویل ، ممکنست یادت برود روی صحنه بروی : واکس فروش دوستت حواست را پریشان‌کرده است .

ناتان باوگفت :

ـ اگر بخواهی معروف بشوی ، بجای آنکه دیوانه وار فریاد بزنی : «خلاص شد ! » بی سر و صدا وارد شو ، تا جلو صحنه برو و با صدای‌گرفته‌ای بگو «خلاص شد » ، هم چنانکه پاستا [۳] درنمایشنامهٔ تانکرد [۴] میگوید : «ای وطن ! » .

پس ازآن اورا راند وگفت :

ـ دیگر برو .

ورنوگفت :

ـ دیگر فرصت نیست ، جلوهٔ خود را ازدست می‌دهد .

لوستوگفت :

---

۱ - Florville

۲ - Saint - Mandé از شهرهای کوچك فرانسه.

۳ - Pasta زنی هنرپیشه.

۴ - Tancréde .

ـ مگر چه‌کارکرده است ؛ تماشاچیان چنان دست می‌زنندکه همه چیز را خرد می‌کنند .

زن هنر پیشه‌ای‌که بیوهٔ واکس فروش بودگفت :

ـ وقتی‌که زانو زده پستانهای خود را بآنهانشان داده است، این شاهکاراوست.

فینو باتین‌گفت :

ـ مدیر تماشاخانه لژ خود را بما واگذارکرده است ، بیا آنجا پیش ما .

آنوقت از میان پیچ وخم دالان‌ها ، راهروها و پلکان‌ها لوستو لوسین را در عقب تماشاخانه تاطبقهٔ سوم باطاق کوچکی برد که چون بآنجا رسیدند ناتان و فلیسین ورنوهم در پی ایشان‌آمدند .

فلورین گفت :

ـ آقایان ، روز بخیر یا شب بخیر .

چون روی بمردی فربه وکوتاه قدکردکه درگوشه‌ای ایستاده بودگفت :

ـ آقا این آقایان صاحب اختیار سرنوشت من هستند ، آیندهٔ من بدست ایشانست؛ اما اگر آقای لوستو چیزی را فراموش نکرده باشد امیدوارم فردا صبح زیر میزخانهٔ ما باشند ...

اتین باوگفت :

ـ چطور؛ بلوندهٔ روزنامهٔ دباهم درخانهٔ شما خواهد بود ، بلوندهٔ واقعی ، خود بلونده ، همان بلونده ؟

لوستو را دربغل‌گرفت وگفت :

ـ خوب ، لوستوی‌کوچولوی‌من ، بیا، باید ، ترا ببوسم .

ماتیفا [۱] ، آن مرد فربه ازدیدن این منظره وضع جدی بخودگرفت . فلورین درشانزده سالگی‌لاغر بود. زیبایی او ، مانند غنچه‌ای‌که نویدهای بسیار می‌دهد ، تنها ممکن بود پسندیدهٔ هنرمندانی باشد که طرح نقاشی را بپردهٔ نقاش ترجیح می‌دهند . سیمای این زن هنرپیشهٔ دلپسند همهٔ آن ظرافتی را داشت‌که باعث امتیاز او بود ودر آن موقع شبیه بمینیون [۲] گوته بود . ماتیفا دوا فروش متمول‌کوچهٔ لومباردها [۳] تصور کرده بود یك زن هنر پیشهٔ گمنام‌کوچه‌گرد کم خرج خواهد بود ؛ اما درمدت یازده ماه فلورین صدهزار فرانك برای اوخرج برداشت : در نظرلوسین هیچ چیزعجیب‌تر ازین دکاندار درست کار و متدین نبودکه مانند مجسمهٔ رب‌النوعی در گوشه‌ای ازین

---

۱ ـ Matifat .

۲ ـ Mignon ازقهرمانان‌آثارگوته شاعر معروف‌آلمانی .

۳ ـ Lombards .

بینوله‌ها ایستاده بودکه درپای مربع‌گنجایش‌داشت، کاغذزیبایی‌بدیوار آن چسبانده‌بودند، یك‌آیینهٔقدی ، یك نیمکت فنری، دو صندلی ، یك قالیچه ، یك بخاری‌آن راآراسته بود وپراز قفسه بود . خدمتکاری‌کار خودرا بپایـان رسانده و لباس اسپانیایی بتن زن هنرپیشه‌کرده بود . اطاق ریخته پاشیده بود و فلورین درآن جا چـون زنی از اشراف جلوه می‌کرد .

ناتان بفلیسین‌گفت :

ـ این موجود پنج سال دیگر زیباترین هنرپیشهٔ پاریس خواهد شد . فلورین رو بسه روزنامه‌نویس کرد و گفت :

ـ در هر صورت ، عزیزان من ، فردا متوجه باشید : اولا مـن دستور داده‌ام امشب درشکه‌هایی را نگاه بدارند ، زیرا شمارا سراپا مست روانه خواهم‌کرد . ماتیفا شراب تهیه دیده، اوه ! شرابهایی‌که لایق لوی هجدهم است وآشپز وزیر مختار پروس راهم‌آورده است .

ناتان‌گفت :

ـ ما وقتی که‌آقا را می‌بینیم بفکر چیزهای بسیار مهم می‌افتیم.

فلورین پاسخ داد :

ـ اما اومی‌داند که خطرناك‌ترین مردان پاریس را مهمان کرده است.

ماتیفا باوضع پریشانی بلوسین نگاه می‌کرد، زیرا زیبـایی فراوان این جوان اورا برشك می‌آورد.

فلورین متوجه لوسین شد وگفت :

ـ اما این یکی را نمی‌شناسم. کدام یك ازشماآپولون بلودر[۱] را ازفلورانس[۲] آورده است؛ این‌آقا بهمان دلربایی یکی ازتصویرهای ژیروده [۳] است.

لوستو گفت :

ـ مادموازل، این‌آقا یکی ازشاعران شهرستـانست که من فراموش کردم بشما معرفی بکنم. شما امشب بقدری خوشگل هستید که ممکن نیست کسی بفکر آداب‌ـ دانی‌های کودکانه ودرست وحسابی بیفتد...

فلورین پرسید :

ـ مگر پولدارست که شعر می‌گوید ؟

۱ـ Apollon du Bolvédére مجسمهٔ معروفی از آپولون رب‌النوع آفتاب وهنر دریونان قدیم که ضرب‌المثل برای مردان زیباست.

۲ـ Florence شهر معروف ایتالیا که این مجسمه درآنجاست.

۳ـ Girodet نقاش معروف.

لوسین پاسخ داد :

ـ به بی‌چیزی ایوب پیغمبرست[1].

زن هنرپیشه گفت :

ـ این ماهارا خیلی بهوس می‌اندازد.

ـ دوبرول، نویسندهٔ نمایشنامه، جوانی که ردنگت پوشیده‌بود، کوتاه‌قد، لاغر، که هم مانند کارمندان ادارات وهم مانند ملاکان وهم مانند دلالان معاملات بود، ناگهان وارد شد وگفت :

ـ فلورین کوچولوی من، شمانقش خودرا یاد گرفته‌اید، آیا اینطور نیست ؟ حافظه‌تان خطا نمی‌کند. مواظب صحنهٔ پردهٔ دوم باشید، حرفهای نیش‌دار ، حرفهای ظریف! همانطور که باهم قرار گذاشته‌ایم درست بگویید «شما را دوست ندارم».

ماتیفا به‌فلورین گفت :

ـ چرا نقشهایی را بعهده می‌گیرید که چنین جمله هایی درآن باشد؟

خندهٔ همه این ایرادآن دوافروش را استقبال کرد.

باو گفت :

ـ بشما چه ضرر می‌زند؟ در صورتی که روی سخن من باشما نیست . حیوان بیچاره ؟

پس ازآن چون بسوی دیگران نگاه کرد گفت :

اوه! او با این ساده لوحی‌های خود خوشبختی مرا فراهم می‌کند. بجان خودم که دختر عجیبی هستم، اگر این کار نمی‌بایست مرا خانه خراب کند آن همه پیسی بسرش درمی‌آوردم.

دوا فروش جواب داد :

ـ آری، اما وقتی که‌این را می‌گویید مثل‌آنکه دارید نقش خودرا بازی می‌کنید بمن نگاه می کنید واین مرا میترساند.

پاسخ داد :

ـ خوب بلوستو کوچولوی خودم نگاه خواهم کرد.

در دالان صدای زنگی شنیده شد .

فلورین گفت :

ـ همه تان بروید ، بگذارید نقش خودرا دوباره بخوانم وسعی بکنم آن‌را بفهمم .

لوسین ولوستو بعد ازهمه رفتند. لوستو شانه‌های فلورین را بوسید و لوسین

---

۱ ـ ایوب پیغمبر در زبان فرانسه ضرب‌المثل برای تنگ دستیست.

PersianPDF.com

شنید که زن هنرپیشه باو می‌گفت :

ـ امشب ممکن نیست. این حیوان پیر بزنش گفته است بییلاق می‌رود.

اتین بلوسین گفت :

ـ بنظرتان ظریف می‌آید ؟

لوسین فریاد کرد :

ـ اما عزیزم، این ماتیفا ....

لوستو پاسخ داد :

ـ خوب، بچه جان شما هنوزاز زندگی پاریس هیچ سردرنمی‌آورید. چیزهای لازمی هست که باید تحمل کرد! مثل اینست کـه شما زن شوهرداری را دوست داشته باشید، جز این چیز دیگری نیست. باید دلیلی پیش خودآورد.

اتین ولوسین وارد لـژی درکنار صحنه درطبقهٔ اول شدند. مدیر تماشاخانه و فینو را درآنجا دیدند. روبروی‌آنها ماتیفا در لژ مقابل بود با یکی از دوستانش بنام کاموزو[1] یك تاجر پارچهٔ ابریشمی که سرپرست کورالی بود وهمراه ایشان پیر مـرد کوتاه قدموقری بود که پدر زن اوبود. این سه شهر نشین شیشه‌های دوربین‌های‌خود را پاك می‌کردند وبپایین‌تماشاخانه نگاه می‌کردند ورفت‌وآمد درآنجا ایشان‌راپریشان کرده بود. درلژها جامعهٔ عجیب وغریب شب اول نمایش دیده می‌شد: روزنامه نویسها ومعشوقه‌هایشان، زنهایی که دیگران‌خرجشان‌را می‌دادند بافاسقهایشان، چند پیرمردی که به تماشا عادت کرده بودند وخواستار شب های اول نمایش بودند، مردمی از طبـقهٔ اشراف که این گونه تأثرات را دوست دارند. دریکی ازلژهای اول مدیر کلی بود با خانواده‌اش که دوبرول را دریکی ازادارات دارایی جاداده بود ونویسندهٔ ودویلها از آنجـا حقوق می‌گرفت وکاری دربرابر آن نمی‌کرد. لوسین ازوقتی که شام خورده‌بود پی درپی‌درحال تعجب بود. زندگی ادبی، که ازدوماه پیش تاکنون‌آنقدر فقیرانه بود، آنقدر درچشم اوحقیر می‌آمد، دراطاق لوستو آنقدر نفرت انگیز بود، در دالان های چوبی آنقدر محقر وهم‌آنقدر گستاخانه بود؛ باهمان وضع خاص اینك باشکوه‌عجیبی نمودار می‌شد. این اختلاط‌بلندی وپستی، ناسازگار باوجدان، برتری وسست‌عنصری، خیانت ولذت جویی؛ عظمت وبردگی؛ مانند مردی که مراقب تماشای باورنکردنیست اوراگیج کرده بود.

فینو بمدیر تماشاخانه گفت :

ـ تصور می‌کنید ازنمایشنامهٔ دوبرول پول دربیاورید ؟

ـ این نمایشنامه نمایشنامه‌ایست که توطئه درآن هست ودوبرول خواسته‌است

۱ـ Camusot

مانند بومارشه [۱] باشد. تماشاچیان کوچه گرد این چیزهارا دوست ندارند و میخواهند شکمشان ازتأثر پربشود. اینجا ذوق را نمی‌پسندند. امشب همه چیز بدست فلورین و کورالیست که درملاحت وزیبایی دلپذیرند. این دوموجود دامن‌های خیلی کوتاه می‌پوشند. رقص‌اسپانیایی می‌کنند، می‌توانند دل تماشاچیان را بدست بیاورند. این‌نمایش حقه بازی باورق است. اگر روزنامه‌ها مقالات ظریفی بنویسند واگرپیش ببرم میتوانم صد هزار سکهٔ نقره بدست بیاورم.

فینو گفت :

ـ خوب، می‌بینم، تنها پیشرفت شما برای‌آبروخواهد بود.

ـ دسته‌ای هست که سه تماشاخانهٔ همسایهٔ‌آنهارا تحریك کرده‌اند، درهرحال سوت خواهند زد، امامن تهیهٔ‌آن را دیده‌ام که این نیت های بدرا باطل بکنم. پولی علاوه برآن بهیاهو کنندگانی که بضرر من فرستاده‌اند داده‌ام، سوتی که‌خواهند کشید از روی ناشی‌گری خواهد بود. آنجا سه نفرتاجر هستند که برای پیشرفت‌کار کورالی‌و فلورین هریك صد بلیت خریده‌اند وآنهارا به‌آشنایانی داده‌اند که می توانند هیاهو کنندگان را از دربیرون بکنند، جمعیت هیاهو کنندگان که ازهر دوجا پول گرفته‌اند می‌گذارند بیرونشان بکنند واین‌ترتیب همیشه مطابق میل تماشاچیانست.

فینو فریاد کرد :

ـ دویست بلیت! این اشخاص چقدر قدروقیمت دارند!

ـ آری! اگر دوزن هنرپیشهٔ خوشگل دیگر مانند فلورین وکورالی داشته باشم که اشخاصی با این تمول جورآنهارا بکشند، خوب ازکار درخواهم‌آمد.

از دوساعت پیش درگوش لوسین همه چیز باپول حل می‌شد. در تماشاخانه همچنان که درکتابفروشی، همچنان که درادارهٔ روزنامه؛ درهنر همچنانکه در شهرت جز این موضوع دیگری نبود. این ضربت های لنگربزرگ پول که پی درپی بسرش‌و بدنش میخورد آنها را له کرده بود. هنگامیکه ارکستر پیش درآمدرا می‌زد نتوانست خود داری کند ودربرابر کف زدنها وسوت کشیدن های تماشاچیان پایین که به هیجان آمده بودند یاد ازمحیط شاعرانهٔ‌آرام وپاکی نکند که درچاپخانهٔ داوید هنگامیکه هر دوشکفتی‌های هنر، پیشرفت های نجیبانهٔ نبوغ وفرشتهٔ پیروزی را که با بالهای سفید داشت میدیدند، ازآن لذت برده بودند؛ چون شبهایی که درانجمن گذرانده بود بیاد آورد اشکی در چشمان شاعر درخشیدن گرفت.

اتین لوستو باو گفت :

ـ شمارا چه میشود؟

۱ـ Beaumarchais تآترنویس معروف فرانسوی (۱۷۳۲ـ۱۷۹۹).

گفت :

- شعر را می‌بینم که درمنجلابی افتاده است.

- اه ! عزیزم شما هنوز در عالم خیال هستید.

- اما آیاباید خزید ودرینجا تحمل این ماتیفاهای فربه واین‌کاموزوهارا کرد، هم چنانکه زنان هنرپیشه تحمل روزنامه نویسان را می‌کنند، هم‌چنان که ما تحمل کتاب‌فروشان‌را می‌کنیم؟

اتین فینورا باونشان داد ودرگوش وی‌گفت :

- بچه‌جان، این‌جوانك کودن بی‌ذوق وهنر اما حریص را می‌بینید که به‌هر- قیمت شده است خواستار داراییست و در معامله زبر دستست، در دکان دوریا چهل درصد از من گرفت وبنظر می‌آید که مرا مغبون کرده است؟.. در هرحال اوادبیاتی دارد که چندین نابغهٔ تازه از تخم بیرون آورده در برابر او زانو زده‌اند تاصد فرانك بدست بیاورند.

تشنجی که ناشی از نفرت بود دل لوسین را بدرد آورد زیرا که این جمله بیادش آمد: «فینو، صد فرانك من چه‌شد؟» وآن تصویری که در روی رومیزی سبز ادارهٔ روزنامه گذاشته بودند.

گفت :

- مرگ ازآن بهترست.

اتین باو جواب داد:

- بهتر اینست زنده بمانیم.

هنگامی که پرده بالا رفت مدیر تماشاخانه بیرون رفت و بپشت صحنه رفت تادستورهایی بدهد.

آن‌وقت فینو باتین گفت:

- عزیزم، دوریا بمن قول داده است، من یك‌ثلث در امتیاز روزنامهٔ هفتگی شریکم. برات‌سی‌هزار فرانك نقدداده‌ام بشرط آنکه‌سردبیر ومدیر باشم. این‌کارخیلی خوبیست. بلونده بمن گفته است مشغول تهیهٔ قوانینی برای محدود کردن مطبوعات هستند. تنها روزنامه‌های موجود باقی می‌مانند. درشش ماه دیگر برای براه انداختن روزنامهٔ تازه‌ای یك‌میلیون پول‌لازمست. پس من‌معامله‌را تمام‌کردم‌بی‌آنکه برای‌خودم بیش ازده هزار فرانك منظور بکنم. گوش کن. اگر بتوانی سهم من، یك ششم آنرا وادار کنی ماتیفاسی هزار فرانك بخرد، من‌سردبیری روزنامهٔ کوچك خودم‌را باماهی دویست‌وپنجاه فرانك بتو می‌دهم. اسم تو بجای اسم من خواهد بود. می‌خواهم بتوانم برای همیشه روزنامه اداره بکنم، همهٔ منافع خود را ازآن ببرم ودرظاهر کاری‌به‌آن نداشته باشم. پول همهٔمقالات‌را ازقرار ستونی پنج فرانك‌بتو خواهند داد. باین ترتیب

تو می‌توانی روزی پانزده فرانك نفع‌بکنی ودرمقابل تنهـا سه فرانك بدهی واز ادارهٔ روزنامه مجاناً استفاده بکنی، این هم می‌شود ماهی چهار صد و پنجاه فرانك. اما من می‌خواهم اختیار داشته باشم بمیل خود در روزنامه بمردم حمله بکنم یاازآن ها دفاع بکنم ووارد کارها بشوم، درضمن ترا بگذارم کینه‌ها و دوستی هایی که مزاحم سیاست من نباشد بکار ببری. شاید طرفدار دولت یاافراطی بشوم، هنوز درست نمی‌دانم؛ اما میخواهم درزیرپرده‌روابط خودراباآزادی‌خواهان نگاه بدارم.چون توبچهٔ خوبی‌هستی، همه‌چیزرا بتومی‌گویم، شاید بتوانم وادار کنم اعلانات مجلسین‌را که‌حالا بامنست در روزنامه بتوبدهند، شاید نتوانم آن‌هارا برای خود نگاه بدارم. باین ترتیب فلورین‌را وادار باین حفظ ظاهر مختصر بکن وباو بگو زودتر رگ خواب دوافروش را بدست بیاورد: بیش‌از چهل وهشت ساعت وقت ندارم که اگر نخواهم پول بدهم نتیجه بگیرم. دوریا ثلث دیگررا سی‌هزارفرانك بمدیر چاپخانه وکاغذفروش خود فروخته است. ثلث خود او مجانیست وده‌هزار فرانك هم‌فایده می‌برد زیرا که‌همهٔ آن برای اوتنها پنجاه هزار فرانك تمام‌شده است. امااگر چنانکه میگویند استعداد مستهلك کردن روزنامه را داشته باشد تایك سال دیگراگرآنرا بنرخ روزبفروشد دویست هزار فرانك ارزش خواهد داشت.

لوستو فریاد کرد:

ـ توآدم خوش‌بختی هستی.

ـ اگرتوهم روزهای فقری‌را که‌من دیده‌ام دیده‌بودی این‌کلمه‌را نمی‌گفتی. اما درین‌موقع می‌بینی من ازیك بدبختی بی‌درمانی بهره می‌برم: پسرکلاه فروشی هستم‌که هنوز درکوچهٔ کوك[1] کلاه می‌فروشد، تنها یك انقلاب می‌تواند وسیلهٔ کامیابی من‌شود. وتااوضاع اجتماعی زیرورو نشده است باید چند میلیون فراهم بکنم. نمی‌دانم آیا در میان این‌دوکار انقلاب آسانترست یانه. اگرمن همان اسم دوست ترا می‌داشتم کاروبارم خوب میبود، ساکت باش، مدیر آمد.

فینو برخاست وگفت:

ـ خدا حافظ. میروم باپرا، شاید فردا باکسی جنگ تن بتن بکنم: یك مقالهٔ پرهیاهو بزیان دورقاصه نوشته وبجای امضای آن‌حرف «ف» گذاشته‌ام ودوستان ایشان سرتیپ‌هستند باپرا حمله کرده‌ام وازهیچ بادی نمی‌لرزم.

مدیر تماشاخانه گفت:

ـ آه! به!

فینو پاسخ داد:

۱ـ Coq معنی لغوی آن خروس است.

ـ آری، همه بامن لئامت بخرج می‌دهند. این یکی دیگر لژ نمی‌دهد. آن دیگری ردکرده است پنجاه وجه اشتراك بدهد. من‌بااپرا اتمام حجت کرده‌ام: اکنون صد وجه اشتراك و چهار بلیت لژ برای خودم می‌خواهم. اگر بپذیرند روزنامهٔ من هشتصد مشترك روزنامه بگیر و هزار مشتراك پول بده دارد . وسیلهٔ آنرا هم می‌دانم که دویست مشترك دیگر هم داشته باشم، درماه ژانویه مابهزار ودویست نفرمی‌رسیم.

مدیر تماشاخانه گفت:

ـ عاقبت شما مارا ورشکست خواهیدکرد.

ـ شما باده‌وجه اشتراکی که‌میدهید خیلی ناخوش هستید. من وادارکرده‌ام‌دو مقالهٔ خوب برای شما درروزنامهٔ کونستیتوسیونل بنویسند

مدیر فریاد کرد:

ـ اوه! من ازشما شکایت ندارم.

فینو پس‌ازآن گفت:

ـ لوستو، تافرداشب. جواب‌را درتئاتر فرانسه بمن میدهی، در آنجا شب اول نمایشی هست؛ وچون من‌نمی‌توانم مقاله‌را بنویسم ازادارهٔ روزنامه بلیت لژ مرابگیر، من‌ترا بدیگران ترجیح داده‌ام: توبرای خاطر من خودت را بکشتن داده‌ای، نسبت بتوحق‌شناسم. فلیسین‌ورنو بمن تکلیف کرده است حقوق مرا تایکسال تخفیف بدهد و دربرابر یك‌ثلث حق امتیاز روزنامه بیست‌هزار فرانك بمن پیشنهاد می‌کند؛ اما من می‌خواهم صاحب اختیار مطلق آن‌باشم. خدا نگهدار.

لوسین بلوستو گفت:

ـ بیخود نیست که‌اسم خودرا فینو گذاشته است.

اتین که اعتنا نکرد مرد زبردستی که در لژ را می‌بست سخن او را می‌شنود یانه گفت:

ـ اه! این بی‌شرفیست که‌کار خودرا پیش خواهد برد.

مدیر تماشاخانه گفت:

ـ او؟... میلیونر خواهد شد، مورد توجه عموم خواهد بود، وشاید دوستانی هم پیدا کند. .

لوسین گفت:

ـ ای‌خدای مهربان، این‌چه جهنم دره‌ایست!

وچون فلورین‌را که‌بایشان چشمك می‌زد نشان داد گفت:

ـ وشما می‌خواهید بوسیلهٔ این‌دخترك دلارا وارد چنین معامله‌ای بشوید؟

لوستو جواب داد:

ـ واو پیش خواهد برد. شما از فداکاری و ظرافت طبع این موجودات‌عزیز

خبر ندارید.

مدیر تماشاخانه دنبالهٔ سخن‌را گرفت وگفت:

ـ همهٔ معایب خود را جبران می‌کند، همهٔ‌خاطرهای خوار را بوسیلهٔ وسعت و نامتناهی بودن عشق خود وقتی که‌کسی را دوست داشته باشند محو می‌کنند.

عشق یك زن هنرپیشه بیشتر از این حیث جالبست که تضاد فوق العاده‌ای بااطرافیان خود دارد.

لوستو جواب داد:

ـ مثل اینست که‌درگل ولای کسی الماسی پیدا بکند که سزاوار پرغرورترین تاجها باشد.

مدیر تماشاخانه پس‌ازآن گفت:

ـاما کورالی سربهواست. دوست‌ما بی‌آنکه خودش متوجه باشد حواس‌کورالی را پرت کرده است وبزودی همهٔ جلوهٔ اورا ازمیان خواهد برد، دیگر متوجه جواب دادن نیست، دودفعه‌ایست که‌دیگرصدای سوفلوررا نمی‌شنود.

بلوسین گفت:

ـ آقا، ازشما خواهشی می‌کنم، درین گوشه بنشینید. اگر کورالی عاشق شما باشد، الان می‌روم باوبگویم که‌شما رفته‌اید.

لوستو فریاد کرد:

ـ نه! باو بگوئید که آقا هم سر شام هست و هرکار دلش میخواهد بکند، ومثل مادموازل مارس[1] بازی بکند.

مدیر تماشاخانه رفت.

لوسین باتین گفت:

ـ جانم ، چطور ؛ شما هیچ باك ندارید بتوسط مادموازل فلورین برای نصف چیزی‌که فینو تازه باین‌قیمت خریده است از این‌دوافروش سی‌هزار فرانك‌بخواهید؟

لوستو نگذاشت لوسین استدلال خودرا تمام بکند

ـ امابچهٔ عزیز من ، شما ازکدام سرزمین‌آمده‌اید ؛ این دوا فروش‌آدم نیست. یك صندوق پولست‌که عشق اورا با خودآورده است .

ـ آخر وجدان شما ؛

ـ عزیزم ، وجدان من یکی‌ازآن چوبهاییست‌که هرکس‌برای‌کتك زدن همسایهٔ خود دست می‌گیرد وهرگزآن را برای خودش بکارنمی‌اندازد، روی همرفته بر شیطان لعنت ! شما باکه دعوا دارید ؛ تصادف در یکروز دربارهٔ شما معجزه‌ای کرده است که

---

۱ ـ Mars هنرپیشهٔ معروف فرانسوی.

دوسالست من منتظر آن هستم ، و شما دلتان را باین خوش کرده‌اید که در وسایل آن مشاجره بکنید ؛ چطور ! شماکه بنظرمی‌آمدید ذوق دارید و باستقلال فکری‌که باید ماجراجویان روشن فکر درین جهانی که ما هستیم داشته باشند خواهید رسید . شما سروکله تان را داخل وجدان‌های زنان تارك دنیا می‌کنیدکه خود را متهم می‌دانند تخم مرغی را بشهوت پرستی خورده‌اند ؛ .. اگر فلورین پیش ببرد من سردبیر میشوم ، دویست وپنجاه فرانك دایمی‌گیرم می‌آید ، تماشاخانه‌های بزرگ را بـرای خود نگاه می‌دارم ، تماشاخانه‌های ودویل را برای ورنو می‌گذارم، شما پا دررکاب خواهیدگذاشت ودرتمام تماشاخانه های محلهٔ اعیانی جانشین من خواهید شد . آن وقت هرستون مقاله را سه فرانك بشما می‌دهند ، روزی یك ستون خواهید نوشت ، ماهی سی‌ستون‌که نود فرانك عاید شما خواهدکرد ؛ شست فرانك‌کتاب خواهید داشت ببار به بفروشید ؛ پس ازآن می‌توانید ماهی ده‌بلیت ازتماشاخانهٔ خودتان بخواهید ، روی همرفته چهل‌بلیت، وآنها را چهل فرانك ببار به‌های تماشاخانه‌ها خواهید فروخت ، بمردی‌که اورا با شما مربوط خواهم‌کرد . ازین‌قرار می‌بینم ماهی دویست فرانك بشما خواهد رسید . اگر بتوانید فایده‌ای بفینو برسانید می‌توانید یك مقالهٔ صد فرانکـی در روزنـامهٔ هفتگی تازهٔ اوجابجا بکنید ، بشرط آنکه هنرنمایی نشان بدهید ؛ زیرا درآن روزنامه امضا هم چاپ می‌شود ودیگر نباید مثل روزنامه های کوچك چیزی را سنبل کرد . درآن صورت شما هر ماه صد سکهٔ نقره عایدی دارید . باقلمتان سالی چهل هزار فرانك در می‌آورید ، بـی‌آنکه عایدی کتابفروشیها را حساب بکنیم ، اگر برای آنها هم چیز بنویسید . درصورتیکه یك معاون استاندار تنها هزار سکهٔ نقره حقوق می‌گیرد و در استان خود ازهرحیث باوخوش میگذرد . ازلذت این‌که بی پـول بتماشاخـانه بروید چیزی نمی‌گویم . زیرا این لذت بزودی شما راخسته خواهدکرد؛ اما حق‌ورود بپشت صحنهٔ چهار تماشاخانه خواهید داشت. دریك یا دوماه سخت‌گیر وباذوق باشید ، دعوت وگردش بازنان هنرپیشه بسرشما خواهد بارید ؛ تنها روزهایی‌که سی‌شاهی درجیب شما نباشد و بشام دعوت نداشته باشید در دستگاه فلیکوتو شام خـواهید خورد . درساعت پنج شما نمی‌دانستید درلوگزامبور چه خاکی بسر بکنید . چیزی نمانده است جزوآن صدنفرممتازی بشویدکه عقیدهٔ خودرا برفرانسه تحمیل میکنند . اگرما پیش ببریم تا سه روز دیگر شما می‌توانید باسی‌کلمهٔ ساده‌که روزی سه‌کلمهٔ آن را چاپ بکنند زندگی مردی را دوچار لعنت‌بکنید ؛ می‌توانید درخانهٔ همهٔ زنان هنرپیشهٔ تماشاخانه‌های خود پس‌اندازی از لذت داشته باشید ، می‌توانید یك نمایشنامهٔ خوب را از رونق بیندازید ووادارکنید همهٔ مردم پارپس برای دیدن یك نمایشنامهٔ بد عجله بکنند .. اگـر دوریا چاپ‌کردن‌گلهای مینا را رد بکند وچیزی بشما ندهد ، می‌توانید اورا وادار بکنید با سرشکستگی وفرمان برداری پیش‌شما بیاید ودو هزار فرانك آن را ازشما بخرد . هنر

بکار ببرید ودرسه روزنامهٔ مختلف‌سه مقاله قالب بزنید وتهدید بکنید، برخی‌ازمعاملات دوریا یاکتابی راکه بآن امید دارد ازاعتبار بیندازید، خواهید دید تااطاق زیرشیروانی شما ازپله‌ها بالا خواهد رفت ومانندگل‌آفتاب‌گردان درآن‌جا ریشه خواهدکرد . ازهمه گذشته ، رمان‌شما هم هست ، کتابفروشانی‌که درین موقع همه شما رابیش وکم مؤدبانه ازدر بیرون میکنند درخانهٔ شما قطار خواهند شد ونسخهٔ خطی را که دوگرو پیر مرد قیمت‌آن را چهار صد فرانك معین‌بکند بالا دست هم خواهند رفت وبچهار هزارفرانك خواهند رساند ! منافع حرفهٔ روزنامه نویسی اینست . بهمین جهت ماهر تازه واردی را ازنزدیك شدن بادارهٔ روزنامه ها منع میکنیم ؛ نه تنها هنرفوق‌العاده بلکه خوش‌بختی بسیاری‌لازمست تاکسی درآن‌جا راه پیدا بکند وشما باخوش بختی‌خودتان سر-بسر می‌گذارید !... ببینید ، اگر امروز ما در دستگاه فلیکوتو بهم برنخورده بودیم ممکن بود بازسه سال‌دیگر شما درجا بزنید یاازگرسنگی بمیرید ، هم چنان‌که دارتز دراطاق زیرشیروانی‌خود خواهد مرد. وقتی‌که دارتز باندازهٔ بیل[1] دانا وباندازهٔ روسو نویسندهٔ بزرگ خواهد شد ، ما بدارایی رسیده‌ایم ، ما حاکم بردارایی او وپیشرفت او خواهیم بود . فینو بوکالت خواهد رسید ، صاحب روزنامهٔ بزرگی خواهد بود ؛ وما هم‌آنچه می‌خواستیم بشویم شده‌ایم؛ عضومجلس اعیان فرانسه یازندانی درسنت پلاژی[2] درمقابل قرض .

لوسین چون منظره‌ای راکه دیده بود بیادآورد فریادکرد :

ـ و فینو روزنامهٔ‌خود رابوزیرانی که‌بیشتر باوپول خواهندداد خواهدفروخت، هم چنانکه ستایش‌های خود را بخانم باستین[3] می‌فروشد و مادموازل ویرژینی [4] را از اعتبار می‌اندازد ومدلل می‌کندکه کلاه‌های‌آن یکی بهتر ازکلاه‌های‌آن دیگریست‌که در روزنامه سابقاً ستایش ازاومی‌کرد

لوستو با آهنگ خشکی جواب‌داد:

ـ عزیزم ، شماآدم ساده لوحی هستید . سه سال پیش فینو ساقهٔ چکمه‌اش از هم در رفته بود ، در دستگاه تابار[5] بانوزده شاهی شام میخورد، باده فرانك یك‌جزوه را ته دوزی می‌کرد ولباس اوبوسیلهٔ مرموزی‌که بهمان پیچیدگی عصمت مریم بود روی تن او بناشده بود ؛ فینو الان بتنهایی روزنامه‌ای داردکه صد هزار فرانك برآورد

---

۱ ـ Bayle

۲ ـ Sainte - Pélagie یکی از زندان‌های فرانسه.

۳ ـ Bastienne

۴ ـ Virginie

۵ ـ Tabar

کرده‌اند؛ بامشترکینی‌که پول‌می‌دهند ومشترکینی‌که روزنامه‌را نمی‌گیرند ، بامشترکین حقیقی‌ومالیات غیرمستقیم‌که عمویش وصول می‌کند ، سالی بیست هزار فرانك عایدی دارد ، هرروز بمجلل‌ترین شامهای جهان دعوت دارد . یك ماهست‌که درشکهٔ تك ـ اسبه می‌بندد ؛ ازهمه گذشته فردا در رأس یك روزنامهٔ هفتگی خواهد بود ، با یك ششم حق امتیازآن درمقابل هیچ ماهی پانصدفرانك حقوق وهزار فرانك حق‌التحریر خواهد داشت‌که مجاناً بدست خواهدآورد وپول‌آن را ازشرکای خود خواهدگرفت . شما مقدم برهمه اگر فینو راضی بشود ورقی پنجاه فرانك بشما بدهد ، خیلی‌خوشوقت خواهید بود ماهی سه‌مقاله برای او ببرید وهیچ ازو نگیرید. وقتی‌که‌صدهزار فرانك بدست‌آوردید می‌توانید دربارهٔ فینو حکم بکنید ؛ تنها همسران می‌توانند دربارهٔ آدم حکم بکنند . اگر شماکورکورانه ازکینه‌های مقام خود پیروی بکنید ، وقتی‌که فینو بشمامی‌گوید:«حمله‌کن!»حمله بکنید،وقتی‌که‌بشما بگویدتعریف‌بکنید؛تعریف بکنید، آیاآیندهٔ بسیارخوبی نخواهید داشت؟ وقتی‌که بایدانتقامی از کسی بکشید، می‌توانید با جمله‌ای‌که هرروز در روزنامه‌ها درج خواهد شد دوستان یادشمنان راکتك‌کاری بکنید وبمن بگوئید ، لوستو، این‌آدم را نابود بکنیم ؟ شما با مقاله‌ای در روزنامهٔ هفتگی قربانی خود را بار دیگر خواهید کشت . از همه گذشته اگر این کار برای شما اساسیست، فینوکه فایدهٔ وجود خودرا برای او ثابت خواهید کرد ، خواهدگذاشت آخرین ضربت گرز را در رورنامهٔ بزرگی‌که ده یا دوازده هزار مشترك خواهد داشت بزنید

لوسین‌که خیره شده بودگفت :

ـ ازین قرار شما گمان می‌کنید فلورین بتواند دوا فروش را برای معامله مصمم بکند ؟

ـ البته‌گمان میکنم ، حالا تنفس داده‌اند ، می‌روم از حالا دوکلمه درین باب باو بگویم ، این‌کار امشب سرخواهد گرفت . وقتیکه فلورین درس خودرا یاد بگیرد هم ذوق مرا خواهد داشت وهم ذوق خود را .

ـ واین تاجر بیچاره که در آنجا دهان بسته فلورین را تحسین می‌کند، تصور آن راهم نمی‌کندکه الان سی‌هزار فرانك ازجیبش درمی‌آورند !...

لوستو فریادکرد :

ـ این هم باز چرند دیگریست! آیا نخواهندگفت‌که پولش را می‌دزدند ؛ اما، عزیزم اگر تاشش ماه دیگر دولت این روزنامه را بخرد شاید دوا فروش از سی هزار فرانك خود پنجاه هزار فرانك دربیاورد . وانگهی ماتیفا بروزنامه نگاه نخواهد کرد بلکه نفع فلورین را درنظر خواهد داشت. وقتیکه بدانند ماتیفا و کاموزو (زیرا که درین‌معامله باهم شریکند) صاحب مجله‌ای هستند، درهمهٔ‌روزنامه‌ها مقالات‌مهربانی در

بارهٔ فلورین وکورالی خواهند نوشت . فلورین‌معروف خواهد شد ، شاید دوازده هزار فرانك حقوق درتماشاخانهٔ دیگر بگیرد . روی همرفته ماتیفا ماهی هـزار فرانك را که خرج هدیه وپول شام روزنامه نویسان می‌کرد صرفه خواهد کرد . شما نـه از مردم خبردارید نه ازمعامله .

لوسین‌گفت :

ـ مردك بیچاره ! امیدوارست شبی را بخوشی بگذراند .

لوستو پس‌ازآن گفت:

ـ تـاوقتی معاملهٔ یك ششمی را که فینو خریده است بفلورین نشان ندهد بهزار دلیل‌اورا از میان‌اره خواهند کرد. وفردای آن‌روزمن سردبیر خواهم شد وماهی‌هزار فرانك عایدی خواهم داشت.

عاشق فلورین فریاد کرد:

ـ این دیگر آخربدبختی‌های منست.

لوستو بیرون‌رفت ولوسین‌را مبهوت بخود گذاشت، درگردابی ازافکار فرورفته بود، برفراز جهانی که‌هست پروبال‌می‌زد. پس‌ازآن که‌از دالانهـای چوبی به‌راز هـای کتاب‌فروشان وکارخانهٔ شهرت پی‌برده بود، پس‌از آنکه در دالانهای تماشاخانه گردش کرده بود، شاعر آن‌روی وجدانها، حرکت چرخ‌های زندگی پاریس، طرز کارکردن همه چیزرا می‌دید. چون فلورین را در صحنهٔ تماشاخانه دیده بود برخوشبختی لوستو رشك برده‌بود. درآن وقت چندلحظه ماتیفارا فراموش کرده‌بود. درمدتی که‌نمی‌توان معلوم کرد، شایدپنج دقیقه، درین حال ماند. این مدت لایتناهی بود. افکار جانکاهی روح‌وی‌را شعله‌ور کرده‌بود. همچنانکه احساسات وی ازدیدن این‌زنان هنرپیشه‌مشتعل شده‌بود، که‌چشمان پرشهوت داشتند وسرخاب‌آنهارا برجسته کرده‌بود، سینه‌های‌ایشان برقمی‌زد، شلیته‌های شهوت انگیر باچین‌های خارج ازقاعده ودامن‌های کوتاه‌داشتند که‌ساق پاهای آنها باجورابهای سرخ‌دارای خطوط‌سبزازآن پیدابود، کفشهایی پوشیده بودند که‌ممکن بود همهٔ تماشاخانه‌را منقلب بکنند. دوخط‌فساد در دوسطر متوازی در حرکت بودند، همچنانکه در طغیانی دورشته آب می‌خواهند بیکدیگر برسند؛ آنهـا شاعررا که‌درگوشهٔ لژ تکیه داده‌بود وبازوی خودرا برروی مخمل سرخ دستهٔ صندلی گذاشته ودست‌خودرا آویزان‌کرده وچشمهارا برپردهٔ تماشاخانه دوخته بودمی‌بلعیدند، وی‌بیشتر ازاین جهت درتحت تأثیر جاذبهٔ این زندگی آمیخته بابرق وابر بود که این زندگی پس‌از زندگی پرکار وتاریك ویك نواخت اوچون آتش بازی در میان شب تاری می‌درخشید. ناگهان پرتو عاشقانهٔ چشمی برروی چشمان بی‌دقت لوسین جریـان یافت، پردهٔ تماشاخانه‌را سوراخ‌کرد. شاعر که‌از خواب رفتگی خود بیدار شدچشم کورالی‌را دیدکه پیکروی‌را می‌سوزاند.سرراخم‌کرد وبکاموزو که‌درآن‌موقع‌بلژ روبرو برمی‌گشت

نگاهی کرد.

این‌عاشق متفنن تاجر حریرفروش درشت وفربهی درکوچهٔ بوردونه[1] قاضی در دادگاه بازرگانی، پدرچهار فرزند بود که‌زن دوم‌مشروعی گرفته بود، هشتاد هزارلیره عایدی سالیانه اماپنجاه وشش‌سال داشت، موهای سفید وسیاه چون شب‌کلاهی برسراو بود، وضع ریاکارانهٔ مردی‌را داشت که‌ازبازماندهٔ زندگی خودلذت می‌برد و نمی‌خواهد بی‌آنکه بحساب شادی بسیار خودبرسد زندگی‌را ترك‌بکند، پس‌ازآنکه هزارویك‌رنگ درتجارت بکار برده است‌ـبرروی پیشانیش که‌رنگ روغن تازه‌را داشت وبرروی گونه‌های اوکه مانند گونه‌های کشیشان گل‌انداخته‌بود همهٔ شکفتگی افراط در شادی بسیار دیده‌می‌شد؛ کاموزو زنش‌را نیاورده بود ودرانتظار آن‌بود برای کورالی چنان‌کف‌بزند که‌همه‌چیز را بشکند. کورالی‌مظهر همهٔغرورهای دست بهم‌داده این‌شهر نشین‌چیزدار بود، در وجود اویکی از اشراف سابق جلوه می‌کرد: گمان می‌کرد نصف شهرت وی مدیون اوست، بیشتر این‌عقیده‌را ازاینجهت داشت که‌خرج اورا می‌داد. حضور پدرـ زن‌کاموزو این‌رفتاررا مجاز کرده‌بود، پیرمرد کوتاه‌قدی بود که موهای خود را رنگ کرده‌بود، چشمان‌پرنشاط داشت وبسیار موقر بود. نفرت لوسین تحریك شد، بیادعشق پاك شور انگیزی افتاد که‌یك سال‌نسبت بخانم دوبارژتون ورزیده بود. همان دم‌عشق شاعرانه پروبال سفید خودرا گسترد. هزاران خاطره افق کبودرنگی را گرداگردمرد بزرگ آنگولم فراهم کرده دوباره بخواب وخیال فرورفت. پرده بالارفت. کورالی و فلورین درروی صحنه بودند.

هنگامی که کورالی جوابی را در ذهن خود حاضر می‌کرد فلورین آهسته باو گفت:

ـ عزیزم، او بفکر تست همچنانکه درفکر سلطان عثمانیست.

لوسین نتوانست ازخنده خودداری کند وبکورالی نگاه‌کرد. این زن که‌یکی از دلپذیرترین و دلرباترین زنان هنرپیشهٔ پاریس رقیب خانم پرن[2] و مادموازل فلوریوبود[3] بود وشباهتی بایشان داشت ومی‌بایست سرنوشت‌اوهم مانند سرنوشت‌ایشان باشد، نمونه‌ای ازدخترانی بود که هروقت دلشان بخواهد مردان را فریفته می‌کنند. کورالی چهرهٔ بسیارزیبای‌عبرانی داشت، آن‌چهرهٔدراز وکشیده‌بارنگی مانندعاج‌زردـ رنگ، دهان سرخ مانند انار، چانه‌ای ظریف مانند لبهٔ جام شراب. در زیر پلکهای شورانگیز که‌گویی‌مردمك چشم‌او که‌رنگ یشم داشت آنهارا می‌سوزاند، درزیرمژه‌های

۱ـ Bourdonnais

۲ـ Perrin

۳ـ Fleuriot

خمیده نگاهی خمارآلود دیده می‌شد که در موقع مناسب تلألؤسراب را در آن حدس می‌زدند. گرداگردچشمان وی‌دایره‌ای زیتون‌رنگ ودر بالای‌آن ابروی کمانی‌پرپشتی بود. برروی پیشانی گندم گونی که دو فتیلهٔ آبنوسی چون تاجی برفراز آن بود ودر آن‌موقع روشنایی چراغ مانند رنگ وروغنی بر آن می‌درخشید، شکوهی ازافکارجای گرفته بود که‌ممکن بودکسی آن‌را نبوغی پندارد.

اماکورالی باوجود بینی پرکنایه وظریف خود مانند بسیاری از زنان هنرپیشه ذوقی نداشت، باوجود تجربه‌ای که داشت معلوماتی نداشت؛ تنهـا مدرك احساسات و خوش‌قلبی‌زنان عاشق‌پیشه‌را داشت. وانگهی‌هنگامی که‌بابازوهای پرگوشت وبراق‌خود، انگشتانی که مانند دوك ریسندگی بود، شانه‌های زراندودخود، باسینه‌ای که‌درمزامیر داود وصف آن آمده است، با گردن پر حرکت و خمیده‌اش باساق پاهایی که شکوه درخور ستایشی‌داشت وجوراب ابریشمی سرخی‌که پوشیده بود انظاررا خیره می‌کرد، آیاممکن بود کسی بروحیات اوبپردازد؛ این زیبایی شاعرانه را که در حقیقت جنبهٔ شرقی داشت‌لباس اسپانیایی که‌درتماشاخانه‌ها معهودست بیشتر برجسته می‌کرد. کورالی باعث شادی همهٔ تماشاچیان بود وهمهٔ چشمها باندام وی که در شلیتهٔ اوجلوه می‌کرد خیره‌شده بود وازکمر اندلسی او که کرشمه های شهوت انگیزی بدامن او میداد لذت می‌برد. لحظه‌ای پیش آمد که‌لوسین چون این موجود را دید که‌در روی صحنه تنهـا برای او بازی می‌کرد و بهمان اندازه که غلمان بهشت بپوست سیبی اعتنـا می‌کند[1] بکاموزو اعتنا می‌کرد، عشق‌شهوانی را بالاتر ازعشق پاك، لذت‌جویی‌را بالاتر ازتمایل قرارداد واهریمن شهوت‌این افکارهول‌انگیزرا درو دمیدوپیش خودگفت: «ازعشقی که درنوشخواری، درمی‌گساری، درلذت‌یابی مـادی‌پیش می‌آید چیزی نمی‌دانم. من‌درعالم فکر بیش از عالم واقعی زندگی کرده‌ام. مردی که می‌خواهدهمه‌چیزراوصف بکندباید همه چیزرا بداند. این‌نخستین ضیافت مجلسیست که بآن رفته‌ام، نخستین‌نوشخواری من بامردمی‌عجیبست، چرا نبایدیکباراین لذایذی‌را بچشم که‌آنقدر معروفست واعیان‌درجهٔ اول قرن‌گذشته که‌باناپاکان زندگی می‌کردند بآن هجوم‌می‌بردند؛ اگرهم تنها برای‌آن باشدکه‌آنهارا درقلمرو زیبایی‌های عشق‌حقیقی‌جا بدهیم چرانباید بشادی‌ها، بحدکمال، بهیجان‌ها، وسایل، ظرافت‌های عشق فواحش وزنان هنرپیشه پی‌برد؛ آیا ازهمه‌گذشته احساسات شاعرانه این‌نیست؛ دوماه پیش این زنان بنظر من‌ربةالنوعهایی می‌آمدند که اژدهاهای احتراز ناپذیر پاسبان آنها هستند؛ اینك یکی از آنهاست که زیبایی او برزیبایی فلورین که‌من دربارهٔ اوبرلوستورشك می‌بردم برتری دارد ؛ در صورتیکه

---

۱ ـ اشاره باینست که‌مسیحیان معتقدند چیزی که‌خوردن آن در بهشت برای آدم ممنوع بوده سیب بوده‌است.

بالاترین اعیان درجهٔ اول دربرابر یك‌شب زیستن بااین‌گونه زنان بالاترین گنجینه‌های خودرا می‌دهند چرا نباید ازهوسرانی اوبهره‌مند بشوم؟ سفیران کبیر هنگامیکه پا درین منجلاب می‌گذارند اعتنایی بشب‌پیش وبفردا ندارند. من ابلهم اگر بیش از شاهزادگان مشکل‌پسند باشم، مخصوصاً وقتی که‌هنوز کسی‌را دوست ندارم.»

لوسین دیگر دراندیشهٔ کاموزو نبود. پس‌از آنکه بالاترین نفرت را در برابر زشت ترین شرکتها بلوستو بیان کرده بود، خود درین گودال افتاده بود، بمیل خود شنا می‌کرد، تعصب درشهوت‌رانی وی‌را باخود برده‌بود.

لوستو که‌وارد آنجا شد گفت:

ـکورالی دیوانهٔ شما شده است.زیبایی شما که‌درخور معروف‌ترین مجسمه‌های مرمر یونان قدیمست در پشت صحنه آفتی ناشنیدنی فراهم کرده است. عزیزم، شما مرد خوش‌بختی هستید. درسن هیجده سالگی کورالی ممکنست تاچند روز دیگر در برابر زیبایی خود سالی سی‌هزار فرانك بدست بیاورد هنوز خیلی ناپخته است. چون مادرش درسه‌سال پیش اورا بشست هزارفرانك فروخته، تاکنون جزغم چیزی‌نداشته و درپی خوش بختی می‌گردد . از نا امیدی وارد تماشاخانه شده، ازدومارسه[1] نخستین خریدار خود نفرت داشته‌است؛ وچون ازکار اجباری خلاص شده وسردستهٔ ولگردان اورا رها کرده است باین کاموزو مهربان برخورده که‌هیچ اورا دوست ندارد. اما در برابر وی مانند دختری دربرابر پدریست، تحمل اورامی‌کند ومی‌گذارد دوستش‌داشته باشد. تاکنون بالاترین پیشنهادهارا رد کرده وخود را بکاموزو بسته است که مزاحم اونیست. پس شما نخستین معشوق اوهستید. اوه! ازهنگامی که شمارا دیده است مثل اینست که تپانچه‌ای بقلب او زده باشند و فلورین رفته است در اطاقش اورا تفتیش بکند ودر آنجا ازبی‌اعتنایی شما گریه می‌کند. نمایشنامه دارد خراب می‌شود، کورالی دیگر نقش خودرا بیاد ندارد وبااستخدام در ژیمناز[2] که کاموزو وسیلهٔ آن‌رابرای او آماده کرده بود باید خداحافظی بکند.

لوسین که همهٔ غروراوازاین سخنان بهیجان‌آمد وحس کرد دل اوازعزت‌نفس بجوش‌آمده است گفت :

ـ به!... دخترك بیچاره ! عزیزم، دریك شب بیش ازآنچه درهجده سال اول عمرم‌حادثه‌ای روی داده باشد برایم پیش‌آمد کرده است.

لوسین عشق خودرا نسبت بخانم دوبارژتون و کینهٔ خودرا دربارهٔ بارون شاتله حکایت کرد.

۱- de Marsay

۲- Gymnase از تماشاخانه‌های پاریس.

ـ راستی، روزنامهٔ ماجورکش ندارد، باید گریبان اورابگیریم. این بارون‌یکی ازمردان زیبای دورهٔ امپراتوریست، مستعد وزیـرشدنست، بدرد مـا میخورد، اغلب من اورا دراپرا دیده‌ام. ازهمینجا من‌آن خانم اعیان زادهٔ شمارا می‌بینم، اغلب در لژ مارکیز دسپارست. بارون بامعشوقهٔ سابق شما لاس می‌زند، مانند یك‌استخوان ماهیست. خبرکنید! فینوالان کسی‌را فرستاده‌است بگوید که روزنامه مقاله ندارد، این حقه‌ایست که یکی از مقاله نویسـان ما باو می‌زند، آن جوانك اکتورمرلن [۱] که جاهای سفیدرا با اوحساب نکرده‌اند. فینو که چاره‌اش منحصرشده یك مقاله بضرر رقاصه های اپـرا بسیخ کشیده است. خوب؟ عزیزم، مقـاله را دربارهٔ این نمایشنامه شما بنویسید، بآن گوش بدهید، فکرآن را بکنید. من میروم در دفترکار مدیرتماشاخانه سه ستون در بارهٔ آن مردك وآن زیبایی که بشما بی‌اعتنایی کرده است وفردا عزادارخواهند شداز فکر خود بیرون بیاورم ...

لوسین گفت :

ـ پس این روزنامه اینطور واینجا آماده می‌شود ؟

لوستو جواب داد :

ـ همیشه همین طورست. درین ده‌ماهی که من درین‌کار هستم، روزنامه همیشه تا ساعت هشت شب رونوشت ندارد.

در زبان مخصوص چاپخانه نسخهٔ خطی را که از روی‌آن حروفچینی می کنند رونوشت می‌گویند[۲]، بی‌شك برای آنکه نویسندگان مقیدند تنها رونوشت‌آثار خـودرا بفرستند. شاید هم ترجمهٔ کنایه دار کلمهٔ لاتینی «کوپیا»[۳] است (بمعنی‌فراوانی)زیرا که همیشه رونوشت کم دارند.

پس ازآن لوستو گفت :

ـ نقشهٔ بزرگی که هرگز عملی نمی‌شود اینست که چند شماره پیش ازوقت‌تهیه شده باشد. اینك ساعت ده‌است وهنوز یك سطر حاضر نیست. من میروم بورنوونا‌تان بگویم برای‌آنکه این شماره را خیلی خوب ازآب در بیاوریم درحدود بیست مطلب نیشدار دربارهٔ وکلا، دربارهٔ کروزوئه [۴] رئیس عدلیه، دربارهٔ وزرا ودرموقع ضرورت دربارهٔ دوستان خودمان قرض بدهند. درین صورت ممکنست کسی پدرخود را هم فدا بکند، ما مانند دزدان دریایی هستیم‌که توپهای خودرا ازسکه‌هایی که بدست‌آورده‌اند

۱ـ Hector Merlin

۲ـ دراصطلاح چاپخانه‌های ایران «اخبار می‌گویند».

۳ـ Copia وکلمهٔ Copie فرانسه که بمعنی رونوشتست مشتق ازآنست.

۴ـ Cruzoé

پرمیکنند تاهلاك نشوند. درمقالهٔ خودتان ذوق بکاربرید، وقدم بلنـدی بـرای رسوخ در ذهن‌فینو برخواهید داشت: او درمعامله حق‌شناسست. این‌بهترین ومحکم‌ترین‌حق‌شناسیهاست، البته پس ازسندهای بانك‌کارگشایی[1] .

لوسین فریاد کرد:

ـ این روزنامه‌نویسان چه مردمانی هستند. چگونه، باید بسرمیزی نشست‌ذوق پیدا کرد...

ـ البته، همانطور که یك چراغ روغن دار را روشن می کنند... تا وقتی که روغن ته بکشد.

هنگامی که‌لوستو در لژ را باز میکرد مدیر تماشاخانه ودوبرول وارد شدند .

نویسندهٔ نمایشنامه گفت :

ـ آقا، بگذارید من‌ازجانب شما بکورالی‌بگویم که پس ازشام بااوخواهیدرفت، وگرنه نمایشنامهٔ من ازمیان می رود. دختربیچاره دیگر نمی‌داند چه می‌گوید و چـه می‌کند، وقتی که باید بخندد گریه می‌کند ووقتی که باید گریه بکند خواهد خندید. تماشاچیان هنوز هیچ نشده سوت کشیده‌اند. شما می‌توانید بازهم‌بجان نمایشنامه‌برسید باهمهٔ اینها لذتی که درانتظار شماست بدبختی شما نیست .

لوسین گفت :

ـ آقا من عادت نکرده‌ام رقیب داشته باشم.

مدیر تماشاخانه که بنویسنده نگاه می کرد گفت :

ـ این را نگویید، کورالی دختریست که می‌تواند کاموزو را از پنجره بـیرون بیندازد، از دربیرونش بکند، وباکمال میل خانه خراب بشود. این‌صاحب نجیب‌مغازهٔ «پیلهٔ زرین» ماهی دوهزار فرانك بکورالی می‌دهد، پول همهٔ لباسهای او وپول کسانی را که برایش دست می‌زنند می‌دهد.

لوسین شاهانه گفت :

ـ چون وعدهٔ شما چیزی بعهدهٔ من نمی‌گذارد، خودتان نمایشنامه‌تان را نجات بدهیـد

دوبرول با لحن استغاثه گفت :

ـ اما وانمود نکنید که این دختر دلربا را طرد می‌کنید.

شاعر فریاد کرد :

ـ بهرحال، باید مقالهٔ دربارهٔ نمایشنامهٔ شمارامن‌بنویسم وبزنی که نقش اول‌را

---

۱ ـ اشاره باینست که حق‌شناسی و سند بانك کارگشایی هر دو را بفـرانسه Reconnaissance می گویند .

درآن بازی کرده است لبخند بزنم، هرچه بادا باد ؛

نویسنده پس ازآنکه اشاره‌ای بکورالی کرد که ازین ببعد درکمال خوبی‌بازی کرد وباعث رونق نمایشنامه شد بیرون رفت. بوفه که نقش یك قاضی اسپانیایی پیر را بازی می‌کرد ودرآن نخستین بارهنرخودرا برای تقلید ازپیرمردی‌آشکار کرد درمیان رعد وبرق کف زدنها آمد وگفت :

ـ «آقایان. این نمایشنامه‌ای که تا افتخار داریم بازی بکنیم ازآقایان رائول ودوبرول است».

لوستو گفت :

ـ عجیب ! ناتان هم جزو نمایشنامه است، دیگر ازتوجهی که بآن دارد و از حضور او تعجب نمی‌کنم.

تماشاچیان طبقهٔ پایین که بهیجان آمده بودند فریاد کردند :

ـ کورالی ! کورالی !

از لژی که دوبازرگان درآن بودند صدای رعد آسایی برخاست و فریاد کرد:

ـ فلورین !

آنگاه چند صدا باهم تکرار کردند :

ـ فلورین و کورالی !

پرده دوباره بالا رفت، بوفه با آن دوزن هنرپیشه دوباره ظاهر شد و ماتیفا و کاموزو هریك تاج گلی برای ایشان انداختند؛ کورالی تاج خود را اززمین‌برداشت و آن را بطرف لوسین دراز کرد. برای لوسین این دو ساعتی که در تماشاخانه گذرانده بود خواب وخیالی بود. دالانهای‌آن با وجود نفرتی که ازآنها داشت این شیفتگی‌را در وجودش آغاز کرده بودند. شاعر که هنوز بی گناه بود درآنجا نسیم بی‌سرانجامی وهوای شهوت را استنشاق کرده بود. درین دالان‌های کثیف که ماشین ها جارا درآن تنگ کرده‌اند وچراغهای پیه سوز در آنجا دود می‌کنند ، طاعونی هست که روح را می‌بلعد. زندگی دیگر درآنجا مقدس وحقیقی نیست. درآنجا بهرچیز جدی میخندند وچیزهای ناممکن حقیقی بنظر می‌آیند. این برای لوسین مانند مادهٔ مخدری بود و کورالی سرانجام اورا درمستی‌نشاط انگیزی فرو برد. چهل چراغ خاموش شد.دیگر درتالار جززنان دربان کسی نماند که از بلند کردن نیمکت ها وبستن درهای لژها صدای مخصوصی براه انداخته بودند . از چراغهای جلو صحنه که مانند یك شمع پیه همه را خاموش کردند بوی گندی برخاست. پرده بالا رفت . چراغی ازفضای بالای لژها پایین آمد. مأموران‌آتش نشانی با مأموران کشیك دورزدن خودرا آغاز کردند. سرما. نفرت، تاریکی، خلأ جانشین‌منظرهٔ‌بهشتی‌صحنه، تماشای‌لژهای پراززنان‌زیبا؛ روشنایی‌های خیره‌کننده وشکوه‌سحرانگیز تزیینات ولباسهای‌نوشد.این‌نفرت‌انگیزبود.

لوستو که درتماشاخانه ایستاده بود گفت :

ـ خوب، بچه جان، می‌آیی یانه؟

لوسین درتعجبی بیان ناکردنی بود.

روزنامه نویس خطاب باو فریاد کرد :

ـ از لژ جست بزن باین‌جا.

لوسین جستی زد ودرصحنه قرار گرفت. بزحمت فلورین وکورالی را شناخت که لباس خودرا کنده بودند، خودرا درمیان بالاپوشها وشنلهای معمولی خود پوشانده بودند، کلاه‌هایی که تورهای سیاه داشتند برسرگذاشته بودند. سرانجام مانند پروانه‌هایی شده بودند که دوباره بغلاف خود رفته‌اند .

کورالی درحالی که می‌لرزید گفت :

ـ آیا این افتخاررا بمن میدهید که بازوی شمارا بگیرم؟

لوسین‌چون بازوی اورا گرفت حس‌کرد قلب‌آن‌زن هنرپیشه مانند دل‌پرنده‌ای در روی قلب او می‌تپد گفت :

باکمال میل .

زن هنرپیشه‌که خود را بشاعر فشرد همان کرشمهٔ گربهٔ ماده‌ای را داشت‌که با شوری پرازملایمت خودرا بساق پای صاحب خود می‌مالد . باوگفت :

ـ دیگر می‌رویم باهم شام بخوریم .

چهار نفری بیرون رفتند وپای دری‌که برای هنرپیشگانست ودر کوچهٔ فوسه‌ـ دوتامپل [1] بازمی‌شود بدو درشکهٔ‌کرایه‌ای برخوردند . کورالی لوسین را در درشکه‌ای سوارکردکه‌کاموزو پدر زنش‌آن مردك‌کاردو پیش ازوقت درآن بودند . جای چهارم را بدوبرول داد . مدیرتماشاخانه با فلورین ، ماتیفا ولوستو براه افتادند .

کورالی‌گفت :

ـ این درشکه‌ها خیلی زشت هستند .

دوبرول جواب داد :

ـ چرا کالسکهٔ شخصی ندارید ؟

باخوش خلقی فریادکرد :

ـ چرا ؟ من نمی‌خواهم درحضورآقای‌کاردوکه قطعاً داماد خودرا تربیت کرده است چیزی بگویم. باور می‌کنید که‌آقای‌کاردو بهمین‌کوتاهی‌وپیری‌که هست تنها ماهی سیصد فرانك بفلورانتین [2] می‌دهد، درست‌آنچه برای‌کرایهٔ خانه وپول‌گوشت کوبیده و

---

۱ - Fossés - de Temple معنی لغوی‌آن خندقهای معبدست .

۲ - Florentine

روکفشی‌های اولازمست . مارکی دورشگود [۱] پیر مرد که ششصد هـزار فرانك عایدی سالیانه دارد ازدوماه پیش‌کالسکه‌ای بمن وعده‌کرده است . اما من هنرپیشه‌ام و دختر کوچه‌گرد نیستم .

کاموزو بالحن موقری‌گفت :

ـ مادموازل ، پس فردا شما هم کالسکه‌ای خـواهید داشت ؛ اما هرگـز آنرا نخواسته بودید ؛

ـ مگر این چیزها را میخواهند؛ چطور ؛ وقتی‌که‌کسی زنی را دوست می‌دارد مگر می‌گذارد گل ولا لگد بکند و در پیاده روی پایش بشکند ؛ تنها نجبای اون [۲] هستندکه خوششان می‌آید پای دامن زنی‌گلی باشد .

کورالی درضمن‌آنکه این‌کلمات را با ترشرویی می‌گفت تادل کاموزو را بدرد آورد ، پاهای لوسین راگرفت ودرمیان پاهای‌خود فشرده دستش را گرفت وفشارداد. آنگاه خاموش شد وچنان می‌نمود دریکی ازین لذت یابی‌های بی‌کران فرو رفته است که پاداش این موجودات بیچاره دربرابر همهٔ غمهای‌گذشته وبدبختی‌آنهاست ودر روح آنها طبع شعری را نمو می‌دهدکه زنان دیگری‌که خوش‌بختانه این تضاد های شدید را ندارند ازآن بی‌خبرند .

دوبرول بکورالی‌گفت :

ـ عاقبت شما بهمان خوبی مادموازل مارسی بازی کردید .

کاموزوگفت .

ـ آری ، این خانم ابتدا چیزی در دل داشت‌که مزاحمش بود ؛ ازوسط پردهٔ دوم‌آدم را دیوانه می‌کرد . نصف جلوهٔ‌کار شما مدیون اوست .

دوبرول‌گفت :

ـ اوهم نصفش را بمن مدیونست .

زن باصدای غم‌آلودی‌گفت :

ـ شما مال‌دیگری‌را بخودتان می‌بندید.

زن هنرپیشه یك لحظه تاریکی را غنیمت شمرد دست لوسین‌را بلب های خود رساند وآن را بوسید وازاشك ترکرد. درآن دم لوسین تا مغز استخوانش متأثر شد فروتنی فاحشه‌ای دلباخته دارای شکوه اخلاقیست‌که بستگی بفرشتگان دارد .

دوبرول‌که بالوسین حرف می‌زدگفت :

ـ مقاله را آقا خواهد نوشت ؛ می‌تواند شرح دلپذیری دربارهٔ کورالی عزیز

---

۱ ـ Rochegude

۲ ـ Aune

ما بنویسد .

کاموزو بالحن مردی‌که در برابر لوسین زانو زده است‌گفت :

ـ اوه ! این اندك ملاطفت را در بارهٔ مابکنید ، من خدمت‌گزاری خواهم شد که در هرموقع درخدمت شماآماده خواهم بود .

زن هنر پیشه‌که بخشم‌آمده بود فریادکرد :

ـ اما بگذارید آقا مستقل باشد ، هر چه دلش بخواهـد می‌نویسد ، بـرای‌من کالسکه بخرید وتعارف نخرید .

لوسین مؤدبانه پاسخ داد :

ـ این تعارفات خیلی ارزان بشماخواهد رسید. من هرگز در روزنامه‌ها چیزی ننوشته‌ام . ازرسوم‌آن‌ها بی‌خبرم ، ابتکار قلم من برای شما خواهد بود ...

دوبرول‌گفت :

ـ این خیلی عجیب‌خواهد بود .

کاردو پیرمردکوتاه قدکه برخاش‌کورالی نوك اورا چیده بودگفت :

ـ بکوچهٔ بوندی رسیدیم .

کورالی درلحظهٔ‌کوتاهی‌که بالوسین در درشکه تنها بودگفت :

ـ اگر نوبرقلمت را بمن بدهی ، من نوبردل خودرا بتو می‌دهم .

کورالی باطاق خواب فلورین رفت لباسی راکه به‌آنجا فرستاده بود بگیرد .

لوسین ازتجملی‌که بازرگانان پولدارکه میخواهند اززندگی لذت ببرند درخانهٔ زنان هنرپیشه یامعشوقه‌های خود فراهم می‌کنند خبرنداشت هرچندکه ماتیفا سرمایه‌ای بهنگفتی سرمایهٔ کاموزو دوست خود نداشت وتا اندازه‌ای وسایـل مختصری را فراهم کرده بود ، لوسین ازدیدن ناهارخوری‌که باکمال ذوق تزیین‌کرده بودند متعجب شد ، آن را ازماهوت سبزکه دارای میخ‌های سرطلایی بود پوشانده بودند، چراغ‌های قشنگ برآن روشنایی می‌افکند، مزین بگلدان‌های چینی بزرگ پر از گل بود و یك اطاق پذیرایی‌که‌آن را از پارچهٔ ابریشمی زرد که گلهای خرمایی داشت پوشانده بودند. در آن‌جا اثاثه‌ای که باب روز بود جلوه می‌کرد ، یك چهل چراغ ساخت تومیر [1] ، یك قالی بانقشه‌های ایرانی ، ساعت روی بخاری ، شمعدان ها ، بخـاری ، همه چیز از روی خوش سلیقگی بود . ماتیفا گذاشته بـود سفارش همهٔ اینها را گـروندو [2] بدهد ، معمار جوانی‌که خانه‌ای برای او می‌ساخت وچون مقصود ازاین عمارت را می‌دانست ، توجه مخصوصی بدان کرده بـود بهمین جهت ماتیفا که در همه چیز بازرگان بود ،

---

۱ - Thomire

۲ - Grindot

در دست زدن بکمترین چیزی احتیاط می‌کرد، گویی همیشه رقم‌صورت حسابها درنظر اوبود واین چیزهای با شکوه را جواهری می‌دیدکه با بی احتیاطی ازجعبه‌ای بیرون آورده باشند .

این اندیشه درچشمهای کاردو پیر مرد خوانده میشد :

ـ این هم همان‌کاری است‌که من مجبور میشوم برای فلورانتین بکنم.

لوسین ناگهان متوجه شد وضع اطاقی‌که لوستو در آن منزل داشت بهیچ وجه روزنامه نویس محبوب را نگران نمی‌کرد . اتین پادشاه محرمانهٔ این جشنها بود . از همهٔ این چیزهای زیبا بهره می‌برد بهمین جهت مانند صاحب خانه در جلو بخاری خودی‌گرفته بود و با مدیر تماشاخانه‌که به دوبرول تبریك می‌گفت حرف می‌زد .

فینوکه وارد شد فریادکرد :

ـ رونوشت ! رونوشت ! درجعبهٔ اخبار روزنامه چیزی نیست . حروف چین‌ها مقالهٔ مرا دست‌گرفته‌اند وبزودی تمام می‌کنند .

اتین‌گفت :

ـ ما تازه ازراه رسیده‌ایم، دراطاق دستی فلورین یك میز وآتشی باید باشد. اگرآقای ماتیفا لطف بکندکاغذ ومرکب برای ماتدارك‌کند، درمدتی‌که فلورین وکورالی لباس می‌پوشند سر روزنامه را بهم می‌آوریم .

کاردو ، کاموزو ، ماتیفا بیرون رفتند وعجله داشتند قلم و قلم تراش وهرچه برای این دو نویسنده لازم بود بیاورند . دراین موقع یکی از زیبا ترین رقاصه‌های آن روزگار تولیا [1] خود را درمیان اطاق پذیرایی انداخت . بفینوگفت :

ـ بچهٔ عزیزم ، سیصد وجه اشتراك بتو می‌دهند . خرجی بعهدهٔ اداره نیست، آنها را بدستهٔ خوانندگان ونوازندگان ودستهٔ رقاصان داده وتحمیل‌کرده‌اند ، روزنامهٔ تو بقدری خوش مزه است کـه هیچ کس شکایت نخواهـد کرد . بلیت لژهـای تراهم می‌دهند .

چون دواسکناس را بیرون‌آوردگفت :

ـ روی همرفته این‌قیمت سه ماههٔ اوست. دراین صورت دیگر بمن نیش مزن .

فینو فریادکرد :

ـ کار من ساخته است ! دیگر ـر مقاله برای این شماره نـدارم ، زیرا باید بروم مهاجات خودرا حذف بکنم .

بلونده‌که باناتان ، ورنووکلود وینیون‌که ورنو اوراآورده بود دنبال‌آن رقاصه بود فریادکرد :

چه بزرگواری ! لائیس [۱] پریزاد من ، عزیز دلم ، تو باید بمانی باما شام بخوری یا همان‌طورکه‌پروانه‌ای هستی ترا له می‌کنم. چون رقاصه هستی درین جاکسی با هنر تو رقابت نخواهدکرد . اما ازحیث زیبایی چون همه تان خیلی با ذوق هستید درجلو چشم همه بیکدیگر رشك نخواهید برد .

فینو فریاد کرد :

ـ خدایا ! دوستان من؛ دوبرول؛ ناتان؛ بلونده بداد من برسید؛ من‌پنج‌ستون لازم دارم .

لوسین گفت :

ـ من دربارهٔ نمایشنامه دوستون تهیه می‌کنم.

لوستو گفت :

ـ موضوع من هم دوستون می‌شود.

ـ در این صورت ناتان؛ ورنو؛ دوبرول شماهم شوخی های‌آخررا تهیه بکنید. این بلونده بزرگوار هم می‌تواند لطف بکند، دوستون صفحهٔ اول را بمن تفضل کند. من زود بچاپخانه می‌روم. خوشبختانه تولیاتو بادرشکه‌آمده‌ای.

او گفت :

ـ آری، ولی دوك بایکی از وزرای مختارآلمان درآن هستند.

ناتان گفت

ـ دوك ووزیر مختار را هم دعوت بکنیم .

بلوندل فریاد زد:

ـ یك‌آلمانی؛ خوب مشروب می‌خورد، خوب گوش میدهد . مابضرب عبارت اورا ازپا درمی‌آوریم، درین باب بدربارخود کاغذخواهد نوشت.

فینو گفت :

ـ ازمیان ماآن کسی که تااندازه‌ای جدی باشد برود با اوحرف بزند کیست؛ جانمی دوبرول، توکارمند اداره هستی، دوك دورتوره [۲] ووزیر مختار را بیاوروبازوی تولیا را بگیر. خدایا! چقدر تولیا امشب خوشگلست !

ماتیفا که رنگ خودرا باخته بود گفت :

ـ ماسیزده نفر می‌شویم !

فلورانتین که ازدر وارد شد گفت:

ـ نه، چهارده نفر، من میخواهم ازارباب کاردو پذیرائی بکنم.

---

۱ - Laïs

۲- de Rhétoré

لوستو گفت :

ـ از همه گذشته کلودوینیون هم همراه بلونده است .

بلونده که دواتی را برداشته بود پاسخ داد :

ـ من اورا برده‌ام ومشروب داده‌ام .

به‌ناتان وورنو گفت :

ـ درهرحال شما هم درمقابل پنجاه وشش بطری شراب که خواهیم خوردذوق نشان‌بدهید. مخصوصاًدوبرول‌را تحریك‌بکنید که ودویل روزنامه نویس است،ممکنست نیشهای تند بزند، اورا بجایی برسانید که خوشمزگی بکند.

لوسین که تحریك شده بود دربرابر کسانی کـه تا این انـدازه اهمیت داشتند امتحان بدهد روی میزگرد اطاق دستی فلورین، در روشنایی شمعهای گچی پشت گلی که ماتیفا روشن کرده بود اولین مقالهٔ خودرا نوشت :

پانوراماردراماتیك

شب اول‌نمایش «قاضی سرگردان» نمایشنامهٔ پرمغز درسه پرده ـاولین نمایش مادموازل فلورین ـ مادموازل کورالی ـ بوفه .

« همه وارد می‌شونـد ، بیرون می‌روند، حرف می‌زنند، گردش می‌کنند ، در پی چیزی می‌گردند وچیزی نمی‌یابند، همه جا همهمه است. قاضی اسپانیایی دخترش را گم کرده و شب کلاه خودرا می‌یابد، اما کلاه بـاندازهٔ سرش نیست ، مـی‌بایست شب کلاه دزدی باشد . دزد کجاست ؟ همه وارد میشوند ، بیرون می‌روند ، حرف می‌زنند، می‌گردند، بیش‌ازپیش جستجو می‌کنند. سرانجام قاضی‌مردی راپیدا می‌کند که با دخترش نیست و دخترش را که با مردی نیست، این‌برای قاضی رضایت‌بخشست اما برای تماشاچیان رضایت‌بخش‌نیست. دوباره‌آرامش برقرار میشود، قاضی‌میخواهد از مرد سؤال بکند. این‌قاضی پیر برروی یك صندلی بزرگ‌دسته دارقضاة می‌نشیند وآستین قضاوت خودرامرتب می‌کند. اسپانیا یگانه کشوریست‌که درآنجا قضاتی‌هستند که وابسته بآستین‌های بلندند، درآنجا درگردن قضاة یقه های چین دار دیـده میشود که درتماشاخانه‌های پاریسی نصف مقام ووقار خودرا دارند . این قاضی که آن همه با قدم‌های کوتاه پیرمردی‌درمانده‌راه‌پیموده‌است، بوفه‌است. بوفه‌جانشین پوتیه[1] هنرپیشهٔ جوانی که باین خوبی تقلیدازپیرمردان میکند وپیرترین پیرمردان‌را به‌خنده‌انداخته است، درین پیشانی بی‌مو، درین صدای لرزان درین پـاهای دوك وار لرزان درزیر بدنی‌مانند ژروند[2] آیندهٔ صدپیرمرد نهفته است. این هنرپیشهٔ جوان باندازه‌ای پیرست

۱- Potier

۲- Géronde.

که‌آدم را می‌ترساند، می‌ترسند که پیری‌اوچون بیماری واگیرداری سرایت بکند. و چه قاضی تعریفی! چه لبخند دلپسند مضطربانه‌ای، چه حماقت مجسمی ! چه وقار احمقانه‌ای! چه تردیدی ازقضاوت! این مرد چه خوب میداند که همه چیز ممکنست پی درپی دروغ وراست باشد.چقدر لایق‌آنست که وزیریکی ازپادشاهان مشروطه‌باشد! در برابر هر یك از سؤالات قاضی آن مرد ناشناس ازو سؤالی می‌کند. بوفه جواب میدهد.بطوریکه چون‌جواب اوسؤال ازوست قاضی‌همه چیزرا بوسیلهٔ سؤالات اوروشن می‌کند. این صحنه‌ای که فوق‌العاده خنده دار است و عطری ازمولیر درآن استشمام میشود همهٔ تماشاچیان را شاد کرده است. همه موافقند، امامن ناتوانم بشما بگویم چه چیز روشن وچه چیز تاریك است نمایندهٔ دخترقاضی درآنجا یك زن‌اندلسی واقعی، یك زن اسپانیایی بود. که چشمان اسپانیایی، رنگ رخسار اسپانیایی، قد اسپانیایی، رفتار اسپانیایی داشت. ازسر تا پا اسپانیایی‌بود، خنجری درساقهٔ جوراب خود داشت، عشقی در دل او بود، چلیپایی‌برسرنواری به سینه‌آویخته بود. درپایان این پرده‌کسی ازمن پرسید این نمایشنامه چه حال دارد، من باوگفتم: جورابهای سرخ باگلهای‌سبز، یك پا باین بزرگی، باکفشهای برقی، وزیباترین ساق پای‌اندلس! آه این دخترقاضی عشق شمارا بلبتان می‌رساند، هوسهای هراس انگیزی درشما برمی‌انگیزد، آدم میل میکند روی صحنه بجهد وکلبهٔ خود وقلب خودرا باو تقدیم بکند، یاسی هزار فرانك عایدی سالیانه وقلم خود را.این زن اندلسی زیباترین هنرپیشهٔ پاریسست . کورالی در صورتیکه باید نامش را برد، شایستهٔ‌آنست که کنتس یا معشوقه بشود ، معلوم نیست بچه صورت بیشتر پسندیده خواهد بود. هرچه دلش بخواهد خواهد شد، برای‌این‌به جهان‌آمده است که هرکاری‌بکند. آیا بهترین چیزی که دربارهٔ یکی اززنان هنرپیشهٔ محلهٔ اعیانی می‌توان گفت همین نیست؟»

« درپردهٔ دوم‌یك‌زن اسپانیایی ازپاریس رسیده است، باچهره‌ای مانندنقاشی‌ها و چشمان جان ربای. من‌هم به‌نوبت خود پرسیدم از کجا می‌آید، بمن جواب دادنداز پشت صحنه می‌آید ومادموازل فلورین نام دارد، اما بجان خودم نتوانستم چیزی‌ازآن باور بکنم. آنقدرحرارت درحرکات او وشوردرعشق او بود. این رقیب دخترقاضی‌زن اربابیست که بالا پوش‌آلماویوا [1] را برتن او کرده‌اند وآن باندازهٔ صد ارباب بزرگ محلهٔ اعیانی پارچه دارد. اگرفلورین جورابهای سرخ باگلهای‌سبز کفش برقی‌نداشت، شنلی داشت، توری که درکمال خوبی ازآن استفاده می‌کرد، چه خانم متمولی بود ! در کمال خوبی نشان داده است که ببر ماده‌ای ممکنست گربهٔ ماده‌ای بشود؛ من از کلمات‌زننده‌ای که‌این‌دوزن اسپانیایی بیك‌دیگرگفتند پی بردم که درآنجا فاجعهٔ‌رشکی

۱- Almaviva

درمیان هست. سپس وقتی که همه کار می‌رفت درست بشود حماقت قاضی دوباره‌همه‌چیزرا بهم زد. همهٔ این‌گروه مشعل داران، پولداران، نوکرها، فیگارو[1]ها، ارباب‌ها، قاضی‌ها، دختران وزنان دوباره بنای جستجو، رفتن،آمدن ، گردیدن را گذاشتند. موضوع نمایشنامه‌آن وقت دوباره‌گره‌خورد ومن‌گذاشتم‌گره بخورد زیراکه این‌دوزن، فلورین برشك آمده و کورالی خوشبخت، دوباره مرا در چین‌های شلیته‌های خود، شنلهای خود سرگردان کردند وپاهایشان را روی چشمان من گذاشتند».

« من توانستم بپردهٔ سوم برسم بی‌آنکه دوچار بدبختی شده باشم بی آنکه بمداخلهٔ کلانترشهربانی محتاج بشوم وتماشاچیان را ازخود متنفر بکنم؛ وازآن‌وقت معتقد باخلاق عمومی ومذهبی هستم که درمجلس مبعوثان سرگرم آن‌شده‌اند. توانستم بفهمم موضوع مردیست که اودوزن را دوست می‌دارد بی‌آنکه اورادوست‌داشته باشند یاآنکه دوستش دارند واودوست‌ندارد، قضاة را دوست ندارد یاقضاة اورادوست‌ندارند، اما حتماً یکی از اشرافست که کسی را دوست میدارد ، یاخود یا خدا را ، برای اینکه کار دیگری ازدستش برنمی‌آید. زیرا که کشیش می‌شود. اگر میخواهید بیش ازاین بدانید بپانوراما‌درامانیك بروید. اینك تا اندازه‌ای خبر شده‌اید که باید باراول آنجا بروید برای اینکه باین جوراب های سرخ نمایان که گلهای سبزدارند، باین پای کوچکی‌که‌آن همه چنگ‌بدل میزند، باین‌چشمانی که شعاع‌آفتاب‌راهم‌صاف‌میکند، بظرافت این زن های پاریسی که لباس اندلسی پوشیده‌اند و زنان اندلسی که لباس پاریسی در بردارند پی ببرید ، سپس بار دوم بروید تا از نمایشنامه‌ای برخوردار شویدکه بصورت پیرمردی شما را از خنده روده برمی‌کند ، بصورت ملاك عاشقی شما را بگریه می‌اندازد . این نمایشنامه بهردوصورت جلب توجه‌کرده است . نویسندهٔ آن که می‌گویند یکی‌ازشاعران بزرگ ماباا‌وهمکاری‌کرده است ، توجه را بوسیلهٔ دختری جلب کرده است که هرروز صبح عاشق می‌شود ، بهمین جهت نزدیك بود تماشاچیان را از شدت خوشحالی متأثر بکند . ساق پاهای این دو دختر بنظر می‌آمد بیش از مؤلف نمایشنامه ذوق را بر می‌انگیزد . با این همه وقتی این دو زن رقیب از صحنه میرفتند مکالمهٔ آن ظرافت داشت، همین باپیروزمندی خوبی‌نمایشنامه را مدلل می‌کند. درمیان‌کف‌زدن‌هایی‌که معمار تماشاخانه را نگران‌کرده بود نام نویسنده را بردند ، اما نویسنده که باین جنبشهای مستانهٔ کوه وزوو[2] عادت دارد و در زیر چراغ تماشاخانه بجوش می‌آید ، برخود نمی‌لرزید ، این‌آقای دوبرول است ، اماآن دو زن هنرپیشه،

---

۱ - Figaro قهرمان دو نمایشنامهٔ معروف بومارشه نویسندهٔ مشهور فرانسوی.

۲ - Vésuve کوه‌آتش فشان معروف‌ایتالیا.

رقص معروف بولروی [۱] اشبیلیه راکردندکه سابقاً دربرابر اعضای شوری دلها رابدست آورده وبلوجودآنکه رفتارها شهوت‌انگیز بوده ادارهٔ سانسور اجازهٔ آن را داده است. این بولرو برای جلب همهٔ پیر مردانی‌که نمی‌دانند با باقی ماندهٔ عشق خود چه بکنند کافیست ، وقتی این احساس را در بارهٔ ایشان میکنم و بایشان توصیه می‌کنم که شیشهٔ دوربینشان خیلی شفاف باشد » .

هنگامی‌که لوسین این مقاله را می‌نوشت ـ که بواسطهٔ ابتکار در روش نوین و مخصوص خود انقلابی در عالم روزنامه نویسی فراهم کرد ـ لوستو یك مقالهٔ اخلاقی می‌نوشت بعنوان « مرد زیبای سابق» وآغازآن چنین بود :

«مرد زیبای دورهٔ امپراتوری همیشه‌مرد بلند تد وباریکیست‌که خوب مانده ، کورست بتن می‌کند ونشان لژیون دونور [۲] دارد . نام او چیزی مانند پوتله [۳] است و برای‌آنکه امروز در دلها خوب جای خودرا بازبکند این بارون امپراتوری بخود یك «دو» [۴] انعام‌داده است .

دوپوتله است و احتیاطاً درموقع انقلاب پوتله خواهد شد . مردی است‌که دو سیما دارد مانند نام خود ، پس‌ازآنکه جورکش پیروزمند ومفید ودلپسند خواهراین مردی بوده است‌که عفت مانعست نام اورا ببرم، به فوبورسن ژرمن [۵] تملق میگوید . اگر دوپوتله خدمت خودرا درپیشگاه والاحضرت امپراتوری منکر می‌شود ، هنوز هم مدایح سرپرست محرمانهٔ خود را از بر میخواند ....»

این مقاله چهل تکه‌ای ازاشخاص مهم بود ودرآن زمان چنین می‌نوشتند . در میان‌خانم دوبارژتون‌که بارون شاتله بااولاس می‌زد ویك استخوان ماهی تشبیه مضحکی درآن بود که‌برای پسندیدن‌آن لازم نبود کسی‌آن دو شخص را که‌مسخره‌کرده بودند بشناسد. شاتله را بعواملی تشبیه‌کرده بودند. عشقبازی‌های این حواصل‌که نمی‌توانست استخوان ماهی را ببلعد و هروقت‌که آن را می‌گذاشت بزمین بیفتد سه پاره می‌شد ، خواه ناخواه همه‌کس‌را بخنده می‌انداخت. این‌شوخی‌که منضم بچند مقاله شد، چنانکه همه‌می‌دانند، درفوبورسن ژرمن‌انعکاس‌فوق‌العاده‌کرد ویکی ازهزارویك دلیل تصنیفاتی

---

۱ - Bolero نام رقص معروف.

۲ - Légion d' Honneur مهم ترین نشان دولت‌فرانسه.

۳ - Potelet

۴ - du کنایه ازینست‌که نامهای اشراف باین‌کلمه که بمعنی « از» هست‌آغاز می‌شود .

۵ - Fauborg Saint - Germain محلهٔ اعیانی‌پاریس‌که سابقاً بیرون شهر بوده است .

PersianPDF.com

شد که درقانون مطبوعات واردکردند . یك ساعت بعد بلونده ، لوستو ، لوسین باطاق پذیرایی برگشتندکه درآن‌جامهمانان ، دوك ، وزیرمختاروآن چهار زن ، سه بازرگان، مدیرتماشاخانه ، فینووآن سه نویسنده باهم‌گفتگو می‌کردند .

یك شاگرد چاپخانه‌که‌کلاه‌کاغذی بر سرداشت واز حالاآمده بود اخبار روزنامه را ببرد می‌گفت :

ـ اگرچیزی برای‌کارگران نبرم همه می‌روند .

فینو جواب داد :

ـ بیا، این ده‌فرانك‌را بگیر، باید صبر بکنند.

ـ آقا، اگر اینهارا بایشان بدهم همه‌را پشت‌سرهم می‌چیندوکلك روزنامه کنده میشود.

فینو گفت :

ـ ذوق خدا داد این بچه مرا بتعجب می‌اندازد .

درموقعی‌که وزیرمختارآیندهٔ درخشانی برای این پسرك پیش بینی می‌کردآن سه نویسنده وارد شدند . بلونده مقاله‌ای بسیار پرظرافت‌درحملهٔ برومانتیك‌ها خواند. مقالهٔ لوستو همه را خنداند . دوك دورتوره ، بـرای‌آنکه فوبورسن ژرمن را خیلـی ناراحت نکنند دستور دادستایش نامستقیمی ازخانم دسپار بکنند .

فینو بلوسین‌گفت :

ـ حالا شماهم‌آنچه را نوشته‌اید برای‌ما بخوانید .

هنگامی‌که لوسین ازترس می‌لرزید کار خود را تمام‌کرد . صدای‌کف زدن در اطاق پذیرایی منعکس شده بود ، زنان هنرپیشه این تازه ایمان‌آورده را بـوسیدند ، آن سه بازرگان چنان اورا دربغل فشردند که داشت خفه می‌شد ، دوبـرول دستش را گرفته بود واشکی بچشم داشت ، ازهمه‌گذشته مدیرتماشاخانه هم اورا برای شام دعوت کرد .

بلوندهگفت

ـ دیگر بچه‌ای در دنیا نیست . چـون آقای دوشاتوربریان پیش ازین کلمهٔ «بچهٔ عالی‌مقام» را در بارهٔ ویکتورهوگو بکار برده است من ناگزیرم صاف وساده بشما بگویم‌که شما مرد باذوقی هستید ، صمیمی هستید، خوش انشا هستید.

فینو در ضمن آنکه از اتین تشکر می‌کرد و نگاهی سراپا شکافنده باو می‌کرد گفت :

ـ آقا هم جزو روزنامه است ؟

لوستو ببلونده ودوبرول گفت :

ـ چه لطیفه‌هایی شما بکار برده‌اید ؟

ناتان‌گفت :

ـ کلمات دوبرول اینست :

*** آقای کنت دموستن [۱] چون دید چقدر آقای‌کنت دآ. . جلب توجه تماشاچیان راکرده است دیروزگفته است : شایدآنها بزودی مرا راحت بگذارند .

*** خانمی بیکی از افراطیان‌که خطابهٔ آقای پاسکیه [۲] را ملامت می‌کرد می‌گفت : دنبالهٔ اصول دوکاز [۳] است‌گفته است .

ـ آری، اماساق پاهای شاهانه دارد .

فینو گفت : اگر همین طور شروع شده باشد من بیش از این چیزی از شما نمی‌خواهم .

بشاگرد چاپخانه‌گفت :

ـ زود ، برو این را برایشان ببر .

چون رو بگروه نویسندگان کـردکه ازهمان وقت بایك نـوع دورویی بلوسین نگاه می‌کردندگفت :

ـ روزنامه یك قدری روکش پیداکرده است ، اما این بهترین شمارهٔ ماست .

بلونده‌گفت :

ـ این پسرك ذوق دارد !

کلودوینیون گفت :

ـ مقاله‌اش خوبست .

ماتیفا فریادکرد :

ـ برویم سرمیز .

دوك بازوی فلورین را وکورالی بازوی لوسین را گـرفت ودریك طرف رقاصه بلونده ودرطرف دیگر او وزیر مختار آلمان بود .

ـ من نمی‌دانم چـرا شما بخانـم دوبارژتون و بارون شاتله حمله مـی‌کنید که میگویند بفرمانداری شارانت و بعضویت مجلس عرایض انتخاب شده است ؟

لوستوگفت :

ـ خانم دو بارژتون لوسین را مانند آدم بی‌سروپایی از در بیرون کرده‌است.

وزیر مختار گفت :

ـ یك جوان باین خوشکلی را

---

۱ - Démosthène

۲ - Pasquier

۳ - Decazes

شام را که باکاردوچنگال نقرهٔ تازه وظرف‌های چینی سور [۱] برروی سفره‌های گلدار داده بودند بوی تجمل‌آبداری ازآن می‌آمد . شوه [۲] شام را درست‌کرده بود ، شرابها را معروف ترین دکاندار راه کنار رودخانهٔ سن برنارد [۳] انتخاب کرده بود که باکاموزو ، ماتیفا، وکاردو دوست بود . لوسین که نخستین بارتجمل پاریس را درعمل می‌دید ، بدین گونه پی‌درپی تعجب می‌کرد وهم چنانکه بلونده گفته بود چون مرد باذوقی بود وصمیمی بود وخوش انشا بود تعجب خود را کتمان می‌کرد .

درموقع عبور ازاطاق پذیرائی‌کورالی درگوش فلورین‌گفته بود :

ـ برای خاطر من‌کاموزو را خوب مست بکن تا مجبور بشود درخانهٔ تویماند.

فلورین جواب داد:

ــ پس توروزنامه‌نویس خودت‌را بکار گرفته‌ای.

کورالی حرکت کوچك‌بسیار جالبی بشانه‌های خود داد ودریاسخ‌گفت:

نه عزیزم دوستش دارم !

این‌سخنان در گوش لوسین منعکس شده وگناه پنجم ازپنج گناه بزرگ آنرا بگوشش رسانده بود. کورالی‌فوق‌العاده خوب‌رخت پوشیده بود وآرایش وی‌زیبایی‌های مخصوص اورااستادانه برجسته می‌کرد،زیرا هرزنی حدکمالی دارد که‌مخصوص اوست. قبای اومانند قبای فلورین این امتیازرا داشت که ازپارچهٔ لطیف‌تازه درآمده‌ای بودکه بآن «موسلین[۴]، ابریشمی» می‌گفتند که‌نوبر آن تاچند روز مخصوص کاموزو بود زیرا که بعنوان‌صاحب مغازهٔ پیلهٔ زرین‌یکی‌ازمراکز قدرت‌کارخانه‌های لیون[۵] درپاریس‌بود. بدین‌گونه عشق وآرایش، این‌بزك وعطرزنان، دلفریبی‌های کورالی خوش‌بخت‌رابیشتر می‌کرد. لذتی مترقب که‌ازنظر مامحو نخواهدشد درجوانان فوق‌العاده فریبندگی‌دارد. شاید در نظر ایشان قوهٔ ایقان همهٔ جاذبهٔ جاهای بد را فراهم می‌کند، شاید هم راز وفاداریهای دراز درآن‌باشد؛ ازهمه گذشته عشق پاك‌وصمیمی، اولین عشق بایکی‌ازین دردهای بوالهوسانه که‌برین موجودات بیچاره استیلا دارد توأم شده بود ونیز تحسینی که‌زیبایی بسیار لوسین محرك آن بود نشاطی در دل کورالی افکنده بود.

چون برسر میز نشست درگوش لوسین گفت:

---

۱ ـ Sèvres شهری‌درفرانسه‌که چینی‌های‌آن معروفست.

۲ ـ Chevet

۳ ـ Saint - Bernard

۴ـ Mousseline

۵ـ Lyon شهر معروف فرانسه که بهترین پارچه های ابریشمی را در آنجا می‌بافند.

ـ اگر هم زشت وبیمار باشی بازهم ترا دوست خواهم داشت.

این کلمه درشاعری چه‌اثردارد! کاموزو ازنظرناپدید شدولوسین چون‌کورالی‌را دید دیگر اورا ندید. آیا مردی که‌سرا پالذت‌جوی وحساست، از زندگی یك‌نواخت شهرستان کسل‌شده، گرداب‌های پاریس اورابخود جلب‌کرده‌اند، ازامساك اجباری‌خود بتنگ آمده، اززندگی اسیر نشینی خود درکوچهٔ کلونی و کارهای بی‌نتیجهٔ خود خسته شده است، ممکنست ازچنین ضیافت باشکوهی بیرون برود؛ یك‌پای لوسین دربستر کورالی وپای دیگردرسریشم روزنامه بود که آن‌همه درپی‌آن دویده بود ونتوانسته بود بآن برسد. پس‌ازآنکه آن همه بیهوده درکوچهٔ سانتیه پـاس داده بود، اینك روزنامه بااوبرسر میز نشسته، بخوش رویی مشروب می‌خورد، خوشحال و جوان مهربانیست. متاز او که‌می‌بایست فردای همان‌روز دوال‌را بشکافد وبیهوده خواسته‌بود خشم ودردی را که‌باو چشانیده بودند درآنها بریزد تازه انتقام اورا ازین دردها گرفته بود. چون بلوستو نگاه‌می‌کرد باخود می‌گفت:

ـ دوست منست!

غافل ازآنکه‌هنوز هیچ نشده لوستواورا رقیب خطرناك خود می‌دانست. لوسین این خبطرا کرده وهمهٔذوق خودرا نشان داده‌بود:اگر مقالهٔاو تاریك می‌بود کاملابنفع اوتمام شده بود. بلونده‌رشکی که‌دل‌لوستورا بدردآورده بود جبران کرد وبفینو گفت وقتی که‌هنری تااین اندازه‌است باید بآن‌تسلیم‌شد. این‌حکم رفتار لوستورا معین کرد ومصمم‌شد دردوستی بالوسین باقی بماند وبافینو همدست بشود تـا ازین تازه واردی که تااین اندازه خطرناکست بهره جویی بکنند واورا در احتیاج نگاه بدارند. این‌قراری بود که بسرعت گذاشتند وبوسیلهٔ دوجمله‌ای که درگوش یك دیگر گفتند این دو مرد بهمهٔ وسعت آن‌پی بردند:

ـهنر دارد.

ـ ادعای بسیار خواهد داشت.

ـ اوه!

ـ بسیار خوب!

مردسیاسی آلمانی درضمن آنکه ببلونده نگاه می‌کرد که اورا در خانهٔ کنتس دومون‌کورنه[1] دیده بود باخوشرویی آرام و موقری گفت:

ـ من‌هرگز باروزنامه‌نویسان فرانسوی شام‌نمی‌خورم مگر آنکه هراسان باشم. یك‌کلمهٔ بلوخر[2] هست که‌شما مأموریدآن‌را محقق بکنید.

۱ـ Montcornet

۲ـ Blucher فرمانده سپاه آلمان درفتح پاریس.

ناتان گفت :

ـ کدام کلمه؟

ـ وقتی که‌بلوخر باساکن[1] در۱۸۱۴ ببلندیهای من‌مارتر[2] رسید، آقایان مرا معذور بدارید شمارابآنروزی که‌برایتان شوم بود برگردانم، ساکن که مرد خشنی بود گفت: حالادیگر پاریس‌را آتش می‌زنیم! بلوخر این قرحهٔ بزرگی‌را که‌زیرپای ایشان در درهٔ رودسن سوزان وپردود دیده می‌شد نشان دادودرپاسخ گفت: ازین‌کارخودداری کنید. فرانسه ازهمین هلاك خواهد شد.

وزیر مختار پس‌از درنگی گفت:

ـ من‌خدارا شکر می‌کنم که‌درکشور من روزنامه نیست. من هنوز ازتأثری که این‌پسرك که‌کلاه کاغذی برسرگذاشته‌بود وازده‌سالگی عقل یك مرد سیاسی پیررا دارد بجا نیامده‌ام. بهمین جهت امشب بنظر می‌آید من باشیرها وپلنگهایی شام می‌خورم‌که بمن افتخار داده وچنگالهای خودرا پنهان کرده‌اند.

بلونده گفت:

ـ پیداست مامی‌توانیم بگوییم و برای اروپا مدلل بکنیم که جناب شما امشب ماری ازدهان خود بیرون آورده است[3]، چیزی نمانده‌بود آن‌زهر وارد بدن مادموازل تولا خوشکل‌ترین رقاصه‌های مابشود ودرین باب دربارهٔ حوا، کتاب تورات، گناه‌اول‌و آخر تفسیری بیان بکند. اما مطمئن باشید،زیرا که‌شما مهمان ماهستید.

فینو گفت:

ـاین خیلی عجیب خواهد بود.

لوستو گفت:

ـ مارساله‌های عملی دربارهٔ تمام مارهایی که در دل و تن انسان یافته‌اند چاپ خواهیم کرد تابهیئت مأمورین سیاسی بدهیم.

ورنو گفت:

ـ می‌توانیم هرقسم ماری راکه باشد درین شیشه‌ای‌که درگیلاس عرق‌ریخته‌اند نشان بدهیم.

وینیون بآن‌مرد سیاسی گفت:

ـ عاقبت خودتان هم‌آن‌را باور خواهید کرد.

دوبرول گفت:

۱ـ Saacken

۲ـ Montmartre ازمحلات‌پاریس.

۳ـ کنایه ازسخنان تلخ زهرآلودست.

ـ مارتا اندازه‌ای با این رقاصه دوستست.

تولیا دنبالهٔ سخن اورا گرفت:

ـ بگویید کسی که اول گرفتاری اوست.

دوك‌دورتوره گفت:

ـ آقایان، چنگهایتان‌را که‌بیرون نیاورده‌اید بیرون نیاورید.

فینو گفت:

ـ نفوذ وقدرت روزنامه نویسی تنها تازه شروع شده است، روزنامه نویسی در دوران کودکی است، بزرگ خواهدشد. تاده سال‌دیگرهمه‌چیز تابع تبلیغات‌خواهدبود. فکرهمه جارا روشن خواهدکرد.

بلونده که‌درمیان سخنان فینو دوید گفت:

ـهمه چیزرا پژمرده خواهد کرد.

کلودوینیون گفت:

ـ این‌حرف حسابیست.

لوستو گفت:

ـشاهانی بوجود خواهدآورد.

مرد سیاسی گفت:

ـ وسلطنت‌هارا بهم خواهد زد.

بلونده گفت:

ـ باین ترتیب اگر مطبوعات وجود نداشت می‌بایست آن‌را اختراع نکنند،اما آن‌هست وزندگی ماهم بسته بآنست.

مرد سیاسی گفت:

ـ هلاك شما هم درآنست. آیا نمی‌بینید که برتری توده هـا. حتی اگر فرض کنیم که‌شما آنهارا روشن بکنید؛ عظمت فرد را مشکل‌تر خواهد کرد، چون تخـم استدلال‌را در دل طبقات پایین بکارید، محصول شمـا طغیان آنهـا خواهد بود، وشما نخستین قربانی آن خواهید شد. وقتی که در پاریس شورشی برپـا شود چه چیز را می‌شکند؟

ناتان گفت:

ـ فانوس‌های خیابانهارا، اما مـا بیش از آن فروتنی داریم که هراسان بشویم، تنها ترك برمی‌داریم.

وزیر مختار گفت:

ـ شما مردمان باذوق‌تر ازآن هستید تابدولتی مجال بدهید نمو بکند وگرنه شما باقلم خود دوباره بفتح اروپـا که شمشیرتان نتوانسته است آن را نگـاه بدارد

آغاز می‌کردید.

کلودوینیون گفت:

ـ روزنامه یك بیماریست. ممکن بود از این بیماری فایده بردارند امـا دولت می‌خواهد آن‌را براندازد. کشمکشی نتیجهٔ این‌کار خواهد شد. که ازپا درخواهدآمد؛ موضوع برسر همینست.

بلونده گفت :

ـ دولت، من تا جان دارم این مطلب را بصدای بلند خواهم گفت در فرانسه ذوق برهمه چیز غلبه دارد ، روزنامه‌ها بیش از ذوق مردان ظریف ذوق دارند و آن دورویی تارتوف[1] است.

فینو گفت :

ـ بلونده ؛ بلونده! تو خیلی زیاده روی می‌کنی : مشترکین ما اینجاهستند.

ـ تو صاحب یکی ازین انبارهای زهرهستی، باید بترسی ؛ اما من بهمهٔ دکان‌های شما میخندم، هرچند که گذران من ازآنجاست !

کلودوینیون گفت:

ـ بلونده حق دارد، روزنامه بجای آنکه جای مقدسی باشـد وسیله‌ای برای احزاب شده است؛ وسیله بود وحالا تجارت شده است؛ ومانند هرتجارتی نه عقیددارد و نه قانون. هم چنانکه بلونده گفته است هر روزنامـه‌ای دکانیست که در آن بمردم سخنانی را بهر رنگی که ایشان‌بخواهند می‌فروشند. اگر یك روزنامهٔ گوژپشتان وجود داشت شب وروز زیبایی؛ نیکوکاری ولزوم کوژپشتان‌را مدلل می‌کرد. روزنامه دیگر برای این درست نشده است که مردم را روشن بکند، بلکه برای آنست کـه بعقـاید مردم تملق بگوید. بهمین‌جهت در موقع معینی همهٔ روزنامه‌ها ترسو ؛دورو ؛ نفرت‌انگیز ؛ دروغگو؛ آدم کش خواهند بود؛ افکار، اصول ومردم‌را خواهند کشت وبهمین وسیله گل خواهند کرد. فایدهٔ همهٔ موجوداتی را که عقل دارند خواهند برد: زیانی خواهدرسید بی‌آنکه‌کسی مقصرباشد. من وینیون؛ تو لوستو؛ تو بلونده؛ تو فینوهمه آرتیستیدها [2]، افلاطونها، کاتونها[3] ، مردان کتاب پلوتارك [4] خواهیم بود؛ همه‌بی‌گناه

۱ـ Tartufe قهرمان یکی‌ازنمایشنامه‌های مولیرکه مرد دورویی بوده‌است.

۲ـ Aristide از سرداران آتن در قرن پنجم پیش از میلاد که بسیـار درستکار بود.

۳ـ Caton خطیب معروف رومی(۲۳۷ـ۱۴۲ قبل‌ازمیلاد) که مردبسیار پارسایی بود.

۴ـ Plutarque مورخ معروف یونانی درقرن اول میلادی.

خواهیم‌بود؛ میتوانیم دستمان را از هرزهری بشوییم. ناپلئون دلیل‌این نکتهٔ اخلاقی یا منافی با اخلاق را؛ هرطور که بخواهید؛ دریك جملهٔ بسیار عالی گفته که مطالعات وی در بارهٔ حکومت کنوانسیون باو تلقین کرده است: «جنایت های دسته‌جمعی‌هیچ کس را بدنام نمی‌کنند». روزنامه میتواند زشت‌ترین رفتار را بخود روا بدارد؛ شخصاً هیچ کس گمان نمی‌کند که ازآن چرکین شده باشد.

دوبرول گفت :

ـ اما دولت قوانینی برای جلوگیری وضع خواهد کرد ، مشغول تهیهٔ آنست.

ناتان گفت :

ـ به! قانون دربرابر لطیفه‌گویی‌فرانسوی که ظریف ترین همهٔ مواد حل‌کننده است چه می‌تواند بکند ؟

وینیون پس ازآن گفت :

ـ افکار را تنها بوسیلهٔ افکار می‌توان ازمیان برد. حکومت جبر، استبدادتنها می‌توانند نبوغ فرانسوی را که زبان در کمال خوبی برای کنایه زدن و دو پهلو گفتن سازگار است از میان ببرند. هرچه قانون بیشتر جلوگیری بکند، بیشتر ذوق فشار خواهدآورد، مانند بخار دریك ماشین دریچه دار. ازین قرار اگر روزنامه مخالف او باشد شاه احسان می‌کند، همه‌کاررا وزیرکرده‌است وهمینطورازدوطرف . اگر روزنامه تهمت زشتی را اختراع بکند دیگران باو گفته‌اند. اگر کسی شکایت بکند حسابش‌را با او تصفیه خواهد کرد وازآزادی بسیار خود عذر خواهد خواست. اگر آن را به محاکمه بخوانند شکایت می‌کند که چرا نیامده‌اند بخواهند تکذیب بکند ؛ اما اگر آن تکذیب را ازاوبخواهید خنده کنان‌آن را رد می‌کند . جنایت خودرا چیز خوبی می‌داند. روی همرفته وقتی که پیش برد بریش همه میخندد. اگر آن را تنبیه بکنند، اگر باید جریمهٔ بسیار بدهد، شاکی را بعنوان دشمن آزادی، کشور و معرفت معرفی خواهد کرد. درضمن‌اینکه‌بیان می‌کند چگونه‌آقای‌فلان درست‌کارترین مردم کشورست می‌گوید دزدست. باین‌ترتیب جنایت‌های روزنامه چیز جزیی حمله کنندگان بآن اهریمنانند ومی‌تواند درموقع معین بکسانی‌که هرروزآن‌را میخوانند هرچه رامیخواهد بقبولاند. وانگهی هیچ چیزازآنچه پسندیدهٔ‌اونیست وطن‌پرستانه نیست وهرگزخطاکار نخواهد بود. دین را دربرابر دین وقانون را دربرابرشاه بکار خواهد برد، هنگامی‌که دادگستری برنجاندش دادگستری‌را مسخره خواهد کرد؛ وقتی‌که بنفع شهوات عمومی کاری کرده باشدآن را خواهد ستود. برای اینکه‌مشترك پیدابکند مؤثرترین‌افسانه‌ها را اختراع خواهد کرد ، مانند بوبش [1] نمایش خواهد داد. روزنامه بیش ازآنچه دل

۱ـ Bobéche

مردم‌را بدست بیاورد وآنهارا سرگرم بکند پدرخودرا خام باهمان پوست خود وبانمك شوخی‌هایش بخورد مردم خواهد داد. مانند هنرپیشه‌ای خواهد بود که خاکسترپسرش را در ظرف خواهد ریخت برای آنکه حقیقةً گریه بکند، معشوقه‌ای خواهد بود که همه‌چیزرا فدای دوستش بکند.

بلونده درمیان سخن وینیون دویده گفت :

ـ روی همرفته ملتیست بقطع بزرگ .

وینیون پس ازآن گفت :

ـ ملتی دورو وبی‌گذشت، هنررا ازاندرون خود بیرون خواهد کرد، همچنانکه شهرآتن آریستید را بیرون کرد. روزنامه‌هایی را که درآغاز مردم باشرف تحمل آنهارا می‌کردند پس ازآن خواهیم دید دراستیلای مردم متوسطی قرار بگیرنـد که حوصله وپستی چیزهای لاستیکی را که در نوابغ بزرگ نیست خواهند داشت یابقالهایی‌کـه پول دارند وقلمهارا اجیر خود بکنند. ازحالا همین چیزها را می‌بینیم! اما ده سـال دیگراولین پسر بچه‌ای که‌ازمدرسه بیرون‌خواهدآمد خودرا مردبزرگی خواهدپنداشت، ازیك ستون روزنامه‌بالا خواهد رفت برای‌آنکه‌بپیشروان خود سیلی‌بزند، پاهای‌ایشان را خواهد کشید تاجایشان را بگیرد. ناپلئون کاملا حق داشت‌که برمطبوعات پوزه‌بند زده‌بود. من شرط می‌بندم دردورهٔ حکومتی که‌اوراق‌اقلیت‌آنرا برسرکارآورده‌باشند، بوسیلهٔ همان دلایل وهمان مقالات که امروز دربرابر حکومت سلطنتی می‌نویسند، در موقعی که همان حکومت هرچه را باشد ازآنها دریغ بکند، همان اوراق حملهٔشدید خواهند کرد. هرچه بیشترامتیازات بروزنامه نویسها بدهند توقع ایشان بیشترخواهد بود. روزنامه‌نویسان گرسنه وتنگ دست جانشین روزنامه‌نویسان نو دولت خواهندشد. این زخم شفا ناپذیرست. بیش ازپیش وخیم وبیش ازپیش گستاخ خواهد شد؛ هرقدر درد بیشتر باشدآن رابیشترتحمل خواهند کرد، تاروزی که بواسطهٔ فراوانی‌روزنامه‌ها هم چنانکه در بابل اتفاق افتاد[1] تفرقه در میانشان بیفتد. ما تازنده ایم می دانیم کـه روزنامه‌مه‌ها درحق ناشناسی ازپادشاهان هم خواهند گذشت، درمعاملات نامشروع ودر حساب سازی ازهر تجارت نامشروعی تجاوز خواهند کرد، افکار مارا خواهند بلعیدتا هر روز صبح عرق دوآتشهٔ مغز خودرا بفروش برسانند؛ اما ماهمه چیزآن‌راخواهیم نوشت، مانند کسانی که ازمعدن جیوه‌ای بهره برمی‌دارند ومی‌دانند درآنجامیمیرنـد. آنجا درپهلوی کورالی جوانی هست . . . نامش چیست؟ لوسین! خوشکلست،شاعرست وچیزی که بیشتر برای اوارزش دارد مرد باذوقیست. بسیار خوب ، وارد یکی‌ازین

۱ـ اشاره باینکه شهر بابل بواسطهٔ کثرت جمعیت ازپادرآمد واختلاف مردم سبب تسلیم آن شد

جایگاه‌های بدافکارخواهد شد که بآن روزنامه می‌گویند، زیباترین افکارخودرا درآنجا خواهد ریخت، مغزخودرا خشك خواهد کرد، روح خودرا درآنجا فاسد خواهد کرد، این پستی‌های بی‌نام را مرتکب خواهد شد که درجنگ افکار جانشین حیله، تاراج ، آتش سوزی وازاین پهلو بآن پهلو خزیدن درجنگهای دریاییست. هنگامی که اوهم مانند هزاران تن دیگر نبوغ جالب خود را بنفع صاحبان سهام مصرف خواهد کرد، این زهر فروشان خواهند گذاشت اگر تشنه باشد ازگرسنگی واگر گرسنه باشد از تشنگی بمیرد.

فینو گفت .

ـ ممنونم.

کلودوینیون گفت :

ـ اما، خدایا، این را می‌دانستم، من در میان گروه محکومین بکارهای‌اجباری هستم وورود محکوم تازه‌ای بمن لذت می‌دهد. بلونده ومن ازآقایان فلان وفلان که‌از هنر ما بهره‌مند می‌شوند تواناتریم وبااین همه همیشه‌ازمابهره خواهند برد. ماباوجود هوشی که داریم صاحب دلیم ، تنها چیزی که کم داریم صفات بی‌رحمانهٔ کسانیست که ازما بهره می‌برند. اما تن‌پرور، خیال باف، فکور، صاحب رأی‌هستیم: شیرهٔ مغزمارا خواهند مکید ونسبت بد رفتاری بماخواهند داد!

فلورین فریاد کرد :

ـ گمان می کردم شما عجیب‌تر ازاین هستید.

بلونده گفت :

ـ فلورین حق دارد ، معالجهٔ بیماریهای عمومی را باین شیادان میدان سیاست واگذار کنیم . چنانکه شارله [1] گفته است : هرگز نباید روی محصول خود تف انداخت !

لوستو لوسین‌را نشان‌داد وگفت:

ـ می‌دانید وینیون چگونه بنظر می‌آید؟ مانند یکی از این زنان فربه کوچهٔ پلیکان[2] که ببچه مدرسه‌ای بگوید : بچه جان ، تو خیلی جوان‌تر از آنی که باین‌جا بیایی..

ازین لطیفه همه‌را خنداند، اماکورالی آن‌را پسندید. بازرگانان چیزمیخوردند ومشروب می‌خوردند وگوش میدادند.

وزیر مختار بدوك دورتوره گفت:

۱- Charlet

۲- Pélican مرغ ماهی خوار.

ـ ملتی که‌این همه خوب وبد درآن هست چه‌ملت غریبیست! آقایان، شما مردمان متلفی هستید که‌نمی‌توانید ورشکست بشوید.

بدین‌گونه بواسطهٔ اعجاز تصادف دربارهٔ سرازیری پرتگاهی که‌می‌بایست درآن بیفتد دیگر لوسین هیچ اطلاعی را کم نداشت. دارتز این شاعر را براه نجیبانهٔ کار راهنمایی کرده وحسی‌را که‌درپرتو آن موانع ازمیان می‌رود بیدار کرده بود. لوستو خود کوشیده بود درنتیجهٔ فکر خودپسندانه‌ای اورا دوربکند، روزنامه‌نویسی وادبیات را دروضع‌حقیقی خود وصف‌کرده بود. لوسین نخواسته بود این‌همه زشت‌کاری‌های‌نهانی را باور بکند، اماسرانجام می‌شنید که روزنامه‌نویسان خود دردهای خودرا بصدای‌بلند می‌گویند؛ ایشان‌را درکار خودشان می‌دید، که شکم منعم خود را می‌درند برای آنکه آینده‌را پیش‌گویی بکنند. درین شب نشینی همه چیزرا آن چنان که هست دیده بود. بجای اینکه ازدیدن اندرون این‌فساد پاریس که‌بلوخر بآن خوبی‌وصف آن‌را کرده‌بود نفرت زده بشود، مستانه ازین جامعهٔ‌متفکران لذت می‌برد. این‌مردان فوق‌العاده‌را در زیر جوشن زرکوب معایب خود وکلاه خود فروزان معرفی خود بخون سردی، برتر از مردان موقر وجدی آن انجمن می‌دانست. وانگهی نخستین لذتهای دارندگی را می‌چشید، مجذوب تجمل شده بود، مغلوب نوشخواری بود، مشاعر بوالهوسانه‌اش بیدار می‌شد، نخستین بار بود که‌شراب‌های ممتاز می‌خورد، وباخوراك‌های لذیذ آشپزخانه‌های عالی آشنا میشد، یك‌وزیر مختار، یك‌دوك ورقاصهٔ‌اورا می‌دید که‌باروزنامه‌نویسان مخلوط شده وسلطهٔ بی‌رحمانهٔ ایشان‌رامی‌ستایند، شهوت‌هراس‌انگیزی درخود حس‌کرد که‌برین‌گروه پادشاهان فرمانروایی کند. درخود نیروی‌پیروز شدن برایشان‌را می‌دید. ازهمه گذشته. این‌کورالی که‌تازه باچند جمله اورا خوش‌بخت کرده بود درپرتو شمع‌های گچی این‌ضیافت، درمیان بخار خوراك‌ها ومستی‌مه‌آلود درودقیق شده بودبنظرش بسیار زیبا می‌آمد. عشق اوراچنین زیباجلوه می‌داد! وانگهی این‌زن خوشکل ترین، زیباترین هنرپیشهٔ پاریس بود. آن انجمن، آن آسمان‌مردان باهوش نجیب می‌بایست درزیر این‌وسوسهٔ کامل ازپادرآید. کسانی که‌خبره بودند تازه غروری را که مخصوص نویسندگان‌است درمزاج لوسین‌تحریك کرده‌بودند، رقیبان آینده‌اش‌اورا ستوده‌بودند، جلوه‌کردن مقاله‌اش وتسلط یافتن برکورالی دوپیروزمندی بود که‌حتی‌کسی‌را که‌کمتر ازوجوان بود گیج می‌کرد. درضمن این گفتگوها همه در کمال خوبی چیز خورده و بیش‌ازحد مشروب خورده بودند. لوستو، که‌پهلوی کاموزونشسته‌بود، دوسه‌دفعه‌کیرش[1] درشراب اوریخت. بی‌آنکه کسی‌توجه‌داشته باشد وعزت نفس‌اورا تحریك‌کرد که‌دوباره بیاشامد. این‌تدبیر چنان مؤثر افتاد که‌آن بازرگان متوجه نشد، خود را ازحد خویش

۱ ـ Kirsch عرق آلوبالو.

بهمان اندازهٔ روزنامه‌نویسان حیله‌گر میدانست. شوخی های تندوتیز در موقعی شروع شد که‌شیرینی‌های آخر غذا وشراب‌ها را دور گرداندند. مردسیاسی، چون مردی بود که‌ذوق بسیار داشت، بمحض اینکه صدای‌گردش چرندهایی‌را شنید که‌نشان دادند این مردان باذوق باچه‌مناظر زننده‌ای نوشخواری‌هارا بپایان‌می‌رسانند بدوك ورقاصه‌اشاره‌ای کرد وهرسه ناپدید شدند وبمحض اینکه کاموزو گیج‌شد، کورالی ولوسین که در تمام مدت مانند عاشق ومعشوق پانزده ساله رفتار کرده بودند از پلکان فرارکردند وخودرا در یك درشکهٔ کرایه‌ای انداختند . چون کاموزو زیر میز افتاده بودماتیفا گمان برد که‌بهمراهی آن‌زن هنرپیشه ناپدید شده‌است، مهمانان خودرا گذاشت سیگار بکشند ، مشروب بخورند، بخندند، مشاجره بکنند و هنگامی که فلورین رفت بخوابد دنبال او رفت. دمیدن‌روز جنگجویان وازهمه بیشتر بلونده‌را بغفلت گرفت که‌باده خواربی‌باکی بود، تنها کسی که‌توانست سخن بگوید وبکسانی کـه در خواب بودند پیشنهـاد بکند بسلامتی سپیده‌دم که‌انگشتان پشت‌گلی دارد شراب بخورند.

لوسین بنوش‌خواریهای پاریس‌عادت نداشت، هنگامی که‌ازپلکان پائین رفت‌هنوز عقلش کاملا پابرجا بود، اماهوای آزاد مستی اورا ظاهرکرد وآن‌زشت‌بود. کورالی و اطاقدارش مجبورشدند شاعررا بطبقهٔ اول خانهٔ قشنگی که‌زن‌هنرپیشه درکوچهٔواندوم[1] داشت بالابرند، درپله‌کان چیزی نمانده بودلوسین بدحال بشود وسخت ناخوش شد .

کورالی فریاد کرد:

ـ زود، برنیس[2] چای، چای‌درست بکن.

لوسین می‌گفت:

ـ چیزی نیست هوا مرا این طور کرده است. وانگهی من هرگز این قـدر مشروب نخورده‌ام.

برنیس گفت:

ـبچهٔ بیچاره، مثل یك‌بره بی‌گناهست.

برنیس یك زن نورماند[3] فربه بود و بهمان اندازه که کورالی خوشکل بود او زشت بود.

عاقبت لوسین‌را بی‌اطلاع‌او درتخت‌خواب کورالی جادادند. زن هنرپیشه‌بکمك برنیس بادقت وغشقی که‌مادری دربارهٔ بچهٔ کوچکی دارد رخت های شاعر خودرا در آورده بود که‌هم‌چنان می‌گفت:

۱- Vendôme

۲- Bérénice

۳- Normande زنی ازاهالی Normandie درشمال فرانسه.

ـ چیزی‌نیست! هواست، مادر ازتوممنونم.

کورالی موهای اورا بوسید وفریاد کرد:

ـ چه‌خوب مرا مادر خطاب می‌کند!

برنیس گفت:

ـ چقدر لذت دارد آدم چنین فرشته‌ای را دوست داشته باشد. مادموازل، اورا ازکجا بتور انداخته‌اید؟ گمان نمی‌کردم بهمان اندازه که شماخوشکل هستید مردی‌هم باین زیبایی پیدا بشود.

لوسین میل‌داشت بخوابد، نمی‌دانست کجاست وهیچ چیز را نمی‌دید. کورالی چندین فنجان چای درگلویش ریخت وسپس گذاشت بخوابد.

کورالی گفت:

ـ زن دربان وکسی دیگر شمارا ندید؟

ـ نه، منتظر شما بودم.

ـ ویکتوار[1] چیزی نمی‌داند؟

برنیس گفت:

ـ بیشتر اوقات چیزی نمی‌داند.

ده‌ساعت بعد، نزدیك ظهر، لوسین بیدار شد وکورالی چشم‌برو دوخته‌بود ودر حالی که درخواب بود باو نگاه می‌کرد! شاعر باین‌پی برد. زن هنر پیشه همان رخت سابق‌را برتن‌داشت که‌فوق‌العاده لك‌برداشته بود ومی‌بایست آن را متبرك بداند، لوسین بفداکاری‌ها وظرافت های‌عشق حقیقی پی‌برد که‌منتظر پاداش بود، بکورالی نگاه‌کرد. کورالی‌بزودی لخت‌شد ومانند مادری درپهلوی لوسین لغزید، در ساعت پنج شاعر در خواب بود، شهوت‌های‌آسمانی وی‌را نوازش داده‌بود، مختصر نگاهی باطاق‌زن‌هنرپیشه کرده بود، نتیجهٔ دلپذیری ازتجمل؛ همه‌جا سفید وپشت گلی، جهانی از عجایب و عشوه‌گری‌های مخصوص که‌برآنچه لوسین‌درخانهٔ فلورین‌آنرا تحسین کرده بودبرتری داشت. کورالی ایستاده بود. برای آنکه نقش‌زن اندلسی‌را بازی کند می‌بایست ساعت هفت درتماشاخانه حاضر باشد، بازهم‌شاعر خودرا درخواب بالذتی تماشاکرده بود،مست شده بود بی‌آنکه بتواند ازین‌عشق نجیبانه سیربشود، عشقی که احساسات‌را دردل ودل را در احساسات جامیداد تا هردورا باهم بهیجان بیاورد. همان‌الوهیتی که‌روا می‌دارد درین‌جهان دوتن باشند ودرآسمان برای دوستداری یك تن باشند بخشایندهٔ آن بود. وانگهی زیبایی بالاتر ازانسانی لوسین بدست که‌بهانه نمی‌داد؛ زن‌هنرپیشه، که درروی این تخت‌خواب دوزانو نشسته بود، از عشق درونی خود خوش‌بخت بود، حس می‌کرد

۱ـ Victoire

جنبهٔ تقدسی پیداکرده است. برنیس این لذت‌ها را برهم زد وفریادکرد:

ـ آن کاموزو این‌جاست، می‌داند که‌اینجا هستید.

لوسین از جا برخاست، باگذشت جبلی فکر آنرا کـرد زیانی بکورالی نزند. برنیس پرده را بالا زد. لـوسین وارد اطاق آرایش دلپـذیری شد و برنیس وخانم او بازبردستی ناشنیدنی رخت های لوسین‌را بآنجا آوردند. هنگامی کـه تاجـر وارد شد چکمه‌های لوسین جلب نظر کورالی‌را کرد، برنیس پس‌از آنکه مخفیانه آنهاراواکس زده بود جلوبخاری گذاشته بود گرم بشوند. خدمتکار وخانم این چکمه‌های رازگشای رافراموش کرده بودند، برنیس پس‌ازآنکه نگاه مضطربانه‌ای باخانم رد وبدل کردند بیرون رفت. کورالی در صندلی راحتی لم داد، بکامـوزو گفت روبروی او در صنـدلی دسته‌داری جا بگیرد. آن‌مرد بیچاره که‌کورالی‌را می‌پرستید بچکمه‌ها نگاه‌می‌کرد و جرأت نداشت چشمهای خودرا بسوی معشوقه‌اش بلند بکند.

ـآیا باید این یك جفت چکمه‌را بهانه کرد واز کورالی جـدا شد؟ جدا شدن ازواوقات تلخی‌کردن در برابر چیز جزئیست . چکمه درهمه جا هست . این‌چکمه‌ها بهتراست دربساط چکمه فروشی جا بگیرد یادرخیابان‌ها بگردد تااینکه درپای مردی گردش‌بکند . بااین همه ، این‌جاکه هستند وپایی درآنها نیست بسیارچیزها می‌گویند که باوفاداری منافات دارند . راستست که من پنجاه سال عمرکرده‌ام باید هم چنان که عشق چشم ندارد من هم‌کور باشم .

این سخنان‌که از روی سست عنصری باخود می‌گفت راه عذری نداشت . آن یك جفت چکمه ازآن نیم چکمه‌هایی نبود که امـروز معمولست و تاحدی مردی که حواسش بجانیست می‌تواندآنها را نبیند ، هم چنان‌که باب‌آن روز بود و می‌پوشیدند یك جفت چکمهٔ کامل بود ، بسیار هم مجلل ؛ دارای منگله ، که برروی شلوار های چسبان‌که تقریباً همیشه رنگ روشن داشتند برق می‌زد و مانندآیینه‌ای همه چیـز در آن منعکس می‌شد. بدین‌گونه این چکمه‌ها چشمان تاجر درست‌کار حریرفروش را از کاسه درمی‌آوردند واین راهم بگویم در دل اوهم شکاف می‌انداخت .

کورالی باوگفت :

ـ شما را چه می‌شود ؟

گفت :

ـ هیچ .

کورالی‌که ازسست عنصری‌کاموزو لبخندی زد گفت :

ـ زنگ را بزنید .

همینکه زن نورماند وارد شد باوگفت :

ـ برای من چکمه کش بیاورید تا بازهم این چکمه های نفریـن شده را بپا

بکنم . فراموش نکنید امشب آنها را در اطاق من بتماشاخانه بیاورید

کاموزوکه نفس راحت تری‌کشیدگفت :

ـ چطور ؟ ... چکمه‌های شما ؟ ..

وی باوضع مغرورانه‌ای پرسید :

ـ هان ! پس شما چه تصور می‌کردید ؟ حیوان درشت ، آیـا باور نخواهید کرد ؟

به‌برنیس گفت:

ـ اوه باور خواهد کرد . من در نمایشنامهٔ شوز ۱ یك نقش مردانه باید بازی بکنم وهرگز رخت مردانه نپوشیده‌ام . چکمه دوز تماشاخانه این چکمه هـا را برای من‌آورده است سعی بکنم باآنها راه بروم ، تا یك جفت چکمه‌ای راکه اندازه‌گرفته است بیاورد ؛ آنها را بپای من‌کرده ، اما من‌آنقدر صدمه کشیدم‌که‌آنها را کندم وبا همهٔ اینها باید دوباره‌آنها را بپا کنم .

کاموزوکه چکمه‌هاآن قدر اورا آزار داده بودگفت :

ـ اگر شما را اذیت می‌کنند دیگر بپا نکنید .

برنیس‌گفت :

ـ بهتر اینست خانم بجای آنکه مثل چندی پیش خودرا رنج می‌داد ؛ آقا ، گریه‌اش گرفته بود ، ومن اگر مرد بودم هرگز زنی را کـه دوستش مـی‌داشتم بگریه نمی‌افتاد ! بهتر این‌بودکه چکمهٔ ساغری خیلی نازکی بپا می‌کرد . اما ادارهٔ تماشاخانه بقدری لئیم است ! آقا ، می‌بایست شما بروید‌آنها را برای اوسفارش بدهید ...

بازرگان‌گفت :

ـ آری ، آری .

بکورالی‌گفت :

ـ بلند می‌شوید ؟

ـ همین الان ، تنها ساعت شش بخانه بر گشته‌ام ، پس ازآنکه همه جـا عقب شما گشتم . شما وادار کردید هفت ساعت درشکهٔ کرایه‌ای را برای من نگاه بدارند . توجه های شما همینست ؛ برای خاطر چند بطـری شراب مـرا فراموش بکنید ! من مجبور شدم مواظب خودم باشم ، منی‌که حالا هر شب باید بازی بکنم ، تا وقتی که از نمایشنامهٔ قاضی اسپانیولی پول در بیاید . میل ندارم بمقاله‌ای که‌آن جوان نوشته است دروغ بگویم .

کاموزوگفت :

ـ این بچه خوشکلست .

ـ تصور می‌کنید ؛ من ازاین مردانکه خیلی شبیه بزن هستند خوشم نمی‌آید، وانگهی این ها مانند شما جانوران تجارتی دوست داشتن را نمی‌دانند . شما آنهمه دلخوری دارید !

برنیس پرسید :

ـ آقا با خانم شام می‌خورد ؟

ـ نه، دهانم خشك شده است .

ـ شما دیشب خیلی محکم‌کله پا شدید ، آه ، ای بابا کاموزو ، اولا که من ازمردانی‌که مشروب می‌خورند خوشم نمیآید . . .

بازرگان‌گفت :

ـ تو باید هدیه‌ای باین جوان بدهی .

ـ آه ! آری من ترجیح می‌دهم پاداش‌آنها را اینطور بدهم ، تا اینکه مثل فلورین رفتار بکنم . درهرحال ، ای مرد بد نژادی‌که مردم شما را دوست می‌دارند ، بروید ، یا اینکه‌کالسکهٔ مرا بدهید تا من زود بتماشاخانه بروم .

فرداشب ، برای شام خوردن با مدیر تماشاخانه‌تان دررستوران روشه دوکانکال[1] آن بشما خواهد رسید ، مدیر نمایشنامهٔ تازه را روز یکشنبه نخواهد داد .

کورالی‌کاموزو را باخود برد وباوگفت :

ـ بیایید ، من می‌روم شام بخورم .

یك ساعت بعد برنیس لوسین را نجات داد ، وی رفیق بچگی کورالی بود . موجودی‌که بهمان اندازه‌که تنومند بود باذوق بود وفکر آزاد داشت .

برنیس به لوسین گفت:

ـ همین جا باشید ، کورالی تنهابرمیگردد؛ حتی می‌خواهد اگر کاموزو مزاحم شماست او را مرخص بکند . اما ، ای‌عزیزنازنین او ، شما خیلی فرشته خو هستیدکه اورا خانه خراب بکنید . خودش این را بمن‌گفته است، تصمیم دارد همه چیز را در آنجا رها بکند ، ازاین بهشت بیرون برود تادر اطاق زیرشیروانی شما زندگی بکند. اوه ! مگرکسانی‌که رشك می‌برند ، حسد می‌ورزند ، باونگفته‌اندکه یك شاهی ویك دینار ندارید، درمحلهٔ لاتین منزل دارید . می‌داند چیست ؟ من هم باشما می‌آیم ، کارخانه‌تان‌را می‌کنم امالان این بچهٔ بیچاره را دلداری دادم . آقا، آیا راست نیست‌که شمابیش از این ذوق داریدکه وارد چنین چرندهایی بشوید ؟ آه ! خوب خواهید دید که‌آن مردك درشت بجز لاشه چیزی نیست وشما عزیزکرده ، محبوب‌آن رب‌النوعی

---

۱ - Rocher de Cancale

هستیدکه انسان درراه اوجان می‌دهد . اگرشما می‌دانستید کورالی من وقتی‌که او را وادار می‌کنم نقشهای بازی خود را تکرار بکند چقدر دلپسندست ! یك بچهٔ نازنینی است، آری‌کاملا شایستهٔ‌آن بود خدایکی‌ازفرشته‌ها را برای‌او بفرستد، طبعش اززندگی زده شده بود . باامادرش‌آن همه بدبختی داشته است ، او را مـی‌زد ، او را فروخت ! آری ، آقا ، یك مادر ، بچهٔ خودش را ! اگر دختری می‌داشتم مانندکورالی‌کوچولوی خودکه اورا بچهٔ خودم‌کرده‌ام باوخدمت میکردم . اولین وقت خوشی‌که من برای او دیدم این بود ، اولین دفعه‌که مردم برای اوکف زدند. گویا بواسطهٔ‌آنچه شما نوشته‌اید برای نمایش دوم اومحشرکف زده‌اند، موقعی‌که شما خوابیده بودید برولار[1] آمد باهم کارکردند . لوسین‌که‌گمان‌کرد پیش ازین هم این نام را شنیده است‌گفت :

ـکه ؟ برولار ؟

رئیس کفـزنها ، که با سازش با او ، قرار جاهای نقش اورا که بیشتر درآن دقت می‌کندگذاشته است. هرچندکه فلورین می‌گوید با اودوستست ممکنست بخواهد حقهٔ بدی باوبزند وهمه چیز را برای خودش بردارد . همهٔ مردم خیابان بواسطهٔ مقالهٔ شما همهمه می‌کنند.

درضمن‌آنکه یك لحاف توری دوزی روی تخت خواب می‌گذاشت‌گفت : چه تخت خوابی برای عشقبازی های فرشته‌ای باپسرشاهی درست‌کرده‌ام ؟ . . . شمعهای گچی را روشن‌کرد . در روشنایی لوسین‌که خیره شده بود راستی‌گمان‌کرد دریکی از قصه‌های دستگاه پریانست . کامـوزو فاخرترین پارچه‌های منازهٔ پیلهٔ زریـن را برای دیوارها وپرده های پنجره‌ها انتخاب کرده بود ـ شاعـر در روی قالیچهٔ شاهانه‌ای راه می‌رفت . میز وصندلی‌ها ازچوب سیاه‌کنده‌کاری شده در شکافهای خود چنان روشنایی رامی‌لغزاندندکه پروانه وار درآن جلوه میکرد . بخاری مرمر سفید بگران بهاترین چیزهای جزیی جلوه می‌داد. روپوش تخت خواب ازپرقو بودکه حاشیهٔ سنجاب داشت. کفش‌های سرپایی مخمل سیاه که‌آستر ابریشمی ارغوانی داشت از لذایذی‌که درانتظار سرایندهٔ‌گلهای مینابود سخن‌می‌گفتند. ازسقفـکه پارچهٔ ابریشمی روی‌آن‌کشیده بودند چراغ‌دلفروزی‌آویزان بود. همه‌جاگلدان های چینی جالب‌گلهای دست چین، بداقهای زیبای سفید ، کاملیاهای بی‌بورا جلوه می‌دادند.ممکن نبودکسی ازآنجا تصور زن هنر پیشه‌ای ومراسم تماشاخانه‌ای را بکند . برنیس‌متوجه خیرگی لوسین بود . باآهنگی پرازنوازش‌گفت :

آیا دلپسندست ؟ برای‌دوست داشتن‌آیا بهترنیست درین‌جا باشد تادریك اطاق زیر شیروانی ؟

---

۱ - Braulard

یك میزگرد بسیار قشنگ راکه روی‌آن خوراکهایی‌بودکه ازشام خانمش ربوده بود پیش اوآورد وگفت :

نگذارید عقل خودرا ببازد ، تا آشپزمتوجه وجود معشوق نشود .

لوسین شام بسیار خوبی خورد، که برنیس باکارد وچنگال نقرهٔ کنده کاری و بشقابهای گلدار که‌هرکدام ازآنها یك سکهٔ طلا ارزش داشت برای اوآورده بود .این تجمل درروح او اثرکرد همچنانکه دختر کوچه‌گردی بابدن برهنه وجورابهای سفید خود ازشاگرد دبیرستانی اثر می‌کند.

فریاد کرد :

ـاین کاموزو چقدر خوشبختست.

برنیس گفت:

ـخوش‌بخت؟ آه باکمال میل همهٔ دارایی خودرا می‌دهد که جای شما باشد و موهای فرسودهٔ سفید وسیاه خودرا با موهای طلایی جوان شما عوض بکند .

پس ازآنکه گواراترین شرابی‌را که شهر بوردو [1] برای متمول‌ترین انگلیسی ذخیره‌کرده باشد بلوسین داد اورا وادارکرد درانتظارکورالی دوباره بخوابد، مختصر خوابی موقتاً بکند ودرحقیقت هم لوسین میل‌داشت درین تخت‌خوابی‌که ازآن تحسین می‌کرد بخوابد. برنیس که این تمایل‌را درچشمان شاعر دیده بود برای خاطرخانمش ازآن خوش‌بخت بود. درساعت ده ونیم لوسین بانگاهی‌آمیخته‌بعشق بیدار شد.کورالی با شهوت‌انگیزترین رخت شب آنجا بود. لوسین خواب کرده بود، لوسین دیگرتنها ازعشق مست بود. برنیس ازاطاق رفت ومی‌پرسید :

فردا چه ساعت ؟

ـساعت یازده ناشتایی مـا را درتخت خواب بده. پیش‌ازساعت ده هیچ‌کس را نمی پذیرم .

فردای آن روز ساعت ده، زن هنرپیشه وعاشقش رخت پوشیده حاضربودند، مثل اینکه شاعر آمده است ازکسی‌که درحمایت اوست دیدنی بکند. کورالی لوسین‌را شسته. سرش را شانه کرده، موهایش را درست‌کرده ولباسش‌را پوشانده بود؛ فرستاده بود از دکان کولیو [2] دوازده پیراهن قشنگ، دوازده دستمال گردن، دوازده دستمال ویك دوجین دستکش دریك جعبهٔ چوب‌کنار آورده بودند. چون صدای کالسکه‌ای را پای در خانه‌اش شنید. با لوسین بطرف پنجره دوید . هردوکاموزو را دیدند که از کالسکهٔ باشکوهی پیاده شد.

۱ـ Bordeaux ازشهرهای جنوب فرانسه‌که بهترین شرابهارا دارد

۲ـ Colliau

کورالی گفت:

گمان نمی‌کردم‌کسی تا این اندازه ازمردی و از تجمل بدش بیاید...

لوسین که بدین‌گونه خودرا درچنگ تهی دستی دید گفت،

من خیلی بی‌چیز تر ازآنم که رضایت بدهم شما خودتان را برای خاطر من ورشکست بکنید.

لوسین را دربغل خود فشرد وگفت :

بچه‌گربهٔ بیچاره، تومرا خیلی دوست داری!

چون لوسین را بکاموزو نشان داد گفت:

من آقارا وادار کرده‌ام امروز صبح بدیدن من بیاید، بفکر آنکه می‌رویم برای امتحان کالسکه در شانزلیزه[1] گردش بکنیم.

کاموزو با لحن محزونی‌گفت :

ـتنها بروید، من شام با شما نیستم، روزجشن زن منست،فراموش‌کرده‌بودم.

خودرا بگردن بازرگان انداخت وگفت:

ـ موزوی[2] بیچاره، چقدر بتو بد می‌گذرد!

بفکر اینکه تنها با لوسین این کالسکهٔ قشنگ را نوبر خواهد کرد وتنها با او بجنگل خواهد رفت مست ازخوشی بود، وازشدت شادی مثل‌این بود که کاموزورا دوست دارد وهزار بار اورا نوازش کرد.

مرد بیچاره گفت :

ـدلم می‌خواهد بتوانم هرروز یك کالسکه بشما بدهم.

زن هنرپیشه که لوسین را شرمسار دید و با اشارهٔ دلپذیری اورا دلداری داد باو گفت :

ـ بسیار خوب، آقا، ساعت دو شده است .

کورالی شتابان ازپلکان پایین رفت ولوسین را دنبال خود کشید و وی صدای پای بازرگان را شنید که درپی ایشان مانند یك خوك دریایی‌خودرا می‌کشد ونمی‌تواند بایشان برسد. شاعر لذت مستانه ای برده بود: کورالی که خوش‌بختی اورا بسیار زیبا کرده بود، درهمه انظارخیرهٔ مردم آرایشی‌را که پراز خوش‌سلیقگی وتجمل‌بود جلوه می‌داد. مردم پاریس در شانزلیزه این عاشق و معشوق را تحسین کردند. دریکی از خیابانهای جنگل بولونی[3] کالسکهٔ ایشان بکالسکهٔ خانم دسپار و خانم دوبار ژتون

۱ـ Champs - Elysées خیابان‌معروف پاریس.

۲ـ Musot مصغرنام کاموزو.

۳ـ Bois de Boulogne گردشگاه معروف پاریس.

برخورد، ایشان باوضع متعجبی بلوسین نگاه کردند ولی اونگاه تحقیر آمیزشاعر ی را کرد که پیش‌از وقت پیروزی خودرا حس می‌کند وبزودی قدرت‌خودرا بکارخواهد برد. آن لحظه‌ای‌که توانست بیك نگاه با این دو زن برخی ازافکار انتقام جویانه‌ا که ایشان در دل او جای‌داده بودند وآنرا آزرده بودند رد وبدل بکند یکی ازگوارا ترین لحظه‌های زندگی او بود وشاید سرنوشت اورا معین‌کرد. لوسین دوباره گرفتار اهریمنان غرور شد: خواست درجامعهٔ اشراف جلوه بکند، انتقام نمایانی ازآن‌بگیرد وهمهٔ تنگ نظریهای اجتماعی که سابقاً درکارکردن و دردوستداری اعضای آن‌انجمن آنهارا پامال کرده بود، دوباره در روح اوجای گرفت. آن وقت همهٔ فایدهٔ حمله‌ایی ا که لوستو برای خاطر اوکرده بود درك کرد: اینك لوستو بشهوات او خدمت کرده است، درصورتی‌که‌آن انجمن، این مانتور[1] دسته جمعی،مانندآن بودکه بنفع پارسایی‌های مزاحم وکارهایی‌که لوسین دیگر آنهارا بیهوده می‌دیدآنهارا سرکوبی می‌کند. آیا کار کردن برای این ارواحی که حرص لذایذ را دارند حکم مرگ را ندارد؟ به همین جهت با چه سهولتی نویسندگان درتن پروری و در نوشخواری ولذایذ زندگی شهوت آمیز زنان هنرپیشه وزنانی که زود تسلیم میشوند فرو میروند! لوسین درخود یك میل جبری احساس کرد که‌زندگی این دوروز دلپذیررا دنبال بکند.

شام رستوران‌روشه دونکال بسیارگوارا بود. لوسین مهمانان فلورین‌را بجزوزیر مختار. بجز دوك ورقاصه، بجز کاموزو درآنجا دید وبجای ایشان دوهنرپیشهٔ معروف اکتورمرلن[2] بودند بهمراهی معشوقه‌اش، زن بسیار دلارایی‌که نام خودرا خانم دووال نوبل [3] گذاشته بود، خوشگل‌ترین وپرتجمل‌ترین زنی‌که جزواین‌گروه مخصوص‌زنان پاریس درآن زمان بودکه امروز برای رعایت عفت نامشان را لورت[4] گذاشته اند. لوسین که از چهل وهشت ساعت پیش دربهشتی بود، باثری‌که مقاله‌اش کرده بود پی برد. شاعر چون‌دید برای اوجشن‌گرفته‌اند، برو رشك می‌برند، دلبری‌خودرا بدست آورد: ذهن او روشن شد، همان لوسین دوروبامپره شدکه درمدت چندماه در ادبیات و در جهان هنرجلوه کرده بود. فینو این مردی که مهارتی حتمی در پی‌بردن بهنر داشت ومی‌بایست کاملا آنرا بمصرف برساند، وهمچنان که دیوی گوشت تازه را حس می‌کند بو می‌کشید، ناز لوسین را کشید، کوشید اورا در دستهٔ روزنامه نویسانی که

---

۱ - Mentor مربی تلماك قهرمان کتاب معروف فلون که مردی پارسا بوده‌است.

۲- Hector Merlin

۳- du Val-Noble

۴- Lorettes دربارهٔ زنان مجلل که زود تسلیم شوندگفته می‌شود.

برایشان فرمانروا بود وارد بکند ولوسین‌هم این‌تملق‌هارا نوشخوارکرد.کورالی‌متوجه رفتار این مرد ذوق‌خوار شد وخواست لوسین‌را متوجه اوبکند .

بشاعر خود گفت :

ـ بچه‌جان تعهدی‌نکن، منتظرباش، می‌خواهند ازتوبهره ببرند. امشب درین باب باهم گفتگو می‌کنیم.

لوسین باوجواب داد؛

ـ به! من باندازه‌ای توانایی درخود می‌بینم که بهمان اندازه که ممکن است ایشان بدخواه وزیرك باشند من‌هم باشم .

فینو که البته با اکتورمرلن بر سر جاهای سفید مقاله بهم نزده بود مرلن را بلوسین ولوسین‌را بمرلن معرفی‌کرد. کورالی وخانم دووال نوبل خواهرخوانده شدند، درنوازش ورعایت یکدیگر افراط کردند. خانم دووال نوبل لوسین وکورالی را بشام دعوت کرد .

اکتور مرلن که خطرناك ترین روزنامه‌نویس درین شام بود، مردکوتاه قد گرفته ای بود، لب‌های بهم فشرده داشت، جاه طلبی بی‌اندازه‌ای در دل داشت، رشك او بی‌اندازه بود، ازهربدی که اطرافیان او می‌کردند خوشبخت می‌شد، از تفرقه‌هایی که می‌انداخت سود می‌برد؛ ذوق بسیار، اراده‌کم‌داشت، اما بجای اراده همان مشاعری را داشت‌که نودولتان را بجاهایی‌که دارایی وقدرت آنجارا روشن‌کرده است می‌رساند. لوسین واو هردو ازهم بدشان‌آمد. دشوارنیست‌بگویم چرا. مرلن این‌بدبختی‌گریبان‌گیرش شد که درموقعی‌که لوسین‌آهسته فکرمی‌کرد با اوبلند حرف بزند. درپایان غذا چنان می‌نمودکه پیوند های نزدیك و دوستی‌ها در میان این مردان‌که همه خودرا از یکدیگر برتر می‌دانستند استوارشده است، لوسین که تازه وارد بود زمینهٔ عشوه‌های ایشان بود. ازته دل بایك‌دیگرسخن می‌گفتند تنها اکتور مرلن نمی‌خندید. لوسین‌دلیل این خردمندی را ازو پرسید. گفت:

ـ اما شمارا می‌بینم با شبهه‌هایی وارد جهان ادب وروزنامه نویسی شده اید ، البته ما بسته بموقع باهم یا دوستیم یادشمن. باحربه ای که تنها می‌بایست برای زدن بدیگری بکار ببریم زودترازهمه بیك دیگر ضربت می زنیم. بزودی متوجه خواهید شد که با احساسات مهربانی چیزی بدست نخواهیدآورد . اگرمهربان هستید خودرا بدخواه نشان بدهید. نقشه بکشید که‌گستاخ باشید، اگر هیچ‌کس این قانون برتری‌را بشما یاد نداده است من محرمانه‌آنرا بشمامیگویم واین‌رازگشایی چندان محقرنیست. برای اینکه محبوب باشید، هرگزاز معشوقهٔ خود جدا نشوید مگر آنکه اندکی اورا گریانده باشید. برای‌اینکه درادبیات دارایی بهم بزنید همیشه همه‌را، حتی دوستانتان را برنجانید. عزت نفسهارا بگریه بیاورید، همه‌کس شمارا نوازش خواهدکرد.

اکتور مرلن چون از سیمای لوسین پی‌برد که سخن او چون تیغهٔ خنجری‌که در دلی جای گـرفته است در انـدرون این تازه ایمان آورده جایگـزین شده است خوشحال شد. قمار زدند لوسین هرچقدر پول داشت باخت. کورالی اورا باخود برد ، ولذایذ عشق تأثرات هراس انگیز قماررا که می‌بایست پس‌ازآن وی‌را یکی‌ازقربانیان خود بداند از یاد او برد. فردای آن‌روز چون ازخانهٔ او بیرون میرفت وبمحلهٔلاتین بر میگشت پولی راکه باخته بود درکیسهٔ خود یافت. این توجه نخست اورا غمگـین کرد خواست بخانهٔ زن هنرپیشه برگردد ودهشی که اورا سرشکسته میکرد پس بدهد، اما دیگر بکوچهٔ لاآرپ رسیده بود، راه خودرا بسوی مهمانخانهٔ کلونی دنبال‌کرد. در ضمن راه پیمایی باین توجه کورالی دربارهٔ خود پرداخت. در آن نشانه‌ای ازین عشق مادرانه دید که اینگونه زنان باشهوات خود درمی‌آمیزند. ازنهاد ایشان شهوت شامل همهٔ احساساتست. پس از اندیشه‌های فراوان سرانجام لوسین دلیلی پیدا کرد که آنرا بپذیرد وبا خود گفت:

ـ اورا دوست میدارم، مانندزن وشوهر باهم زندگی میکنیم وهرگز ازوجدا- نخواهم شد:

اگر انسان دیوژن[1] هم باشد احساسات لوسین را درآن موقع درك نمی‌کند که از پلکان گل‌آلود مهمانخانهٔ خود بالا میرفت، قفل در اطاق خودرا بصدا در میآورد. شیشهٔ چرکین وبخاری حزن انگیز اطاق خودرا که ازحقارت وعریانی نفرت انگیز بود دوباره میدید درروی میزش نسخهٔ خطی رمـان خود واین نامهٔ مختصر دانیال ـ دارتز را دیـد :

« شاعر عزیز، دوستان ما تقریباً ازاثر شما خرسندند . میگویند میتوانید با اطمینان بیشتر آنرا به دوستان و دشمنانتان عرضه بدارید. ما مقالهٔ دلپذیر شمـا را دربارهٔ پانوراماادراماتیك خواندیم ومی‌بایست شما بهمان اندازه‌که تأسف را درما برمی- انگیزید رشك در ادبیات برانگیزید.

دانیل »

لوسین که ازلحن مؤدبانه که در سراسر این نامهٔ مختصر بود درشگفت آمده بود فریاد کرد :

ـ تأسف؟ چه میخواهد بگوید ؟

آیا دیگر درنظرآن انجمن بیگانه بود؟ پس‌از آنکه میوه‌های خوشگواری‌را که هوای پشت صحنه باو داده بود بلعیده بود بازبیشتر بقدرشناسی و دوستی دوستان

---

۱ ـ Diogéne حکیم یونانی قرن چهارم پیش از میلاد که در کتابهای قدیم ایران‌نام اورا دیوجانس می نوشتند.

خود درکوچهٔ کاتروان دلبستگی داشت. چندلحظه دراندیشه‌ای فرورفت که درآن‌وضع حاضر خودرا درین اطاق وآیندهٔ خودرا دراطاق‌کورالی جا داد. چون‌گرفتار تردیدهایی شده بود که پی در پی باشرفانه وتباه کننده بود، نشست و بنا کرد وضعی را که دوستانش اثر وی را درآن حال پس میدادند بسنجد. تعجب او تاچه اندازه بود! ازین فصل بآن‌فصل‌کتاب، قلم توانا وفداکاریهای این مردان بزرگ که هنوز ناشناس بودند تهی دستی‌های اورا تبدیل بسرمایه‌ای‌کرده بودند. مکالمه‌ای پرمغز، بهم‌فشرده، مختصر، پرهیجان جانشین آن گفتگوهایی شده بود که آن وقت چون‌آنهارا بابیاناتی که معرف روح آن زمان بود سنجید پی‌بردکه بجز پرگویی چیز دیگری نبوده است. توصیف‌های اورا که اندکی برجستگی داشته، بتوانایی آنرا برجسته‌تر ورنگین‌کرده بودند، همهٔ آنها بستگی باین مظاهر زندگی انسانی بوسیلهٔ ملاحظات علم وظایف‌الاعضاء داشت که بیشك بیانشون آن کاررا کرده بود. با ظرافت طبع آنهارا بیان کرده بود وجانی درآنها دمیده بود. پرگویی های او پرمغز و پرشور شده بود. وی کودکی بدسرشت و بدلباس فرستاده بود واینك دختری دلپسند با جامهٔ سفید، دارای کمربند وحمایل پشت گلی، موجودی فریبنده در آن جا میدید. درین میان شب فرا رسید، باچشمان اشك‌ریز ازین بزرگواری سرافکنده شد، ببهای چنین‌درسی پی‌برده، این تصحیحات را تحسین میکردکه بیش از چهارسال‌کار، کتاب خواندن ها، سنجش‌ها و مطالعه‌ها دربارهٔ ادب وهنر باو چیز یاد میداد. اصلاح طرحی که بدکشیده باشند، خطی نیرومند و استادانه وهمیشه بلیغ تر ازاصول واحساساتست.

نسخهٔ خطی را دردست خود فشرد و فریاد کرد:

ـ چه دوستانی! چه صاحبدلانی!

چون سرکشی طبیعی سرشت شاعرانهٔ وی را بهیجان آورده بود شتابان نزد داوید رفت. با اینهمه چون‌ازپلکان بالا میرفت حس میکرد کمترسزاوار این‌دلهاییست که هیچ چیز نمیتوانست آنهارا از راه شرف منحرف بکند. بانگی درونی باومیگفت که اگر دانیال کورالی را دوست میداشت با بودن کاموزو اورا نمی پذیرفت. ازنفرت بی‌کران آن انجمن علم نسبت بروزنامه نویسان آگاه بود ودیگر حالا خودرا اندکی روزنامه نویس میدانست. دوستان خودرا دید بجزمیرو[1] که تازه بیرون رفته‌بودگرفتار نومیدیی هستند که برهمهٔ چهره ها نقش بسته است.

لوسین گفت:

ـ دوستان، شمارا چه میشود؟

ـ تازه بما خبر رسیده است‌که واقعهٔ بسیارشومی رخ داده:بزرگترین قریحهٔ

۱ـ Meyraux

روزگارما، محبوب‌ترین دوستانمان، آن کسی‌که دوسال فروغ محفل ما بوده است.....

لوسین گفت :

ـلوی لامبر[۱].

بیانشون گفت :

ـ دوچار سکته‌ای شده است که دیگر امیدی باو نیست .

پس ازآن میشل کرستین با لحن پرهیجانی‌گفت:

ـ درمرگ تنش بی حس وفکرش درآسمان خواهد بود .

دارتز گفت :

ـ همچنان که زیسته است خواهد مرد.

لئون ژیرو[۲] گفت:

ـ عشقی که چون آتشی در قلمرو وسیع مغزش دویده او را سوزانده است.

ژوزف بریدو[۳]گفت:

ـ آری، چنان اورا بهیجان آورده است‌که ازچشم ناپدید میشود.

فولژانس ریدال[۴] گفت:

ـ شاید شفا بیابد .

بیانشون جواب داد:

ـ بنا برآنچه‌میروبماگفته‌است، معالجهٔ اوممکن‌نیست. سراو عرصهٔ مظاهریست که پزشکی دربرابر آن ناتوانست .

دارتز گفت :

ـ با اینهمه عواملی هم هست .

بیانشون گفت :

ـ آری، تنها سکته کرده است، ممکنست‌کاری کرد که کم عقل بماند.

میشل کرستین فریاد کرد:

ـ نمیتوان بجای سر او سر دیگری باهریمن بدیها تقدیم کرد! من سرخودرا درین راه میگذارم !

دارتز گفت :

ـ پس دول متحدهٔ اروپا چه خواهد شد؟

۱- Louis Lambert

۲- Léon Giraud

۳- Bridau

۴- Fulgence Ridal

میشل کرستین پس ازآن گفت :

ـ آه! راستست هرکس پیش از آنکه از آن مردم باشد ازآن عالم انسانیت است .

لوسین گفت :

ـ من بادلی پر از امتنان دربارهٔ شما باینجا آمده بودم. شما پول سیاه مرا بسکهٔ طلا بدل کردید.

بیانشون گفت :

ـ امتنان ! دربارهٔ ما چه تصور میکنی؟

فولژانس پس ازآن گفت :

ـ لذت نصیب ما شده است .

لئون ژیرو باو گفت:

ـ خوب! اینك شما روزنامه نویس هستید؟ آوازهٔ آغازکار شما تا محلهٔلاتین‌هم پیچیده است .

لوسین پاسخ داد:

ـ هنوز نه .

میشل کرستین گفت:

ـ آه! چه بهتر!

پس ازآن دارتز گفت:

ـ من‌درست همین‌را بشما گفتم. لوسین یکی از آن دلهایی را دارد که بارزش وجدان پاکی واقفند. آیا این توشهٔ نیروبخشی نیست که کسی سر خود را روی بالشی بگذارد وبتواند باخود بگوید: ـ من درکار دیگری رأیی نداده‌ام، غمی برای‌هیچ‌کسی فراهم‌نکرده‌ام، روح من مانند خنجری اندرون آدم بیگناهی‌را نکاویده است، شوخی من‌هیچ نیك‌بختی‌را فدانکرده، حتی‌حماقت آدم خوشبختی‌را پریشان‌نکرده ، ظالمانه نبوغی‌را درمانده نکرده است، پیروزمندیهای آسان یاب هجونامه‌ای‌را حقیر شمردم؛ روی‌هم رفته هرگز بایمان خود دروغ نگفته‌ام !

لوسین گفت:

ـ اما، بگمان من، می‌توان مانند همهٔ این بود و در روزنامه‌ای هم‌کار کرد. اگر ناگزیر تنها این وسیلهٔ گذران را نمیداشتم البته‌میبایست بآن متوسل بشوم.

فولژانس که‌درهراستعجابی لحن خودرا بالامیبردگفت:

ـ اوه! اوه! اوه! ماتسلیم میشویم.

لئون‌ژیرو بالحن موقری گفت:

ـ روزنامه‌نویس خواهد بود. آه! لوسین اگر تو میخواستی باماباشی، مابزودی

PersianPDF.com

روزنامه‌ای چاپ خواهیم کرد که درآن هرگز بحق وانصاف نـاسزا نخواهیم‌گفت. در آن‌اصول سودمند برای‌انسانیت‌را انتشارخواهیم داد، شاید...

لوسین که‌درمیان سخن لئون دوید بالحن ماکیاول[1] گفت :

ـ یك‌مشترك هم نخواهید داشت.

میشل‌کرستین جواب‌داد:

ـ پانصد مشترك خواهند داشت که‌ارزش پانصد هزار تن‌را دارند.

پس‌از آن لوسین‌گفت:

ـ برای شما سرمایهٔ زیاد لازمست.

دارتز گفت:

ـ نه، اما جان فشانی لازمست.

میشل‌کرستین که‌باحرکت مضحکی سرلوسین‌را بوکرد گفت:

ـ تومانند یك‌دکان عطرفروشی واقعی خوشبو هستی. ترا درکالسکه‌ای‌دیده‌اند که فوق‌العاده برق میزد، اسبهای عشوه‌گر آن‌را میکشیدند، بایك معشوقهٔ شاهزادگان، کورالی.

لوسین گفت:

ـ خوب! این چه‌عیب دارد؟

بیانشون فریاد کرد:

ـ توچنان این‌را میگوئی که‌مثل اینست عیب‌داشته باشد.

دارتز گفت :

ـ دلم برای لوسین یك بئاتریکس[2] میخواست، زن‌نجیبی که‌در زندگی‌پشتیبان او باشد.

شاعر گفت:

ـ اما دانیال، مگر عشق درهمه‌جا یك‌جور نیست.

آن جمهوری طلب گفت:

ـ آه! درین زمینه من‌جزو اشرافم. نمیتوانـم زنی را دوست داشته باشم کـه هنرپیشه‌ای روبروی تماشاچیان گونه‌اش‌را ببوسد. زنی که درپشت صحنه توباو خطاب بکنند، درمقابل تماشاچیان سرفرودبیاورد ولبخند بزند، درقدمهایی‌که‌درقص‌برمیدارد دامن خودرا بالا بزند ولباس مردانه بپوشد تاچیزی را که‌من دلم میخواهد تنها دیده

---

۱ ـ Machiavel مرد سیاسی ایتالیا درقرن شانزدهم که مثل برای ابن - الوقت بودنست.

۲ـ Beatrix معشوقهٔ دانته شاعر معروف ایتالیایی.

باشم نشان‌بدهد. یااگرچنین‌زنی را دوست داشته‌باشم باید ازتماشاخانه بیرون‌برود ومن‌با عشق خود اورا پاك‌بکنم.

ـ واگر نتوانسته باشد از تماشاخانه بیرون برود؟

ـ درغم ورشك وهزاران درد دیگر جان خواهم‌داد.

ـ نمی‌توان همچنانکه دندانی‌را میکشند عشق خود را ازدل خود بیرون‌کشید.

لوسین گرفته ومتفکر شد؛ باخود می‌گفت:

ـ وقتیکه بدانند من تحمل کاموزو را هم می‌کنم، از نظرشان خواهم افتاد.

جمهوری‌طلب وحشی باخوشرویی نفرت‌انگیزی باوگفت:

ـ بیا، ممکنست تو نویسندهٔ بزرگی بشوی، اما هرگز جز مسخرهٔ کوچکی نخواهی بود.

کلاه خودرا برداشت وبیرون رفت.

شاعرگفت:

ـ میشل‌کرستین‌خیلی‌سخت‌گیرست.

بیانشون گفت:

ـ سخت‌گیرست ولازم‌برای‌مزاج‌مانندکلبتین دندانساز. میشل‌آیندهٔ ترامی‌بیندو شاید درهمین دم درکوچه‌برای توگریه میکند.

دارتز ملایمت بخرج داد و تسلی میداد: کوشید زیر بازوی لوسین را بگیرد. پس‌از یك ساعت شاعر ازآن انجمن بیرون رفت، وجدانش او را عذاب میداد وباو میگفت:

ـ توروزنامه‌نویس خواهی شد!

همچنانکه جادوگری بماکبت[1] میگفت : توشاه خواهی شد.

درکوچه نگاهی بپنجره‌های اطاق محقر دارتز کرد، که ازپرتو خفیفی روشن بود وبادل محزون وروح پریشان بخانهٔ خود برگشت. یك نوع پیش بینی باو میگفت که‌دوستان حقیقی وی آخرین بار اورا برروی قلب خود فشرده‌اند. چون ازراه‌میدان سوربون وارد کوچهٔ کلونی شد کالسکهٔ کورالی را شناخت. زن هنرپیشه، برای اینکه لحظه‌ای شاعر خودرا ببیند، برای اینکه سلام مختصری باوبکند، فاصلهٔ میان‌خیابان تامیل وسوربون‌را پیموده بود. لوسین دیدکه‌معشوقه‌اش ازدیدن اطاق زیرشیروانی‌او، اشك میریزد، میخواست مانند معشوق خود تهی دست باشد، درضمن آنکه پیراهنها، دستکش‌ها ، دستمال گردنها ودستمالها را در جا لباسی زشت مهمانخانه مرتب میکرد

---

۱ ـ Macbeth پادشاه اسکاتلند درقرن یازدهم میلادی که‌در جنایت معروف بود وقهرمان یکی ازدرامهای شکسپیرست.

میگریست این نومیدی چنان حقیقی وچنان سرشاربود، چنان عشقی‌را آشکارمیکرد که‌لوسین باآنکه باو سرزنش کرده بودند باهنر پیشه‌ای هست، در وجود کورالی زن مقدسی‌را دید که‌چیزی نمانده‌است‌دلق تهی‌دستان‌را بپوشد. این موجود پرستیدنی‌برای آمدن این‌بهانه را دست‌آویز کرده بود بدوست خود خبر بدهد که شرکت کاموزو و کورالی ولوسین در مقابل شام شرکت ماتیفا وفلورین ولوستو شامی بآنها میدهد و از لوسین بپرسد آیا کسی‌را دارد که‌ازدعوت اوفایده ببرد؛ لوسین پاسخ‌داد که‌دراین‌زمینه بالوستو گفتگو خواهدکرد. زن‌هنرپیشه پس‌از چندلحظه باعجله رفت وازلوسین‌پنهان کردکه کاموزو درپایین‌خانه منتظر اوست.

فردای آن روز، از ساعت هشت، لوسین نزد اتین رفت ، اورا نیافت وشتابان بخانهٔ فلورین رفت. روزنامه نویس وهنرپیشه از دوست خود در اطاق خواب زیبایی پذیرایی کردند که درآنجا مانند زن و شوهری جاگرفته بودند وهرسه در آنجا ناهار بسیار خوبی خوردند.

هنگامی‌که برسر میز نشسته ولوسین ازشامی‌که کورالی خواهد داد بااو سخن راند لوستو باوگفت:

ـ امابچه‌جان، من‌بتو توصیه میکنم بامن بدیدن فلیسین ورنوبیایی، اورادعوت بکنی، وباندازه‌ای که‌ممکنست کسی باچنین‌مرد عجیبی پیوند بکند بااوبپیوندی،شاید فلیسین درروزنامهٔ سیاسی که‌درآن پاورقی بقالب‌میزند راهی بدهد وتومیتوانی بامقاله‌های بلندی دربالای روزنامه تادلت میخواهد گل‌بکنی: این ورقه مانند ورقهٔ مامتعلق بحزب‌آزادی خواهانست. توهم آزادیخواه خواهی شد، این حزب عوامست؛ وانگهی اگر میخواهی جزو طرفداران دولت بشوی؛ بیشترازآنچه آنهارا ازخود ترسانده‌باشی در ورود بآن برتری خواهی داشت. اکتور مرلن وخانم دووال نوبل اوکه برخی از اشراف‌درجهٔ اول، خوش‌نماهای جوان ومیلیونرها بخانهٔایشان میروند آیا تووکورالی را بشام دعوت نکرده‌اند؛

لوسین پاسخ داد:

ـ چراوتوهم بافلورین درآن دعوت هستی.

لوسین و لوستو در می‌خوارگیهای روز جمعه ودرضمن شام روز یکشنبه بجایی رسیده بودند که‌بیك دیگر توخطاب میکردند.

ـبسیار خوب! مرلن‌را درادارهٔ روزنامه خواهیم دید، این پسر کیست که از نزدیك دنبال فینو خواهد بود، بجاست که‌مراقب اوباشی، او را بامعشوقه‌اش در شام خودت جابدهی: شاید بزودی برای تومفید باشد، زیرا مردم پرکینه بهمه‌کس احتیاج دارند وبتو خدمت خواهدکرد تادرموقع لزوم قلم‌تو بااومساعد باشد.

فلورین بلوسین گفت:

ـ آغاز کار شما باندازه‌ای جلب توجه کرده است که بهیچ مانعی برنخواهید خورد، عجله کنید ازآن فایده‌ببرید، وگرنه بزودی‌شمارا فراموش خواهند کرد.

پس‌ازآن لوستو گفت:

ـ کار، کار مهم صورت گرفته است! این فینو که مردیست که‌هیچ هنر ندارد، مدیر و سردبیر روزنامهٔ هفتگی دوریاست ، صاحب یك ششم سرمایهٔ آنست که برای اوخرجی نداشته وماهی ششصد فرانك حقوق دارد. عزیزم، من از امروز صبح سردبیر روزنامهٔ کوچك خودمان هستم. همه چیز آن چنان‌که‌آن شب‌پیش‌بینی‌میکردم درست‌شد، فلورین زبردست بوده است، بالادست شاهزاده تالیران [1] بلند خواهدشد.

فلورین گفت:

ـ ما مردان را بواسطهٔ لذتی‌که بایشان میدهیم در دست داریم، مردان سیاسی تنهابواسطهٔ عزت نفس ایشان را بدست میگیرند؛ مردان سیاسی تعارفات ایشان‌را تماشا میکنند وما حماقت‌هایشان را تماشا میکنیم ، پس ما تواناترهستیم .

لوستو گفت :

ـ برای‌اینکه نتیجه بگیریم ماتیفا تنهاحرف حسابی راکه درزندگی دوافروشی خود خواهد زد زده است: گفته است معامله ازتجارت من‌بیرون نخواهد رفت.

لوسین گفت :

ـ من حدس میزنم که فلورین اینرا دردهن اوگذاشته باشد.

پس ازآن لوستو گفت:

ـ بدینگونه، جان دلم، تو پا درر کاب هستی.

فلورین گفت:

ـ شما زرنگ بدنیا آمده اید. ما چقدر جوان‌های کم سن می‌بینیم که چند سال درپاریس انتظار میکشند بی‌آنکه بتوانند یك مقاله در روزنامه‌ای چاپ بکنند! ممکن بود وضع شما وضع امیل بلونده‌بشود.

کلمه‌ای اززبان مخصوص خودرا بکار برد ودرضمن آنکه لبخند تمسخرآمیزی میزد گفت :

ـ تاشش ماه دیگر من شمارا می‌بینم که « صورت خودتان را می سازید ».

لوستو گفت:

ـ مگر سه‌سال نیست درپاریس هستم وتنها از دیروز فینو سیصد فرانك ثابت درماه برای سردبیری بمن میدهد، هرستونی صد فرانك و هر ورقی صد فرانك در روزنامهٔ هفتگی خود میدهد .

۱ـ Talleyrand مردسیاسی فرانسه (۱۷۵۴-۱۸۳۸).

فلورین لوسین را نگاه کرد وگفت:

ـ درینصورت شما چیزی نمیگویید؟ ...

لوسین‌گفت :

ـ باید دید چه میشود.

لوستو با لحن رنجیده‌ای گفت:

ـ عزیزم، من همه کاررا برای تو درست کرده‌ام، مثـل اینکه تو برادر من باشی ؛ اما از فینو بتو اطمینان نمیدهـم . فینو مورد تقاضـای شست نفـر یاردانقلی خواهد بود که تا دو روز دیگر می‌آیند پیشنهادهای تخفیف باو بکنند. من از طرف تو باو وعده داده‌ام، اگر دلت بخواهد می‌توانی نه بگویی.

روزنامه نویس پس از درنگی گفت:

ـ تو تصور خوشبختی خودرا نمیکنی. توجزو دسته‌ای خواهی شد و رفقای‌تو در آن در چند روزنامه بدشمنان خود حمله خواهند کرد ودرآنجا بیك دیگرخدمت خواهند کرد.

لوسین که عجله داشت با این مرغان شکاری هول‌انگیز پیوند بکند گفت:

ـ پس اول برویم فلیسین ورنورا ببینیم.

لوستو فرستاد یك درشکهٔ تك اسبه آوردند و این دو دوست بکوچهٔ ماندار[1] رفتند که ورنو درآنجا درخانه‌ای‌که خیابانی داشت منزل کرده بود، عمارتی در طبقهٔ دوم داشت. لوسین خیلی متعجب شد. این‌نقادترشروی را که بی‌اعتنا بود وخودش‌را میگرفت دریك اطاق غذا خوری دیدکه منتها درجه مبتذل بود، کاغذ چهارخانهٔ بدی بردیوارهای‌آن چسبانده بودند، جابجا منظماًخزه درآن روییده بود، مزین بباسمه ـ های آب رنگی بودکه درقابهای طلایی جا داده بودند، با زنی بسر میزنشسته بـود و بقدری وی‌زشت بود که نمیتوانست زن مشروع او نباشد ، دوبچهٔ خردسال ازصندلی‌ـ هایی بالا رفته بودندکه پایه‌های خیلی بلند و دست‌انداز دارند و برای جا دادن این بچه‌های عجیب درست کرده بودند. چـون فلیسین را با یك لباس تـوی خانه‌ای که از باقیماندهٔ قبای چیت زنش دوخته بودند بغفلت گرفته بودند وضع ناراضی داشت .

یك صندلی بلوسین تعارف کرد وگفت :

ـ لوستو، ناهـار خورده‌ای؟

اتین گفت:

ـ ما الآن ازپیش فلورین می‌آییم ودرآنجا ناهار خورده ایم .

لوسین همچنان سرگرم آزمایش خانم ورنو بـود کـه شباهتی بیك زن آشپز

1- Mandar

حسابی فربه داشت، تا اندازه‌ای سفید پوست بود، اما بیش ازاندازه معمولی بود. خانم ورنوروی شب‌کلاه رکاب داری‌که‌گونه‌های‌فشرده‌اش اززیر آن بیرون میآمد یك‌روسری انداخته بود. رخت توی خانه‌اش که کمربند نداشت، با دگمه ای بگردنش بند بود، چین‌های‌گشاد آن بپایین میرفت وچنان بدن اورا می‌پوشاند که ممکن نبود کسی آنرا بیك ستون کنار جاده تشبیه نکند. تندرستی او مایهٔ نا امیدی بود، گونه‌هایش‌تقریباً بنفش بود و دست‌هایی داشت با انگشتهایی بشکل رودهٔ ازپیه پرکرده. این زن بی - مقدمه رفتار ناراحت ورنو را درمعاشرت توضیح داد. از روز اول زناشویی بیمارست، همت اینرا ندارد که دست از زن وبچه اش بکشد ، اما باندازه‌ای طبع شعر دارد که همیشه از آن‌دررنج باشد، این نویسنده هرگز نمی‌بایست ازآنکه کسی پیشرفتی‌کرده باشد بگندد، می‌بایست ازهمه چیز ناراضی‌باشد وحس‌کندکه همیشه ازخود ناراضیست. لوسین بآن وضع ترشرویی‌که این سیمای پراز رشك را چنین سردکرده بود، بجواب‌های زننده‌ای‌که این روزنامه نویس‌همیشه درگفتگوهای خود پخش میکرد، بگزندگی جمله‌هایش که همیشه مانند نیشتری نوك دار وتیزکرده بود پی برد.

فلیسین برخاست وگفت :

ـ برویم باطاق دفتر من، البته موضوعهای ادبی درپیشست

لوستو پاسخ داد :

ـ هم بله وهم نه . عزیزم، موضوع دعوتی بشامست .

لوسین گفت:

ـ من آمده بودم ازطرف کورالی از شما خواهش بکنم ...

خانم ورنو ازشنیدن این کلمه سر را بلندکرد.

لوسین سخن خودرا دنبال کرد وگفت :

ـ ...هشت نفر دیگر با اوشام بخورید: درخانهٔ اوهمان جماعتی خواهند بود که درخانهٔ فلورین بودند، گذشته ازآنها خانم دووال نوبل، مرلن و چند نفر دیگر. قمار هم خواهیم زد.

زن اوگفت :

ـ اما عزیزم ، آن روز ما باید بخانهٔ خانم مائودو[1] برویم.

ورنو گفت :

ـ اه! این چه اهمیت دارد؟

ـ اگر نرویم میرنجد وتو خیلی خوشحالی کـه برای تنزیل‌کـردن براتهای کتابفروشها او باتو همراهست.

---

1 - Mahoudeau

ـ عزیزم، این زن نمی‌فهمد یك شامی‌که نصف‌شب شروع میشود مانع نیست کسی بشب‌نشینی‌که ساعت یازده تمام میشود برود.

پس از آن گفت:

ـ من درمصاحبت اوکار میکنم .

لوسین که تنها با این‌کلمه ورنو را دشمن خونی‌خودکرد گفت:

ـ شما آنقدر قوهٔ تصور دارید!

پس از آن لوستو گفت:

ـ درینصورت تو میآیی، اما باز مطلب دیگرهم هست. آقای دوروبامپره یکی ازهمکاران ما شده‌است، باین ترتیب در روزنامه‌ات اورا پیش‌بینداز، اورا مانندجوانی که شایسته‌است ادبیات عالی ایجاد بکند معرفی بکن، تاآنکه بتواند دست‌کم هرماهی دومقاله چاپ بکند.

ورنو پاسخ داد:

ـ آری، اگربخواهد ازهمکاران‌ماباشد، همچنان که ما بدشمنان اومی‌تازیم باید اوبدشمنان مابتازد، واز دوستان‌ماحمایت بکند،امشب دراپرا دربارهٔاوحرف‌خواهم‌زد.

لوستو درضمن آنکه دست ورنو را باعلایم دوستی شدیدی میفشرد گفت:

ـ درینصورت، تا فردا، بچه‌جان. کتابت کی درمیآید؟

آن پدر خانواده گفت:

ـ اما، این بسته بمیل دوریاست، من‌کارخودرا تمام کرده‌ام.

ـ آیا راضی هستی؟

ـ اما، هم آری وهم نه ...

لوستو درحالیکه بر میخاست وبا زن همکارش خداحافظی میکرد گفت:

ـ ما بازار ترا گرم خواهیم‌کرد.

این رفتن ناگهانی بواسطهٔ داد وفریاد دوبچه ای که باهم نزاع میکردند و با قاشق همدیگررا میزدند وشوربا بروی یکدیگر می‌پراندند لازم بود.

اتین بلوسین گفت:

ـ بچه جان، تو الان زنی را دیدی که ندانسته خیلی ضرر بادبیات خواهد زد. این ورنو بیچاره از بی‌اعتنایی که بزنش کردیم! ازمانخواهد گذشت. البته بنفع عموم است که اورا از چنگش رها بکنیم. ما ازیك توفانی از مقالات بی رحمانه، هجونامه‌هایی دربارهٔ هرپیشرفتی وهریاری‌بخت معاف‌خواهیم شد. باچنین‌زنی‌ودر مصاحبت‌این دوپسر بچهٔ زشت چه برسرآدم خواهدآمد؛ شما «ریگودن[1] درخانهٔ لاتاری» نمایشنامهٔ

[1] ـ Rigaudin

پیکار[1] را دیده‌اید؟. درهرصورت ورنو هم مانند ریگودن جنگ تن‌بتن نخواهد کرد، اما دیگران را بجنگ خواهد انداخت ؛ استطاعت این را دارد یك چشم خودرا کور بکند برای‌آنکه دوچشم بهترین دوست خودرا کور کرده باشد ؛ خواهید دید که پای خودرا روی جسد هرکس خواهد گذاشت، دربرابر هربدبختی لبخند خواهد زد، به شاهزادگان، دوکها، مارکی‌ها، نجبا خواهد تاخت زیرا که ازنجبا نیست؛ بواسطهٔزنش بمشاهیر بی زن خواهد تاخت، وهمیشه دم ازاخلاق خواهدزد، مدافع خوش بختی‌های خانوادگی ووظایف مردم خواهد بود. روی همرفته این نقادی که این همه پیرواخلاق است نسبت بهیچ کس، حتی کودکان مهربان نخواهد بود. درکوچهٔ ماندار درمیان‌یك زن که ممکنست جای ماماموچی[2] را درنمایشنامهٔ شهرنشین نجیب زاده [3] بگیرد و دو بچهٔ ورنو که بزشتی بید پارچه‌ها هستند زندگی می‌کند ؛ میخواهد فوبورسن ژرمن را مسخره بکند ، هرگز پا درآنجا نخواهد گذاشت ، وهمچنان که زنش حرف می‌زند دوش‌ها را بحرف زدن وا خواهد داشت. این مردیست که سریسوعی [4] ها زوزه خواهد کشید، بدربار توهین خواهد کرد، بآن نسبت خواهد داد که میخواهد حقوق ملوك‌الطوایف و حق ارشدیت را برقرار کند، جنگ صلیبی بامساوات خواهد کرد ، آن کسی که خود را با هیچ کس مساوی نمی داند. اگربی زن بود، اگر معاشرت می‌کرد، اگر رفتار شاعران شاه دوست حقوق بگیر، دارای نشان لژیون دونوررا داشت، خوش بین می‌شد. روزنامه نویسی هزار منبع مانند این‌دارد. یك منجنیق بزرگیست‌که کینه‌های محقرآن را بجنبش می‌آورند. آیا حالا میل داری زن بگیری؟ ورنودیگر دل ندارد ، زهره همه‌جای اورا فرا گرفته است. بهمین جهت روزنامه نویس عالی‌مقامیست، ببریست که دو دست دارد و همه چیزرا می درد، مثل اینست که قلم‌های‌او مرض هاری دارند.

لوسین گفت :

ـ دشمن نوع بشرست . هنری هم دارد ؟

ـ ذوقی دارد، یك مقاله پرانست. ورنوآبستن مقاله‌است، همیشه مقاله خواهد نوشت وبجز مقاله چیزی نخواهد نوشت.

بالاترین پشت کارها هم هرگز کتابی را بنثر او پیوند نخواهد زد. فلیسین

۱ـ Picard

۲ـ Mamamouchi کلمهٔ بی معنی که یکی از قهرمانان نمایشنامهٔ مولیر برای فریفتن‌مردم می‌گوید.

۳ـ از نمایشنامه‌های‌معروف مولیر.

۴ـ Jésuite ازفرق دین کاتولیك.

ناتوانست اثری را طرح بکند، اجزای آن را مرتب بکند، درطرحی که آغازی دارد، متوجه واقعهٔ اساسیست که باهم آهنگی قهرمانان را با هم جمع بکند؛ فکردارد اما از وقایع بی‌خبرست؛ قهرمانان او افکار واهی فلسفه و آزادی خواهی خواهند داشت، روی همرفته انشای اوجنبهٔ مخصوصی و پرتکلفی دارد، جمله‌های او ورم کرده است و اگر منقدی سنجاقی در آن فرو بکند بزمین می‌افتد. بهمین جهت فوق‌العاده از روزنامه‌ها میترسد، مانند همهٔ کسانی که برای ماندن در روی‌آب احتیاج بمشك وخیك‌تحسین دارند .

لوسین فریاد کرد :

ـ چه مقالهٔ خوبی نوشتی.

ـ بچه جان، این مقاله ها را باید باهم گفت وهرگزننوشت.

لوسین گفت :

ـ تو سردبیر می‌شوی.

لوستو از اوپرسید :

ـ کجا میخواهی ترا پیاده بکنم ؟

ـ درخانهٔ کورالی.

لوستو گفت :

ـ آه، ما دلباخته‌ایم. چه‌خطایی کردیم! همان‌کاری را که من بافلورین‌کردم تو باکورالی بکن، زن خانه داری بشود، اما آزادی دربالای کوهست !

لوسین خنده کنان باو گفت :

ـ تو قدیسین را بجهنم می‌بری .

لوستو جواب داد :

ـ اهریمن ها را بجهنم نمی‌برند.

سبکسری های زنندهٔ دوست تازه‌اش، روشی که برای برابری بازندگی داشت، تضادهای وی که‌آمیخته با اندرزهای حقیقی فلسفهٔ ماکیاول پاریس بود، ندانسته در لوسین اثر می‌کرد. ازنظر اصولی شاعر بخطراین افکار معترف بود و در عمل‌آنها را سودمند می‌دانست . چون بخیابان تامپل رسیدند دو دوست با هم قرار گذاشتند در میان ساعت چهار وپنج دردفتر روزنامه بهم برسند والبته اکتورمرلن هم بآنجا خواهد آمد راستی هم که لوسین گرفتار شهوات عشق حقیقی فواحش بود که چنگك های خودرا در ظریف‌ترین جاهای روح فرو می‌برند، بانرمی باور نکردنی در برابر همهٔ تمایلها سرفرود می‌آورند، باعادات‌تن پروانه مساعدت می‌کنند ونیروی خودرا ازآنجا بدست می‌آورند. ازحالا تشنهٔ لذایذ پاریس بود، از زندگی راحت، پرناز و نعمت و جالبی که آن زن هنرپیشه درخانهٔ خود برای او فراهم کرده بود خوشش می‌آمد ؛

دید کورالی وکاموزو ازخوشحالی‌سست شده‌اند. تماشاخانهٔ ژیمناز برای عید پاك[1] آینده پیشنهاد استخدامی کرده است که شرایط آن را آشکارامعلوم کرده بودنـد و بیش از امیدهای کورالی بود.

کاموزو گفت :

ـ این پیروزی را مدیون شما هستیم .

کورالی فریاد کرد:

ـ اوه! البته اگر او نبود نمایشنامهٔقاضی اسپانیایی از رونق می افتـاد،کسی مقاله نمی‌نوشت ، ومن باز تا شش‌سال دیگر در تماشاخانه‌های خیابان میماندم.

در حضور کاموزو خودرا بگردن اوانداخت. معلوم نیست درین وجد آن زن هنرپیشه چه چیز نرم باهمهٔ سرعت‌آن وچه چیز دلپذیر در جاذبهٔ آن بود ؛ دوست میداشت ! کاموزو مانند همهٔ مردانی که درد بسیارمی‌کشند چشمانش را بزمین فروبرد و درسراسر دوخت چکمه‌های لوسین نخ رنگینی را دید که چکمه دوزان مشهور بکار می‌برند ورنگ زردتیرهٔ آن درروی‌سیاهی‌براق ساقه‌ها برجسته‌می‌نمود. رنگ مخصوص این نخ درضمن مکالمهٔ باخود دربارهٔ وجود بیان ناکردنی یك جفت چکمه در بـرابـر بخاری اطاق کورالی حواس اورا مشغول کرده بود. باخط سیاه که روی چرم سفید و نرم آستر آن‌چاپ کرده بودند نشانی چکمه دوزی‌را که درآن زمان معروف‌بودخوانده بود : گه[2] کوچهٔلامیشدویر[3].

بلوسین گفت :

ـ آقا، شما چکمه‌های بسیار قشنگی دارید.

کورالی جواب داد :

ـ همه چیز اوقشنگست .

ـ خیلی دلم میخواهد بچکمه دوز شما سفارشی بدهم.

کورالی گفت :

اوه! مثل اینکه باید در کوچهٔ بوردوفه نشانی فروشندگان را گرفت! مگر شما میخواهید چکمه‌های جوانان را بپوشید ؛ شما جوان خوشگلی خواهید شد. پس چکمه‌های برگردان‌دار خودرا که مناسب بایك مرد سروسامان دار، زن‌دار وبچه‌دار و معشوقه دارست از دست ندهید .

کاموزو که همچنان لجاج داشت گفت :

۱ـ Pâques ازاعیاد نصاری.

۲ـ Gay

۳ـ La Michodière

ـ درهرحال اگر آقا لطف می‌کرد یکی ازین چکمه‌ها را در می‌آورد خدمت نمایانی بمن می‌کرد .

لوسین که سرخ شده بود گفت :

ـ اگرچکمه کش نباشد دیگر نمی‌توانم دوباره‌آن را بپا کنم.

بازرگان با لحنی که تمسخر زشتی درآن بود گفت:

ـ برنیس می‌رودآن را می‌آورد، درین‌جا چندان کم نیست.

کورالی نگاهی که توأم باتحقیر بیرحمانه‌ای بود باوکرد وگفت :

ـ بابا کاموزو ، جرأت سست عنصری خودرا داشته باشید ! زود باشید همهٔ افکار خودرا بگویید. شما تصور میکنید چکمه‌های آقا شبیه چکمه‌های منست؟

بلوسین گفت:

ـ اجازه نمی‌دهم چکمه‌هاتان را دربیاورید. آری،آقای‌کاموزو، آری، این چکمه‌ها درست همان چکمه‌هاییست که‌آن روز روبروی بخاری اطاق من دست بسینه نشسته بودند، آقا که دراطاق‌آرایش پنهان شده بود منتظر آنها بود، شب درین جا مانده بود، فکر شما همینست، هان؟ همین فکررا بکنید من‌هم همین را میخواهم.این حقیقت صاف وساده است. من شمارا فریب می‌دهم. دیگرچه؟ این کاررا من‌می‌پسندم، خودم !

بی‌آنکه خشمگین شده باشد نشست وباراحت‌ترین وضع جهان کاموزو ولوسین را نگاه کرد که جرأت نمی کردند بهم نگاه بکنند.

کاموزو گفت :

ـ آنچه را که شما می‌خواهید باور بکنم باورنمی‌کنم. شوخی نکنید ، تقصیر بامنست .

ـ آری من زن نابکار افسار گسیخته‌ای هستم که بی‌مقدمه عاشق‌آقا شده‌ام، یا آنکه من موجود بدبختی هستم‌که نخستین بار عشق حقیقی را که همهٔ زنان درپی آن میگردند حس کرده‌ام.

حرکت شاهانه‌ای‌کرد که بوسیلهٔ آن حرکت بازرگان را ازپا درآورد وگفت،

ـ درهرصورت یا باید ازمن جدا شد یاهمان طور که هستم مرا قبول داشت .

کاموزو که از خونسردی لوسین میدید کورالی شوخی نمیکند چون خواست فریبی را برای خودگدایی بکند گفت،

ـممکنست این‌راست باشد؟

لوسین‌گفت :

ـ من این مادموازل را دوست دارم.

کورالی چون‌این سخنان را شنید که با لحنی متأثر ادا شده بود دست بگردن

شاعرخود انداخت، اورا دربغل فشرد وسررابطرف تاجر حریرفروش برگرداند وآن جمع دلپسند عاشق ومعشوقی‌را که با لوسین فراهم کرده بود باونشان داد.

ـ موزوی بیچاره، هرچه بمن داده‌ای پس بگیر؛ هیچ از تـو نمیخواهم، من دیوانه‌وار این بچه‌را دوست میدارم؛ نه برای‌ذوقش بلکه برای زیباییش. من‌تهیدستی را با او برمیلیونها دارایی با تو ترجیح میدهم.

کاموزو خودرا روی یك صندلی دسته‌دار انداخت، سررا درمیان دودست‌گرفت وخاموش‌ماند.

آن زن با درندگی باورنکردنی گفت:

ـ میخواهید که ما ازاینجا برویم؟

لوسین چون دید زنی ، هنرپیشه‌ای وخـانه‌ای بگردن او بار شده است پشتش یخ کرد.

بازرگان با صدای ضعیف و دردناکی که از روح اوبیرون میآمد گفت :

ـ همین جا بمان، هرچه هست مال تو. هیچ چیزرا نمیخواهم پس بگیرم. بـا اینهمه شست هزار فرانك اثاثه درینجا هست ، اما نمی‌توانم این فکر را تحمل بکنم که کورالی من درتهیدستیست. باوجود این بزودی توتهیدست خواهی‌شد. هرچه هنر آقا فراوان باشد نمیتواند ترا بـزندگی برساند. آنچه در انتظار همهٔ مـا پیرمردانست همینست! کورالی، این حق‌را بمن بده که گاهی بیایم ترا ببینم. ممکنست وجود من برای تو فایده داشته باشد وانگهی من اقرارمیکنم که ممکن نیست بی‌توزندگی‌بکنم.

ملایمت این مرد که همهٔ نیك‌بختی او درموقعی‌که خودرا از همه خوشبخت‌تر میدانست ازو سلب شده بود بشدت‌لوسین‌را متأثرکرد، اما در کورالی اثرنکرد. گفت،

ـ موزوی بیچـاره‌ام، بیا، هرچه دلت میخواهد بیا، اگر ترا فریب ندهم تـرا بیشتر دوست خواهم داشت.

بنظر آمد کاموزو خرسندست که اورا از بهشت روی زمین بیرون نکرده انـد بی‌شك می‌بایست‌درآنجا رنج ببرد، اما امیدوار بود درآینده همهٔ‌حقوق او باوبرگردد، متکی بتصادفهای زندگی پاریس بود ومتکی‌بفریبندگی هایی‌که بزودی‌گرداگرد لوسین را خواهد گرفت. آن بازرگان پیر حیله‌گر فکر میکرد که دیر یا زود این‌جوان‌زیبا بی‌وفایی‌هایی خواهد کرد وبرای اینکه درکار او جاسوسی بکند، برای اینکه اورا از چشم کورالی بیندازد، میخواست در دوستی با ایشان باقی بماند. ایـن سست عنصری شهوت حقیقی لوسین را هراسان کرد. کاموزو دعوت کرد در پـاله رویال در دستگاه وری[1] شام بخورند وآن پذیرفته شد.

---

1 ـ Very

هنگامیکه کاموزو رفت کورالی فریادکرد:

ـ چه‌خوشبختی، دیگر اطاق زیرشیروانی درمحلهٔ لاتین نیست، تو اینجامنزل خواهی کرد، ازهم جدا نخواهیم شد. برای حفظ ظاهر یك دست عمـارت کوچك در کوچهٔ شارلو[1] خواهی‌گرفت و حالا دیگرکشتی را بران !

باشوری که نمایندهٔ شهوتی سرکش بود بناکرد رقص اسپانیایی خودرا بکند.

لوسین گفت:

ـ اگر خیلی کاربکنم میتوانم ماهی پانصد فرانك دربیاورم.

ـ منهم‌بجز انعام همان‌قدر ازتماشاخانه‌دارم. کاموزوهمیشه‌پول رخت‌مرا میدهد. مرا دوست دارد! با ماهی هزاروپانصد فرانك ما مانندکرزوس‌ها[2] زندگی‌خواهیم‌کرد.

برنیس گفت:

ـ پس اسب‌ها ودرشکه‌چی ونوکر چه خواهد شد؟

کورالی فریاد کرد :

ـ قرض میکنم .

دوباره بنا کرد با لوسین یك ژیگ[3] برقصد .

لوسین فریاد کرد :

ـ باید ازحالا پیشنهادهای فینو را پذیرفت .

کورالی گفت:

ـ بیا، من رخت می‌پوشم وترا بادارهٔ روزنامه میرسانم، درکالسکه در خیابان منتظر تو میشوم.

لوسین روی‌نیمکتی نشست، زن هنرپیشه را مینگریست که خودرا می‌آراست وبجدی ترین افکار پرداخت. بیشتر دلش میخواست کورالی را آزاد بگذارد تا آن که‌گرفتار تعهدات چنین زناشویی بشود؛ اما اوراچنان خوشگل دید، چنان خوش‌اندام، چنان دلربای که مجذوب این منظرهٔ جالب زندگی لولیـان شد وببخت پشت پـا زد. به‌برنیس دستور دادند مراقب اسباب‌کشی وجابجا شدن لوسین باشد.

سپس کورالی پیروزمند، زیبا، خوشبخت، معشوق دلبر خود، شاعر خودرا با خود برد وهمهٔ پاریس را پیمود تا بکوچهٔ سن فیاکر[4] برود. لوسین بچابکی ازپلکان

۱- Charlot

۲- Créus پادشاه کشور لیدی درآسیای صغیر درقرن ششم پیش ازمیلاد که مغلوب کورش هخامنشی شد و دارایی سرشار او مثل شده است .

۳- Gigue یکنوع رقص انگلیسی.

۴- Saint - Fiacre

بالا رفت وچون خداوندگاری دردفتر روزنامه نمودارشد. کولوکنت که همچنان کاغذ تمبردار را روی سر نگاهداشته بود وژیرودوی پیرمرد باز با قدری تزویر باوگفتند هیچکس نیامده است.

او گفت :

ـ اما اعضای هیئت تحریریه باید جـایی همدیگر را ببینند تا قـرار روزنامه را بـگذارند .

سروان دستهٔ امپراطوری که بنا کرد باریکه کاغذها را تفتیش بکند و همچنان صدای « بروم! بروم![1] » همیشگی را ازخود در میآورد گفت:

ـ شاید، اما کار هیئت تحریریه مربوط بمن نیست.

درینموقع بتصادفی‌که نمیتوان گفت خوب‌بود یا بد فینو آمد بژیردو استعفای مصنوعی خودرا خبر بدهد وباو توصیه کرد که متوجه منافع او باشد.

دست لوسین را گرفت وفشرد وبعم خود گفت:

ـ سیاست بخرج آقا مده، جزو روزنامه است.

ژیرودو که از رفتار برادر زاده‌اش تعجب‌کرده بود فریاد کرد:

ـ آه! آقا جزو روزنامه است ودرینصورت آقا، شما چندان زحمتی نداشته‌اید وارد اینکار بشوید.

فینو که با وضع ظریفی لوسین را نگاه میکرد گفت:

ـ من میخواهم تختخواب شما را درینجا درست بکنم تا اتین خود را با شما بسادگی نزند. آقا درمقابل همهٔ مقالات خود باید ستونی سه فرانك بگیرد، مطـالب راجع بتماشاخانه ها هم جزو آنست.

ژیرودو که با تعجب لوسین را نگاه میکرد گفت:

ـ تو هرگز این شرطهارا با کسی نکرده‌ای .

ـ چهار تماشاخانهٔ خیابان برای اوست ، تو بـاید مواظب باشی بلیطهای لـژ اورا « کش نروند » بلیطهای تماشاخانه‌ها را باو بدهند.

رو بلوسین کرد وگفت :

ـ با اینهمه بشما تـوصیه میکنم وادار کنید آنهـا را بعنوان خانهٔ خـودتان بفرستند. آقا بعهده دارد گذشته از انتقاد دربارهٔ تماشاخانه‌ها ده مقالهٔ متنوع تقریباً دوستونی درمقابل ماهی پنجاه فرانك دریك سال بنویسد. این درست شد؟

لوسین که پیشآمد او را گرفتار کرده بود گفت :

ـ آری .

۱ـ Broum! Broum!

فینو بآن صندوقدار گفت :

ــ عموجان، قرارداد را باید بنویسی و وقتی‌که ما پایین آمدیم امضا میکنیم.

ژیرودو که برخاسته و شب‌کلاه ابریشمی سیاه خودرا برداشته بود پرسید :

ــ آقا کیست ؟

فینو گفت:

ــ آقای لوسین دوروبامپره ، نویسندهٔ مقالهٔ دربارهٔ قاضی اسپانیایی .

نظامی پیردستی برپیشانی لوسین زدوگفت:

ـ جوان، شما چند معدن طلا آنجا دارید. من ادیب نیستم،اما مقالهٔ شما را خوانده‌ام، بمن لذت داد. تادلتان میخواهد دربارهٔ این بامن حرف بزنید! خوشمزگی همینست، بهمین جهت من‌گفتم این برای ما مشترك میآورد! وآنها هم آمدند. ما پنجاه شماره فروختیم.

فینو بعم خود گفت:

ــ آیا قرار داد مرا با اتین لوستو در دو نسخه نوشته اند و برای امضا آماده است؟

ژیرودو گفت:

ـ آری.

ـ درقراردادی‌که امروزباآقا امضامیکنم تاریخ دیروزرا بگذارید تاآنکه‌لوستو زیرقرار خود نزند.

فینو باتظاهر رفاقتی که‌شاعررا فریفت بازوی مقاله‌نویس تازهٔ خودرا گرفت و اورا باخود بطرف پلکان برد وگفت:

ـ بااین ترتیب کار شما روبراه شد. خودم شما را باعضای هیئت تحریریه‌ام معرفی خواهم‌کرد. پس‌ازآن امشب لوستو شمارا درتماشاخانه ها معرفی خواهد کرد. شما میتوانید درروزنامهٔ کوچك ما که‌لوستو بزودی اداره خواهد کرد ماهی صدوپنجاه فرانك دربیاورید، بهمین جهت سعی بکنید بااو خوب بکنار بیایید. از حالا این آدم عجیب ازمن دلخورست که‌برای خاطر شما دستهای او را بسته‌ام؛ اما شما هنر دارید و من نمیخواهم شما گرفتار هوی و هوس یك سردبیر باشید. خودمانی بشما میگویم میتوانید تادو ورق مقاله برای‌مجلهٔ هفتگی من بیاورید، دویست فرانك پول آنها را بشما میدهم. ازین قرارداد باکسی چیزی نگویید، من‌گرفتار انتقام همهٔ این عزت نفسها خواهم شد که‌پیشرفت تازه واردی آنهارا آزرده باشد. درهردوورقی چهارمقاله بنویسید، دوتای ازآنهارا بنام‌خود امضا بکنید ودوتای دیگررا بنام مستعاری،تاآنکه بنظر نیاید دارید نان دیگران‌را میخورید. شما وضع خودرا مدیون بلونده و وینیون هستید که‌عقیده دارند آینده دارید. باین‌ترتیب خودرا سرشکسته نکنید. مخصوصاًاز

دوستانتان بپرهیزید. اما ما دوتا باید همیشه بـاهم سازگار باشیم، بمن خدمت بکنید، من‌بشما خدمت خواهم‌کرد. شما تامیزان چهل فرانك پول‌لژ وبلیط برای فروش‌دارید وتامیزان شست فرانك کتاب که‌آب بکنید. این وحقوق هیئت‌تحریریه ماهی‌چهارصد وپنجاه فرانك بشما میدهد. اگرذوق بخرج بدهید میتوانید دست کم‌دویست فرانك از آن‌کتابفروشـانی که پول مقاله ورساله بشما خواهند داد بدست بیاورید. اما شما بامن هستید اینطور نیست؟ میتوانم بشما اعتماد داشته‌باشم.

لوسین باشور وشعفی ناشنیده دست فینورا فشرد.

فینو درضمن آنکه بدر اطاق زیرشیروانی درطبقهٔ پنجم خانه کـه در ته دالانی واقع‌شده بود فشار وارد میآورد درگوش اوگفت:

ـ وانمود نکنیم که‌باهم قراری گذاشته‌ایم.

آنوقت لوسین لوستو، فلیسین‌ورنو، اکتورمرلن ودومقـاله نویس دیگر را که نمیشناخت دید که همه دور میزی که روی آن پـارچهٔ سبزی کشیده اند، رو بروی آتش گرمی، روی صندلی ها یـاصندلیهـای دسته دار نشسته‌اند ، سیگـار میکشند و یا میخندند.

میز پراز کاغذبود، درروی آن‌یك‌دوات حقیقی پراز مرکب بود، قلمهایی که تااندازه‌ای بدبود امامقاله‌نویسان آنهارا بکار میبردند. برروزنامه‌نویس تازه‌مدلل شدکه کارمهم درآنجا صورت میگیرد.

فینو گفت:

ـ آقایان، موضوع اجتماع مـا استقرار لوستوی عزیز مـاست بجا و مقام من بعنوان سردبیر روزنامه‌ای که‌مجبورم آن‌را رها بکنم. اما هرچند که تغییری لازم در عقایدمن پیش‌خواهد آمد تابتوانم سردبیرمجله‌ای باشم که‌سرنوشت آن‌برشما معلومست ایمان‌من همانست ودردوستی باشما باقی میمانم. من‌سراپا باشما خواهم بود، همچنانکه شما بامن خواهیدبود. مقتضیات تغییرمیکنند، امااصول ثابت میمانند. اصول محوری هستند که‌عقربکهای میزان‌الهوای سیاست روی آن میگردند.

همهٔ مقاله‌نویسان زیر خندهٔبلند زدند.

لوستو باو گفت:

ـ این جمله‌هارا که‌بتوداده‌است؟

فینو پاسخ داد:

ـ بلونده.

مرلن گفت:

ـ باد، باران، طوفان، هوای خوب‌را همه باهم طی‌میکنیم.

فینو دوباره گفت:

ـ روی‌همرفته دست‌وپای خودمان را دراستعاره گم‌نکنیم: همهٔ کسانی که باید مقاله‌ای برای من‌بیاورند بایدبفینو بدهند.

لوسین‌را معرفی‌کرد وگفت:

ـ آقاهم ازماست لوستو، من‌بااوقرار گذاشته‌ام.

همه‌بفینو ازبـالا رفتن مقام‌او وسرنوشت تازه‌اش تبریك گفتند.

یکی ازمقاله‌نویسانی که‌لوسین اورا نمیشناخت باو گفت:

ـ حالاتودیگر برسرما ودیگران سواری، ژانوس[1] میشوی...

ورنو گفت:

ـ بشرط آنکه ژانو[2] نشود.

ـ میگذاری بهرکه آزارمان میکند بتازیم ؟

فینو گفت:

ـ هرچه دلتان بخواهد.

لوستو گفت:

ـ آه! اما روزنامه نمیتواند بعقب برگردد. آقای شاتله خشمناك شده وتایك هفته اورا رها نخواهیم‌کرد.

لوسین گفت:

ـ چه اتفاق افتاده است؟

ورنو گفت:

ـ آمده است تقاضای رفع توهین بکند، مردزیبـای سابق دورهٔ امپراتـوری به باباژیرودو برخورده و وی با بالاترین خونسردیهای جهـان گفته است که نویسندهٔ مقاله‌فیلیپ بریدوست وفیلیپ ازبارون خواسته‌است وقت‌وسلاح جنگ‌تن بتن رامعلوم کند. کار بهمین‌جا منتهی شده‌است.

حالاما مشغول این‌هستیم درشمارهٔ فردا ازبارون‌معذرت بخواهیم. هرجملهٔ‌آن ضربت خنجریست.

فینو گفت:

ـ درست باونیش بزنید، بسراغ من‌خواهد آمد. چون شمارا آرام بکنم مثل اینست که باو خدمت کرده‌ام، وابسته بدولتست وما ازین کار چیزی در می‌آوریم، یك مقام وردستی معلم یاجواز توتون فروشی. خوشحالیم که‌دم بتله داده‌است.

کدام یك از شما مایلست در روزنامهٔ تازهٔ من مقاله‌ای دربارهٔ ناتان بنویسد؟

۱ـ Janus دراساطیر روم کسی که‌هم ازگذشته خبرداشت‌هم از آینده.

۲ـ Janot در داستانها مرد ابلهی که‌کارهای مضحك میکند.

لوستو گفت:

ـ این کار را بلوسین بدهید . اکتوروورنو هم هریك در روزنامهٔ خود مقالاتی خواهند نوشت.

فینو خنده‌کنان گفت:

ـ آقایان خداحافظ، درخانهٔ باربن تنها یکدیگر را می‌بینیم.

چند تعارفی بالوسین دربارهٔ پذیرفتـه شدنش در هیئت تحریریهٔ هـول انگیز روزنامه‌نویسان‌کردند ولوستو اورا بعنوان‌کسی معرفی‌کرد که میتوان باواعتماد داشت.

ـ آقایان، لوسین شما را دسته‌جمعی‌دعوت میکند درخانهٔ معشوقه‌اش، کورالی زیبا، شام بخورید.

لوسین باتین گفت:

ـ کورالی بتماشاخانهٔ ژیمناز میرود.

ـ درین صورت، آقایان، قرارما اینست که ماکورالی را معرفی بکنیم، هان؟در همهٔ روزنامه‌هاتان چندسطری‌دربارهٔ استخدام اوبنویسید وازهنرنمایی‌اوگفتگو بکنید. شما باید خوش‌سلیقگی و زبر دستی برای مدیرتماشاخانهٔ ژیمناز قائل‌بشوید، میتوانیم اورا باذوق هم‌بدانیم؟

مرلن جواب‌داد:

ـ نسبت ذوق هم به او میدهیم، فـردریك در یکی از نمایشنامه‌های سکریب[1] بازی میکند.

ورنو گفت:

ـ اوه! درین‌صورت مدیرژیمناز پیش‌بین‌ترین وصاحب‌نظرترین‌تماشاچیانست.

لوستو گفت:

ـ باین ترتیب‌چنانکه قرارگذاشته بودیم‌مقالاتتانرا درباب کتاب ناتان‌ننویسید، خواهید دانست چرا.

مابابد بدرد رفیق تازهٔ خود بخوریم. لوسین دوکتاب دارد که باید انتشار پیدا کند، یك‌مجموعهٔ مسمط ویك‌داستان. تاانقضای سه‌ماه بوسیلهٔ خبرهای کوتاه بایدشاعر بزرگی‌بشود. ما ازمجموعهٔ گلهای‌مینای اوباید استفاده کنیم وتوسر«اودها[2]»«بالادها[3]» و«اندیشه‌ها»[4]وهمهٔ اشعار رومانتیك‌هابزنیم.

۱ـ Scribe تئاترنویس معروف فرانسوی (۱۷۹۱-۱۸۶۱).

۲-Odes مجموعهٔ غزلیات معروف ویکتورهوگو.

۳- Ballades مجموعهٔ مستزادهای معروف ویکتورهوگو.

۴- Médiatatious یکی ازمجموعه‌های معروف اشعار لامارتین.

ورنو گفت:

ـ اگر این مسمطها ارزش نداشته باشد عجیب خواهد شد. لوسین، شمادربارهٔ مسمطهای خود چه‌عقیده دارید؟

یکی ازمقاله نویسان ناشناس گفت:

ـ راستی، چه‌عقیده دارید؟

لوستو گفت:

ـ آقایان، خیلی خوب هستند، قول شرف میدهم.

ورنو گفت:

ـ درین‌صورت، من خوشحالم، من اینهارا توی سراین شعرایی که صندوقخانه دارند ومرا بستوه آورده‌اند میزنم.

ـ اگر دوریا امشب گلهای مریم را قبول نکند، مقاله پشت مقاله درحق‌ناتان برخ اومیکشیم.

لوسین فریاد کرد:

ـ وناتان چه‌خواهد گفت:

هرپنج مقاله نویس زدند زیر خنده:

ورنو گفت:

ـ حظ خواهد کرد. خواهید دیدچطور کاررا درست میکنیم.

یکی ازاین دومقاله نویس که‌لوسین آنهارا نمیشناخت گفت:

ـ درینصورت آقا ازخودمانست.

اتین بآن تازه ایمان آورده گفت:

ـ بلی، بلی، فردریك، شوخی نکن. لوسین، می‌بینی‌باتو چطور رفتار میکنیم، درموقع‌هم تونباید عقب‌نشینی‌بکنی. ماهمه ناتان‌را دوست داریم‌وحالا میرویم باوبتازیم. حالا دیگر امپراتوری اسکندررا باهم قسمت کنیم[1]. فردریك، توتماشاخانهٔ فرانسه و تماشاخانهٔ اودئون‌را میخواهی؟

فردریك گفت:

ـ اگر این آقایان‌رضایت بدهند.

همه سرتکان دادند. اما لوسین دید که چشمهاشان از اشك برق میزند.

ورنو گفت:

ـ من اوپرا وتماشاخانهٔ ایتالیایی‌ها واوپرا کمیك را برای خود نگاه‌میدارم.

۱ـ اشاره باینست که پس ازمرگ اسکندر سرداران وی کشور اورا درمیان خود تقسیم کردند.

لوستو گفت:

ـ درین‌صورت تماشاخانه‌های وودویل را باکتور میدهیم.

مقاله‌نویس دیگری که‌لوسین‌را نمیشناخت فریاد کرد:

ـ پس‌من تماشاخانه نخواهم داشت؟

اتین گفت:

ـ خیلی خوب، اکتور تماشاخانهٔ واریته ولوسین تماشاخانهٔ دروازهٔ سن‌مارتن‌را برای تومی‌گذارند.

بلوسین گفت:

ـ تماشاخانهٔ دروازهٔ سن‌مارتن‌راباو واگذار کن، اوعاشق دلباختهٔ فانی‌بوپره[۱] است، در عوض تماشاخانهٔ سیرك اولمپیك[۲] مال تو خواهد بود. بوبینو[۳]، فونامبولها[۴] وخانم ساکی[۵] مال من میشود. برای‌روزنامهٔ فردا چه‌داریم؟

ـهیچ.

ـهیچ.

ـهیچ!

ـ آقایان برای شمارهٔ اول‌من خیلی جلوه بکنید. بارون شاتله وخرچنگ سیاه‌او هشت‌روز بیشتردوام نمی‌کند. مؤلف کتاب گوشه‌نشین‌هم دیگرکهنه شده است.

ورنو گفت:

ـ کتاب سوستن دموستن[۶] دیگر غرابتی ندارد، همه‌آن‌را ازما شنیده‌اند.

فردریك گفت:

ـ اوه! برای ماکسانی که‌تازه مرده باشند لازمست.

لوستو فریاد کرد:

ـ آقایان، چه عقیده دارید، اگر چیزهای مضحك باشخاص متقی احزاب دست راست نسبت بدهیم؛ اگربگوئیم پاهای آقای بونالد[۷] بوی گند میدهد؛

۱ـ Fanny Beaupré یکی ازهنرپیشگان آن‌زمان.

۲ـ Cirque - Olympique

۳ـ Bobino نام هنرپیشه.

۴ـ Funambules نام تماشاخانه که‌معنی لغوی آن «بندبازان» است.

۵ـ Saqui نام هنرپیشه.

۶ـ Démosthère - Sosthène دموستن نام خطیب معروف یونانی (۳۸۴ـ۳۲۲ قبل‌ازمیلاد) است.

۷ـ Bonald

اکتورمرلن گفت:

- شروع کنیم بیك سلسله توصیف خطبای هیئت دولت.

لوستو گفت:

- کوچولو، این کار را تو بکن، تو آنها را می‌شناسی ، از حزب تو هستند، میتوانی کینهٔ درونی‌خود را بیرون بریزی. یقهٔ بونیو[۱]، سیریس دومرینالك[۲] ودیگران را بگیر. ممکن است این مقالات را پیش‌از وقت تهیه کرد، برای روزنامه سرگردان نخواهیم شد.

اکتور گفت:

- چه‌میشد اگر چندتا امتناع درتشییع جنازه باموارديکه بیش وکم تحریك‌آمیز باشد اختراع میکردیم؟

ورنو پاسخ‌داد:

- تهماندهٔ روزنامه‌های بزرگ مشروطه طلب‌ها را نخوریم که پروندهٔ کشیش‌هاشان همیشه پراز لطیفه است.

لوسین گفت:

- لطیفه!

اکتور جواب داد:

- مالطیفه بمطلبی میگوییم که‌مثل اینست راست باشد ولی برای آن اختراع میکنند اخبار پاریس را پررنگ تر بکنند. لطیفه از اکتشافات فرانکلین[۳] است که برقگیر ولطیفه وجمهوری‌را اختراع کرده است. این روزنامه نویس چنان از لطیفه‌های ماوراء دریای خود مؤلفین دائرةالمعارف‌هارا گول زده که رنال[۴] در تاریخ فلسفهٔ هندوستان دوتا ازین لطیفه‌هارا بعنوان مطلب حقیقی آورده است.

ورنو گفت:

- من این‌را نمیدانستم، این‌دولطیفه کدامست؟

- داستان راجع بمرد انگلیسی که‌زن زنگی‌را که باعث آزادی اوشده بود پس ازآنکه آبستن کرد فروخت تاآنکه بیشتر پول‌ازآن دربیاورد. پس‌ازآن دفاع بسیار عالی که‌آن دختر آبستن‌کرد ومحاکمه‌را پیش‌برد، وقتی که فرانکلین بپاریس آمد در

۱- Beugnot

۲- Syrieys de Mayrinhac

۳- Franklin مرد سیاسی و دانشمند و روزنامه نویس معروف امریکائی (۱۷۰۶-۱۷۹۰).

۴- Raynal

خانهٔ نکر[۱] باین لطیفه اقرار کرد و فلاسفهٔ فرانسه خیلی از آن شرمسار شدند. باین ترتیب است که‌دنیای جدید دوبار دنیای قدیم‌را فاسد کرد.

لوستو گفت:

ـ هرچه احتمال آن برود روزنامه آن‌را راست می‌پندارد. ما هم ازهمین جا شروع میکنیم.

ورنو گفت:

ـ درمحاکمات جنایی هم جزاین‌کاری نمیکنند.

مرلن گفت:

ـ بسیار خوب، تاامشب ساعت نه، درهمین‌جا.

همه برخاستند، دست یکدیگر را فشردند ودرمیان تظاهرات‌انس‌بسیار رقت‌انگیزی جلسه پایان یافت.

هنگامیکه پایین میرفتند اتین بلوسین گفت :

ـ تو با فینو چه‌کرده ای که باتو معامله کرده است؟ توتنها کسی هستی که با او پیوند کرده باشی.

لوسین گفت:

ـ من‌کاری نکردم، خودش بمن پیشنهاد کرد.

ـ رویهمرفته، تو با او قرارهایی خواهی داشت، من از آن حظ میکنم، نتیجه اینست که هر دو زورمان بیشتر میشود.

درطبقهٔ پایین اتین ولوسین فینو را دیدند که لوستو را در اطاق دفتر نمایان هیئت تحریریه بکناری کشید.

ژیرودو که دوکاغذ تمبرخورده بلوسین نشان داد گفت:

ـ قراردادتان را امضا بکنید تا مدیر تازه گمان بکند که این‌کار دیروز شده است .

لوسین درضمن آنکه قرارداد را میخواند گفتگویی تا اندازه‌ای سخت را در میان اتین وفینو شنید که مربوط بعایدات جنسی روزنامه بود. اتین ازین خراجهایی که ژیرودو میگرفت سهم خودرا میخواست. بی‌شك معامله ای در میان فینو و لوستو صورت گرفت، زیرا آن دو دوست کاملا با موافقت بیرون رفتند.

اتین بلوسین گفت:

ـ تا ساعت هشت، درگالری دوبوا، دردستگاه دوریا.

جوانی با همان وضع محجوب و پریشانی که لوسین سابقاً داشت آمد که

۳ـ Necker ازوزرای معروف فرانسه (۱۷۳۲ـ۱۸۰۴) .

مقاله‌نویس بشود. لوسین با شادی محرمانه‌ای دید ژیرودو دربارهٔ آن تازه ایمان‌آورده همان شوخی‌هایی‌را میکند که آن‌نظامی پیردرحق او هم زیاده روی کرده بود ؛ نفع او کاملا لزوم‌این رفتاررا باو فهماندکه سدی تقریباً تجاوز ناکردنی درمیان تازه‌کاران وآن اطاق زیر شیروانی برقرار میکرد که برگزیدگان بدانجا راه می‌یافتند.

به‌ژیرودو گفت :

ــ ازحالا اینهمه پول برای مقاله نویسان نیست .

آن سروان پاسخ داد:

ــ اگر جمعیت شما بیشترازین بود ، بهریك از شما کمتر ازین میرسید.

پس چه ؟

آن نظامی سابق عصای سربدار خودرا چرخاند، « بروم بروم » گویان بیرون رفت واز دیدن لوسین که سوار کالسکهٔ زیبایی شد که درکنار خیابان ایستاده بود خیره شد .

آن سرباز باوگفت :

ــ حالا نظامی‌ها شما هستید وپا برهنه‌ها ما هستیم .

لوسین بکورالی گفت :

ــ بجان خودم این جوانها بنظرم بهترین بچه‌های دنیا هستند . حالا من روزنامه نویسم ویقین دارم اگر مثل خرجان بکنم میتوانم ماهی ششصد فرانك‌بدست بیاورم؛ اما دو کتاب خودم را هم جابجا میکنم و کتابهای دیگر مینویسم، زیرا که دوستان من میخواهند جلوه ای برای‌من فراهم بکنند! باین ترتیب، کورالی ، منهم مثل تو میگویم: هرچه بادا باد.

ـ عزیزك من، تو پیش میبری؛ اما بهمان اندازه که خوشگلی خوش قلب مباش، خودت را نابود میکنی. بدخواه مردم باش، این طرز خوبیست.

کورالی ولوسین بگردش جنگل بولونی رفتند، درآنجا باز بمارکیز دسپار و خانم دوبارژتون وبارون‌شاتله برخوردند. خانم دوبارژتون با وضع دلفریبی که ممکن بود تعارفی‌بنظربیاید بلوسین نگاه کرد. کاموزو بهترین شام دنیارا سفارش داده‌بود. کورالی چون میدانست از دست اوخلاص شده است، دربرابر آن تاجر حریر فروش بیچاره چنان دلربایی کرد،که وی بیاد نیاورد درمدت چهارده ماه رابطهٔ ایشان ویرا چنین دلفریب ودلکش دیده باشد .

با خود میگفت :

ـ بهرحال، با او کنار بیاییم، باهمهٔ اینها.

کاموزو محرمانه بکورالی پیشنهاد کرد که اگربخواهد همچنان معشوقهٔ اوباشد شش‌هزار فرانك عایدی سالیانه در دفترکل‌که زنش ازآن خبرندارد باسم او مینویسد،

راضی بود عشق بازی اورا با لوسین ندیده بگیرد .

شاعر را کـه کاموزو اندکی گیج کرده ومشروب بخورد او داده بود باو نشان داد وگفت :

ــ بچنین فرشته‌ای خیانت بکنم؟... بوزینهٔ بیچاره، اورا نگاه‌کن وخودت را نگاه بکن .

کاموزو مصمم شد زنی را که فلاکت پیش‌ازآن باو واگذار کرده بود بازفلاکت باو برگرداند.

پیشانی اورا بوسید وگفت،

ــ پس من تنها دوست تو میشوم.

لوسین کورالی و کاموزو را آنجا گذاشت تا بگالری دوبوا برود. پی‌بردن به اسرار روزنامه چه تغییری در روح او داده بود! بی‌آنکه بترسد داخل‌جمعیتی شدکه درگالری موج‌میزد، وضع گستاخانه ای داشت زیرا که معشوقه‌ای داشت، باوضع‌آزادی وارد دستگاه دورباشد زیرا که روزنامه نویس بود. درآن‌جا جمع کثیری را دید ، با بلونده، ناتان، فینو باتمام ادیبان که از یك‌هفته پیش با ایشان برادر شده بود دست داد؛ خودرا آدم مهمی پنداشت وبخود نازیدکه بر رفقای خود برتری دارد، سرمستی مختصر شراب‌که اورا بهیجان آورده بود بمنتهی درجه بدرد اوخورد، لطیفه‌گویی‌کرد ونشان داد که میتواند با گرگان هـم‌آواز بشود. با اینهمه لـوسین بتصدیقهای ضمنی ساکت یا ناطقی که انتظار نداشت برنخورد، درمیان این جمع نخستین جنبش رشك را دید ، که شاید کمتر نگران و بیشتر کنجکاو بودند ببینند مردی که تازه برتری یافته است بکجا خواهد رسید، ودرتقسیم عمومی عایدات مطبوعات چه خواهدبلعید. فینو که لوسین را گاو شیردهی میدید ولوستو که گمان میکرد حقی بگردن او دارد تنها کسانی بودند که شاعردرحال تبسم دید. لوستو که هنوز هیچ‌نشده رفتار سردبیری را پیش گرفته بود بشدت بشیشه های اطاق دفتر دوریا کوبید.

کتابفروش سر را ازبالای‌پرده‌های سبز بلند کرد وچون اورا دید گفت،

ــ تا یك لحظهٔ دیگر، عزیزم .

این لحظه یك ساعت طـول کشید، پس ازآن لوسین ودوستش وارد محوطهٔ مقدس شدند.

سردبیر تازه گفت،

ـ خوب! فکر کار دوست مارا کرده‌اید؟

دوریا شاهانه درصندلی دسته‌دار خود خم شد وگفت،

ــ البته، نگاهی بآن مجموعه کرده‌ام،آنرا بآدم خوش سلیقه‌ای بداورخوبی داده‌ام خوانده است، زیرا ادعا ندارم ازآن سر دربیاورم. جانم، من افتخاری را که

حاضر و آماده است میخرم همچنانکه آن مرد انگلیسی عشق را میخرید.

دوریا گفت :

ـ جوانك، شما بهمان اندازه که جوان خوشگلی هستید شاعر خوبی هستید. بعنوان مرد درستکاری ، می‌بینید که نمیگویم بعنوان یك کتاب فروش مسمطهای شما بسیار خوبست، کسی دست‌خوردگی درآن حس نمیکند، این کم اتفاق می‌افتد مگر برای کسی‌که الهام باو بشود وطبع شعر داشته باشد. رویهمرفته شما قافیه پردازی را میدانید و این یکی از خواص ادبیات جدیدست. گلهای مینای شما کتاب قشنگی‌است ولی باب معامله نیست ومن نمیخواهم بکارهای دور و دراز بپردازم . وجداناً نمیتوانم مسمط های شمارا بپذیرم، برای من ممکن نخواهد بود آنهارا رواج بدهم، باندازه‌ای مداخل درآن نیست که آدم خرج معروف کردن آن بکند. وانگهی شما شعر گفتن را دنبال نخواهید کرد، کتاب شما یك‌کتاب منحصریست. جوان، شما جوانید ، شما همان مجموعهٔ همیشگی اشعاراولی را برای من آورده‌اید که همهٔ ادبا درموقع بیرون آمدن از مدرسه میسازند ؛ اول بآنها دلبستگی دارند وبعدها آنرا مسخره میکنند. دوست شمالوستوبایدمجموعه‌ای داشته باشدکه‌درجوراب کهنه‌های‌خودش قایم‌کرده‌باشد.

دوریا درضمن آنکه نگاه زیرکانهٔ آدم حیله‌گری را باتین کرد گفت،

ـ لوستو، شما یك منظومه ندارید؟

لوستو گفت:

ـ آه ، چطور میتوانم نثر بنویسم ؟

ـ درینصورت، می‌بینید، هرگز دربارهٔ آن بامن حرف نزده است .

دوریا دوباره گفت:

ـ اما این دوست ما ازکتابفروشی ومعامله اطلاع دارد.

در ضمن آنکه نازلوسین را می‌کشید گفت :

ـ برای من، صحبت سراین نیست که بدانم شماشاعر بزرگی هستید یانه ، شما خیلی ذوق، بله خیلی ذوق دارید؛ اگرتازه بکتابفروشی شروع کرده بودم این‌خطارا می‌کردم که کتاب شمارا چاپ بکنم. ولی اولا که شرکای من و سرمایه داران من‌نان مرا قطع میکنند؛ همین قدرکافیست سال گذشته بیست هزار فرانك ضرر کرده باشم برای اینکه نخواهند درباب هیچ شعری چیزی بشنوند واینها اربابهای من‌هستند. با این‌همه صحبت سراین نیست. قبول دارم که شماشاعربزرگی هستید، آیا طبعتان روان خواهد بود؟ آیا منظماً مسمط ازچنته بیرون خواهید ریخت ؛ بده جلد کتاب خواهید رسید؛ برای ما معامله‌ای خواهید بود؛ امانه، شما نثرنویس بسیارشیوایی خواهید بود، شما بیشتر ازآن ذوق دارید که درحشواشعارآن را حرام بکنید. باید سالی‌سی‌هزار فرانك از روزنامه‌ها بدست بیاورید وآن هارا باسه هزار فرانکی که مصرعهای شما ،

PersianPDF.com

بیت‌های شما وچرند وپرندهای دیگرتان بزحمت بسیار برای شما فراهم می‌کنندپابیا بکنید.

لوستو گفت :

ـ دوریا، شما میدانید که‌آقا جزو روزنامه است.

دوریا جواب داد :

ـ آری، مقاله‌اش را خوانده‌ام والبته بنفع اوگلهای مینارا رد می‌کنم. بلی‌آقا، تا شش ماه دیگر برای مقالاتی خواهم رفت ازشما بخواهم بیش ازاشعارتان که‌بفروش نخواهد رفت پول خواهم داد.

لوسین فریاد کرد:

ـ پس شهرت چه می‌شود ؟

دوریا ولوستو زدند زیرخنده .

لوستو گفت :

ـ عجب ! هنوزآن امیدهای واهی را دارد.

دوریا جواب داد :

ـ شهرت ده سال پشت‌کارست وپی درپی صد هزار فرانك فایده یاضرر برای کتابفروش. اگر دیوانه هایی‌را پیدا بکنید که اشعارشمارا چاپ بکنند، تا یك سال دیگر که نتیجهٔ عملیات شمارا ببینم برای من ارزش خواهید داشت.

لوسین بسردی پرسید :

ـ نسخهٔ خطی این‌جاست ؟

دوریا که برفتار خود با لوسین ازحالا چاشنی مخصوصی زده بود گفت:

ـ عزیزم، این‌است.

باندازه‌ای دوریاحالت‌آن را داشت که گلهای مینارا خوانده است که لوسین‌آن توماررا گرفت بی‌آنکه نگاه کند ریسمان‌آن درچه حالست. بی‌آنکه مبهوت و حتی ناراضی بنظر بیاید با لوستو ازآنجا رفت. دوریادرضمن‌آنکه در باب روزنامهٔ خود و روزنامهٔ لوستو صحبت می‌کرد همراه‌آن دودوست بدکان رفت. لوسین سرسری بانسخهٔ خطی گلهای مینابازی می‌کرد.

اتین در گوش او گفت:

ـ گمان می‌کنی دوریا مسمطهای تراخوانده یا داده‌است آنها رابخوانند؟

لوسین گفت :

ـ آری .

ـ مهرهای آن را نگاه بکن.

لوسین مرکب وریسمان را درحال دست نخوردگی‌کامل دید.

لوسین که ازخشم وغضب رنگ خودرا باخته بود بکتابفروش گفت :

ـ کدام مسمط مخصوصاً توجه شمارا جلب کرده است؟

دوریا جواب داد :

ـعزیزم، همهٔ آنها جالب توجهست. اماآن یکی که دربارهٔ گل میناست خیلی شیواست، درآخرآن فکرلطیف وبسیار رقیقی هست. ازهمان‌جا من بجلوه‌ای که نثر شما خواهد داشت پی‌بردم. بهمین‌جهت فی‌المجلس سفارش شمارا بفینوکردم. برای ما مقاله بنویسید، پول خوبی می‌دهیم. می‌بینید که درفکرشهرت بودن‌کاربسیارخوبیست، امانقدرا فراموش مکنید وهرچه پیش می‌آید بپذیرید . وقتی کـه چیزدار شدید شعر خواهیدگفت.

شاعر ناگهان بدالان رفت برای‌آنکه ازجادرنرود، خشمناك بود.

لوستو که درپی اورفت گفت :

ـ بهرحال، بچه جان،آرام باش ، بامردم همانطور که هستند برخـورد بکن، وسیله‌اند. میخواهی انتقام خودرا بگیری؟

شاعر گفت :

ـ بهرقیمت باشد.

ـ این یك نسخه ازکتاب ناتان‌است که دوریا الان بمن داد وچاپ دوم‌آن فردا منتشر میشود؛ این کتاب را دوباره بخوان ومقاله‌ای بنویس که‌آن را خراب بکنـد. فلیسین ورنو نمیتواند تحمل ناتان را بکند وگمان میکند جلوهٔ اوبجلوهٔ آیندهٔکتابش ضرر میزند. یکی از مالیخولیاهای این تنگ نظران اینست که تصورمیکنند، درزیر آفتاب برای جلوهٔ دونفرجانیست. بهمین‌جهت مقالهٔ ترا درروزنامهٔ بزرگی که در آن کارمیکند جا خواهد داد.

لوسین فریاد کرد :

ـ اما بضرر این کتاب چه میتوان گفت ؛ کتاب بسیارخوبیست.

لوستو خنده‌کنان گفت :

ـ آه، عزیزم، حرفهٔ خودرا یاد بگیر. این‌کتاب اگرهم شاهکاری باشد بـاید در زیر قلم تو یك سلسله مزخرفـات احمقانه ، یك کتاب خطرناك و ناسازگاربشود.

ـ اماچطور ؟

ـ تو زیبایی‌های آن را تبدیل بمعایب خواهی کرد.

ـ من قدرت‌آنرا ندارم که اینرا چنین مسخ بکنم.

ـ عزیزم، طرز عمل درچنین موارد اینست. کوچولو، دقت کن! اول شروع خواهی‌کرد این اثر را شیوا بدانی وبعد میتوانی تفریح بکنی هرچه دربارهٔ‌آن فکر میکنی‌بنویس. مردم پیش‌خود خواهندگفت: این‌نقاد رشك‌نمیبرد، البته‌بیطرف خواهد

بود. ازآن پس مردم خرده‌گیری ترا ازروی وجه‌آن خواهند دانست . پس از آنکه اعتقاد خواننده را بدست‌آوردی، ازطرزی که چنین کتابهایی وارد ادبیات فرانسه خواهند شد افسوس‌خواهی خورد. خواهی گفت: فرانسه‌آیا برافکارهمهٔ جهان‌فرمانروا نیست؟ تاکنون قرن بقرن‌نویسندگان فرانسوی اروپارا درراه تجزیه وتحلیل‌وتحقیقات حکیمانه باقدرت انشای خود وبشکل‌خاصی که بافکارمیدادند نگاه میداشتند. درین‌جا برای خاطر مردم شهری ستایش ازولتر، روسو، دیدرو، مونتسکیو، بوفون‌جاخواهی داد. بیان خواهی کرد چگونه درفرانسه زبان تحمل اغماض را ندارد، ثابت‌خواهی‌کرد آن رنگیست که برافکار زده‌اند. حقایقی را مثل این‌جا خواهی زد: « در فرانسه یك نویسندهٔ بزرگ همیشه مرد بزرگیست، زبان اورا وادار میکند همیشه درست فکر بکند؛ در کشورهای دیگر چنین نیست» وغیره. درمقایسهٔ را بنر[1] یك عالم اخلاقی هزال‌آلمان بالابروید [2] مطلب خودرا ثابت خواهی کرد. هیچ چیزباندازهٔ سخن‌گفتن ازیك مؤلف خارجی گمنام شأن یك نقادرا بالا نمیبرد . کانت [3] صفحه‌ای برای رسیدن به‌کوزن [4] است. همینکه پابرجا شدی یك‌کلمه را که برای‌ابلهان طرز نوابغ قرن‌اخیر مارا خلاصه میکند وبیان میکند بقالب بزن و ادبیات ایشان را «ادبیات فکری» اسم بگذار. چون این کلمه را حربهٔ خود کردی مردگان نامی‌را برسرمؤلفین زنده بزن. آنگاه خواهی گفت‌که درزمان ماادبیات جدیدی فراهم‌شده که درآن درمکالمه(آسان‌ترین روشهای ادبی) و اوصافی که شخص را از فکر کردن معاف میکنند زیاده روی میکنند. داستانهای ولتر، دیدرو، سترن[5] ولوساژ[6] را که تا این‌درجه پرمغز وقاطع هستند در مقابل داستان جدیدی که در آن همه‌چیز را با استعاره بیان میکنند و والترسکات خیلی «جنبهٔ فاجعه» بآن داده است قراربده. درچنین روشی تنها جابرای مخترعین هست. بگو داستان بسبك والترسکات یك نوع از داستان هست ونه یك سبك ازآن این نوع شوم را که افکاررا درآن باهم مخلوط میکنند، آنهارا از غربال در میکنند، این نوعی را که هرذهنی بآن دسترسی دارد ، این نوعی را که بوسیلهٔ آن هرکس ممکنست بامختصر پولی درآن نویسنده بشود، این نوعی‌را که سرانجام تو اسم آن‌را «ادبیات پرازاستعاره» خواهی گذاشت از ریشه بزن. این استدلال را متوجه‌ناتان

۱- Rabener

۲- La Bruyere نویسندهٔ معروف فرانسوی (۱۶۴۵-۱۶۹۶).

۳- Kant حکیم معروف‌آلمانی (۱۷۲۴-۱۸۰۴) .

۴- Victor Cousin (۱۷۹۲-۱۸۶۷) حکیم فرانسوی.

۵- Sterne نویسندهٔ انگلیسی (۱۷۱۳-۱۷۶۸).

۶- Lesage (۱۶۶۸-۱۷۴۷) نویسندهٔ معروف فرانسوی.

بکن وثابت کن‌که اومقلدست وتنهاهنرنمایی ظاهری دارد. آن انشای فصیح درهم‌فشردهٔ قرن هجدهم درکتاب‌اونیست، ثابت کن که نویسنده درآن حوادث راجانشین‌احساسات کرده است. جنبش زندگی نیست، نقاشی‌کارافکاررا نمیکند! براین‌گونه‌آراء را بازکن، مردم هم آنهارا بازگو خواهندکرد. آنگاه بگو باوجود ارزش این کتاب بنظرت شوم وخطرناك میآید، درکاخ افتخار را بر روی همهٔ مـردم بازمیکند و از دور یك فـوج نویسندگان حقیررا نشان بده که شتاب دارند ازین روش تقلید بکنند. درینجامیتوانی ازآن ببعد ناله‌های رعد آسایی دربارهٔ انحطاط ذوق بدهی و تحسین ازآقایان اتین[۱] ، ژوی[۲]، تیسو[۳]، گوس[۴] دووال[۵]، ژه[۶]، بنژامن کونستان[۷]، اینیان[۸] ، بائورلورمیـان[۹]، ویلمن[۱۰] سردسته‌های حزب آزادیخواه هوا خواه ناپلئون ویکنی که روزنامهٔ ورنو را سرپرستی میکنند. این‌گروه پیروزمندرا نشان بده که‌دربرابر هجوم رمانتیك مقاومت میکنند، در برابر استعاره و پرگویی معتقد بفکر وحسن انشاء هستند، دنبالهٔ روش ولتررا گرفته‌اند ومخالف روش انگلیسها وآلمانها هستند، همچنان که هفده تن ناطق دست چپ با افراطیان دست راست درراه ملت‌کشمکش دارند. باحمایت این مردان‌که اکثریت فرانسویان ایشان‌را محترم میشمارند وهمیشه طرفدار اقلیت دست چپ هستند میتوانی ناتان‌را ازپا دربیاوری زیرا که‌کتاب او هرچند دارای‌زیبایی‌های جالب‌هست در فرانسه حق مشروعی بادبیاتی‌که فکری درآن نیست میدهد. میفهمی؟ ازآن پس دیگرسخن‌برسرناتان‌وکتاب‌اونیست، بلکه‌سخن‌برسرمفاخرفرانسه‌است. وظیفهٔ‌نویسندگان شریف ودلیراینست کـه با این نفوذ بیگانگان برابری بکنند. درینجا تودل مشترك روزنامه را بدست میآوری. بعقیـدهٔ توفرانسه یك زن زیـرکی خواهد بود که بغفلت

۱- Etienne

۲- jouy

۳- Tissot

۴- Gosse

۵- Duval

۶- jay

۷- Benjamin Constant مرد سیاسی ونویسندهٔ فرانسوی (۱۷۶۷- ۱۸۳۰).

۸- Aignan

۹- Baour -Lormian شاعر فرانسوی (۱۷۷۰ - ۱۸۵۴).

۱۰- Villemain از ادبا ومردان سیاسی فرانسه مؤلف کتابی در تاریخ ادبیات فرانسه (۱۷۹۰ - ۱۸۷۰).

گرفتن آن کارآسانی نیست. اگرکتابفروشی بدلایلی که تونمیخواهی وارد آنها بشوی ازشهرتی بهره‌مند شده است بزودی افکارعمومی واقعی بوسیلهٔ پانصد ابلهی‌که‌پیشروان آنراتشکیل میدهند درخطاهای‌گذشته حکم خواهد کرد. بگوکتابفروش پس ازآنکه خوشبخت بوده ویك چاپ ازین‌کتاب‌را فروخته است بسیارگستاخ است که چاپ دومی ازآن بکند وافسوس بخورکه چنین‌ناشر زبردستی تا این‌اندازه‌ازمشاعر کشور کم‌اطلاع دارد. مصالح تو اینست. این دلایل را چاشنی لطیفه‌گویی بزن، قدری سرکه هم مزهٔ آن بکن؛ ودوریا در تابهٔ مقالات تو بریان خواهد شد. اما فراموش مکن که درپایان سخن وضع اینرا داشته باشی در بارهٔ ناتان در حق‌مردی دلسوزی بکنی که اگر این راه را رها بکند ادبیات معاصر مدیون آثار شیوایی ازو خواهد شد .

لوسین‌ازشنیدن سخنان‌لوستو مبهوت‌شده‌بود: ازشنیدن سخنان‌این‌روزنامه‌نویس غبار ازپیش‌چشم برداشته‌میشد،حقایق‌ادبی‌راکشف میکردکه‌حتی‌حدس آنهاراهم‌نزده‌بود.

فریاد کرد:

ـ اما آنچه توبمن میگویی پر از دلیل وحقیقت است.

لوستو گفت :

ـ مگر بی این میتوانی کتاب ناتان را پس بنشانی ؟ عزیزك من ، این اولین نوع مقاله‌است که برای از میان بردن کتابی بکار میبرند . این‌کلنگ انتقادست. اماباز دستورهای دیگر هم هست ! تو درین‌راه تربیت خواهی شد. وقتیکه ناگزیر خواهی شد هرطورهست دربارهٔ مردمی که اورا دوست نداری چیزی بگویی، گاهی مدیران و سردبیران روزنامه‌ای ضرب شستی نشان میدهند وتو در بارهٔ آنچه ما بآن سرمقاله میگوییم معامله خواهی کرد. دربالای مقاله عنوان کتابی‌راکه میخواهند بآن‌بپردازند میگذارند، ازملاحظات‌کلی شروع میکنند ودرآن میتوان در بارهٔ یونانیان و رومیان سخن‌گفت وسپس درپایان آن میگویند: این ملاحظات مارا بیاد کتاب آقای فلان می‌اندازد که موضوع مقالهٔ دوم خواهدبود، ومقالهٔ دوم هرگزمنتشر نخواهدشد. بدین‌گونه کتاب را درمیان دو وعده دفن میکنند. درین مورد تومقاله‌ای بضرر ناتان نمی‌نویسی‌بلکه بضرر دوریامینویسی؛ بایدیك‌کلنگ‌زد. ازیك‌کتاب خوب یك ضربت‌کلنگ چیزی برنمیدارد ودریك‌کتاب بد تا اندرون‌آن فرومیرود: درحالت اول تنهاکتاب ـ فروش را زخمی میکند، ودرحالت دوم بخواننده خدمت میکند. این اشکال انتقاد ادبی در انتقاد سیاسی هم معمولست.

درس جانگداز اتین درذهن لوسین دریچه‌هایی باز میکرد ودرکمال خوبی‌باین حرفه پی برد.

لوستو گفت:

ـ برویم بادارهٔ روزنامه، دوستان ما آنجا هستند و قراری دربارهٔ یك حملهٔ

اساسی بناتان میگذاریم وتو خواهی دید که آنهارا بخنده خواهد انداخت.

چون بکوچهٔ سن‌فیاکر رسیدند، باهم بآن اطاق زیر شیروانی کـه روزنامه را درآنجا درست میکردند رفتند ولوسین بهمان اندازه که متعجب شد حظ برد ازاینکه دید رفیقانش باچه شادی قرارگذاشتند کتاب ناتان را خراب بکنند.

اکتور مرلن یك چهارگوش کاغذ برداشت و این چند سطر را نوشت وبرد در روزنامه‌اش جا بدهد :

« خبرچاپ دوم کتاب آقای ناتان را میدهند. ما میخواستیم دربارهٔ این‌کتاب سکوت بکنیم، اما این جلوهٔ ظاهری مارا وادار بمقاله‌ای کرده است، نه در بارهٔ این کتاب بلکه دربارهٔ تمایل ادبیات جوان.»

دربالای شوخیهای شمارهٔ فردا لوستو این جمله‌را جا داد:

« کتابفروشی دوریا چاپ دومی از کتاب آقای ناتان میکند . پس ازین مثل سایر در دادگستری که « یك جنایت را دوبار محاکمه نمیکنند » خبر ندارد. افتخار نصیب بدبختان پر جرأتست ».

سخنان اتین برای لوسین حکم مشعلی را پیدا کرده بود، میل انتقام از دوریا کار وجدانی و الهام آمیز اوشده بود. سه روزبعد که درین‌مدت از اطاق کورالی‌بیرون نرفت ودرآنجا درکناربخاری‌کار میکرد، برنیس‌خدمت اورا میکرد ودرموقع خستگی کورالی با دقت و ساکت ناز اورا میکشید، لوسین یك مقالهٔ انتقادی را که تقریباً سه ستون بود پاکنویس کرد ودرآن بمقام بلند شگفت انگیـزی رسیده بود. دوید بادارهٔ روزنامه رفت، ساعت نه شب بود، مقاله نویسان را درآنجا دید ومقالهٔ خودرا برایشان خواند. بدقت گوش دادند. فلیسین یك‌کلمه هم نگفت، نسخهٔ خطی را ازو گرفت و شتابان از پله‌ها پایین رفت .

لوسین فریاد کرد:

ـ چه بسرش آمد؟

اکتور مرلن گفت:

ـ مقاله‌ات را بچاپخانه برد! این شاهکاریست‌که نه یك‌کلمه میتوان ازآن‌حذف کرد ونه یك سطر بآن افزود.

لوستو گفت:

ـ تنها باید راه را بتو نشان داد.

مقاله‌نویس دیگری که خشنودی ملایمی درسیمایش نمایان بود گفت:

ـ دلم میخواهد قیـافه‌ای را که فردا ناتان ازخواندن‌این خواهد داشت ببینم.

اکتورمرلن گفت :

ـ آدم باید باشما دوست باشد.

لوسین شتابان پرسید:

ـ پس این خوب بود؟.

لوستو گفت:

ـ بلونده و وینیون بد عالمی را سیرخواهند کرد.

لوسین دوباره گفت :

ـ این یك مقالهٔ کوچکیست که برای شما سرهم کرده ام و اگر جلوه بکند ممکنست یك سلسله انشا های شبیه بآن را فراهم بکند.

لوستو گفت:

ـ برای ما بخوان .

آنگاه لوسین یکی ازین مقالات دلپذیر را برای ایشان خواندکه باعث رونق این روزنامهٔ کوچك شد ودرآن در دوستون یکی ازجزئیات کوچك زندگی پاریس را رسم کرده بود، یك سیما، یك آدم معمولی، یك حادثهٔ عادی یا چندچیز مخصوص. این نمونه که عنوان آن « مردم راهگذر پاریس » بود باین‌طرز تازه ومخصوص‌نوشته شده بود که درآن افکار نتیجهٔ تصادم کلماتست وهیاهوی معین فعل‌ها وصفت‌ها توجه‌را جلب میکرد. این مقاله بهمان اندازه بامقالهٔ موقر وپرمغز دربارهٔ ناتان تفاوت داشت که « نامه های ایرانی » با « روح‌القوانین »[1] اختلاف دارد.

لوستو باوگفت:

ـ تو روزنامه نویس ازمادر متولد شده‌ای. فردا این ازسرت می‌افتد، هرقدر دلت میخواهد بنویس.

مرلن گفت:

ـ آه! دوریا ازدوخمپاره‌ای که‌ما در مغازهٔ او انداخته‌ایم خشمناکست. من از پیش اومیآیم؛ پشت سرهم، ناسزا میگفت، به‌فینو می‌تاخت که‌باو میگفت روزنامه‌اش را بتوفروخته است. من اورابکناری کشیدم واین کلمات‌را در گوشش دمیدم: گلهای مینا برای شماگران تمام خواهدشد! مرد هنرمندی پیش‌شما آمد وشما اورا ازسرخود بازکردید درصورتیکه ماباآغوش باز اورا پذیرفتیم.

لوستو بلوسین گفت:

ـ دوریا ازمقاله‌ای که الآن برای ما خواندی آتش خواهد گرفت. بچه‌جان، می‌بینی روزنامه بچه‌درد میخورد؟ امااانتقام توکار خود را میکند! امروز صبح بارون‌ـ شاتله آمده‌بود عنوان منزل ترا میخواست، امروز یك‌مقالهٔ بی‌رحمانه‌ای بزیان اوچاپ شد، آن‌مرد زیبای سابق عقل‌ضعیفی دارد. مأیوس شده‌است. توروزنامه‌را نخوانده‌ای؟

۱ـ نام دوکتاب معروف مونتسکیو که اولی مطایبه ودومی جدیست.

این مقـاله عجیب است. ببین؛ «تشییع جنازهٔ حواصل کـه خرچنگ سیاه برای او میگرید». خانم دوبارژتون را صاف وساده «استخوان خرچنگ سیاه» درجامعهٔاشراف نام گذاشته‌اند ونام شاتله‌هم جز «آقای حواصل» چیزدیگرنیست.

لوسین روزنامه‌را گرفت وازخواندن این‌شاهکار شوخی که‌کار ورنو بود نتوانست ازخنده خودداری بکند.

اکتورمرلن گفت:

ـ تسلیم خواهندشد.

لوسین به‌خوشحـالی بابرخی از متلکها وگوشه و کنایه‌هایی که روزنامه به آن خاتمه می‌یافت شرکت کرد، در ضمن صحبت میکرد وسیگار میکشید ووقایع روز را تعریف میکرد، کارهای خنده دار رفقا را یاجزئیـات تازه‌ای چند از اخلاق آنها را. این گفتگو که‌فوق‌العاده استهزا آمیز، توأم بالطایف نیشدار بود لوسین را از رسوم و مردان ادبیات باخبرکرد.

لوستو گفت:

ـ درضمن آنکه حروف روزنامه‌را میچینند، میروم گشتی باتو بزنم، ترابهمهٔ میزها وهمهٔ قسمت پشت صحنهٔ تماشاخانه‌هائیکه حق ورود درآنجا داری معرفی‌بکنم؛ بعدازآن میرویم بسراغ فلورین و کورالی درپانوراماماتیك ودرآنجا درلژهاباآنهـا «خل‌بازی» درمی‌آوریم.

پس‌هردو زیر بغل یکدیگررا گرفتند ازاین تماشاخانه بآن تماشاخانه رفتند، در آنجا لوسین را بعنوان مقـاله نویس برتخت نشاندند ، مدیران باو تهنیت گفتند ، هنرپیشگانی که‌همه میدانستند تنها یك مقالهٔ اوچه اهمیت داشته باوخیره شده بودند وآن مقاله تازه بکورالی وفلورین کـه یکی در تماشاخانهٔ ژیمناز باسالی دوازده هزار فرانک ودیگری درتماشاخانهٔ پانوراماباـهشت هزارفرانك‌استخدام‌شده بود اهمیت داده بود. درهمه‌جا کف‌زدنهایی بود که‌لوسین درچشم خود بزرگ‌کرد واندازهٔ توانایی اورا نشان داد . ساعت یازده آن دو دوست بپانوراماماتیك رسیدند ودرآنجا لوسین‌وضع آزادانه‌ای داشت که‌همه‌را خیره کرد. ناتان درآنجا بود، ناتان دست بطرف لوسین‌دراز کرد واو دستش را گرفت وفشرد.

لوسین ولوستو را نگاه کرد وگفت:

ـ آه استادان من؛ حالاشما میخواهیدمرا بخاك بسپارید؟

ـ عزیزم، تافردا صبرکن، می‌بینی چگونه لوسین گریبان تراگرفته است!قول شرف میدهم که‌توراضی میشوی.

وقتی که‌انتقاد تااین اندازه جدی باشد کتاب ازآن فایده میبرد.

لوسین ازخجلت سرخ شده بود.

ناتان پرسید:

ـ آیا سخت است؟

لوستو گفت:

ـ موقرانه است.

ناتان جواب داد:

ـ پس چیزی نخواهدبود؛ اکتورمرلن درپشت صحنهٔ تماشاخانهٔ وودویل‌میگفت که‌تسمه ازگردهٔ من کشیده‌اند.

لوسین درضمن آنکه بلژکورالی‌فرار میکرد ودرموقعی‌که آن هنرپیشه‌بالباس نمایان خود ازصحنه بیرون میآمد دنبال اومیرفت فریاد کرد :

ـ بگذارید بگوید ومنتظر باشید.

فردای آن‌روز درموقعی که‌لوسین باکورالی ناشتایی میخورد، صدای‌چرخهایی را شنید وآن صدای واضح درآن کوچه‌ای که‌تااندازه‌ای خلوت بود کالسکهٔ مجللی را میرساند واسب آن‌رفتار آزادانه وطرز ایستادنی را داشت که‌علامت نژاد خالص است. راستی هم که‌لوسین ازپنجره اسب انگلیسی بسیار زیبای دوریارا دید ودوریا پیش از پایین آمدن مهاری را بدست پیشخدمت خود داد

لوسین بمعشوقهٔ خود گفت.

ـ آن کتابفروش است:

هماندم کورالی ببرنیس‌گفت:

ـ بگذارید منتظر بشود.

لوسین ازگستاخی این‌دختر جوان که‌باین‌خوبی بامنافع اوهم‌آهنگ میشدتبسم کرد و باشوری حقیقی آمد او را بوسید: ذوق بخرج داده بود. عجلهٔ این کتابفروش جسور، سرافکندگی ناگهانی این‌سرکردهٔ مزوران بسته بمواردی بود که تقریباً بکلی فراموش شده است، آنقدر تجارت کتابفروشی ازپانزده سال پیش تغییرکرده است. از ۱۸۱۶ تا۱۸۲۷، دوره‌ای که در ظرف آن قرائت خانه‌ها، که نخست برای خواندن روزنامه دایر کرده بودند، بعهده گرفتند در مقابل کرایه‌ای کتابهای تازه را بمردم بدهند بخوانند وتشدید قوانین مالیاتی دربارهٔ مطبوعات مرتب اعلان گرفتن‌را معمول کردند؛ کتابفروشان وسیلهٔ انتشاری بجز مقالاتی که‌یادرپاورقی‌ها ویادر ضمن مقالات درج میشد نداشتند. تا۱۸۲۲ روزنامه‌های فرانسوی دراوراقی منتشر میشد و اندازهٔ آنها آنقدر کوچك بود که روزنامه‌های بزرگ بزحمت از روزنامه‌های کوچك امروز تجاوز میکرد. دوریا ولادووکا برای مقاومت بااجحاف روزنامه‌نویسان زودتر از همه آن اعلانات دیواری‌را اختراع کردند که‌بوسیلهٔ آنهاتوجه مردم‌پاریس را جلب‌کردند ودرآنها حروف تفننی، رنگ‌آمیزیهای عجیب و غریب، گل وبوته‌ها وبعدها چاپهای

سنگی بکاربردندکه‌این‌اعلانات‌را مطلوب انظارقرارداد واغلب پول‌کسانی که‌میخواستند تفنن بکنند بپای‌آن نمیرسید. این اعلان‌های دیواری چنان امتیاز پیدا کرد که‌یکی ازین گرفتاران مالیخولیا که بایشان صاحب مجموعه میگویند یك مجموعهٔ کامل از اعلان‌های دیواری پاریس دارد. این وسیلهٔ اطلاع که نخست محدود بشیشه‌های دکانها وبساطهای خیابانها بودوپس‌ازآن درتمام فرانسه انتشاریافت درمقابل اعلان درروزنامه متروك ماند. بااینهمه اعلان دیواری وقتی که اعلان در روزنامه واغلب آن در کتاب فراموش شده‌باشد بازهم بچشم برمیخورد همیشه باقی خواهد بود مخصوصاً از وقتیکه وسیلهٔ آن‌را یافته‌اند که‌آن‌را روی دیوار نقاشی بکنند.

اعلان درروزنامه که‌باپول دراستطاعت همه‌کس هست وصفحهٔ چهارم روزنامه‌ها را تبدیل بکشت زار چنان حاصل خیزی برای مالیهٔ دولت و کسانی که ازآن بهره میبرند کرده است، بواسطهٔ تضییقات تمبر دولتی وپست وضمانتهای نقدی بوجودآمده است. این تضییقات که در زمان آقای ویلل[1] اختراع کردند ومیتوانست درآن موقع روزنامه‌هارا ازمیان ببرد وآنهارا عمومی‌بکند برعکس یك‌نوع امتیازاتی بوجودآورد وتأسیس روزنامه‌ای‌را تقریباً ناممکن کرد. بدینگونه در۱۸۲۱ روزنامه‌ها حق حیات وممات در مدرکات افکار ومؤسسات کتابفروشی داشتند. یك اعلان چند سطری که‌در قسمت اخبار پاریس درج میکردند فوق‌العاده گران تمام میشد . در داخلهٔ ادارات روزنامه‌ها واول‌شبها درمیدان جنگ چاپخانه‌ها دسیسه‌کاری باندازه‌ای متنوع بود، در موقع «صفحه‌بندی» دربارهٔ پذیرفتن یارد کردن فلان مقاله چنان تصمیم میگرفتند که تجارتخانه‌های مقتدر کتابفروشی مرد ادیبی را مزدور خود کرده بودند تااین مقالات کوچك‌را که‌میبایست افکار بسیاری‌دراندك کلمات آن‌وارد بکنند بنویسد. این‌روزنامه‌نویسان گمنام که‌تنها پس‌از درج در روزنامه مزد میگرفتند اغلب شب‌را در چاپخانه میماندند تاآنکه ببینند یاآن مقالات بزرگی‌که‌خدا میداند چگونه تهیه شده‌بود ویاآن چندسطری که‌ازآن پس نام اعلان بآنها دادند زیرچاپ برود. امروز رسوم ادبیات و کتابفروشی چنان تغییر بسیار کرده که بسیاری ازاشخاص کوشش های فراوان، رشوه‌خواریها، پست‌فطرتی‌ها، دسیسه‌کاریهایی‌را که لازمهٔ بدست آوردن این اعلانها بود و کتابفروشان، نویسندگان، قربانیان شهرت وهمهٔ‌محکومان بمشاغل شاقه‌را که‌تاجاودان محکوم شهرت بودند بدان وادار میکرد افسانه خواهند دانست.

پول شام، نوازش، هدیه، همه چیزرا در برابر روزنامه نویسان‌بکار میبردند. حکایت زیرین بهتر از هر شاهدی وابستگی نزدیك نقادان را باکتابفروشان بیان

۱- Villèle از مردان سیاسی فرانسه (۱۷۷۳ - ۱۸۵۴) ونخست وزیر آن‌کشور از۱۸۲۱ تا ۱۸۲۸ .

خواهد کرد.

مردی بسیار خوش‌انشا ومستعد آنکه مرد سیاسی بشود، درآن زمان جوان، بسیار مؤدب وسردبیر روزنامه‌ای، محبوب تجارتخانهٔ کتابفروشی معروفی شد. روزی، یکشنبه‌ای، در بیرون شهر که کتابفروش پولدار ضیافتی بمهمترین مقاله نویسان روزنامه‌ها داده بود، خانم‌خانه که‌درآن موقع جوان وخوشگل بود آن‌نویسندهٔ‌معروف را بباغ خود برد.

شاگرداول مغازه، مردآلمانی سردی، موقر وتابع مقررات،که‌تنها بفکر داد و ستد بود، بازوی پاورقی نویس را گرفته وگردش میکرد، دربارهٔ معامله‌ای سخن می‌گفت وبا او شور میکرد، سخن‌گویان از باغ بیرون رفتند و بجنگل رسیدند. درآخر انبوهی از درختان آن مرد آلمانی چیزی را دید که شبیه زن صاحب کارش بود، دوربینی برداشت، بآن‌مقاله نویس جوان اشاره کرد ساکت باشد وبرود وخود هم با احتیاط ازآن راهی‌که آمده بود برگشت. آن نویسنده ازوپرسید:

ـ شمارا چه میشود؟

جواب داد:

ـ تقریباً هیچ. مقالهٔ بزرگ ما قبول شد. فردا دست کم سه‌ستون در روزنامهٔ دبا خواهیم داشت.

واقعهٔ دیگری توانایی این‌مقالات را بیان خواهد کرد. یکی ازکتابهای آقای شاتو بریان دربارهٔ آخرین فرد خاندان ستوارت[1] درمغازه‌ای فروش نرفته مانده‌بود. تنها یك مقاله‌که جوانی در روزنامهٔ دبا نوشت این کتاب را در یك هفته بفروش‌رساند.

در زمانی که برای خواندن کتابی میبایست آن را بخرند وکرایه نکنند ده هزار نسخه از برخی کتابهای آزادیخواهان که همهٔ روزنامه های حزب مخالف تمجید ازآن کرده بودند میفروختند؛ اما درضمن هم چاپ تقلبی آن ها دربلژیك وجود نداشت جمله‌های تصرفاتی‌دوستان لوسین ومقالهٔ اواین خاصیت را داشت که جلوفروش کتاب ناتان را میگرفت. ناتان تنها از نظر عزت نفس رنج میبرد، ضرری نمیکرد، اما ممکن بود دوریا سی‌هزار فرانك‌ضرر بکند. درحقیقت تجارت کتابفروشی‌درآنچه « چیزهای‌تازه » میگویند درین دستور تجارتی خلاصه میشود: یك دسته کاغذ سفید پانزده فرانك ارزش دارد؛ چون چاپ بکنند بنابر جلوه‌ای که خواهد داشت یا ۲۵ فرانك یا دویست فرانك ارزش پیدا میکند. درآن زمان مقاله‌ای که بنفع یاضررآن مینوشتند اغلب این موضوع مالی‌را حل‌میکرد. پس دوریا که میبایست پانصد دسته کاغذ را بفروشد دوان دوان آمده بود در برابر لوسین مقیم بشود. این کتاب فروش

۱ـ Stuart خاندان سلطنتی اسکاتلند و انگلستان.

ازسلطنت بغلامی افتاده بود. پس ازآنکه مدتی انتظارکشید وغرغرکرد وهرچه‌بیشتر ممکن بود سروصدا کرد وبا برنیس چانه زد توانست با لوسین گفتگو بکند. این کتابفروش مغرور وضع خندان درباریان را درموقع ورود بدربار بخود داد اما درضمن بی‌اعتنایی وخوشرویی داشت.

گفت :

ـ دلدادگان عزیزم، ناراحت نشوید! چقدر این دوقمری[1] دلپذیرند! مثل دو کبوتر بنظر می‌آیند!

مادموازل، که تصور میکند این جوانی‌که وضع دختربچه‌ای را دارد ببریست که چنگال فولادی دارد وهمانطور که اگر شما دیرلباس توی خانهٔ خودرا دربیاورید آنرا پاره میکند شهرت‌هارا نیز ازهم میدرد.

بی‌آنکه شوخی‌خودرا تمام بکند بنای خندیدن راگذاشت. جون پهلوی‌لوسین نشست سخن خودرا دنبال‌کرد وگفت:

ـ کوچولوی من...

سخن خودرا قطع کرد وگفت:

ـ مادموازل من دوریا هستم.

کتابفروش لازم دانست نام خودرا مانند تیر تپانچه‌ای پرتاب بکند، زیرا که میدید کورالی چندان خوب ازو پذیرایی نمیکند.

آن هنرپیشه گفت :

ـ آقا، ناشتایی خورده‌اید؟ میخواهید با ما همراهی بکنید ؟

دوریا جواب داد:

ـ البته، درسرمیز بهتر گفتگو خواهیم کرد. وانگهی چون ناشتایی شمارا بخورم حق خواهم داشت شمارا با دوستتان لوسین بشام دعوت بکنم زیرا که حالاباید مانند دست و دستکش باهم دوست بشویم.

کورالی گفت:

ـ برنیس، صدف، لیمو، کرهٔ تازه وشراب شامپانی بیاور.

دوریا که بلوسین نگاه کرد گفت:

ـ شما مردی هستید که بیش ازآن هوش دارید بدانید برای چه آمده‌ام.

ـ آمده‌اید مجموعهٔ نسخه‌های مرا بخرید؟

دوریا جواب داد:

ـ البته، پیش ازهمه‌چیز از دوطرف حربه‌های خودرا کنار بگذاریم.

۱ـ درزبان فرانسه بعاشق ومعشوق دلباخته قمری وکبوتر میگویند.

کیف بغلی مجللی ازجیب بیرون آورد، سه اسکناس هزار فرانکی برداشت، آنهارا روی بشقابی گذاشت وبارفتار درباریان آنهارا بلوسین داد وگفت :

ــ آقا راضی‌هستند؟

ــ شاعرکه گویی از دیدن این مبلغ که انتظارآنرا نداشت غرق درخوشبختی بی‌سابقه‌ای شده بود گفت:

ــ بلی .

لوسین خودداری کرد، اما دلش میخواست آواز بخواند، جست بزند، معتقد بچراغ سحرآمیز[1] وجادوگران شده بود! رویهمرفته معتقد بنبوغ خود شده بود.

کتابفروش گفت:

ــ بایـن ترتیب گلهای مینا متعلق بمنست؟ اما هـرگز بهیچیك از انتشارات من حمله نخواهید کرد.

ــ گلهای مینا متعلق بشماست، اما نمیتوانم در بارهٔ قلم خود تعهد بکنم، آن متعلق بدوستان منست، همچنان که قلم آنها متعلق بمنست.

ــ اما، سرانجام شما یکـی ازمؤلفین من میشوید، همهٔ مؤلفین مـن دوستان منند. باین ترتیب شما ضرری بمعاملات من نخواهید زد مگر آنکه مرا از حملات باخبربکنید تا اینکه بتوانم ازآن جلوگیری بکنم.

ــ موافقم .

دوریا گیلاس خودرا بلند کرد وگفت:

ــ بامید پیروزی شما.

لوسین گفت :

ـ خوب پیداست که شما گلهای مینا را خوانده اید.

دوریا ازمیدان درنرفت وگفت:

ــ کوچولوی من، خریدن گلهای مینا بی‌آنکه از آنها خبرداشته باشم بالا ـ ترین تملقی است که کتابفروشی ممکنست بگوید.

تا شش‌ماه دیگرشما شاعر بزرگی خواهید بود؛ برای شمامقاله خواهندنوشت، ازشما میترسند، من برای فروش شما کاری نباید بکنم. من امروز همان تاجر چهار روز پیشم. تغییری نکرده‌ام؛ اما شما تغییر کرده‌اید. درهفتهٔ گذشته مسمط‌های شما برای من مثل برگ کلم[2] بود ، امروز وضع شما آنهـا را تبدیل به اشعار مسنی [3]

۱ـ اشاره بچراغ سحرآمیز داستان علاءالدین در الف لیله.

۲ـ درزبان فرانسه بکاغذ پارهٔ بی‌فایده برگ‌کلم میگویند.

۳ـ Méssénie ازنواحی یونان قدیم که شاعران بسیارپرورده است.

کرده است.

لوسین که لذت شاهانهٔ داشتن معشوقهٔ خوشگلی و اعتماد به‌پیشرفت اورا شوخ وبطرز جالبی جسور کرده بود گفت:

ـ درهرحال، اگر مسمطهای مرا نخوانده‌اید، مقالهٔ مرا خوانده‌اید.

ـ آری، دوست من، وگرنه مگر باین زودی می‌آمدم؟ این مقالهٔ هول‌انگیز بدبختانه بسیار شیواست. آه، کوچولوی من، شما هنر فوق‌العاده دارید.

با خوشرویی که گستاخی فوق‌العادهٔ الفاظ را پنهان میکرد گفت:

ـ حرف مرا باور کنید، ازمعمول امروز بهره ببرید. اما آیا روزنامه بشما رسیده است، آنرا خوانده اید؟

لوسین گفت:

ـ هنوز نه، با اینهمه این اولین دفعه است که من یك قطعه نثر مفصل چاپ میکنم: اما اکتور باید آنرا بمنزل من بکوچهٔ شارلو فرستاده باشد.

دوریا که از تالما[1] درنمایشنامهٔ مانلیوس[2] تقلید کرد گفت:

ـ بیا، بخوان.

لوسین ورقه را گرفت وکورالی آنرا از دست او ربود.

خندان گفت:

نوبر قلم شما مال منست، خودتان خوب میدانید.

دوریا بشکل عجیبی تملق میگفت ومزاح‌گویی میکرد، از لوسین میترسید، پس اورا با کورالی بشام مفصلی که بروزنامه نویسان درپایان هفته میداد دعوت کرد. نسخهٔ خطی گلهای مینا را برد وبشاعرگفت هروقت میل دارد بگالری دوبوا برود تا قراردادی را که حاضر نگاه خواهد داشت امضا بکند. همچنان مقید آن رفتارشاهانه بودکه بدان وسیله میکوشید برتری خودرا برمردم ظاهربین ثابت بکند و بیشتراورا یك‌مسن[3] بدانند ونه یك‌کتابفروش، سه‌هزار فرانك را گذاشت‌بی‌آنکه رسیدی‌بگیرد. قبضی‌را که لوسین باو داد بایك حرکت بی‌اعتنایی رد کرد و دست کورالی را بوسید ورفت.

کورالی که لوسین همهٔ زندگی خودرا برای او حکایت کرده بود باوگفت:

ـ درینصورت. جان دلم، اگر دربیغولهٔ خود در کوچهٔ کلونی مانده بودی و

۱ـ Talma هنرپیشهٔ معروف فرانسوی (۱۷۶۳ـ ۱۸۲۶).

۲ـ Manlius

۳ـ Mécène ازنجبای روم قدیم(۶۹ـ۸ قبل‌ازمیلاد) که درتشویق ادبیات معروفست.

کتابهای کتابخانهٔ سنت ژنویو [۱] را زیرو رو کرده بودی آیاازین کاغذ پاره‌ها بسیاردیده بودی؛ راستی دوستان محقر تو در کوچهٔ کاتروان بنظرمن خیلی ساده لوح می‌آیند.

برادران اودرآن انجمن‌ساده لوح بودند! ولوسین خنده کنان این حکم را ازو شنید. مقالهٔ چاپ شدهٔ خودرا خوانده بود، تازه این لذت بیان ناکردنی نویسندگان را چشیده بود، این نخستین لذت ازعزت‌نفس که تنهایکباررروح را نوازش میدهد. چون مقالهٔ خودرا میخواند ودوباره میخواند نتیجه ووسعت آن را بهترحس میکرد. صنعت چاپ برای نسخه‌های خطی مانند تماشاخانه برای زنانست. زیبایی‌ها ومعایب را روشن میکند؛ بهمان خوبی که جان می‌ستاند جان میدهد: آنگاه یك خطا بهمان شدت کـ افکار شیوایی بنظرمی‌آید بچشم میخورد. لوسین‌که مست شده‌بود دیگربفکرناتان‌نبود، ناتان برای اوپلکانی بود، درخوشحالی غوطه میخورد، خود را چیزدار میـدید. برای بچه‌ای که سابقاً بافروتنی ازسرازیریهای بولیو درآنگولم پایین میرفت، باومو درانبار غلهٔ پوستل برمیگشت ودرآنجا همهٔ خانواده باسالی هزارو دویست فرانك گذران می‌کرد، مبلغی که دوریا آورده بود گنج بادآوربود. خاطرهٔ دیگری که‌آنهم هنوزخیلی زنده بود امالذت یابی‌های پی درپی زندگی پاریس میبایست‌آن را خاموش کنـد اورا بمیدان موریه برگرداند. خواهر خوشگل ونجیب خود اوا را بیـادآورد، داوید خود ومادرخودرا؛همماندم برنیس‌رافرستاد اسکناس‌راخرد بکند ودرآن ضمن‌نامهٔ مختصری بخانواده‌اش نوشت؛ سپس باعجله برنیس را بچاپارخانه فرستاد ازترس آنکه اگر دیر شود نتواند پانصد فرانکی را که برای مادرش بود بدهد. درنظر وی ودرنظر کورالی این استرداد پول‌کار خوبی بود. هنرپیشه لوسین را بوسـید، اورا سرمشق پسران و برادران دانست،نوازش بسیارباو کرد، زیرا که این گونه رفتارهااین دختران مهربان را که همهٔ قلبشان درکف دستشانست خرسند میکنند.

باو گفت :

ـ حالا دیگر تایك هفته هرروز پول شام را داریم، کلوخ انـدازان مختصری میکنیم، توتا اندازه‌ای که باید خیلی‌کارکرده‌ای.

کورالی مانندزنی که میخواهد اززیبایی مردی که همهٔ زنان میبایست دربارهٔ او بوی رشك ببرند بهره‌مند شود اورادوباره بدکان ستاوب برد، تصورنمیکردلباس‌های لوسین باندازه خوب باشد. ازآنجا عاشق ومعشوق بجنگل بولونی‌رفتند وبرگشتند در دستگاه خانم وال نوبل شام بخورند ولوسین‌درآنجا راستینیاك، بیکسیو[۲]، دلوپو[۳]،

۱ـ Sainte - Geneviéve از کتابخانه‌های معروف‌پاریس.

۲ـ Bixiou

۳ـ de Lureaulx

فینو، بلونده، وینیون[۱]، بارون دونوسن ژان[۲]، بودنور[۳]، فیلیپ بریدو[۴]، وکونتی[۵]، موسیقیدان بزرگ را دید، همهٔ هنرمندان، سوداگران را، کسانی‌را که میخواهند در مقابل‌کارهای بزرگ تأثرات بسیارفراهم کنند وهمه لوسین‌را درکمال‌خوشی پذیرفتند. لوسین که ازخود مطمئن بود ذوق خودرا بکاربرد، مثل اینکه باآن معامله نمی‌کند و اورا «مرد توانا» قلمداد کردند واین ستایش بود که درآن زمان درمیان این کسانی که نیمه رفیق بودند معمول بود.

تئودورگایار[۶] بیکی ازشاعران تحت الحمایهٔ دربار که درصدد بود یك روزنامهٔ طرفدار سلطنت که بعدها نام آن «بیداری» خواهد بود دایر بکند گفت :

ـ اوه! باید دید درشکم اوچیست؟

پس از شام دو روزنامه‌نویس معشوقه‌های خود را تا اوپرا همراهی کردند که مرلن درآنجا یك لژ داشت ودسته جمعی همه بآنجا رفتند.

بدینگونه لوسین درهمان جائی که چند ماه پیش بشدت زمین خورده بود پیروزمند نمایان شد. دردالان تماشاخانه درحالیکه مرلن وبلونده بازوی اورا گرفته بودند ظاهرشد وبچشم، زنان عشوه‌گری که سابقاً اورا خیره کرده بودند نگاه کرد. شاتله در زیرپای او افتاده بود! دومارسه[۷] واندنس[۸]، مانرویل[۹] شیر مردان آن‌دوره آنگاه چند نگاه جسورانه بااو ردوبدل کردند. البته درلژ خانم دسپار که راستینیاك مدت مدیدی درآنجا بدیدن رفته بود میبایست گفتگو ازلوسین زیباوخوش لباس شده باشد، زیرا که مارکیز وخانم دوبارژتون دوربین را متوجه کورالی کردند. آیا لوسین تأسفی دردل خانم دوبارژتون برمی‌انگیخت؟ این‌فکرشاعررا بخود مشغول کرد: چون کورین[۱۰] آنکولم را دید میل بانتقام دل اورا بجنبش‌آورد مانند همان روزی که‌تحمل

۱- Vignon
۲- de Nucingen
۳- Beaudenord
۴- Philippe Brideau
۵- Conti
۶- Théodore Gaillard
۷- de Marsay
۸- Vandenesse
۹- Manerville
۱۰- Corinne شاعرهٔ یونان قدیم درقرن پنجم پیش ازمیلاد ونام زنی‌که قهرمان یکی از داستانهای معروف مادام دوستال است.

تحقیر این زن وعم زادهٔ اورا درشانزلیزه کرده بود.

بلونده که چند روزبعد درحدود ساعت یازده‌نزد لوسین‌رفت که هنوزبرنخاسته بود باوگفت:

ـ آیا شما باتعویذی ازشهرستان خودآمده‌اید؟

لوسین را بکورالی نشان داد وپیشانی اورا بوسید وگفت:

ـ زیبایی او اززیر زمین گرفته تا زیرشیروانی همه جارا زیرورو کرده است، چه دربالاچه درپائین .

دست شاعررا فشرد وگفت:

ـ عزیزم، من آمده‌ام شما را ضبط بکنم ، دیروز در تماشاخانهٔ ایتالیاییها خانم کنتس مون‌کورنه [1] خواسته است من شما را بخانهٔ او ببرم. شما این را از یك زن با نمك و جوان که درخانهٔ او به برگزیدگان اعیان درجهٔ اول برمیخورید دریغ نخواهید کرد.

کورالی گفت :

ـ اگر لوسین مهربان باشد به خانهٔ کنتس شمانخواهد رفت. چه احتیاج دارد سروکلهٔ خودرا باشراف نشان بدهد؛ درآنجا باو بدخواهد گذشت.

بلونده گفت :

ـ مگر میخواهید اورا تیول خودبکنید ؛ آیا دربارهٔ زنان حسابی حسد می‌ورزید ؛

کورالی فریاد کرد:

ـ آری، آنها ازما بدترند.

بلونده گفت :

ـبچه گربهٔ مادهٔ من، تو ازکجا میدانی؛

جواب داد :

ـ از شوهرانشان . شما فراموش کرده‌اید که دومارسه شش ماه مال من بوده است .

بلونده گفت :

ـ بچه جان، آیا گمان میکنید من خیلی علاقه دارم مردی را که بخوشگلی مرد شماست درخانهٔ خانم دومون کورنه معرفی بکنم؛ اگر مخالف هستید تصوربکنید من چیزی نگفته‌ام. اما بگمانم کمتر موضوع زن درمیان هست تاآنکه صلح و صفای لوسین را دربارهٔ مردك بیچاره‌ای جلب بکنیم که هدف اودر روزنامه است. بارون

۱ـ Montcornet

شاتله‌این حماقت را داردکه مقالات راجدی تلقی‌میکند. ماکیزدسپار، خانم دوبارژتون ومعاشران کنتس دومون کورنه نسبت بحواصل توجه دارند و من وعده کرده‌ام لور[1] را با پترارك آشتی بدهم.

لوسین که خون تازه‌ای در همهٔ رگهای اوجریان یافت وازاین که بانتقام خود رسیده است مست لذت شد فریاد کرد:

– آه! پس من پاروی شکمشان گذاشته‌ام! شماسبب میشوید که من‌قلم خودرا بپرستم ، دوستانم‌را بپرستم ، روزنامه و قدرت مقدر فکررا بپرستم. من هنوز مقالهٔ درباب خرچنگ سیاه وحواصل را ننوشته‌ام.

کمر بلونده را گرفت و گفت :

– کوچولوی من، خواهم آمد، آری، خواهم آمد ولی وقتی‌که این زن و مرد بار این چیز باین سبکی را حس بکنند.

قلمی را که مقالهٔ در بارهٔ ناتان را با آن نوشته بود برداشت و آنرا بالا نگاه داشت .

– فردا دوستون کوچك روزنامه را برسرشان میکوبم. پس ازآن می‌بینیم چه میشود،کورالی، ازهیچ نگران مباش، حرف برسرعشق نیست، بلکه برسر انتقام‌است ومن میخواهم که آن کامل باشد.

بلونده گفت:

– اینرامرد میگویند. لوسین، اگر تومیدانستی چقدر کم میتوان چنین‌فوران احساساتی درجامعهٔ سرخوردهٔ پاریس دید، میتوانستی قدرخودرا بدانی.

اصطلاحی را که اندکی پررنگتر بود بکاربرد وگفت:

– تو آدم مغرور عجیبی خواهی بود، تو راهـی را می پیمائی که ترا بدولت میرسانـد .

کورالی گفت:

– پیش خواهد برد.

– اما هنوز هیچ نشده درشش‌هفته خیلی پیش رفته است.

– وهنگامیکه تنها قطر یك بدن اورا ازعصای سلطنت دورنگاه بدارد میتواند بدن کورالی را پلکان خود بکند.

بلونده گفت:

– شما همچنان که در دوران طلائی معمول بود یك دیگررا دوست میدارید.

بلوسین نگاه کرد ودوباره گفت:

۱- Laure معشوقهٔ پترارك شاعر معروف ایتالیائی.

ـ من درباب مقالهٔ مفصلت بتو تبریك میگویم. پرازچیزهای تازه است. حالا دیگر استاد شده ای.

لوستو با اکتورمرلن بدیدن لوسین آمد و وی فوق‌العاده مغرور شد که مورد توجه آنها شده است. فلیسین صد فرانك مزد مقالهٔ لوسین را برایش آورده بود. ادارهٔ روزنامه لازم دیده بود کاری را که باین‌خوبی صورت‌گرفته است مزد بدهد تا آنکه نویسنده را بخود دلبسته بکند. کورالی چون این مجمع روزنامه‌نویسان رادیده بود فرستاده بود درکادران بلو[1] که نزدیکترین رستوران همسایه بود ناهاری سفارش بدهد؛ وقتیکه برنیس آمد گفت همه‌چیز حاضراست همهٔ ایشان را دعوت‌کرد باطاق غذا خوری قشنگ او بروند. درمیان غذا، وقتیکه شراب شامپانی همهٔ سرهارا گرم کرد، دلیل دیدنی‌که رفقایش ازلوسین کرده بودند آشکارشد.

لوستو باوگفت :

ـ تونمیخواهی ناتان را باخود دشمن بکنی؛ ناتان روزنامه‌نویس‌است، دوستانی دارد، در اولین کتابی‌که چاپ بکنی شیوهٔ ابدی بتو خواهد زد. مگر تو نمیخواهی کماندار شارل نهم را بفروشی؛ ما ناتان را امروزصبح دیدیم، درمانده شده است. اما توباید مقاله‌ای برای او بنویسی ودرآن تحسین‌هایی برسرش ببارى.

لوسین پرسید:

ـ چطور! پس ازمقالهٔ من راجع بکتاب اومیخواهید...

امیل بلونده، اکتور مرلن، اتین لوستو ، فلیسین ورنو همه با خنده‌ای سخن لوسین را قطع کردند.

بلونده باو گفت:

ـ تو اورا پس فردا برای شام باینجا دعوت‌کرده‌ای؛

لوستو باو گفت:

ـ مقاله ات امضا ندارد. فلیسین‌که مثل تو تازه کار نیست خودداری نکرده‌که درزیرآن یك « س » بگذارد وبا آن پس ازین میتوانی درروزنامهٔ او که دست چپی حسابیست مقالات خودرا امضاء بکنی. ماهمه ازاحزاب مخالفیم. فلیسین این زرنگی را کرده‌که تعهدی دربارهٔ عقاید آیندهٔ ما نکند. دردکان اکتور که روزنامهٔ او ازدستهٔ دست راست مرکزیست میتوانی « ل » امضا بکنی. درموقع حمله کسی اسم خودرا نمیبرد، اما درموقع تحسین خیلی خوب امضا میکند.

لوسین گفت:

ـ من از امضاها نگران نیستم، اما چیزی ندارم دربارهٔکتاب بگویم.

۱ـ Cadran Bleu

اکتور بلوسین‌گفت:

- پس آنچه را نوشته‌ای درفکر آن بوده ای؟

- آری .

بلونده گفت :

- آه! کوچولوی من، گمان میکردم زورت بیش ازاینهاست! نه، بجان‌خودم، وقتی‌که بپیشانی تو نگاه میکردم درتو یك قدرت کاملی مانند مردان بزرگ فرض میکردم، که همه‌شان چنان قدرتی درمزاج دارندکه میتوانند هرچیزی را ازدوطرف ببینند.کوچولوی من، در ادبیات، هر فکری پشت و رو دارد؛ و هیچ‌کس نمیتواند بعهده بگیرد بگوید پشت آن کدامست. در قلمرو فکر همه چیز دوپهلو است. افکار دوطرف دارند. ژانوس[1] هم افسانهٔ انتقادست وهم مظهر نبوغ. تنها خداست که شکل مثلث دارد! آنچه مولیروکورنی را دررأس همه قرارداده آیا این‌نیست‌که قدرت‌دارند بگویند آلسست[2] میگفت «آری» و فیلینت[3] میگفت « نه » ، اوکتاو ۴ وسینا[5] نیز همچنین؛ روسو درالوئیز جدید[6] یك نامه بموافقت جنگ تن بتن ویك‌نامه بمخالفت آن نوشته است، آیا جرأت داری عقیدهٔ حقیقی اورا بگردن بگیری؛

کدام‌یك ازما میتواند درمیان کلاریس[7] ولوولاس[8] درمیان هکتور[9] وآشیل[10] تفاوت‌بگذارد؛ قهرمان همه‌کدام یك ازینهاست؛ مقصود ریچاردسون[11] چه بود؛ انتقاد باید آثار را ازهرنظر مورد توجه قرار بدهد.

روی‌همرفته ما کسانی هستیم که خوب ناقل‌افکاریم.

ورنو با لحن استهزا آمیزی باوگفت:

۱- Janus در اساطیر روم کسیکه هم ازگذشته خبرداشت وهم از آینده.

۲- Alceste از قهرمانان نمایشنامه‌های مولیر .

۳- Philinte قهرمان دیگر او .

۴- Octave از قهرمانان‌کورنی.

۵- Cinna قهرمان دیگر او.

۶- Nouvelle - Héloïse رمان معروف ژان ژاك روسو که بشکل مکتوب نوشته است.

۷- Clarisse قهرمان رمان ریچاردسن .

۸- Lovelace قهرمان دیگر او.

۹- Hector قهرمان هردرکتاب ایلیاد .

۱۰- Achille قهرمان دیگر او .

۱۱- Richardson داستان نویس انگلیسی (۱۶۸۹ - ۱۷۶۱)

ـ پس‌شما بآنچه مینویسید دلبستگی دارید؛ اما ما تاجر لفظ فروشیم و ما از تجارت خود گذران میکنیم. وقتیکه شما میخواهید اثر مهم و شیوائی فراهم بکنید، سرانجام کتابی بنویسید، میتوانید افکار خودرا وروح خودرا درآن جا بدهید، بـآن دلبستگی داشته باشید، ازآن دفاع بکنید، امـا مقالاتی که امروز میخوانند و فـردا فراموش میکنند، بنظر من تنها ارزش پولی را داردکه بآنها میدهند. اگر شمابچنین چرندهایی اهمیت بدهید، پس باید علامت صلیب بکشید و از روح‌القدس درخواست بکنید شرحی دربارهٔ آن بنویسد!

همه متعجب شدند که درلوسین وجدانی هست وسرانجام جامهٔ بهانه جویی‌اورا ازهم دریدند وجامهٔ مردانهٔ روزنامه نویسان را بتن اوکردند.

لوستو گفت:

ـ میدانی ناتان پس ازآنکه مقالهٔ ترا خواند ازکدام کلمه دلداری یافت؟

ـ چطور ممکنست بدانم؟

ـ ناتان فریاد کرد:

ـ مقالات کوچك موقتی هستند، کتابهای مهم میمانند! این مرد دوروزدیگر میآید اینجا شام بخورد، باید درپیش تو زانو بزند، قوزك پای ترا ببوسد وبتوبگوید که مرد بزرگی هستی.

لوسین گفت:

ـ این عجیب خواهد بود.

بلونده جواب داد:

ـ عجیب؟ امالازم است.

لوسین که اندکی سرمست بود گفت:

ـ دوستان من، کمال میل را دارم، اما چه بکنم؟

لوستو گفت:

ـ بسیار خوب! برای روزنامهٔ مرلن سه ستون مقالهٔ خوب بنویس و در آنجـا گفتهٔ خودرا رد کن. پس‌ازآنکه ازخشم ناتان بهره مند شدیم تازه باو گفته‌ایم که در بارهٔ جدال قلمی سخت که‌بوسیلهٔ آن میخواستیم هشت روزه کتاب اورا برچینیم باید بزودی ازما تشکر بکند. درینموقع تو درنظر او جاسوسی، آدم بی سروپایی، آدم مخصوصی هستی، پس فـردا آدم بزرگی خواهی شد، کله گنده‌ای، یکـی از مـردان پلوتارك[1]! ناتان مانند بهترین دوستانش ترا در بغل خواهد گرفت. دوریـا آمد، سه

۱ـ Plutarque مورخ معروف یونانی‌قرن اول میلادی که کتاب معروفی درشرح حال بزرگان دارد.

اسکناس هزار فرانکی بتو داد: حقهٔ ما سوارشد. حالا قدرشناسی ودوستی ناتان برای تو لازم‌است. باید درین معامله تنها دم کتابفروش بتله رفته باشد. تنها بایـد دشمنان خودرا قربانی بکنیم و دنبال بکنیم. اگر درمورد مردی بود که بی یاری ما شهرتی بدست آورده، هنری مزاحم، داشت که باید ازمیان‌برد، ماچنین جوابهایی نمیدادیم؛ اما ناتان یکـی از دوستان ماست، بلونده وادار کرده بود در روزنامهٔ مرکـور[1] بـاو بتازند برای آنکه این لذت را داشته باشد در روزنامهٔ دبا جواب بدهد. بهمین جهت اولین چاپ کتابش را برچیدند.

- دوستان من، بجان هرآدم باشرفی، من قادر نیستم دو کلمه تحسین دربارهٔ این کتاب بنویسم...

مرلن گفت:

- باز صد فرانك بتو خواهد رسید، تاحالا دویست فرانك عاید تو شده است، صرف‌نظر ازمقاله‌ای که‌میتوانی درمجلهٔ فینوبنویسی ودوریاصدفرانك ومجله صدفرانك مزد آن‌را خواهدداد، روی‌همرفته چهارصد فرانك!

لوسین پرسید:

- اما آخر چه بگویم؟

بلونده دست وپای خودرا جمع کرد وگفت:

- این‌طور میتوانی ازکار دربیاوری، بچه‌جان. بایدبگویی: حسد که‌متوجه‌همهٔ آثار شیواست، همچنان که‌کرم متوجه میوه‌های قشنگ وخوبست، کوشیده است این کتاب‌را بدندان بگیرد. برای اینکه درآن عیبی بیابند نقادان ناگزیر شده‌اند دو اصل دربارهٔ این‌کتاب اختراع بکنند،دونوع ادبیات قائل بشوند: ادبیاتی که‌متوجه‌افکارست وادبیاتی که باشکال میپردازد. کوچولوی من، درین‌جا باید بگویی که آخرین درجهٔ هنر ادبیات اینست که‌افکاررا درقالب اشکال بریزند. پس‌ازآنکه کوشیدی ثابت بکنی که‌همهٔ شعر عبارت ازاشکالست، باید ازین‌که زبان‌ماشامل اشعار کمیست شکایت بکنی، باید ازسرزنشهایی که‌بیگانگان دربارهٔ جنبهٔ مادی سبك انشای مامیکنند سخن‌بگویی، باید ازآقای کانالیس وناتان از خدماتی که بفرانسه میکنند وزبان‌آن را ازقواعد نثر-نویس خارج میکنند تشکر بکنی. دلایل سابق خودرا ازمیان ببر ونشان بده که مـا نسبت بقرن هجدهم درپیشرفت هستیم. «ترقی»را اختراع‌بکن (وسیلهٔ‌بسیار خوبیست برای خیره‌کردن مردم طبقهٔ دوم)! ادبیات‌جوان ماپرده‌هایی رسم میکند که‌همهٔ‌انواع ادب درآن گردآمده وآن‌کمدی، درام، اوصاف طبیعت، اوصاف اشخاص، مکالمه‌است که از گره های پرجلوهٔ شرح جالب وقایع بیرون آمده است. داستان نویسیست کـه

۱- Mercure معنی لغوی آن مریخ است.

خواستار احساسات، حسن انشاء وقوهٔ تصورست ووسیع ترین ابتکار های جدیدست. جانشین کمدی است که درمراسم کنونی باقوانین کهنهٔ دیگر امکان ندارد. درابتکارات خود که هم فراخور ذوق لابرویر وهم تعلیمات اخلاقی قاطع اوست، مقتضای آن رسومیست که‌درنظر مولیر آمده، جنبش‌های پرهیجان‌شکسپیر وبیان دقیق‌ترین‌رنگ‌آمیزیهای شهواتست ویگانه ذخیره‌ایست‌که پیشینیان برای ما گذاشته‌اند شامل وقایع‌و افکارست. بهمین‌جهت داستان‌نویس‌برمباحثات‌سرد ومطابق‌قوانین‌ریاضی وتجزیه‌وتحلیل قرن هجدهم برتری بسیار دارد. باید آمرانه‌بگویی که‌داستان نویس یك‌حماسه سرایی نشاط انگیزست. ذکری ازداستان کورین بکن، بخانم‌دوستان تکیه بکن. قرن‌هجدهم هرموضوعی‌را طرح کرده وقرن نوزدهم مأمورست از آن نتیجه بگیرد: بهمین جهت حقایق‌را نتیجهٔ آن‌قرار داده‌است؛ اماحقایقی که‌زنده‌اند ومتحرك هستند. روی‌همرفته شهوات‌را بکار می‌اندازد واین‌عنصریست که‌ولتر ازآن بی‌خبر بود. جوابی بولتر بده. اما روسو یگانه کاری که کرده اینست که دلایل واصول‌را جامهٔ انسانی پوشانده است. ژولی[1] وکلر[2] حقیقت محض هستند، نه‌گوشت دارند ونه‌استخوان. میتوانی این موضوع را تجزیه بکنی وبگویی که‌ما ادبیات جوان ومخصوصی را مدیون دورهٔ صلح وسلطنت بوربونها هستیم. زیرا که‌برای یك‌روزنامهٔ حزب مرکزی دست‌راست چیز مینویسی. کسانی را که اصولی میسازند مسخره کن. سر انجام میتوانی باجنبش دلپذیری فریاد بکنی: همهٔ اینها اشتباهست، دروغهاییست که‌همکار ماگفته است! وچرا گفته است؛ برای آنکه کتاب‌شیوایی‌را ازارزش بیندازد، عامهٔ مردم‌را فریب بدهد وباین نتیجه برسد: کتابی که بفروش میرسد قابل فروش‌نیست بپاس عفت! بگو: بپاس‌عفت! این سوگند شریف خواننده‌را بجوش میآورد. پس ازآن بگو که انتقاد تنزل کرده است! نتیجه: تنها این ادبیات خوبست و آن ادبیات کتابهای نشاط انگیز است. ناتان راه تازه‌ای‌را پیش گرفته است، پی‌بدورهٔ خودبرده ومقتضیات آن‌را برمیآورد. مقتضیات این‌دوره درام است. درام آرزوی قرنیست که سیاست در آن درام ساکت دائمیست. باید بگویی: آیا درظرف بیست‌سال چهار درام انقلاب وهیئت مدیره وامپراطوری و حکومت رستوراسیون‌را ندیده‌ایم؛ پس‌ازآن‌باید وارد مغازلهٔ نخستین بشوی وچاپ‌دوم کتاب بفروش میرسد؛ زیرا که‌شنبهٔ آینده تو مقاله‌ای برای مجلهٔ ما خواهی نوشت و امضای «دوروبامپره»را باتمام حروف پای‌آن خواهی گذاشت. درین مقالهٔ آخرباید بگویی: امتیاز آثارشیوا اینست که‌گفتگوهای بسیار فراهم می‌کنند. درین هفته‌فلان روزنامه فلان چیز را در باب کتاب ناتان گفته است، فلان روزنامهٔ دیگر بآن جواب

۱ـ Julie ازقهرمانان داستانهای روسو.

۲ـ Claire قهرمان دیگر او.

سخت داده است. توباید دونقادی‌را که«س» و «ل» امضاکرده‌اند انتقاد بکنی. درضمن هم دربارهٔ مقالهٔ من درروزنامهٔ دبا تعارفی بامن بکنی وسرانجام بگویی که اثر ناتان شیواترین کتاب این‌زمانه‌است. مثل اینست که چیزی نگفته باشی، این‌را دربارهٔ همهٔ کتابها میگویند. درهفته توچهارصد فرانك پول بدست آورده‌ای، گذشته ازلذت‌آنکه حقیقت‌را جایی نوشته‌ای. اشخاص فهمیده به «س» یا «ل» یا «دوروبامپره» یابهر سه حق خواهند داد ! علم اساطیر که قطعاً یکی ازمهم ترین انکشافات آدمی‌زادگانست جای حقیقت‌را درته چاهی قرار داده‌است، آیا سطل لازم‌نیست که آن‌را از آن‌جا بیرون بیاورند؛ بجای یك سطل سه سطل بدست عامهٔ مردم داده‌ای. بچه جان، مطلب اینست.. حالا پیش برو.

لوسین گیج شده بود. بلونده هردوگونهٔ اورا بوسید وباوگفت:

- من‌می‌روم بدکان خودم.

هرکدام بدکان خودشان رفتند، زیرا برای این مردان زورمند روزنامه دکان بود. همه میبایست اول شب درگالری دوبوا یك‌دیگررا ببینند ولوسین می‌بایست‌آنجا برود قرارداد خودرا دردستگاه دوریا امضا بکند. فلوریں ولوستو، لوسین وکورالی، بلونده و فینو درپاله روایال شام میخوردند، دوبرول ضیافتی برای مدیر پانوراما ـ دراماتیك داده بود.

هنگامی‌که لوسین باکورالی‌تنها ماند فریادکرد:

- حق دارند، مردم باید در دست اشخاص پرزور وسیله‌ای باشند. چهار صد فرانك برای سه‌مقاله! دوگرو بزحمت این مبلغ‌را برای کتابی که‌دوسال درسرآن‌کار کرده بودم میداد.

کورالی گفت:

- انتقاد بکن، تفریح بکن، مگر من امشب لباس زن اندلس نمیپوشم، فردا لباس زن کولی نخواهم پوشید، یك‌روزدیگر یك‌لباس مردانه؛ مثل من‌بکن، درمقابل پولشان ادا دربیاور تاخوش‌بخت زندگی بکنیم.

لوسین که دلباختهٔ چیزهای متضاد بود ذهن خودرا سوار این استر رموکی کرد که‌ازشایع‌پگاز[1] وماده خربلعم بود. در ضمن گردشی که در جنگل میکرد بنای تاخت‌وتازرا درمیدان افکارگذاشت ودرعقیدهٔ بلونده زیبایی‌های‌خاصی‌دید. همچنان‌که مردم خوش‌بخت شام میخورند اوهم‌شام‌خورد، دردستگاه دوریا قراردادی را امضا کرد وحق مالکیت کامل نسخهٔ خطی گلهای مینا را بی‌آنکه از آن عیبی ببیند باو واگذار

---

۱ - Pégase در اساطیر یونان اسب پرواری که برای آن داستان هایی قائل بودند.

کرد؛ سپس سری بادارهٔ روزنامه زد ودر آنجا دو ستون مقاله سر هم کرد و بکوچهٔ واندوم برگشت.

صبح فردای آن‌روز چنین شد که‌افکار شب‌پیش درسر اونمو کرده بود، هم‌چنانکه برای تمام‌اذهانی پیش‌میآید که تراوش بسیار دارند وقوای آنها هنوز کم بکار افتاده است. لوسین لذتی میبرد دربارهٔ این مقالهٔ‌تازه اندیشه بکند وباحرارتی مشغول آن‌شد. زیبایی‌هایی که‌افکار متضادباخود میآورند درزیر قلم اوبایك‌دیگر مصادف‌شدند. هم باذوق بود وهم هزال، حتی دربارهٔ احساسات واشکال در ادبیات ملاحظات تازه‌ای برای اوپیش آمد. چون‌قوهٔ ابتکار ولطیفه گویی داشت برای تحسین از ناتان نخستین تأثرات خودرا ازخواندن کتابها درقرائت‌خانهٔ ایوان بازرگانی بیاد آورد. پس‌ازآنکه نقاد خونخوار وتلخ‌زبانی بود وهزلهای تمسخر آمیز گفت درچند جملهٔ آخرشاعری شد وجمله‌های وی‌چون عودسوزی که‌پراز بوی خوش‌باشد باشکوه بسیار بسوی‌محراب کلیسیا بحرکت آمد.

هشت‌ورق‌کاغذی‌را که درمدت‌لباس پوشیدن‌کورالی‌نوشته‌بود باونشان‌دادو گفت:

ـ کورالی، صد فرانك!

باآن شوری که داشت قلم انداز مقالهٔ هول‌انگیزی را که بزیان شاتله و خانم دوبارژتون به‌بلونده وعده کرده بودنوشت. درین پیش ازظهـریکی ازبالاترین لذایذ پنهانی روزنامه نویسان را برد وآن تیز کردن نیشهابود، صیقل دادن تیغهٔ سردآنها که غلاف‌آن در دل کسیست که قربانی‌آن‌میشود ودستهٔ‌آنرا برای خواننده میتراشند. عامهٔ مردم این نوشته را پرازلطایف واین دسته را تحسین میکنند، نمی‌دانند که فولاد این لطایف که‌آب انتقام بآن داده‌انـد در عزت نفس کـه بازبردستی‌آن را زیـرو رو کرده‌اند و هزاران زخم برداشته است فرومی رود. این لذت هراس انگیز، تاریك و محرمانه، که بی‌شاهدی آنرا چشیده‌اند، مانند جنگ تن بتن با مرد غایبیست کـه با لولهٔ قلمی ازمسافتی اورا کشته باشند، مانندآنکـه روزنامه‌نویسان‌آن نیروی افسانه‌ای را دارند که درقصه‌های اعراب برای خواهش طبع کسانیکه طلسم دارند قائـل هستند. این‌نیشهابیان کینه‌ایست که زادهٔ همهٔ‌شهوات بدانسانیست، همچنان که عشق همهٔ صفات خوب را درخود جمع می‌کند. بهمین جهت کسی نیست که درانتقام لطف طبع نداشته باشد، بهمان دلیل که کسی نیست وعشق باو لذایذی ندهد. باآنکه این ذوق درفرانسه بسیارآسان ومبتذلست همیشه‌آن را خوب تلقی میکنند. مقالهٔ لوسین می‌بایست حیله و شرارت روزنامه را بحد اعلی برساند و رساند؛ تااعماق قلب دوتن فرو رفت، خانم دوبارژتون‌لورا[1] سابق اوبارون شاتله رقیب او را زخمی کرد.

۱ـ Laure معشوقهٔ پترارك.

PersianPDF.com

کورالی باو گفت :

ـ بسیارخوب، برویم درجنگل گردش بکنیم، اسبهارابسته‌اند وشیهه میکشند، نباید خودرا بکشتن داد.

لوسین درضمن آنکه برخی تعبیرات را اصلاح میکرد گفت :

ـ مقالهٔ درباب ناتان را برای اکتوربریم. رویهمرفته روزنامه مانند نیزهٔ آشیل است که زخمهایی را که زده بود شفا میداد .

عاشق ومعشوق رفتند وجاه وجلال خودراباآن شهرپاریس نشان دادند که سابقاً لوسین را طرد کرده بود واینك آغازکرده بود باوبپردازد. سرگرم کردن پاریس‌بخود وقتی‌که کسی بعظمت‌این شهرواشکال آن که درآن کسی چیزی بشود پی‌برده باشدباعث لذایذ مست کننده‌ای بود که لوسین را سرمست کرد.

زن هنرپیشه گفت :

ـ کوچولوی من، برویم پیش خیاط لباسهای خودرا بپوش واگر حاضر باشد امتحان بکن. اگر بخانهٔ این خانمهای خوشگل می‌روی دلم میخواهد این دومارسهٔ اهریمن، راستینیاك کوچولو، آژودانپتو[1]ها، ماکسیم دوترای‌ها[2] واندنس‌هاورویهمرفته همهٔ این خوش لباسهارا پشت سربگذاری. فکراین را بکن که معشوقهٔ توکورالیست! اما ذوق بخرج مده، هان؟

دو روز بعد، پیش ازشامی که لوسین وکورالی بدوستان خود دادند، تماشاخانهٔ آمبیگو یك نمایشنامهٔ تازه میداد که لوسین می‌بایست دربارهٔ آن‌بحث بکند. پس‌ازشام، لوسین وکورالی ازکوچهٔ واندوم ازراه خیابان تامپل وازطرف قهوه‌خانهٔ ترك که درآن زمان گردشگاه مطلوبی بود پیاده بپانوراماددراماتیك رفتند . لوسین شنید خوشبختی او وخوشگلی معشوقه‌اش را می ستودند. برخی میگفتند کورالی خوشگل ترین زن پاریسست، برخی اوسین را شایستهٔ اومیدانستند.

شاعرخودرا در محیط خویش حس کرد. این زندگی زندگی اوبود. آن‌انجمن ادبی دیگر بزحمت اورا میدید. آن مردان بزرگ که تادوماه پیش آنهمه ستایشگر ایشان بود، پیش خود می‌گفت با افکار خود وقشری بودن‌آیا اندکی ساده لوح نیستند؟ کلمهٔ صاف وساده که کورالی بی‌اختیاربزبان‌آورده بود درذهن لوسین نموکرده واینك میوه داده‌بود. کورالی را درلژ اونشاند، دردالانهای تماشاخانه که‌درآنجا شاهانه گردش میکرد ودرآنجا همهٔ زنان هنرپیشه بانگاه های سوزان وکلمات تملق‌آمیز اورانوازش میکردند ولگردی کرد.

۱- Ajuda-Pinto

۲- Maxime de Trailles

گفت :

ـ باید به تماشاخانهٔ آمبیگو بروم بحرفهٔ خود بپردازم.

درتماشاخانهٔ آمبیگو اطاق‌پرازجمعیت بود. جـا برای لوسین پیدا نشد. لوسین بدالان تمـاشاخانه رفت و بشدت شکایت کرد که جا ندارد . کارگردان که هنوز او را نمی‌شناخت باو گفت دو بلیط لـژ برای روزنامهٔ اوفرستاده‌اند وسراورا بطاق کوبید.

لوسین بالحن آزرده‌ای گفت :

ـ من ازین نمایشنامه از روی‌آنچه خواهم شنید گفتگو خواهم کرد.

زن جوانی که نقش اورا بازی میکرد بمدیر گفت:

ـ مگر شما احمقید؛ این معشوق کورالیست.

همانـدم کارگردان بطرف لوسین برگشت وباو گفت:

ـ آقا، من میروم بامدیر گفتگو بکنم.

بدینگونه کوچك‌ترین جزئیات عظمت قدرت روزنامه را بـرای لوسین ثابت میکرد وغرور اورا پروبال می‌داد. مدیرآمد وازدوك دورتوره[1] وتولیا[2] که هدف‌اول اوبود وهردودریك لژکنارصحنه بودند موافقت‌آنرا گرفت که لوسین را باخودبنشانند. دوك که لوسین را شناخت رضایت داد.

مرد جوان که از بارون شاتله وخانم دوبارژتون سخن میراند باوگفت:

ـ شما دوتن را ذلیل کرده‌اید.

لوسین گفت :

ـ پس نمی‌دانید فردا چه خواهد شد. تا کنون دوستان من بعنوان پیش‌قراول بایشان تاخته‌اند امامن‌امشب گلولهٔ چاشنی‌دار درکرده‌ام. فرداخواهیددید چرادوپوتله[3] را مسخره می‌کنیم. عنوان مقاله‌اینست: «پوتلهٔ ۱۸۱۱ تاپوتلهٔ ۱۸۲۱». شاتله‌نمایندهٔ کسانی خواهد بود که منعمان خود را طرد کرده وبه‌بوربونهاپیوسته‌اند.

پس ازآنکه هرکاری‌از دستم برآیدنشان دادم بخانهٔ‌خانم سن کورنه‌خواهم‌رفت.

لوسین‌بادوك‌جوان‌گفتگویی کرد که‌ذوق‌بسیاردرآن بود؛اصراری‌داشت‌باین‌مرد اشرافی مدلل بکند چگونه خانمهای‌دسپار ودوبارژتون در اینکه اورا حقیر شمرده‌اند احمقانه اشتباه کرده‌اند؛اماشاخ خودرا نشان داد وکوشید حق‌خودرا ثابت‌بکند نام او دوروبامپره باشد درصورتیکه دوك دورتوره ازبدخواهی نام اورا شاردون‌گذاشته بود.

دوك باو گفت :

۱ـ Duc de Rhétoré

۲ـ Tullia

۳ـ de Potelet

- می‌بایست شما طرفدار سلطنت بشوید. خودرا مرد باذوقی نشان دادید، حالا مرد منصفی باشید. یگانه وسیلهٔ دریافت حکم سلطنتی که لقب ونام اجداد مادری‌شما را بشما پس بدهد اینست که‌آن را پاداش خدماتی بدانید که بکاخ سلطنت می کنیـد. آزادیخواهان هرگزلقب کنت بشمانخواهند داد! خواهید دیدکه حکومت‌رستوراسیون سرانجـام برمطبوعات که یگانه قدرتیست که باید از آن ترسید غلبه خواهد یافت . تاکنون بیش‌ازآنچه باید صبرکرده‌اند، میبایست افسارش کرده باشند. ازین آخرین لحظات‌آزادی بهره‌مند شوید که ازشمابترسند. درچند سال دیگر اسم ولقب درفرانسه تمولی‌خواهد بود که مطمئن‌تر ازهنرست. بدینگونه شما همه‌چیز داشته باشید: ذوق، نجابت وخوشگلی، شمابهمه چیزخواهید رسید. پس درین موقع برای این آزادیخواه باشید که شاه پرستی خودرا بافایده بفروشید.

دوك ازلوسین خواهش کرد دعوت شامی را که باید وزیر مختاری کـه با امر درخانهٔ فلورین شام خورده‌بود برای اوبفرستد قبول بکند. لوسین لحظه‌ای فریفتهٔافکار آن نجیب زاده شد وحظ کرد ازین که دید درهای اطاق پـذیرایی که چند ماه پیش گمان می‌کردتاجاودان ازآن محرومست برروی اوبازخواهد شد. قدرت فکررا تحسین کرد. پس مطبوعات وکارهای ذوقی یگانه وسیلهٔ پیشرفت در جامعهٔ کنونیست. لوسین پی برد که شاید لوستو پشیمانست که درهای معبد را بروی اوبازکرده است، از حـالا بنفع خود حس می‌کرد لازمست دربرابرجاه طلبی های کسانی که خودرا ازشهرستانها بپاریس‌می‌اندازند سدهایی برپا کند که عبور ازآنها دشوارباشد. اگرشاعری بطرف او بیاید، همچنانکه وی خودرا درآغوش‌اتین انداخته بود، جرأت نمیکرد ازخودبپرسد چه‌استقبالی ازوخواهدکرد. دوك جوان درلوسین‌آثارتفکرطولانی رادیدودریافتن‌سبب آن اشتباه نکرد: درین مرد جاه طلب، که ارادهٔ ثابتی‌ندارد، اما بی تمایل نیست‌همهٔ دورنمای سیاست را کشف کرده‌بود همچنانکه روزنامه‌نویسان از بالای‌آن معبد چنانکه مسیح باهریمن نشان داده بود، جهان ادبی وثروتهای آن را باو نشان داده بودنـد . لوسین ازدسیسهٔ مختصری که دربرابر اوبوسیلهٔ کسانی که روزنامه درین موقع بایشان توهین میکرد وآقای دورتوره هم درآن دست داشت فراهم کرده بـودند بیخبر بود. دوك جوان معاشران خانم دسپاررا هراسان‌کرده و ازذوق لوسین سخن‌گفته بود. چون خانم دوبارژتون اورا مأمور کرده بود دردل روزنامه‌نویس جا بکند امیدوار شده بود درتماشاخانهٔ آمبیگوکومیك باو بربخورد. نه‌جامعهٔ اشراف ونه‌روزنامه‌نویسان مردمان توداری نیستند، گمان نکنید که زمینهٔ خیانتی‌را چیده بودند. هیچیك ازایشان نقشه نمی‌کشند: می‌توان گفت هواخواهی ایشان از افکار ماکیاول روزمره است و عبارت از اینست که همیشه‌حاضرباشند، آمادهٔ همه چیزباشند، آماده باشند ازبد وخوب بهره‌مند شوند، درکمین موقعی باشند که شهوتی مردی را بچنگ ایشان می‌اندازد. در ظـرف

شامی که فلورین داده بود دوك جوان پی‌باخلاق لوسین برده بود، اینك دست بخود - خواهی‌های او زده بود وخودرا آزمایش می‌کردکه با او بسیاست‌رفتارکند.

چون نمایشنامه‌را بازی‌کردند لوسین دوان بکوچهٔ سن‌فیاکر رفت مقالهٔ خودرا درباب نمایشنامه بنویسد. عمداً انتقاد اوتلخ وزننده بود؛ خوشش‌آمدکه قدرت‌خودرا بیازماید. این‌نمایشنامه بهتراز نمایشنامهٔ پانوراماددراماتیك بود؛ اما میخواست چنانکه باو گفته بودند می تواند یك نمایشنامهٔ خوب را نابود بکند و یك نمایشنامهٔ بد را جلوه بدهد.

فردای‌آن‌روز درموقع ناشتایی خوردن با کورالی پس ازآنکه باوگفت سربسر آمبیگوکومیك گذاشته‌است روزنامه‌را بازکرد. لوسین‌کم متعجب نشدکه پس‌ازخواندن مقالهٔ خود دربارهٔ خانم دوبارژتون ودرباب شاتله شرحی‌دربارهٔ آمبیگو خواند که‌شب چنان بآن چاشنی زده بودکه درضمن‌آنکه تجزیه وتحلیل پراز ظرافت خودرا ازدست نداده بود نتیجهٔ مساعدی ازآن گرفته میشد. عایدات آن نمایشنامه میبایست صندوق تماشاخانه را پرکرده باشد. خشم اورا نمیتوان بیان کرد: در صدد برآمد دوکلمه با لوستو حرف بزند. ازحالا وجود خودرا لازم میدانست و مقید بود نگذارد مانند آدم ساده لوحی برومسلط بشوند وازو بهره‌مندبشوند. برای اینکه‌قطعاً قدرت‌خودرا بنماید مقاله‌ای نوشت و درآن همهٔ عقایدی‌را که درباب کتاب ناتان اظهارکرده بودند خلاصه کرد وباهم سنجید وبرای مجلهٔ دوریاوفینو نوشت. پس‌ازآن چون هوا اورا برداشت، یکی ازاین مقالات « موضوعات متنوع » را که برای روزنامهٔ کوچکی لازمست سرهم کرد. روزنامه نویسان درجوش وخروش نخستین خود مقالاتی‌را باعشق ازچنته بیرون می‌آورند و بدینگونه با بی احتیاطی بسیار همهٔ گلهای خودرا بکسی میدهند. مدیر پانوراماددراماتیك نخستین نمایش یك و ودویل را میداد تا بگذارد فلورین و کورالی اول شب آزاد باشند. میبایست پیش ازشام بازی بکنند. لوستو آمد مقالهٔ لوسین را بگیرد،که پیش ازوقت درباب این نمایشنامهٔکوچك نوشته شده بود. ووی تمرین آخر آنرا دیده بود، تا اینکه نگرانی در بارهٔ حروفچینی آن شماره نداشته باشد. چون لوسین یکی ازآن مقالات کوتاه را دربارهٔ خصوصیات پاریس خواندکه سرمایهٔ روزنامه را فراهم‌کرد، اتین هردوچشم اورا بوسید واورا قدرت متعال روزنامه‌ها دانست.

لوسین که این‌مقاله‌را تنها برای‌آن نوشته بود که بدلایل خود نیروی بیشتری بدهد گفت :

- پس چرا تفریح میکنی روح مقالات مرا تغییر بدهی؟

لوستو فریاد کرد:

- من .

- پس‌که مقالهٔ مرا تغییر داده است؛

اتین خنده کنان جواب داد:

- عزیزم، توهنوز سرازکارها درنبـرده‌ای. آمبیگو بیست پول اشتراك بمـا میدهد که تنها نه‌تاازآنها برای مدیر، رئیس ارکستر. کارگردان، معشوقه‌های ایشان وسه‌نفر از شرکای تماشاخانه است. باین‌ترتیب هریك ازتماشاخانه‌های خیابان هشتصد فرانك بروزنامه میدهند. بهمان اندازه پول بلیط لژهاییست‌که بفینو میدهند، گذشته از وجه اشتراك هنرپیشگان ونویسندگان. پس آن مردك هشت هزارفرانك ازخیابان عایدی دارد. این برای تماشاخانه‌های‌کوچکست، فکرکن تماشاخانه‌های بزرگ چقدر میشود! می‌فهمی؟ ما مجبوریم خیلی اغماض بکنیم.

ـ می‌فهمم که آزاد نیستم هرچه بفکرم می‌آید بنویسم.

لوستو فریاد کرد :

- آه! برای توچه اهمیت‌دارد؟ اگر نانت ازآن درمی‌آید. وانگهی، عزیزم، توچه دلخوری از تماشاخانه داری؟ باید دلیلی داشته باشی‌که نمایشنامهٔ دیشب را ازهم بپاشی. اگر ما ازهم بپاشیم، آنهاهم ازهم میپاشند، روزنامه را بخطر نیندازیم.

اگر روزنامه بحق حمله بکند، دیگراثری نخواهد داشت. آیا مدیر دربارهٔ تو کوتاهی کرده است؟

ـ جا برای من نگاه نداشته بود.

لوستو گفت :

- خوب، مقاله‌ات را بمدیرنشان میدهم، میگویم من ترا آرام کرده‌ام، برای تو بهترست تا اینکه چاپ شده باشد. فردا ازوبلیط بخواه، هرماه چهل بلیط بی اسم برای تو امضاخواهد کرد، من ترا پیش‌مردی میبرم‌که میتوانی با اوقرارفروش آنهارا بگذاری،همه‌را باپنجاه درصد تخفیف ازقیمت صندلیها میخرد. با بلیطهای تماشاخانه همان معامله را می‌کنندکه باکتاب می‌کنند.

تو یك‌باربهٔ دیگرخواهی دید، سردستهٔ کف زنان در تماشاخانه، خانه‌اش دور ازین‌جانیست، وقت داریم، می‌آیی یانه ؟

- اما عزیزم،فینو حرفهٔ نامشروعی را پیش گرفته که باین‌ترتیب از میدان ـ افکار مالیات غیر مستقیم میگیرد. دیر یا زود...

لوستو فریاد کرد:

- اه ! تو ازکجا می‌آیی؟ فینو را بجای که میگیری؟ در زیر آن خوشرویی دروغی، با آن وضع تورکاره[1] ، درزیر آن نادانی وحماقتش، همهٔ زرنگی های کلاه ـ

۱- Turcaret قهرمان یکی ازنمایشنامه های لوساژ که سابقاً نوکر بوده وبزیردستی بمقامی رسیده است .

فروشی را که ازنسل اوست دارد. آیا درآن چوب بست، در ادارهٔ روزنامه، یکی از سربازان پیردورهٔ امپراتوری‌را ندیده‌ای‌که عموی فینوست؟ این‌عمو نه‌تنها آدم درستی است بلکه این خوشبختی را هم داردکه ساده لوح بنظر میآید. مردیست که در همهٔ معاملات نقدی متهم است. درپاریس مرد جاه‌طلبی که‌درجوارخود موجودی داشته‌باشد که رضایت میدهد متهم بشود خیلی چیزدار میشود. درسیاست هم مانند روزنامه‌نویس موارد بسیاری هست‌که رؤسا هرگز نباید هدف واقع بشوند. اگر فینو یك‌مرد سیاسی میشد عمش منشی اومیشد وخراجهایی را که درادارات برای معاملات بزرگ میگیرند بنفع او دریافت می‌کرد. ژیرودو که درنظر اول ساده لوح بنظر می‌آید درست همان اندازه زرنگی‌را داردکه همدست مرموزی‌باشد. درکمین‌آنست‌که‌نگذارد داد وفریادها، اشخاص تازه‌کار ومدعیان مزاحم ما باشند و گمان نمیکنم نظیر او در ادارهٔ روزنامهٔ دیگری باشد.

لوسین گفت:

ـ نقش خودرا خوب بازی میکند، من اورا درعمل دیده‌ام.

اتین ولوسین بکوچهٔ فوبوردوتامپل[1] رفتند ودرآنجا سردبیر روزنامه دربرابر خانه‌ای‌که نمای قشنگی داشت‌ایستاد.

از دربان پرسید:

ـ آقای برولارد[2] هست؟

لوسین گفت:

ـ چطورآقا؟ سرکردهٔ کف زنان تماشاخانه آقاست؟

ـ عزیزم، برولارد بیست هزارفرانك عایدی سالیانه دارد. امضای نمایشنامه‌نویسان خیابانهارا داردکه همه مانند بانك داری حساب جاری پیش اودارند. بلیطهای تماشاخانه‌که بنویسندگان وبرای جلب‌توجه میدهند بفروش میرسد. این‌متاع رابرولارد جابجا میکند. احصائیهٔ مختصری درست‌بکن، این علم وقتی‌که ازآن زیاده‌روی‌نکنند مفیدست. از قرار پنجاه بلیط برای جلب‌توجه درهرشب برای هر تماشاخانه، حساب تو بدویست وپنجاه بلیط در روزمیرسد. اگر هریك رویهمرفته دوفرانك ارزش داشته باشند برولارد هرروزصدوبیست وپنج فرانك بنویسندگان میدهد واقبال آنرا دارد که بهمان اندازه نفع بکند. ازین قرارتنها بلیطهای نویسندگان درماه نزدیك چهارهزار فرانك برای او میآورد، رویهمرفته چهل‌وهشت‌هزار فرانك درسال. تصوربکن بیست هزار فرانك ضرر بکند، زیرا نمیتواند همیشه بلیطهارا جابجا بکند.

۱ـ Faubourg - du - Temple

۲ـ Braulard

ـ چرا ؟

ـ اه! کسانیکه میآیند در دفتربلیط بخرند بابلیط هائیکه برای جلب توجه داده‌اند وجای‌آنها معلوم نیست باهم وارد میشوند. وانگهی‌ادارهٔ تماشاخانه حق‌فروش برای خود نگاه میدارد. روزهایی‌است که هوا خوبست و نمایشنامه خوب نیست. باین ترتیب برولارد کم عایدی‌دارد، سالی سی‌هزار فرانك را ازین بابت حساب بکن. ازآن گذشته کف زنان او هستند که آنهم صنعت دیگریست. فلورین وکورالی خراج‌گزار او هستند؛ اگر باو اعانه ندهند هردفعه که وارد صحنه میشوند وازآن خارج میشوند کسی برای آنها کف نمی‌زند.

لوستو درضمن آنکه ازپلکان بالا میرفت این توضیح را آهسته میداد.

لوسین‌که دید درهرگوشه‌ای نفعی خزیده است گفت :

ـ پاریس مملکت مخصوصی است.

یك خدمتکارترگل وورگلی دو روزنامه نویس‌رانزدآقای‌برولارد برد، سوداگر بلیطها که برصندلی دسته‌دار اطاق‌کار روبروی میز دفتربزرگی‌که دارای استوانه بود نشسته بود چون لوستورا دید برخاست. برولاردکه یك ردنگت ماهوت‌کلفت‌خاکستری بخود پیچیده بود، شلواری رکاب دار وسرپایی‌های سرخ داشت، درست مانند پزشکی یا وکیل دعاوی درجهٔ دوم. لوسین دید که وی یکی ازعوامست‌که پولدار شده است : یك چهرهٔ معمولی ، چشمان میشی پراز تزویر ، دستهای کسانی که عادت بکف زدن دارند، رنگ و رویی‌که نوشخواریها برآن منعکس شده بود مانند بارانی که بر بامها منعکس شود، موهای جوگندمی وصدایی‌که تا اندازه‌ای گرفته بود . گفت :

ـ البته برای خاطر مادموازل فلورین‌آمده‌اید وآقا هم برای خاطر مادموازل کورالی‌آمده است، شما را خوب میشناسم.

بلوسین گفت :

ـ آقا ، آسوده باشید ، من مشتریان تماشاخانهٔ ژیمناز را میخرم ، مراقب معشوقهٔ شما خواهم بود و از حقه‌هایی که میخواهند باو بزنند باخبرش خواهم کرد .

لوستوگفت :

ـ برولارد عزیزم، درین زمینه حرفی نیست، اما، برای بلیطهای روزنامه برای همهٔ تماشاخانه‌های خیابانهاآمده‌ایم :

من بعنوان سردبیر، آقاهم بعنوان نویسنده برای هر تماشاخانه.

ـ آه، بله، فینو روزنامه‌اش را فروخته است. من از این معامله خبر شده‌ام. روزگار فینو خوبست. درآخرهفته شامی باو میدهم. اگر لطف بکنید افتخار ولذت‌را نصیب من بکنید و بیایید، میتوانید همسران خود را هم بیاورید، هم جشن عروسی

خواهد بود و هم ضیافت، آدل دوپوی[۱]، دوکانژ[۲]، فردریك دوپتی‌مره[۳]، مادموازل میود[۴] معشوقهٔ من هم با ما خواهند بود، خوب خواهیم خندید و بهتر ازآن مشروب خواهیم خورد!

ـ دوکانژ باید ناراحت باشد، درمرافعه محکوم شده است.

ـ من ده هزار فرانك باو قرض داده‌ام، هنرنمایی کالاس[۵] این پول را بمن پس خواهد داد؛ بهمین جهت بازارش را گرم کرده‌ام ! دوکانژ آدم باذوقیست دست و پا دارد ...

لوسین که میشنید این مرد قدر هنرهای نویسندگان را میداند گمان میکرد خواب میبیند برولارد مانند قاضی خبره‌ای باوگفت:

ـ کورالی مرافعه را پیش برده است. اگر بچهٔ خوبی باشد در نمایش اولش در تماشاخانهٔ ژیمناز محرمانه در برابر مردم بی سروپا ازو پشتیبانی خواهم کرد. میشنوید یانه ؛ برای خاطر او کسانی‌را که سرو وضع خوب دارند در دالانها جا خواهم داد که لبخند بزنند و زمزمه‌های‌آهسته بکنند تا آنکه باعث دست زدن‌بشوند. این تدبیریست که زنی را معروف میکند . من از کورالی خوشم می‌آید و شما باید ازو راضی باشید ، احساسات دارد . آه ! میتوانم هرکس را دلم بخواهد سرازیرش بکنم . . .

لوستو گفت:

ـ اما بلیطها چه میشود؟

ـ بسیارخوب ! نزدیك روزهای اول هرماه میروم آنها را ازآقا بگیرم . آقا باشما دوستست ومن با اومثل شما رفتار خواهم کرد. شما پنج تماشاخانه دارید ؛ سی بلیط بشما خواهند داد ، این تقریباً چیزی مانند ماهی هفتاد و پنج فرانك میشود .

سوداگر بلیط ازپشت میز ودفترخود برخاست وصندوق خود را که پرازسکه بود بازکرد وگفت :

ـ شاید مساعده میخواهید ؟

لوستوگفت :

ـ نه، نه، این درآمد را برای روزهای بدی میگذاریم ...

۱ـ Adéle Dupuis

۲ـ Ducange

۳ـ Frédéric Du Petit Méré

۴ـ Millot

۵ـ Calas

برولارد دوباره خطاب بلوسین‌گفت:

ـ آقا، همین روزها میروم باکورالی کنار بیایم. با هم خوب کنار خواهیم آمد.

لوسین با تعجب بسیار باطاق دفتر برولارد نگاه میکرد ودرآنجا کتابخانه‌ای، گراورهایی، اثاثهٔ مناسبی میدید . چون از اطاق پذیرایی‌گذشت اثاثه‌آنرا دید که‌آنهم از بی‌ذوقی وهم ازتجمل بسیار دور بود. اطاق غذاخوری بنظرش ازهمه شسته ورفته‌تر آمد، دربارهٔ آن شوخی‌کرد.

لوستو گفت:

ـ اما برولارد خوش خوراکست . شامهایی که مبدهد و درادبیات تماشاخانه‌ها بآن اشاره میکنند، با دارایی او هم‌آهنگست.

برولارد با فروتنی جواب داد:

ـ من شرابهای خوب دارم.

چون بانگهای گرفته‌ای وصدای پاهای مخصوصی را درپلکان شنید فریاد کرد:

ـ حالا دیگر اینها آتش افروزان من هستند.

لوسین‌چون ازآنجا میرفت گروه گندیدهٔ کف زنان وسوداگران بلیط را دید، همه کسانی بودندکه کاسکت بسر داشتند، شلوارهای نیمدار کبود رنگ، سبز رنگ، گل‌آلود ، چین خورده پوشیده بودند، ریشهای بلند، چشمان دریدهٔ پرحیله داشتند، هم از آن گروه نفرت‌انگیزی بودند که در خیابانهای پاریس زندگی میکنند و فراوانند، صبحها زنجیرهای بازنشدنی، زیورهای طلای بیست وپنج شاهی میفروشند، وشبها در زیر چهل چراغهای تماشاخانه‌ها کف میزنند وروی همرفته در برابر همهٔ ضروریات گل‌ولای پاریس خم میشوند .

لوستو خنده‌کنان گفت:

ـ رومیان اینها هستند! مایهٔ سرفرازی زنان هنرپیشه ونمایشنامه‌نویسان اینها هستند . ازنزدیك که به‌آنها نگاه بکنی ازسرفرازیهای ما جالب‌تر نیستند.

لوسین هنگامی که بخانهٔ خود برمیگشت پاسخ داد :

ـ مشکلست کسی در بارهٔ چیزی در پاریس تصور واهی بکند . بهمه چیز مالیات تعلق میگیرد ، همه چیز را درآن میفروشند ، همه چیز را درآن میسازند ، حتی پیشرفت را .

مهمانهای لوسین دوریا، مدیر تماشاخانهٔ پانوراما، ماتیفا و فلورین، کاموزو، لوستو ، فینو ، ناتان ، اکتور مرلن و خانم دووال نوبل[1]، فلیسین ورنو، بلونده،

1- du Val – Noble

وینیون[۱]، فیلیب بریدو ، ماریت[۲]، ژیرودو ، کاردو[۳] و فلورانتین ، بیکسیو بودند . دوستان انجمن ادبی خود را مهمان کرده بود . تولیای[۴] رقاصه که میگفتند در بارهٔ دوبرول[۵] چندان بی‌اعتنا نیست. نیز جزو ایشان بود. اما دوك[۶] عاشقش با او نبود، صاحبان روزنامه‌هایی‌هم بودند که ناتان، مرلن، وینیون و ورنو با آنها کار میکردند. مهمانـان دسته‌ای از سی تن تشکیل داده بودند. اطـاق غذاخوری کورالی نمیتوانست بیش ازآن جا داشته باشد .

نزدیك ساعت هشت در زیر پرتو چهل چراغهایی‌که روشن‌کردند، اثاثهٔ اطاق، کاغذهای دیوارها، گلهای این خانه آن حالت خشنی را بخود گرفتند که نموداری از رؤیا بتجمل‌های پاریس میدهد. لوسین چون دیـد کـه صاحب‌آنجـاست چنان حـال خوشبختی وغرور اجابت‌یافته وامید درخود دیدکه بوصف درنمی‌آمد. دیگرنمیفهمید این جادوگری را چگونه وچه‌کسی برای اوکرده است . فلورین وکورالی‌که‌باخوش‌سلیقگی دیوانه‌وار و شکوه هنرمندانهٔ زنان هنرپیشه لباس پوشیده بودند مانند دو فرشته‌ای که مأمور بودند درهای کاخهای رؤیاها را برروی شاعر شهرستان بگشایند باو لبخند میزدند. لوسین تقریباً متفکربود. زندگی او درچند ماه چنان تغییر سیما داده بود، چنان بسرعت ازمنتهای تنگدستی بمنتهای تجمل رفته بود، که گاه گاهی پریشان خاطرمیشد، مانند کسانی‌که درضمن خواب دیدن میدانند درخواب هستند . با اینهمه ازدیدن این‌حقیقت دل‌انگیزچشمش‌چنان بیان پرازاعتمادی داشت‌که ممکن بود حاسدان نام خودخواهی به‌آن بدهند . خود نیز تغییر کرده بود. چون هرروز خوشبخت بود. رنگ رخسارش پریده بود، رطوبت خفیفی از کم زوری چشمانش را نمناك کرده بود. رویهمرفته بگفتهٔ خانم دسپار «مثل اینست‌که دوستش میدارند». آن بر زیبایی وی میافزود . در سیمایش کـه عشق و آزمودگی آنـرا فروزان کرده بود پی‌بردن بتوانایی وزورمندی وی‌آشکار بود. سرانجام جهان‌ادب وجامعه را روبروی خود میدید، می‌پنداشت می‌تواند باتسلط درآنجا گردش کند. زمان حاضر درنظر این شاعری که‌تنها میبایست درزیر باربدبختی خم‌شود چنان‌می‌نمود که‌نگرانی درآن‌نیست. پیشرفت دربادبانهای زورق اوباد می‌افکند، افزارهایی‌که برای پیش بینی های اولازم

۱- Vignon
۲- Mariette
۳- Cardot
۴- Tullia
۵- du Bruel
۶- Duc

بود بفرمان وی‌بود: خانه‌ای‌آراسته، معشوقه‌ای که‌همهٔ مردم پاریس برورشك‌میبردند، اسب ودرشکه، رویهمرفته مبلغهای بی‌شمار در قلمدان وی بود. روح‌وی، دل‌او وذوق وی نیز مسخ شده‌بود. دیگر دربرابر چنین نتایج دلربایی دراندیشهٔ آن نبود که‌بحث کند. این عرابهٔ زندگی درنظر علمای اقتصاد که دربارهٔ زندگی پاریس آزموده هستند چنان درخور بدگمانی بود که هرچند پایهٔ آن نااستوار باشد ونیك بختی مادی آن زن هنرپیشه وشاعر اوبرآن تکیه داشته‌باشد بیفایده نیست آن پایه‌را نشان بدهند. کاموزو بی‌آنکه خودرا بدنام کند کسانی‌را که‌کـورالی ازیشان خرید میکرد واداشته بود که دست‌کم سه‌ماه باونسیه‌بدهند. پس‌اسبان وخدمتکاران برای این‌دوکودکی که‌ازلذت‌بردن شتاب داشتند وبا حظ‌کامل از آن بهره‌مند میشدند میبایست حـالت سحرآمیز داشته باشد. کورالی آمد دست لوسین‌را گرفت وپیش‌از وقت اورا برای نمایشی که در اطاق غذاخوری داده خواهد شد آماده کرد. کارد وچنگالهای مجلل خود، چهل چراغی را که‌چهل شمع درآن‌جاداده بود، خوش‌سلیقگی شاهـانه درتهیهٔ شیرینیها وانواع‌خوراك‌ها که‌دست‌پخت شوه[1] بود درآنجا آراسته شده بود.

لوسین پیشانی کورالی‌را بوسید واورا دربغل خودفشرد. باو گفت:

ـ بچه جان ، الآن می‌آیم و تابخواهی عشق و فدا کاری را پـاداش تو قرار می‌دهم.

وی گفت:

ـ به! راضی هستی.

ـمن خیلی مشکل‌پسند خواهم بود.

وی باجنبشی. مانند مارها لب خودرا بلب لوسین گذاشت وپاسخ داد:

ـ بسیار خوب! این لبخند تو مزد همه چیزرا میدهد.

فلورین، لوستو، ماتیفا وکاموزورا دیدند که‌مشغولند ومیزهای قمار را درست می‌کنند. دوستان لوسین یك‌یك میآمدند. همهٔ این کسانیکه از حالا خودرا دوستان لوسین میخواندند. ازساعت نه‌تانیم شب قمارزدند. خوشبختانه لوسین ازهیچ بازی سر در نمیبرد؛ اما لوستو هزار فرانك باخت وآنرا از لوسین قرض کرد ووی پنداشت نمی‌تواند ازقرض‌دادن خودداری کند، زیرا که دوستش آنرا خواسته بود. تقریباً در ساعت ده، میشل، فولژانس وژوزف آمدند. لوسین‌که‌رفت درگوشه‌ای باایشان گفتگو کند دید چهرهٔایشان تااندازه‌ای گرفته ودرهم است،برای آنکه نگوییم پریشان‌بودند. دارتز نتوانسته بود بیاید، میخواست کتاب خودرا بپایان برساند. لئون ژیرو مشغول چاپ‌کردن شمارهٔ اول مجله‌اش بود. انجمن ادبی این سه‌هنرمند خودرا فرستاده بود

1- Chevet

که‌میبایست درمیان این نوشخواریها خودرا کمتر بیگانه ببینند.

لوسین که‌وضع برتری مختصری آشکارکرد گفت:

ـ بسیار خوب! بچه‌ها، خواهید دید «مقلد کوچکی» میتواند «یك مردسیاسی بزرگ» بشود.

میشل گفت:

ـ بهتر ازین چیزی نمیخواهم که‌اشتباه کرده باشم.

فولژانس ازوپرسید:

ـ توعجالةً باکورالی هستی تابهتر ازآن پیدا کنی؛

لوسین باوضعی که‌میخواست خودرابسادگی بزند گفت:

ـ آری، کورالی بازرگان بیچارهٔ پیری داشت که او را می‌پرستید، بیرونش کرد.

نگاهی بژوزف بریدوکرد وگفت:

ـ من ازبرادرت فیلیپ خوشبخت ترم که‌نمیداند چگونه سرماریت‌را بپیچاند.

فولژانس گفت:

ـ روی‌همرفته، اکنون تو مردی مانند مردان دیگر هستی، راه خود را پیدا خواهی کرد.

لوسین درپاسخ گفت:

ـ مردی که‌درهروضعی باشد دربرابر شما همیشه همان خواهد بود.

میشل وفولژانس بیك دیگر نگاه کردند ولبخند تمسخر آمیزی بهم زدند که لوسین آنرا دید وجنبهٔ ابلهانهٔ جملهٔ خودرا فهمید.

ژوزف بریدوگفت:

ـ کورالی باندازه‌ای زیباست که باید او را ستود. چه تصویر عـالی می‌توان ازو کشید!

لوسین پاسخ‌داد:

ـ ومهربانست. بجان خودم فرشته آساست، اما توباید تصویر اورا بسازی،اگر بخواهی میتوانی ازروی او تصویر زن ونیزی‌را که‌برای پیر مردی آورده‌اند بکشی.

میشل کرستین گفت:

ـ همهٔ زنانی که‌دوست دارند فرشته آسا هستند.

درین هنگام رائول ناتان بادوستی دیوانه‌واری خودرا بطرف لوسین انداخت، دستهای اورا گرفت وفشرد وگفت:

ـ دوست مهربان من، نه‌تنها شما مرد بزرگی هستید، بلکه دل مهربان‌دارید، امروزها نبوغ کمتر پیدا می‌شود. شمافدایی دوستان خود هستید. روی‌همرفته تازنده‌ام

وپس از مرگ هم بستهٔبشما هستم واین‌کاری را که‌درین هفته برای‌من‌کرده‌اید هرگز فراموش نمیکنم.

لوسین چون دید مردی که‌وی عهده‌دار شهرت‌اوست ناز اورا میکشدبی‌اندازه شادشد، بایك‌نوع برتری برسه تن دوستـان انجمن خود نگریست. این‌که ناتان ازراه رسیده بود بواسطهٔ آن بود که‌مرلن باوخبرداده بودغلطگیری مقاله‌ای را که‌درستایش کتاب اوست وفردا درروزنامه انتشار خواهد یافت کرده‌اند.

لوسین درگوش ناتان پاسخ داد:

ـ من‌حاضر نشدم این اعتراض‌را بنویسم. مگر بشرط آنکه خودم بآن جواب بدهم. من‌هم ازشماها هستم.

چون ازین مطلب که‌جملهٔ اورا که فولژانس برآن خندیده بود محقق‌میکرد بسیار شاد شده بود بطرف سه‌تن دوستان انجمن خود بازگشت وگفت:

ـ باید کتاب دارتز منتشر بشود ومن‌آماده‌ام بدرد اوبخورم. تنها این‌امیدست که‌مرا وادارمیکند درادارات روزنامه‌ها بمانم.

میشل گفت:

ـ آیادرین‌کار آزادی داری؟

لوسین بافروتنی مصنوعی جواب‌داد.

ـ تااندازه‌ای که‌هرکس وجودش لازمست آزادی داشته باشد.

نزدیك نیم‌شب مهمانان سرمیز رفتند و بنوشخواری آغاز کردند. لوسین از ماتیا آزادتر سخن می‌گفت،زیرا هیچ‌کس باختلاف احساساتی که درمیان آن‌سه‌نمایندهٔ انجمن ونمایندگان روزنامه‌هابود پی‌نبرد. این جوانان باذوق که تاآن اندازه در عادت کردن بموافقت و مخالفت تباه شده بودند بجان یکدیگر افتادند وهراس انگیزترین اندرزهای‌قضایی را که درآن زمان روزنامه‌نویسان بجهان آورده بودند بایکدیگر رد وبدل کردند. کلود ورنون که‌میخواست حالت شاهانه‌ای بانتقاد بدهد، باتمایل روزنامه‌های کـم مشتری برای شخصیت مخالفت کرد ومی‌گفت پس ازین نویسندگان باین‌جا خواهند رسید که خودشان آبروی خویشتن را ببرند. آنگـاه لوستو، مرلن و فینو آشکارا بموافقت بااین اصول برخاستند وآنرا دراصطلاح روزنامه‌نویس خود «چرند» می‌گفتند، مدعی بودند که‌این بمنزلهٔ معیاریست که باآن ارزش هنررا معلوم‌میکنند.

لوستو گفت:

ـ همهٔ کسانی که‌دربرابر این آزمایش تاب می‌آورند، مردانی خواهند بودکه راستی توانا هستند.

مرلن گفت:

ـ وانگهی، درموقع سرفرازی مردان‌بزرگ، بایست درگرداگرد ایشان‌ناسزا‌

گویان هم آهنگ شوند، همچنان که‌در گرداگرد فاتحان روم قدیم بودند.

لوسین گفت:

ـ و همهٔ کسانی که ایشان را استهزا خواهند کرد ، سرفرازی ایشان را باور خواهند کرد!

فینو گفت:

ـ آیا مثل این نیست که همین مربوط بخودت هست؟

میشل کرستین گفت :

ـ ومسمط های ما! آیا شهرت پترارك [۱] را برای ما فراهم نخواهد کرد؟

دوریا که این‌خباس اوباعث تحسین همه شد گفت:

ـ لور[۲] تاحالا درین کار فایده‌ای دارد:

لوسین لبخند زنان پاسخ داد:

ـ آزمودگی درجان آدمی پدیدار می‌شود.

ورنو گفت :

ـ اه ! بدا بحال کسانی که روزنامه‌ای دربارهٔ ایشان چیزی نگوید و درآغاز کارشان تاجی برسر ایشان بگذارد. ایشان را مانند یکی ازقدیسین درطاقچه خواهند گذاشت ودیگر کسی بایشان توجه نخواهد کرد.

بلونده گفت :

ـ بایشان همان چیزی را خواهند گفت که شانسونتز[۳] هنگامی که مارکی دوژانلین [۴] بسیار عاشقانه بزن او می‌نگریست گفت.

بلونده گفت :

ـ مردك، راه خودرا بگیر وبرو، تاحالا اورانصیب شما کرده‌اند.

فینو گفت :

ـ در فرانسه شهرت آدم را می کشد. ماهمه باندازه‌ای بیك دیگر رشك می بریم که نمی‌خواهیم شهرت دیگری را فراموش کنیم و وادار کنیم دیگران فراموش کنند

کلودوینیون گفت :

۱ـ Pétrarque شاعرمعروف ایتالیایی (۱۳۰۴-۱۳۷۴).

۲ـ Laure نام معشوقهٔ پترارك وخباس که درینجا آمده اینست که باکلمهٔ or فرانسه که بمعنی زر وطلاست خباس نام دارد.

۳ـ Champcenetz

۴ـ Genlis

ـ راستی همکه از ادبیات، مخالف خوانی آدم را زنده می‌کند.

فولژانس گفت :

ـ هم چنانکه در طبیعت هست ونتیجهٔ دو اصلیست که باهـم در کشمکش‌اند برتری یکی بردیگری باعث مرگست .

میشل کرستین گفت :

همچنانکه درسیاست هست.

لوستو گفت :

ـ ما الان این را ثابت کردیم. دوریا درین هفته دو هزار نسخه کتاب ناتـان را خواهد فروخت. چرا ؛ کتابی که بآن اعتراض کـرده باشند ازآن بسیار تحسین خواهند کرد .

مرلن غلط گیری روزنامهٔ فردای خودرا برداشت وگفت:

ـ مانند مقاله‌ای شبیه باین، آیا بچاپ کتابی ضرر نخواهد زد؛

دوریا گفت :

ـ مقاله را برای من بخوانید. من همه جا کتاب فروشم حتی درسرشام.

مرلن آن مقالهٔ پرطمطراق لوسین را خواند وهمه جمع دست زدند.

لوستو پرسید :

ـ آیا ممکن بود این مقاله بی‌آن مقالهٔ اولی نوشته بشود؟

دوریا غلط گیری مقالهٔ سوم را از جیب درآورد وخواند . فینو بخواندن این مقاله‌ای که برای شمارهٔ دوم مجله‌اش بود توجه کرد، وچون سمت سردبیر راداشت در وجد خود مبالغه بکار برد. گفت:

ـ آقایان، اگر بوسوه[1] درقرن ما بود بجزاین نمی‌نوشت.

مرلن گفت :

ـ البته، بوسوه امروز روزنامه نویس می‌بود.

کلودوینیون جام خودرا بلند کرد وباکنایه بلوسین‌خطاب کرد وگفت:

ـ بسلامتی بوسوهٔ دوم !

ـ لوسین جامی بسلامتی دوریا خورد وگفت :

ـ بسلامتی کریستف کولومب[2] من.

ناتان فریاد کرد :

ـ آفرین !

۱ـ Bossuet خطیب ونویسندهٔ معروف فرانسوی (۱۶۲۷ـ۱۷۰۴)

۲ـ Christophe Colomb کاشف معروف امریکا (۱۴۵۱ـ۱۵۰۶)

مرلن که هم بفینو نگاه کرد وهم بلوسین بانیش مخصوصی پرسید :

ـ آیا باو لقب داده‌اید ؟

دوریا گفت :

ـ اگر بازهم دنبال بکنید دیگرنمی‌توانیم باشما همراهی بکنیم .

ماتینا وکاموزو را نشان داد وگفت:

ـ واین‌آقایان دیگر حرف شمارا نخواهندفهمید. بوناپارت[1] گفته‌است شوخی مانند پنبه است که اگرآنرا خیلی نازك بریسند پاره میشود.

لوستو گفت :

ـ آقایان، مامانندگواه واقعه‌ای وخیم، نافهمیدنی، ناشنیدنی وراستی شگفت‌انگیز هستیم. آیا تحسین نمی‌کنید باچه سرعتی دوست ما ازشهرستانی بودن بروزنامه نویس بودن خودرا تبدیل کرده‌است ؟

دوریا گفت :

ـ روزنامه نویس ازمادرزاده بود.

آنگاه فینو برخاست یك بطری شراب شامپانی بدست گرفت وگفت :

ـ بچه‌های من، ماهمه‌آغازکار میزبان خودرادرپیشه‌ای که درآن ازامیدهای ما پیش افتاد پشتیبانی کرده وهمه تشویق کرده‌ایم. دردوماه بوسیلهٔ مقاله‌های دل‌انگیزی که ما ازآن آگاهی داریم امتحان خودرا داده است: من پیشنهاد میکنم.اورا روزنامه نویس بالاصاله نام بگذاریم.

بیکسیونگاهی بکورالی کرد وفریاد کرد:

ـ یك تاج گل سرخ تاآنکه هردو پیشرفت اورا نشان بدهیم.

کورالی ببرنیس اشاره‌ای کرد واو رفت‌گلهای مصنوعی کهنه‌ای را از جعبه ـ های مقوائی زن هنرپیشه آورد. همین که خدمتکار تنومند گلهایی آورد وکسانی که بیشتر مست بودند ازآنها بشکل خنده‌آوری خودرا آراستند بزودی تاج گلی بافتند. فینو که کشیشی بزرگ شده بود چند قطره شراب شامپانی بر روی سر زیبای زرین موی لوسین ریخت وباکلمات دل انگیزی این سخنان‌آیین مذهبی را اداکرد:

ـ بنام تمبرعوارض، وجه الضمانه وجریمه من‌ترا روزنامه نویس نام می‌گذارم امیدست که مقاله‌های تو بارگناهت را سبك کنند!

مرلن گفت :

ـ وپول آنرا بی‌آنکه جاهای خالی را کم بگذارند بدهند !

۱ـ Bonaparte نام خانوادگی ناپلئون اول امپراتور فرانسه (۱۷۶۹ـ ۱۸۲۱).

درین هنگام لوسین چهره های غمناك میشل کرستین و ژوزف بریـدو و فولژانس ریدال را دید که کلاههای خود را برداشتند و در میـان هیاهویی از نفرین بیرون رفتند .

مرلن گفت .

ـ اینها عیسویان مخصوصی هستند؟

لوستو گفت :

ـ فولژانس پسرخوبی بود، اما «ایشان» اخلاق اورا فاسد کردند.

کلودوینیون پرسید :

ـ که ؟

بلونده پاسخ داد :

ـ جوانان موقری که دریك «مجلس موسیقی» حکیمانه و مـذهبی در کوچهٔ کاتروان[1] گرد می‌آیند ودرآنجا دربارهٔ معنی عمومی «انسانیت» نگران هستند.

ـ اوه ! اوه! اوه !

بلونده دنبال سخن را گرفت وگفت :

ـ ... درآنجا درصدد این هستند بدانند آیا انسانیت بپای خود میچرخد ، یا آنکه درحال پیشرفتست. درمیان خط مستقیم وخط منحنی بسیار سرگردان بودنـد، مثلث تورات را بی معنی میدانستند، وآنگاه نمیدانم کدام پیامبر برایشان ظهور کرد وخط مارپیچ را ترجیح داد.

لوسین که میخواست ازآن انجمن حمایت بکند فریاد کرد:

ـ مردانی که‌دورهم جمع می‌شوندمیتوانند مزخرفات‌خطرناکترازین بهم‌ببافند.

فلیسین ورنون گفت :

ـ تواین اصول را سخنان بیهوده تصور میکنی، اما وقتی میرسد که این‌سخنان تبدیل بتیر تفنگ یاآلت سربریدن میشود.

بیکسیوگفت :

ـ هنوز سرگرم یافتن معنی ربانی شراب شامپانی . مقصـود از شلـوار را در انسان دوستی ومفهوم جانورکوچکی کـه جهـان را راه میبرد هستنـد. دست مردان بزرگی را که مانند ویکو[2]، سن سیمون[3]، و فوریه[4] هستند میگیرند. خیلی هراسانم

۱- Qutre-Vents

۲- Vico حکیم ایتالیایی (۱۶۶۸-۱۷۴۴).

۳- Saint-Simon حکیم فرانسوی (۱۷۶۰-۱۸۲۵).

۴- Fourier حکیم فرانسوی (۱۷۷۲-۱۸۳۷).

که ذهن ژوزف بریدوبیچارهٔ مرا هم خراب بکنند .

مرلن پرسید:

ـ آیا ورزش وشکسته‌بندی اذهان را هم درس میدهند؟

فینو پاسخ داد :

ـ ممکن است. راستینیاك[1] بمن‌گفته است که بیانشون سرگرم همین خواب وخیالهاست .

ناتان گفت :

ـ آیا سرکردهٔ معروف‌آنها دارتز نیست ، جوانکی‌که باید همهٔ ماهارا ببلعد؟

لوسین گفت :

ـ نابغه است !

کلودوینیون لبخند زنان گفت :

ـ من یك گیلاس شراب گزرس[2] را ترجیح میدهم.

درین هنگام هرکس اخلاق خودرا برای رفیق خویش شرح می‌داد . هنگامی مردم با ذوق بجایی میرسند که میخواهند در بارهٔ خود بیانی بکنند، کلید دلهای خود را بدست مردم بدهند، شکی‌نیست‌که مستی ایشان را برپشت زین نشانده است .

یك ساعت بعد که همهٔ مهمانان، بهترین دوستان جهان بایکدیگرشده بودند، یکدیگر را مردان بزرگ خطاب میکردند، مردان توانایی، مردانی که‌آینده از آن ایشانست . لوسین بعنوان صاحبخانه تا اندازه‌ای حواسش پریشان نبود . بحکمت‌های ذوفسطایی گوش میداد که باعث‌تعجب‌او میشدوسرانجام فساداخلاق اورا بپایان‌رساندند.

فینو گفت .

ـ بچه‌های من، حزب‌آزادیخواه ناگزیرست مشاجرهٔ قلمی خودرا شدت‌بدهد، زیرا که درین هنگام حرفی ندارد در برابر دولت بزند و شما میفهمید حزب مخالف چگونه سرگردانست . کدامیك ازشما میخواهد جزوه‌ای بنویسد و تقاضای اعادهٔ حق ارشدیت[3] را بکند، تاصدای مردم در برابر مقاصد پنهانی دربار بلند بشود؟ پول این جزوه را خوب خواهند داد.

اکتور مرلن گفت :

ـ من، این جزو عقاید منست.

۱ـ Rastignac .

۲ـ Xérès ازشهرهای اسپانیا .

۳ـ اشاره بعقیدهٔ طرفداران سلطنت فرانسه در اعادهٔ پادشاهی فرزندان ارشد آن خانواده است.

فینو پاسخ‌داد :

ـ حزب توخواهد گفت آنرا بدنام کرده‌ای . فلیسین تواین جزوه را بگردن بگیر، دوریا آنرا چاپ خواهد کرد، سر ترا نگاه خواهیم داشت .

ورنو گفت :

ـ چقدر میدهند؟

ـ ششصد فرانك ! امضای کنت س... را خواهی گذاشت .

ورنو گفت :

ـ این درست شد .

لوستو دوباره گفت:

ـ ازین قرار شأن این روزنامهٔ گمنام را بالا می‌برید و آنرا روزنامهٔ سیاسی میکنید .

فینو گفت :

ـ موضوع شابو[1] است که آنرا در افق افکار جا بدهند. مقاصدی بدولت نسبت میدهند وافکار عمومی را دربرابر آن برمی‌انگیزند .

کلودوینیون گفت :

ـ اگر ببینم دولت هدایت افکار را به بی‌سر وپاهایی مانند ما واگذار میکند همواره منتهای تعجب را خواهم داشت .

فینو دوباره گفت :

ـ اگر هیئت دولت این سفاهت را بکند که دوباره وارد عرصه بشود، باکوس وکرنا جلو آن درخواهند آمد؛ اگر نیش بخود بزند، موضوع را زهرآلود میکنند، توجه توده‌ها را برمیگردانند . درجایی‌که قوهٔ حاکمه همیشه همه چیز را ازدست میدهد هیچ خطری متوجه روزنامه نیست.

کلودوینیون دوباره گفت :

ـ تا روزی‌که روزنامه را غیرقانونی بکنند فرانسه لغو شده است.

بفینو گفت:

ـ شما ساعت بساعت ترقی می‌کنید. شما ژزویت[2] خواهید بود منهای عقیده ، فکر راسخ، رعایت نظامات واتحادآنها.

هرکسی‌بسرمیز قماربرگشت .پرتو سفیده دم بزودی از روشنایی شمعهاکاست.

۱ـ Chabot ازپیشوایان انقلاب فرانسه(۱۷۵۹ ـ ۱۷۹۴).

۲ـ Jésuites فرقه‌ای از کشیشان کاتولیك که در۱۵۳۴ تـأسیس شده و بزبان تازی بایشان یسوعیین میگویند .

ـ کورالی بعاشق خود گفت:

ـ دوستان تو که در کوچهٔ کاتروان هستند مانند کسانی که مجکوم بمـرگند غمگین بودند .

شاعر جواب داد :

ـ قاضی بودند .

کورالی گفت :

ـ قاضی‌ها خوشروتر ازین‌اند .

درمدت یك ماه لوسین دید وقت اومصروف چاشت ، شام ، ناهار ، شب نشینی است وجریان چاره‌ناپذیری او را بگردبادی از کامرانی وکارهای آسان کشید . دیگر حسابی نکرد . نیروی حساب درمیان پیچ وخم زندگی امتیاز اراده‌های نیرومندیست که شاعران ومردمان ناتوان یا کاملا خیال باف هرگز یاری آنرا ندارند. لوسین مانند بیشتر روزنامه‌نویسان روزمره زندگی کرد ، همین‌که پول بدست می‌آورد آنرا خرج میکرد. هیچ دراندیشهٔ ضروریات روزانهٔ زندگی پاریس‌که برای اینگونه بیابانگردان جانفرساست نبود. لباس وسر ووضع او با معروف‌ترین عیاشان رقابت میکرد. کورالی مانند همهٔ اشخاص متعصب دوست میداشت بت خود را بیاراید؛ خود را خانه خراب کرد تا برای شاعرگرامی‌خودآن اثاثهٔ مجلل مردم تجمل دوست را فراهم کند که وی در نخستین‌گردش خود درباغ تویلری‌آنهمه خواستارآن شده بود. آنگاه تعلیمی‌های بسیار قشنگ ، دوربین بسیار دلپذیری، دگمه‌های الماس، حلقه‌هایی بـرای دستمـال گردنهای او در صبح‌ها ، انگشترهای نگین درشت ونیـز جلیقـه‌های شگفت‌انگیـز باندازه‌ای زیادکه بتواند برنگهای لباسش بخورد فـراهم شد . بـزودی اوهم ازآن عیاشان شد ، روزی‌که بدعوت‌آن مرد سیاسی آلمـانی میرفت، مسخ شدن او یك نـوع رسکی باخودداری درمیان جوانانی‌که درآنجا بودند و درقلمرو خوش لباسی بالادست همه برخاسته بودند مانند مارسه[۱]، واندونس[۲]، آدژوداپنتو[۳]، ماکسیم دوترای[۴]، راستینیاك، دوك دوموفرینیوز[۵]، بودونور[۶]، مانرویل[۷] و دیگران برانگیخت. مردان

۱- Marsag

۲- Vandenesse

۳- Adjuda-Pinto

۴- Maxime de Trailles

۵- Duc de Maufrignenuse

۶- Beaudenord

۷- Manerville

خوش‌گذران مانند زنان بر یکدیگر رشك می‌برند . کنتس دومون‌کورنه[1] ومارکیز- دسپار که شام را برای‌آنها داده بودند لوسین را درمیان خود نشاندند و با او عشوهٔ بسیارکردند.

مارکیز از او پرسید :

ـ چرا ازجامعهٔ اشراف بیرون رفتید، تا آن اندازه آماده بود شما را بخود بپذیرد، برای شما جشن بگیرد. من باشما دعـوایی هم دارم ! میبـایست بدیـدن من بیایید، هنوز منتظرآن هستم. آنروزشمارا در اوپرا از دور دیدم، شما لایق‌ندانستید بیایید مرا ببینید وبمن سلام بکنید

ـ خانم، عموزادهٔ شما آنچنان بصراحت عذرمراخواسته بود . . .

خانم دسپار سخن لوسین را قطع کرد وگفت :

ـ شما زنهارا نمی‌شناسید. شما به‌دلی‌که درجهان بیش ازهمه فرشته خوست و بروحی‌که بیش ازهمه شریفست توهین کردید. شما نمی‌دانید لویز چه‌کارها میخواست در بارهٔ شما بکند وچقدر در نقشهٔ خود ظرافت بکار میبرد.

در پاسخ افکارسکوت‌آمیز لوسین‌گفت :

ـ اوه! پیش هم میبرد. شوهرش که اکنون از سوء هضم مرده‌است ومیبایست بمیرد، آیا نمیبایست دیر یازود اورا آزاد بگذارد؟

آیا باور میکنید که میخواست خانم شاردون بشود؟ عنوان کنتس دوروبامپره بآن می‌ارزید که بدست بیاورد. ملتفت میشوید؟ عشق غرور سرشاریست‌که باید باهمهٔ غرورهای دیگر در زناشویی بدست بیاید. اگر شمارا دیوانه‌وار دوست بدارم ، یعنـی باندازه‌ای‌که‌زن شما بشوم، برای من بسیارناگوار خواهد بود نام من‌خانم شاردون‌باشد. اقرار میکنید؟ اکنون شما دشواریهای زندگی پاریس را دیده‌اید، میدانید چـه پیچ و خمهایی را باید پیمود تابمقصد رسید؛ بسیارخوب ! اقرارکنیدکه دربارهٔ مردی‌ناشناس وبی دارایی، لویز درآرزوی مساعدتی بود که تقریباً محالست، پس میبایست هیچ را ازنظردورنکند. شما ذوق بسیار دارید، اما وقتی‌که ماها کسی‌را دوست میداریم، بازهم بیش از هرمردی که با ذوق‌تر از همه باشد ذوق داریم. عمـو زادهٔ من میخواست ایـن شاتلهٔ مسخره آمیزرا وسیله قراربدهد. . .

سخن خودرا قطع‌کرد وگفت :

ـ من لذتهایی را مدیون شما هستم؛ مقالاتی کـه درهجـو او نـوشته اید مرا خیلی خنداند.

لوسین دیگر نمیدانست چه‌فکر بکند. چون ازخیانت ها ونابکاریهای‌روزنامه-

---

۱ - Contesse de Montcornet

نویسان آگاه بود، ازخیانت‌ها ونابکاریهای جامعهٔ اشراف بی‌خبر بود؛ بهمین جهت با وجود باریك بینی‌که داشت میبایست عبرتهای سخت بگیرد.

شاعرکه حس‌کنجکاوی او بشدت برانگیخته شده‌بودگفت :

ـ خانم، چگونه میشودکه شما پشتیبان آن مرغ حواصل نیستید؟

ـ اما درجامعهٔ اشراف آدم مجبورست با بی‌رحم ترین دشمنان خـود با ادب رفتار بکند، بنظر بیایدکه‌مردم مزاحم اورا سرگرم می‌کنند واغلب‌آدم ظاهراً دوستان خودرا فدا میکند برای‌آنکه بیشتر بآنها خدمت بکند. معلوم میشود شما هنوزخیلی تازه‌کارید؛ چطور، شما که میخواهیدچیز بنویسید ازفریب های معمولی جامعهٔاشراف بی خبرید. اگر عموزادهٔ من وانمود کرده است شمارا فدای آن حواصل میکند، آیا نمیبایست این‌کاررا بکند تا این‌نفوذ را بنفع شما بکاربرد، زیرا که این مردك خیلی مورد نظر دولت کنونیست؛ بهمین جهت ما برای او مدلل کرده‌ایم کـه تا اندازه‌ای حملات شما بنفع اوست، تابتوانیم روزی میانهٔ هردوشمارا بگیریم. دربرابر آزارهای شما رفع خسارت ازشاتله کرده‌اند. همچنان که ده‌لوپو[1] به‌وزیران میگفت :

هنگامی‌که‌روزنامه‌ها شاتله‌را مسخره می‌کنند هیئت دولت‌راآسوده میگذارند.

هنگامی‌که‌مـارکیز لوسین‌را باافکارخود گذاشته بود کنتس‌دومون‌کورنه‌باوگفت:

ـ آقای بلونده این امید را بمن داده‌است که این‌لذت را خواهم داشت شمارا درخانهٔ خود ببینم. درآنجا برخی ازهنرمندان را خواهید دید ویك زنی را که بیش‌از همه میل مفرط دارد باشما آشنا بشود، مادموازل ده‌توش[2] یکی از آن هنرمندانی که درجنس ما کمیاب هستند و البته شما بخانهٔ اوهم خواهید رفت. مادموازل ده‌توش، یا اگر بخواهیدکامیل‌موپن[3] یکی ازجالبترین تالارهای پذیرایی پاریس را دارد، دارایی او باورکردنی‌نیست، باو گفته‌اند شما بهمان اندازه که باذوقید زیبا هستید، درآرزوی دیدن شما جان میدهد.

لوسین جز این نتوانست که امتنان بسیار اظهـار کند و نگاه رشکی بسوی بلونده کرد. بهمان اندازه درمیان کنتس دومون‌کورنه وکورالی تفاوت بود که درمیان کورالی ویکی ازدختران کوچه‌گرد تفاوت بود. این‌کنتس جوان‌وزیبا وبا ذوق ازحیث زیبایی مخصوص‌سفیدی فوق‌العادهٔ زنان شمال اروپارا داشت، مادرش یکی‌ازشاهزاده‌ـ خانمهای شربلوف[4] بود، بهمین‌جهت‌آن وزیرمختار پیش‌ازشام محترمانه‌ترین توجهات

۱ـ des Lupeaulx

۲ـ des Touches

۳ـ Camille Maupin

۴ـ Scherbellef

را دربارهٔ او بکار برده بود. آن وقت مارکیز از آنکه با بی اعتنایی بال جوجه‌ای را بمکد فارغ شده بود. بلوسین‌گفت:

ـ لویزبیچارهٔ من، آنقدر محبت نسبت‌بشما داشت! من از رازآیندهٔ دلپذیری که برای شما خواب دیده بود باخبر بودم:

ممکن بود تحمل خیلی چیزها را بکند، اما شما چه بی اعتنایی باو کردید ونامه‌های اورا پس فرستادید! ما بیرحمی‌هارا می‌بخشیم، باید باز بما اطمینان داشت و بما توهین کرد؛ اما بی‌اعتنایی...! بی اعتنایی مانند یخهای قطب است، همه چیز را خفه میکند. اینك اعتراف بکنید شما باخطای خود گنجهایی را از دست داده‌اید. چرا ازو ببرید؛ اگرهم شمارا تحقیر کرده بود، آیا از آنکه دوباره دل اورا بدست بیاورید این خوشبختی را نخواهید داشت شهرت پیدا بکنید؛ لویز درفکر همهٔ این چیزها بوده است.

لوسین پاسخ داد:

ـ پس چرا چیزی بمن نگفت؛

ـ آه! خدایا! من باو نصیحت کردم شمارا از رازخود آگاه نکند. اینك که خودمان‌هستیم چون شمارا دیدم تا این‌اندازه کم بدرد جامعهٔ اشراف میخورید، ازشما می‌ترسیدم؛ می‌ترسیدم نا آزمودگی شما، حرارت بیخردانهٔ شما، حسابهای‌او ونقشه‌های مارا بهم بزند. آیامی‌توانید اکنون خودتان را بیاد بیاورید؛ اقرار میکنید؛ اگر امروز همزاد خودرا میدیدید بامن هم‌عقیده میشدید. دیگر مثل پیش نیستید. تنها ضرری‌که بمارسید این‌بود، اما آیادرمیان هزاران‌تن یك‌تن پیدا میشودکه چنین‌استعداد شگفت قبول همصدایی‌را با آنهمه ذوق توأم‌کرده باشد؛ گمان نمیکردم شما این‌چنین استثنای شگفت‌انگیز باشید. چنان بسرعت مسخ شدید، چنان بآسانی برفتار مردم پاریس انس‌گرفتید، که یك‌ماه پیش دربوادوبولونی شمارا نشناختم.

لوسین بالذتی ناگفتنی بسخنان این‌خانم نجیب‌زاده گوش میداد: آهنگی‌چنان محرمانه، چنان سرکش، چنان ساده را باسخنان خود توأم کرده بود، بنظر می‌آید چنان بشدت باو توجه داردکه بکار خارق‌العاده‌ای معتقد شد شبیه به‌آنکه درشب‌نشینی اول او درتماشاخانهٔ پانوراماددراماتیك پیش آمده‌بود. ازآن شب نیکبختی همهٔ مردم باو لبخند میزدند. قدرت طلسم‌آسایی در جوانی خود میدید، آن‌وقت خواست مارکیز را بیازماید وبخود وعده داد نگذارد اورا بغفلت بگیرند. گفت:

ـ پس خانم، آن نقشه‌هایی که امروز نقش برآب شده‌است چه بود؛

ـ لویز میخواست ازشاه فرمانی بگیرد وبشما اجازه بدهد نام و لقب روبامپره را بخود بدهید. میخواست‌کسی‌را که‌شاردون نام دارد زیرخاك بکند. این‌اولین‌پیشرفت که درآنزمان بدست‌آوردن آن تا این‌اندازه آسان بود واینك عقاید شما تقریباً آنرا

ناممکن‌کرده است، برای شما دارایی سرشاری بود. شما ممکن‌است این افکار را رؤیا وبی سروته بدانید. ولی ما اندکی اززندگی‌باخبریم ومیدانیم دریك لقب کنت‌که‌جوان باسلیقه ودلارایی داشته باشد چه‌چیزهای استواری هست. اینجا درحضورچند زن‌جوان انگلیسی که میلیونها پول دارند یا دربرابر زنان خانواده‌دار ورود «آقای شاردون» یا «آقای کنت دوروبامپره» را اعلان‌کنید. دوحرکت میکنند که باهم خیلی تفاوت دارند. اگرهم کنت سراپا مقروض باشد درهمهٔ دلها جا خواهد داشت، زیبایی او که پرتوی برآن بتابد مانند الماس خواهدبودکه روی پایهٔ فاخری جا داده باشند. آقای شاردون تنها مورد توجه‌هم نخواهدبود. ما این افکار را اختراع نکرده‌ایم، می‌بینیم که درهمه‌جا حکمفرماست حتی درمیان مردم درجهٔ دوم. اکنون شما پشت ببخت‌خود کرده‌اید. این جوان زیبا، کنت فلیکس دووانـدونس[1] را ببینید، یکی از دومنشیان مخصوص پادشاهست. شاه تااندازه‌ای ازجوانان هنرمند خوشش می‌آید واین‌یکی وقتی که ازشهرستان خودآمد، بارسفرش سنگین‌تر از مال شما نبود، شما هزار بار بیش‌ازو ذوق دارید؛ اما آیا جزو خانوادهٔ اشراف هستید؛ آیا نام اعیانی دارید؛ شماده‌لوپو[2] را می‌شناسید، نامش شبیه بنام شماست ، اسم اوشاردن[3] است؛ اما ملك خود را درلوپو بیك میلیون هم نمیفروشد، یك روزی کنت ده‌لوپوخواهد شد و نوه‌اش شاید یکی ازاعیان بشود. اگر همچنان بیراهه‌ای را که درآن براه افتاده‌اید بروید نابود میشوید. ببینید تاچه اندازه آقای امیل‌بلونده[4] خردمند تر از شماست، جزو روزنامه ایست که طرفدار قوهٔ حاکمه است، دولت های روز نظر خوب باو دارند، می‌تواند بی آنکه خطری باشد با آزادیخواهان درآمیزد، درست فکر می‌کند ، بهمین جهت دیر یازود پیش میبرد؛ اما توانسته‌است عقاید خود وپشتیبانان خودرا خوب انتخاب بکند. این زن زیبا که پهلوی دست شما نشسته است مادموازل دوتـرواویل[5] است که در خانوادهٔ او دو تن در مجلس اعیان و دو تن در مجلس شوری هستند؛ بواسطهٔ نامی که دارد زن مرد مالداری شده است ؛ پذیرایی های بسیار میکند، نفوذ خواهد یافت وبرای خاطر این آقای امیل بلوندهٔ کوچولو جهان‌سیاست را زیرو رو خواهد کرد. یك‌کورالی شمارا بکجا میرساند؛ باینجا میرسید که‌می‌بینید درقرض فرو رفته‌اید وتاچند سال دیگر از خوشگذرانی خسته شده‌اید. عشق خودتان

۱- Félix de Vandenesse
۲- des Lupeaulx
۳- Chardin
۴- Emile Blondet
۵- de Troisville

را دربدجایی جاکرده‌اید وزندگی خودرا بد فراهم میکنید. زنی که شما از توهین باو لذت میبرید آن روز در اوپرا همین چیزها را بمن میگفت. چون برزیاده روی که شما باهنرخود وزیبایی وجوانی‌خود میکنیددریغ میخورد، بفکرخود نبود، بلکه‌بفکر شما بود.

لوسین گفت:

ـ آه، ای‌خانم، اگرشماراست میگفتید!

مارکیز نگاهی مغرورانه وسرد بلوسین کرد که دوباره اورا محوکرد وگفت:

ـ چه‌نفعی شما ازدروغ میبرید؟

لوسین که‌دیگر جای سخن ندید گفتگورا دنبال نکرد، مارکیز هم که‌رنجیده بود دیگر سخن‌نگفت. وی دلگیر شد، اما اقرار کرد که ازسوی او بی‌استعدادی بکار رفته وبخود وعده داد آنرا جبران بکند. بطرف خانم دومون کورنه متوجه شد وبااو دربارهٔ بلونده سخن گفت ودر باب هنر این نویسندهٔ جوان مبالغه کرد. کنتس بااو خوشرویی کرد و باشارهٔ خانم دسپار اورا بشب نشینی آیندهٔ خود دعوت کرد، ازو پرسیدآیا ازدیدن‌خانم دوبارژتون شاد نخواهدشد. باوجود آنکه عزادار است به‌آنجا خواهد آمد:مقصود شب‌نشینی مجللی‌نبود، پذیرایی‌او درروزهای هفته بود، دوستانش جمع خواهند شد.

لوسین گفت:

ـ خانم مارکیز مدعیست که همهٔ خطاها از جانب منست ، آیا نمیبایست عموزاده‌اش بامن مهربان باشد؟

ـ دست از این حمله های بی‌مورد که متوجه اوست بردارید، وانگهی اینها بامردی که‌وی بریش او میخندد وبزودی بااو آشتی خواهید کرد اورا بدنام‌میکند. بمن‌گفته‌اند شماگمان برده‌اید که شما را دست انداخته است، من اورا دیدم که چون وی‌را ترك کردید خیلی غمگین بود. آیا راستست که از شهرستان خود باشما وبرای خاطر شما بیرون آمده است؟

لوسین لبخند زنان به‌کنتس نگریست وجرأت نکرد جواب بگوید.

ـ چگونه می‌توانید بزنی که‌چنین فداکاریها را میکرد اعتماد نداشته باشید؟ وانگهی آن‌چنان که‌وی‌زیبا وباذوقست «بااین‌همه» میبایست اورا دوست داشته باشید. خانم دوبارژتون شما راکمتربرای خودتان وبیشتر برای هنرتان دوست میداشت.

چون زیر چشمی بامیل بلونده می‌نگریست گفت:

ـسخن مرا باور کنید، زنان ازذوق خوششان می‌آید، بیش ازآنکه اززیبایی خوششان بیاید.

لوسین درکاخ وزیر مختار تفاوتی‌را در میان جامعهٔ اشراف وجامعهٔ مخصوصی

PersianPDF.com

که‌ازچندی‌پیش وی درآن زندگی میکرد دید.

این دوتجمل هیچ شباهت، هیچ مورد رابطه بایك‌دیگر نداشتند. بلندی‌سقفها ووضع اطاقها درین‌عمارت،که‌یکی ازمجلل‌ترین عمارتهای فوبورسن‌ژرمن[۱] بود؛ طلا-کاریهای قدیمی اطاقهای پذیرایی، فراوانی تزیینات، نفاست جدی مخلفات آن، همه-چیز برای اوبیگانه بود وتازگی داشت؛ اماعادتی که‌لوسین باین زودی بچیزهای مجلل کرده بود اورا مانع شد که‌شگفت زده بنظر بیاید. خودداری وی بهمان اندازه‌ای که ازاطمینان وخودخواهی دوربود ازخوشرویی وخوش‌آمدگویی هم دوربود. شاعر رفتار خوبی‌کرد وکسانی که‌هیچ دلیل نداشتند بدخواه اوباشند وی را پسندیدند، همچنانکه پسندیدهٔ جوانـانی شد که‌حضور ناگهانی او درجامعهٔ اشراف وپیشرفتهای وی‌وزیبایی اوایشان را برشك آورده بود. چون ازسرمیز برخاست، بازوی خانم دسپار را گرفت واوهم پذیرفت.راستینیاك چون لوسین را دید که مارکیز دوسپارباواوخوشرویی میکند آمد همشهری بودن‌بااورا وسیلهٔ تقرب قرار داد ونخستین دیدارشان را در خانهٔ خانم دووال نوبل[۲] بیادش آورد. آن‌نجیب‌زاده بنظرمیآمد میخواهدبامرد بزرگ شهرستان خود پیوستگی پیدا بکند ، اورا دعوت کرد که یك روز برای ناهار بخانهٔ او برود و بعهده گرفت جوانانی را که‌باب آن‌روز بودند بااو آشنا بکند. لوسین این پیشنهاد را پذیرفت.

راستینیاك گفت:

ـ بلوندهٔ عزیز هم باشما خواهد بود.

وزیر مختارآمدبدسته‌ای که‌ازمارکی دورونکرول[۳]، دوك‌دورتوره[۴]،دومارسه[۵]، سرتیپ مون‌ریوو[۶]، راستینیاك ولوسین تشکیل‌شده بود ملحق بشود.

با خوش قلبی آلمانیها که ظرافت طبع هراس انگیز خودرا درزیر آن پنهان میکرد بلوسین گفت:

ـ بسیار خوب، شما باخانم‌دسپار آشتی‌کردید، ازشما خیلی خوشش آمده‌است.

نگاهی بمردانی که‌حلقه زده بودند کرد وگفت:

ـ وما همه میدانیم چقدر دشوارست که‌کسی پسندیدهٔ اوبشود.

۱ـ Foubourg Saint - Germain

۲ـ du Val – Noble

۳ـ Marquis de Ronquerolles

۴ـ Duc de Rhétoré

۵ـ de Marsay

۶ـ Montriveau

راستینیاك گفت:

ـ آری، امااو عاشق ذوق است وهم‌شهری نام‌آور من‌فروشندهٔ همانست.

بلونده بتندی‌گفت:

ـچندی نخواهد گذشت که پی خواهد برد چه معاملهٔ بدی میکند، بطرف ما برمیگردد، بزودی جزو ما خواهد شد.

گرداگرد لوسین درین زمینه هم‌آواز شدند. مردان جدی باآهنگی مستبدانه چند جمله اداکردند، جوانان دربارهٔ حزب آزادیخواه شوخی کردند.

بلونده‌گفت:

ـ من یقین دارم برای انتخاب دست‌چپ یادست‌راست شیر یاخط انداخته‌است؛ امااینك انتخاب خودرا خواهدکرد.

لوسین چون مرافعهٔ خودرا در لوگزامبور[1] بالوستو بیاد آورد بنای خندیدن را گذاشت.

بلونده سخن خودرا دنبال‌کرد و گفت:

ـ یك اتین لوستو، یك خروس جنگی روزنامهٔکوچکی را بفیلبانی برگزیده است، که‌درهرستون روزنامه یك‌سکهٔ یك‌فرانکی می‌بیند، سیاستش عبارت ازبازگشت ناپلئون است، وآنچه باز بنظر من ابلهانه‌تر می‌آید اینست که‌آقایان حزب دست‌چپ را وطن پرست میداند. تمایلات لوسین هم مانند روبامپره باید طرفداری از اشراف باشد؛ بعنوان روزنامه نویس باید هواخواه هیئت حاکمه‌باشد یاآنکه هرگز نه‌روبامپره خواهد شد نه‌منشی کل.

چون‌آن مردسیاسی بلوسین‌پیشنهادکردورق بردارد و وویست[2] بازی بکندواو اقرار کرد آن‌بازی رانمیداند بالاترین تعجب‌را برانگیخت.

راستینیاك درگوش اوگفت:

ـ دوست عزیز؛ روزی که بخانهٔ من می‌آیید ناهار مختصری بخورید زودتر بیایید، بازی وویست‌را بشما یاد میدهم، شما آبروی آنگولم‌شهر خودرا میبرید ویك گفتهٔ آقای تالیران[3] رابرای شماتکرار میکنم‌که‌اگر این بازی‌را ندانید روزگاربدبختی بسیاررا درپیری برای خود آماده کرده‌اید.

اعلان ورود ده‌لوپورا دادند، یکی ازمخبران شورای دولتی که مورد توجه‌بود وخدمتهای محرمانه بهیئت دولت‌میکرد،مرد زبردست وجاه طلبی‌که‌همه جاراه خودرا

۱- Luxembourg

۲- Whist نوعی ازبازی ورق.

۳- Talleyrand وزیرامور خارجهٔ معروف ناپلئون (۱۷۵۴-۱۸۳۸).

باز میکرد. بلوسین که پیش‌از وقت باو درخانهٔ خانم دووال نوبل برخورده بود سلام کرد ودرسلام او یك‌ظاهر سازی ازدولتی بود که‌میبایست لوسین را فریب بدهد. این مردی که‌درسیاست خودرا دوست همه‌کس میکرد تاهیچکس اورا بغفلت نگیرد، چون آن‌روزنامه نویس جوان‌را درآنجا دید، فهمید که‌بزودی لوسین درجامعهٔ اشراف‌همان پیشرفتی‌را که در ادبیات کرده است خواهد کرد. این شاعر را مرد جاه‌طلبی دید و خوشرویی واظهار دوستی وتوجه فراوان بااو بکار برد تاآشنایی خودرا بااو از دیرباز وانمود کند وازحیث وعده وقول‌دادن لوسین‌را فریب بدهد. اصول‌زندگی ده‌لوپو این بود که‌چون کسانی‌را رقیب خود میدید ومیخواست ازسرخود باز بکند ایشان را خوب بشناسد. بدینگونه ازلوسین در جامعهٔ اشراف خوب پذیرایی کردند. فهمید تاچه‌اندازه مدیون دوك دورتوره؛ وزیر مختار، خانم دسپار وخانم دومون کورنه است . پیش از رفتن‌ازآنجارفت چندلحظه باهریك‌ازین زنان‌گفتگوبکند وهمهٔ‌ظرافت‌های طبع خودرا برای ایشان بکاربرد.

چون لوسین ازمارکیز جدا شد ده‌لوپو باوگفت:

ـ چه خود نمایی!

دومارسه لبخند زنان بمارکیزگفت:

ـ پیش ازآنکه رسیده بشود ضایع خواهد شد. شما باید دلیلهای پنهانی داشته باشید که بدینگونه حواسش را پرت کرده‌اید.

لوسین دیدکه کورالی درعقب کالسکهٔ خود در حیاط نشسته است. آمده بود منتظراوبشود؛ ازین توجه متأثر شد وتفصیل شب نشینی را برای اوگفت. با تعجب بسیاردید که زن هنرپیشه اندیشه‌های تازه‌ای راکه ازآن وقت درسرلوسین مشغول‌تاخت وتازبود می‌پذیرد وباتأکید اورا واداشت‌در زیربیرق هیئت‌دولت‌جایی برای‌خودبازکند.

ـ تو ازآزادیخواهان جز ضربت چیزی نخواهی دید؛ دسیسه می‌کنند، دوك دوبری[1] را کشته‌اند. آیا دولت را خواهند انداخت؛ هرگز ! بوسیلهٔ ایشان بهیچ‌جا نخواهی‌رسید؛ درصورتی که ازطرف دیگرتوکنت دوروبامپره میشوی. می‌توانی‌خدمت بکنی،مخبر شورای سلطنتی بشوی، زن پولداری بگیری... جزوافراطیان باشی.

برکلمه‌ای که برای اودلیل قاطع بود تکیه کرد وگفت :

ـ این طرز خوبیست. خانم وال نوبل که رفته بودم منزلش شام بخورم بمن گفت تئودورگایار[2] الان مشغول تأسیس روزنامهٔ کوچك طرفدار سلطنت است که‌اسم

۱ـ duc de Berry پسردوم شارل دهم پادشاه فرانسه(۱۷۷۸ـ۱۸۲۰) که در کشمکش‌های سیاسی کشته شد.

۲ـ Théodore Gaillara

آن «بیداری» خواهد بود، تاجواب شوخی‌های‌شما وروزنامهٔ «آیینه» را بدهد. چنانکه او می‌گفت آقای دوویل[1] وحزب اوتایك سال دیگرجزو دولت می‌شوند. سعی بکن‌از این تغییر استفاده بکنی ودرموقعی که هنوز هیچ چیز نیستند جزو آنهـا باشی؛ اما چیزی باتین وبدوستانت مگو که ممکنست حقهٔ بدی سرت سوار بکنند.

هشت روزبعد لوسین بخانهٔ خانم دومون‌کورنه رفت ودرآنجا ازدیدن زنی‌که‌آن همه دوست می‌داشت وشوخی‌اودلش راشکافته بود بالاترین‌هیجان‌را درخوددید. لویزهم مسخ شده بود! آن‌چنان‌شده‌بود که اگردرشهرستان توقف‌نکرده بود همان‌می‌شد، یعنی یکی‌از خانمهای اشراف. درلباس عزای اویك‌ملاحت ویك خوش‌سلیقگی‌بود که نشان می‌دادزن بیوهٔ خوش‌بختیست. لوسین گمان می‌کرداین طنازی اندکی برای خاطراوست واشتباه نمی‌کرد؛ امامانند یك بچه خواری گوشت تازه چشیده بود، درتمام مدت شب درمیان کورالی زیبا وعاشق پیشه وپرشهوت ولویز خشك ومغرور وبی‌رحم مردد بود. نتوانست تصمیمی بگیرد وزن هنرپیشه را فدای خانم اشرافی بکند. خـانم دوبارژتون که درآن موقع عشق نسبت بلوسین را ازاینکه می‌دیدآنقدر باذوق وآنقدر زیباست در خود حس می‌کرد درتمام مدت‌شب منتظراین فداکاری‌بود. برای کوششی که درین‌راه کرده بود،برای سخنان فریبنده‌اش وبرای رفتارعشوه گرانه‌اش پشیمان شد وباآرزوی قطعی انتقام ازاطاق پذیرایی بیرون رفت.

بایك مهربانی که پرازملاحت زنان پاریس ونجابت بود گفت :

ـ بسیار خوب، لوسین عزیز، شما می‌بایست باعث سرفرازی من‌باشید و مـرا اولین قربانی خود کردید! بچه‌جان، من شمارا عفو کردم وتصور می‌کنم باقیمانده‌ای از عشق درین انتقام بوده باشد.

خانم دوبارژتون با این جمله که توأم بالحن شـاهانه‌ای بود مقام ازدست رفتهٔ خودرادوباره بدست‌آورد. لوسین‌که گمان می‌کرد هزاربارحق دارد دید تقصیرازوست. نه موضوع کاغذ وداع هراس انگیز که بوسیلهٔ‌آن قطع رابطه کرده بود پیش‌آمد و نه موضوع دلایل قطع رابطه. زنان طبقهٔ اشراف هنرفوق‌العاده‌ای دارندکه شوخی کنان از تقصیر خود می‌کاهند. بوسیلهٔ لبخندی،بوسیله سؤالی که اسباب تعجب می‌شود می‌توانند ومی‌دانند چگونه همه چیزرا محوکنند. هیچ چیزیادشان نیست، دربارهٔ همه‌چیزتوضیح می‌دهند، متعجب می‌شوند، سؤال می‌کنند، تفسیر می‌کنند، موضوع را کش می‌دهند. مشاجره می‌کنند، وسرانجام تقصیرخودرا ازمیان می‌برند همچنانکه لکه‌ای را با کمی صابون زدن ازمیان می‌برند.

شما می‌دانستید سیاه روی هستند، دریك لحظ، سفید روی وبی‌گناه می‌شوند

1- de Villèle

اما شما بسیارخوش بختید که خودرا درجنایت نابخشودنی گناهکارنمی‌بینید. دریك دم لوسین ولویزبهمان خیالات واهی دربارهٔ خود برگشته بودند، بزبان دوستی سخن‌می‌گفتند؛ اما لوسین که مست ازغروری بود که باعث خرسندی اوبود، باید بگویم‌مست ازعشق روزالی بود که زندگی را برای اوآسان کرده بود، نتوانست‌آشکاربراین جمله‌ای که لوسین باآهی ازتردید توأم کرده بود جواب بدهد:

ـ آیا خوش بخت هستید؟

اگر بالحن غم‌انگیز «نه» می گفت درین کارپیش می‌برد. گمان می کرد اگر دربارهٔ کورالی توضیح بدهد باذوقی بخرج داده‌است؛ می‌گفت که وی برای خـاطر او دوستش می‌دارد، روی همرفته همهٔ لاطائلات مردی را که دلباخته است گفت ، مادام دوبارژتون لبهای خودرا گزید. همه چیزرا بهم گفتند. خانم دسپار باخـانم دومـون کورنه نزدیك عموزاده‌اش‌آمد. می‌توان گفت که لوسین خودرا پهلوان آن شب‌نشینی دید؛ این سه زن که باهنرمندی فوق العاده‌ای سراورا پیچاندند وی را نوازش کردند ونازکردند. پس جلوهٔ اودرین جامعهٔ زیبا ومعروف کمتر ازجلوهٔ اودرمیان روزنامه‌نویسان نبود. مادموازل ده توش زیبا، که بنام کامیل موپن‌آنقدر معروف شده بود و خانمهای دسپار وبارژتون لوسین‌را باومعرفی کردند؛ اورا برای یکی ازروزهای‌چهار‌شنبه بشام دعوت کرد ومجذوب این زیبایی شد که آنقدربجا معروف شده بود.لوسین سعی کرد مدلل کند که ذوق اوبیشتر اززیبایی اوست. مادموازل ده‌توش با آن سادگی وشور وآن هیجان دلپذیر دوستی ظاهری که هرکس درست بازندگی پاریس‌آشنانیست گرفتارآن می‌شود تحسین خودرا اظهار کرد، درآنجا عادت وادامهٔ لذت یابی مردم را برای هرچیز تازه‌ای آنقدر حریص می‌کند.

لوسین براستینیاك ودومارسه گفت:

ـ اگر باندازه‌ای که من اورا می‌پسندم اوهم مرا بپسندد این داستان‌را کوتاه می‌کنیم...

راستینیاك جواب داد:

ـ هردو شما خیلی خوب میتوانیدآنرا بنویسید تاآنکه بخواهیدآنرا بسازید. نویسندگان آیا ممکن است هرگز یك دیگررا دوست بدارند؟ همیشه موردی‌پیش می‌آید که چندکلمهٔ مختصر زننده بیکدیگر می‌گویند.

دومارسه خنده کنان باوگفت :

ـ خواب بدی نخواهی دید. راست است که این دختر بانمك سی سال دارد ؛ امانزدیك‌نود هزارلیره عایدی دارد. بطرزبسیار زیبایی‌بوالهوس‌است، وخاصیت‌زیباییش باید مدت مدیدی باقی بماند. عزیزم، کورالی زن ابله زیباییست. برای‌آن‌خوبست که سرشمـارا بطاق بکوبد؛ زیرا نمی‌باید پسربچهٔ زیبایی بی‌معشوقه بماند، اما اگر دل

زن خوشگلی را درجامعهٔ اشراف بدست نیاورید زن هنرپیشه عاقبت برای شما مضر خواهد بود. عزیزم، جانشین کونتی[1] بشوید که باکامیل موپن هم‌آوازخواهد شد. در هرزمانی شعر باموسیقی همقدم بوده است.

هنگامیکه‌لوسین نام مادموازل ده توش وکونتی را شنید امیدهایش بربادرفت. بلوپو گفت:

- کونتی خیلی خوب‌آواز میخواند.

لوسین بطرف خانم دوبارژتون برگشت و وی اورا باطاق پذیرائی که مارکیز دسپار درآنجا بود برد

خانم دوبارژتون بعموزاده‌اش گفت:

- بسیار خوب! آیا نمی‌خواهید قدری باورسیدگی بکنید.

مارکیز باآهنگی که هم جسورانه وهم ملایم بود گفت

- اما آقای شاردون باید طوری رفتار بکند که اگر کسی سرپرستی اورو بکند عیبی‌نداشته باشد. برای دریافت‌فرمانی که باواجازه بدهد اسم تحقیرآمیزپدرش‌را ترك بکند واسم مادرش را اختیاربکند. آیا نباید لااقل ازخودمان باشد؟

لوسین گفت:

- تا دوماه دیگرهمه چیزرا درست می‌کنم.

مارکیز گفت:

- بسیار خوب! من باپدرم وعمویم که جزو خدمتگذاران نزدیك شاه هستند ملاقات می‌کنم؛ ایشان درین باب باصدراعظم گفتگو خواهند کرد.

آن مردسیاسی‌واین دوزن‌خوب حدس زده بودندکه جای حساس‌لوسین‌کجاست. این شاعرکه فریفتهٔ تجملهای اشراف شده بود، یك‌آزار ناگفتنی حس می‌کرد که می‌شنید اورا شاردون خطاب می‌کردند، زیرا که نمی‌دید جز مردانی که نامهای‌پربانگ ومرصع‌بالقاب دارند کسی وارداین‌اطاقهای پذیرایی بشود. تاچند روز هرجاکه خودرا نشان داد این رنج درو مکرر شد. وانگهی پس از آنکه شب پیش بجامعهٔ اشراف رفته ودرآنجا بااسب وکالسکه وخدمتگزاران کورالی نمایش مناسبی داده بود، درین که دوباره برای‌کارهای حرفهٔ خود تنزل بکند وضعی را حس می‌کرد که بهمان‌اندازه ناگوار بود.اسب سواری یادگرفت تابتواند پهلوی پنجرهٔ‌کالسکهٔ‌خانم دسپار، مادموازل ده‌توش وکنتس دومون کورنه یورتمه برود. این امتیازی بود که در ورود بپاریس آنهمه‌آرزوی‌آنرا پخته بود.فینوبسیار خوشحال شد که برای نویسندهٔ عمدهٔ روزنامه‌اش بلیط ورودی افتخاری باوبرا بگیرد.

۱- Conti خانواده‌ای ازشاهزادگان فرانسه.

ازآن به‌بعد لوسین جزوجامعهٔ مخصوص مردان مجلل‌آن دوره شد. ناهاربسیار عالی براستینیاك و دوستان اشرافی او داد؛ اما این حظ را کرد که آن ناهار را در خانهٔ کورالی بدهد. لوسین خیلی جوان، خیلی شاعرپیشه وخیلی زودباورترازآن بود که ملتفت بعضی ظواهر باشد. زن هنرپیشه‌ای که دختر بسیار خوبی بود، اما تربیت نشده بود، آیا ممکن بود زندگی را باو یاد بدهد؟ این مرد شهرستانی باین جوانانی که پراز اندیشهٔ بد دربارهٔ او بودند بآشکارترین طرزی این اختلاف منافع درمیان زن هنرپیشه وخود را مدلل کرد که هرمرد جوانی محرمانه خواستار او وهمه کس اورا بدنام می‌کرد. کسی‌که همان شب بی‌رحمانه‌تر از دیگران شوخی‌کرد راستینیاك بود، هرچند که درجامعهٔ اشراف باچنین وسایلی‌خودرا حفظ می‌کرد، اما چنان صورت‌ظاهر را نگاه می‌داشت، که می‌توانست بدگویی را تبدیل بتهمت بکند

لوسین بسرعت بازی وویست را یادگرفته بود . قمار برای او شهوتی شد . کورالی برای‌آنکه این رقابت باخود را جبران بکند، بی‌آنکه بالوسین مخالفت‌کند، با همان غفلت مخصوص کسانی‌که احساسات کامل دارند، هرگز زمان حال‌را نمی‌بینند وهمه چیز حتی‌آینده را فدای لذت‌آنی می‌کنند با گشادبازیهای او مساعدت می‌کرد. حال عشق واقعی شباهت دائمی با طفولیت دارد : بی‌فکری، بی‌احتیاطی، گشاد بازی، خنده‌ها وگریه‌های‌آن را دارد.

درین دوره جمعیتی ازجوانان متمول و بیکاره جلوه داشتند که بایشان «خوش گذران» می‌گفتند، راستی هم با بی‌اعتنایی باورنکردنی زندگی می‌کردند ، در خوراك بی‌باك و درمشروب خواری باز بی‌باك‌تر بودند . همه دشمن پول بودند و ناگوارترین شوخیهارا با این‌زندگی توأم می‌کردند، که دیوانه‌وارنبود، اماهذیان‌آمیز بود، ازهیچ کار ناروایی باك نداشتند، ازکارهای بد خود سرفراز بودند، با این همه حد برخی کارها را نگاه می‌داشتند . عجیب‌ترین ظرافت طبعی گریزپایی ایشان را پرده‌پوشی می‌کرد، ممکن نبود کسی عذرشان را نپذیرد . هیچ واقعه‌ای تا این‌درجه آشکار تنزل اخلاقی را که حکومت رستوراسیون جوانان را به‌آن محکوم کرده بود مقصر نمی‌کند. جوانانی‌که نمی‌دانستند نیروی خودرا درکجا بکار ببرند، آنرا تنها در روزنامه نویسی، در دسیسه، در ادبیات و هنر بکار نمی‌بردند ، بلکه در عجیب‌ترین افراطها حرام می‌کردند ، در فرانسهٔ جوان آن همه شور و توانایی شهوت آمیز بود. این جوانان زیبا که پرکار بودند خواستار شرکت در حکومت و لذت جویی بودند ، هنرمندانی بودندکه درپی‌گنج می‌گشتند، بیکارانی بودند که میخواستند شهوات خودرا بجوش بیاورند، بهرحال جایی برای‌خودمی‌خواستند وسیاست‌جایی بایشان نمی‌داد این عیاشان همه کسانی بودند که تقریباً دارای استعدادهای عالی بودند ، برخی ازایشان آنها را در زندگی کسالت‌آورحرام کرده‌اند ، برخی دیگر ازآن پرهیز کرده‌اند.

معروف‌ترین این عیاشان راستینیاك سرانجام براهنمایی دومارسه در کاری جدی وارد شد و درآن ممتاز شد . شوخی‌هایی که جوانان به آن تن در داده‌اند بقدری معروف شده که موضوع برای چندین نمایشنامهٔ وودویل شده است . لوسین که بلونده اورا وارد این جمعیت پول تلف کنندگان کرده بود، درمصاحبت بیکسیو درآنجا جلوه‌ای کرد که یکی از بد زبان‌ترین کسان وخستگی ناپذیرترین تمسخرکنندگان آن دوره بود . بدینگونه درسراسر زمستان زندگی لوسین یك دورهٔ مستی طولانی بودکه‌کارهای آسان روزنامه نویسی‌آنرا قطع می‌کرد دنبالهٔ مقالات کوچك خودرا گرفت، وکوشش فوق‌العاده کردگاه‌گاهی چند صفحهٔ شیوا ازانتقادی که درآن بسیار فکرمی‌کردبنویسد. اما مطالعهٔ او استثنایی بود، شاعر تنها وقتی‌که احتیاج اورا مجبور می‌کرد باین کار می‌پرداخت، ناهارها، شامها، مجالس لذت یابی، شب‌نشینی‌های جامعهٔ اشرافی، قمار همهٔ وقت اورا می‌گرفت وبقیهٔ‌آنرا کورالی ازومیربود. لوسین خودداری می‌کردبفکر فردا باشد . وانگهی همهٔ مدعیان بدوستی خودرا می‌دید که همه مانند وی رفتار می‌کردند، خرج ایشان را جزوه‌های کتابفروشان می‌داد که پول گزافی بایشان می‌دادند، یا جایزه‌هایی که ببرخی مقالات لازم برای معاملات مشکوك می‌دادند ، روزمره زندگی می‌کردند ونسبت به‌آینده کمتر اعتنا داشتند . لوسین همین که برابر با دیگران وارد روزنامه‌نویسی‌وادبیات شد، دید اگربخواهد بالا برود برهمه اشکالهای بسیار باید غلبه کند؛ هرکس راضی‌بود اورا باخود برابر ببیند، هیچکس نمی‌خواست وی ازو برتر باشد. پس چون می‌پنداشت پیشرفت در سیاست‌آسانتر بدست می‌آید بخودی خود از ادبیات دست برداشت.

شاتله که لوسین با اوآشتی‌کرده بود یك روز باو گفت :

ـ دسیسه کاری کمتر از هنر شهوتهای مخالف را جلب می‌کند ، کارهای زیرپردهٔ آن توجه هیچکس را جلب نمی‌کند . وانگهی دسیسه کاری برهنر برتری دارد. ازهیچ چیزی درمی‌آورد ، درصورتی که بیشتر وقت‌ها منابع سرشار هنر بهیچ درد نمی‌خورد .

پس درمیان این زندگی ناز ونعمت، پر از تجمل ، که درآن همیشه فردا در پی روز گذشته درمیان یك نوشخواری سیر می‌کرد واحتیاج بهیچکاری‌که وعده کرده باشند نداشت. لوسین دنبال فکر عمدهٔ خود را گرفت : درجامعهٔ اشراف حاضرخدمت بود، بخانم دوبارژتون ، مارکیزدسپار ، کنتس دومون کورنه مزاح گویی می‌کرد، و هرگزیکی ازشب‌نشینی‌های مادموازل ده‌توش رارد نمیداد. بیش ازیك جلسهٔلذت‌یابی، پس ازشامی‌که نویسندگان یاکتابفروشان‌داده بودند، وارد جامعهٔ اشرافی می‌شد؛ ازین اطاق پذیرایی برای رفتن به آن شام که نتیجهٔ یك گروبندی بود می‌رفت. اندیشه و نیروی کمی را که این افراطها برای او باقی می‌گذاشت موضوع گفتگوهای پاریس و

قمار ازومی‌گرفت . دیگر لوسین این‌آمادگی فکری، این حضـور ذهنی‌را کـه برای توجه باطراف خود، برای بکاربردن خوش سلیقگی گوارایی‌که تازه بدوران رسیدگان باید در هرلحظه بکار ببرند لازم داشت با خود نداشت، برای اوممکن نبـود پی ببرد کی خانم دوبارژتون بخود می‌آید، می‌رنجد و دور میشود، باو رحم می‌کند یا آنکـه دوباره وی‌را محکوم می‌کند. شاتله بامیدهایی‌که برای رقیبش باقی مانده‌بود پی‌برد، وبا لوسین دوست‌شد تا وی را درآن زیاده رویهایی که نیروی‌او درآن تحلیل میرفت نگاه بدارد. راستینیاك‌که‌برهمشهری‌خود رشك‌می‌برد ووانگهی‌بارون‌همدستی‌مطمئن‌تر ومفیدتر ازلوسین‌می‌دید، طرف‌اوراگرفت. بهمین‌جهت چند روز پس‌ازبرخورد پترارك ولور[1] آنگولم، راستینیاك شاعر وآن مرد زیبای دورهٔ امپراتوری‌درمیان‌شام مجللی درروشه‌دوکانکال [2] آشتی‌داد. لوسین‌که همیشه صبح بخانه برمیگشت و در وسط روز برمیخاست، نمی‌توانست ازمعشوقه‌ای که درخانه داشت وهمیشه‌آماده‌بود دست بردارد. بهمین جهت فنرهای اراده‌اش‌که همیشه درحال‌تنبلی‌سست می‌شد واین‌تنبلی‌همیشه وی را در برابر تصمیم‌های عالی که باید درمواقعی بگیرد که وضع‌خود را درحال تازه‌ای میدیدازمیان رفت وبزودی دیگر در برابر فشارهای سخت تنگدستی مقاومت نکرد. کورالی‌مهربان ودلسوز، پس‌ازآنکه بسیارخوشوقت بودکه می‌دید لوسین‌سرگرمی‌دارد، پس‌ازآنکه وی‌رادل‌داد واین‌زیاده‌رویها راوثیقه‌ای برای‌استعداد ودلبستگی‌او وپیوندی دراحتیاجاتی که وی‌فراهم کرد میدانست، این‌دلاوری را داشت‌که بعاشق‌خود سفارش بکند کار خود رافراموش نکند وچندین بار ناگزیرشد باو یادآوری‌کند که درین ماه عایدی‌کمی‌داشته‌است . عاشق ومعشوق باسرعتی هراس‌انگیز مقروض شدند . هزار و پانصدفرانکی‌که‌ازبهای کتاب گلهای‌مینا باقی مانده‌بود، اولین‌پانصد فرانکی‌که لوسین بدست‌آوردبسرعت‌ازمیان رفته بود. درسه‌ماه‌مقالات‌آن شاعربیش ازهزارفرانك برای‌او فراهم‌نکرد وگمان‌می‌کرد فوق‌العاده کارکرده‌است. اما اینك دیگرلوسین اصول‌حقوقی عیاشان خوشگذران را درقرض کردن پذیرفته بود. قرض کردن برای جوانان بیست‌وپنجساله کار خوبیست؛ پس ازآن دیگرکسی ازایشان سرپرستی نمی‌کند. باید متوجه بود که برخی اشخاص، که حقیقت شاعر پیشه هستند، اما اراده‌شان ضعیف شده است، عادت دارند چیزی را حس‌بکنند تا احساسات خود را مجسم‌کنند. اساساً حس‌اخلاقی را که باید با هرتوجهی توأم باشد کم دارند. شاعران بیشتر ترجیح می‌دهندتصوراتی را در ذهن خود واردکنند تا اینکه بخانهٔ دیگری بروند ودرآنجا درطرزکاراحساسات مطالعه بکنند. بهمین جهت لوسین ازعیاشانی که ازمیان می‌رفتند چیزی نمی‌پرسید،

۱ــ اشاره بشاعر معروف ایتالیایی ومعشوقه‌اش .

۲ــ Roches de Cancale نام یکی از رستورانها.

آیندهٔ این مدعیان دوستی‌را نمی‌دید که برخی ارثی‌برده بودند، برخی دیگرامیدهای فوق‌العاده داشتند ، گـروهی دارای زبردستی‌های معروف بودند ، گروهی دیگر اعتقـاد جسورانه‌ای بسرنوشت خود و بنقشه‌ای که پیش از وقت برای تغییر قوانین کشیده بودند داشتند . لوسین معتقد بآیندهٔ خود شد واطمینان باین اندرزهای پرمغز بلونده کرد:

«همه چیز عاقبت درست می‌شود . ـ برای کسانیکه هیچ چیزندارند هیچ‌چیز خراب نمی‌شود . ـ تنها ثروتی‌را که مادرپی‌آن هستیم می‌توانیم ازدست بدهیم.ـ کسی که با جریان‌آب راه بیفتد سرانجام بجایی‌میرسد . ـ مرد باذوقی‌که پا درجامعهٔ‌اشراف گذاشته است هروقت بخواهد چیزدار می‌شود.»

آن زمستان که پرازآنهمه لذت یابی‌بود برای تئودورگایار و اکتورمرلن لازم بود تا سرمایه‌هایی را که تأسیس روزنامهٔ بیداری میخواست وشمارهٔ نخستین آن تنهـا درماه مارس ۱۸۲۲ منتشر شد بدست بیـاورند. درین کار در خانهٔ خانم دووال نوبل معامله میکردند. این زن درباری با تجمل و با ذوق که‌چون عمارتهای خـودرا نشان میداد میگفت: « حسابهای[1] هزار ویکشب اینست» تا درجه‌ای دربانکداران، اعیـان درجهٔ اول ونویسندگان طرفدارسلطنت نفوذ داشت وهمه عادت داشتند دراطاق‌پذیرایی او جمع بشوند ودر کارهایی معامله بکنندکه تنها در آنجـا می‌توانستند معامله کنند. اکتورمرلن که سردبیری روزنامهٔ بیداری را باو وعده کرده‌بودند، میبایست لوسین‌که دوست نزدیك او شده‌بود وپاورقی نویسی یکی از روزنامه‌های طرفدار دولت راهم باو وعده کرده بـودند دست راست او بشود. این تغییرجهت دروضعی‌که لوسین داشت در زیر پرده درمیان لذتهای زندگی فراهم میشد. چون این تغییرناگهانی‌را پنهان میکرد می‌پنداشت مرد سیاسی زبردستیست وبرای سرراست کـردن حسابهای خود، برای از میان بردن دلگیریهای کورالی ببخشندگی‌های هیئت دولت بسیار امیدواربود. آن‌زن هنرپیشه که همیشه لبخند می‌زد، تنگدستی خودرا ازو پنهان میکرد، اما برنیس کـه جسورتربود بلوسین خبرمیداد. لوسین مانند همهٔ شاعران‌دیگرنسبت باین‌خانه‌خرابی‌ها لحظه‌ای دلسوخته میشد، وعده میداد کاربکند، وعدهٔ خودرا فراموش میکرد واین ناراحتی مقدماتی را درفسق وفجور ازمیان میبرد. روزی‌که کورالی سیمای لوسین را گرفته میدید؛ بخدمتکار خود اوقات تلخی میکرد و بشاعر خود میگفت که همه چیز درست خواهد شد. خانم دسپار وخانم دوبارژتون منتظر اظهار لوسین بودند تا بوسیلهٔ شاتله از وزیر فرمانی‌را که شاعر آنهمه درآرزوی آن بود بگیرند. لوسین وعده‌کرده

۱ـ اشاره بآنست‌که قصه را در زبان فرانسه Conte و حساب را Cempte می‌گویند واین هردوکلمه یکسان خوانده میشود.

بود کتاب گلهای مینای خودرا بنام مارکیز دسپار بکند ووی بنظر می‌آمد ازامتیازی که نویسندگان از وقتی که قدرتی پیدا کرده‌اند آنرا کمترداده‌اند بسیار مغرورست . هنگامی‌که لوسین شبها پیش دوریا میرفت وازو می‌پرسید کتابش بکجا رسیده است‌آن کتابفروش دلایل بسیار عالی می‌آورد که‌چاپ‌کردن آنرا بعقب بیندازد. دوریا فلان و فلان معامله را درپیش داشت‌که همهٔ فرصت اورا میگرفت. لادووکامشغول چاپ‌کردن یك جلد کتاب تازه از آقای هوگو بود که نمیبایست با آن مصادف بشود، چاپ دوم « تفکرات‌دوم »آقای لامارتین دردست بود ودومجموعهٔ مهم شعرنمیبایست باهم‌تصادف بکنند. وانگهی لوسین میبایست بزبردستی آن کتاب فروش اعتماد بکند. با اینهمه احتیاجهای لوسین فوریت پیدا میکرد وبفینو متوسل شد واوهم مساعده ای از بابت مقاله‌هایش باوداد. هنگامیکه سرشب، درسرشام، لوسین که اندکی غمگین بود وضع خودرا برای دوستان عیاشش بیان می‌کرد. ایشان نگرانی های اورا دراموا‌ج شراب شامپانی‌که بجای یخ شوخی‌درآن ریخته‌بودند فرومیبردند. قرض! هیچ آدم نیرومندی نیست‌که قرض نداشته باشد! قرض نمایندهٔ احتیاجاتیست که ادا کرده‌اند. هوسرانی‌هاییست که پرخرج است. مردی پیش نمیرود مگر آنکه دست آهنین احتیاج اورا درهم بفشرد.

بلونده باومی‌گفت :

ـ بنگاه کارگشایی نسبت بمردان بزرگ حق شناسست.

بیکسیو گفت :

ـ هرکس‌که همه چیز را میخواهد باید همه چیز را مدیون باشد.

ده‌لوپو پاسخ میداد :

ـ نه، کسی‌که همه‌چیز را مدیونست برای اینست که همه‌چیزرا داشته است!

این عیاشان می‌توانستند برای این طفلك ثابت بکنند که قرض مهمیز زرینی خواهدبود که اسبانی را که بگردونهٔ پیشرفت بسته‌اند برانگیزد. سپس‌همواره موضوع سزار[1] با چهل میلیون قرض‌او، فردریك[2] دوم که پدرش درماه یك اشرفی باومیداد پیش میآمد؛ وهمواره سرمشقهای معروف وتباه‌کنندهٔ مردان بزرگی‌را پیش‌میکشیدند وایشان‌را بوسیلهٔ معایبشان‌نشان میدادند ونه بوسیلهٔ قدرت بسیاردلاوریشان وافکارشان! سرانجام کالسکه و اسبها واثاثهٔ خانهٔ کورالی را چند طلبکار دربرابر مبالغی بردند که جمع آن بالغ برچهارهزارفرانك بود. هنگامیکه لوسین متوسل بلوستو شد ودوباره حوالهٔ هزارفرانکی را که باوقرض‌داده بود خواست، لوستو کاغذهای تمبرخورده‌ای‌را

۱ـ Sésar امپراتور معروف رم (۱۰۱ـ ۴۴ قبل ازمیلاد).

۲ـ Frédéric پادشاه معروف پروس (۱۷۱۲ ـ ۱۷۸۶) .

نشان دادکه ثابت می‌کرد وضع خانهٔ فلورین‌هم مانندوضع خانهٔ کورالی‌است؛ اما چون لوستوحق‌شناس‌بودباو پیشنهادکردبرای آب‌کردن‌کتاب‌کمانداران‌شارل‌نهم‌اقدام‌هایی‌بکند.

لوسین پرسید:

ـ چه شده که‌کار فلورین باینجاکشیده است؟

لوستو جواب داد:

ـ آن ماتیفا ترسیده‌است، ازدست ما رفته، اما فلورین خواستار اوست، این خیانت برای اوگران تمام میشود! داستان را برای توخواهم‌گفت:

سه‌روز پس از درخواست بی‌فایده‌ای که لوسین از لوستو کرد عاشق و معشوق باحال غمناکی درکنار آتش دراطاق خواب زیبای خود ناهارمیخوردند، برنیس‌برایشان روی بخاری‌نیمرودرست‌کرده‌بود،زیراکه‌زن آشپز، کالسکه‌چی، آدمهارفته‌بودند. ممکن نبوداثاثه‌ای‌راکه‌ضبط‌کرده‌بودند بدست‌بیاورند. درخانه دیگرهیچ چیزازطلاونقره نبود، نه‌چیزی که قیمت حقیقی‌داشته‌باشد، وانگهی‌علامت همه‌چیز رسیدهای بنگاه‌کارگشایی بودکه یك‌جلدکتاب‌کوچك‌قطع هشت صفحه‌ای بسیارپرمطلب رافراهم می‌کرد. برنیس‌دو دست کاردوچنگال نگاه داشته بود. روزنامهٔ کوچك فایدهٔ باور نکردنی برای لوسین وکورالی داشت، خیاط، کلاه دوز زنانه وخیاط زنانه‌را نگاه داشته بود وهمه ازاینکه یك روزنامه نویس راکه ممکن بود دستگاه آنهارا بهم بزند ناراضی بکنند بخود می‌لرزیدند. دروسط ناهارلوستو آمد و فریادکرد:

ـ سلامت‌باد! زنده‌بادکماندارشارل نهم، درمقابل صدفرانك‌کتاب«آبش»کردم.

بعد گفت:

ـ بچه های من، باهم قسمت کنیم.

پنجاه فرانك بکورالی داد و برنیس را فرستاد ناهار چربی برایش بیاورد. گفت:

ـ دیروز اکتورمرلن ومن با کتابفروشها شام خوردیم، و با زمینه سازیهای عالمانهٔ ما فروش داستان ترا آماده‌کردیم. طرف معاملهٔ تو دوریاست؛ اما دوریا چانه میزند، نمیخواهد برای دوهزار نسخه بیش از چهارهزار فرانك بدهد و تو شش هزار فرانك میخواهی. ما دو دفعه ترا ازشأن والترسکات[1] هم بالاتر بردیم. اوه! درکلهٔ تو رمانهای منحصرهست! توکتابی را باو واگذار نمیکنی، بلکه معامله‌ای‌را باو وا می‌گذاری؛ نه‌تنها تونویسندهٔ یك‌رمان خیلی تازه هستی، بلکه یك دوره‌کتاب درتوهست! این کلمهٔ «دوره» کار خودش را کرد. باین‌ترتیب نقش خودرا فراموش مکن، در جزوه‌دان تواین‌کتابهاهست.

۱ـ Walter Scott رمان‌نویس معروف اسکاتلندی(۱۷۷۱ـ۱۸۳۲).

« مادموازل بزرگ » یا « فرانسه درزمان لوی چهاردهم» ـ « کوتیون[1] اول» یا « اولین روزهای لوی‌پانزدهم » ـ « ملکه وکاردینال[2] » یا «تصویری از پاریس در زمان فروند[3] » ـ «پسرکونسینی[4] » یا «یکی‌از دسیسه‌های ریشلیو[5] »... این‌داستانها را درپشت جلدکتاب اعلان‌خواهند کرد. ما این تدبیررا بالا وپایین انداختن شهرت می‌گوییم.کتابهای خودرا روی پشت‌جلدکتاب بالا می‌اندازند تا وقتیکه معروف بشوند وآنوقت آدم خیلی بزرگ ترازکارهایی میشودکه نکرده‌است یاکارهایی‌که کرده‌است. این کلمهٔ «زیرچاپ» یك‌گروگذاشتن ادبیست! زود باشیم قدری بخندیم. اینجا شراب شامپانی هست.

لوسین، می‌فهمی که آن مردك هاازشنیدن این حرفها چشمهاشان مثل نعلبکی گشاد شد... بازهم نعلبکی داری؟

کورالی گفت:

ـ آنهارا ضبط کردند .

لوستو دوباره گفت:

ـ می‌فهمم‌وحرفم‌را پس میگیرم. کتابفروشها اگر یك‌نسخهٔ خطی ببینند همهٔ آنهـارا باور می‌کنند. کتابفروشها میخواهند نسخه‌های خطی را ببینند، مدعی هستند که‌آنهارا میخوانند. بگذاریم کتابفروشها خودپسندی خودرا داشته باشند: هرگزکتاب نمیخوانند،وگرنه‌آن‌همه‌کتاب چاپ نمی‌کردند! اکتورومن‌گذاشتیم پیش بینی‌بکنندکه برای پنج هزار فرانك توسه‌هزارنسخه‌از دوچاپ را واگذارمیکنی. نسخهٔ خطی‌کماندار را بمن بده، پس‌فردا باکتابفروشها ناهار میخوریم ونیش خودرا بآنها فرو می‌کنیم.

لوسین گفت:

ـ کی هستند؛

ـ دو شریك، دو بچه‌ای که خوبند، تااندازه‌ای در معامله دستشان چربست، اسمشان فاندان[6] و کاوالیه[7] است . یکی از آنها یکی از شاگردان سابق تجارتخانهٔ

۱ـ Cotillon نام یکی از رقصها.

۲ـ Cardinal بالاترین درجهٔ کشیشها پس از پاپ .

۳ـ Fronde جنگ داخلی فرانسه درآغاز سلطنت لوی چهاردهم .

۴ـ Concini ماجراجوی معروف‌ایتالیایی دردربار فرانسه‌که در۱۶۱۷ کشته شد .

۵ـ Richelieu صدراعظم معروف فرانسه (۱۵۸۵-۱۶۴۲).

۶- Fendant

۷- Cavalies

ویدال[۱] وپورشون[۲] است، دیگری بهترین دوره گرد راه کنار رودخانهٔ اوگوستن‌ها[۳] است، هردو یك‌سالست بساطشان‌را برپاکرده‌اند. پس از آنکه سرمایه‌های کمی درچاپ‌کردن داستان‌هایی که از انگلیسی ترجمه کرده‌اند ضرر برده‌اند، این‌گردن کلفت‌ها حالا میخواهند ازداستانهای محلی نفع ببرند، شهرت دارد که این دو کاغذ سیاه کرده فروش تنها سرمایه های دیگران را بخطر می‌اندازند، اما گمان میکنم تااندازه‌ای برای توفرق نداشته باشد بدانی پولی که‌بتو میدهند مال کیست.

پس‌فردای آن‌روز این دوروزنامه‌نویس بناهار درکوچهٔ سرپانت[۴] درمحلهٔ‌سابق لوسین مهمان بودند، که‌درآنجا لوستو همچنان اطاق خودرا درکوچهٔ لاآرپ[۵] داشت؛ ولوسین که‌آمد دوست خودرا ببرد، اورا درهمان‌حالی دید که‌شب ورود درجهان ادب خودش داشت، اما دیگر تعجب نکرد: تربیتی که‌باوداده بودند وی را ازپست وبلند زندگی روزنامه نویسها باخبر کرده بود، همه‌چیز آن را می‌فهمید. این مرد بزرگ شهرستان قیمت بیش‌از یك‌مقاله‌را دریافت کرده، باآن قمار زده، آنرا باخته‌بود ونیز میل مقاله‌نویسی‌را هم ازدست داده بود؛ هنگامی که‌ازکوچهٔ لاآرپ بپاله رویال[۶] رفته بودند بیش ازیك‌ستون بنا بردستورهای زیرکانه‌ای که لوستو برای او شرح داده بود نوشته بود. چون بچنگ باربه وبرولارد افتاده بود باکتاب و بلیط تماشاخانه معامله میکرد؛ رویهمرفته ازهیچ تحسینی واز هیچ اعتراضی روبرگردان نبود، حتی درین موقع یك‌نوع خوشی احساس‌میکرد که‌هرچه ممکن باشد ازلوستو در بیاورد، پیش‌از آنکه پشت بآزادیخواهان بکند؛ بخود وعده میداد برآنها بتازد مخصوصاً که از کار آنها باخبر بود. لوستوهم ازطرف خود بطفیل لوسین مبلغ پانصد فرانك پول‌نقره از فاندان وکاوالیه، بعنوان دلالی میگرفت، زیرا که این والتراسکات آینده را برای دو کتابفروشی که درجستجوی یك اسکات فرانسوی بودند فراهم کرده‌است.

تجارتخانهٔ فاندان وکاوالیه یکی ازآن تجارتخانه‌های کتابفروشی بود که‌بی‌هیچ گونه‌سرمایه‌ای بساط خودرا گسترده بود، همچنان که درآن‌دوره بسیاری ازآنها بساط پهن میکردند وهم چنان که‌همیشه این‌بساط برپا خواهد شد، تاوقتی که کاغذ فروشها و چاپخانه‌ها همچنان بکتاب فروشها نسیه بدهند. در مدتی که‌هفت هشت بازی بااین

۱- Vidal

۲- Porchon

۳- Quai ds Augustins درپاریس.

۴- Serpente

۵- La Harpe

۶- Palais - Royal

ورقهایی بکنندکه بآنها انتشارات میگویند. در آن وقت مانند امروز کتاب ها را از نویسندگان بابراتهایی میخریدندکه شش ونه ودوازده ماه وعده داشتند، پرداخت این پول‌بسته بنوع‌فروشی بود که‌کتاب‌فروشها بوسیلهٔ سفته‌هایی که‌باز مدت آنها بیشتر بود درمیان خود میکردند. این‌کتاب‌فروشها پول کاغذ فروش و چاپخانه را باهمین سکه می‌دادند که‌بدین ترتیب یك‌سال دردست آنها «مجاناً» می‌گشت، تمام‌یك کتاب‌فروشی عبارت بود از دوازده یابیست کتاب. در صورتیکه تصور و یاکتاب را که میگرفت میکردند، عایدی معاملات خوب جبران معاملات بد را میکرد، واز هم پشتیبانی میکردند وکتاب‌پشت‌کتاب‌ببازارمی‌آوردند. اگرهمهٔ‌معاملات‌مشکوك بود، یا اگربدبختانه بکتاب‌های خوبی برمیخوردندکه نمیتوانستند بفروشند مگر آنکه عامهٔ حقیقی مردم ازآنها لذت ببرند وآنهارا بپسندند؛ اگرربح سفته‌هایشان پرخرج بود، اگر خودشان ورشکسته میشدند، بآسودگی وبی‌هیچ‌قیدی ترازنامهٔ خودرا که پیش‌از وقت برای‌همین مقصود آماده‌کرده بودند ارائه میدادند. بدین‌گونه همهٔ احتمالها بنفع ایشان‌بود، در روی ماهوت سبز میز قمار بزرگ معامله باسرمایهٔ دیگری قمار میکردند، نه با سرمایهٔ خودشان. فاندان‌وکاوالیه همین وضع‌را داشتند، کاوالیه‌کارگشایی خودرا بمیان آورده بود وفاندان زبردستی خودرا برآن افزوده بود. سرمایهٔ شرکتشان کاملا بااین عنوان مطابق بود زیرا که عبارت بود ازچند هزار فرانکی که بزحمت معشوقه هاشان پس‌انداز کرده‌بودند، هردو ازین‌بابت مواجبهایی که تااندازه‌ای جالب بود برای خود مقرر کرده‌بودند، آنها را باکمال دقت در شامهایی که بروزنامه نویسها و نویسندگان میدادند، ودر تماشاخانه هایی که میگفتند معامله ها در آنجا صورت میگیرد خرج میکردند. این دونیم کلاه‌بردار هردورا مردم زبردست‌میدانستند؛ امافاندان پرحیله‌تر ازکاوالیه بود. کاوالیه لیاقت نام خودرا داشت[1]، سفر میکرد، فاندان‌کارهارا درپاریس اداره میکرد. این شرکت همان چیزی بود که همیشه درمیان دو کتاب فروش خواهد بود، جنگ تن‌بتن بود.

این شریکان طبقهٔ اول یکی از خانه‌های وسیع کهنهٔ‌کوچهٔ سرپانت را گرفته بودند، درآنجا اطاق کار تجارتخانه درانتهای اطاقهای پذیرایی وسیعی بود که آنهارا تبدیل بمغازه کرده بودند. تاکنون داستانهای بسیارچاپ کرده بودند، مانند « برج شمالی»، «تاجر بنارس[2]» ، «سقاخانهٔ قبرستان»، «تکلی[3]»، داستانهای گات[4] نویسندهٔ

۱ـ Cavalies معنی لغوی آن اسب سواراست.

۲ـ Benarès شهر معروف هندوستان.

۳ـ Tekeli پیشوای معروف مجارستان (۱۶۷۵-۱۷۰۵)

۴ـ Gat

انگلیسی که‌درفرانسه نگرفت. شهرت والتراسکات چنان توجه کتاب فروشان‌را دربارهٔ محصولات انگلستان بیدار کرده بودکه‌کتاب‌فروشان که نرمانهای[1] حقیقی بودند همه متوجه تصرف انگلستان شده‌بودند، درآنجا درپی‌والتر اسکات می‌گشتند، همچنان که بعدها میبایست درپی‌آسفالت در زمینهای سنگلاخ ودر پی‌قیر در باتلاقها بگردند واز راه‌آهن‌هایی که‌خیال ساختن آنهارا داشتند نفع بردارند. یکی ازسفاهت‌های بزرگ بازرگانان فرانسه‌اینست وقتیکه پیشرفت درچیزهای مخالف هست میخواهند آنرا در چیز های شبیه بدست بیاورند . مخصوصاً در پاریس هر پیشرفتی پیش رفت‌دیگر را نابود می‌کند ؛ بهمین جهت فاندان و کاوالیه با کمال سادگی با حروف درشت «استرلیتس[2] ها» و «روسیهٔ صدسال پیش» را «بسبك والتر اسکات» چاپ میکردند. فاندان وکاوالیه تشنهٔ یك پیشرفت بودند؛ یك کتاب خود ممکن بود این مصرف را داشته‌باشد که‌دسته کاغذهای روی‌هم انباشتهٔ آنها راآب بکند، این امید که مقالاتی برای آنها درروزنامه‌ها بنویسند ایشان را جلب کرده بود، همان شرط عمدهٔ فروش درآن زمان‌بود، زیرا فوق‌العاده کمیابست که‌کتابی را ببهای حقیقی آن‌خریده باشند، تقریباً همیشه آنرا بدلایلی که باقدر و قیمت آن بیگانه است چاپ میکنند. فاندان وکاوالیه میدیدند لوسین روزنامه نویسست ودرکتاب‌اویك‌چیز ساختگی هست‌که فروش اول آن‌کارشان‌را تاآخر ماه آسان میکند. روزنامه‌نویسان این شریکان را در دفتر کارشان دیدند، قرارداد کاملا آماده بود، براتها را امضا کرده بودند. این سرعت کار لوسین‌را متعجب کرد. فاندان مردکوتاه قد لاغری بود که سیمای شومی داشت. مانند یك کالموك[3]، پیشانی تنگ کوتاه، بینی فرو رفته، دهان بهم فشرده، دوچشم سیاه پرحرکت، اطراف صورتش متحرك، اندکی ترشروی، بانگش شبیه بصدایی‌که اززنگ ترك برداشته‌ای بیرون بیاید، رویهمرفته تمام ظواهر یك‌دزد زبردست را داشت؛ اما این نواقص‌را باشیرین زبانی خود جبران میکرد، باحرف بمقصود می‌رسید. کاوالیه، جوانکی بود بکلی فربه، که‌ممکن بود کسی‌اورا سورچی دلیجان‌بداند ونه‌کتاب‌فروش، موهایی داشت که‌دارای رنگ بور نمایانی بود،صورتی براق، گردن کلفت ووضع‌دائمی یك تاجر دوره‌گرد.

فاندان خطاب بلوسین ولوستو کرد وگفت:

ـگفتگویی نخواهیم داشت. کتاب‌را خوانده‌ام، خیلی ادبیست وچنان بدرد ما میخورد که‌از حالا نسخهٔ خطی را بچاپخانه داده‌ام. قرارداد را بهمان ترتیب معهود

۱- Normands راهزنان سابق اروپا که در۱۰۶۶ انگلستان‌را گرفتند .

۲- Strelitz قراولان‌تسارهای روسیه.

۳- KGlmouk یکی ازنژادهای مغول درروسیه.

نوشته‌اند؛ وانگهی، هرگز ازشرایطی که درآن‌قید کرده‌ایم تخطی نمیکنیم. سفته‌های ماشش ماهه ونه‌ماهه ودوازده‌ماهه هستند، شما بآسانی آنهارا معامله خواهیدکرد وربح آن‌را مابشما میدهیم. مابرای خود این‌حق‌را نگاه داشته‌ایم عنوان دیگری برای این کتاب بگذاریم؛ ازکماندار شارل نهم خوشمان نمی‌آید، باندازه کنجکاوی خوانندگان را بر نمی‌انگیزد، چندین شاه باسم شارل هست و در قرون وسطی کمانداران آنقدر فراوان بوده اند! آه! اگر میگفتید سرباز ناپلئون چیزی بود! اما کماندار شارل نهم؟... کاوالیه مجبور میشودیك درس تاریخ فرانسه بدهد برای‌آنکه هرنسخه‌ای رادر شهرستانها جابجا بکند.

کاوالیه گفت :

ـ اگر شما کسانی را که باما سروکاردارند می‌شناختید.

فاندان دوباره گفت:

ـ سن بارتلمی[1] بهترخواهد بود .

کاوالیه گفت :

ـ«کاترین دومدیسیس[2]» یا«فرانسه درزمان شارل نهم» بیشتربیکی ازعنوانهای والتراسکات شبیه خواهدبود.

فاندان دوباره گفت :

ـ عاقبت وقتی که کتاب چاپ شد اسم‌آنرا خواهیم گذاشت.

لوسین گفت .

ـ هرطور بخواهید، بشرطی‌که عنوان برای‌من مناسب باشد.

قرارداد را خواندند ، امضا کردند ، دو نسخه را ردو بدل کردند. لوسین با رضایتی که مانند نداشت براتها را درجیبش گذاشت. سپس هرچهارنفر بخانهٔ فاندان رفتند ومعمولی‌ترین ناهارهارا خوردند: صدف، بیفتك، قلوه که باشراب شامپانی‌پخته بودند وپنیربری[3]؛ اما این خوراکها توأم باشراب‌های بسیارگوارا بود که فاندان‌آورده بود وری یکی ازدلالهای شراب فروشی را می‌شناخت.

وقتی که می‌خواستند سرمیز بروند چاپچی که چاپ‌آن داستان را باو سپرده بودند پدیدار شد وآمد لوسین را بغفلت گرفت وغلط گیری دوصحیفهٔ اول کتابش را

۱ـ Saint-Barthélemy کشتارپروتستانها در پاریس درشب۲۴ اوت ۱۵۷۲.

۲ـ Catherine de Médicis ملکهٔ فرانسه (۱۵۱۹-۱۵۸۹) که فرمان آن کشتار را داد.

۳ـ Brie ازشهرهای کوچك مغرب فرانسه.

برای او آورد،

فاندان بلوسین گفت:

ـ می‌خواهیم تند پیش برویم، امید ما بکتاب شماست ومابرشیطان لعنت‌احتیاج به پیشرفت داریم .

ناهار که نزدیك ظهر شروع شده بود تنها درساعت پنج تمام شد.

لوسین بلوستو گفت:

ـ پول ازکجا پیدا کنیم؟

اتین جواب داد :

ـ برویم باربه را ببینیم.

آن دودوست‌کمی سرخوش ومست بطرف راه‌کنار رودخانهٔ او گوستن‌هارفتند.

لوسین بلوستو گفت:

ـ کورالی فوق‌العاده‌ازضرری که فلورین کرده متعجب‌است، تنها دیروزفلورین این را باوگفته واین بدبختی را بگردن تواناخته‌است، باندازه‌ای ترشروی بنظرمی‌آمده است که می‌خواسته‌است ازتوجدا شود.

لوستو که احتیاط را ازدست داد وبرای لوسین درد دل کرد گفت:

ـ راستست. عزیزم، زیرا که تودوست منی، تولوسین هزارفرانك بمن قرض دادی وتاکنون تنها یك دفعه‌آنرا ازمن خواسته‌ای، ازقماربپرهیز. اگرمن قمار نمی‌کردم خوشبخت می‌بودم. من‌هم بخدا مقروضم وهم‌بشیطان. درین‌موقع مأموران‌اجرای دادگاه بازرگانی درپی من هستند. روی همرفته وقتی که بپاله روایال می‌روم مجبورم ازگردنه‌های خطرناك بگذرم.

در زبان عیاشان، درپاریس ازگردنه گذشتن بمعنی بیراهه رفتنست، چه برای آنکه از جلو طلب‌کاری نگذرند، چه برای پرهیز کردن ازجایی که ممکنست باو بربخورند. لوسین‌که ازهمهٔکوچه‌ها باختیار نمی‌گذشت، این کاررا می دانست بی‌آنکه اسم آنرا بداند.

ـ بازهم خیلی مقروضی؟

لوستو دوباره گفت :

ـ مبلغ مختصری ؛ هزار سکه مرا نجات خواهد داد . خواستم سروسامانی پیدا بکنم، دیگر قمار نزنم و برای آنکه دکان خودم را ببندم، یك کمی «هوچی ـ گری» کردم.

لوسین که این کلمه را نمی دانست پرسید:

ـ هوچی گری چیست؟

هوچی گری یکی از اختراعات مطبوعات انگلستانست که تازه وارد فرانسه

کرده‌اند. هوچیهاکسانی‌هستند ودرجایی‌قرارگرفته‌اند که روزنامه‌هایی دراختیار دارند. هرگز یك مدیر روزنامه و یك سردبیرشان خود نمی داند چگونه وارد هوچی گری بشود. کسانی مانند ژیرودو وفیلیپ بریدو دارند . این «آدمهای حسابی» می‌آیند کسی راپیدا می‌کنند که بواسطهٔ برخی دلایل‌نمی‌خواهند کسی بایشان بپردازد. بسیاری اشخاص در وجدانشان خرده‌کاریهایی هست که بیش وکم حالت خاصی دارد. درپاریس بسیار تمولهایی هست که مورد بدگمانیست، ازراههایی که بیش وکم قانونیست بدست آمده، اغلب بوسیلهٔ کارهای جنایی، وممکنست قصه‌های شیرینی فراهم بکنند، مانند ژاندارمهای فوشه[1] که اطراف جاسوسان رئیس شهربانی را گرفته بودند ووی ازاسرار ساختن اسکناسهای بانك انگلستان خبرنداشت، می‌رفتند صاحبان چاپخانه‌های مخفی را که وزیری ازآنها حمایت می‌کرد می گرفتند، بجز آن داستان الماسهای پرنس گالاتیون[2] موضوع‌موبروی[3] ارثیهٔ پومبروتون[4] وغیره. آن هوچی چیزی بدست‌آورده است، سند مهمی، ازمردی که پولدار شده وعدهٔ ملاقات میخواهد. اگرمردی که متهم شده مبلغی ندهد، هوچی‌روزنامه‌ای راکه حاضرست وارد موضوع بشود اسرار اورافاش بکند باونشان می‌دهد. مرد پولدار می‌ترسد وپول میدهد، حقه را سوارکرده‌اند. اگر شما بیك معاملهٔ خطرناکی تن بدهید ممکنست گرفتار یك سلسله مقالات بشود : یك هوچی پیش شما میفرستند واو خریدن‌آن مقالات را بشما پیشنهاد می‌کند. وزارت خانه‌هایی هستندکه هوچی‌ها را بآنجا میفرستند، باایشان قرار میگذارند که روزنامه بکارهای سیاسی ایشان خواهد پرداخت ونه بشخص خودشان، یاآنکه شخص خودشان را تسلیم می‌کنند وبرای معشوقه‌شان عفو می‌خواهند. ده‌لوپو، آن مخبر زیبای شورای سلطنتی که تواورامی‌شناسی، دائماًمشغول این گونه‌گفتگوها باروزنامه‌نویسهاست، این مردك عجیب‌بوسیلهٔ روابط خود مقام بسیار جالبی‌درپیرامون هیئت حاکمه بدست‌آورده است هم وکیل مطبوعاتست وهم سفیر وزیران، عزت نفس را وانمود می‌کند، حتی‌این سوداگری را درکارهای سیاسی می‌کند، ودربارهٔ فلان استقراض، دربارهٔ فلان‌امتیازی که بی‌رقیب واعلان‌داده‌اندودرآن‌سهمی به‌لاشخوارهای‌بانگ‌آزادیخواهان میدهندسکوت روزنامه‌هارابدست‌می‌آورد. توهم قدری‌هوچی‌گری‌بادوریاکردی. هزارسکه بتوداد تامانع شود آبروی ناتان را ببری.

درقرن هجدهم که روزنامه نویسی هنوز بچهٔ قنداقی بود هوچی‌گری را بوسیلهٔ

۱ـ Fouché رئیس شهربانی پاریس در زمان ناپلئون (۱۷۵۹ـ۱۸۲۰)

۲ـ Galathione

۳ـ Maubreuil

۴ـ Pombreton

شب نامه هایی میکردند که زنان درباری و اعیان درجهٔ اول پول می‌دادند و از میان می بردنـد. مخترع هوچی گری لارتن[1] یکی از مردان بسیار بزرگ ایتالیاست که شاهانرا برمردم تحمیل میکرد همچنانکه این روزها روزنامه‌ها هنرپیشگان راتحمیل می‌کنند.

ـ تودر برابرماتیفا چه رفتاری کردی تاهزارسکه بتوبدهد؟

ـ دستوردادم درشش روزنامه بفلورین پرخاش کردند و فلورین بماتیفا شکایت کرد. ماتیفا ازبرولارد خواهش‌کرد دلیل این پرخاشها را کشف بکند. فینو سرماتیفا کلاه گذاشت. فینو که برای خاطراو من هوچی گری میکردم بدوا فروش گفت کـه تو فلورین را بنفع کورالی خراب کرده‌ای. ژیرودو آمد محرمانه بماتیفا گفت کـه اگربخواهد شش یك سهم خودرا درمجلهٔ فینو به ده هزار فرانك بفروشد، همه چیز درست خواهد شد. فینو درصورتی که پیشرفت میکرد هزارسکه بمن میداد ماتیفـا میرفت کاررا تمام بکند، خوش وقت بود ازسی‌هزار فرانکش که بنظراودرخطر بـود ده هزارفرانك بدست بیاورد، زیراچند روزبود فلورین‌باومیگفت که مجلهٔفینونگرفته است. بجای منافعی که باید بگیرد، موضوع برسر این‌بودکه دوباره برسرمایه‌بیفزایند مدیر تماشاخانهٔ پانوراماردراماتیك پیش از آنکه ترازنامهٔ خود را بدهد احتیاج داشت برخی‌ازسهام ممتاز را معامله بکند، وبرای‌آنکه ماتیفاآنهارا جابجا بکند ازحقه‌ای که فینو برای اوسوار کرده بود باو خبرداد. ماتیفا چون بازرگان زرنگی بود از فلورین جدا شد، شش یك سهم خودرا نگاهداشت حالا منتظر ماست. فینو ومن از نا امیدی داد وفریاد راه انداخته‌ایم. بدبختی مااین‌بود بمردی تاختیم که دلبستگی بمعشوقه‌اش ندارد، بیچاره‌ایست که نه دل دارد ونه روح. بدبختانه تجارتی را که ماتیفا می کنـد مطبوعات مشروع نمیدانند، نمی‌توان برمنافع اوحمله برد. همچنانکه ازکـلاه دوز ، ازچیزهای باب‌روز، ازتماشاخانه‌ها یاچیزهای هنری بدگویی میکنند نمیتوان از دوا- فروش بدگویی کرد. کاکائو، فلفل،رنگ، چوبهای رنگرزی، تریاك رانمی‌توان‌ازقیمت انداخت. فلورین مشغول داد وفریادست، تماشاخانهٔ پانوراما را فردا می‌بندند، او نمی- داند چه خواهد شد.

لوسین گفت :

پس ازبسته شدن تماشاخانه، کورالی چند روزی درتماشاخانهٔ ژیمنازبکارشروع می‌کند، می‌تواند کمك فلورین بشود.

لوستوگفت :

ـ هرگز! کورالی ذوق ندارد ، ولی با این همه چندان ابله نیست که رقیبی

۱ـ Larétin نویسندهٔ هزال ایتالیایی(۱۴۹۲-۱۵۵۶).

برای خود بتراشد! کار ما فوق‌العاده خرابست !

امافینو آنقدر عجله دارد بشش یك سهم خود برسد...

ـ چرا ؟

ـ عزیزم، اینکار خیلی پردخلست . امید هست روزنامه را صد هزار فرانك بفروشد . درین صورت یك ثلث بفینو می‌رسد ، گذشته از آن یك دلالی که شریکانش باو خواهند داد وباده‌لوپو تقسیم می‌کند . بهمین جهت من می‌خواهم یك موضوع هوچی‌گری باو پیشنهاد بکنم .

ـ اما هوچی‌گری حکم این را دارد بگویی یا پول بده یا جان!

لوستو گفت:

ـ چه بهتر. یا پول می‌دهد یاآبرو. پریروز روزنامهٔ کوچکی‌که اعتباری را ازصاحب‌آن دریغ کرده بودند، گفته است ساعت شماطه‌ای الماس نشان‌که مال یکی از معاریف پای تخت بوده با وضع عجیبی در دست یکی ازسربازان کشیك‌خانهٔ شاهیست وشرح این داستان را که لایق هزار ویك شبست وعده داده است . آن‌آدم معروف عجله کرد سردبیر را بشام دعوت کرد. قطعاً سردبیر چیزی گیرش آمده است، اما داستان این ساعت از دست تاریخ معاصر در رفته است . هر وقت می‌بینی مطبوعات بجان برخی از اشخاص مقتدر افتاده‌اند ، بدان که در زیر پرده پولیست که دریغ کرده‌اند خدمتیست‌که نخواسته‌اند بکنند. این هوچی‌گری در بارهٔ زندگی خصوصی چیزیست که‌پولداران انگلیسی‌بیش‌ازهمه ازآن‌می‌ترسند، قسمت‌عمدهٔ عایدات‌مطبوعات بریتانیاکه بدرجات فاسدتر ازمال‌ماست‌ازآنجا میآید.مابچه هستیم!درانگلستان مکتوبی را که متهم میکند ازپنج تاشش‌هزار فرانك می‌خرند برای‌آنکه بدیگری بفروشند.

لوسین گفت :

ـ چه وسیله‌ای پیدا کردی مچ ماتیفارا بگیری؟

لوستو دوباره گفت:

ـ عزیزم، این عطارپست عجیب‌ترین نامه‌ها را برای فلورین نوشته : املا، انشا، افکار، همه چیزآن بمنتهی درجه خنده دارست . ماتیفا خیلی از زنش میترسد، میتوانیم بی‌آنکه اسم اورا ببریم، بی‌آنکه بتواند شکایت بکند، در میان رب‌النوعهای خانوادگی وملائکهٔ مقربش که خودرا درآنجا در امان می‌داند باوبتازیم. چون اولین مقالهٔ یك داستان کوچك اخلاقی را باسم «معاشقات یك دوافروش» ببینند، وقتی‌که با کمال درست‌کاری ازاتفاقی باخبربشود که نامه‌هایی را بدست دبیران فلان روزنامه رسانده است، اوقات تلخی اورا تصور بکن، درین نامه‌ها از کوپیدون[1] کوچك حرف

۱ـ Cupidon رب‌النوع عشق در روم قدیم.

میزند، درآنجا بجای Jamais[1] مینویسد Gamet ، در بارهٔ فلورین میگوید اورا کمك می‌کند از بیابان زندگی بگذرد. این مردم را باین عقیده می‌اندازد که او را بـا شتر عوضی‌گرفته است. رویهمرفته موردی هست‌که پانزده روز ازین مکاتبهٔ فوق‌العاده خنده‌آور مشترکین روده‌بر بشوند. اورا ازنامهٔ بی‌امضایی خواهند ترساند که زنش‌را ازین شوخی باخبر بکنند. آیا فلورین راضی خواهد شد بعهده بگیرد که میخواهـد ماتیفارا دنبال بکند؟ هنوزهم اصولی، یعنی امیدهایی دارد. شاید نامه‌هارا برای خود نگاهداشته وسهمی‌ازآن میخواهد. حیله‌گرست، شاگرد منست. اماوقتی‌که بداند مأمور اجرای دادگاه‌بازرگانی شوخی‌نیست، وقتی‌که فینوهدیهٔ مناسبی باوداد یا امید استخدام درجایی را باوداد، نامه‌ها را بمن می‌دهد ومن درمقابل سکه‌هایی بفینومیدهم. فینوهم این مکاتبات را بعمویش میدهد وژیرودو دوا فروش را عقب خواهد نشاند.

این افشای راز لوسین را ازمستی بیرون‌آورد. نخست فکر این را کرد کـه دوستان فوق‌العاده خطرناکی دارد، سپس فکرکرد که نباید میانه را با آنها بهم زد، زیرا درصورتی‌که خانم دسپار، خانم دوبارژتون و شاتله با او بد قولی بکنند ممکنست احتیاجی بنفوذ هراس انگیزایشان داشته باشد. آن وقت اتین و لوسین برده کنـار رودخانه روبروی دکان محقر باربه رسیده بودند.

اتین بآن‌کتابفروش گفت:

ـ باربه، ما پنج هزارفرانك برات فاندان وکاوالیه را به‌وعدهٔ شش‌ونه ودوازده ماه داریم، میل دارید این براتهاشان را معامله بکنید؟

باربه به‌آرامی سستی ناپذیری گفت:

ـ درمقابل هزارسکه برمیدارم.

لوسین گفت:

ـ هزار سکه!

آن کتابفروش دوباره گفت:

ـ پیش هیچکس گیرتان‌نمیآید. این‌آقایان تا سه ماه‌دیگر ورشکسته می‌شوند، اما در دستگاه ایشان از دوکتاب خوب خبردارم‌که فروش‌آن «سخت» است نمی‌توانند منتظر بشوند، آنهارا نقد ازیشان می‌خرم وپولش‌را بایشان می‌دهم: باینوسیله ازحیث کالا دوهزار فرانك کمتربدست میآورم.

اتین بلوسین گفت:

ـ میل‌داری دوهزار فرانك ضرر بکنی؟

لوسین‌که ازین معاملهٔ اول وحشت کرده بود فریاد کرد:

۱ـ بمعنی هرگز.

ـ نه !

اتین جواب داد:

ـ خطا میکنی .

باربه گفت :

ـ شما نوشته‌هاشان را هیچجا معامله نخواهید کرد . کتاب آقا آخرین ورق برندهٔفاندان وکاوالیه است، نمی‌توانند آنرا چاپ‌بکنند مگر آنکه نسخه‌های چاپ‌شده‌را پیش چاپچی امانت بگذارند، یك پیشرفت هم تنها تاشش ماه آنها را نجات میدهد، زیرا دیر یا زود سرنگون میشوند ! این اشخاص بیش ازآنچه کتاب می‌فروشند پیاله میخورند. برای من براتهای آنها یك معامله‌است وشما آنوقت میتوانید قیمت‌بالاتری ازآن قیمت که برات خران میدهند بدست بیاورید، ایشان باین‌فکرخواهند رفت‌که هر امضایی چه ارزشی دارد. تجارت برات‌خر عبارت ازینست که بداند سرامضاهریك درموقع ورشکستگی سی‌درصد می‌دهد یانه . اولا که شما تنها دو امضا ارائه میدهید وهریك ازآنها ده درصد ارزش ندارد.

این دو دوست بیك دیگر نگاه کردند ازین که میشنیدند از دهان این‌آخوند مکتبی جزییاتی بیرون میآید که همه جوهربرات خری را درچندکلمه درآن‌گنجانده است، متعجب شدند.

لوستوگفت:

ـ باربه، پرچانگی مکن، پیش‌کدام برات خر میتوانیم برویم ؟

ـ باباشابواسو[1] راه‌کنار رودخانهٔ سن میشل[2]، میدانید آخرین برات پایان ماه فاندان را او خریده است. اگر پیشنهاد مرا رد میکنید، ببینید او چه میگوید؛ اما پیش من برخواهید گشت وآنوقت دیگر تنها دوهزار وپانصد فرانك بشما می‌دهم.

اتین ولوسین در راه کنار رودخانهٔ سن میشل بیك خانهٔ کوچك دالان دار رفتند که این‌شابواسویکی ازبرات خران‌کتابفروشها در آنجا منزل داشت؛ اورا در طبقهٔ دوم یك دستگاه عمارتی دیدند که اثاثه عجیب‌ترین طرزهارا داشت. این صراف زبردست، که با اینهمه میلیونها داشت ازاثاثهٔ بسبك یونان خوشش میآمد. سراسر دیواررا باپارچه‌ای برنگ ارغوانی کشیده بودند و بطرز یونان ساخته بودند مانند رنگهای عقب یکی‌ازپرده‌های نقاشی داوید[3]، تخت خواب که شکل‌بسیار درستی‌داشت، ساخت زمان دورهٔ امپراتوری بود که همه‌چیزرا بهمین سلیقه می‌ساختند . صندلی‌های

۱ـ Chaboisseau

۲ـ Saint - Michel

۳ـ David نقاش معروف فرانسوی (۱۷۴۸ـ۱۸۲۵).

دسته‌دار، میزها، چراغها، شمعدانها، کمترین مخلفاتی‌که بی‌شك با حوصله ازدکان اثاثه‌فروشان انتخاب کرده بودند ، همان ظرافت و نازك‌کاریها وریزه‌کاریها و درضمن تجمل دورهٔ قدیم را داشت. این اصول اساطیری وظریف با اخلاق‌آن برات‌خر تباین عجیبی داشت. باید متوجه بود که عجیب پسندترین مردم درمیان کسانی هستند که مشغول داد وستد پولند . تا اندازه‌ای این اشخاص بی‌پروایان عالم افکارند . چون می‌توانند همه چیزرا بدست‌بیاورند، وبهمین‌جهت ازهمه چیزسرخورده‌اند، برای‌آنکه ازبی‌قیدی خود بیرون بیایند تن‌بکوششهای فوق‌العاده میدهند . هرکس بتواند دربارهٔ ایشان دقیق بشود همیشه یك مالیخولیا، یك گوشه ازدل ایشان را می‌بیند که ازآنجا میتوان بدان راه یافت. مانند این بود که شابواسو در دورهٔ قدیم پناه گرفته است ، مانند آنکه درلشکرگاهی تسخیر ناپذیر پناه گرفته باشد .

اتین لبخند زنان بلوسین‌گفت :

ـ بی‌شك شایستهٔ اعلانی‌که زده است هست.

شابواسو، که مردکوتاه قدی بود وبموهای خود سفیداب زده بود، بدنگت سبزرنگ، جلیقه‌ای برنگ پوست فندق دربرداشت، خودرا از یك نیم شلواری سیاه آراسته بود که جورابهای ساقه بلند رنگارنگ وکفشهایی درانتهای‌آن بود که درزیر پایش صدا میکرد، براتهارا گرفت ، درآنها دقت کرد و سپس باوقاری‌آنهارابلوسین پس داد .

با صدای ملایمی گفت:

ـ آقایان فاندان وشوالیه پسرهای بسیار خوشرویی هستند، جوانانی هستندکه هوش سرشار دارند. اما اینك من بی‌پولم.

اتین جواب داد:

ـ دوست من ازحیث تنزیل مدارا خواهد کرد.

آن مرد کوتاه قد که سخنانش درپاسخ پیشنهاد لوستو مانند دستگاه اعدام که برسرمردی فرودآید فرودآمده بود گفت:

ـ من این براتها هرقدرهم فایده داشته باشد برنمیدارم.

آن دو دوست از آنجا رفتند؛ چون از دالان می‌گذشتند وشابواسو با کمال احتیاط همراه ایشان‌بود لوسین توده‌ای ازکتاب دیدکه آن برات‌خر وکتابفروش‌سابق آنهارا خریده‌بود ودرمیان آنها ناگهان‌کتاب دوسرسو[1] معماردربارهٔ خانه‌های سلطنتی و کاخ های معروف فرانسه برق زد که درین کتاب نقشه های آنهارا با دقت بسیار

۱ـ Ducerceau متولد درحدود ۱۵۱۰ ومتوفی درحدود ۱۵۸۵ معمار معروف فرانسوی .

کشیده است.

لوسین گفت :

ـ این‌کتاب را بمن میدهید؟

شابواسو که از برات خری بکتابفروشی پرداخت‌گفت:

ـ آری.

ـ بچه قیمت ؟

ـ پنجاه فرانك .

ـ گرانست، اما لازم دارم؛ وبرای دادن پول‌آنها تنها براتهایی‌را دارم که شما نمیخواهید.

شابواسو که بی‌شك باقیماندهٔ براتی بهمین مبلغ بفاندان و شوالیه مقروض بود گفت :

ـ شما یك برات پانصد فرانکی شش ماهه دارید.

آن دودوست بهمان اطاق یونانی برگشتند وشابواسو درآنجا یك برات‌کوچك با شش درصد منافع وشش درصد دلالی نوشت وباین ترتیب سی فرانك از آن‌کم شد ؛ پنجاه فرانك قیمت کتاب دوسرسو را بحساب آورد و ازصندوقش که پرازسکه‌های نو بود چهارصد فرانك بیرون آورد.

ـ درینصورت، آقای شابواسو همهٔ براتها یا خوبست یا بد، چرا براتهای دیگر را تنزیل نمی‌کنید؟

آن مردك گفت:

ـ تنزیل نمی‌کنم، پول فروش خودرا برمیدارم .

اتین ولوسین بی‌آنکه مقصود شابواسورا فهمیده بودند باو میخندیدند وقتی‌که بدکان دوریا رسیدند ودرآنجا لوستو از گابوسون خواست‌برات‌خری را بایشان معرفی بکند، آن دو دوست یك درشکهٔ کرایه ای ساعتی کرایه کردند و بخیابان پواسونیر[1] رفتند، گابوسون سفارشنامه‌ای بایشان داده بود و باصطلاح خود عجیب ترین وغریب ترین « آدم مخصوص » را بایشان نشان داده بود.

گابوسون گفته بود:

ـ اگرسامانون[2] براتهای شمارا برندارد هیچ کس‌آنهارا تنزیل نخواهدکرد.

سامانون درطبقهٔ اول خانهٔ کتابفروش، درطبقهٔ دوم دوخته فروش بود، درطبقهٔ سوم گراورهای ممنوع میفروخت و درضمن گرو بر میداشت وپول قرض میداد. اگر

۱- Poissonière

۲- Somanon

PersianPDF.com

بتوان گفت سامانون انسان بود ، هیچیك از قهرمانانی که هوفمان[1] در داستانهای خود وارد کرده، هیچیك ازبخیلان زشت داستانهـای والتراسکات را نمیتوان با ایـن انسانی سنجید که طبیعت اجتماعی پاریس بخود اجازه داده بود خلق بکند. لوسین‌از دیدن این پیرمرد کوتاه قد خشك نتوانست ازیك حرکت وحشت زده ای خـودداری بکند، استخوانهایش میخواست پوست اورا که‌کاملا دباغی شده‌بود سوراخ بکند،لکهای متعدد سبز و زرد درآن بود، مانند یکـی از نقاشیهای تیتین[2] وپول ورونزد[3] که از نزدیك ببینند. یکی ازچشمان سامانون بی‌حرکت ویخ بسته و دیگری پر حرکت و براق‌بود. این مردبخیل‌که‌گویی‌آن چشم خشك شده را برای تنزیل‌کردن برات وآن دیگری را برای فروختن گراور های منافی اخلاق خود بکار میبرد، یك زلف عـاریهٔ کوچك وبهم چسبیده ای داشت که رنگ سیاه آن در میان رنگ سرخ نمایان بود و درزیر آن موهـای سفید دیده میشد؛ پیشانی زردش آهنگ تهدیـد آمیـزی داشت، برجستگی فکهایش گونه‌های اورا سخت فرو برده‌بود، دندانهایش که هنوز سفید بود روی لبهایش برجسته بنظرمی‌آمد مانند دندانهای اسبی که خمیازه می‌کشد. اختلاف چشمهایش بـا نمـایش این دهـان همـه وضعـی بـاو میداد کـه تـا انـدازه‌ای نشانـهٔ درندگی بود. موهای ریشش که صاف ونـوك تیز بود میبایست مانـند یك عده سنجاق نیش‌دار باشد. یك ردنگت تنگ ازهم دررفته‌که حالت کرك پنبه‌را بخود گرفته بود، یك دستمال گردن سیاه رنگ رفته، که موهای ریشش آنرا ساییده بود، وگردنی را که مانند گردن بوقلمونی چین خورده بود نشان میداد، ظاهرمیکرد که چندان میلی ندارد سیمای کریه خودرا بالباس جبران بکند. آن دو روزنامه نویس این مرد را در دفتـری دیدندکه بمنتهی درجه کثیف بود، مشغول بود بپشت چند کتاب کهنه که در حراج خریده بود برچسب می‌چسباند. لوسین ولوستو، پس‌از آنکه نگاهی بیکدیگر کردند وهزاران سؤالی‌را که‌وجود چنین شخصی ایجاب میکرد ازیکدیگرکردند، باو سلام کردند ونامهٔ گابوسون وبراتهای فاندان وشوالیه‌را باو دادند. هنگامیکه سامانون مشغول خواندن بود مردی‌که هوش سرشاری داشت وارد این دکان تاریك شد. ردنگت تنگی دربرداشت که گویی آنرا از یك ورقه روی دوخته بـودند، باندازه‌ای بـواسطهٔ اختلاطی ازهزار مادهٔ مختلف بحالت جامد درآمده بود.

یك مقوای شماره دار بسامانون نشان داد وگفت :

ـ قبایم، شلوار سیاهم وجلیقهٔ ابریشمیم رالازم دارم.

۱- Hoffmann نویسنده وموسیقی‌دان معروف‌آلمانی (۱۷۷۶-۱۸۲۲).

۲- Titien نقاش معروف ایتالیایی (۱۴۷۷ - ۱۵۷۶).

۳- Paul Uéronèse نقاش ایتالیایی (۱۵۲۸-۱۵۸۸).

همین‌که سامانون بند مسین زنگی‌را بسوی خودکشید، زنی از بالا پایین آمد که طراوت گوشتهای بسیارش بنظر می‌آورد ازمردم نورماندی[1] باشد .

وی دست بسوی آن نویسنده درازکرد وگفت:

ـ لباسهای آقارا باو امانت بده. لذت دارد آدم با شما معامله بکند؛ اما یکی از دوستان شما جوانکی‌را برای من‌آورده که کلاه محکمی برسرمن‌گذاشته‌است!

آن‌هنرپیشه با رفتاری‌فوق‌العاده‌خنده‌آورسامانون را بآن دو روزنامه نویس‌نشان داد وگفت :

ـکلاه هم سرش میرود

همچنانکه پا برهنه‌های ایتالیایی برای اینکه رخت عید خودرا از بنگاه کار‌گشایی بگیرند پول میدهند این مرد بزرگ هم سی‌شاهی داد ودستهای زردرنگ و چین خوردهٔ آن برات خرآنرا گرفت ودرصندوق دکان خود ریخت.

لوستو باین هنرمند بزرگ که گرفتار تریاك شده بود و چون سرگرم تماشادر کاخهای سحرآمیزبود دیگر نمیخواست یانمیتوانست اثری تولید بکند گفت:

ـ چه معاملهٔ عجیب وغریبی تو میکنی؟

او پاسخ داد :

ـ این آدم برای چیزهایی‌که گروگذاشتنی است خیلی‌بیش ازبنگاه کارگشایی قرض میدهد وازآن گذشته این نیکو کاری هراس انگیز را هم دارد که میگذارد در مواقعی‌که کسی باید لباس بهتری بپوشد آنهارا پس بگیرد. امشب بامعشوقه‌ام میروم درخانهٔ خانوادهٔ کلر[2] شام بخورم. برای من آسان‌ترست سی‌شاهی بدست بیاورم تا دویست فرانك، آمده‌ام رختهای خودم را ببرم که ازشش‌ماه پیش تاکنون صد فرانك مرا فرو برده‌اند؛ سامانون تاکنون کتابهای کتابخانهٔ مرا یك‌یك ازگلوی خود پایین انداخته است .

لوستو خنده‌کنان گفت:

ـ یك شاهی یك شاهی‌هم پول داده است.

سامانون بلوسین گفت:

ـ هزار وپانصد فرانك بشما میدهم.

لوسین تکان سختی خورد، مثل اینکه آن برات خر یك سیخ آهنین گداخته درقلب او فروکرده باشد. سامانون بدقت براتها را نگاه میکرد و تاریخهای آنهارا وارسی می‌کرد.

۱ـ Normandie از ایالات سابق شمال فرانسه.

۲ـ Keller.

آن دکاندار گفت:

ـ بازهم لازمست فاندان را ببینم که میبایست کتابهایی برای من بیاورد.

بلوسین گفت :

ـ شماچندان ارزشی ندارید، با کورالی زندگی می‌کنند واثاثهٔ اوراضبط‌کرده‌اند.

لوستو بلوسین نگاه کرد و وی براتهای خودرا گرفت وازدکان جستی بمیـان خیابان زد وگفت:

ـ آیا این همان ابلیس است؟

شاعرچند لحظه بآن دکان‌کوچك نگاه می‌کرد، که از بس نفرت انگیز بود ، از بس صندوقهای کوچك جای کتاب سرچسب‌دار آن محقر وکثیف بود که از دیدن آن مردم راهگذر می‌بایست لبخندی بزنند وباخود بگویند :

ـ درین‌جا چه‌خرید و فروشهایی می‌کنند ؟

چند لحظه بعدآن مرد بزرگ ناشناس‌که می‌بایست ده سال پس ازآن بابنگاه بسیار بزرگ اما بی‌اساس هواخواهان سن‌سیمون[1] یاری بکند با لباسهای خوب از آنجا بیرون‌آمد، بآن دو روزنامه نویس لبخندی زد و بـا ایشان بسوی دالان تمـاشاخانـهٔ پانوراما رفت تا سر ووضع خود را درست‌تر بکند وبدهد چکمه‌هایش‌را واکس بزنند.

آن مرد هنرمند باین‌دو نویسنده گفت :

ـ وقتی‌که کسی‌می‌بیند سامانون وارد دستگاه کتاب‌فروش یا کاغذفروشی‌میشود یا بچاپخانه‌ای می‌رود، کارهمهٔ‌آنها ساخته است.

درآن موقع سامانون مانند مرده خوریست که آمده است انـدازهٔ تابوتی را معین بکند

آنوقت اتین بلوسین گفت:

ـ دیگر براتهای خود را تنزیل نخواهی کرد.

آن مرد ناشناس گفت :

ـ هرچه را سامانون رد بکند دیگر هیچکس نمی‌پذیرد، زیرا که اوآخرین چاره است ! او یکی از گـوسفندهای خوراك امثال ژیگونه[2]، پالما[3]، وربروست[4]، گوبسك[5] و نهنگ‌های دیگریست‌که در میدانهای پاریس شنا می‌کنند و هرکسی کـه

۱ـ Saint-Simon حکیم و مرد سیاسی فرانسه (۱۷۶۰ـ۱۸۲۵).

۲ـ Gigonnet .

۳ـ Palma نام دونقاش ایتالیایی‌که جد و نوه بودند.

۴ـ Werbrust

۵ـ Gobseck

میخواهد دارایی بهم بزند دیر یا زود باید با ایشان ملاقات کند .

اتین دوباره گفت:

ـ اگر نمی‌توانی براتهای خود را پنجاه در صد تنزیل بکنی باید بپول نقد تبدیل بکنی.

ـ چطور؟

ـ آنهارا بده بکورالی، می‌برد پیش کلموزو.

لوستو درضمن‌آنکه لوسین جستی زد واورا نگاه داشت گفت:

ـ تو زیربار نمیروی. چقدر بچه هستی! میتوانی‌آیندهٔ خودرا باچنین‌سفاهتی برابر بدانی؟

لوسین گفت :

ـ در هرصورت این پول را برای کورالی میبرم.

لوستوگفت:

ـ این یك سفاهت دیگر! در جایی‌که چهارهزارفرانك لازمست تو نمیتوانی باچهارصد فرانك هیچ چیزرا سر وصورت بدهی. چیزی برای‌آنکه اگر ضرر کردیم مست بکنیم نگاه بدار وبعد این قمار را بکن!

آن مرد ناشناس معروف گفت :

ـ این خوب نصیحتی است.

درچهار قدمی‌فراسکاتی[1] این‌سخنان اثرمغناطیسی داشت. آن دو دوست درشکهٔ کرایه‌ای را روانه کردند و بقمارخانه رفتند . نخست سه هزار فرانك بردند، بپانصد فرانك برگشتند، دوباره سه هزار و هفتصد فرانك بردند ؛ پس از آن دوباره بپنج فرانك تنزل کردند، دوباره بدوهزارفرانك رسیدند وآنها را درگذاشتن روی اعداد جفت بخطر انداختند تادریك دست بازی دوبرابر بکنند؛ پنج دست‌بود که عددجفت نیامده بود، آن مبلغ را روی‌آن گذاشتند؛ دوباره طاق‌آمد. آن‌وقت لوسین ولوستو ازپلکان این عمارت معروف پایین رفتند، پس ازآنکه دوساعت را در اضطراب‌های جان خراش گذرانده بودند ، صد فرانك برای خود نگاه داشته بودند . روی پله‌های سرسرای کوچکی‌که دوستون داشت وازبیرون سایبان کوچك آهن پوشی آنرا نگاه می‌داشت وبیش از یك چشم باعشق یا نومیدی بدانها نگریسته است ، لوستو چون نگاه‌های فروزندهٔ لوسین را دید گفت:

ـ تنها پنج فرانك این‌را بخورد بازی بدهیم .

آن دو روزنامه نویس دوباره بالا رفتند . در یك ساعت بهزار سکه رسیدند؛

۱ـ Frascati نام مردی که قمارخانهٔ معروفی داشت.

آن هزار سکه را روی رنگ قرمزگذاشتند که پنج دفعه برده بود، تن بتصادفی‌دادند که باخت سابقشان بسته بآن بود. رنگ سیاه بیرون‌آمد. ساعت بشش رسیده بود.

لوسین گفت:

ـ تنها بیست وپنج فرانك ازین‌را بخورد بازی بدهیم.

این اقدام جدید طولی نکشید، بیست و پنج فرانك را در ده دست باختند. لوسین باغضب‌آخرین بیست وپنج‌فرانکی‌را که برایش مانده بود روی عددی‌که مطابق سنش بود انداخت وبرد؛ وقتی‌که پارورا گرفت تاسکه‌هایی راکه بانك گذارنده بطرف او انداخت بردارد هیچ چیز نمیتواند لرزش دست او را مجسم بکند. شش سکه طلا بلوستو داد وبا وگفت:

ـ ازین‌جا بگریز، برو ،دستگاه وری[1]!

لوستو مقصود لوسین‌را فهمید ورفت شام را سفارش بدهد.

لوسین‌که درقمار تنها مانده بود سی‌سکهٔ طلایی‌را که داشت روی رنگ قرمز گذاشت وبرد. چون بانگ درونی‌که گاهی قماربازان‌آن را می‌شنوند وی‌را جسورکرده بود همه‌را روی رنگ قرمزگذاشت وبرد؛ آنگاه سراسر اندرونش شعله‌ورشد! باآنکه آن صدارا دوباره شنید. آن صد وبیست‌سکهٔ طلارا روی رنگ سیاه گذاشت وباخت. آنگاه همان حس گوارایی را کردکه در طبیعت قماربازان جانشین هیجانهای نفرت ـ انگیزشان می‌شود وچون دیگرچیزی ندارند که بخطر بیندازند بزندگی حقیقی برمی‌گردند وازآن‌کاخ پرشراری که رؤیاهای فرارشان درآنجا رخ داده است بیرون میروند. در دستگاه وری بلوستو پیوست و بنا برتعبیرلافونتن[2] بسوی خوراك تاخت ونگرانی‌های خود را درشراب خواری ازمیان برد. در ساعت نه چنان کاملا مست بود که نفهمید چرا زن دربان‌خانهٔ کوچهٔ واندوم[3] اورابکوچهٔلالون[4] روانه کردوباوگفت:

ـ مادموازل کورالی‌عمارت خودرا تخلیه کرده ودرخانه‌ای جابجا شده‌که نشانی آن روی این‌کاغذ نوشته شده است.

لوسین‌که بیش ازآن مست بود چیزی بفهمد، دو باره سوار درشکهٔ کرایه‌ای شد که اورا آورده بود، دستور داد اورا بکوچهٔ لالون ببرند وپیش خود دربارهٔ نام کوچه‌مضمونهایی پیداکرد[5]. آن روزصبح ورشکسته شدن تماشاخانهٔ پانوراماددراماتیك

۱ــ Véry

۲ــ Lafontaine شاعرمعروف فرانسوی (۱۶۲۱ــ۱۶۹۵).

۳ــ Vendôme.

۴ــ La Lune.

۵ــ لالون بمعنی ماه است.

علنی شده بود.

آن زن هنرپیشه که وحشت زده شده‌بود عجله کرده‌بود همهٔ اثاثهٔ خانهٔ خودرا با رضایت کامل طلب‌کارانش بپیرمردکوتاه قدکاردو[1] بفروشد و وی برای‌آنکه مصرف این عمارت را تغییرندهد فلورانتین را درآنجا نشانده بود. کورالی پول همه چیز را داده، همه چیزرا صاف کرده وصاحب خانه را راضی کرده بود. درمدتی کـه حرف اینکار شد وآنرا او«شست وشو» اصطلاح کرده بود، برنیس از اثاثه‌ای که ازسمساری خریده بودند، یك دستگاه عمارت سه اطاقی‌را درطبقهٔ چهارم یکی ازخانه‌های کوچهٔ لالون در دوقدمی تماشاخانهٔ ژیمناز مهیا کرد. کورالی درآنجا منتظر لوسین بود، از همهٔ تجملهای خود، عشق بی‌شایبهٔ خود و یك کیسه دارای هزار و دویست فرانك را نجات داده بود. لوسین باهمان حال مستی تلخ‌کامی‌های خود را برای کورالی وبرنیس نقل کرد.

آن زن هنرپیشه وی را دربغل فشرد وگفت:

ـ فرشته‌جان، خوب‌کاری‌کردی. برنیس خوب میتواند براتهای ترا با برولار معامله بکند.

فردای‌آن روز لوسین در میان لذایذ سحرانگیزی کـه کورالی برایش فراهم کرده بود بیدارشد. زن هنرپیشه برعشق ومهربانی خود افزود، مثل‌آنکه می‌خواهد با گران‌بهاترین گنجینه‌ای از دل خود حقارت خانهٔ جدید خودرا جبران بکند. در زیبایی دلربا بود، گیسوانش از زیر روسری‌که برسرخود پیچیده بود بیرون‌آمده بود، سفید وتر وتازه بود، چشمان خندان، سخنـان شادی افزای داشت،مـانند همان پرتو آفتاب بامدادی که از پنجره وارد شد تا این تنگ دستی جالب را زرین بکند. اطاقی که هنوز آلوده نشده بود، کاغذی برنگ آبی که حاشیه‌های سرخ داشت بآن چسبانده بودند، ازدوآیینه مزین بود، یکی‌روی بخاری، دیگری دربالای جای‌رختی یك قالیچهٔ نیمدار که با وجود دستورهای کورالی برنیس بپول خود خریده بود کف برهنهٔ وسرد اطاق را می‌پوشاند. جارختی این‌عاشق ومعشوق دریك‌قفسهٔ آیینه‌دار و در یك قفسهٔ کشودار بود. اثاثه‌ای کـه از چوب جنگلی بـود روکشی از پارچهٔ نخی آبی داشت. برنیس یك‌ساعت دیواری ودوگلدان چینی،چهار دست کارد وچنگال نقره وشش قاشق کوچك‌را ازتاراج بدر برده‌بود. اطاق غذا خوری کـه پیش‌از اطاق خواب بود، مانند اطاق خانهٔ یك‌کارمند هزار ودویست فرانکی‌بود. آشپزخانه‌روبروی سرسرا بود. در بالای آن‌برنیس در یك اطاق زیر شیروانی شبها میخوابید، گردید. بیش ازصد سکه نبود. این‌خانهٔ نفرت انگیز یك درکالسکه‌رو مصنوعی داشت. دربان

---

1 ـ Cardot.

آن‌در یکی از روزنه‌های متعفن‌که در وسط آن تیغه‌ای کشیده بودند منزل داشت واز آنجا مراقب هفده مستأجر خانه بود. این‌کندورا در اصطلاح سر دفتران رسمی خانهٔ فایده‌دار میگویند. لوسین یك‌میز دفتر، یك‌صندلی دسته دار، قدری مرکب، چندقلم وکاغذدید. خوش حـالی برنیس که امیدوار بآغاز کارکورالی در تماشاخانهٔ ژیمنازبود، خوشحالی زن‌هنرپیشه که‌ازیك دفترچهٔ کاغذی که یك تکه قیطان آبی آنرا بهم بسته بود بنقش خود درنمایشنامه توجه میکرد، نگرانی‌ها وغصه های شاعررا که از مستی بیرون آمده بود ازمیان برد. گفت:

ـ بشرط آنکه در جامعهٔ اشراف ازین کله‌پا شدن من خبر نشوند، ازین جان بدر میبریم، از همه گذشته چهار هزار و پانصد فرانك بما وعده داده‌اند! بزودی از مقام تازهٔ خود درروزنامه‌های طرفدار سلطنت بهره‌مند می‌شوم. فردا روزنامهٔ بیداری را افتتاح میکنیم، حالا دیگر ازروزنامه نویسی‌سررشته دارم، این کاررا میکنم!

کورالی که‌درین سخنان جز عشق چیزی‌ندید، لبانی را که آنهـارا ادا کرده بودند بوسید. درین‌موقع برنیس میزرا نزدیك آتش‌چیده بود وتازه ناهار مختصری آورده بود که‌عبارت بود از خاگینه، دوکوتلت وقهوه بـاسرشیر. در زدند. سه‌تن از دوستان صمیمی، دارتز، لئون ژیرو ومیشل کرستین در برابر چشمان متعجب لوسین پدیدار شدند ، وی بشدت متأثر شده بود و بایشان پیشنهاد کرد بـاناهارشان شرکت بکنند .

دارتز گفت:

ـ نه. مابرای کارهایی که‌جدی‌تر ازاین دلداریهاست آمده‌ایم، زیراازهمه‌چیز باخبریم، از کوچهٔ واندوم می‌آییم، لوسین، شما عقـاید مرا میدانید. اگر هر مورد دیگری بود من‌خوشحال میشدم ببینم شما عقاید سیاسی مرا می‌پذیرید؛ اما در وضعی که‌شما اختیار کرده‌اید و بنا کرده‌اید در روزنامه‌های آزادی خواهان چیز بنویسید، نمیتوانید بردیف افراطیان بروید مگر آنکه تاابد وضع‌خودرا خراب بکنیدو زندگی خودرا آلوده بکنید. آمده‌ایم بنام دوستی ازشما درخواست کنیم، هرچند هم که‌آن دوستی ضعیف باشد، تااین‌طور خودرا لکه‌دار نکنید. شما برورمانتیك ها، براحزاب دست‌راست وبردولت تاخته‌اید؛ حالا دیگر نمی‌توانید مدافع دولت، احزاب دست‌راست ورومانتیك‌ها باشید.

لوسین گفت:

ـ دلایلی که‌مرا وادار میکند ناشی ازیك‌سلسله افکار عالیست، نتیجهٔ آن‌همه چیزرا محقق خواهد کرد.

لئون ژیرو باوگفت:

ـ شاید وضعی را که‌ما درآن هستیم نفهمید. دولت، دربار، خانوادهٔ بوربون،

حزب استبداد، یااگربخواهید همهٔ آنهـا را شامل یك اصطلاح عمومی بکنید، اصولی کهمخالف اصول مشروطیت است، وبمحض اینکه مورد وسایلی پیش بیاید کهبرایخفه کردن انقلاب آنهارا بکار ببرند بچند دسته تقسیم میشوند کههمه باهم اختلاف دارند، دست کم در لزوم ازمیان بردن مطبوعات باهم موافقند. تأسیس روزنامه هـایی مانند «بیداری» و «صـاعقه» و «ببرق سفید»، همه روزنامههایی برایجواب دادن بتهمتها، ناسزاها واستهزاهای مطبوعات آزادیخواهانهستند، ومنبااین کار آنهاموافقنیستم.

جملهٔ معترضهایرا شروع کرد وگفت:

ـ زیرا که این بیاعتنایی بعظمت این حریم مقدس ما درست همان چیزیست کهمـارا وادار کردهاست روزنامهرا تأسیس بکنیم که آبرومند وموقرباشد، نفوذ آندر اندك زمانی معتبر و محسوس خواهد بود، هیبت انگیز وشایستهٔ احترام خواهد بود، درینصورت اینتوپوتفنگهای هواخواهانسلطنت وطرفداران دولت نخستین زمینهـ سنجی برای مقابله است، اقدامیست کهدرمقابل هرتیر یكتیر ودر مقابل هرزخم یك زخم بآزادیخواهان بزنند. لوسین، شما تصور میکنید چه پیش خواهد آمد؛ اکثریت مشترکان ازدست چپهستند. درمطبوعات هـمچنانکه در جنگ پیش میآید فیروزی نصیب طرفی خواهد شدکه دستههای بیشتر داشته باشد! شما مردمانی رسوا، دروغگو، دشمنان ملت خواهید بود؛ دیگران مدافعـان وطن خواهنـد بود، اشخاص محترم، قربانیهایی خواهند بود کهشاید دوروتر وخائنتر ازشما باشند. اینوسیله برنفوذزیانـ بخش مطبوعات خواهد افزود، زشتترین کارهای آنرا مشروع ومقدس خواهد کرد. ناسزای باشخاص یکی ازحقوق عمومی آن خواهد شد، کهبنفع مشترکان خواهد بود و قهراً معاملهٔ متقابل باآن خواهندکرد. وقتیکه همهٔاطراف این عیبآشکارشد، قوانینی برای تضییقات وتوقیفهـا، سانسوری کهبمناسبت قتل دوك دوبری برقرار کردند واز روزی کهدومجلس تشکیل شد برداشتند دوبارهبکار خواهد رفت. میدانید ملتفرانسه ازین گفتگو چه نتیجه خواهدگرفت؛ ادعاهـای مطبوعات آزادیخواه را باور خواهد کرد، گمان خواهد کرد که خانوادهٔ بوربون میخواهد نتایج مادی ومسلم انقلاب را از میانببرد،روزیقیامخواهدکردوخانوادهٔ بوربونراخواهد راند،نهتنها شمازندگی خودرا آلوده میکنید بلکه روزی جزودستهٔ شکست خورده خواهید بود. شماخیلی جوانید، در مطبوعات خیلی تازهرس هستید، خیلی کم از فشارهای زیر پرده ، از مباحث آن باخبرید؛ شما بیش ازآن مردمرا برشك آوردهاید تابتوانید در برابر قیام عمومی که درروزنامههای آزادیخواه دربرابر شما خواهند کرد مقاومت بکنید. شماگرفتار خشم احزابی خواهید شد کههنوز درحرارت تب هستند. تنها حوادث خشونتآمیز سالهای ۱۸۱۵و ۱۸۱۶ ، درافکار، درکشمکشهای شفاهیمجلس شوری ودرمباحث مطبوعات درحالت تب آنها روی دادهاست.

لوسین‌گفت:

ـ دوستان من، من آن آدم بی‌دست و پـا و آن شاعری که میل دارید بـاشم نیستم، هرچه پیش بیاید، یك برتری بدست خواهم آورد که هرگز پیشرفت حزب آزادی خواه نمی‌تواند بمن‌بدهد. وقتی‌که شما فیروز شدید کار من دیگرسر و صورت گرفته است.

میشل کرستین خنده‌کنـان گفت:

ـ ما... موهای ترامیزنیم.

لوسین پاسخ‌داد:

ـ درآن وقت من فرزندانی خواهم داشت واگر گردن مرا بزنید مثل اینست که چیزی نبریده باشید.

آن‌سه دوست مقصودلوسین‌را نفهمیدند، روابط وی‌باجامعهٔ اشراف‌غرورنجیب‌ـ زادگی وخودخواهی‌های اشرافی‌را دروجود اوبمنتهی درجه فراهم کرده بود. وانگهی شاعر حق‌داشت دارایی سرشاری بوسیلهٔزیبـائیش وذوقش که‌بنام‌ولقب کنت‌دوروبامپره تکیه خواهد کرد درخود ببیند. خانم دسپار، خانم دوبارژتون و خـانم دومون‌کورنه باهمین ریسمان اورا بدست گرفته بودند همچنانکه کودکی زنبوری را بریسمان بسته باشد. لوسین دیگر تنهادرمحیط محدودی پروازمیکرد. این سخنان: «اوازخودمانست، درست فکر میکند!» که‌سه‌روز پیش دراطاقهای پذیرایی مادموازل ده‌توش‌گفته بودند، اورامست‌کرده‌بود، بهمان‌اندازهٔ تبریکهایی که‌ازامثال دوك‌دولانکور[1]، دوك‌دوناوارن[2] ودوك دوگرانلیو[3] ازراستینیاك، از بلونده، از دوستش دوموفرینیوز[4] زیبا، ازکنت‌ـ اسگرینیون[5]، ازده‌لوپو، ازمتنفذترین هواخواهان سلطنت‌که‌بیش از همه دردربارمقرب بودند شنیده بود.

دارتز پاسخ داد:

ـ درهرحـال! هرچه داشتیم گفتیم. برای تو ازهرکس دیگر مشکل‌ترخواهد بود خودرا پاك نگاه بداری واحترام خود را از دست ندهی. من ترا می‌شناسم، وقتی که ببینی‌همان کسانی‌که فدایی ایشان‌بوده‌ای ترا حقیرمی‌شمارند بسیار رنج‌خواهی‌برد.

آن‌سه دوست بی‌آنکه دوستانه بلوسین دست بدهند ازوجدا شدند. لوسین‌چند

۱- de Lencourt

۲- de Nauarreins

۳- de Granlieu

۴- Duchesse de Maufrigneuse

۵- Comte d' Esgrigons

لحظه متفکر ومغموم ماند.

کورالی جست روی زانوهای لوسین نشست وبازوهای زیبای تر وتـازه‌اش را بگردن اوانداخت وگفت:

ـ اه ! این احمقهارا ول کن، زندگی را جدی می‌گیرند در صورتی که زندگی شوخیست. ازهمه گذشته‌توکنت لوسین دوروبامپره خواهی‌شد. اگرلازم باشد درادارات دولتی‌اوقات تلخی خواهم کرد. می‌دانم دل‌این ده‌لوپو بی‌سروپارا چگونه بدست‌بیاورم تا وادارکند فرمان ترا امضا بکنند. مگرمن بتو نگفتم وقتی که برای بدست آوردن طعمه‌ات یك پله‌بیشتر بخواهی نعش کورالی دراختیار توخواهد بود !

فردای آنروز لوسین گذاشت جزوهمکاران روزنامهٔ بیداری اسم اورا ببرند. در طلیعه‌ای که باتوجه دولت درصد هزار نسخه انتشاریافت این‌نام اورامانند یك پیروزی اعلان کردند. لوسین بدعوت پیروزمندانه‌ای که نه‌ساعت طول‌کشید ودر دستگاه‌روبر[1]، دردوقدمی دستگاه فراسکاتی‌دادند رفت، درآنجاسردسته‌های مطبوعات هواخواه‌سلطنت مارتنویل[2]، اوژه [3]، دستن [4] و یك عده از نویسندگان که آن‌وقت هنوز زنده بودند و در بارهٔ « سلطنت دینی » چیز می نوشتند و این اصطلاح مقدس ایشان بود شرکت داشتند .

اکتور مرلن گفت :

ـ حالا دیگر کف دست‌آزادی خواهان می‌گذاریم!

ناتان که درزیر این بیرق رفته بود وعقیده داشت بهتراینست دربهره برداری تماشاخانه‌ای که در فکر آن بود هیئت حاکمه با او باشد تا اینکه با او نباشد جواب داد:

ـ آقایان، اگر باآنها جنگ می‌کنیم، جدی بجنگیم؛ توپ خالی درنکنیم ! برهمهٔ نویسندگان کلاسیك وآزادی خواهان بی امتیاز سن وزنی ومردی بتازیم، زخم زبان بایشان بزنیم وعقب نشینی نکنیم.

ـ مردمان باشرفی باشیم. نگذاریم انتشار زیاد، هدایا، پولهای‌کتابفروشها ما را بخرند. حکومت اصلاحات روزنامه نویسی را سرکار بیاوریم .

مارتنویل گفت :

ـ خوب ! این پیشنهاد درست ومؤثریست ! بی رحم باشیم ونیش بزنیم . من

۱ـ Robert

۲ـ Martin Ville

۳ـ Augei

۴ـ Destains

لافایت[۱] را همانطور که گفته‌اند «ژیل[۲] اول» از آب درمی‌آورم.

لوسین گفت:

ـ من قهرمانان روزنامهٔ کونستینوسیونل[۳]، مرسیهٔ[۴] سرجوقه، کلیات آثار آقای ژوی[۵] وخطیبان معروف دست چپ را بگردن می‌گیرم!

باتفاق آراء درساعت یك بعد ازنیم شب، نویسندگانی‌که همهٔ افکار رنگارنگ خودرا با می‌خواری پرشوری آب دادند بیك جنگ بی دریغی تصمیم گرفتند ورأی دادند.

یکی ازمعروف‌ترین نویسندگان ادبیات داستان نویسی درآستانهٔ درگفت:

ـ ما جامهٔ سلطنت طلبی ودین داری بسیار خوبی برای خود دوختیم.

این جملهٔ تاریخی را کتابفروشی‌که درآن شام حاضربود بروزداد وفردای‌آن روز درروزنامهٔ آیینه منتشرشد، اما ابرازآن را بلوسین نسبت دادند. این خروج از آن جمع نشانهٔ هیاهوی، بسیاری در روزنامه‌های آزادیخواه فراهم‌کرد، لوسین اهریمن آنهاشد وباوضعی بسیاربی‌رحمانه اورارسواکردند: داستان پسندیده نبودن مستزادهای اورا نوشتند، بعامهٔ مردم خبردادند که دوریابیشتر ترجیح می‌دهد هـزار سکه ضرر بکند تاآنکه آنهارا چاپ کند، اورا شاعر بی‌مستزاد[۶] نام گذاشتند!

یك روزصبح درهمان روزنامه‌ای‌که‌لوسین‌درآن تا بآن اندازه بشکل‌برجسته‌ای آغاز بکارکرده بود، این سطرهای زیرین را خواند که تنها برای او نوشته بودنـد ، زیرا که عامهٔ مردم هیچ نمی‌توانستند این شوخی را دریابند.

***

اگر دوریای کتابفروش اصرار دارد مستزادهای پترارك‌آیندهٔ فرانسه را چاپ کند، مادردشمنی سخاوت داریم، ستونهای خودرا برای این منظومه ها باز می‌کنیم و ازین منظومه‌ای که یکی ازدوستان‌آن مؤلف برای ما فرستاده است پیداست که تند و تیز خواهند بود.

و در زیراین اعلان هراس انگیز آن شاعر این مستزاد را خواند که اورا

۱ـ Lafayette (۱۷۵۷-۱۸۳۴) آزادی خواه معروف فرانسوی.

۲ـ Gilles ازقهرمانان کمدیها.

۳ـ Constitusionnel

۴ـ Mercies

۵ـ Jouy

۶ـ درین جا خباس بکار رفته Saus Sonnets بمعنی بی تسزادماننـد Sansonnet خوانده می‌شود که بمعنی سلسك است .

های‌های بگریستن واداشت:

گیاهی نزار که ظاهری پرتزویر دارد.
یك روز صبح درگلشنی پرازگل بیرون جست:
با این همه ازدیدن‌آن رنگهای باشکوهش
روزی گواهی خواهد داد که تخمش اصیل بوده است:

* * *

پس تحمل‌آنرا کردند! اما ازراه حق ناشناسی،
بزودی بمعروف‌ترین خواهران خود ناسزا گفت،
وایشان سرانجام از وضع پرهیاهوی آشکاراونفرت زده شدند،
آن را دلیر کردند اصل ونسب خودرا ثابت کند.

* * *

آنگاه آن گل بازشد اما هیچ مسخرهٔ زشت‌کاری را
هرگز مانند اودر سراسر باغ ازرونبردند.
این‌کاسهٔ گل خیلی معمولی که نفرت زده شد، سوت زد، استهزا کرد.

* * *

سپس صاحب باغ که ازآنجا می‌گذشت بی دریغ اورا درهم شکست؛
وهمان شب تنها خری‌آمد برروی قبرش عرعر کند،
زیرا که درحقیقت‌گیاه بادآور و نفرت انگیزی بود.

ورنو دربارهٔ شهوت قمارلوسین بحث کرد وپیش از وقت اعلان کرد که‌کتاب کماندار اویك اثر برخلاف ملیت است ودرآن نویسنده ازآدم کشان‌کاتولیك در برابر قربانی‌های کالوینیست [1] پشتیبانی کرده‌است. درظرف هشت روز این کشمکش زهرآلود شد. لوسین بدوست خود لوستو که هزار فرانك باومدیون بود وبا او گفتگوهای محرمانه کرده بود اطمینان داشت اما لوستو دشمن جانی لوسین شد. بدین‌گونه: سه ماه بود که ناتان فلورین را دوست می‌داشت ونمی‌دانست چگونه اورا از دست لوستو بگیرد، وانگهی وی برای اوحکم قادر متعال را داشت. چون این زن هنرپیشه در مصیبت ونومیدی بود ومی‌دید استخدامش نکرده‌اند، ناتان که همکار لوسین بود، آمد کورالی را دید وازوخواهش کرد بفلورین پیشنهاد بازی کردن نقشی را دریکی از نمایشنامه‌های اوبکند واهتمام بسیارداشت درتماشاخانهٔ ژیمناز برای‌آن زن هنرپیشه‌ای که بی‌تماشاخانه مانده است کاری پیدا کند. فلورین که ازجاه طلبی مست شده بود

۱ـ Calviniste طرفداران‌کالون Calvin (۱۵۰۹-۱۵۶۴) مؤسس طریقه‌ای درمذهب پرتستان.

تردید نکرد. مجال داشته‌بود دربارهٔ لوستو سیربکند. ناتان‌یکی ازمردان جاه طلب‌در ادبیات‌وسیاست‌بود، مردی‌که‌بهمان اندازه‌جدیت‌داشت‌بهمان‌اندازه هم‌احتیاج‌بپول‌داشت، درصورتی که‌معایب لوستواراده را ازوسلب‌می‌کرد. آن زن‌هنرپیشه‌که میخواست دوباره شهرت‌تازه‌ای بدست‌آورد نامه‌های‌آن دوا فروش رابناتان دادوناتان‌هم ماتیفارا واداشت آنهارا درمقابل‌یك‌ششم سهمی‌که درروزنامه‌داشت وفینوخواستارآن بودبخرد. آن وقت فلورین‌در کوچهٔاوتویل[1] یك‌دستگاه‌عمارت گرفت وعلی‌رغم همهٔ روزنامه‌نویسان وجامعهٔ تماشاخانه‌ها ناتان راسرپرست خودکرد. لوستو چنان ازین واقعه‌آزرده شدکه نزدیك پایان شامی که دوستانش برای دلداری او دادندگریه‌اش گرفت . درین مجلس‌نوش‌خواری مهمانان عقیده داشتند که ناتان این بازی را خوب کرده است . چند تن از نویسندگان مانند فینو و ورنو ازعشق مفرط آن نمایشنامه نویس در بارهٔ فلورین باخبر بودند؛ اما بگفتهٔ همه‌لوسین که درین‌کار تزویر کرده بوده ازمقدس‌ترین قوانین دوستی‌شانه تهی کرده‌بود. طرفداری ازحزب وتمایل اینکه بدوستان تازهٔ خودخدمت بکند تقصیرآن هواخواه تازهٔ سلطنت را جبران ناپذیرکرده بود.

بیکسیو گفت :

ـ ناتان اسیرمنطق شهوتست، درصورتی که آن مرد بزرگ شهرستان چنانکه بلونده می‌گوید تابع حسابهاییست.

بدین‌گونه در نابود کردن لوسین، این مرد مزاحم، این مرد کوچك بی‌سرو پا که می‌خواست همه را ببلعد باتفاق آرا تصمیم گرفتند و نقشهٔ آنرا بدقت کشیدند ورنو که ازلوسین‌بدش می‌آمد بعهده‌گرفت اورا رهانکند. فینوبرای آنکه ازپرداخت هزار فرانك بلوستو معاف بشود تقصیر رابگردن لوسین انداخت مانع شده است پنجاه هزارفرانك عاید اوبشود وسرمعامله اورا بزیان ماتیفا بناتان بروز داده است. ناتان براهنمایی فلورین پشتیبانی فینو را بدست‌آورده وآن یك ششم « سهم محقر » خودرا پانزده هزارفرانك باو فروخته بود. لوستو که این‌هزار فرانك را ضرر می کرد ازین تجاوز فوق‌العادهٔ بمنافع خود لوسین را عفو نکرد. هنگامی که سکهٔ نقره رنگ بر میدارد ووارد زخمهای عزت نفس میشود آن زخم دیگر التیام نمی‌پذیرد. هنگامی‌که عزت نفس نویسندگان درد میبرد هیچ اصطلاحی وهیچ‌تصویری نمیتواند خشم بسیار ایشان را مجسم‌کند ونه آن جدیتی را مجسم‌کندکه چون‌حس‌می‌کنند تیرهای زهرآلود تمسخر دل‌ایشان‌را شکافته است آنرا درخود می‌یابند. کسانی‌که جدیت ایشان بامقاومت توأم میشود بزودی ازپا درمی‌آیند. مردم‌آرام‌که موضوع خودرا با آن فراموشی‌کامل که مقاله‌ای‌توهین‌آمیزدرآن فرومیرود طرح می‌کنندجرأت ادبی‌حقیقی‌را بکارمیبرند.

۱ـ Hauteville

بدین‌گونه درنظراول‌ناتوانان‌توانا جلوه می‌کنند؛ اما مقاومت ایشان دراندك مدتیست. لوسین که بسیارخشمگین شده بود درپانزده روزاول در روزنامه‌های طرفدار سلطنت تگرگ وارمقاله نوشت ودرآنها دربردن بار انتقاد با اکتورمرلن شریك بود. هرروز همهٔ‌آتش ذوق خودرا درکورهٔ روزنامهٔ بیداری روشن‌کرد، وانگهی مارتنویل پشتیبان او بود، تنها کسی بود کـه بی‌شایبه باو خدمت می‌کرد و اورا از اسرار قـرار دادهای محرمانه که با شوخی‌هایی پس ازباده خوری یا درگالری دووبوا دردکان دوریـا و در دالانهای تماشاخانه‌ها، روزنامه نویسهای هر دوطرف که محرمانه پیوند رفاقت داشتند امضا می‌کردند خبردار نمی‌کردند. هنگامی‌که لوسین بپشت صحنهٔ تماشاخانهٔ ودویل میرفت، دیگر دوستانه با او رفتار نمی‌کردند، تنها کسانی‌که عضو حزب او بودند باو دست میدادند؛ درصورتیکه ناتان، اکتورمرلن، تئودورگایار بی‌شرماند بافینو، لوستو، ورنو و برخی ازآن روزنامه‌نویسانی‌که بایشان لقب ونشان « بچه‌های خوب » را داده بودند برادر وار رفتارمی‌کردند. درآن زمان پشت صحنهٔ تماشاخانهٔ ودویل حاکم‌نشین بدگویی‌های ادبی، یك‌نوع اطاق دم دستی بود، کسانی ازهمهٔ احزاب، مردان سیاست‌و کارمندان دادگستری بآنجا می آمدند. پس ازمؤاخذه‌ای‌که دراطاق مشاوره بعمل آمـد رئیس‌آن جمع‌که بیکی ازهمکاران خود سرزنش کرده بود در پشت صحنه گردو خاك کرده است درپشت تماشاخانهٔ ودویل دوش بدوش آن‌کسی‌که مورد مؤاخـذه واقع شده بود نشست عاقبت لوستو بناتان دست داد. فینوتقریباً هرشب بآنجا می‌آمد. هنگامی که لوسین مجال داشت دربارهٔ تمایلات دشمنان خود مطالعه می‌کرد و این بچهٔ بدبخت همیشه رفتار سرد تغییر ناپذیر ایشان را میدید.

درآن‌زمان‌حزب بازی کینه‌های بسیار شدیدتر از امروز تولید می‌کرد. امروز بمرور زمان بوسیلهٔ کشش بسیار فنرها همه‌چیز کاهش یافته است، امروز خرده‌گیران پس‌از آنکه کتاب مردی‌را فدای خودکردند دست بسوی او درازمی‌کنند. آن قربانی باید دست قربانی‌کننده را ببوسد وگرنه تازیانه‌های شوخی بـر سرش فـرود می‌آید. نویسنده‌ای اگر باین کار تن درندهد اورا بد معاشرت، بد رفاقت، سراپا عزت نفس، نزدیك ناشدنی، کینه ورز، انتقام‌جو قلمداد می‌کنند. امروز هنگامی‌که ضربت خنجر خیانت ازپشت بنویسنده‌ای خورده است، هنگامی‌که از دامهایی‌که با دورویی، زشتی برایش‌گسترده‌اند رهایی یافته، تحمل بدترین‌کارهارا کرده است، می‌شنود قاتل اوبوی سلام می‌کند ودعاوی خودرا برای قدردانی دربارهٔ او وحتی دوستی با او وانمود می‌کند. در دوره‌ای‌که هرفضیلتی تبدیل به عیبی شده همچنانکه برخی معایب را تبـدیل بفضایل کرده‌اند عذر همه چیزخواسته است وهمه‌چیزبرحق است. رفاقت مقدس‌ترین آزادیها شده‌است. پیشوایان عقایدی‌که بیش ازهمه باهم متضاد هستند باسخنان ظاهر-فریب ودست دادن‌های مؤدبانه بایکدیگر سخن می‌گویند. درآن زمان اگر هنوزمجال

باشد که‌کسی آنرا بیاد بیاورد، برخی‌ازنویسندگان طرفدار سلطنت وبرخی‌ازنویسندگان آزادیخواه این جرأت را داشتندکه باهم دریك‌تماشاخانه باشند. خصمانه‌ترین‌تحریکات شنیده میشد. نگاهها مانند تپانچه‌های پر کـرده بود، کمترین شراره‌ای ممکن بود آتش منازعه‌ای‌را روشن‌بکند. درموقع ورود چند تنی‌که مخصوصاً بیشترهدف حمله‌های از دوطرف بودند که پرخاشهای همسایهٔ خودرا ندیده‌است ؛ درآن زمان تنها دو حزب بود:هواخواهان سلطنت وآزادیخواهان، رمانتیك ها وکلاسیك‌ها یعنی دوکینه بدو شکل، کینه‌ای‌که مقصود از وسایل اعدام حکومت رستوراسیون را معلوم میکرد.

لوسین که با شور بسیار طرفدار سلطنت و رومانتیك شده بود، پس‌ازآنکه در آغاز باهمان شورآزادیخواه وطرفدار عقاید ولتر[1] بود، ناچار خودرا درزیربار‌دشمنی‌هایی دید که درآن زمان‌برسر منفورترین‌مرد آزادیخواه‌فرود می‌آمد، یعنی‌مارتنویل که تنها کسی‌بود که ازو حمایت می‌کرد و اورا دوست میداشت. این همـراهی برای لوسین مضر بود. احزاب دربارهٔ پیشروان خود حق‌ناشناسند، بآسانی فرزندان گمراه خودرا ترك می‌کنند. مخصوصاً درسیاست برای کسی‌که میخواهد کامیاب شود لازمست با سیاهی لشکر همـراهی کند بالاترین جنایت‌های روزنامه‌هـا این بود کـه لوسین ومارتنویل را باهم توأم می‌کردند. آزادیخواهی ایشان را درآغوش یکدیگرانداخت. این دوستی دروغ یاراست این ارزش‌را برای هردو داشت‌که فلیسین چون ازپیشرفت‌های لوسین درجامعهٔ اشراف نومید شده بودومانندهمهٔ رفیقان‌سابق آن شاعرمعتقدباین بود که درآینده کارش بالا خواهدگرفت دربارهٔ هردومقالاتی پرازنیش می‌نوشت. آنگاه خیانتی‌راکه بشاعرنسبت میدادند زهرآلودکردند وآنرا باموارد سنگین‌تری آراستند. لوسین را یهودای کوچك ومارتنویل را یهودای بزرگ نام گذاشتند زیرا که بحق یا ناحق مارتنویل متهم باین‌بودکه پل‌پك[2]را بلشکردشمن تسلیم‌کرده‌است. لوسین‌خنده‌کنان بده لوپو جواب داد که آنچه دربارهٔ اوست پل‌را بخرها تسلیم‌کرده است. تجمل لوسین هرچند که میان‌تهی ومتکی بامیدهایی بود دوستانش‌را ازجا درمیبردکه نه در بارهٔ اسب ودرشکه‌اش که درنظر ایشان هنوز درحرکت بود اغماض داشتند ونه دربارهٔ تجملهای او درکوچهٔ واندوم. همه بوسیلهٔ مشاعرخود حس می‌کردند که مردی جوان‌و زیبا وبا ذوق که ایشان اورا فاسد کرده‌اند بزودی بهمه‌چیز کامیاب خواهد شد؛ بهمین جهت برای سرنگون‌کردن وی همهٔ وسیله‌هارا بکاربردند.

چند روزپیش‌ازآنکه کورالی درتماشاخانهٔ ژیمناز بکارآغازکند لوسین‌که‌بازوی

۱- Voltaire حکیم آزادیخواه معروف فرانسوی (۱۶۹۴-۱۷۷۸).

۲- Pecq ازبخشهای مرکزی فرانسه‌که پلی‌درآنجاهست ودریکی ازجنگها بدشمن واگذار کرده بودند.

اکتورمرلن را گرفته بود بپشت صحنهٔ تماشاخانهٔ ودویل آمد. مرلن با دوست خود غرغر می‌کرد که دربارهٔ فلورین پشتیبانی ازناتان کرده است.

ـ شما لوستو وناتان را دودشمن جانی خود کردید. من راهنمایی های خوبی بشماکرده بودم وشما ازآن برخوردارنشدید. شما ستایش‌را درمیان مردم قسمت‌کردید واز احسان دریغ نورزیدید، این نیکوکاریهای شمارا بی رحمانه کیفر خواهند داد. فلورین وکورالی که درروی یك‌صحنه باهم باشند هرگز با یکدیگر سازگار نخواهند بود؛هریکی‌میخواهدبردیگری برتری داشته‌باشد. تنها روزنامه‌های ماهست‌که‌ازکورالی پشتیبانی خواهندکرد. ناتان گذشته ازبرتری‌که‌دارد پیشهٔ نمایشنامه نویسی‌را دارد، در بارهٔ تماشاخانه‌ها روزنامه‌های آزادیخواه دراختیارش هستند ودرمحیط روزنامه نویسی اندکی بیش‌ازشما بوده است.

این‌گفتارمطابق باترسهای درونی‌لوسین بودکه آن راست گویی را که‌بدان حق داشت‌درناتان و درگایارنمیدید؛ اما نمی‌توانست‌شکوه‌بکند، آنقدرصادقانه ایمان‌آورده بود! گایار لوسین‌را متهم می‌کرد ومی‌گفت‌که تازه رسیدگان میبایست تا مدت مدیدی گروی بدهند پیش از آنکه حزبشان بتواند بایشان اعتماد بکند. شاعر در پیرامـون روزنامه‌های هواخواهان‌سلطنت ودولت رشکی‌را نسبت بخود میدید که‌فکرآنرانکرده بود،همان رشکی‌که‌درهمهٔکسانی‌هست‌که یك قرص‌نان شیرینی دربرابرایشان هست‌وباید باهم قسمت‌کنند وایشان را مانند سگانی می‌کندکه برسریك طعمه باهم زدوخورد می‌کنند؛ آنگاه همان غرشها، همان رفتار وهمان خوی‌را دارند. این‌نویسندگان بـرای آنکه در برابر هیئت حاکمه بیکدیگر آسیب برسانند هـزاران شعبدهٔ محـرمانه بـا یکدیگر بکار میبردند، بیکدیگر تهمت میزدند که نیم‌گرم هستند وبرای‌آنکه رقیبی را ازسرخود بازکنند خائنانه‌ترین زمینه سازیهارابرای یکدیگرمی‌کنند. آزادیخواهان چون خودرا دور ازقدرت وتوجه میدانستند هیچ موضوعی برای کشمکش های درونی نداشتند. لوسین‌چون این بندهای ناگسستنی جاه طلبی‌هارا میدید جرأت این‌رانداشت که شمشیر بکشد ویکی ازگره های آنرا بگسلد، این‌حوصله را درخود ندید که‌آنهارا ازهم‌جداکند، نمی‌توانست لارتن باشد، نه بومارشه[1]، نه‌فرون[2] روزگار خود، به‌یگانه تمایل خود قناعت کرد: فرمان خودرا بدست بیاورد و می‌فهمید که این اعادهٔ حیثیت باعث خواهد شد زناشویی خوبی بکند. آن‌وقت دیگر پیشرفت او تنها بسته بتصادفی خواهد بودکه زیبایی درآن یاری خواهد کرد.

۱ـ Beaumarchais نویسندهٔ معروف فرانسوی (۱۷۳۲ـ ۱۷۷۹).

۲ـ Fréron ازنقـادان فرانسه (۱۷۱۹ـ۱۷۷۶) که ازمخالفان سرسخت ولتر بود.

لوستو که این همه اعتماد باو نشان داده بود از راز اوباخبربود، این‌روزنامه‌نویس می‌دانست درکجا بشاعرآنگولم زخم بزند ؛ بهمین جهت روزی که مرلن اورا بتماشاخانهٔ وودویل‌می‌برداتین برای لوسین دام هراس انگیزی گسترده بود واین‌کودك می‌بایست درآن دست وپای خود را گم بکند و ازپا در بیاید.

فینوکه ده‌لوپورا باخود راه می‌برد و دربرابر لوسین بـا اوحـرف می‌زد بـا دورویی‌های دلآزار دوستی خود دست لوسین را گرفت و گفت:

ـ این هم لوسین زیبای ماست.

فینو پی‌درپی بلوسین وعضومجلس اعیان می‌نگریست ومی‌گفت:

ـ بختی ندیده‌ام‌که بزودی بخت اوکارخود را بکند. در پاریس دوقسم‌بختیاری است : ثروت مادی هست، پولی‌که همه‌کس می‌تواند جمع بکند وبختیاری معنوی هم هست، روابط با این وآن، مقام، ورود بجامعه‌ای‌که در دسترس برخی اشخاص نیست، بختیاری مادی ایشان هم هرچه می‌خواهد باشد و دوست من...

ده لوپو که نگاهی پر ازنوازش بلوسین‌کرد گفت:

ـ دوست ما .

فینو که بادست خود بروی دست لوسین می‌زد گفت:

ـ دوست ما درین‌زمینه بختیاری جالبی‌داشته است. راستی‌هم که لوسین‌بیش‌از همهٔ کسانی که بـاو رشك می‌برند وسیله و هنر دارد ، وانگهی زیبـایی او فریبنده است؛ دوستان سابقش دربارهٔ این پیشرفتها درحق او اغماض ندارند،می‌گویند خوش‌بختی داشته است.

ده لوپو گفت:

ـ این‌خوشبختی‌هاهرگزنصیب ابلهان ومردم نالایق‌نمی‌شود. هی! مگرنمیتوان سرنوشت بناپارت را خوشبختی دانست؟

پیش ازو برای فرمـاندهی سپاهیان مأمور ایتالیا بیست سردار دیگـر بود ، همچنانکه درین موقع صد جوان هست که می‌خواهند در خانهٔ مادموازل ده توش راه پیدا بکنند .

ده لوپو روی شانهٔ لوسین زد وگفت :

ـ عزیزم، ازحالا درجامعهٔ اشراف اورا بزنی بشما می‌دهند . آه ! شما خیلی مورد توجه هستید. خانم دسپار، خانم دوبارژتون و خانم دومون کورنه دیوانهٔ شمـا هستند . مگر امشب درشب‌نشینی خانم فیرمیانی[1] وفردا درضیافت دوستش دوگرانلیو نیستید ؟

1- Firmiani .

لوسین گفت:

ـ چرا.

ـ اجازه بدهید یك بانکدارجوان رابشمامعرفی بکنم، آقای دوتیه[1] مردی که شایستهٔ آشنایی باشماست، توانسته است در اندك مدتی دارایی حسابی بهم بزند.

لوسین ودوتیه بیکدیگر سلام کردند، وارد گفتگوشدند وآن بانکدار لوسین را بشام دعوت کرد. فینووده لوپو، دومردی‌که عشق هردوشان یکی بود و باندازه‌ای یکدیگر را می‌شناختند که همیشه در دوستی راسخ بمانند. وانمودکردند گفتگویی‌را که شروع کرده‌اند دنبال می‌کنند وگذاشتند لوسین، مرلن، دوتیه وناتان با یکدیگر سخن بگویند وبسوی یکی ازنیمکت‌هایی رفتندکه اثاثهٔ پشت صحنهٔ تماشاخانهٔ وودویل را فراهم می‌کرد.

ـ فینو بده لوپوگفت:

ـ رویهمرفته، دوست عزیزم، راستش را بمن بگویید؛ آیا جداً از لوسین حمایت می‌کنند، زیرا باعث واهمهٔ همهٔ نویسندگان روزنامهٔ من شده است؛ و پیش از آنکه من‌هم با ایشان همدست بشوم می‌خواستم باشما مشورت بکنم آیا بهتر این‌نیست که‌آن زمینه را بهم بزنم وپشتیبانی ازو بکنم.

درین‌جا مخبر شورای سلطنتی وفینو بادقت بسیاری در اندك مدتی بیکدیگر نگاه کردند.

ده‌لوپو گفت:

ـ عزیزم، چطور می‌خواهید تصور بکنید که مارکیزدسپار، شاتله و خانم دوبارژتون‌که سبب شده است بارون‌را حکمران شارانت[2] بکنند ولقب‌کنت باوبدهند تا پیروزمندانه بآنگولم برگردد تاخت وتازهای لوسین را باو ببخشند؛ این زنها اورا وارد حزب هواخواه سلطنت کرده‌اند تا نابودش بکنند. امروز همه پی‌بهانه می‌گردند آنچه را که باین بچه وعده داده‌اند ازو دریغ بکنند؛ مطلب را می‌فهمید؛ شما ممکنست بالاترین‌خدمت را باین دو زن بکنید: امروز یا فردا بیادشان خواهدآمد. من راز این دو خانم را می‌دانم، باندازه‌ای ازین مردك جوان بدشان می‌آید که من متعجب شده‌ام. این لوسین می‌توانست بی‌رحم‌ترین دشمنان خود رااز سرخودباز بکند وحملات خود را قطع نکند مگر بشرایطی‌که همهٔ زنها خوششان می‌آید ازآن پیروی بکنند، می‌فهمید؛ زیباست، جوانست، می‌توانست این‌کینه را درسیلاب عشق‌فرو ببرد، آنوقت کنت دوروباmپره می‌شد، این زن لاغر مردنی در دستگاه سلطنت جایی برای

۱ـ du Tillet.

۲ـ Charente ازشهرستانهای‌جنوب‌غربی‌فرانسه‌که‌آنگولم‌حاکم‌نشین‌آنست.

او فراهم می‌کرد، حقوق بگیرد و کاری نکند ! لوسین ندیم بسیار زیبایی برای لوی هجدهم می‌شد، می‌توانست کتابدار نمی‌دانم‌کجا بشود، درمقابل هیچ چیزمخبر شورای دولتی بشود، مدیر یك چیزی در ادارهٔ صرف جیب بشود. این جوان‌احمق تیرخودرا خطا کرد. شایدهمین راهرگز باونبخشند. بجای‌آنکه شرطی بکند،شرطی با اوکردند. روزی که لوسین گذاشت او را اسیر وعدهٔ گرفتن‌فرمان بکنندبارون شاتله قدم بلندی ببیش برداشت. کورالی این بچه را نابودکرد. اگر این زن هنرپیشه معشوقهٔاو نبود، دوباره خاطرخواه آن زن لاغر مردنی می‌شد وبوصال اومی‌رسید .

فینوگفت :

ـ ازین‌قرار ما می‌توانیم سرازیرش بکنیم.

ده‌لوپوکه می‌خواست در برابر مارکیزدسپار شأن خودرا بالا ببرد بابی‌اعتنایی پرسید :

ـ بچه وسیله ؟

ـ معامله‌ای دارد که مجبورش می‌کنند با روزنامهٔ کوچك لوستوکار بکند، بیشتر ازین حیث که دیگر پولی ندارد وادارش می‌کنیم مقالاتی بنویسد. اگر مهردار سلطنتی حس بکند مقالهٔ خوش مزه‌ای اورا غلغلك داده است وباو مدلل بکنند که نویسندهٔ آن لوسین هست، اورا مردی خواهد دانست که سزاوار احسان شاه نیست. برای‌آنکه اندکی این مرد بزرگ شهرستان‌را گیج بکنیم وسیله فراهم‌آورده‌ایم که کورالی ازپا دربیاید : خواهد دید که درتماشاخانه برای معشوقه‌اش سوت می‌زنند و نقشی باو نمی‌دهند. همین‌که این فرمان یکباره ازمیان رفت، آنوقت باقربانی‌خودمان دربارهٔ ادعاهای اشرافی‌اوشوخی می‌کنیم، ازمادرش‌که ماما بوده‌است سخن میگوییم، از پدر دوافروشش. دلاوری لوسین سطحی است، از پا در می‌آید، می‌فرستیمش بهمان جایی‌که ازآنجا آمده است. ناتان بتوسط فلورین شش یك سهمی را که ماتیفا درمجله داشت فروخته است توانسته‌ام سهم کاغذ فروش را هم بخرم، من و دوریا تنها هستیم؛ می‌توانیم من وشما باهم قرار بگذاریم و این روزنامه را بنفع دربار در حلق خودمان فرو ببریم. من ازفلورین وناتان پشتیبانی نکردم مگر بشرط آنکه شش یك سهم مرا پس بدهند ، آنرا بمن فروخته‌اند، باید خدمتشان برسم؛ اما پیش از وقت می‌خواستم از بختیاریهای لوسین باخبر باشم...

ده‌لوپو خنده‌کنان گفت :

ـ شماشایستهٔنام خودهستید[1]. جانمی! من‌ازآدمهای جنس‌شما خوشم میآید...

فینو بمخبر شورای سلطنتی گفت:

1ـ اشاره باینست که نام فینو ازکلمهٔ fin بمعنی زرنگ مشتق شده است.

ـ درین‌صورت شما می‌توانید وادارکنید فلورین را قطعاً استخدام بکنند؟

ـ آری ؛ اما لوسین را از سرما باز بکنید، زیرا که راستینیاك ودومارسه نمی‌خواهند چیزی دربارهٔ او بشنوند.

فینو گفت :

ـ راحت بخوابید . ناتان ومرلن همیشه مقالاتی خواهند داشت که گاریاوعده کرده است درج بکند، لوسین نمی‌تواند یك سطر هم بدهد ، باین ترتیب راه روزی اورا می‌بندیم. تنها برای پشتیبانی ازخود وپشتیبانی از کورالی روزنامهٔ مارتنویل را خواهد داشت ؛ یك روزنامه در برابر روزنامه‌های دیگر، محالست مقاومت بکند.

ده‌لوپو که خودداری داشت بفینو بگوید فرمانی که بلوسین وعده داده‌اند شوخیست جواب داد :

ـ جاهای حساس وزیر را بشما نشان می‌دهم، اما نسخهٔ خطی مقاله‌ای را که وادارکرده‌اید لوسین بنویسد بمن واگذار بکنید .

ده‌لوپو از پشت صحنه رفت. فینوآمد بطرف لوسین، وبا آن لحن خوشرویی که‌آن همه اشخاص پیش‌گرفته‌اند توضیح داد چگونه نمی‌تواند ازریاست هیئت‌تحریریه که حق اوبوده است چشم بپوشد. فینو ازمرافعه‌ای بیم داشت که امیدهای دوستش را نسبت بحزب هواداران سلطنت ازمیان ببرد. فینو تاآن اندازه از مردم توانا خوشش می‌آمد که دلیرانه تغییر عقیده بدهد. آیا لوسین و او نمیبایست بار دیگر در زندگی بهم برسند، آیا هردو هزاران خدمت کوچك نباید بیك دیگر بکنند؟ لوسین مرد مطمئنی را درحزب‌آزادی خواهان لازم داشت تا بطرفداران دولت وافراطیان که از خدمت کردن باو دریغ بورزند بتازد.

فینو درپایان سخن گفت:

ـاگر بسر شمابازی دربیاورند چه‌خواهید کرد؟ اگر یکی ازوزرا گمان بکند کمند کافرشدن‌را بگردن شما انداخته است دیگر ازشما نترسد وشمارا از سرخود باز بکند آیانباید سگی‌را بجان اوبیندازید که پاچهٔ اورا بگیرد؟ بسیار خوب! میانهٔ شما تاپای‌جان بالوستو بهم‌خورده ومیخواهد سرشمارا ازتنتان جدا بکند، فلیسین وشماهم که‌دیگر باهم‌حرف نمی‌زنید. تنها من برای شما باقی مانده‌ام! یکی از قوانین حرفهٔ من اینست بامردانی که‌راستی توانا هستند سازگار باشم. شما می‌توانید درجامعه‌ای که بسوی آن‌می‌روید معادل خدمتهایی‌را که در مطبوعات بشما می‌کنم بمن بکنید. اما معامله بیش ازهمه چیز اهمیت دارد! مقالاتی که‌تنها ادبی باشدبرای من‌بفرستید، شما را بدنام نخواهد کرد، وشما بقرارداد مارفتار کرده‌اید.

لوسین در پیشنهادهای فینو که تملق های او وکسانی مانند ده‌لوپو اورا سر دماغ آورده بودجزدوستی آمیخته باحسابهای زیرکانه چیزی‌ندید: ازفینو تشکرکرد!

اثرزندگی مردم جاه طلب وهمهٔ کسانی که تنها بیاری مردم و حوادث بانقشه رفتاری‌که‌خوب یا بدکشیده باشند، دنباله‌دار ومحکم باشد پیش می‌برند، مورددشواری هست که‌نمی‌دانم چه‌قوه‌ای ایشانرا تابع آزمایشهای ناگوار می‌کند: همه چیز باهم از میان رفته‌است، از هرطرف ریسمانها پاره میشوند یـا درهم میروند، بدبختی از هرسو نمایان میشود. هنگامی که‌مردی درین بی‌نظمی اخلاقی گیج‌میشود کار اوساخته‌است. کسانی که‌می‌توانند درین نخستین موارد ناسازگار پـایداری بکنند، قدبر می‌افرازند و باکوششی هراس‌انگیز بمحیطی بالاتر می‌روند مردانی هستند که‌راستی نیرومندند. پس هرمردی، مگر آنکه باثروتی بجهان آمده‌باشد، آن‌چیزی‌را دارد که میتوان آنرا هفتهٔ شوم اوگفت. برای ناپلئون این‌هفته بـازگشت ازمسکو بود. این مورد جـانکاه برای‌لوسین پیش آمده بودند در جـامعهٔ اشراف‌ودر ادبیات همه‌چیز برای او بخوشی جانشین یکدیگر شده؛ بیش‌از آنچه باید خوش‌بخت شده بود، میبایست ببیند مردم و حوادث ازو روبرمی‌گردانند. نخستین دردسخت‌تر وجانکاه‌تر ازهمه‌بود، بهمان جایی وارد آمد که‌خودرا درآن‌زیان ناپذیر میدید، دردلدادگی ودرعشق. ممکنست کورالی زن باذوقی نبوده باشد؛ امادارای روح سرشاری بود، توانایی آنرا داشت بوسیلهٔ این جنبش‌های ناگهانی که‌زنان هنرپیشهٔ بزرگ‌را پدیدار می‌کند آن روح‌را نمایان سازد. این‌جلوهٔ‌عجیب، تاوقتی که‌هنوز بواسطهٔ استمراربسیارعادی نشده باشد تابع بوالهوسی‌های سرشت هرکسیست واغلب پیرو عفت سزاوار ستایشیست که‌درزنان هنرپیشهٔ‌جوان برتری دارد. کورالی که‌ساده ومحجوب وبهمان اندازه‌ای که‌زن هنرپیشه‌ای باید باشد چابك بود، هنوز اسیر او بود وبوسیلهٔ نقابی که زن هنرپیشه‌ای بروی خود می‌گذارد دل‌خودرا جلوه‌گر میساخت. هنر مجسم کردن احساسات، این دو رویی باشکوه هنوز طبعـاً بروی غالب نشده بـود ، شرم داشت آن چیزی را کـه تنها متعلق بعشق است بتماشاگران بدهد. بجز آن‌همان ضعفی‌را داشت که مخصوص‌زنان راستگوست. درضمن آنکه میدانست سرنوشت اوآنست که در صحنهٔ نمایش فرمانروا باشد، احتیاج بشهرت داشت. چون نمی‌توانست باتماشاگرانی‌که‌بآنهادلبستگی نداشت‌روبروشود، همیشه‌درموقع ورود بصحنه بخود می‌لرزید؛ آنگاه سردی تماشاگران ممکن بود اورا هم‌دلسردکند. این تأثر هراس‌انگیز سبب میشد که‌درهرنقش تازه‌ای بشکل‌دیگری بکار آغـاز کند. کف‌زدنها یك‌نوع مستی برای اومی‌آورد، که‌برای عزت نفس او بیهوده بود، اما برای دلیرکردن او لازم بود؛ زمزمه‌ای از کسانی‌که نپسندیده بودند یاسکوت تماشاگرانی‌که حواس ایشان جای‌دیگر بود وسایل ویرا از دستش می‌گرفت؛ اگر تالار تماشاخانه پر بود وهمه‌توجه می‌کردند، نگاههای‌تحسین‌آمیز ومهربان‌چشمان ویرا برقمی‌انداخت، آنگاه باصفـات بزرگواری همهٔ ارواح‌رابطه بهم می‌زد واین توانایی را درخود میدید که‌برآنها برتری‌بجوید وآنهارا برقت بیاورد. این دوجلوهٔ مختلف طبیعت عصبانی و

نبوغ طبیعی اورا آشکار میکرد، ظرافت طبع ورقت قلب این بچهٔ بیچاره‌را نیز نشان میداد. سرانجام لوسین بذخایری که‌دردل اوبود پی‌برده بود، متوجه بود تاچه اندازه معشوقه‌اش هنوز دخترمانده است. کورالی که‌برای دورویی‌های زن‌هنرپیشه‌ای ساخته نشده بود ، ناتوان بود در برابر رقابتها و زمینه سازیهای پشت صحنه که فلورین تن بآنها درمیداد خودرا نگاه بدارد ، زیرا که او بهمان اندازه‌ای که دوستش ساده و کریم‌الطبع بود خطرناك بود. میبایست برای بازی کردن نقشها بسراغ کورالی‌بروند، مغرورتر ازآن بود که از نویسندگان نمایشنامه‌ها درخواست کند و بشرایط شرم‌آور ایشان تسلیم بشود، تادردامن هرروزنامه‌نویس تازه‌رسیده‌ای بیفتد که‌وی‌را باعشق‌خود وقلم خود تهدید میکرد. هنر که‌روی‌همرفته در مهارت فوق‌العادهٔ هنرپیشگان تااین اندازه کم‌بهم‌میرسد، یگانه شرطشهرتست، اگر هنربایك نوع زبردستی برای‌توطئه‌ای که‌مطلق دروجود کورالی نبود توأم نباشد حتی مدتهای‌مدید زیان آوراست. لوسین‌که پیش‌بینی می‌کرد درآغاز کاردوستش در تماشاخانهٔ ژیمنازچه دردهائی در انتظار اوست خواست بهرقیمت شده‌است پیروزمندی برای‌او فراهم‌کند. پولی که‌از فروش اثاثهٔ‌خانه مانده بود، پولی که‌لوسین بدست میآورد، همه‌بمصرف تهیهٔ لباسها، تزیین اطاق‌آرایش او وهمهٔ هزینه‌هایی که‌لازمهٔ آغاز کردن درتماشاخانه است رسید. چند روز پیش‌ازآن لوسین اقدامی کرد که باعث سرشکستگی بود وبفرمان عشق بآن تن درداد: براتهای فاندان وکاوالیه‌را برداشت، رفت بکوچهٔ ده‌بوردونه[1] بمنازهٔ پیلهٔ‌زرین‌تابکاموزو پیشنهاد تنزیل کردن آنهارا بکند. آن‌شاعر هنوز تااین‌اندازه‌فاسد نشده‌بود که بتواند بخون‌سردی‌چنین یورشی بیاورد.درراه رنجهای فراوان‌کشید، تخم‌اندیشه‌های هراس‌انگیزی درسرراه کاشت وپی‌درپی‌پیش خودمی‌گفت: آری!ـ نه! امابااینهمه بآن‌اطاق‌دفتر تاریك رسید که‌از یك‌حیاط داخلی روشنایی می‌گرفت. ودر آنجا نه‌تنها عاشق کورالی، آن کاموزوی بی‌اراده، بی‌کاره، بی‌سروپا، ساده‌لوح که‌اومی‌شناخت باوقاری جاگرفته بود، بلکه جای آن‌پدر جدی خانواده‌بود، آن‌بازرگانی که‌سفیدابی از حیله وتقوی برروی خود مالیده بود، نقابی از منتهای احتیاطی که‌یکی از دادرسان دادگاه بازرگانی دارد برروی خودکشیده بود، پشتیبان اوخونسردی اربابی رئیس تجارتخانه‌ای بودکه گردش را کارمندانی، صندوق دارائی، جزوه دانهای سبزی، صورت حسابها وستوره هایی فرا گرفته بودند، زنش در برابر وی مانند ورقه‌ای از پیه بود، دختری که لباس ساده پوشیده بود همراهش بود. لوسین چون باو نزدیك شدسرا پالرزید، زیرا آن‌بازرگان نجیب همان‌نگاه جسورانهٔ بی‌قیدی‌را کرد که پیش‌ازآن درچشمان براتخران‌دیده‌بود.

چون درکنار آن بازرگان که‌نشسته بود ایستاد گفت:

1- des Bourdonnais

ـ اینها براتهاییست، آقا، اگرلطف بکنیدآنها را بردارید هزار امتنان ازشما خواهم داشت؛

کاموزو گفت:

ـآقا یادم هست که‌شما چیزی‌را ازدست من گرفته‌اید.

درین‌موقع لوسین آهسته حال کورالی‌را بیان کرد وچون‌درگوش تاجر ابریشم فروش سخن‌گفت وی توانست بانگ تپشهای قلب‌شاعری را که‌سر شکسته شده است بشنود. کاموزو میل‌نداشت کورالی‌ازپا در بیاید. آن‌بازرگان درضمن آنکه گوش‌میداد بامضاها نگاه‌کرد ولبخندزد، درداد‌گاه بازرگانی دادرس‌بود، از وضع کتابفروشان خبر داشت، چهار هزار وپانصدفرانك بلوسین داد، بشرط آنکه‌درپشت‌برات بنویسد.«بهای آن ازبابت پارچهٔابریشمی‌دریافت شد». همان‌دم‌لوسین‌بدیدن برولارد رفت وبرای‌آنکه فیروزمندی کاملی‌برای کورالی فراهم‌بکند کاررابسیار خوب انجام داد. برولارد وعده داد بیاید ودرتمرین آخری نمایشنامه حاضر شد تاقرار بگذارد در کجا کفزنان او پاروهای گوشتی خودرا[1] بکار خواهند انداخت وفیروزی‌را بدست خواهندآورد. لوسین اقدام خودرا در برابر کاموزو از کورالی پنهان کرد و بازماندهٔ پول خودرا باو داد. نگرانیهای زن هنرپیشه وبرنیس‌را که از حالا دیگر نمیدانست چگونه چرخ خانه را بگرداند آرام کرد. مارتنویل یکی ازمردان آنروزگارکه بیش از همه از تماشاخانه‌ها خبردار بود چندبار آمده‌بود کورالی‌را بتمرین‌کردن نقش خود وادار کند. لوسین‌از چندتن نویسندگان طرفدار سلطنت قول مقاله‌های مساعدرا گرفته بود، پس تصور آن بدبختی‌را نمی‌کرد. شب‌پیش ازآنکه کورالی بکار آغاز بکند واقعهٔ شومی برای لوسین پیش آمد. کتاب دارتز منتشر شده بود. سر دبیر روزنامهٔ اکتور مرلن کتاب را به لوسین داد بعنوان کسی که سزاوار تر از همه برای معرفی آن باشد. شهرت شوم خود را درین زمینه مدیون مقالاتی بدینگونه بود که در بارهٔ ناتان نوشته بود.دردفتر روزنامه جمعیت‌بسیاربود، همهٔ نویسندگان درآنجا بودند. مارتنویل بآنجا آمده بود دربارهٔ یك نکتهٔ حملات عمومی‌که می بایست روزنامه های طرفدار سلطنت برروزنامه‌های آزادیخواه بکنند قراری بگذارد. ناتان، مرلن، همهٔ همکاران روزنامهٔ بیداری درآنجا دربارهٔ نفوذ روزنامهٔ نیم‌هفتگی لئون ژیرو باهم گفتگو می‌کردند. این نفوذ بیشتراز آن جهت زیان آوربود که با زبانی پر از احتیاط وعقل و اعتدال بیان میکردند. آغازکرده بودند از انجمن ادبی‌کوچهٔ‌کاتروان سخن میگفتند، آنرا یك کونوانسیون[2] نام گذاشته بودند. تصمیم گرفته‌بودند که روزنامه‌های‌طرفدار

۱ـ اشاره بکف دستهاست.

۲ـ Convention انجمن انقلابیون فرانسه.

سلطنت جنگ خونین و مرتبی با این رقیبان خطرناك بکنند وراستی هم کـه ایشان مبتکر آن اصول واین دستهٔ شومی شدندکه همان روزی‌که پست‌ترین کینه‌جویی هـا بلند مقام ترین نویسندهٔ طـرفدار سلطنت را واداشت بـا ایشان متحد شود خانـوادهٔ بوربون‌ها را ازکار انداخت. دارتز که عقاید استبدادی اومعروف نبود واورا در لفافهٔ تکفیری که متوجه آن انجمن‌کرده بودند پیچیده بـودند، می‌بایست نخستین قربـانی باشد. می‌بایست بنابراصطلاح رایج کتاب اورا « ازپا دربیاورند» لوسین ازنوشتن آن مقاله امتناع کرد. این امتناع بالاترین هیاهو را درمیان مردان معتبر حزب طرفدار سلطنت که باین میعادآمده‌بودند برانگیخت. آشکارا بلوسین گفتندکسی‌که تازه ایمان آورده‌است اراده ندارد؛ اگرمناسب حال اونیست که جزو سلطنت طلبان وطرفداران مذهب باشد می‌تواند باردوگاه نخستین خود برگردد.

مرلن ومارتنویل اورا بکناری‌کشیدند ودوستانه اورا متوجه‌کردند که کورالی را تسلیم کینه‌ای خواهدکردکه روزنامه‌های‌آزادیخواه باوی میورزند ودیگر روزنامه‌های طرفدار سلطنت ودولت را هم برای پشتیبانی ازخود نخواهد داشت، بی‌شك این زن هنرپیشه باعث حمله‌های شدیدی خواهد شد وآن شهرتی را که همهٔ زنان تماشاخانه‌ها درآرزوی‌آن هستند از میان خواهد برد.

مارتنویل باوگفت :

ـ شما درین زمینه اطلاعی‌ندارید. وی درمیان تیراندازیهای مقالات ما سه‌ماه درتماشاخانه بازی خواهد کرد ودرسه ماه مرخصی خود سی‌هزار فرانك درشهرستانها بدست خواهد آورد. دربرابر یکی ازین وسواسهایی‌که مانع است شما یك‌مرد سیاسی باشید وباید آنرا زیرپا گذاشت، شما کورالی وآیندهٔ خودرا نابود خواهید کرد. راه معاش خودرا ازدست میدهید.

لوسین مجبورشد درمیان‌دارتز وکورالی یکی‌را انتخاب بکند: اگر درروزنامهٔ بزرگ ودر روزنامهٔ بیداری گردن دارتز را نزند معشوقه اش نابود خواهد شد. شاعر بیچاره با دل بسیار گرفته بخانه برگشت، دراطاقش درکنار دیوار نشست و آن کتاب را خواند که یکی ازشیواترین کتابهای ادبیات جدید بود. در هرصفحه اشك ریخت ، مدت مدیدی تردید داشت، اما سرانجام مقاله ای استهزا آمیز نوشت ، آن چنان که خوب می‌توانست اینکاررابکند، این‌کتاب را پیش‌گرفت همچنانکه بچه‌ها پرندهٔ زیبایی رامیگیرند که پرش رابکنند وقربانی بکنند. استهزاهای هراس انگیز طوری بود که بکتاب ضرر میزد. چون این اثر شیوارا دوباره خواند همهٔ احساسات مهربان لوسین تحریك شد، نیم شب قسمتی ازپاریس را پیمود، بخانهٔ دارتز رسید، ازپشت شیشه ها دید آن پرتو بی‌گناهی وفروتنی درحال لرزیدنست‌که آنهمه پی درپی با همان تحسینی بآن نگریسته‌بود که سزاوار استقامت بزرگوارانهٔ این مرد بزرگ حقیقی بود؛نیروی

بالا رفتن را درخود حس‌نکرد، چند لحظه‌ای روی تکیه‌گاهی نشست. سرانجام‌فرشتهٔ نیك‌بختی ویرا برانگیخت. در زد، دارتز را دید که درسرما چیزی میخواند.

نویسندهٔ جوان‌چون لوسین‌را دید وحدس‌زد تنها بدبختی هراس‌انگیزی‌ممکن است اورا باینجا آورده باشد گفت:

ـ برای شما چه پیش‌آمدی کرده است؟

لوسین باچشمان پراز اشك گفت:

ـ کتاب تو فوق‌العاده خوبست وآنها بمن فرمان داده‌اند برآن بتازم.

دارتز گفت:

ـ بچهٔ بیچاره تو نانی میخوری که خیلی ناگوار است.

ـ از شما تنهایك توجه میخواهم، راز این ملاقات مرانگاه بدارید و بگذارید باهمین اشتغالهای دوزخیان درین جهنم بمانم. شاید انسان بجایی نرسد مگر آنکه حساس‌ترین جاهای دل او پینه ببندد.

دارتز گفت:

ـ تو همیشه همانی!

ـ آیا گمان می‌کنی من بی غیرتم؟ دارتز، نه، من بچه‌ای هستم که از عشق مستم.

ووضع خودرا برای او بیان کرد.

دارتز که ازآنچه لوسین دربارهٔ کورالی گفته بود متأثر شده‌بود گفت:

ـ آن مقاله را ببینم.

لوسین نسخهٔ خطی خودرا باو داد، دارتز خواند ونتوانست ازلبخند خودداری کند. گفت:

ـ چگونه ذوق خودرا بوضع شومی بکار برده‌ای!

اما چون دید لوسین در یك صندلی دسته‌دار نشسته و یك درد حقیقی اورا از پا درآورده است خاموش شد وسپس گفت:

ـ آیا میل دارید آنرا پیش من بگذارید اصلاح بکنم؟ فردا برای شما پس میفرستم. استهزا شأن هراثری‌را میبرد، یك انتقاد موقرانه وجدی‌گاهی خودتحسینی هست، می‌توانم بمقالهٔ‌شماهم برای خودتان وهم برای خودم جنبه ایکه بیشترشرافتمند باشد بدهم. وانگهی من بخودی خود از خطاهای خود ببشتر باخبرم!

ـ هنگامی‌که کسی از سر بالایی بی‌آب وعلفی بالا میرود گاهی برای فرو ـ نشاندن حرارتهای تشنگی دلآزاری میوه‌ای بدست میآورد، آن میوه همینست!

لوسین این را گفت، خودرا درآغوش دارتز انداخت، گریه کرد وپیشانیش‌را بوسید وگفت:

ـ بنظرم وجدان خودرا بدست شما دادم تا روزی آنرا بمن پس بدهید .

دارتز با لحن پرطمطراقی گفت :

ـ درنظرمن پشیمانی موقتی یك دورویی جانانه ایست، درآن مورد پشیمانی جایزه‌ایست که بکارهای زشت میدهند. پشیمانی یك حالت دوشیزگیست که روح ما آنرا مدیون بخداست: پس‌کسی‌که دوباره پشیمان بشود مرد زشت‌کاریست که خلافهای دیگران را بروز میدهد. می‌ترسم درپشیمانی های خود جزعفو چیزی نبینی!

این سخنان صاعقه‌وار بر سر لوسین فرود آمد وباقدمهای آهسته بکوچهٔلالون برگشت. فردای آن روز آن شاعر مقالهٔ خودرا که دارتز درآن تصرف کرده وپس فرستاده بود برای روزنامه برد؛ اما از آن روز مالیخولیایی ویرا آزار میداد که هرگز نتوانست‌آنراکتمان بکند. چون شب دیدکه تالار تماشاخانهٔ ژیمناز پرشده‌است همان تأثرات هراس انگیزی را حس‌کرد که آغاز بکار درتماشاخانه ای فراهم می‌کند وباآن همهٔ نیروی‌عشقش دروجود او بزرگ شد. همهٔ خودخواهی‌های وی درگروبود، نگاهش متوجه همهٔ سیماها بود مانند نگاه متهمی که متوجه اعضای هیئت منصفه و داد رسانست: هرزمزمه‌ای ممکن بود اورا بخود بلرزاند؛ پیش‌آمد مختصری درروی صحنه، رفت وآمدهای کورالی، کمترین تغییر صوتی می بایست بیش از اندازه اورا تحریك بکند. نمایشنامه‌ان‌که کورالی درآن بازی می‌کرد یکی ازآنهایی بود که‌ممکن است نگیرد ولی‌دوباره مورد توجه بشود واین نمایشنامه نگرفت... چون کورالی‌وارد صحنه شد برای اوکف نزدند وازخون سردی‌کسانی‌که درپایین نشسته بودند متأثرشد. در لژها هم کسی دیگر بجز کاموزو برایش دست نزد. کسانی که درلژهای اطراف و روبرو نشسته بودند پی‌درپی اعتراض‌کردند وآن بازرگان را وادارکردند ساکت‌بشود. هنگامی‌که کف زنان بنای کف زدنهایی را گذاشتند که بدیهی بود درآن مبالغه می‌کنند از لژهای روبرو آنهارا بسکوت وادار کردند. مارتنویل دلیرانه کف میزد و فلورین دورو، ناتان ومرلن ازوتقلید میکردند. همینکه نمایشنامه بپایان رسیدجمعیت در اطاق آرایش کورالی جمع شد اما این جمعیت با دلداریهایی که میداد درد را سخت‌تر کرد. آن زن هنرپیشه کمتر برای خود و بیشتر برای لوسین ناامید شد .

لوسین‌گفت :

ـ برولارد بماخیانت کرد.

کورالی تب خیلی بدی کرد، بردلش فشار آمده بود. فردای آن روزبرای او ممکن نشد بازی بکند: دید که دورهٔ حرفهٔ او بپایان رسیده‌است، لوسین روزنامه‌هارا ازو پنهان کرد، در اطاق غذا خوری سرهای آنهارا باز کرد. همهٔ نویسندگان پاورقیها نگرفتن نمایشنامه را بکورالی می‌بستند : خیلی بر نیرو های خود می نازیده است؛ وی که درتماشاخانه‌های خیابانها لذت فراهم میکرد، جای او

در تماشاخانهٔ ژیمناز نبود؛ جاه طلبی مشروعی ویرا بآنجا کشانده بود ، اما وسایل خودرا درنظرنگرفته بود، نقش خودرا بد انتخاب کرده بود. آنگاه لوسین در بارهٔ کورالی متلك‌هایی را خواند که بهمان شیوهٔ مزورانهٔ مقالات اورا دربارهٔ ناتان نوشته بودند. خشمی که سزاوار میلون دوکروتون[1] بود . حس کرد دست او درشکاف درخت بلوطی که خودآن را باز کرده بود گیرکرده است دروجود لوسین پدیدار شد؛ رنگ خودرا باخت؛ دوستانش درجمله بندیهایی که مهربانی وخوش‌خدمتی ودلسوزی آنها سزاوار ستایش بود خائنانه ترین اندرزها را بکورالی می‌دادند، و آنها می‌گفتند باید نقشهایی‌را بازی بکند که نویسندگان خائن این پاورقی‌ها می‌دانستند بکلی‌برخلاف استعداد اوست. روزنامه‌های طرفدار سلطنت که بی‌شك ناتان‌آنهارا بصدا درآورده‌بود چنین‌بود. اما روزنامه‌های‌آزادیخواه‌وروزنامه‌های کوچك همان خیانت‌ها واستهزاهایی را عرضه می‌داشتند که لوسین هم بکار برده بود. کورالی صدای یك یادو گریهٔ بلندرا شنید، ازتختخواب خود بیرون جست وبسوی لوسین رفت، روزنامه را دید؛ خواست آنهارا ببیند وآنهارا خواند. پس ازخواندن‌آنها رفت ودوباره خوابید وخاموش ماند. فلورین درین‌کار همدست بود، نتیجهٔ‌آنراپیش‌بینی کرده بود، نقش کورالی‌را یادگرفته بود؛ ناتان اورا بتمرین کردن وادارکرده بود. ادارهٔ تماشاخانه‌که‌باین نمایشنامه علاقه داشت خواست نقش کورالی‌را بفلورین بدهد. مدیرآن بسراغ این زن هنرپیشهٔ‌بیچاره آمد؛ اشك می‌ریخت وکوفته شده بود، اماچون درحضورلوسین باو گفت که فلورین‌آن نقش را یاد گرفته وممکن نیست همان‌شب‌آن نمایشنامه را ندهد، وی ازجابرخاست، ازتخت‌خواب بیرون جست وفریاد کرد:

ـ من بازی می‌کنم.

بی‌هوش بزمین افتاد. پس‌آن نقش را بفلورین دادند وازآن شهرتی بدست آورد، زیرا باعث رونق‌آن نمایشنامه شد؛ درهمهٔ روزنامه‌ها تجلیل ازوکردند وازآن ببعد وی همان زن هنرپیشهٔ معروفی شد که شما می‌شناسید. شهرت فلورین هم لوسین را بمنتهی درجه ازجا دربرد وگفت:

ـ زن فلك زده‌ای که‌نان بدستش دادی! اگرتماشاخانهٔ ژیمنازبخواهد می‌تواند حقوق ترا از تو بخرد . من کنت دوروبامپره می‌شوم ، دارایی بهم می‌زنم و ترا می گیرم .

کورالی برنگ پریدگی نگاهی باو کرد وگفت :

ـ این چه سفاهتی است !

۱ـ Milon de Crotone مجسمهٔ معروفی از میلون ازسیاستمداران روم قدیم اثر Puget مجسمه ساز معروف که خشم اورا نشان می‌دهد.

لوسین فریاد کرد:

ـ سفاهت! درهرحال تاچند روز دیگر درخانهٔ قشنگی منزل می‌کنی، اسب و درشکه خواهی داشت، وخودم برای تونقشی درست میکنم!

دوهزار فرانك برداشت وبعجله بدستگاه فراسکاتی‌رفت. آن بدبخت هفت‌ساعت درآنجا ماند، حرص جانکاهی داشت، درظاهر سیمای اوآرام وخون سردبـود. درآن روز وقسمتی ازشب بخت اوخوب وبد بود: تاسی هزار فرانك هم بدست‌آورد اماچون بیرون‌آمد یك شاهی هم نداشت. چون بخانه‌آمد فینورا دید منتظراوست تا«مقاله‌های کوچك» خودرا بگیرد. لوسین این خطارا کرد که باوشکوه برد.

فینو جواب داد:

ـ آه ! همه چیز مایهٔ امیدواری نیست؛ شماچنان بخشونت پشت بدست چپی‌ها کردید که می‌بایست‌پشتیبانی روزنامه‌های‌آزادیخواه را ازدست‌بدهید،که خیلی‌زورشان بیشترازمطبوعات طرفداردولت وسلطنت‌است.هرگزنبایداز اردوگاهی به‌اردوگاه‌دیگر رفت‌مگرآنکه‌انسان رختخوابی برای‌خود تدارك‌بکندتا درآن ازضررهایی‌که‌بایدمنتظر آن باشد خودرا دلداری بدهد. اما درهرحال مرد عاقلی می‌رود دوستان خودرابیند دلایل خودرا بایشان بگوید، ودربارهٔ تغییر عقیدهٔ خود ازایشان رأی بخواهد،آنها با شما همدست می‌شوند، برای شما دلسوزی می‌کنند و هم چنانکه ناتان ومرلن بارفقای خود کردند قرار می‌گذارند بیکدیگر از دو طرف خدمت بکنند. گرگها یك دیگر را نمیخورند. شمادرین‌کار مانند بره‌ای بی‌گناه بودید. شما مجبور خواهید بودبجزب جدیدتان دندان نشان بدهید تاگوشت ران وبال مرغ ازآنها در بیاورید. باین ترتیب ناچار شمارا فدای ناتان کردند. من انعکاس و افتضاح و استهزاهایی را که مقالهٔ شمـا بزبان دارتز برپا کرده‌است پنهان نمی‌کنم. درمقابل‌شمامارا [1] مرد مقدسیست.جملاتی بزبان شمـاتهیه می‌بینند، کتاب شمارا از پا درخواهندآورد. داستان شمابکجا رسید؟

لوسین که دسته‌ای از غلط گیری چاپخانه را نشان داد گفت:

ـ این ورقهای‌آخرآنست.

ـ مقالات بی امضای روزنامه‌های‌طرفدار دولت و افرطیان را بزبان این دارتز جوانك بشما نسبت می‌دهند. اینك‌هرروز نیش سنجاقهای روزنامهٔ بیداری متوجه‌کسان کوچهٔ کاتروان است وچون این شوخی‌ها عجیب هستند بیشترخصمانه‌اند. درپشت سر روزنامهٔ لئون‌ژیرویك عده دسته بندیهاهست، یك دسته بندی که دیریازود قدرت‌بدست ایشان می‌افتد.

ـ هشت روزست که من پا بادارهٔ روزنامهٔ بیداری نگذاشته‌ام.

۱ـ Marat انقلابی‌معروف فرانسه (۱۷۴۳ـ۱۷۹۳).

ـ درهرحال بفکر مقاله‌های کوچك من باشید. فوراً پنجاه تاازآنهاتهیه‌بکنید پول آنها را یك جا بشما میدهم؛ اماآنهارا بسلیقهٔ روزنامه بنویسید.

وفینو با بی‌اعتنایی موضوع یك مقالهٔ شوخی دربارهٔ مهردار سلطنتی‌رابلوسین داد ویك قصهٔ ادعایی را برای اونقل کرد که می‌گفت درجامعهٔ اشرافی همه‌جا انتشار دارد .

برای‌جبران کردن باخت خود درقمار، لوسین‌باهمهٔ کوفتگی‌که داشت دوباره همان شوق وذوق جوانی را بدست‌آورد وسی‌مقاله نوشت که هرکدامشان دوستون می‌شد. چون مقالات بپایان رسید لوسین نزد دوریا رفت، مطمئن بود فینورا درآنجامی‌بیند ومیخواست محرمانه آنهارابوی بدهد؛وانگهی‌احتیاج داشت‌ازکتابفروشی‌توضیحاتی دربارهٔ چاپ نکردن کتاب گلهای مینا بخواهد. دید دکان پر ازدشمنان اوست. چون وی وارد شد، خاموشی‌کامل روی داد؛ گفتگوها بپایان رسید . چون لوسین دید که روزنامه‌نویسان اورا ازخود طرد کرده‌اند، حس کرد جرأت اودوبرابر شده و هم ـ چنانکه درخیابان باغ لوگزامبور گفته بود پیش خود گفت:

ـ پیش خواهم برد !

دوریانه پشتیبانی ازو کرد ونه ملایمت نشان داد، نشان داد که اهل‌شوخیست وحق با اوست: هروقت دلش بخواهد کتاب گلهای مینارا منتشرخواهد کرد،منتظر بود وضع لوسین رواج‌آن را تأمین‌بکند، همهٔ حقوق مالکیت‌آن را خریده بود. چون لوسین ایراد کرد که دوریا مکلفست بنص صریح قرارداد و شخصیت طرفین قرارداد کتاب گلهای مینای اورا چاپ بکند، آن کتابفروش برخلاف‌آن را ادعا کرد و گفت ازنظر قانونی نمی‌تواند بمعامله‌ای که‌آن را بد می‌داند مجبوربشود، اختیارتعیین موقع فقط با اوست. وانگهی راه حلی هست که همهٔ دادگاهها می‌پذیرند: لوسین مختارست هزار سکه را پس بدهد، اثرخودرا پس بگیرد ویك کتابفروش سلطنت طلب راوادار کند که‌آنرا چاپ کند.

لوسین‌ازآهنگ ملایمی که‌دوریاپیش‌گرفته بودبیش ازآنچه ازلحن‌آمرانهٔوی‌در برخورد اول‌متأثرشده‌بودمتأثرشدوازآنجارفت. بدین‌گونه‌کتاب‌گلهای میناچاپ نخواهد شد مگر وقتی که نیروهای یاوری رفقای نیرومندی با اوباشد، یاآنکه خودش مردم‌را بترساند. شاعرآهسته بخانهٔ خود برگشت، گرفتار یك نومیدی بود که ویرا بخودکشی وادار می‌کرد، اگر عمل هم پیروی ازفکراومی‌کرد کورالی‌را که‌رنگ پریده ورنجور بود برختخواب برد.

هنگامی که لوسین رخت می‌پوشید بکوچهٔمون بلان[1] بخانهٔ مادموازل ده توش

۱ـ Mont-Blonc بلندترین‌قلهٔ کوههای‌آلپ.

برود ووی شب‌نشینی مفصلی می‌داد ومی‌بایست درآنجا بده لوپـو، ویتیون، بلونـده، خانم دسپار وخانم دوبارژتون بربخورد، برنیس باو گفت:

ـ یانقش باوبدهید، یاآنکه می‌میرد.

شب نشینی را برای کونتی[1] داده بودند، آهنگ ساز بزرگی که در خـارج از صحنهٔ تماشاخانه‌هایکی ازمعروف‌ترین‌خوانندگان بود، برای خانم سینتی[2]،خانم‌پاستا[3]، گارسیا[4]، لوواسور[5] ودویاسه‌آواز خوان معروف جامعهٔ اشراف . لوسین آهسته بجایی رفت که مارکیز، عموزاده‌اش وخانم دومون کورنه در آنجا نشسته بودند. آن جـوان بدبخت‌وضع سبك سری، خشنودی وخوش بختی بخودداد، شوخی کرد، همچنانکه در روزهای جلوه کردن خود بود خویشتن رانشان داد، نمیخواست نمایان کند که‌بجامعهٔ اشراف احتیاج دارد. دربارهٔ خدماتی که می‌تواند بحزب هواخواه سلطنت بکندتوضیح مفصل داد، فریادهای خشمی را که‌آزادیخواهان می‌راندند دلیل‌آورد.

خانم دوبارژتون لبخند ملیحی باوزد وگفت:

ـ دوست‌من، این را جبران خواهند کرد. پسرفردا بامرغ حواصل وده لوپو بادارهٔ دفتر مخصوص بروید و فرمان شماکه بامضای شاه رسیده است در آنجا خواهد بود . مهردار سلطنتی فردا آن را بکاخ می‌برد ؛ اما شوری دارند و دیر برمی‌گردد: بااین همه اگر در ظرف شب نتیجه را بدانم ،کسی را بسراغ شما می‌فرستم. منزلتان کجاست؟

لوسین‌که شرم داشت بگوید درکوچهٔ لالون منزل دارد گفت:

ـ خودم می‌آیم.

مارکیز دوباره گفت :

دوکهای لانکور[6] ودوفاوارن در بارهٔ شما با شاه گفتگو کرده‌اند ؛ یکی‌ازین فداکاریهای مطلق و کامل را که سزاوار پاداش جـالبیست دربارهٔ شما باآب و تـاب گفته‌اند تا آنکه انتقام خود را از حـزب آزادی خواه بگیرید . وانگهی نـام و لقب خانوادهٔ روبامپره که از راه مادرتان شما حق آنرا دارید؛ بوسیلهٔ شما معروف خواهد شد . شاه شب بجناب اشرف گفته است فرمانی بیاوردکه بآقای لوسین شاردون بعنوان

۱- Conti

۲- Cinti

۳- Pasta خوانندهٔ معروف‌ایتالیایی (۱۷۹۸-۱۸۶۵).

۴- Garcia خواننده وموسیقی‌دان اسپانیایی (۱۷۷۵-۱۸۳۲).

۵- Levasseur

۶- Lencourt

نوهٔ آخرین کنت از راه مادر اجازه بدهد نام ولقب کنتهای روبامپره را بخود بدهد. پس ازآنکه مستزاد شمارا در بارهٔ گل زنبق که خوش بختانه عموزادهٔ من آنـرا بیاد آورد و بدوك داده بود شنید گفت: بامرغ انجیر خوارپند[1] مساعدت کنیم. آقای دو ناوارن جواب داده‌است، مخصوصاً وقتی‌که شاه می‌تواندابن معجز را بکندوآنرا تبدیل بعقاب بکند.

لوسین‌تپش قلبی پیداکردکه ممکن بود زنی‌راکه‌کمتر از لویز دسپار دونگرو پولیس متأثر شده است برقت بیاورد . هرچه لوسین بیشتر زیبا بود او بیشتر تشنهٔ انتقام بود:ده‌لوپو حق داشت ،لوسین حفظ ظاهر نمی‌کرد: نتوانست‌حدس بزندفرمانی که در بارهٔ آن سخن‌می‌راندند تنها یکی‌ازآن شوخی‌هایی بودکه خانم دسپارمی‌توانست بکند. چون ازین پیشرفت‌و امتیازتملق‌آمیزی‌که مادموازل ده توش در باره‌اش وانمود می‌کرد دلیر شده بود تا ساعت دو بعد از نصف شب در آنجا ماند تا بتواند خصوصی با اوگفتگوبکند . لوسین در ادارهٔ روزنامه‌های طرفدار سلطنت با خبر شده بودکـه مادموازل ده توش محرمانه با نمایشنامه‌ای ، همکاری می‌کندکه می‌بایست معروف ترین هنرپیشهٔ آن روز فهٔ[2] جوان در آن بازی بکند . چون تالارها خالی شد مادموازل ده‌توش را با خود در اطاق دستی او برد و با وضعی چنان رقت‌انگیز بدبختی کورالی و بدبختی خود را حکایت‌کردکه آن موجود معروفی‌که نه زن بود و نه مرد باو وعده کرد نقش مهم را بکورالی بدهد.

فردای آن‌شب ، هنگامی‌که‌کورالی از وعدهٔ مادموازل‌ده توش بلوسین‌خوشدل شده ، زندگی را از سرگرفته بود و باشاعر خود ناشتایی می‌خورد ، لوسین روزنـامهٔ لوستو را می‌خواند و درآن داستان پر معمای قصه‌ای بودکه در بارهٔ مهردار سلطنتی وزنش اختراع‌کرده بودند . آلوده‌ترین شرارتها را در زیر زننده‌ترین متلك‌ها درآن جاداده بودند. پادشاه لوی همه هم را با زبردستی تمام بصحنه‌آورده و اورا رسوا کرده بودند بی‌آنکه دادستان بتواند دخالت‌بکند . واقعه‌ای‌که حزب آزادی خواه‌می‌کوشید آنرا بصورت حقیقت در بیاورد وتنها برشمارهٔ بهتان‌های استهزا آمیز آن افزوده‌است بدین گونه‌است :

دلبستگی لوی هجدهم را برای مکاتبات‌عاشقانه وعطرآگین که پر از کنایه و اشاره بود آنرا بعنوان آخرین بیان معاشقات‌اوکه حکم دستور را پیدا می‌کرد در آن توجیه‌کرده بودند:می‌گفتندکه از فعل بقول می‌پردازد . آن معشوقهٔ معروفی‌که‌برانژه[3]

۱ـ Pindeکوهی در شمال یونان قدیم .

۲ـ Fag

۳ـ Béranges شاعر معروف ترانه‌ساز فرانسوی (۱۷۸۰ ـ ۱۸۵۷).

بنام اوکتاوی[1] تا آن اندازه بی‌رحمانه بروتاخته‌است بالاترین هراسها را بهم زده بود. این مکاتبه هم چنان دامنه داشت . هرچه اوکتاوی بیشتر ذوق بکار می‌برد عاشق‌وی بیشتر خود را دل سرد و گرفته نشان می‌داد . سرانجام اوکتاوی سبب منغوب شدن خـود را یافته بود ، نوبرها و نمك پاشی‌های مکاتبهٔ تازه‌ای در میان شاه وزن مهردار سلطنتی قدرت اورا تهدید می‌کرد. وانمود می‌کردند که این زن بسیار خوب توانایی نوشتن نامهٔ مختصری را ندارد ، مـی‌بایست تنها و منحصراً ناشر مسئول جاه طلبی متهورانه‌ای‌شده باشد. در زیر جامهٔ‌او ممکن‌بود که‌پنهان شده باشد؛ پس‌ازچندی توجه اوکتاوی‌کشف‌کرد که شاه باوزیر خودمکاتبه می‌کند. نقشهٔ خود راکشید . بیاری یکی از دوستان باوفایش ، بوسیلهٔ گفتگویی پر ازخشونت وزیر را در اطاق‌نگاه داشت‌اورا واداشت با وی خلوت بکند و در آن میان عزت نفس شاه را در برابرعلنی شدن این فریب بجوش آورد. لوی هجدهم گرفتار خشم شاهانهٔ خاندان بوربونها شد ، نسبت بـه اوکتاوی از جا در رفت، در بارهٔ او شك کرد ؛ اوکتاوی یك دلیل فوری‌آورد و ازو خواست چندکلمه‌ای بنویسدکه می‌بایست حتماًجواب‌داشته باشد. آن زن‌بیچاره‌که‌دوچار غفلت شده بود فرستادشوهرش را از مجلس مبعوثان بیاورند؛ اما همه چیز را پیش‌بینی‌کرده بودند،او درین موقع بالای‌کرسی خطابه بود. زنش خودرا به آب‌وآتش‌زد، هرچه ذوق داشت بکار برد و با همان ذوقی‌کـه برای او پیدا شد پاسـخ داد . چون اوکتاوی ازیکه‌خوردن شاه خنده‌اش‌گرفت‌گفت:ـبقیهٔ آنرا دفتر مخصوص بشماخواهد گفت .

هرچند که این‌مقاله دروغ‌آمیز بود ضربت سختی بمهردار سلطنتی‌و زن او و شاه می‌زد. می‌گویند ده لوپوکه فینو همیشه سراورا نگاه داشته است این داستان‌را جعل‌کرده بود. این مقالهٔ‌پرازذوق وپرازنیش باعث خوشحالی آزادی خواهان وولیعهد شد، لوسین ازآن لذت برد و در آن چیزی بجز متلك دلپسندی نمی‌دید. فردای آن روز رفت ده لوپو و بارون‌دوشاتله راپیدابکند. بارون‌آمده بود ازآن عالی‌جناب‌تشکر بکند. آقای‌شاتله‌را مشاور دولتی‌در حال عادی کرده ولقب کنت‌باو داده بودند و وعده کرده بودند حکمرانی شارانت را باو بدهند، بمحض اینکه حکمرانی کنونی‌آن چند ماهی را بگذراند که می‌بایست مدت لازم را برای گرفتن حداکثر حقوق باز نشستگی بپایان برساند. کنت دوشاتله ،زیرا که کلمهٔ دو[2] را درفرمان درج‌کرده بودند،لوسین را درکالسکهٔ خود سوارکرد و دوش بدوش با او رفتار کرد . شاید اگر مقالات لوسین نبود باین زودی پیشرفت‌نمی‌کرد؛ شکنجه‌های آزادیخواهان نردبان ترقی‌او شده بود.

۱- Octavie

۲- du حرف تعریف درآغاز نامهای اشراف.

ده لوپو در وزارتخانه در دفتر مدیرکل بود. این کارمند عالیرتبه از دیدن لوسین از جا جست و بده‌لوپو نگاه‌کرد.

مدیر کل بلوسین که حیرت زده شده بودگفت:

ـ چطور؟ آقا شما جرأت می‌کنید اینجابیایید؟ جناب اشرف فرمانی راکه برای شما آماده‌کرده‌بود پاره‌کرده‌است، این‌جاست.

اولین ورق‌کاغذی راکه‌بدستش افتاد وچهار پاره‌کرده‌بودند باو نشان داد. مدیر کل اوراق مقالات لوسین را بطرف او دراز کرد وگفت:

ـ وزیر خواسته است نویسندهٔ مقالهٔ جانانهٔ دیروز را بشناسد و این رونوشت آن شمارهٔ روزنامه است، آقا، شما می‌گویید طرفدار سلطنت هستید و در ضمن با این روزنامهٔ رسوا همکاری می‌کنیدکه موی سر وزرا را سفید می‌کند، احزاب مرکزمجلس را گرفتار غم‌وغصه می‌کند وما رابپرتگاهی می‌کشاند. شماازدولت سرروزنامهٔکورسر[1]، روزنامهٔ میروار[2]، روزنامهٔ کونستیتوسیونل [3]، روزنامهٔکوریه [4] ناهارو از دولت‌سر ـ روزنامه‌های کوتیدین [5] وروی [6] شام می‌خورید و بامارتنویل خطرناکترین مخالفان به هیئت دولت‌بشب‌نشینی می‌روید که شاه را بحکومت استبدادی راهنمایی می‌کند وهمین اورا بهمان زودی‌گرفتار انقلابی می‌کندکه اگر تسلیم افراطیان دست چپ شده بودمی‌کرد؟شما روزنامه‌نویس باذوقی هستید، اماهرگز مرد سیاسی نخواهیدشد. وزیر بشاه بروز داده است که نویسندهٔ این مقاله شمایید و وی بخشم آمده باآقای دوك دوناوارن پیشخدمت باشی درباراوقات تلخی کرده‌است. شما دشمنانی برای خود درست کرده‌اید وبهمان‌اندازه‌که‌باشما مساعدبودند قدرت دارند! آنچه دروجود دشمنی‌طبیعی‌بنظر می‌آید در وجود دوستی هراس انگیزست.

ده‌لوپو گفت:

ـ اما، عزیزم. شما بچه‌اید. مرا بدنام‌کردید. خانمهای دسپار و دوبارژتون، خانم مون‌کورنه‌که ضمانت شمارا کرده بودند می‌بایست بخشم‌آمده باشند. دوك ناگزیر شده است خشم خودرا متوجهٔ مارکیز بکند و مارکیز ناگزیرشده است با عموزادهٔ خود اوقات تلخی بکند. دیگر بآنجا نروید! صبر بکنید.

۱ـ Corsaise بمعنی دزددریایی.

۲ـ Miroir بمعنی آیینه.

۳ـ Constitutionnel بمعنی‌مشروطه خواه.

۴ـ Courries بمعنی‌پیك‌وچاپار.

۵ـ Qutudienne بمعنی‌روزانه.

۶ـ Réveil بمعنی بیداری.

مدیرکل گفت:

ـ جناب اشرف پیداشان شد، بروید بیرون!

لوسین مانند مردی‌که ضربت تخماقی برسر اووارد آمده باشد حیرت زده آمد در میدان واندوم[1]، پیاده از راه خیابانها برگشت و می‌کوشید دربارهٔ خود رأی بدهد. دید بازیچهٔ مردانی پر ازرشك، پر ازحرص و پر از خیانت شده است. درین جهان‌جاه‌طلبی‌های اوچیست؟ بچه‌ای‌که درپی لذت‌ها وخوش‌گذرانی‌ها می‌دوید، همه‌چیز را فدای آنها می‌کرد؛ شاعری‌که فکردرستی ندارد، مانند پروانه‌ای ازین روشنایی بآن روشنایی می‌رود، نقشهٔ معینی ندارد، اسیرحوادثست، خوب فکرمی‌کند و بد عمل می‌کند. وجدان او دربارهٔ وی جلاد بی‌رحمی بود. سرانجام دیگر پولی نداشت وحس می‌کرد مشقت و رنج اورا ازپا درآورده است. مقالات اورا تنها پس از مقالات مرلن وناتان پذیرفتند. سرگردان بود، درافکارخود فرورفته بود؛ درضمن راه رفتن در یکی ازقرائت‌خانه‌هاکه شروع‌کرده‌بودندکتابهایی رابا روزنامه‌ها برای‌خواندن بدهند، اعلانی دیدکه‌باعنوان عجیبی‌که بکلی برای اومجهول بود نام او می‌درخشید: « بقلم آقای لوسین‌دوروبامپره». کتاب‌اوازچاپ درآمده بود، هیچ خبرنشده بود، روزنامه‌ها دربارهٔ آن ساکت مانده بودند. بادستهای آویزان، بی‌حرکت، درآنجا ماند، متوجه یك دسته از با تجمل‌ترین جوانان که راستینیاك، دومارسه و چندتن دیگر از آشنایانش درمیان ایشان بودند، دیگرتوجهی بمیشل‌کرستین ولئون‌ژیروکه بطرف او می‌آمدند نکرد.

میشل با لحنی‌که روده‌های لوسین را مانند زهی بصدا درآورد باو گفت:

ـ آقای شاردون شما هستید؟

بارنگ باخته جواب داد:

ـ مگرمرا نمی‌شناسید؟

میشل تفی بصورت او انداخت وگفت:

ـ اجرت مقالات شما بضرر دارتزهمینست. اگر همه‌کس درحق خود و درحق دوستانش از رفتارمن‌پیروی می‌کرد، مطبوعات آن چنانکه می‌بایست باشد باقی می‌ماند: عبادتگاهی‌که درخور احترام ومحترم باشد!

پاهای لوسین سست شده بود، براستینیاك تکیه‌کرد و باو و دومارسه‌گفت:

ـ آقایان، لابد شما خودداری نخواهیدکرد شاهد من باشید، اما می‌خواهم اول جواب اورا بدهم تادیگرکار ازکار بگذرد.

لوسین سیلی سختی بمیشل‌زدکه منتظرآن نبود. آن‌جوانان هرزه‌گرد ودوستان میشل‌خودرا درمیان آن‌آزادیخواه وآن طرفدارسلطنت انداختند تاآنکه این زدوخورد

۱ـ Uendôme از میدانهای معروف پاریس.

جنبهٔ عمومی پیدا نکند. راستینیاك لوسین راگرفت و اورا بخانهٔ خود درکوچهٔ تبو[1] برد، در دوقدمی این صحنه‌که درخیابان‌گان[2] درموقع ناهار روی داده بود، این اقدام مانع از ازدحامهایی شدکه درچنین موردی معمولست. دومارسه دربی لوسین آمد و آن دوهرزه‌گرد وی را وادارکردند باخوشرویی درکافهٔ انگلیسی با ایشان ناهار بخورد ودر آنجا مست‌کردند.

دومارسه باوگفت:

ـ آیا درشمشیربازی زبردست هستید؟

ـ هرگزشمشیر بدست نگرفته‌ام.

راستینیاك گفت:

ـ تپانچه چطور؟

ـ درتمام عمرم یك تیرتپانچه درنکرده‌ام.

دومارسه‌گفت:

ـ تصادف بنفع شماست، رقیب خطرناکی هستید، می‌توانیدآن مردك را بکشید.

لوسین دید خوشبختانه‌کورالی درتخت خوابست و خوابش برده است. آن زن هنرپیشه درنمایشنامه‌ای بی مقدمه‌بازی‌کرده بود، بانتقام خود رسیده وموردکف‌زدنهایی شده بودکه سزاوارآن بود وسفارشی‌نبود. این‌شب‌نشینی‌که دشمنانش منتظرآن نبودند، مدیرتماشاخانه را مصمم‌کرد نقش عمده را درنمایشنامهٔ‌کامیل‌موپن باو بدهد؛ زیراکه سرانجام بدلیل جلوه نکردن‌کورالی درآغازکارخود پی‌برده بود. مدیرکه ازدسیسه‌های فلورین وناتان برای از اعتبار انداختن زن هنرپیشه‌ای‌که‌بآن دلبستگی داشت پی برد به‌کورالی وعده داده بودکه ادارهٔ تماشاخانه پشتیبان او خواهد بود.

ساعت پنج شب راستینیاك بدنبال لوسین آمد. بجای هرتعارفی باوگفت:

ـ عزیزم، شما درکوچهٔ باب سلیقهٔ خودتان منزل‌گرفته‌اید. باید درمیعاد در سرراه‌کلیانکور[3] اول ازهمه باشیم، این خوش‌سلیقگی است و باید سرمشق دیگران باشیم.

بمحض آنکه درشکهٔ‌کرایه‌ای درمحلهٔ سن‌دنی[4] براه افتاد دومارسه باوگفت:

ـ برنامه اینست. با تپانچه باهم جنگ خواهیدکرد، در بیست‌وپنج قدمی،

۱- Taitbout

۲- Gand

۳- Clignan Court

۴- Saint – Denis

بدلخواه هریکی ازشما بطرف دیگری براه می‌افتد، تا فاصلهٔ پانزده قدم. هرکدام از شما می‌توانید پنج قدم بردارید وسه تیر بیندازید، نه بیشتر. هرچه پیش بیاید، باید تعهد بکنیدکه‌هردوبهمین‌اکتفاکنید. ماتپانچهٔ حریفتان را پرمی‌کنیم و شاهدان اوتپانچهٔ شمارا. حربه‌هارا چهارشاهدی‌که دردکان اسلحه فروشی اجتماع‌کرده‌اندانتخاب‌کرده‌اند. من بشماوعده می‌دهم‌که ما باحسن تصادف مواجه شده‌ایم؛ شما تپانچهٔ سوارنظام دارید.

زندگی برای لوسین رؤیای‌ناگواری شده بود؛ برای اوفرق نمی‌کرد زنده بماند یابمیرد. پس‌همان دلاوری‌که مخصوص‌کشیشست وادارش‌کرد باجامهٔ دلیری‌کامل دربرابر انظـارتماشاییان جنگ تن بتن نمودارشود. بی‌آنکه راه برود سرجای خود ماند. این بی‌اعتنایی را پیش‌بینی‌خون سردی پنداشتند؛ عقیده داشتندکه این‌شاعر بسیارپردلست. میشل‌کرستین تاحد معین‌آمد. دوحریف باهم تیررا خالی‌کردند، زیـرا توهـین را از دوطرف مساوی دانسته بودند. درتیر اول‌گلولهٔ‌کرستین ازکنـارچانـهٔ لوسین‌گـذشت و گلولهٔ او دوقدم از بالای سرحریفش رد شد. درتیر دوم‌گلولـهٔ میشل وارد یقهٔ ردنگت شاعرشدکه خوشبختانه دوخت چهارخانه داشت ومشمع بآن دوخته بودند. در تـیرسوم گلوله بسینهٔ لوسین خورد و افتاد.

میشل پرسید:

ــ مرد؟

جراح‌گفت:

ــ نه، جان درخواهد برد.

میشل جوابداد:

ــ بد شد.

لوسین اشك‌ریزان بازگوکرد:

ــ آه ،آری، بد شد.

ظهرآن روز این بچهٔ بدبخت دید دراطاق خود در تختخوابست؛ لازم شده بود پنج ساعت تهیهٔ مفصل ببینند تا اورابآنجا ببرند. هرچندکه حالش خطرناك نبود،لازم بود احتیاط بکنند؛ ممکن بود تب عواقب وخیم پیدا بکنـد.کورالی جلونومیدیهـا و غصه‌های خودرا گرفت. درتمام مدتی‌که دوست وی درخطر بود شبهارا با برنیس وقف یادگرفتن نقشهای خودکرد. حال خطر درلوسین دوماه‌کشید. این موجود بیچاره‌گاهی نقشی‌را بازی می‌کردکه‌لازمهٔ آن خوشرویی بود، درصورتیکه دراندرون خودمی‌گفت،

ــ شاید لوسین عزیزم درین موقع درحال مردنست؟

درین مدت بیانشون[1] پرستاری ازلوسین می‌کرد، جان خودرا مدیون فداکاری

1- Bianchon.

این دوست شدکه بآن سخنی رنجیده بود اما دارتز سراقدام لوسین را باوگفته وبشاعر بدبخت حق داده بود. دریك موقع هوشیاری، زیراکه لوسین‌گرفتار یك تب اعصاب شد که وخامت بسیارداشت، بیانشون‌که احتمال‌گذشت دردارتز می‌دید ازآن بیمار پرسید: لوسین باوگفت مقالهٔ دیگری دربارهٔکتاب دارتـــز ننوشته است مگـرمقالـهٔ جدی و آبرومندی‌که در روزنامهٔ اکتورمرلن چاپ شده است.

درپایان مـاه تجارتخانهٔ فاندان وکاوالیه ترازنامهٔ خودرا داد بیانشون بآن زن هنرپیشه‌گفت این ضربت جانکاه را ازلوسین پنهان بکند. داستان معروف‌کماندارشارل نهم‌که‌با عنوان عجیبی چاپ شده بودکمترین توجه را جلب نکرده بود. فاندان بی ـ اطلاع‌کاوالیه برای‌آنکه پولی‌بدست بیاورد این‌کتاب را یك‌جا بعطاران فـروخته بود و ایشان ببهای نازل بوسیلهٔ دست‌فروشان بفروش می‌رساندند. درین موقـع کـتاب لوسین دست‌اندازهای پلهاوراههای‌کنار رودخانه‌را درپاریس زینت میداد.کتابفروشی راه‌کنار رودخانهٔ ارگوستن‌هاکه مقداری ازنسخه‌های‌این‌داستان را گرفته‌بود، ناچاردرنتیجهٔ‌پایین رفتن ناگهانی بهای‌آن خود را دوچار ضررفاحشی می‌دید: چهار جلد قطع وزیری را که چهارفرانك ونیم خریده بود نیم‌فرانك می‌داد. تجارتخانه‌ها فریاد بلند کرده بودند و روزنامه‌ها همچنان درسکوت محض بودند. باربه منتظر این واخوردگی نبود، بهنر لوسین اعتماد داشت؛ برخلاف عادتش خودرا روی دویست نسخه ازآن انداخته بود؛ انتظار ضرر اورا دیوانه‌کرده بود، دربارهٔ لوسین چیزهای زشت می‌گفت. باربه اقدام دلیرانه‌ای کرد : در نتیجهٔ لجاجی که مخصوص مردم لئیم است نسخه‌های خود را در گوشه‌ای ازمغازهٔ خود گذاشت وگذاشت همکارانش نسخه‌های خودرا بقیمت نازل ازسر خود بازبکنند . بعدها، در۱۸۲۴ ، هنگامی‌که مقدمهٔ شیوای دارتز، ارزش‌کتاب ودو مقاله‌ای که لئون ژیرو نوشته بود، قدر وقیمت این کتاب را نشان داد باربه نسخه‌های خود را یك‌یك ببهای ده‌فرانك فروخت . باوجود احتیاطهای برنیس وکورالی ممکن نشد اکتورمرلن را مانع بشوند بیاید دوست خود را درحال نزع‌ببیند ؛ وی‌قطره‌قطره این داروی تلخ را درحلق اوکرده این‌آش شله قلمکار را، کلمه‌ای‌که معمول کتاب ـ فروشان بود برای معرفی معاملهٔ زیان‌بخش که فاندان و کاوالیه در چاپ کردن کتاب یك مبتدی‌کرده بودند. مارتنویل که تنها نسبت بلوسین وفاداربود مقالهٔ بسیار خوبی بنفع‌آن کتاب‌نوشت؛ اما درمیان‌آزادیخواهان وطرفداران دولت نفرت فوق‌العاده‌نسبت بسردبیر روزنامهٔ‌آریستارك[1] و اوریفلام[2] و دراپوبلان[3] باندازه‌ای بودکه‌کوششهای این

---

۱ - Aristatqua انتقاد سخت .

۲ - Oriflamme بیرق سابق پادشاهان فرانسه .

۳ - Drapeau Blanc بیرق سفید علامت سلطنت درفرانسه .

پهلوان دلاورکه همیشه در برابر یك ناسزای آزادیخواهان ده ناسزا می‌گفت برای لوسین مضر بود . هیچ روزنامه‌ای تن بمشاجره در نداد، هرچند هم که تاخت وتازها وتحسین‌های طرفداران سلطنت سخت بود. کورالی، برنیس وبیانشون در را بر روی همهٔ مدعیان دوستی با لوسین‌که فریادشان برخاسته بود بستند. اما ممکن نبود دررا بروی مأموران اجرای دادگستری ببندند. ورشکستگی فاندان وکاوالیه، بنا بریکی‌از مقررات‌قانون تجارت که بیش‌ازهمه دربارهٔ حقوق شخص سومی‌که محکوم است‌استفادهٔ ازمهلت‌را ازدست‌بدهد سخت‌گیری دارد، پرداخت پول براتهای‌آنهارا اجباری‌میکرد. لوسین دید که کاموزوسخت او را دنبال می‌کند. آن زن هنرپیشه چون این‌اسم را دید اقدام هراس انگیز وتحقیرآمیزی را که ناچارشده بود بکند شاعری که در نظر او فرشته‌آسا بود فهمید؛ ده‌بار بیشتربرمحبت خود افزود ونخواست ازکاموزو درخواستی بکند. مأموران اجرای دادگاه تجارت چون آمدند زندانی خود را ببرند دیدند در تختخوابست واز اندیشهٔ بردن اوچشم‌پوشیدند. پیش ازآنکه از رئیس محکمه‌بخواهند آسایشگاهی را که می‌بایست بدهکار را درآن‌جابدهند نشان بدهد پیش‌کاموزو رفتند. همان دم کاموزو شتابان بکوچهٔ لالون رفت. کورالی ازپله‌ها پایین رفت و دوباره بالا آمد، اوراق دادگستری را که بواسطهٔ پشت‌نویسی‌آنها لوسین را بازرگان معرفی‌کرده بودند بدست داشت. چگونه این اوراق را ازکاموزو گرفته بود؟ چه وعده‌ای باو داده بود؟ بالاترین سکوت را بکار برد؛ اما نیمه جان از پله‌ها بالا آمده بود. کورالی در نمایشنامهٔ کامیل موپن بازی کرد و درآن در پیشرفت این ادیب معروفی‌که نه مردبود ونه زن یاری بسیارکرد. ایجاد این‌نقش‌آخرین شرارهٔ این چراغ زیبا بود. درنمایش بیستم، هنگامی‌که لوسین شفا یافته بود، آغازکرده بود بگردد، چیزبخورد واز دنبال کردن‌کارهای خود سخن می‌گفت،کورالی بیمارشد : یك اندوه‌درونی‌اورا ازپادرآورده بود. برنیس همیشه معتقد بوده است‌که برای نجات لوسین وعده کرده بود نزدکاموزو برگردد. آن زن هنرپیشه این مرارت را یافت که دید نقش اورا بفلورین میدهند. ناتان اعلان جنگ بتماشاخانهٔ ژیمناز داده بود در صورتیکه فلورین جانشین کورالی نشود، کورالی چون تادم‌آخر بازی کرده بود که نگذارد رقیبش نقش اورا بازی‌کند همهٔ نیروی خود را بکار برده بود ؛ تماشاخانهٔ ژیمناز در مدت بیماری لوسین برخی مساعده‌هاباو داده‌بود، دیگرنمی‌توانست چیزی ازصندوق تماشاخانه بخواهد؛ لوسین با همهٔ میل مفرطی‌که داشت هنوز نمیتوانست کار بکند، وانگهی پرستاری ازکورالی می‌کرد تادل برنیس را بدست بیاورد؛ ناچار این خانوادهٔ بیچاره بمنتهای تهی‌دستی رسید،باهمهٔ اینها این‌خوشوقتی‌را داشت‌که دید بیانشون پزشك زبردست وفداکاریست واز دواسازی برای اواعتبارگرفت. بزودی فروشندگان وصاحب خانه از وضع کورالی و لوسین با خبر شدند . اثاثهٔ خانه را توقیف کردند . خیاط زنانه و خیاط مردانه

چون‌دیگر ترسی ازآن‌روزنامه نویس نداشتند. این دوخانه بدوش‌را بحد افراط دنبال کردند. سرانجام دیگر جز دواساز و گوشت خوك فروش کسی باین بچه‌های بیچاره اعتبار نداد . لوسین ، برنیس و زن بیمار ناچار شدند تقریباً تا یکهفته جزگوشت خوك را بهرشکل ماهرانه ومتنوعی‌که‌گوشت خوك فروشان درمیآورند چیزی‌نخورند. گوشت خوك‌که طبعاً تا اندازه‌ای نفخ میآورد بر وخامت بیماری زن هنرپیشه افزود. لوسین بواسطهٔ تنگدستی مجبورشد نزد لوستو برود وهزار فرانکی‌را که این دوست سابق، این مرد خائن باومدیون بود بخواهد. در میان بدبختیهایش این اقدام بیش از همه برای اوگران تمام شد. لوستو دیگر نمی‌توانست بخانهٔ خود در کوچهٔ لاآرپ برگردد، شب درخانهٔ دوستانش می‌خوابید، مانند خرگوشی اورا پی‌می‌کردند ودنبالش بودند. لوسین توانست‌آن‌راه گشای‌شوم خود را درجهان ادب تنهادر دستگاه فلیکوتو ببیند. لوستو بر سر همان میزی شام میخورد که لوسین بدبختانه روزی که از دارتز جدا شده بود در آنجا باو برخورده بود . لوستو او را بشام دعوت کرد و لوسین پذیرفت !

هنگامی‌که کلودوینیون‌که‌آنروزآنجا غذا می‌خورد ، لوستو، لوسین وآن مرد بزرگ‌ناشناس‌که در دستگاه سامانون همهٔ لباسهای خودرا ازگرو درمی‌آورد خواستند بکافهٔ ولتر بروند قهوه بخورند پول خردی را که در جیبشان صدا می‌کرد روی هم بگذارندنتوانستند سی‌شاهی فراهم بکنند. درباغ لوگزامبورگشتند، بامیدآنکه درآنجا بکتابفروشی بربخورند، و راستی‌هم که درآنجا یکی ازمعروف‌ترین‌کتاب چاپ‌کن‌های آن زمان‌را دیدند، لوستو چهل فرانك ازوخواست واوهم داد. لوستوآن پول‌رابچهار سهم مساوی قسمت کرد وهریك ازآن‌نویسندگان یك سهم برداشت. تنگدستی‌هرگونه غرور وهرحسی را در وجود لوسین خاموش‌کرده بود؛ چون وضع خودرا حکایت‌کرد در برابر این سه مرد هنرمندگریست؛ اما هریك از این رفیقان فاجعه‌ای داشت برای او بگوید که بهمان اندازه نفرت انگیزبود : هنگامی‌که هرکس فاجعهٔ خود را اعلان کرد، شاعر دید که درمیان این چهار تن بدبختی او کمترست بهمین جهت هریك از ایشان حاجت داشت هم‌بدبختی‌های خود وهم‌افکاری‌که این بدبختی‌هارا دوبرابرمیکرد فراموش بکند. لوستو دوان‌بپاله روایال رفت، نه فرانکی‌را که ازآن ده فرانك مانده بود قمار بزند. آن مرد ناشناس بزرگ، هرچند که معشوقه‌ای بسیار بزرگوار داشت بیك خانهٔ زشت کراهت‌انگیزی رفت تا در لجن‌زار شهوتهای خطرناك فرو رود. وینیون پتی‌روشه[1] به‌کانکال رفت بنیت‌آنکه درآنجا دوبطری شراب بوردو بیاشامد و عقل‌وحافظه را ازخود منتزع‌بکند. لوسین درآستانهٔ رستوران ازکلود وینیون جداشد

۱ـ Petit Roches معنی لغوی‌آن تخته سنگ کوچکست.

و از شرکت‌درین شام خودداری کرد. دستی‌که آن مرد بزرگ شهرستان به‌یگانه روزنامه نویسی‌که با او دشمنی نکرده بود داد توأم با فشردگی مؤثری درقلب او شد.

ازو پرسید:

ـ چه باید کرد؟

آن نقاد بزرگ باوجواب داد:

ـ درمیدان جنگ باید جنگ کرد. کتاب شما شیواست، اما مردم را برشك آورده، کشمکش شما دراز ودشوارخواهد بود. نبوغ یك بیماری‌نفرت انگیزیست. در دل هرنویسنده‌ای اهریمنی هست، مانند کرم‌کدو که در معده است، بمحض اینکه از تخم درمیآید احساسات را می‌بلعد. چه چیز پیش خواهد برد؛ بیماری ازمرد یا مرد ازبیماری؛ البته بایدکسی مرد بزرگی باشد، تا اعتدال را درمیان‌نبوغ خود ورفتارخود نگاه بدارد. هنرمردم را بزرگ می‌کند، دل پژمرده می‌شود. مگرآنکه انسان غولی باشد، مگرآنکه شانه‌های هرکول[1] را داشته‌باشد، یابی‌دل می‌ماند یا بی‌هنر.

هنگامی‌که وارد رستوران می‌شد گفت:

ـ شما لاغر و باریکید، ازپا درخواهیدآمد.

هنگامی‌که لوسین درفکر این‌حکم نفرت‌انگیزی بود که حقیقت مسلم‌آن بر زندگی ادبی پرتو می‌افکند بخانهٔ خود برگشت.

صدایی در گوش او فریاد می‌کرد:

ـ پول؟

خود بحوالهٔ خود سه‌برات هزارفرانکی که هرکدام یك و دو و سه ماه مهلت داشت‌نوشت وباشباهت کاملی امضای داوید سشار را در آن تقلید کـرد وپشت نویسی کرد؛ سپس فردای‌آنروزآنهارا نزد متیویه[2] کاغذ فروش کوچهٔ سرپانت[3]برد، وی هم بی‌هیچ اشکالی‌آنهارا تنزیل‌کرد. همان دم لوسین بشوهر خواهرش نوشت و او را از احتیاجی‌که داشته بود این سند را جعل بکند باخبرکرد و گفت ممکن نبوده است منتظر رفت وآمد پست بشود؛ اما باو وعده داد که در انقضای مهلت پول‌تهیه بکند. چون قرضهای لوسین وکورالی داده‌شد سیصد فرانك ماند که شاعر بدست برنیس داد وباوگفت اگرپولی ازو بخواهد چیزی بوی ندهد: می‌ترسید میل رفتن بقمـار بکند. لوسین که‌خشم ظلمت‌افزایی وی‌را فراگرفته ودلسرد وترش روی بود، در ضمن آنکه مراقب کورالی بود درروشنایی چراغی بناکرد مقالات خودرا کـه بیش از همه درآن

۱ـ Hercule پهلوان داستانی روم قدیم.

۲ـ Méluies.

۳ـ Serpente.

ظرافت طبع بود بنویسد. هنگامی که‌درپی افکار خود می‌گشت آن موجود محبوب را کهمانند ظرف چینی سفیدبود، زیبایی زنان محتضردروبود می‌دید که بادولب رنگ‌باختهٔ خود باولبخند میزند، چشمان‌فروزانی نشان میدهد مانند چشمان همهٔ زنانی که چه از بیماری وچه ازغم ازپا در آمده‌اند. لوسین مقالات خود را برای روزنامه ها می‌فرستاد، چون نمی توانست بادارهٔ روزنامه‌ها برود وسر دبیران را بستوه بیاورد مقالاتش چاپ نمی‌شد. هنگامی که مصمم می‌شد بادارهٔ روزنامه برود تئودورگایار که باو مساعده‌هایی داده بود وبعدها ازین گوهرهای ادبی بهرمند شد باسردی اورا بخود می‌پذیرفت.

باو می‌گفت:

ـ عزیزم، مواظب‌خودتان باشید، ذوق شما دیگر ازمیان رفته است، نگذارید ازپا دربیایید. حرارت بخرج‌بدهید.

هنگامی که‌سخن دربارهٔ او دردستگاه دوریا یا تماشاخانهٔ وودویل پیش میآمد فلیسین ورنو، مرلن وهمهٔ کسانی که‌بااو دشمن بودند فریاد میکردند:

ـ این‌لوسین بچه‌تنها همان‌داستان‌وهمان مقالات را درشکم‌خود داشت. چیزهایی‌برای‌مامی‌فرستد که‌دل آدم‌برایش میسوزد.

«چیزی درشکم‌ندارد» درزبان مخصوص روزنامه نویسان کلمهٔ مقدسیست حکم قطعی است که‌چون آنرا دادند استیناف دادن از آن دشوارست، این‌کلمه را که همه‌جا باخود میبردند بی‌اطلاع لوسین، لوسین‌را نابودمیکرد.

درآغاز ماه‌ژون بیانشی بآن شاعرگفت که‌کورالی ازدست رفته‌است، دیگر بجز سه‌چهارروز اززندگی اونمانده است. برنیس ولوسین این‌روزهای شوم‌را بگریه کردن گذراندند، بی‌آنکه بتوانند اشکهای‌خودرا ازین دختر بیچاره‌ای که از مردن درراه لوسین گرفتارنومیدی بود پنهان‌بکنند. باحس بازگشت عجیبی کورالی خواست‌لوسین کشیشی برای اوبیاورد. زن‌هنرپیشه میخواست باکلیسیاآشتی بکند ودر صلح وصفا بمیرد. سرانجام او مطابق آیین مسیح بود، صمیمانه اظهار پشیمانی کرد. این حالت احتضار واین مرگ اوباقی ماندهٔ نیرو وهمت را از لوسین گرفت. شاعر باافکندگی کامل دریك‌صندلی‌دسته‌دار درپای‌تخت خواب کورالی ماند، پیوسته باو نگاه میکرد، تاوقتی که‌دید دست مرگ چشمهای آن زن هنر پیشه را برمی‌گرداند. آنوقت ساعت پنج بعدازنصف شب بود. مرغی آمد برروی گلدانهایی که درپشت پنجره بود خود را انداخت وچند آوازی خواند. برنیس که زانوزده بود دستهای کورالی را میبوسید و بدن او درزیر اشکهای وی سردمیشد. درآن موقع‌تنها یازده شاهی پول روی‌بخاری مانده بود.

لوسین ازخانه بیرون رفت، یك‌ناامیدی اورا تحریك‌میکرد که صدقه بگیرد،

تامعشوقه‌اش را بخاك بسپارد، یاآنکه برود خودرا بپای مارکیز دسپار، کنت‌دوشاتله، خانم دوبارژتون، ده‌توش یاآن هرزه گرد دل آزار مارسه بیندازد: دیگر آن وقت نه غروری درخود میدید ونه‌نیرویی. برای اینکه پولی بدست بیاورد ممکن بود سربازی بکند! باآن رفتار دل‌افسرده وازجا دررفته‌ای که بدبختان ازآن باخبرند تاکاخ کامیل موپن‌رفت؛ بی‌آنکه متوجه بی‌ترتیبی لباس خودبشود وارد آنجا شد وازو در خواست کرد وی‌را بپذیرد.

پیشخدمت اوجواب داد:

ـمادموازل ساعت سه‌بعدازنصف‌شب بخواب رفته‌است وپیش‌ازآنکه زنگ بزند کسی جرأت نخواهد کرد وارد اطاقش بشود.

ـ کی‌زنگ میزند؟

ـ هیچ‌وقت پیش‌از ساعت‌ده.

آنگاه لوسین یکی ازآن‌نامه‌های هراس انگیزی‌را نوشت که‌درآن بدبختان‌از هیچ‌چیز دریغ‌ندارند. یك‌شب هنگامی که‌لوستو دربارهٔ تقاضاهایی که‌هنرمندان جوان ازفینو کرده‌بودند، بااوسخن می‌گفت دراحتمال این سرافکندگی‌ها شك کرده بود، قلم وی شاید اینك از حدودی که تنگدستی‌برای‌پیشینیان وی فراهم کرده‌بود نیز تجاوز می‌کرد. خسته ودرمانده وتب آلود ازراه خیابانها بخانه برگشت، بی‌آنکه متوجه آن شاهکار نفرت‌انگیزی بشود که‌نومیدی اینك باو تلقین کرده بود. بباربه برخورد.

دست بسوی او درازکرد وگفت:

ـ باربه، پانصد فرانك ؟

کتاب‌فروش جواب‌داد:

ـنه، دویست فرانك.

ـ آه! مگرشما دل ندارید!

ـ چرا، اما من‌هم معاملاتی دارم:

پس‌ازآنکه ورشکستگی فاندان وکاوالیه‌را حکایت کرد گفت:

ـ شماخیلی بمن‌ضرر می‌رسانید، پس‌کاری بکنید پول‌گیرم بیاید؟

لوسین بخودلرزید.

کتاب‌فروش سخن خودرا دنبال کرد وگفت:

ـ شما شاعرید، باید بتوانید هرجور شعر بگویید. درین موقع من احتیاج بتصنیف‌های پرشوری دارم تاآنهارا باچند تصنیفی که‌ازتصنیف‌سازان مختلف‌برداشته‌ام مخلوط بکنم، تاآنکه بعنوان تقلب‌مرا دنبال‌نکنند وبتوانم یك‌مجموعهٔ قشنگ‌تصنیف را در کوچه‌ها بده شاهی بفروشم. اگر میل داشته باشید فردا ده تصنیف خوب برای بده‌مستی‌یاهرزگی بفرستید.... درین صورت .. . می‌دانید! دویست‌فرانك بشمامی‌دهم.

لوسین بخانهٔ خود برگشت : درآنجا دید که کورالی را راست وخشك شده برروی‌یك تختخواب تسمه‌دارخوابانده‌اند، ملافهٔزبری‌روی‌اوکشیده‌اند که‌برنیس گریه‌کنان آن‌را دوخته بود. آن‌زن فربه ازمردم نرماندی چهار شمع پیه در چهار گوشهٔ تخت روشن کرده‌بود. درچهرهٔ کورالی آن‌گلهای زیبایی میدرخشید که بابانگ چنان بلندی بازندگان سخن میگوید وآرامش مطلق‌را ادا میکند، مانندآن دختران جوانی بود که‌ازبیماری رنگ خودرا باخته‌اند: مثل این‌بود که‌گاه‌گاهی دولبش که کبود شده بوداز هم بازمیشد ونام لوسین را زمزمه میکرد، آن کلمه‌ای که توأم بانام خداپیش از دم‌آخر ازلبش بیرون‌آمده بود. لوسین‌به‌برنیس‌گفت برود بادارهٔ متوفیات‌دستورتشییع جنازه‌ای بدهد که بامخارج کلیسیای محقر بون‌نووول[1] ازدویست فرانك‌تجاوز نکند.

همین که‌برنیس‌بیرون رفت شاعر برسر میز خود در کنار پیکر دوست بیچارهٔ خود نشست، ودرآنجا ده‌تصنیفی را ساخت که‌میبایست مضمونهای نشاط انگیز وعوام پسند داشته باشد. پیش‌ازآنکه بتواند کاری بکند رنج‌بسیار برد، اما سرانجام‌توانست ذوق خودرا درهنگام ضرورت بکار بیندازد، مثل آنکه رنجی نبرده باشد. هنوز هیچ نشده حکم جانکاه کلودوینیون را دربارهٔ جدایی که‌درمیان دل ودماغ می‌افتد اجرا می‌کرد. آن‌شبی‌که‌این کودك‌بیچاره درپرتو شمعها، درکنار کشیشی که‌دربارهٔ کورالی دعا میخواند در پی اشعاری می‌گشت که میبایست تسلیم مجلس عیاشی بکند و چیز مینوشت چه‌شبی بود؟..

فردای آنروز لوسین که آخرین تصنیف‌خودرا تمام‌کرده بود سعی‌می‌کرد آنرا بآهنگی دربیاوردکه پسندیدهٔ‌آنروز بود. آنگاه برنیس وکشیش‌که شنیدند این‌پسربچهٔ بیچاره این بندها را میخواند ترسیدند دیوانه شده باشد:

ای‌دوستان، تصنیفی که‌اخلاقی‌باشد.
مرا خسته می‌کند ودلم را آزار میدهد؛
آیا باید بعقل متوسل‌شد
هنگامی که‌کسی بدیوانگی تن درمیدهد؛
ازهمه گذشته هربند شعری خوبست.
وقتی که‌انسان با بیماران مشروب میخورد؛
اپیکور[2] بآن شهادت داده است.
درپی آپولون[3] نرویم.

۱ـ Bonne – Mouvelle معنی لغوی آن خوش‌خبرست.
۲ـ Epicure حکیم معروف‌لذت‌پرست‌یونانی (۳۴۱-۲۷۰ پیش‌ازمیلاد).
۳- Apollon خدای روشنایی وهنر والهام دریونان قدیم.

وقتی که‌باکوس[1] ساقی ماست؛
بخندیم! بیاشامیم؛
وبچیزهای دیگر بی‌اعتنا باشیم.

* * *

بقراط بهرمشروب خوارخوبی
عمرصد ساله وعده داده است.
ازهمه گذشته چه‌اهمیت دارد که بدبختانه
ساق پای سست ولرزانی
دیگر نمی‌تواند با پی‌ها قدم بردارد،
بشرط آنکه برای خالی‌کردن شیشه‌ا
دست هم چنان چابك باشد؛
اگر هم چنان مانند پستانکهای واقعی،
تا شصت سالگی ما مشروب میخوریم،
بخندیم! بیاشامیم!
وبچیزهای دیگر بی‌اعتنا باشیم.

***

اگر بخواهند بدانند ازکجا آمده‌ایم
این‌کار خیلی آسانست؛
اما برای آنکه بدانیم کجا میرویم،
باید انسان زرنگ باشد.
رویهمرفته، بی‌آنکه نگران باشیم،
بجان خودم باید تا آخر
ازفضل آسمان برخوردار شویم!
یقین است که ما میمیریم؛
اما یقین هم هست که زنده‌ایم؛
بخندیم ! بیاشامیم!
وبچیز های دیگر بی‌اعتنا باشیم.

هنگاهی‌که شاعر این آخرین بند تصنیف را بآواز میخواند، بنیانشون ودارتز وارد شدند واورا درمنتهای افگندگی دیدند، سیلی از اشك می‌ریخت ودیگر قوهٔ آنرا نداشت تصنیف‌های خودرا پاکنویس‌بکند. چون درمیان گریه‌ها وضع خودرا بیان‌کرد

---

۱ ـ Bacchus خدای می‌گساری دریونان قدیم.

دید درچشمان کسانی‌که بسخن اوگوش میدادند اشك جمع شده است.

دارتز گفت :

ـ این خیلی ازخطاها را جبران میکند!

کشیش با وقاری گفت:

ـ خوش‌بخت کسانی‌هستند که درهمین دنیا جهنم را بچشم می‌بینند.

منظرهٔ این زن زیبای مرده که تا جاودان لبخند میزند، منظرهٔ معشوقش‌که با هرزه درایی‌هایی مخارج قبر او را میدهد، باربه که پول تابوت را داده است، این چهار شمع پیه‌گرداگرد آن زن هنرپیشه‌ای‌که دامن‌گل دوزی او وجورابهای ساقه‌بلند قرمزش که گلهای سبز داشت پیش ازآن همهٔ تماشاچیان را درتماشاخانه بجنبش می‌آورد، پس‌از آن کشیشی که اورا با خدا آشتی داده وبردر ایستاده بود بکلیسیا برود و دربارهٔ آن زنی‌که این همه دوست داشته بود دعا بخواند، این بزرگواریها و این رسوایی‌ها ، این دردهایی که احتیاج آنهارا پامال کرده بود، آن نویسندهٔ بزرگ و آن پزشك بزرگ را چنان سرد کردند که نشستند و نتوانستند یك کلمه بگویند. پیشخدمتی پیدا شد و ورود مادموازل ده توش را اعلان‌کرد.این دختر زیبا و خوش‌قلب همه چیزرا فهمید، بسرعت بطرف‌لوسین رفت، دستش‌رافشرد ودو اسکناس هزار فرانکی آهسته دردستش گذاشت.

وی نگاهی مانند اشخاص محتضر باوکرد وگفت :

ـ دیگر وقت گذشته است.

دارتز، بیانشون ومادموازل ده توش از لوسین جدا نشدند مگر پس ازآنکه نومیدی اورا با گواراترین سخنان دلداری دادند، اماهمهٔ فنرهای وجود او خرد شده بود. ظهر آن روز همهٔ اعضای آن انجمن بجز میشل کرستین‌که با این‌همه از اشتباه خود دربارهٔ تقصیرهای لوسین بیرون‌آمده‌بود درکلیسیای کوچك‌بون نوول‌گردآمدند، همچنان که‌برنیس ومادموازل ده‌توش، دوتن‌ازهنرپیشگان تماشاخانهٔ ژیمنازکه نقشهای ساکت را بازی می‌کردند، زنی که کورالی وکاموزو را درتماشاخانه لباس می‌پوشاند. کاموزوکه های‌های گریه میکرد با تشریفاتی برای لوسین قسم خورد که زمینی دایمی درقبرستان بخرد و وادارکند درآنجا ستون کوچکی برپاکنند ودر روی آن بکنند: « کورالی » و درزیر آن « درنوزده سالگی مرد ».

لوسین برروی آن تپه‌ای که ازآنجا چشمش همه‌جای پاریس را میدید تا شب تنها ماند. ازخود می‌پرسید:

ـ که مرا دوست خواهد داشت؟ دوستان حقیقی مرا حقیر می‌شمارند. هرچه کرده‌باشم، همه‌چیز درمن شرافتمندانه بنظر میآمد وکاملا فراخورآن‌کسی بود که در آنجا خفته است! دیگر بجز خواهرم وداوید ومادرم کسی‌را ندارم! درآنجا در بارهٔ

من چه فکر می‌کنند؟

آن مرد بیچارهٔ بزرگ شهرستانی بکوچهٔ لالون برگشت؛ و از دیدن عمارتی که خالی مانده است تأثرات او باندازه‌ای سخت بود که رفت درمیهمانخانهٔ محقری در همان‌کوچه منزل گرفت. با دوهزارفرانکی که مادموازل ده‌توش داده بود همهٔ قرضها را داد، اما قیمت فروش اثاثهٔ خانه‌را هم برآن افزود. برای برنیس ولوسین ده‌فرانك ماند که زندگی آنهارا در ده روزی تأمین‌کرد ولوسین آن‌را در افکندگی و بیماری بسربرد: نه می‌توانست چیزی‌بنویسد، نه‌فکری بکند، خودرا واگذار درد ورنج‌کرده بود وبرنیس بحال او رحم آورد.

شبی که لوسین بفکر خواهرش، مادرش و داویدسشار بود و اظهار تعجب می‌کرد وی باو جواب داد:

ـ اگر بسرزمین خودتان برگردید، چطور خواهید رفت؟

گفت:

ـ پیاده .

ـ ازهمه گذشته باید بتوانید زندگی بکنید و در راه بخوابید. اگر روزی دوازده فرسنگ راه بروید دست‌کم بیست فرانك لازم دارید.

گفت:

ـ آنرا بدست میآورم .

لباسها ورخت های زیر قشنگ خودرا برداشت، در تن خود تنها حداقل احتیاج‌را نگاه داشت ونزد سامانون رفت و اوهم پنجاه‌فرانك برای همهٔ‌ترکهٔ اوپیشنهاد کرد. ازآن رباخوار درخواست کرد باندازه‌ای باو بدهد که بتواند دلیجان سواربشود، نتوانست دل اورا بدست بیاورد. باخشمی‌که داشت لوسین باعجله بدستگاه فراسکاتی رفت، بخت خودرا آزمود وچون برگشت یك دینارهم نداشت.

چون باطاق محقر خود در کوچهٔ لالون رسید روسری کورالی را از برنیس خواست . از اقراری‌که لوسین ازباخت در قمار باو کرده بود آن دختر مهربان با چند نگاه نیت این شاعربیچاره را که نومید شده بود دریافت: میخواست خودرا دار بکشد. باوگفت:

ـ آقا، مگر دیوانه شده‌اید؟ بروید گردش بکنید ونصف شب بر گردید، تا آن وقت پول شمارا بدست آورده‌ام؛ اما در خیابانها بمانید وبطرف راه های کنار رودخانه نروید .

لوسین درخیابان‌ها گردش کرد، درد اورا گیج کرده بود، اسبها ودرشکه‌ها، مردم راهگذر را نگاه می‌کرد، حس می‌کردکه تنزل کرده، تنهاست، درمیان این جمعیتی که مانند گردبادی بود وهزاران منافع شهر پاریس بایشان تازیانه میزد.چون

درفکر خود سواحل رود شارانت را مجسم‌کرد، تشنهٔ لذایذ خانوادگی خود شد، آنگاه یکی ازین بارقه های قدرت درو پدید آمدکه همهٔ طبایعی را که نیمه زن هستند می ـ فریبد، نمیخواست ازمیدان بدر رود مگر آنکه عقدهٔ دل خودرا درپیش داوید سشار بریزد، و از سه فرشته‌ای که برای او باقی مانده‌اند رأی بخواهد. درضمن ولگردیها برنیس را دید که لباسهای نو خودرا پوشیده و در خیابان گل‌آلود بون نوول[1] در گوشهٔ کوچهٔ لالون ایستاده بود بامردی گفتگو می‌کنند.

لوسین که از بدگمانی هایی که از دیدن آن زن اهـل نرماندی باو دست داد هراسان‌شد، گفت:

ــ چه می‌کنی؟

چهار سکهٔ نیم فرانکی آهسته دردست شاعرگذاشت وگفت:

ــ این بیست فرانکست که ممکن‌است گران تمام بشود.

برنیس فرارکرد، بی آنکه لوسین بداند ازکجا رفته است؛ زیـرا باید برای تکریم اوگفت که این پول دستهای اورا می‌سوزاند و میخواست آنرا پس بدهد؛ اما مجبور شد آنرا بعنوان آخرین جای زخم زندگی پاریس نگاه بدارد.

۱ـ Bonne - Nouvelle

بخش سوم

اوا و داوید

فردای آن روز لوسین وادار کرد بگذرنامهٔ اوروادید بدهند، یك عصای چوب شمشاد خاردار خرید، درمیدان کوچهٔ دانفر[1] یك دلیجان دوچرخه گرفت که بادوشاهی پول اورا درلون ژومو[2] پیاده کرد. درمنزل اول شب را درطویلهٔ دهی در دو فرسخی آرپاژون[3] خوابید. چون باورلئان[4] رسید هنوز هیچ نشده خودرا خیلی خسته وکوفته دید؛ اما درمقابل سه فرانك کشتی‌رانی اورا درتور[5] پیاده کرد ودرراه تنهادوفرانك خرج خوراك خود کرد. لوسین از تور تا پواتیه[6] پنج روز راه رفت. خیلی آن‌طرف‌تر ازپواتیه جزیك فرانك برای اونمانده بود، اما آخرین بازماندهٔ نیروی خودرا برای دنبال کردن راه جمع کرد. روزی که شب لوسین‌را دردشتی که تصمیم گرفته بود در آنجا اطراق بکند بغفلت گرفت. در ته دره‌ای کالسکه‌ای را دید که از سربالایی بالا می‌رود. بی اطلاع ازدرشکه چی ومسافرین وپیشخدمتی که در روی نشیمن نشسته بود توانست درعقب آن درمیان دوبسته بارجا بگیرد وبطوریکه بتواند دربرابرحرکت های آن‌تاب بیاورد بخواب رفت. فرداصبح، که‌آفتاب چشم اورازد وآهنگ صدایی‌بیدارش کرد، شهرمانل[7] را شناخت، همان شهر کوچکی که هجده ماه پیش درآنجا رفته بود

۱- d'Enfer معنی لغوی‌آن جهنمی است.
۲- Lonjumeau ازآبادیهای نزدیك پاریس.
۳- Arpajon آبادی دیگری درجنوب غربی پاریس.
۴- Orléans شهری درجنوب غربی فرانسه.
۵- Tours شهر دیگری درهمان ناحیه.
۶- Poitiers شهردیگری درهمان ناحیه.
۷- Mansle آبادی دیگری درهمان قسمت ازفرانسه .

با دلی پرازعشق وامید وشادی منتظرخانم دوبارژتون بشود. چـون دید گـرد و خـاك سراپایش را گرفته است، درمیان حلقه‌ای ازمردم کنجکاو و سورچیان فهمید که می‌بایست مورد اتهامی شده باشد؛ بزمین جست ومیخواست چیزی بگوید که دو مسافری که ازکالسکه بیرون‌آمده بودند سخنش را قطع کردند: حکمران تازهٔ شارانت ، کنت سیکست دوشاتله وزنش لویزدونکر وپولین را دید. کنتس گفت:

ـ اگرما می‌دانستیم تصادف چه هم سفری بماداده است! آقا، با ماسوار بشوید.

لوسین بسردی باین زن ومرد سلام کرد ونگاهی کرد که هم محجوبانه و هـم تحقیرآمیزبود. دریك راه میان برجلو شهرمانل ناپدید شد تابقلعه‌ای برسد و بتواند ناهار نان وشیربخورد، راحت بکند ودرخاموشی دربارهٔ آیندهٔ خود فکری بکند. هنوز سه فرانك دیگر برای اومـانده بود سرایندهٔ منظومهٔ گلهای مینا که تب اورا بجنبش آورده بود، مدت مدیدی دوید؛ درجریان رود پایین‌رفت وبروضع آن جاها نگاه می‌کرد که بیش ازپیش باصفاتر می‌شد. نزدیك وسط روز بجایی رسید که اجتماع آبهـا که درخت بید گرداگردآن را فرا گرفته بود یك قسم دریاچه‌ای تشکیل می‌داد. ایستاد تاباین بیشهٔ پرطراوت وانبوه‌که زیبایی روستایی آن در روح او اثر کرد نگاه‌بکند. خانه‌ای که همسایهٔ آسیابی بود وآن را درکنار یکی ازسواحل رودخانه ساخته بودنداز میان سردرختان سقف کزل‌پوش را که بخزه آراسته بود نشان می‌داد. یگانه زینت‌این نمای ساده چندبیشه ازگل یاسمن، ازپیچك وازلبلاب بود وگرداگردآن گلهای‌فلوکس[1] وزیباترین گیاههای پرچربی فروزندگی داشت برروی صفحهٔ سنگی که دستك کلفتی در زیرآن بود وراه را دربالای سطح طغیان‌آب برآن ساخته بودند تورهایی دیدکه‌در آفتاب پهن کرده بودند. درحوض‌آب زلال که درآن سوی‌آسیاب درمیان دوجریـان آب بود که‌درمخزنها می‌ریختند مرغابی هایی شنامی‌کردند ، اسیاب صـدای زننده‌ای داشت . بر روی نیمکتی روستایی شاعر بانوی تنومند فربهی را دید که چیز می‌بافت ومراقب کودکی بود که ماکیان‌ها را آزار می‌داد.

لوسین پیش رفت وگفت :

ـ ای زن مهربان، من خیلی خسته‌ام، تب دارم وبجز سه فرانك‌چیزی‌ندارم؛ لطف بکنید نان دوآتشه وشیربمن بدهید بخورم، تایك هفته روی‌کاه بخـوابم. فرصت خواهم داشت بکسانم بنویسم پول برای من بفرستند یا بیایند مرا ازین‌جا ببرند.

زن گفت :

ـ باکمال میل، بشرط اینکه شوهرم بخواهد. آه! ای مردك؛

آسیابان بیرون‌آمد، بلوسین نگاه کرد وچپقش‌را ازدهان بیرون‌آوردبگوید:

---

۱ ـ Flox.

ـ سه فرانك؟ برای یك هفته؟ بااین‌کار نمی‌شود کرد.

شاعر پیش ازآنکه در رختخوابی که زن‌آسیابان برای اودرست کرد بخوابد درآنجا چنان بخواب رفت که میزبان خودرا ترساند ودرضمن‌آنکه باین چشم انـداز دلپسند نگاه می‌کرد پیش خود گفت :

ـ شاید عاقبت شاگردآسیابان بشوم.

فردای آن روز نزدیك ظهرزن‌آسیابان گفت :

ـ کورتوا [1] برووببین‌این‌جوان مرده‌است یازنده، چهارده ساعتست که‌خوابیده، من جرأت نمی‌کنم بروم.

آسیابان درضمن‌آنکه پهن‌کردن تورهای خود واسباب ماهی‌گیری خودرابپایان می‌رساند بزنش جواب داد:

ـ گمان می‌کنم این پسرخوشگل یکی ازین لاغرکهای بازیگر باشد کـه یك غاز ونیم غازهم ندارند.

زن آسیابان گفت :

ـ مردك، ازکجا فهمیدی ؟

ـ خیلی غریب است،نه شاهزاده است، نه وزیر، نه وکیل، نه خلیفهٔ کشیش‌ها؛ چطور شده است که دستهایش اینقدر سفیدست ، مثل دستهای کسی کـه هیچ کار نمی کند ؟

زن‌آسیابان که تازه ناشتایی را برای مهمانی که تصادف شب پیش نزد آنهـا فرستاده بودآماده کرده بود گفت:

ـ پس خیلی غریبست که گرسنگی بیدارش نمی‌کند.

دوباره گفت :

ـ بازیگر؟ کجا می رود؟ هنوز موقع هفته بازار آنگولم نشده است.

نه‌آسیابان ونه زنش نمی‌توانستند تصور بکنند که بجزبازیگری، شـاهزاده‌ای وخلیفهٔ کشیشان مردی هم هست که هم شاهزاده است و هم بازیگر، مردیکه جامـهٔ مقدس مجللی دربر دارد، شاعری که مثل اینست‌کاری نمی‌کند، بـااین همه وقتی کـه بتواند وصف عالم انسانیت را بکند برآن فرمانرواست .

کورتوا بزنش گفت:

ـ پس چه می‌تواند باشد؟

زن آسیابان پرسید:

ـ مگر خطری است که ما ازو پذیرایی بکنیم ؟

1- Courtois

آسیابان دوباره گفت :

ـ به ! دزدها بیش ازین‌ها دست و پا دارند ، شاید تاکنون کیف مـا را زده باشد.

لوسین که ناگهان پدیدار شد وبی‌شك ازپنجره گفتگوی زن وشوهررا شنیده بود بالحن محزونی گفت :

ـ نه شاهزاده‌ام، نه دزد، نه خلیفهٔ کشیشها، نه‌بازیگر. جوان‌بیچارهٔ خسته‌ای هستم که ازپاریس تا اینجا پیاده آمده‌ام. اسم من لوسین دوروبامپره است، پسرآقای شاردون هستم ، که پیش از پوستل دواسازاومو بود. خواهر من داوید سشارچـاپچی میدان درخت توت شده است.

آسیابان گفت :

ـ صبر کنید! این چاپچی پسر همان حقه‌بازنیست که قیمت ملك خود را در مارساك بالا برده است ؟

لوسین جواب داد:

ـ درست است.

کورتوا دوباره گفت :

ـ پدر غریبی است، بله! می‌گویند همه چیزرا درخانهٔ پسرش بفروش می ـ رساند. وبیش ازدویست هزار فرانك دارایی دارد، گذشته ازدغل‌کاریهایش!

هنگامی که روح وجسم در کشمکش دراز و دردناك درهم شکسته شـده‌اند ، در پی ساعتی که نیرو ازاندازه گذشته است. یامرگ هست ویا یك افگندگی شبیه به مرگ، اما طبایعی که توانایی مقاومت دارند دوباره قوت می‌گیرند. لوسین که گرفتار چنین بحرانی بود، هنگامی که بطور مبهم خبر واقعهٔ بدی را که برای داویـد سشار شوهر خواهرش پیش‌آمده بود شنید مثل آن بود که نزدیکست ازپا دربیاید.

فریاد کرد :

ـ اوه ! خواهرم ! خدایا ! چه کردم ؟ آدم پستی هستم؟

سپس بارنگ باخته وناتوانی مرد محتضری خود را بروی یك نیمکت چوبی انداخت. زن‌آسیابان شتابان یك کوزهٔ شیر برایش‌آورد ومجبورش‌کرد بخورد؛ اما از آسیابان خواهش‌کرد با او کمك بکند بروی تختخوابش بخوابد، ازو معذرت خواست که‌مردن اوبرای او دردسرخواهد بود، زیرا گمان می‌کردم‌آخر او رسیده است. این شاعرشیرین سخن چون شبح مرگ را دید افکارمذهبی پیدا کرد ؛ خواست کشیش را ببیند، پیش او اعتراف بگناه بکند و مراسم مذهبی را برپـا کنند. چنین شکوه‌های اسرارآمیز باصدای ضعیف ازجوانکی که مانند لوسین چنان چهرهٔ دلفریبی داشت و بزیبایی اوبود خانم کورتوا را سخت برقت‌آورد.

ـ آهای، مردك، سوار اسب‌بشو، زود برو آقای مارون[1] طبیب مارساك رابیاور؛ ببیند این‌جوان را چه شده است، بنظرم نمی‌آید حالش خوب باشد وکشیش‌را هم بـا خودت بیاور. شاید بهتر ازتو بدانند بر سراین چاپچی میدان درخت توت چه آمده است، زیرا که پوستل دامادآقای مارون است.

همینکه کورتوا رفت ، زن آسیابان که مانندهمهٔ مردم روستا جداً معتقد بود ناخوشی احتیاج بخوراك دارد، بلوسین غذا داد، اوهم گذاشت این‌کاررا بکند ، درآن موقع‌کمتر دوچار افکندگی شده بود تا پشیمانی‌های سخت.

آسیاب کورتوا دریك‌فرسخی مارساك، مرکـز بخش بود، در نیمـه راه مائل بآنگولم؛ ولی آن‌آسیابان مهربان بیشتر ازین جهت طبیب و کشیش مارساك را آورد که هردوخبر وصلت لوسین را باخانم دوبارژتون شنیده بودند وهمهٔ مردم شهرستـان شارانت درین موقع از زناشویی این خانم وبازگشت اوبآنگولم باحکمران جدید کنت سیکست درشاتله گفتگو می‌کردند. بهمین جهت چون طبیب شنید کـه لوسین در خانهٔ آسیابانست اوهم مانندکشیش درآرزوی این بود دلیل این‌رابداند که چه چیز زن‌بیوهٔ آقای دوبارژتون را مانع شده است زن شاعرجوانی بشود که با او فرار کرده است و بداند آیا بسرزمین خود برمی‌گردد که با شوهر خواهرش داوید سشارکمك بکند . کنجکاوی وحس انسانیت برای‌آنکه بیاری شاعرمحتضر بیایند چنان‌باهم جمع شده‌بود که دوساعت پس از رفتن کورتوا، لوسین برروی راه سنگلاخ‌آسیاب صدای چرخهای آهنی درشکهٔ تك اسبهٔ مندرس طبیب ده را شنید. همان دم‌آقایان مارون پدیدارشدند زیرا که طبیب برادرزادهٔ همان کشیش بود. بدین ترتیب لوسین درین موقع کسانی‌را می‌دید که بهمان اندازه باپدر داویدسشار پیوستگی داشتند که ممکن است همسایگان یك قصبهٔ کوچك موکاری باهم داشته باشند. وقتی‌که طبیب‌آن محتضررا معاینه کرد، نبض اورا گرفت، زبانش‌را دید، لبخند زنان بزن‌آسیابان نگاه کرد و گفت:

ـ خانم کورتوا، اگرچنانکه من شك ندارم در زیرزمین چند تا بطری شراب و درته قایقتان چند تا ماهی خوب‌آب‌شیرین دارید، آنهـارا برای‌این‌ناخوش بیاورید که بجزخستگی فوق‌العاده عیب دیگـری ندارد؛ وقتی‌کـه این کار را کردید بزودی بلند می‌شود!

لوسین گفت :

ـ آه ! آقا ، درد من درجسم من نیست، بلکه در روح منست، واین‌اشخاص مهربان کلمه‌ای بمن گفتند که مرا کشت وبمن از وقایع بدی درخانـهٔ خواهرم خانم سشار خبرداد ! شمارا بخدا، شما که اگرسخن خانم کورتوارا باور بکنند دخترتان را

---

۱ ـ Marron .

بپوستل داده‌اید باید خبری ازکارهای داویدسشار داشته باشید!

طبیب جواب داد:

ـ اما باید در زندان باشد، پدرش ازکمك با اوخودداری کرده است....

لوسین دوباره گفت:

ـ در زندان ! و برای چه؟

آقای مارون جواب داد:

ـ امابرای براتهایی‌که ازپاریس‌آمده بود وبی‌شك‌آنها را فراموش کرده بود، زیرا چنان وانمود نمی‌کند ازکارهایی که می‌کند درست خبر داشته باشد.

شاعرکه سیمایش سخت بهم خورد گفت :

ـ خواهش می‌کنم مرا باآقای کشیش تنها بگذارید.

طبیب، آسیابان و زنش بیرون رفتند . وقتی‌که لوسین خود را با کشیش پیر تنها دید فریاد کرد :

ـ آقا ، من مستحق این مرگی هستم‌که می‌بینم فرا رسیده است ومـرد بسیار بدبختی هستم که چارهٔ دیگری ندارد جزآنکه خود را بآغوش مذهب بیندازد . آقا، منم که جلاد خواهـرم وبرادرم هستم ، زیرا کـه داویدسشار جای برادرم را دارد! براتهایی‌که داوید نتوانسته است پول‌آنهارا بدهد من درست‌کرده‌ام... من خانه‌خرابش کردم. درآن بدبختی جانکاهی‌که من گرفتارآن بودم این‌جنایت را فراموش‌کردم...

ولوسین بدبختی‌های خود را حکایت‌کرد. وقتی‌که این منظومه را بپایان‌رساند که سزاوار شاعری بود، ازکشیش درخواست کرد بآنگولم برود و از او وخواهرش و مادرش خانم شاردون وضع حقیقی حالشان را بپرسد تا بداند هنوز می‌تواند چاره‌ای بکند یا نه .

های های گریه می‌کرد وگفت:

ـ آقا، تاشما برگردید ممکن است من زنده بمانم. اگر مادرم، خواهرم، اگر داوید مرا ازخود نرانند نخواهم مرد!

زبان‌آوری‌تب‌آلود مرد پاریسی، اشکهای این پشیمانی‌هراس انگیز، این‌جوان زیبای رنگ‌پریده ونیم مردهٔ از ناامیدی، نقل بدبختی‌هایی‌که از نیروهای انسانی‌بالاتر بود، همه چیز رحم کشیش‌را برانگیخت. باوجواب داد:

ـ آقا، درشهرستان هم مثل پاریس ، تنها باید نصف‌آنچـه را می‌گویند بـاور کرد. ازهیاهویی‌که در سه‌فرسخی آنگولم ممکنست خیلی نادرست‌باشد هراسان‌نشوید، سشار پیرمرد، همسایهٔ ما، ازچند روزپیش ازمارساك رفته است؛ بهمین جهت احتمال می‌رود مشغول درست‌کردن کارهای پسرش باشد. من بآنگولم می‌روم. برمی‌گردم‌بشما بگویم می‌توانید بخانواده‌تان برگردیدیانه و درکنارآن‌خانواده اقرارهای‌شما، پشیمانی

شما بامن کمك خواهد کرد ازشما پشتیبانی بکنم.

کشیش‌نمی‌دانست‌که ازهمه ما تاکنون لوسین‌آن همه پشیمان شده‌بود. پشیمانی وی هرچند هم سخت‌بود ارزش دیگری جزصحنه‌ای‌که‌آنرا خوب بازی‌کرده‌بود باشند وصمیمانه بازی‌کرده باشند نداشته است!

طبیب پس‌ازکشیش‌آمد. چون درآن بیمار یك‌بحران اعصاب دیدکه ممکن‌بود شوم باشد، برادرزاده هم بهمان اندازه که عم وی دلداری داده بود دلداری داد و سرانجام توانست بیمار را وادارکند تجدید قوا بکند.

کشیش‌که‌آن‌ناحیه را می‌شناخت وعادات مردم‌آنجارا می‌دانست بمانل رفته‌بود و درآنجا کالسکه‌ای که از روفك[1] بآنگولم می‌رفت می‌بایست طولی نکشد که برسد و درآن یك‌جا بود. کشیش پیر درنظرداشت در بارهٔ داوید سشار ازنوهٔ برادرش پوستل دواسازاومو، رقیب سابق چاپچی برای گرفتن اوای زیبا اطلاعاتی بخواهد، اگرکسی می‌دید چه احتیاطهایی دواساز کوتاه قد کرد تاپیرمرد را کمك کرد ازگاری شکستهٔ نفرت‌انگیزی که درآن زمان راه روفك را بآنگولم می‌پیمود پیاده بشود، کودن‌ترین بینندگان حدس می‌زد که آقا وخانم پوستل‌آسایش خود را در گرو ارثیهٔ او گذاشته بودند.

ـ آیا ناهار خورده‌اید؟ چیزی میل دارید؟ ما منتظر شما نبودیم، با وضع خوشی مارا بغفلت گرفتید...

هزاران سؤال باهم ازو کردند. خانم پوستل کاملا این سرنوشت را داشت زن دواساز اومو بشود. قد اوباندازهٔ قد پوستل کوتاه بود، چهرهٔ سرخ دختری را داشت که در روستا پرورده شده است، رفتارش معمولی بود وتمام زیباییش منحصربآب و رنگ بسیاربود. موهای حنائیش‌که درپیشانی او خیلی پایین آمده بود، رفتارش و گفتارش مناسب همان سادگی بود که در خطوط چهرهٔ گردی آشکارست. چشمهایی‌که تقریباً زرد بود، همه چیز در وجود او می‌گفت که بامید دارایی شوهر کرده است. بهمین جهت پس از یك سال زناشویی ازحالا فرمانروایی داشت و بنظرمی‌آمد کاملا برپوستل مسلط شده است ووی هم بسیار خوش بخت بود که این وارث را پیدا کرده است.

خانم لئونی پوستل[2] که درخانوادهٔ مارون بجهان‌آمده بود، پسری را شیر می‌دادکه معشوق‌آن کشیش پیر وآن طبیب وپوستل بود، بچهٔ زشتی‌که هم‌شبیه بپدرش بود وهم بمادرش.

۱ـ Ruffec یکی ازآبادیهای نزدیك‌آنگولم.

۲ـ Léenié Postel.

لئونی گفت :

ـ بسیار خوب ، عموجان ، پس بآنگولم آمده‌اید چه بکنید ، در صورتی که نمی‌خواهید چیزی بخورید ومی‌گویید بمحض اینکه وارد خانه شدید می‌خواهید ازما جدا بشوید ؟

بمحض اینکه‌آن‌کشیش نجیب اسم اوا و داویدسشار را برد، پوستل سرخ شد ولئونی باین مردکوتاه قدآن نگاه پر ازغیرت اجباری راکردکه زنی چون‌کاملا مسلط برشوهرخود باشد هرگز ازکردن‌آن دربارهٔ گذشتهٔ او بنفع‌آیندهٔ خود دریغ نمی‌کند.

لئونی باترشروئی‌آشکاری‌گفت:

ــ عموجان، ایـن‌آدمهـا با شما چه‌کـرده‌اندکـه شما خودتان را داخل‌کارشان می‌کنید؟

کشیش‌که برای پوستل مجسم‌کرد لوسین درخانهٔ‌کورتوا درچه حالیست‌گفت:

ــ دخترجان، اینهابدبخت‌اند.

پوستل فریادکرد:

ــ آه ؛ با این دم و دستگاه از پاریس برمی‌گردد. پسرك بیچاره ! با اینهمه ذوقی‌کـه داشت جاه طلب بود؛ درپی دانه رفت وکاه هم‌گـیرش نیامد. اماآمده است این‌جا چه بکند؛ خواهرش بالاترین تنگدستی‌هارا دارد، زیراکه همهٔ این نابغه‌ها، این داوید هم مثل لوسین، هیچ سررشته ازتجارت ندارند. ما در دادگاه دربارهٔ اوگفتگو کردیم وچون من قاضی هستم مجبورشدم رأی در بارهٔ اورا امضا بکنم... این دل‌مرا بدردآورد؛ نمی‌دانم دراین موقع‌کنونی لوسین می‌تواند بخانهٔ خواهرش برود یانه، در هرحال اطاق‌کوچکی‌که درین‌جا داشت خالیست و باکمال میل‌آنرا باومی‌دهم.

کشیش پس ازآنکه‌کلاه دوشاخ خودرا برسرگذاشت وچون بچه راکـه در بغل لئونی درخواب بود بوسید هنگامی‌آماده بود از دکان بیرون برودگفت:

ــ بسیارخوب، پوستل.

خانم پوستل‌گفت:

ــ عموجان، بی‌شك شام را با ما می‌خورید، زیرا اگر بخواهیدکار این آدمهارا سروسامان بدهید بهمین زودیها تمام نمی‌شود. شوهرم باتك اسبهٔ خود و با اسبش شما را دوباره بآنجا خواهد برد.

زن وشوهر بآن عموی بزرگ‌گران‌بهای خود نگاه کردند کـه بطرف‌آنگولـم می‌رفت.

دواسازگفت:

ـ باسنی‌که‌دارد باوجوداین حالش خوبست.

درضمن‌آنکه پیرمرد هفتادسالهٔ محتـرم ازسر بـالایی‌های‌آنگولـم بالا می‌رود

بی‌فایده نیست بگوییم درچه دامهایی ازمنافع پاخواهدگذاشت.

داویدسشاراین‌گاوپرجرأت مانندگاوی‌که نقاشان همراه‌آن انجیل‌خوان‌کرده‌اند پس ازحرکت برادرزنش بسوی پاریس تنها یك فکـرداشت وآن این بودکـه دارایی بسیاری بهم بزند، نه برای خود بلکه برای اوا وبرای لوسین، این دوموجود دلپذیری که خودرا فدای ایشان‌کرده بود. برنامه‌ای‌که باحروف برجسته دربرابرچشمانش نوشته شده بود این بودکه زنش‌را وارد محیط تجمل وتمولی بکندکه می‌بایست درآن زندگی کند، با بازوی توانای خود پشتیبان جاه‌طلبی برادرش باشد. این نابغـهٔ پشت‌کاردار، که لوسین اورا باختراعی‌کـه پدرش شاردون سرگرم آن شده بود راهنمایی‌کرده بود و احتیاج بآن روزبروزمحسوس‌ترمی‌شد، بی‌آنکه چیزی بکسی‌حتی بزنش بگوید مشغول این جستجویی‌کـه پر از اشکال بود شد. صاحب چاپخانهٔ محقرکوچهٔ درخت توت،که برادران‌کونته اورا از پا درآورده بودند. پس ازآنکه بیك نظر متوجه ذوق مردمان عصرخود شد حدس زدچه‌کاری ازچاپخانه‌برمی‌آید. روزنامه‌ها، سیاست، توسعهٔ فوق‌العادهٔ کتابفروشی وادبیات، توسعهٔ علوم، تمـایل بیك مباحثهٔ عمومی‌دربارهٔ همهٔ منافع‌کشور، همهٔ‌آن جنبش اجتماعی‌که چون‌حکومت رستوراسیون پابرجا شدآشکارگشت، خواستار تولیدکاغذی بودکه تقریباً ده برابرآن مقداری می‌شدکـه اوورار[1] معروف‌کـه راهنمای اوهمان دلایل بود درآغاز دورهٔ انقلاب باآن معامله‌کرد. در ۱۸۲۲ کارخانه‌های‌کاغذ ـ سازی درفرانسه باندازه‌ای بودکه‌کسی نمی‌توانست امیدوار باشد یگانه مالك آنها باشد، هم‌چنانکه اوورارکرد و پس ازآنکه محصول‌آنهارا احتکارکرد مهمتریـن‌کارخانـه‌هارا متصرف شد وانگهی داوید نه‌آن جسارت ونه‌آن سرمایهٔ لازم را برای چنین معاملاتی نداشت. بنابرین تا وقتی‌که‌کاغذسازی برای مصنوعات خود بکهنه قناعت بکنـد قیمت کاغذ جزآنکه بالا برود طور دیگرنخواهد شد. نمی‌توان تولیدکهنه را زیادکرد.کهنه نتیجهٔ مستعمل شدن لباسهاست ومردم‌کشوری‌مقدارمعینی ازآنرا فراهم می‌کنند. براین مقدارنمی‌توان‌افزود مگر بوسیلهٔ افزایش عدهٔ بچهایی‌که متولد می‌شوند. برای‌آنکه تغییرمحسوسی درسکنهٔ‌کشوری پیش بیاید،کشور یك ربع قرن انقـلابهـای بـزرگ در اخلاق، درتجارت ودر زراعت‌لازم دارد. پس اگر احتیاج‌کاغذسازی بیش ازآن مقداری باشدکه درفرانسه‌کهنه تولید می‌شود، یا دوبرابر یا سه‌برابر باشد، برای‌آنـکه‌کاغذ را درقیمت نازل‌نگاه بدارند باید بجزکهنه مادهٔ دیگری را درکاغذسازی بکاربرند وانگهی این استدلال‌متکی بروقایع بود. کارخانه‌های‌کاغذسازی آنگولم‌که آخرین‌کارخانه‌هایی بود که درآنهاکاغذ را باکهنه‌های نخی درست می‌کردند می‌دیدندکه مقدار وحشت‌انگـیزی

---

۱ - Ouvrard

پنبه خمیر کاغذ را فرا می‌گیرد. درهمان حین‌که لردستانهوپ[1] ماشین چاپ آهنی را اختراع می‌کرد وگفتگو ازماشین‌های خودکار امریکا بود، دستگاه‌های خودکار برای ساختن کاغذ بهر درازی‌که بخواهند درانگلستان بکارآغازکرده بودند. بدینگونه وسایل مطابق احتیاجات تمدن‌کنونی فرانسه بودکه متکی برمباحثهٔ مفصل دربارهٔ همه‌چیز و تظاهر دایمی افکار انفرادیست، یعنی یك بدبختی حقیقی، زیرا مللی‌که‌گفتگومی‌کنند خیلی‌کم عمل می‌کنند. چیزعجیب اینست‌که هنگامی‌که لوسین وارد دستگاه عظیم روزنامه‌نویسی می‌شد و درخطرآن بودکه شرافت وهوش خودرا ذره ذره برسر این‌کار بگذارد، داویدسشار ازته چاپخانهٔ خود درصدد جنبش بودکه مطبوعات منظم راوارد نتایج مادی بکند، چون لوسین اورا ازفکر اولی‌که‌آقای شاردون برای حل این‌موضوع صنعتی‌کرده بود مجهزکرده بود، می‌خواست وسایل را هم‌آهنگ بانتیجه‌ای‌که مقتضیات آنزمان متمایل بآن بود بکند. رویهمرفته حق داشت درپی دارایی بوسیلهٔ ساختن کاغذ ارزان بربیاید، زیرا حوادث پیش‌بینی عاقلانهٔ چاپچی‌آنگولم را محقق‌کرده است. درین پانزده‌سال‌آخر اداره‌ای‌که مأمور دریافت تقاضاهای اسناد اختراع هست بیش ازصدور درخواست دربارهٔ انکشاف موادی‌که‌باید درساختن‌کاغذ وارد بشود دریافت کرده است.

این جوان فداکار ازفایدهٔ این اختراع‌که سروصدایی‌نداشت وفواید بسیار دربر داشت مطمئن بود، ناچار پس از عزیمت برادرزنش بطرف پاریس‌گرفتارنگرانیهای دایمی‌شدکه می‌بایست جستجوی چنین راه حلی‌فراهم بکند. چون همهٔ وسایل را برای زن‌گرفتن و برای تحمل مخارج سفر لوسین بپاریس بکار برده بود، درآغاز زندگی زناشویی خود دیدکه دربالاترین تنگدستی‌هاست. هزارفرانك برای احتیاجات چاپخانهٔ خود نگاه داشته بود و براتی را بهمین مبلغ بپوستل دواسازمدیون بود. بدین‌گونه برای متفکر دقیق دوموضوع پیش‌آمد: می‌بایست اختراعی بکند و بسرعت اختراع بکند، وانگهی می‌بایست فواید این انکشاف را صرف حواییج خانواده وکاسبی خود بکند. درین‌صورت چه عنوانی می‌توان بمغزی دادکه لایق‌آن باشد نگرانی‌های بی‌رحمانه‌ای راکه تنگ‌دستی نهانی فراهم می‌کند ازمیان بردارد، خاندان خودرا بی نان ببیند، تقاضاهای روزانهٔ حرفه‌ای راکه مانند حرفهٔ چاپچی دقیق است برآورد، و در ضمن حدت وسرمستی‌های دانشمندی را داشته باشدکه درپی رازی هست‌که روز بروز بیشتر دربرابر دقیق‌ترین‌کنج‌کاویها مکتوم می‌ماند! دریغاکه پس ازین خواهیم دید چگونه مخترعین‌رنجهای دیگری راباید تحمل بکنند. صرفنظر ازحق‌ناشناسی‌توده‌هایی که مردمان بیکار ونالایق دربارهٔ نابغه‌ای دارند وبآنها میگویند:

---

1 - Stanhope

ــ برای این بجهان آمده بودکه مخترع باشد، نمی‌توانست کاردیگر بکند، نباید بیشتر از اختراع اوممنون بود تا ازآنچه از مردی ممنوع هستندکه شاهزاده از مادر متولد شده است، استعدادهای طبیعی خودرا بکارمی‌برد! وانگهی پاداش خودرا ازهمان کارخودگرفته است.

زناشویی در دخترجوانی پریشانی‌های روحانی وجسمانی دقیق فراهم می‌کند؛ اما چون باشرایط شهرنشینان‌طبقهٔ دوم زناشویی بکنند، آن دختر بایدگذشته ازآن در منافعی‌که بکلی تازه است مطالعه‌کند و با معاملاتی انس بگیرد؛ بهمین جهت مرحله‌ای برای او پیش می‌آیدکه ناچار باید بمشاهدهٔ آن بپردازد و اقدامی‌نکند. عشقی‌که داوید بزنش داشت بدبختانه این ورزیدگی را بتأخیر نینداخت، وی جرأت نکرد نه فردای روز زناشویی ونه در روزهای بعد وضع را برای اوآشکارکند. باوجود تنگدستی فوق‌العاده‌ای‌که لئامت پدرش اوراگرفتارآن‌کرده بود، چاپچی بیچاره نتوانست تن در دهدکه ماه عسل خودرا فدای‌کسب تجربه درحرفهٔ حزن‌انگیز خود و اطلاعاتی‌که برای زن مردکاسبی لازمست بکند. بهمین جهت هزارفرانکی‌که یگانه دارایی او بود بمصرف خانه وچاپخانه رسید. بی‌قیدی داوید و بی‌اطلاعی زنش سه ماه‌کشید! بیداری ایشان هراس‌انگیز بود. درموقع انقضای مهلت براتی‌که داوید بنام پوستل داده بود، این‌خانواده دید بی‌پولست وسبب این‌قرض برای او چنان معلوم‌بودکه می‌بایست‌جواهر عروسی‌خودوظرفهای‌نقره‌اش‌رابرای‌پرداخت آن فدابکند. همان‌شب‌پرداخت‌پول‌این‌برات اواخواست داوید رادربارهٔ معاملات خود بحرف بیاورد زیرامتوجه‌شده بودکه‌وی‌سرگرم چیزهای‌دیگریست‌وبچاپخانه‌اش‌نمی‌رسد. راستی‌هم‌که‌داویدازماه‌دوم‌بعدازازناشویی قسمت عمدهٔ وقت خود را درزیر سایبانی‌که درته‌حیاط واقع شده بود در اطاق کوچکی‌گذراند که برای ریختن نوردهای چاپخانه‌بود. سه ماه‌پس از بازگشت بآنگولم بجای کهنه‌هایی که روی‌حرف می‌کشند دواتی راکه‌مرکب نورد داشت بکار بردکه مرکب درآن‌بوسیلهٔ نوردهایی از سریشم و شیره ساخته می‌شود و پخش می‌شود. این نخستین اصلاح درکار چاپخانه بقدری مسلم بود که بزودی برادران‌کونته که اثرآنرادیدندآنها هم‌پذیرفتند. داویدیك‌کوره‌ای‌که پاتیلی ازمس‌داشت بدیوار مشترك‌این نوع از مطبخ تکیه داده‌بود، ببهانهٔ اینکه برای ریختن نوردهای خودکه قالب‌های زنگ‌خوردهٔ آنها رادرکناردیوار چیده بودو نمی‌بایست دوباره‌آنها را بریزدکمتر زغال بکار ببرد. نه تنها درمحکمی از چوب بلوط که از تو روکش آهنی داشت باین اطاق گذاشت بلکه بجای ابزارهای کثیف پنجره‌که روشنایی‌از آنجا می‌آمد شیشه‌های‌رگه دارگذاشت تا مانع شود ازبیرون موضوع مشغلهٔ او را ببینند. در پاسخ نخستین کلمه‌ای که اوا دربارهٔ آیندهٔ خودشان اداکرد با وضع مضطربی باونگریست و بااین کلمات جلو اورا گرفت:

ــ بچه‌جان، می‌دانم دیدن کارگاه خالی واین قسم بیکاری تجارتی‌که برای‌من

پیش آمده استچه افکاری باید در تو تولید بکند.

او را بطرف پنجرهٔ اطاقشان برد وچون آن بیغولهٔ پراز اسرار را باو نشان‌داد گفت :

ـ اما می‌بینی ، ثروت ما در آنجاست .. باید باز چند ماه رنج ببریم ، امادر رنج‌کشیدن حوصله داشته باشیم‌ومرا بگذار یك موضوع صنعتی را حل بکنم که بهمهٔ تنگ دستی‌های ما خاتمه خواهد داد .

داوید چنان مهربان بود ، فداکاری او را چنان می‌شد ازگفته‌اش باور کرد که آن زن‌بیچاره که مانند همهٔ زنهای دیگر حواسش متوجه مخارج روزانه بود ، وظیفهٔ خودرا این دانست‌شوهرش‌را از دردسرهای خانه رها بکند. ناچار از آن اطاق‌قشنگ کبود و سفید که تنها قانع بود در آن کارهای زنانه بکند و با مادرش درد دل بکند رفت ودر یکی از آن دوقفس چوبی در عقب‌کارگاه فرود آمد تا در کوك‌کار تجارتی چاپخانه مطالعه‌کند. درین سه ماه کارگرانی‌که تا آن وقت برای‌کار لازم بودند یك‌یك رفتند و چاپخانهٔ بیکار داوید خالی شد. برادران کونته‌که‌کار بسیار ایشان را از پا در آورده بود نه تنهاکارگران همان شهرستان را بکار می‌گماشتند و دورنمای آنکه در سرزمین خود روزها بیشترکار بکنند ایشانرا جلب می‌کرد،بلکه چندنفری را ازشهر بوردو آوردند و مخصوصاً از آنجا کارگرانی می‌آمدند و خود را باندازه‌ای ورزیده می‌دانستند که از شرایط شاگردی‌کردن معاف باشند . اوا چون وسایلی راکه چاپخانهٔ سشار می‌توانست بکار ببرد مشاهده‌کرد بیش از سه نفردر آنجا ندید. اولا شاگردی که داویدلذت برده بود اورادر دستگاه برادران دیدرو تربیت بکند مانند کاردیگران بود و همچنانکه‌همهٔ سرکارهای چاپخانه رفتار می‌کنند در میان عدهٔ زیادکارگرانی‌که زیر دستشان هستند مخصوصاً نسبت بچند تن از ایشان دلبستگی پیدا می‌کنند، داوید این شاگرد راکه اسمش سریزه [1] بود باخود بآنگولم آورده و در آنجا کارکشته شده بود؛ گذشته از آن ماریون[2] بود که مانند سگ‌پاسبانی باین‌دستگاه دلبستگی داشت؛ پس ازآن‌کولب[3] یکی ازمردم آلزاس[4] که سابقاً در دستگاه آقایان دیدرو حمال‌بود. کولب گرفتار خدمت نظام شد و اتفاقاً به آنگولم آمد و داوید در موقعیکه خدمت نظام او بپایان می‌رسید او را در موقع سان دادن شناخت . کولب بدیدن داوید رفت و گلویش پیش ماریون گیر کرد و همهٔ صناتی را که مردی مانند او

---

۱ - Cérijet

۲ - Marion

۳ - kolb

۴ - Alsace ـ از ایالات شمال فرانسه متنازع در میان فرانسه وآلمان.

از زنی توقع دارد درودید : آن تندرستی نیرومندانه‌ای‌که‌گونه‌هاراگندم‌گون می‌کند، آن زور مردانه‌ای‌که بماریون اجازه می‌داد براحتی یك« فرم حروف » را بلندکند ، آن درستکاری مذهبی‌که مردم‌آلزاس بآن دلبستگی دارند، فداکاری نسبت بارباب‌خود که نمایندهٔ طبیعت خوبیست،از همه گذشته آن‌صرفه‌جویی که بواسطهٔ آن صاحب مبلغ مختصر هزار فرانك ، رخت زیر، لباس رو و اسبابی که پاکیزگی مردم شهرستان را داشت شده بود. ماریون که تنومند وفربه بود سی‌وشش سال داشت، تااندازه‌ای از آن مغرورشد که‌می‌دید مورد توجه سرباز زره پوشی واقع شده که پنج‌پاو هفت بندانگشت بلندی قد دارد، باستحکام یك‌دیوارقلعه‌است، قهراً این فکر را باو تلقین‌کردکه‌کارگر چاپخانـه بشود . هنگامیکه آن مرد آلزاسی مرخصی قطعی خودرا گرفت ماریون وداویداورابصورت«خری»که تااندازه‌ای ممتازباشد درآورده‌بودند،که‌بااین‌همه خواندن و نوشتن نمی‌دانست .

حروف‌چینی کتابهایی‌که بآنها «شهری» می‌گفتند درین مدت سه ماه‌آنقدرزیاد نبودکه سریزه نتواند بآن برسد. سریزه‌که هم حروف‌چین، هم‌صفحه‌بند و هم سرکـار چاپخانه بودآن چیزی‌رامحقق می‌ساخت‌که‌کانت[1] آنرا«قوهٔ سه برابر جالب» اصطلاح کرده‌است: حروف چینی می‌کرد، غلط گیری می‌کرد، سفارشها را دردفتر می‌نوشت، صورت حسابها را ترتیب می‌داد؛ اما چون اغلب بیکار بود درقفس خود در آن سرکار- گاه رمان می‌خواند و منتظر سفارش‌اعلانی یادعوتنامه‌ای می‌شد . مـاریون‌که پدرسشار اورا تربیت کرده بود کاغذ را می‌برید ، بآن‌رطوبت می‌زد، در چاپ‌کردن آن باکولب کمك می‌کرد، کاغذ را پهن‌می‌کرد ، لب آنرا می‌برید و حتی آشپزی هم می‌کرد و صبح زود بخرید می‌رفت .

وقتی‌که اوا واداشت سریزه حساب را باوبدهد دیدکه عایدات سیصدفرانکست. مخارج‌ازقرار روزی سه فرانك‌برای سریزه وکولب‌که‌یکی روزی دو فرانك و دیگری روزی یك فرانك می‌گرفت بسیصد فرانك می‌رسید . بنابراین چون قیمت مصالحی‌که برای کارهای تمام شده و تسلیم شده بود بصدو چند فـرانك بالغ می‌شد براوا واضح شد که درسه ماه‌اول زناشویی داویدکرایهٔ‌خانه، منافع سرمایه‌ای‌که نمایندهٔ ارزش لوازم کار و امتیاز چاپخانه بود ، حقوق‌ماریون ، قیمت مرکب وروی همرفته نفعی که یك چاپچی باید ببرد، این‌همه چیزهایی راکه در عالم چاپ « پارچه» می‌نامند ضرر کرده است، این اصطلاح بواسطهٔ ماهوتها و پارچه‌های ابریشمی است که باید فشار پیچهارا برروی حروف کمتر بکند و یك‌چهار گوش پارچه‌در میان کاغذگیر ماشین وکاغذی که چاپ روی‌آن می‌خورد می‌گذارند . اوا پس ازآنکه رویهمرفته وسایل چاپخانه و

---

۱ ـ Kant حکیم معروف آلمانی ۱۷۲۴ ـ ۱۸۰۴ .

نتایج آنرا دریافت حدس‌زد این‌کارگاهی که بواسطهٔ فعالیت جانکاه برادران کونته از رونق افتاده‌است مقدار کم عایدی دارد زیرا که ایشان در ضمن هم‌کاغذ ساز هستند، هم‌روزنامه‌نویس،هم چاپچی،دارای‌امتیاز از ادارهٔ خلیفه‌گری، طرف رجوع شهرداری و فرمانداری. روزنامه‌ای که دوسال پیش‌سشارپدر و پسر بیست و دوهزار فرانك فروخته بودند درآن موقع سالی‌هجده هزار فرانك عایدی داشت.

او بنقشهٔ برادران کونته‌که ظاهر کریمانه‌ای بآن می‌دادند پی‌برد و ایشان‌برای چاپخانهٔ سشار باندازه‌ای کار می‌گذاشتندکه‌زندگی خودرا دنبال‌بکند و باندازه‌ای‌نباشد که باایشان رقابت بکند . وی ادارهٔ امور را بدست گرفت، نخست صورت‌کاملی ازهمهٔ موجودیها ترتیب داد . کولب ، ماریون و سریزه را واداشت کارگاه را مرتب بکنند، پاك بکنند و آنرا منظم بکنند . سپس یکی از اول‌شبها که داوید ازگردش در بیرون شهر برمی‌گشت و دنبال او پیرزنی بودکه یك بستهٔ بسیار بزرگ درآن رخت پیچیده بودند همراه داشت، اوا از او رأی خواست تاازخرده‌ریزی که سشار پدر برای‌ایشان گذاشته است بهره‌مند شوند و باو وعده کرد بتنهایی‌کارها را اداره بکند . خانم‌سشار بنابدستور شوهرش هرچه از بازماندهٔ کاغذها بدستش آمد و آنهـا را جورکرده بود بمصرف‌رساند ودر دوستون بریك‌روی‌کاغذاین‌افسانه‌های عامیانهٔ رنگین راکه‌روستائیان بر دیوارهای‌کلبه‌های خود می‌چسبانندچاپ‌کرد یعنی داستان یهودی سرگردان،روبر[1] شیطان ، ماگلون [2] زیبا، شرح چند معجزه. اواکولب را واداشت دست فروشی بکند، سریزه یك‌لحظه وقت هم تلف نکرد ، از صبح تا شب این صفحه‌های پراز ساده دلیها را بازینت‌های درشت حروف‌چینی‌کرد . ماریون تنها از عهدهٔ چاپ‌کردن برمی‌آمد . خانم شاردون‌همهٔ‌کارهای خانگی‌را بعهده‌گرفت زیرا که اواگراورها را رنگ می‌کرد. درظرف دو ماه در نتیجهٔ‌فعالیت‌کولب و درست‌کاری او ، خانم سشار تا دوازده‌فرسخ‌در اطراف آنگولم سه هزار ورق از آنها را فروخت که تهیهٔ آنها سی فرانك خرج برداشته‌بود و ازقرار هرورقی دو شاهی سیصد فرانك برای او عایدی‌داشت. اما وقتی که همهٔ کلبه‌ها و میخانه‌ها را ازین افسانه‌ها فرش کردند می‌بایست بفکرمعاملهٔ دیگر باشند ، زیراکه آن مرد آلزاسی نمی‌توانست در بیرون ازیـن شهرستان سفر بکند اوا که همه چیزرا درچاپخانه زیرو رو می‌کرد، یك دوره تصویرهای لازم برای چاپ کردن آنچه تقویم چوپانها می‌گفتند پیدا کرد ، در آن نمایندهٔ هرچیزی علامت‌ها ، تصویرها ، گراورهای رنگی یا سیاه و آبیست . سشار پیر مرد که خواندن و نوشتن نمی‌دانست، بیش ازآن پول‌بسیاری از چاپ‌کردن‌این‌کتاب که‌برای کسانیست‌که‌خواندن

---

۱ - Robert

۲ - Maguelonne

نمی‌دانند بدست‌آورده بود. این تقویم که یك شاهی بفروش می‌رسد، عبارت از ورقه ـ ایست که شست وچهارلا دارد و روی‌همرفته صدو هشت صفحه بقطع جیبی است. خانم سشار که‌ازپیشرفت این ورقه‌های یك لائی بسیار خوشوقت بود واین صنعتی است که مخصوصاً چاپخانه‌های کوچك‌شهرستانهابآن می‌پردازند ، چاپ کردن تقویم چوپانها را بمقدار زیاد بعهده‌گرفت و منافع خود را بخورد آن داد. کاغذ تقویم چوپانها که سالی چندین میلیون از آن در فرانسه بفروش می‌رسد زبرتراز کاغذ تقویم لیژی [1] استو تقریباً هر دسته‌آن چهارفرانك ارزش دارد. این دسته که‌پانصدورق دارد وقتی‌که‌چاپ شد از قرار ورقی یك‌شاهی بیست وپنج‌فرانك بفروش می‌رود. خانم سشار مصمم‌شدصد دسته کاغذ را برای چاپ اول بکار ببرد ، و این می‌شد پنجاه هزار تقویم که باید بفروش برساند و دوهزار فرانک نفع ببرد.

داویدآن چنان مردی که تا این اندازه مشغولست سرش گرم بود، وقتی که نظری بکارگاه چاپخانهٔ خود انداخت تعجب کرد صدای حرکت یکی ازماشینهای چاپ را شنید ودید سریزه همچنان ایستاده وبراهنمائی خانم سشار حروف چینی می کند. روزی که وی واردآنجا شد تا درکارهایی که اوابعهده گرفته‌است مراقبت بکند برای آن زن پیروزمندی جالبی بود که شوهرش تصدیق کرد وگفت موضوع تقویم‌کار بسیار خوبیست. بهمین جهت داوید وعده کرد دربارهٔ استعمال مرکب های چند رنگ که لازمهٔ تصاویر این تقویم بود وباید همه چیزآن بچشم‌بخورد راهنمایی بکند. سرانجام خواست خودش نوردهارا درآن‌کارگاه پرازاسرار خود بریزد تابااندازه‌ای که می‌تواند بازن خود درین معاملهٔ بزرگ کمك بکند.

درمیان این‌فعالیت جانانه کاغذهای یأس‌آمیزی رسید که‌بوسیلهٔ‌آنها لوسین‌بمادر وخواهر وشوهرخواهرش پیشرفت نکردن وتهی دست بودن خودرا درپاریس خبرمی‌داد. پیداست که درفرستادن سیصدفرانك برای‌این بچهٔ نازپرورده اوا وخانم شاردون وداوید هریك بسهم خود صاف‌ترین قسمت خون خودرا باوداده بودند. اوا که این خبرها اورا ازپا درآورده بود ومأیوس بود باکاری که با این همه دلاوری می‌کنداینقدر کم پول بدست می‌آورد واقعه‌ای‌را که دریك خانوادهٔ جوان شادی رابمنتهی درجه می‌رساند تلقی کرد. چون دید نزدیکست مادربشود پیش خود گفت:

ـ اگر داوید عزیزم درموقع زایمان من به نتیجهٔ جستجوهای خود نرسیده باشد ما چه خواهیم شد ؟... وکارهای تازهٔ چاپخانهٔ محقر مارا که اداره خواهد کرد؟

تقویم چوپانها می‌بایست درست پیش از اول ژانویه تمام بشود؛ درین صورت سریزه که همهٔ حروف چینی را بعهده داشت تأخیری بکار می‌برد که چون خانم سشار

1- Liégeois منسوب بشهر Liége دربلژیك.

ازکارهای چاپخانه خبرنداشت ازومؤاخذه بکند بیشتر اورا نومید می‌کرد. بنـا کرد مواظب این جوان پاریسی باشد. سریزه یتیمی بود که در دستگاه بچه‌هـای سرراهی پاریس بزرگ شده واورا بشاگردی آقایان دیدرو داده بودند. ازچهارده‌سالگی تاهفده سالگی مأمور اجرای سشار بود که اورا زیردست یکی ازچابك‌ترین کارگران گذاشت ووی هم اورا شاگرد خود ووردست خود در چاپخانه کرد؛ زیرا که داوید طبعاً نسبت بسریزه توجه پیدا کرد، چون هوش درو دید واوهم برخی لذایذ وشیرین‌کامی‌هایی را که تنگ دستی اومانع ازآن بود برای وی تهیه می‌کرد. چـون سریزه چهرهٔ کوچك زیبای حیله گری وموهای حنایی رنگ وچشمان کبود خمارآلودی داشت رسوم کوچه گردهای پاریس‌را بیای تخت شهرستان آنگولم آورد. هوش سرشار وهزال اووشرارت‌هایش باعث هراس همه شد. داوید درآنگولم کمتر مراقب اوبود، یابرای آنکه سنش بیشتر ازسرپرست خودبود وبیشترجلب اعتماد سرپرست خودرا می‌کرد، یابرای‌آنکه آن چاپچی اعتمادی بنفوذ مردم شهرستان داشت، سریزه بی‌اطلاع ازقیم خود دون‌ژوان[1] کاسکت بسرسه یاچهار دختر کارگرشد و پایش بکلی لغزید. اخلاق اوکـه زادهٔ میخانه‌های پاریس بود تنها نفع شخصی را قانون خود قرارداد. وانگهی سریزه که بنا براصطلاح عامیانه می‌بایست سال آینده «اسمش دربیاید» می دیدکه‌آینده‌ای نـدارد؛ بهمین جهت قرض بالاآورد وبفکر این بود که شش ماه دیگرسرباز می‌شود وآن‌وقت هیچیك ازطلبکارانش نمی‌توانددنبال اوبدود. داوید تااندازه‌ای برسر این پسرك مسلط بود، نه‌بعنوان‌اینکه‌کارفرمای‌اوبود، نه برای‌آنکه نسبت باوتوجه‌کرده بود، بلکه بواسطهٔ آنکه این هرزه‌گرد سابق‌پاریس در داوید هوش‌سرشاری سراغ داشت. بزودی سریزه باکارگران برادران کونته صیغهٔ برادری خواند، قـدرتی که درنیم تنه‌ها وپیراهن‌هـای ایشان بود اورا مجذوب ایشان کرد، ازهمه گذشته‌آن حس همکاری بود که شـاید در طبقات پایین‌تر بیش ازطبقات بالاتر نفوذ دارد. سریزه درین معاشرتها انـدك اصول خوبی را که داوید درذهن او وارد کرده بود ازدست داد؛ بااینهمه وقتی که دربـارهٔ «نعلهای» کارگاه چاپخانهٔ اوشوخی می‌کردند واین کلمهٔ تحقیر آمیزی بود که خرسـها بدستگاه‌های چاپ کهنهٔ خانوادهٔ سشار داده بودند، وقتی که ماشـین های چـاپ عالی آهنی را که عدهٔ آنها دوازده بود ودرکارگاه خیلی بزرگ برادران کونته کارمی‌کردند نشان دادند، ودرآنجا تنها دستگاه چاپ چوبی برای نمونه دادن بود، باز هـم طرف داوید را می‌گرفت وباغروری این‌کلمات را برخ مسخره کنندگان می‌کشید:

ـ باهمین نعلها ساده دل مابیش ازساده دلان‌شما که باجعبه‌های آهنینشان جز

---

۱ ـ don Juan قهرمان معروف داستانهای اسپانیایی که دربـاری بی دین هرزه گرد وبی‌ناموس بوده است.

کتاب دعا چیزی ازآن بیرون نمی‌آیدکارش خواهد گرفت! درپی یك سری هست که بوسیلهٔآن همهٔ چاپچی‌های فرانسه وناوار[1] را پشت سرخود خواهد انداخت!...

باو جواب می‌دادند:

ـ عجالة ، ای سرکار چاپخانهٔ گمنام چهل شاهی بگیر، زن ارباب تو اتوکش است !

سریزه جواب داد :

ـ راستی خوشگل است ودیدن اوگواراتر از دیدن پوزه‌های زنهای ارباب‌های شماست .

ـ مگر دیدن زن اوشکم ترا پرمی کند؟...

ازمحیط میخانه یا ازدرچاپخانه که این گفتگوهای دوستانه درآنجا روی می‌داد، دربارهٔ وضع چاپخانهٔ سشار برخی اطلاعات‌به‌برادران کونته رسید؛ ازمعامله‌ای‌که اوادرآن امتحان کرده بودخبر شدند ولازم دیدند جلواین پیشرفت اقدامی رابگیرند که ممکن بود این زن بیچاره را براه نیك‌بختی‌ببرد.

دوبرادر بایکدیگر گفتند :

ـ بالا دستش بلند بشویم تا ازتجارت سربخورد.

آن یکی ازبرادران کونته که مدیرچاپخانه بود بسریزه برخورد وباو پیشنهاد کرد ازقرار فلان مبلغ برای هرغلط گیری غلط گیریهای‌آنهارا بخواند تا کار مصحح ایشان را که نمی‌تواند تنها ازعهدهٔخواندن غلطگیریهای ایشان بربیاید سبك‌تربکند. سریزه درضمن اینکه چند ساعت درشب‌کار کرد ازبرادران کونته بیش ازآنچه‌ازسشار درتمام روز درمی‌آورد درآورد. نتیجهٔآن روابطی درمیان سریزه وبرادران کونته شد وصفات ممتازی دربارهٔ او قائل شدند و دلسوزی کردند وضعی دارد که مناسب منافع او نیست .

یکی ازبرادران کونته یك روز باوگفت :

ـ شما می‌توانید سرکار مطبعهٔ مهمی بشوید وروزی شش فرانك بدست‌بیاورید وباهوشی که دارید می‌توانید یك روز وادار کنید شمارا درمعاملات شریك بکنند.

سریزه جواب داد :

ـ بچه دردمن میخورد سرکارخوبی بشوم؟ من‌یتیم هستم، جزوصورت، مشمولین سال‌آینده‌ام واگر قرعه باسم من بیفتد که پول می دهد کس دیگری بجای من‌برود؟

آن چاپچی متمول جواب داد:

ـ اگر شما بدرد بخورید، چرا پولی را که برای معاف شدن شما لازمست

۱ـ Navarre ناحیه‌ای درمیان فرانسه و اسپانیا.

مساعده ندهند؟

سریزه گفت :

ـ همان ساده دل من نخواهد بود که این‌کاررا خواهد کرد..

ـ به ! شاید سری را که درعقب‌آن می گردد پیدا کرده باشد...

این جمله طوری گفته شد که بدترین افکار را در کسی که می‌شنید بر می ـ انگیخت، بهمین جهت سریزه بآن کاغذ ساز نگاهی کردکه منتظر دقیق‌ترین جوابها بود.

چون‌آن مردك را ساکت دید با احتیاط جواب داد :

ـ نمی‌دانم مشغول چه کاریست. اما او مردی نیست که دنبال سرمایه در زیر کاسه های خود برود!

آن چاپچی سه ورق ازکتاب دعای روزانهٔ کلیسیا را برداشت وآنها را بطرف سریزه دراز کرد وگفت :

ـ بیا جانم، اگربتوانید این‌را تافردا برای ماغلط گیری بکنید هجده فرانك بشما می‌رسد. مابدخواه نیستیم،کاری می‌کنیم‌پولی گیرسرکاررقیب مابیاید! رویهمرفته می‌توانیم‌خانم سشاررابگذاریم درمعاملهٔ تقویم چوپانهاگیربکند واوراخانه خراب‌بکنیم: بسیارخوب، بشما اجازه می‌دهیم باوبگویید که ماهم یك‌تقویم چوپانها بعهده‌گرفته‌ایم، اورا متوجه بکنید که زودتر ازمابمیدان نخواهد رسید...

حالا باید بفهمند چرا سریزه تا این اندازه در حروف چینی تقویم آهسته‌کار می‌کرد.اوا چون‌دانست‌که برادران‌کونته معاملهٔ مختصراورا بهم‌میزنند وحشت زده شد وخواست دلیلی‌برای دلبستگی سریزه دراظهاری‌که تا اندازه‌ای مزورانه‌دربارهٔ رقابتی که با او خواهند کرد کرده‌است بدست بیاورد، اما بزودی دریگانه حروف چین خود نشانه‌هایی ازکنجکاوی بسیار سختی دید که‌آنرا مربوط بسن اودانست.

یك روزصبح باوگفت:

ـ سریزه، شما درآستانهٔ درکمین میکنید و مـراقب رفت وآمـد آقای سشار هستید تا ببینید چه‌چیزرا پنهان میکند، وقتی‌که از کارگاه نوردریزی بیرون می‌آید بحیاط نگاه میکنید، بجای آنکه حروفچینی تقویم مارا تمام بکنید، همهٔ این کارهـا خوب نیست، مخصوصاً وقتی‌که می‌بینید من که‌زن اوهستم دراسرار او کنجکاوی نمی‌ـ کنم وآنهمه بخودم دردسر میدهم آزادش بگذارم بکارخود بپردازد. اگر وقت‌را تلف نکرده بودید تقویم تمام شده بود، کولب حالا مشغول فروختن آن بود، برادران‌کونته نمی‌توانستند هیچ ضرری بما بزنند.

سریزه جواب داد:

ـ خوب، خانم! درمقابل روزی چهل شاهی‌که اینجا بدست من میـآید، تصور

میکنید همین بس نیست‌که صدشاهی برای شما حروفچینی بکنم! اما اگـر نمی‌بایست شبها غلطگیریهای برادران کونته را بخوانم، خوب ممکن‌بود سبوس بخورم.

اوا که نه‌برای سرزنشهای سریزه دلش بدردآمده‌بود بلکه‌بیشتر برای درشتی آهنگ او، رفتار تهدیدآمیز او، وبرای زنندگی نگاه های اوبود جواب داد:

ـ شما خیلی زود حق ناشناس شدید، درین راه ترقی خواهیدکرد :

ـ درهرصورت درحق یکی‌ازخانمهای شهر نخواهدبود، زیرا درآن صورت یك ماه اغلب سی روز ندارد.

اوا که دید غرور زنانه‌اش تحریك شده نگاهی آتشبار بسریزه کرد وبه اطاق خود برگشت. وقتی‌که داوید آمد ناهاربخورد باوگفت:

ـ عزیزم، آیا باین سریزهٔ کوتاه قد عجیب وغریب اطمینان داری؟

جواب‌داد:

ـ سریزه؟ آه! این بچهٔ خودم است، من تربیتش کرده‌ام، اخبار چاپخانه را بدستش داده‌ام، پای کارسه‌اش‌گذاشته‌ام، رویهمرفته هرچه هست‌آنرا بمن مدیون‌است! مثل این میماند ازپدری بپرسند آیا ازبچه اش اطمینان دارد؟...

اوا بشوهرش‌گفت که سریزه غلطگیریهارا بنفع برادران کونته میخواند.

داوید با سرشکستگی صاحب کاری‌که خودرا خطاکار می‌بیند جواب داد:

ـ پسرك بیچاره! آخر باید زندگی بکند.

ـ آری، عزیزم، اما تفاوتی‌که در میان کولب و سریزه هست اینست: کولب هرروز بیست فرسخ راه میرود، پانـزده یا بیست‌شاهی خـرج میکند، هفت هشت و گاهی نه‌فرانك پول ورقهای بفروش رفته را برای ما میآورد وخرج دررفته تنهاهمان بیست‌شاهی خودرا ازمن میخواهد.. کولب دستش را زیر ساتور خواهدگذاشت ودستهٔ ماشین را دردستگاه برادران‌کونته نخواهدگرداند وبچیزهایی‌که تو درحیاط می‌اندازی نگاه نخواهد کرد، اگرهم هزارفرانك باو وعده بدهند، درصورتی‌که سریزه آنهارا بر میدارد و درآنها دقت میکند.

ارواح بزرگ بدشواری می‌توانند بدی و حق شناسی را درك بکنند، پیش از آنکه پی بوسعت فساد مردم ببرند عبرتهای ناگوار باید بگیرند؛ سپس وقتی که ازین حیث تربیت شدند، در اغماضی شأن خودرا بالا میبرند که آخرین درجهٔ تحقیرست.

سپس داوید فریاد کرد:

ـ به ! این‌کنجکاوی صاف وسادهٔ کوچه‌گردان پاریسست.

ـ درینصورت، عزیزم، لطف‌کن بروپایین بکارگاه ببین این کوچه‌گرد تـو از یکماه پیش تاکنون چقدرحروفچینی کرده است وبمن‌بگو آیا درین یکماه نمی‌توانست تقویم مارا تمام بکند؟...

پس‌ازشام‌داویداعترافکردکه ممکن بوده‌است تقویم را هشت روزه بچینند؛پس ازآن چون دانست‌که‌برادران‌کونته‌هم مثل‌آنراتهیه میکنندبیاری زنش‌برخاست،کولب را وادار کرد فروش‌اوراق مصور راقطع بکند وهمه چیزرابکارگاه‌خود برد، خودش‌یك فرم را حاضرکرد و کولب‌می‌بایست آنرا باماریون‌چاپ بکند، درضمن‌آنکه خودش فرم دیگررابا سریزه چاپ‌کردومراقب‌چاپ با مرکب‌رنگهای‌مختلف بود. هررنگی محتاج بیك‌چاپ‌جداگانه‌است. پس‌مرکب‌محتاج‌بچهاردفعه‌حرکت‌ماشین‌است. چون‌تقویم‌چوپانها رابجای‌یکدفعه چهاردفعه چاپ بکنند آنوقت‌طوری‌تمام میشودکه فقط آنرادرکارگاههای شهرستانها چاپ می‌کنندکه درآنجا اجرت کار ومنافع سرمایه ایکه در چاپخانه بکار افتاده تقریباً هیچ‌است. پس‌این محصول هرچندهم که ناهنجار باشد ازعهدهٔ چاپخانه‌هایی‌که درآنجا خوب کار می‌کنند ساخته نیست. آن وقت نخستین بارپس از بازنشسته شدن سشار پیردو ماشین را دیدند که باهم درین کارگاه کهنه کار می‌کنند. هرچند که این تقویم درنوع خود شاهکاری بودباوجود این‌اوا مجبور شد نیم شاهی بدهد زیرا که برادران کونته مال خودشان را بدست فروشان بسه سانتیم دادند؛ وی بتوسط دست‌فروشان مخارج خودرا درآورد، از فروشی‌که کولب مستقیماً کرده بود نفع برد؛ اما معاملهٔ او بجایی نرسید. سریزه چون دیدکه مورد بی‌اعتمادی زن خوشگل ارباب شده است در اندرون خود بنای مخالفت را گذاشت وپیش‌خود گفت: « توبمن بدگمانی ، انتقام خواهم کشید! » کوچه‌گردان پاریس چنین ساخته شده‌اند. پس سریزه ازآقایان کونته حقوقی را که البته بیشتر بود برای خواندن غلط گیریهایی پذیرفت که هرشب میرفت ازدفتر ایشان می‌گرفت وهرروزصبح بآنها پس میداد. چون هر روز بیشتر با ایشان گفتگو می‌کرد، مأنوس شد. عاقبت دید احتمال دارد ازخدمت نظام که آنرا مانند طعمه‌ای درنظر او جلوه میدادند خودرا آزاد بکند؛ وبی‌آنکه اورا فاسدبکنند برادران کونته نخستین کلمات را دربارهٔ جاسوسی و استفاده از اسراری‌که داوید درپی آنها بود ازو شنیدند. اوا چون مضطرب بود و میدید تا چه اندازه باید بسریزه کم اعتماد داشته باشد وچون ممکن بودکسی دیگررا مانندکولب پیدا بکند تصمیم‌گرفت یگانه حروفچینی‌را که داشت و نظر دقیق زنی که دوست میدارد اورا خائن نشان داد بیرون بکند، اماچون این‌خاتمهٔ کار چاپخانه‌اش بود تصمیم مردانه‌ای گرفت؛ ازآقای متیویه[1] طرف معاملهٔ داوید سشار وبرادران کونته‌وتقریباً همهٔ‌کاغذ سازان آن‌شهرستان خواهش کرد درروزنامهٔ‌کتابفروشان پاریس این اعلان را جابدهد؛

« چاپخانه‌ایکه کاملا مشغول کارست، لوازم وجواز دارد و درآنگولم واقعست واگذار میشود. برای اطلاع ازشرایط بآقای متیویه کوچهٔ سرپانت رجوع شود».

۱- Métiviez

برادران کونته پس از آنکه آن شمارهٔ روزنامه را که این اعلان در آن بود خواندند باخود گفتند:

ـ این زنك‌جوان بی‌فکرنیست، موقع آنست صاحب چاپخانه‌اش بشویم وچیزی برای گذران اوبدهیم، وگرنه ممکن‌است جانشین داوید رقیبی باشد ونفع ماهمیشه در اینست که متوجه این‌کارگاه باشیم .

برادران کونته که این فکر ایشان را بحرکت آورده بود آمدند با داوید سشار گفتگو بکنند. اوا که‌آن دوبرادر باو رجوع‌کردند چون اثرسریع حیلهٔ خودرا دید بالاترین شادی را حس‌کرد، زیرا ایشان این نیت را ازوپنهان نکردند که بآقای سشار پیشنهاد خواهند کرد چیزهارا بنفع ایشان‌چاپ بکند؛ سرشان خیلی شلوغ بود، ماشین‌هاشان ازعهدهٔ کارها برنمی‌آمد، کارگرانی از شهر بوردو خواسته بودند و خیلی میل داشتند سه دستگاه ماشین داوید را بکار بیندازند .

هنگامی‌که سریزه میرفت داوید را ازآمدن همکارانش خبربکند وی ببرادران کونته گفت :

ـ آقایان، شوهر من در دستگاه آقایان‌دیدرو باکارگران بسیار خوب درست و پرکاری آشنا شده، بی‌شك درمیان آنها جانشینی برای خود انتخاب خواهد کرد... آیا بهترنیست دستگاه خودرا درحدود بیست‌هزارفرانك‌بفروشدکه هزار فرانك‌عایدی بما میدهد تاآنکه برای حرفه‌ایکه مارا وادار می‌کنید بعهده بگیریم سالی هزارفرانك ازشما بگیریم؛ چرا برای معاملهٔ کوچك حقیر تقویم ما که آنهم متعلق باین چاپخانه بود برما حسد بردید؛

آن یکی از دوبرادر که اورا کونتهٔ بزرگ می‌گفتند با لحن دلپذیری گفت،

ـ خانم، چرا مارا خبرنکردید؛ ما با شما رقابت نمی‌کردیم.

ـ شمارا بخدا، آقایان، شما تقویم خودتان را شروع نکردید مگر وقتی که بتوسط سریزه خبردار شدید که من مال خودمرا درست می‌کنم.

چون‌این سخنان را با لحن شدیدی‌گفت بآن کسی که باو کونتهٔ بزرگ می‌گفتند نگاه کرد واورا وا داشت چشمهای خودرا بزیر بیندازد. باین وسیله دلیل خیانت سریزه را بدست آورد.

این کونته که مدیر کارخانهٔ کاغذ سازی ومعاملات بود از برادرش ژان[1] رتجارت بسیارماهرتر بود، هرچند که وی باهوش‌سرشاری چاپخانه را اداره میکرد، اما لیاقت اورا می‌توان بالیاقت سرهنگی سنجید؛ در صورتی‌که بونیفاس[2] سرتیپی بود

۱- Jean

۲- Boniface .

که ژان فرماندهی‌کل‌را باو وا گذاشته بود. بونیفاس مرد باریك و لاغری بود، چهرهٔ زردی‌برنگ شمع‌پیه داشت‌که‌لکهای سرخ درآن بود، بادهان تنگ وچشمانش‌شباهت بچشم گربه داشت، هرگز ازجـا درنمی‌رفت؛ سخت‌ترین دشنامها را با همان آسـایش خاطری‌که خشکه مقدسها دارند می‌شنید و با بانگ مـلایمی جـواب می‌داد. گـویی مشغول نمازخواندن یا اعتراف شنیدن یاتبرك دادن بود. ابرام وجاه‌طلبی‌کشیشی رابا حرص تاجری‌که عطش ثروت وپیشرفت اورا فرا گرفته باشد در رفتار مصنوعی و در ظاهری‌که تقریباً ملایم بود پنهان می‌کرد. ازسال ۱۸۲۰ این کونتهٔ بزرگ خواستـار همهٔ چیزهایی بود که سرانجام مردم طبقهٔ دوم درانقلاب ۱۸۳۰ بدست‌آوردند. چون پرازکینه نسبت بطبقهٔ اشراف ودرمسائل دینی بی‌قید بود بهمان اندازه‌که بناپارت از مونتانیارها[1] بود او هم دیندار بود. مهرهٔ پشت او با قابلیت انعطاف فوق‌العاده‌ای در برابر نجبا و ادارات دولتی خم میشد و در برابر ایشان خودرا کوچك و سرشکسته وحاضرخدمت نشان می‌داد. رویهمرفته برای نشان دادن این‌مرد بایك نکته‌که مردم معتاد بمعامله کردن بارزش‌آن پی می‌برند همین‌کافیست که عینکی با شیشه‌های آبی داشت که بآن وسیله نگاه خود را پنهـان می‌کرد، ببهانـهٔ آنکـه چشم خود را از درخشندگی زنندهٔ روشنایی حفظ کند وآنهم درشهری‌که زمین و ساختمانها سفیدند و ارتفاع بسیار زمین برشدت روشنایی می‌افزاید. هرچند که قد او انـدکی بیش از حد متوسط بود، بواسطهٔ لاغری بلند بالا بنظر میآمد وآن نماینـدهٔ طبیعتی بود کـه بکار وفکری‌که دائماً درجوش وخروشست عادت دارد. موهای چسبیده، جوگندمی وبلند او. که مانند موهای کشیشان زده بود ولباس اوکه از هفت سال پیش تاکنون مرکب از شلوارسیاه، جورابهای ساقه‌بلند سیاه، جلیقهٔ سیاه‌ویك ردنگت ماهوتی‌برنگ بلوط بود سیمای ژزویتی[2] اورا کامل می‌کرد. او را کونتهٔ بزرگ می‌گـفتند برای امتیـاز از برادرش که باوکونتهٔ چاق می‌گفتند وبدینوسیله تفاوتی‌را که هم ازحیث قد وهم از حیث استعداد درمیان دوبرادر بود نشان می‌دادند، وانگهی هردو وحشت‌انگیزبودند. راستی‌هم که ژان کونته‌که پسر مهربان فربهی دارای چهرهٔ فلامانها[3] و آفتاب‌آنگولم آنرا گندم‌گون کرده بود، کوتاه وباریك، بشکم‌گندگی‌سانشو[4]، تبسم برلب، چهـار-شانه، اختلاف فاحشی بابرادر مهترخود داشت. ژان نه تنها از حیث سیما وهوش بـا

۱- Montangnards دسته‌ای از انقلابیون معتدل فرانسه .

۲- Jésuites فرقه‌ای ازکشیشان کاتولیك که‌بقشری بودن معروفند .

۳- Flamands مردم ناحیهٔ Flandre از نواحی قدیم شمال فرانسه.

۴- Sancho مهتردون کیشوت قهرمـان معروف رمـان سروانتس نویسندهٔ مشهور اسپانیایی‌که مردی وفادار وپرگوونادان بوده است.

برادرش اختلاف داشت، بلکه عقایدی تقریباً آزادی خواهانـه داشت، جزو احزاب مرکزی دست چپ بود، تنها روزهای یکشنبه بنماز می‌رفت وبا بازرگانان آزادیخواه بسیارخوب بکنار می‌رفت. برخی از تاجران اومو می‌گفتند این اختلاف عقیده یك بازی بود که این دوبرادر می‌کردند. کونتهٔ بزرگ با زبردستی از خوش‌رویی ظاهری برادرش بهره‌مند می‌شد،ژان را مانند چماقی بکار می‌برد.ژان سخنان درشت، رفتار-هایی‌را که باآرام بودن برادرش سازگار نبود بعهده می‌گرفت. ادارهٔ حشم رانی‌سپردهٔ بژان بود ، ازجا درمی‌رفت، می‌گذاشت پیشنهادهایی‌که پذیرفتنی نبود ازوسربزند و پیشنهادهای برادرش را ملایم‌ترمی‌کرد و دیر یا زود هردو به نتیجه می‌رسیدند.

اوا با استعدادی که مخصوص زنانست بزودی طبیعت دو برادر را حدس زد، بهمین جهت دربرابر رقیبانی‌که تا این اندازه خطرناك بودند مواظب خود بود. داوید که پیش از وقت زنش اورا باخبرکرده بود، با وضعی‌که کاملا حواس پرتی اورا نشان میداد پیشنهادهای دشمنان خود را شنید .

چون ازاطاق شیشه‌دار بیرون‌آمد بکارگاه کوچك خود برگردد گفت :

ـ بازنم‌کنار بیایید، ببش ازآنچه من ازچاپخانه‌ام اطلاع دارم او اطلاع دارد. من سرگرم‌کاری هستم که ازین دستگاه محقر بیشترعایدی خواهد داشت وبآن وسیله ضررهایی را که باشما کرده‌ام جبران می‌کنم.

کونتهٔ چاق خنده‌کنان گفت:

ـ وچطور ؟

اوا بشوهرش نگاه کرد سفارش بکند احتیاط را ازدست ندهد.

داوید جواب داد:

ـ شما وهمهٔ کسانی که کاغذ مصرف می‌کنید خراج گـزار من خواهید شد.

بنوا بونیفاس[1]کونته پرسید :

ـ پس در پی چه هستید؟

وقتی‌که بونیفاس با لحنی ملایم وبا وضعی تو دل‌رو تقاضای خودرا بیان کرد، اوا دوباره‌بشوهرش نگاه کرد وادارش‌کند جوابی ندهد یاجوابی بدهد که چیزی‌نباشد.

ـ درصدد این هستم‌کاغذ را طوری بسازم‌که پنجاه درصد ازقیمت خرید امروز تمام بشود.

و ازآنجا رفت بی‌آنکه نگاهی راکه دوبرادر بیك دیگرمی‌کردند ببیندگویی بهم می‌گفتند :

ـ این مرد می‌بایست مخترع بوده باشد؛ نمی‌شد کـی تن وتـوشهٔ اورا داشتـه

۱ـ Benôt-Boniface

باشد و بی‌کار بماند !

بونیفاس می‌گفت :

ـ باید ازو بهره‌مند بشویم.

ژان می‌گفت:

ـ چطور؟

خانم سشارگفت:

ـ داوید با شما همان رفتاری را که با من دارد می‌کند . وقتی‌که خودم را بکنجکاوی می‌زنم، بی‌شك ازبردن اسم من‌هم احتیاط می‌کند و این جمله را برخ من می‌کشد که روی همرفته جز برنامه‌ای چیز دیگر نیست.

بونیفاس روبکار گاهی‌کرد که خالی بود وکولب درآنجا روی‌تخته‌ای نشسته‌بود ونانش‌را بیك پوست سیر می‌مالید وگفت :

ـ اگرشوهرشما بتواند این برنامه را عملی بکند قطعاً زودتر ازآن‌چه بوسیلهٔ چاپخانه ممکنست چیزدار خواهد شد ومن دیگر تعجب ندارم که چرا نسبت باین دستگاه بی‌اعتناست؛ اما برای ما چندان مناسب نیست این چاپخانه را در دست رقیبی که پرکار، دست وپادار وجاه طلب باشد ببینیم و شاید بتوانیم باهم کنار بیاییم.

اگر مثلا راضی بشوید لوازم خودرا بمبلغ معینی بیکی ازکارگران ما که‌برای ما باسم شما کار بکند، همچنان که در پاریس معمولست اجاره بدهید باندازه‌ای برای آن مردکار درست می‌کنیم‌که‌بتواند کرایهٔ خوبی بما بدهد ومنافع مختصری ببرید...

اوا سشار جواب داد :

ـ این بسته بمبلغ است.

طوری نگاه ببونیفاس کرد باونشان بدهد که بکلی‌ازنقشهٔ اوباخبرست وگفت:

ـ چقدر می‌خواهید بدهید؟

ژان کونته بعجله جواب داد :

ـ اما ادعای شما چقدرست؟

گفت :

ـ سه هزار فرانك برای شش‌ماه .

بونیفاس باملایمت بسیار جواب داد :

ـ آه ! خانم کوچولوی عزیزم ، شما دم ازآن می‌زدید که چاپخانه‌تان را بیست هزار فرانك بفروشید . نفع بیست هزار فرانك ازقرار صدی شش تنها هزار و صد فرانکست.

اوا یك لحظه متحیر ماند وآنوقت تمام ارزش سرنگاه داری را درمعامله درك کرد. گفت:

ـ شما ماشینهای ما وحروف ما را که با آنها من برای شما مدلل کرده‌ام می‌توانم معامله بکنم بکارخواهید برد وما باید کرایهٔ خانه بآقای سشارپدر که پی‌درپی برای ما هدیه می‌فرستد بدهیم.

پس ازکشمکش دو ساعت اوا دوهزار فرانك‌برای شش‌ماه که هزارفرانك آنرا ازپیش بدهند بدست‌آورد.

وقتی‌که همهٔ قرارهارا گذاشتند دوبرادر باوگفتند نیت ایشان اینست‌که اجارهٔ چاپخانه را باسم‌سریزه ببندند. اوا نتوانست ازیك حرکت تعجب‌آمیزخودداری‌بکند.

کونتهٔ چاق گفت:

ـ آیا بهترنیست کسی‌را بگماریم که باکارگاه آشنا باشد؟

اوا بی‌آنکه جواب بدهد بآن دوبرادر سلام کرد وبا خود قرار گذاشت خود مراقب سریزه باشد.

هنگامی‌که درسرشام زنش اسنادی را که می‌بایست امضا بکند نشان داد داوید باو گفت :

ـ بسیار خوب! حالا دیگر دشمنان ما درمیدان هستند.

وی گفت:

ـبه! من‌دلبستگی کولپ وماریون را بگردن می‌گیریم؛ دونفری مواظب همه‌چیز خواهند بود. وانگهی درمقابل یك مقدار لوازم صنعتی که برای ماخرج فراهم می‌کرد چهارهزار فرانك عایدی بدست آورده‌ایم وتویك سال فرصت داری تاامیدهای خودرا عملی بکنی!

سشار دست زنش‌را بمهربانی فشرد وگفت:

ـ میبایست توزن کسی که دنبال اختراع می‌گردد بشوی؟

اگر خانوادهٔ داوید مبلغ کافی برای‌گذراندن زمستان‌داشت خودرا درزیرتسلط سریزه دید وبی آنکه بداند، درزیر استیلای کونته بزرگ...

مدیر کارخانهٔ کاغذسازی موقعی که بیرون می‌رفت ببرادر چاپچی‌اش گفت :

ـ در دست خودمان هستند! این بیچاره‌ها عادت خواهند کرد اجارهٔ چاپخانهٔ خودرا بگیرند؛ بآن اعتماد خواهند کرد ومقروض خواهند شد. درشش ماه دیگر ما اجاره نامه‌ها را تجدید نمی‌کنیم وآن وقت می‌بینیم در کیسهٔ این نابغه چیست، زیرا باوپیشنهاد می‌کنیم اورا ازدردسر بیرون بیاوریم وبرای بهره برداری ازاختراعش‌بااو شریك می‌شویم.

اگربازرگان حیله‌گری توانسته بود کونتهٔ بزرگ‌را درموقع ادای‌این کلمات: «بااوشریك‌می‌شویم»ببیند دریافته‌بودکه‌خطرزناشویی دردادگاه بازرگانی‌ازخطرزناشویی دردفتر سجل احوال هم بیشترست مگر ازحالا این‌شکارچیان درنده درکمین شکارخود

نبودند؛ داوید وزنش بکمك کولب وماریون‌آیا نیروی آنرا داشتند در برابر حیله‌های کسی مانند بونیفاس کونته مقاومت بکنند؟

وقتی که‌موقع زایمان خانم سشار رسید حوالهٔ پانصد فرانك که‌لوسین فرستاده بود باقسط دوم پرداخت سریزه وسیله‌ای شد که‌همهٔ مخارج را بپردازند. اوا، مادرش‌و داوید که‌گمان می‌کردند لوسین ایشان‌را فراموش کرده است، یك خوشحالی احساس کردند که‌برابرباخوشحالیی بودکه ازاولین پیشرفت‌های شاعر پیدا کرده بودند وآغاز کار او درروزنامه نویسی درآنگولم بیش‌ازپاریس سروصدا کرد.

داوید که در اطمینان فریبنده‌ای خوابش برده بود وقتی‌که این نامهٔ بی‌رحمانهٔ برادرزنش باورسید زانوهایش سست شد:

«داوید عزیزم، در دفتر خانهٔ متیویه سه برات را که بامضای تست وبنام من نوشته‌ای برای یك ودو وسه‌ماه مهلت معامله کرده‌ام. درمیان این‌معامله وخودکشی‌من این وسیلهٔ زشت‌را اختیار کردم والبته بسیار مزاحم تو خواهدشد. بتو توضیح خواهم داد چه‌احتیاجی مرا وادار کرده‌است، وانگهی سعی می‌کنم پول‌را پیش‌از انقضای‌مهلت برایت بفرستم.

این‌کاغذرا بسوزان ونه‌بخواهر ونه‌بمادرم چیزی‌مگو، زیرا اقرار میکنم‌اعتماد بجوانمردی توکرده‌ام که‌کاملا برمن معلومست.

برادر درمانده‌ات

لوسین دوروبامپره»

داوید بزنش که از زایمان آنوقت برخاسته بود گفت:

- برادربیچاره‌ات گرفتاری بسیاربدی دارد، سه‌برات‌هزار فرانکی یك ودووسه ماهه برایش فرستاده‌ام؛ یادداشت‌بکن.

سپس‌از شهر بیرون‌رفت‌تااز توضیحاتی که زنش می‌رفت‌از او بخواهد اجتناب بکند.

اما اوا که‌ازحالا ازسکوتی که‌برادرش ازشش ماه پیش اختیار کرده بودبسیار نگران بود، هنگامی که‌بامادرش این جملهٔ پرازبدبختی را تعبیر می‌کرد، چنان‌پیش‌بینی‌های بدی‌کرد که‌برای برطرف کردن آن‌مصمم شد یکی ازآن اقداماتی‌را بکندکه نومیدی دستور آن‌رامیدهد. پسرآقای دوراستینیاك آمده‌بود چندروزی درخانواده‌اش بماند، دربارهٔ لوسین تااندازه‌ای خبر بدداده بود که‌این خبرهای پاریس که‌همهٔ کسانی که‌آنهارا بازگوکرده بودند وتعبیری درآن کرده بودند بگوش خواهر ومادر روزنامه‌نویس هم رسید. اوا بخانهٔ خانم دور استینیاك رفت، در آنجا در خواست مساعدت ملاقاتی باپسرش کرد، اوراازهمهٔ ترسهایی که‌داشت باخبر کرد، وحقیقت دربارهٔوضع لوسین‌را درپاریس ازو خواستار شد. اوا در یك موقع باهم خبر پیوستگی برادرش

را باکورالی، جنگ تن‌بتن اورا بامیشل‌کرستین، که‌سبب آن خیانت وی‌نسبت‌بدارتز بوده است، رویهمرفته‌همهٔ موارد زندگی لوسین‌را شنید، این خبرها را مرد هرزه‌گرد بـاذوقی زهرآلود کرده بود، توانسته بود کینه ورشك خودرا جامهٔ ترحم بپوشاند، و آن‌شکل دوستانهٔ وطن‌پرستی وحشت‌زده‌ای دربارهٔ آیندهٔ مرد بزرگی وظواهرستایش صمیمانه‌ای دربرابر هنرنمایی‌های یکی‌ازفرزندان آنگولم بود که‌تااین اندازه‌بی‌رحمانه وضع وخیمی پیدا کرده‌بود، گفتگو ازخطاهایی کرد که از لوسین سرزده بود وتازه حمایت متنفذترین اشخاص را ازوسلب کرده وواداشته‌بود فرمانی که‌علامات‌خانوادگی ونام روبامپره را باومیداد پاره بکند. گفت:

ـ خانم، اگر ببرادرتان بهتر ازین راهنمـایی کرده بودند امروز درسر راه افتخار وشوهر خانم دوبارژتون می‌بود، اماچه میخواهید؟... ازو جدا شد وباو توهین کرد! بـاکمال تأسف خـانم کنتس سیکست دوشاتله شد، زیرا کـه لوسین را دوست می‌داشت.

خانم سشار فریاد کرد:

ـ آیا راستست؟...

ـ برادر شما جره عقابیست که نخستین فروغ تجمل و فیرومندی او را کور کرد. وقتی که‌عقابی می‌افـد که می‌تواند بداند درته کدام پرتگاه خواهد ماند؟ زمین‌خوردن مرد بزرگ همیشه متناسب بابلندیست که‌بآنجا رسیده‌بود.

اوا ازشنیدن این‌جملهٔ آخر که‌مانند تیری دردل او فرورفت وحشت‌زده بخانه برگشت. چون حساس‌ترین جاهای روحش زخمی شده بود، بالاترین سکوت رادرخانه نگاه‌داشت؛ امـاروی گونه‌هـا وپیشانی بچه‌ای که شیر میداد بارها اشك ریخت. دست برداشتن ازآرزوهایی که‌حس خانوادگی آنهارا مجاز می‌داند وباهرکسی بجهان می‌آید چنان دشوار است که‌اوا از اوژن دوراستینیاك[1] حذر کرد، خواست بانگ یك دوست حقیقی را هم بشنود. ناچار نامه‌ای مؤثر بدارتز نوشت، عنوان اورا لوسین بـاو داده بود، درآن موقعی که‌لوسین برای‌آن انجمن وجد وسروری داشت وجواب آن‌اینست:

«خانم:

«شماحقیقت‌را دربارهٔ زندگی‌که‌آقای برادرتان درپاریس دارد ازمن میخواهید، میخواهید ازآینده‌اش باخبر باشید؛ وبرای آنکه مرا وادار کنید صادقانه بشما جواب بدهم‌آنچه‌را آقای دوراستینیاك دربارهٔاوبشما گفته‌است مکرر می‌کنید، ازمن‌می‌پرسید آیا این وقایع راستست. خانم، آنچه مربوط بمنست باید بنفع لوسین رازگویی هـای آقای دوراستیناك‌را تصحیح‌بکنم. برادرتان اظهار پشیمانی کرد، آمد انتقاد در بارهٔ

۱ـ Eugène de Rastignac

کتابم رابمن نشان‌داد،گفت نمی‌تواند بچاپ کردن آن تصمیم‌بگیرد؛ باوجود خطرهایی که‌درنافرمانی ازحزبی که‌درآن هست‌برای‌کسی که‌او خیلی‌دوستش میدارد هست. خانم، افسوس! وظیفهٔ هرنویسنده‌ای اینست که‌هوی وهوسهارا دریابد، زیرا که شهرت او در بیان کردن آنهاست. پس‌من فهمیدم که‌درمیان معشوقه‌ای ودوستی دوست را می‌بایست فدا بکنند. من‌جنایت کردن‌را برای برادرتان آسان‌کردم، خودم‌آن‌مقالهٔ «ادبیات‌کش» را اصلاح کردم، وکاملا پذیرفتم. شما ازمن می‌پرسید آیا لوسین احترام و دوستی را نسبت‌بمن‌نگاه داشته است یانه. درین‌مورد جواب‌دادن دشوارست. برادرشما در راهی می‌رودکه‌اورا نابود خواهدکرد. درین موقع بیشتر دلم برای‌اومیسوزد؛ بزودی بخودی خود آنرا فراموش خواهم‌کرد، نه‌برای آنچه تاکنون کرده است بلکه برای آنچه باید بکند. لوسین شما مرد شعرست و شاعر نیست، درخواب وخیال هست وفکرنمی‌کند، جنب‌وجوش دارد اماچیزی ایجاد نمی‌کند. رویهمرفته اجازه بدهید بشما بگویم که‌او زنکی است که‌دلش میخواهد جلوه‌بکند، عیب‌عمدهٔ فرانسویها همینست. باین ترتیب همیشه لوسین بهترین دوستان خودرا فدای‌لذت نمایش ذوق‌خود خواهد کرد. اگراین عهدنامه تاچندسال زندگی جالب وپرتجملی برای اوتهیه‌بکند فردا بااهریمن‌عهدنامه‌ای امضاخواهدکرد. آیاتاکنون زندگی خودرا در مقابل لذایذ موقتی زندگی علنی بازن هنرپیشه‌ای حرام نکرده است؛ درین موقع جوانی، زیبایی، فداکاری این‌زن، زیراکه می‌پرستدش، خطرهای وضعی‌را ازوپنهان می‌کند که نه شهرت، نه‌پیشرفت ونه دارایی آن‌را ازنظر جامعهٔ اشراف مخفی نگاه نمی‌دارد. درین‌صورت، از هرفریفتگی تازه‌ای برادر شما مانند امروز جز لذایذ موقتی چیزی نخواهد برد. مطمئن باشید، لوسین هرگز بپای جنایت نخواهد رسید؛ قوهٔ آنرا نخواهد داشت؛ اما جنایت دیگران را خواهد پذیرفت، بی‌آنکه شریك خطرهای آن‌شده باشد سهیم فواید آن میشود. همین بنظر همه، حتی بنظر جنایت کاران بسیار زشت است. خود را سر شکسته خواهد دید، پشیمان خواهد شد، اما چون دوباره حاجت پیش بیاید ازسرخواهد گرفت، زیرا که اراده درو نیست: در برابر طعمه های شهوت، در برابر استرضای کمترین جاه طلبی های‌خود نیرو ندارد. مانند همهٔ مردان عالم شعرتن پرورست، تصور می‌کند اگربجای‌آنکه‌اشکالات را ازمیان برداردناگهان‌آنهارا برباید زبردستست. درفلان ساعت دلاوری دارد، اما درساعت دیگر بی‌اراده است، ونباید بیش ازآنچه از دلاوری اوممنون می‌شوند بی‌ارادگی اورا ملامت بکنند:لوسین ارغوانیست که تارهای آن بسته بتغییرات هوایاکشنده می‌شوند ویانرم می‌شوند. می‌تواند دریك مرحلهٔ خشم یاخوش وقتی کتاب شیوایی بپردازد وپس ازآنکه درآرزوی آن بوده است از شهرت لذت نبرد. از روزهای اول ورود بپاریس درتسلط جوانی فاسد قرارگرفت ولی‌مهارت وآزمودگی اودرمیان دشواریهای زندگی ادبی وی‌را خیره کرد. این‌چشم بندی‌لوسین

PersianPDF.com

را کاملاگمراه کرد، وی هم اورا وارد زندگی بی شرمانه‌ای کرد که ازبدبختی‌اوعشق درآن برتری یافت. ستایشی که کسی بآسانی‌نسبت بدیگری بکند نشانهٔ ناتوانیست ؛ نباید مزد یك بندباز ویك شاعررا یکسان بدهند ماهمه ازترجیحی، متأثر شدیم که وی بدسیسه ودغل‌کاریهای ادبی دربرابردلاوری وشرافتمندی کسانی می‌داد که بلوسین راهنمایی می‌کردند تاتن بکشمکش دردهد وخود وارد عرصه بشود بجای‌آنکه یکی ازشیپور زنان دستهٔ موسیقی باشد. خانم، بواسطهٔ غرابت خاصی جامعه برای جوانانی که چنین سرشتی دارند پرازگذشت است؛ ایشان را دوست می‌دارد، می‌گذارد دلبستهٔ ظواهرزیبای استعدادهای خارجی ایشان بشود: ازایشان هیچ توقعی‌ندارد، فوایدطبایع بلند را بایشان می‌بخشد وچون بجز برتری ایشان چیزی نمیخواهد سرانجام ایشان‌را بچه‌ای نازپرورده می‌کند. بالعکس برای طبایع نیرومند وبلند پایه سخت گیری‌را بآن اندازه دارد. جامعه درین رفتارخود که ظاهراًتا این اندازه ستمگرانه است شایدبسیار بلندمنش‌باشد: سرگرم مقلدان می‌شود بی‌آنکه بجزلذت بخشی چیزی ازایشان‌بخواهد وبزودی ایشان را ازیاد می‌برد؛ اما برای آنکه دربرابر عظمت کسان زانوبزند، هر-گونه بزرگواریهای‌آسمانی ازایشان میخواهد. هرچیزی قانونی دارد: الماسی که تا جاودان می‌ماند نبایدلکه داشته باشد؛آثار موقتی‌باب روزحق دارد سبك سرانه،عجیب وبی دلیل باشد. بهمین جهت شاید لوسین باهمهٔ خبطهای خود بمنتهی درجه کامیاب شود، همین برای اوکافیست که ازیك نیك‌بختی بهره‌مند شود یاآنکه معاشران خوب داشته باشد؛ اما اگر باهریمنی بربخورد، تا اعماق جهنم می‌رود. اویك زمینه سازی درخشنده‌ای از خصال نیکوست که در زمینهٔ بسیار سبکی گل دوزی کرده‌اند؛ مرور زمان گلهارا ازمیان می‌برد وروزی جز پارچهٔآن چیزی نمی‌ماند؛ واگربد باشدکهنه پاره‌ای درآن می‌بینند. تا وقتی که لوسین جوانست پسندیده خواهد بود؛ اما در سن سی سالگی درچه وضعی خواهد بود؟ کسانی که صادقانه اورا دوست می‌دارند باید این سؤال را پیش خود بکنند. اگرمن تنهاکسی بودم که دربارهٔ لوسین چنین می‌اندیشیدم شاید خودداری می‌کردم ازصداقت خود شما را غمزده بکنم؛ اماگذشته از آنکه شانه خالی کردن ازمسائلی که دلسوزی شماطرح کرده‌است بوسیلهٔ بدیهیاتی هم درخورشأن شما نیست و مکتوب شما یك فریاد پریشانی فوق‌العاده است و هم شأن من نیست که بیش‌ازاندازه‌برای من قدر و قیمت‌قائل هستید، آن دوستانی هم که‌لوسین‌راشناخته‌اند درین عقیده متفق‌اند: پس من اجرای وظیفه‌ای را باظواهر حقیقی آن دیده‌ام، هر چند هم که هراس‌انگیز باشد. درخوبی وبدی می‌توان همه چیز را ازلوسین انتظار داشت. دریك کلمه فکر ما اینست و خلاصهٔ این مکتوب هم همینست. اگرتصادفهای زندگی این شاعر که امروز بسیار قرین تنگدستی و دستخوش حوادثست اورا بسوی شما برگرداند، همهٔ نفوذ خودرا بکار ببرید تا اورا درپیرامون خانواده نگاه بدارید .

زیرا تاوقتی که طبیعت اوپابرجا بشود پاریس همیشه برای اوخطرناك خواهد بود. وی شما وشوهرتان را فرشتهٔ پاسبان خود می‌دانست ، بی‌شك شما را فراموش کرده است، اماهنگامی که توفان اورا دربگیرد ودیگر پناه گاهی جز خانوادهٔ خود نداشته باشد بیاد شما خواهدافتاد، پس خانم جای اورا در دل خود نگاه بدارید: بآن محتاج خواهد شد.

«خانم، احترامهای صادقانهٔ مردی را که ازصفات گران بهای شما باخبرست بپذیرید وچون بنگرانی مادرانهٔ شما بسیار احترام می‌گذارد لازم نیست دربن جا فرمانبرداری خود را بشما تقدیم بکند و بگوید:

خدمت گزار فدایی شما
دارتز »

دو روزپس ازخواندن این‌نامه اوا ناچارشد دایه‌ای بگیرد: شیرش خشك شده بود پس ازآنکه برادرش را بصورت فدایی درآورده بود می‌دید بواسطهٔ کارانداختن عالی‌ترین استعدادها فاسد شده است؛ رویهمرفته در نظرش وی درگل غوطه میخورد. این موجود زیبا نمی‌توانست بادرست‌کاری، ظرافت طبع، باهمهٔ آیین خانوادگی که در کانون خانواده پرورش یافته وهنوزدرآن سوی شهرستانها تااین‌اندازه پاك ودرخشنده بود مدارا بکند. پس داوید درپیش‌بینی‌های خود حق داشت. چون اوا غمی را که برپیشانی اوکه تاآن اندازه سفید بود رنگ کبود انداخته بود دریکی‌ازین گفتگوهای بی غل وغش که خانواده‌ای ازعاشق ومعشوق می‌توانند در آن همه چیز را بیك دیگر بگویند بشوهرش‌گفت. داوید سخنان تسلیت‌آمیز ادا کرد. هرچند که چون می‌دید، دو پستان زیبای زنش بوا طهٔ دردخشك شده است اشك درچشم داشت می‌دید که این مادر درمانده نمی‌تواند وظیفهٔ مادری خودرا بجا بیاورد، زن خودرا آرام کرد وبرخی اطمینان ها باو داد. گفت:

ـ بچه جان، می‌بینی، برادرت درعالم خیال گناهی کرده است. برای شاعری بسیارطبیعی است خواستارجامهٔ ارغوانی ولاجوردی باشد، باآن همه‌شتاب بمجالس‌جشن برود! این‌مرغك‌باچنان خوش‌باوری بسوی درخشندگی وتجمل می‌تازد که هرجاجامعه اورا مقصر می‌داند خدا اورا می‌بخشد!

زن بیچاره فریاد کرد :

ـ اما مارا بکشتن می‌دهد!...

داوید مهربان که این ذوق را داشت بفهمد نا امیدی زنش‌را ازجا در برده و بزودی بعشق‌خود دربارهٔ لوسین برخواهد گشت جواب داد:

ـ امروز مارا بکشتن می‌دهد هم چنانکه چند ماه پیش که نوبرهای بدست

آوردهٔ خودرا برای ما می‌فرستاد مارا نجات می‌داد. مرسیه[1] درکتاب، دورنمای پاریس خود تقریباً پنجاه سال‌پیش گفته است که ادبیات، شعر، صنایع ادبی وعلوم، ابتکارهای ذهنی هرگز نمی‌تواند مردی را سیربکند؛ ولوسین باجنبهٔ شاعری که داشت تجربهٔ‌پنج قرن پیش را باور نکرد. کشته‌هایی که بامرکب‌آبیاری کرده باشند اگر بگیرند تنها ده‌یادوازده سال پس ازتخم‌افشانی می‌گیرند، ولوسین علف را بجای ساقهٔ‌آن گرفته‌است. دست کم راه زندگی را پیدا کرده است. پس ازآنکه بازیچهٔ دست زنی شد، می‌بایست بازیچهٔ جامعهٔ اشراف ودوستی‌های دروغی هم بشود. تجربه‌ای که کرده است برای او گران‌تمام شده،بجزاین چیزدیگرنیست. نیاگان مامی‌گفتند: بشرط‌آنکه‌پسرخانواده‌ای با دوگوش سالم وشرافت دست نخورده برگردد، همه چیز درستست ...

اوای بیچاره فریاد کرد :

ـ شرافت!... افسوس! ازچه پرهیزگاریهایی لوسین شانه تهی کرده است!... برخلاف وجدان چیزنوشتن! بربهترین دوست خود تاختن!... پول زن هنرپیشه‌ای را پذیرفتن!..، با اوهمه جا خودرا نشان دادن! مارا روی حصیرنشاندن!

او که جلو خود را گرفت گفت :

ـ اوه! این ها چیزی نیست!...

سرسند جعلی برادر زنش ممکن بود بیادش نیاید وبدبختانه اوا که متوجه‌این حرکت اوشد نگرانی‌های مبهمی بدل راه داد. جواب داد :

ـ چطور چیزی نیست؟ وازکجا پول پیدا بکنیم که سه هزار فرانك رابدهیم؟

داوید دوباره گفت:

ـ اولا بایداجاره نامهٔ استفاده ازچاپخانه مان‌را باسریزه تجدید بکنیم. ازشش ماه پیش صد پانزدهی که برادران کونته ازکارهایی که برای ایشان می کند بـرای او قرارداده‌اند ششصد فرانك شده است، توانسته است پانصد فرانك ازسفارشهایی که از شهر گرفته است بدست بیاورد.

اوا گفت :

ـ اگر برادران کونته این را بدانند شاید اجاره نامه را از سر نگیرند ؛ ازو خواهند ترسید؛ زیرا سریزه‌آدم خطرناکیست.

سشار گفت :

ـآه ! برای من‌چه اهمیت دارد؛ تاچند روزدیگر ما پولدار می‌شویم. فرشتهٔ عزیزم، همین که لوسین پولدار شد بجزپرهیزگاری‌کاری نخواهد داشت.

ـ آه ! داوید، عزیزم، عزیزم، چه کلمه‌ای گذاشتی ازدهانت بیرون بیـاید !

۱ـ Mercies نویسندهٔ درجهٔ دوم فرانسه (۱۷۴۰ـ۱۸۱۴).

لوسین که گرفتار تنگدستی باشد مگر دربرابر بدکاری قوه‌ای خواهد داشت ! توهم در بارهٔ اوآنچه را که‌آقای دارتز تصور کرده است تصور می‌کنی ! هیچ برتری بی ـ قوت نیست و لوسین ضعیف است ... فرشته‌ای که نباید اورا بهوس آورد بچه درد می‌خورد؟...

ـ آه ! این یك موجودیست‌که تنها درمحیط خود، درفلك خود ، درآسمان خود زیباست. لوسین برای‌کشمکش‌آفریده نشده‌است. من روانخواهم داشت‌کشمکش بکند. بیا، ببین! من بیش ازآنچه باید نزدیك بنتیجه گرفتن هستم تا لازم بشود از وسایل ترا خبردار بکنم!

ازجیبش چند ورق‌کاغذ سفید بقطع هشت صفحه‌ای درآورد، مغرورانه آنهارا بالا نگاه‌داشت وآنهارا روی زانوی زنش‌گذاشت. چون اورا واداشت دست‌بآن نمونه‌ها بزند ووی ازدیدن چیز بسیارکوچکی‌که بعنوان دلیل نتایج بآن‌بزرگی باخودآورده بود تعجب کودکانه‌ای ظاهر کرد باوگفت:

ـ یك دسته ازین کاغذ که قطع رحلی داشته باشد بیش‌از پنج فرانك ارزش نخواهد داشت.

درجواب سؤال زنش‌که نمیدانست معنی این‌کلمهٔ قطع رحلی چیست سنار در بارهٔ کاغذ سازی باو اطلاعاتی داد که دراثری‌که وجود مادی آن بهمان اندازه که‌بسته بچاپ است بکاغذ هم هست ذکر آن بی‌جا نخواهد بود.

کاغذ کمتر ازچاپ که اساس آنست محصول عجیبی‌نیست: از مدتهای مدید در چین وجود داشت وبوسایل زیرزمینی بآسیای صغیرآمد، درآنجا بنا بربرخی سنن در حدود سال ۷۵۰ یکنوع کاغذی بکار میبردند که پنبه را نرم می‌کردند وخمیر می ـ کردند وازآن می‌ساختند. احتیاج باینکه عوضی برای پوست پیدا بکنند که قیمت آن فوق‌العاده بود سبب شد که از راه تقلید کاغذی بسازند که بآن‌کاغذ ابریشمی‌میگفتند (نام کاغذ پنبه ای مشرق زمین همین‌بود)، کاغذی را که ازکهنه میساختند برخی می‌ـ گویند دربال[1] در ۱۱۷۰ بدست یونانیان فراری، برخی دیگر می گویند درپادو[2] در ۱۳۰۱ بدست یك مرد ایتالیایی که پاکس[3] نام داشت ساخته شده است. بدین ـ گونه کاغذ بتأنی وبدست اشخاص گمنام بحدکمال رسید؛ اما قطعی است که هنوز هیچ نشده درزمان شارل‌ششم[4] درپاریس خمیرورقهای بازی‌را می‌ساختند. هنگامی‌که‌مردان

۱ـ Bâle ازشهرهای سویس .

۲ـ Padoue ازشهرهای ایتالیا.

۳ـ Pax .

۴ـ Charles VI پادشاه فرانسه (۱۳۶۸ـ ۱۴۲۲).

جاودانی مانند فاوست[۱]، کوستر[۲] وگوتمبرك[۳] چاپ کتاب‌را اختراع کردند، صنعت ـ گران گمنام مانند آن‌همه هنرمندان بزرگ آن روزگار کاغذسازی را درصنعت‌چاپ بکار بردند. درین دورهٔ قرن پانزدهم که مردم آن همه نیـرومند و آن‌همه ساده دل بودند، اسامی قطعهای کاغذ مانند اسامی‌که بحروف چاپ داده‌اند نشانی ساده دلی‌هـای آن روزگارست. بدین گونه رزن[۴]، ژزو[۵]، کولومبیه[۶]، کاغذپو[۷]، اکو[۸]، کوکی[۹]، کورون[۱۰]، را بمناسبت‌نام خوشهٔ انگور، تصویرمسیح،تاج، سکه، گلدان، ورویهمرفته نقش شفافی که در وسط ورق انداخته‌اند نام گذاشته‌اند، چنانکه بعدها درزمان‌ناپلئون نقش عقاب بکار میبردند، بهمین جهت نـوعی ازکاغذ را گرانداگل[۱۱] می‌نامند. بهمین ترتیب حروف چاپخانه را سیسرو[۱۲]، سنت اوگوستن[۱۳]، گروکانون[۱۴] نـام گذاشتند و بمناسبت نام کتابهای دعاوکتابهای حکمت الهی وآثار سیسرون[۱۵] استکه نخست این حروف را برای آنها بکار بردند. حروف ایتالیك[۱۶] را برادران آلد[۱۷] درونیز[۱۸] اختراع کرده اند وبهمین جهت نام آنرا ایتالیایی گذاشتند. پیش از اختراع کاغذی

۱ـ Faust .

۲ـ Coster حکاك هلندی که اختراع حروف سربی را بـاو نسبت میدهند (حدود ۱۳۷۰ ـ حدود ۱۴۴۰).

۳ـ Guttemberg مخترع معروف آلمانی (حدود ۱۴۰۰ـ ۱۴۶۸).

۴ـ Raisin بمعنی انگور.

۵ـ Jésus

۶ـ Colombies بمعنی کبوترخان.

۷ـ Pot بمعنی گلدان.

۸ـ Ecu بمعنی سکه

۹ـ Coquille بمعنی صدف .

۱۰ـ Couronne بمعنی تاج.

۱۱ـ Grand - aigle بمعنی عقاب بزرگ.

۱۲ـ Cicéro .

۱۳ـ Saint - Augustin

۱۴ـ Gros - Canon بمعنی توپ‌درشت.

۱۵ـ Cicéron خطیب معروف رومی (۱۰۶ـ ۴۳ پیش‌ازمیلاد).

۱۶ـ Italique بمعنی ایتالیایی .

۱۷ـ Alde نام کوچك Manuce ایتالیایی که درقرن ۱۷میزیسته‌است.

۱۸ـ Uenise شهر معروف‌ایتالیا.

که با ماشین بسازند که درازی آن تا محدودست بزرگترین قطعهای کاغذ گران ژزو[۱] یا گران کولومبیه [۲] بود واین قطع اخیر را تنها برای اطلسهای جغرافیا و گراورها بکار میبردند. رویهمرفته اندازهٔ کاغذ تابع صفحه‌های ماشین چاپ بود. هنگامی که سشار درصدد حل موضوع ساختن‌کاغذ ارزان بود استعمال کاغذ نبریده درفرانسه‌بنظر افسانه میآمد، هرچند که پیش‌ازآن دنی روبردسون[۳] در حدود سال ۱۷۹۹ برای ساختن آن ماشینی اختراع کرده که پس ازآن دیدوسن‌لژه[۴] سعی کرده است کامل بکند. کاغذ پوست که آمبروازدیدو [۵] آن را اختراع کرده تنها از ۱۷۸۰ معمول شده است. این ذکر مختصر ناچار ثابت میکند که همهٔ نتایج مهم صنعت وهوش با کندی فوق‌العاده و بوسیلهٔ مراحل مختلف پیش رفته است عیناً مانند کاری که طبیعت میکند. خط وشاید زبان هم برای آنکه بحدکمال خود برسند همان حرکات تدریجی چاپ وکاغذ سازی را داشته اند.

سشار درپایان سخن بزن خود گفت:

ــ کهنه چین‌ها در تمام اروپا کهنه‌ها ، لباسهای مندرس را جمع می‌کنند وباقی‌ماندهٔ هرقسم پارچه ای را میخرند. این خرده ریزهارا چون دسته بندی‌کردند در انبار کهنه فروشها میماند وبکاغذ سازها میدهند، برای‌آنکه تصوری ازین خرید و فروش بکنی، بچه جان، بدان که در۱۸۱۴ کاردون[۶] صراف مالك انبارهای شراب بوژ[۷] و لانگله[۸] که درآنجا لئوریه دولیل[۹] از ۱۷۷۶ ببعد بحل موضوعی که پدرت مشغول‌آن بودپرداخته است باآقای پروست[۱۰] نامی دربارهٔ یك اشتباه دومیلیون وزن کهنه دریك حساب ده میلیون مرافعه داشت که تقریباً چهار میلیون فرانك میشود. کاغذ ساز کهنه‌هارا می‌شوید وآنهارا تبدیل بخمیر رقیقی می‌کند وعیناً همانطورکه زن آشپزی سوس غذا را از الك درمیکند آنرا ازیك چهارچوب فلزی می‌گذراندکه‌بآن

۱ــ Grand - Jésus بمعنی مسیح بزرگ.

۲ــ Grand - Colombier بمعنی کبوترخان‌بزرگ.

۳ــ Denis Robert d'Essone

۴ــ Dıdot - Saint - Ieger

۵ــ Ambroise Didot

۶ــ Cardon

۷ــ Buges

۸ــ Langlee

۹ــ Léorier de l'Isle

۱۰ــ Proust

«فرم»[1] می‌گویند واندرون آن‌را ازیك پارچهٔ فلزی پرکرده‌اند و دروسط آن همان قالبی‌است که نقش برروی‌کاغذ می‌اندازد وهم نوع کاغذ را ازآن می‌گیرند. پس‌بزرگی کاغذ متناسب بابزرگی آن فرم است.

اوا بداوید گفت:

ـ بسیارخوب! تو این آزمایشهارا چطورکردی؟

جواب داد:

ـ بایك الك کهنه که از ماریون گرفتم.

زن پرسید :

ـ پس تو هنوز راضی نیستی؟

ـ موضوع ساختن نیست بلکه برسر قیمتی است که خمیرتمام می‌شود؛ زیرا من یکی ازآخرین‌کسانی هستم که وارد این راه دشوار شده اند. خانم ماسون[2] از ۱۷۹۴ ببعد سعی می‌کردکاغذهای چاپ شده‌را تبدیل بکاغذ سفید بکند؛نتیجه‌گرفت، اما بچه قیمتی؛ درانگلستان درحدود سال ۱۸۰۰ مارکی دوسلزبری[3] درهمان موقع که سگن[4] در ۱۸۰۱ درفرانسه این کاررا میکرد درصدد برآمدکاه را در کاغذ سازی بکار ببرد. یك عدهٔ بسیار ازمردان باهوش دراطراف‌خیالی که من میخواهم عمل‌بکنم چرخیده‌اند. درزمانی که من دردستگاه آقایان دیدروبودم ازهمان وقت مشغول این کار بودند وهنوزهم مشغول هستند؛ زیرا که امروزآن‌حد کمالی که پدرت درپی آن بود یکی از احتیاجات بسیار مبرم این زمان شده است. دلیل آن اینست. بجای مایهٔ نخی بواسطهٔ گرانی آن مایهٔ پنبه‌ای‌را بکار برده‌اند. هرچندکه دوام نخ نسبت بدوام پنبه رویهمرفته نخ‌را ارزان تر ازپنبه میکند، همچنانکه همیشه درمورد مردم‌تنگ ـ دست پیش می‌آید که اگربخواهند مبلغی ازجیبشان در بیاورند ترجیح میدهند کمتر بدهند وبیشتر ندهند وضررهای فاحش میبرند. طبقهٔ دوم هم مثل تنگدستان رفتار می‌کنند. باین‌ترتیب بزودی مایهٔ نخی‌کم‌خواهد شد ومجبور خواهند بود مایهٔ پنبه‌ای‌را بکار ببرند. بهمین جهت درانگلستان که چهارپنجم مردم‌آن بجای پارچهٔ‌نخی پارچهٔ پنبه‌ای را بکار میبرند شروع کرده‌اند کاغذ را ازپنبه بسازند. این‌کاغذکه اولا این عیب را دارد که پاره میشود وشکن برمیدارد چنان بآسانی درآب حل میشودکه یك‌کتاب ازکاغذ پنبه‌ای اگر یك ربع ساعت بماند خمیرمیشود، درصورتی‌که یك‌کتاب کهنه اگر

۱ـ Forme بمعنی قالب.

۲ـ Masson

۳ـ Marqais de Salisbury

۴ـ Séguin

هم دوساعت بماند از دست نمیرود. آن‌کتاب کهنه را خشك می‌کنند وهرچند که زرد وفرسوده شده متن آن هنوز خواناست وآن‌کتاب ازمیان نخواهد رفت. ما بدوره ای رسیده‌ایم که چون دارایی‌ها باهم برابر میشوند کم میشوند، همه تنگدست میشوند ؛ ما لباس زیر وکتابهایی میخواهیم که ارزان باشد، همچنانکه شروع کرده‌اند پرده‌های نقاشی کوچك را بپسندند زیرا که‌برای گذاشتن پرده‌های بزرگ جا ندارند. پیراهن وکتاب دیگردوام نخواهندکرد، بجزاین چیز دیگرنیست. ازهرطرف درپی استحکام مصنوعات هستند. بهمین‌جهت حل این‌موضوع برای ادبیات، برای‌علوم وبرای‌سیاست اهمیت بسیار دارد. پس یك روز دردفتر کارمن گفتگوی سختی دربارهٔ مصالحی که‌در چین‌برای ساختن کاغذ بکار میبرند درگرفت. درآنجا بواسطهٔ مواد اولیه کاغذ سازی ازآغاز بحد کمالی رسیده است که‌درکاغذ سازی مانیست. درآن‌زمان بکاغذ چین‌خیلی توجه داشتند. زیرا که‌سبکی ولطافت آن کاغذ را ازکاغذ ما بسیار بهتر میکند و این امتیازات برجستهٔ آن‌مانع نیست که‌بادوام‌تر باشد وهرچه هم‌نازك باشد ازپشت‌آن‌هیچ چیرپیدا نیست. یك‌مصحح بسیاردانای چاپخانه (درپاریس درمیان مصححان‌دانشمندانی هستند: درین موقع فوریه[1] وپیرلرو[2] دردستگاه لاشواوردیر[3] مصحح‌اند!...)، کنت‌دوسن‌سیمون[4]، که‌موقتاً مصحح شده بود، درمیان گفتگو بدیدن ما آمد. آنوقت بما گفت‌که‌بنا برگفتهٔ کمپفر[5] ودوهالد[6] گیاهی باهم بروسوناسیا[7] مادهٔ گیاهی کاغذچینی‌هاست، چنانکه مال‌ماهم گیاهست. مصحح دیگری عقیده داشت که‌کاغذ چین‌را بیشتر بایك مادهٔ حیوانی، باابریشم میسازند کـه در چین آنقدر فراوانست. در حضور من شرطبندی کردند. چون آقایان دیدرو کتابهای انستیتو[8] راچاپ می‌کنند قهراً گفتگو را موکول بـاعضای این انجمن علمی کردند . آقـای مـارسل[9] مدیر سابق چـاپخانهٔ امپراتوری که‌اورا بحکمیت برگزیدند آن دومصحح را پیش آقای گروزیه[10] کشیش

۱- Fourier حکیم فرانسوی (۱۷۷۲-۱۸۳۷).
۲- Pierre Leroux حکیم فرانسوی(۱۷۹۷-۱۸۷۱).
۳- Lachevardiere
۴- Comte de Saint - Simon حکیم فرانسوی (۱۷۴۰-۱۸۲۵).
۵- Kempfer
۶- du Halde
۷- broussonatia
۸- Institut مجموع پنج فرهنگستان فرانسه.
۹- Marcel
۱۰- Grozier

کتابدار آرسنال[1] فرستاد . درنتیجه برای گروزیه کشیش هردوشرط خودرا باختند. کاغذچین‌را نه‌ازابریشم میسازند ونه ازبروسوناسیا؛ خمیر آن‌را ازالیاف خیزران کوبیده می‌گیرند. گروزیه کشیش یك‌کتاب چینی داشت، که‌هم درآن تمثالهای اولیای‌مذهب بود وهم مطالب فنی، درآن تصاویر فراوانی‌بود که‌همهٔ مراحل کاغذسازی‌را نشان‌میداد وساقه‌های خیزران‌را بمانشان داد که‌توده کرده در گوشهٔ کارگاهی نقاشی کرده بودند و بمنتهی درجه‌خوب کشیده‌بودند. وقتی که‌لوسین بمن‌گفت که‌پدرت بوسیلهٔ‌حدس صائبی که‌مخصوص مردان هنرمندست وسیلهٔ بکاربردن مادهٔ نباتی بسیار فراوانی‌را بجای‌کهنه پیش‌بینی کرده است، که‌آن‌را مستقیماً ازمحصول زمین بگیرند همچنانکه مردم چین می‌کنند وساقه‌های لیف‌دار‌را بکارمیبرند، همهٔ کوششهایی‌را که‌پیش ازمن‌کرده بودند بکنار گذاشتم وآنهارا پیش خود مکرر کردم وسرانجام بنای مطالعه درین موضوع را گذاشتم. خیزران یك‌قسم‌نی است؛ قهراً بفکر نی های کشور خودمان افتادم. نی معمولی ما که آروندوفراگمیتیس[2] باشد همین ورقهای کاغذی را که‌دردست تست‌فراهم کرده است. اما میخواهم گزنه وبادآوردرا هم امتحان بکنم؛ زیرا برای رعایت‌ارزانی مادهٔ اولیه باید مواد نباتی‌را درنظر گرفت که‌ممکن باشد در باتلاقها وزمین های بایر برویند؛ بهای آنها بسیار مناسب خواهد بود. همهٔ سر درین کارست که چطور باید ساقه‌هارا آماده‌کرد. درین موقع طریقهٔ من هنوزچندان ساده نیست. در چین دستمزد هیچ‌نیست؛ یك‌روزکار درآنجا سه‌شاهی دستمزد دارد، بهمین جهت چینی‌ها می‌توانند کاغذ خودشان‌را که‌ازقالب بیرون می‌آورند ورق‌ورق آنهارا بمیزهای چینی سفید وگرم کرده بچسبانند، باین وسیله بآن فشار می‌دهند وآن درخشندگی، پردوامی، سبکی و ظرافت ابریشمی‌را بآن میدهند که‌آن‌را اولین کاغذ جهان کرده است. درین‌صورت‌باید بجای طریقهٔ چینی‌ها ماشینی بکار برد. بوسیلهٔ ماشین می‌توان موضوع ارزانی که‌قیمت نازل دستمزد درچین فراهم می‌کند حل‌کرد. اگربتوانیم کاغذی را که‌جنس آن مانند کاغذ چین‌باشد ارزان بسازیم، بیش ازنصف وزن وکلفتی کتابها کم می‌شود. یك کتاب وزیری جلدشده که با کاغذهای پوستی ما دویست وپنجاه لیور[3] وزن دارد باکاغذ چین پنجاه لیورهم‌وزن نخواهد داشت.البته این‌یك‌پیروزمندیست. درموقعی‌که‌عموماً کوچك کردن همه‌چیز وهمه‌کس حتی خانه‌ها بهمه‌جا رسیده است جای لازم برای کتابخانه‌ها موضوعی خواهدبود که‌حل آن بیش‌ازپیش دشوار میشود. درپاریس دیر یازودکاخ‌های بزرگ وعمارت‌های‌بزرگ‌را خراب خواهندکرد، بزودی دیگر آنقدر دارایی نخواهد

۱- Arsenal یکی ازمهمترین کتابخانه‌های فرانسه در پاریس.

۲- Arundo Phragmitis

۳- Livre مقیاس وزن‌درانگلستان معادل۴۵۳ هکتوگرم

بود که متناسب باساختمان‌های پدران ماباشد. برای دورهٔ ماچه شرمساریست کتابهایی درست بکنند که‌دوام نداشته‌باشد! تاده‌سال دیگر کاغذ هلندی‌یعنی‌کاغذی که از کهنه‌های نخی میسازند دیگر کاملا فروش‌نمی‌رود. من‌میخواهم چارهٔ این‌کاررا بکنم‌وبساختن کاغذ درفرانسه همان برتری‌را بدهم که‌ادبیات مادارد، آن‌را انحصاری برای‌کشورمان بکنم، هم چنانکه انگلیسها انحصار آهن، زغال‌سنگ و کوزه‌گری معمولی را دارند. میخواهم‌ژاکار[1] کاغذسازی باشم.

اوا برخاست، وجدو نشاطی که سادگی داوید بر آن می‌افزود اورا بجنب‌وجوش آورده‌بود؛ آغوش خودرا بازکرد واورا روی قلب خود فشرد درحالی که‌سرش‌را روی دوشش خم کرده بود. باوگفت:

ـ تو چنان پاداش بمن می‌دهی که مثل اینست تاکنون آنچه می‌خواستم‌بدست آورده باشم.

اوا درمقابل هرجوابی چهرهٔ‌زیبای خودرا نشان‌داد که‌ازاشك ترشده بودویك لحظه‌ماند بی‌آنکه بتواند چیزی بگوید. گفت:

ـ من‌مردی‌را که‌نابغه است نمی‌بوسم بلکه‌دلداری دهنده‌را می‌بوسم! در مقابل پیشرفتی که‌تنزل کرده توپیشرفتی نشان میدهی که‌بالا میرود. درمقابل غصه هایی که سرافکندگی برادری برای من‌فراهم کرده‌است توعظمت‌روح شوهری‌را بکارمیبری... آری، توبزرگ خواهی شد، مانند امثال گرندورژ[2]، امثال رووه[3]، امثال وان‌روبه[4]، مانند آن مرد ایرانی[5] که‌روناس‌را برای ما آورد، مثل‌همهٔ مردانی که‌ازایشان حرف زدی که‌گمنام مانده‌اند، زیرا که‌درفراهم کردن حدکمال صنعتی احسانی که‌بی‌سروصدا باشد کرده‌اند.

بونیفاس می‌گفت:

ـ تااین ساعت چه‌می‌کنند؟...

کونتهٔ بزرگ باسریزه درمیدان درخت توت گردش میکرد، متوجه سایهٔ‌شوهر وزن که‌بروی پرده‌های ململ افتاده‌بود، زیرا هرشب نیم‌شب‌می‌آمد باسریزه که‌مأمور مراقبت درکمترین رفتار ارباب سابقش‌بود گفتگو بکند.

سریزه جواب‌داد:

۱ـ Jacquart مخترع‌دستگاه بافندگی درفرانسه (۱۷۵۲ـ۱۸۳۴).

۲ـ Graindorge

۳ـ Rouvet

۴ـ Van Robais

۵ـ معروفست که‌تخم روناس‌را یك ایرانی بفرانسه برده است.

ـ بی‌شك کاغذهایی‌را که‌امروز صبح ساخته‌است باونشان میدهد.

آن‌کاغذساز پرسید:

ـ چه‌ماده‌ای بکار برده است؟

سریزه جواب داد:

ـ ممکن نیست حدس زد، سقف را سوراخ کردم، بآنجا بالا رفتم وشب گذشته این‌مرد ساده دل را دیدم خمیر خودرا در پاتیل مس می‌پخت؛ هرچه ذخیره‌ای را که درگوشه‌ای روی‌هم ریخته بود نگاه کردم تنها چیزی که توانستم بفهمم اینست که‌مواد اولیهٔ اوشبیه بلیف کنف‌است...

بونیفاس کونته بالحن ملایمی بجاسوس خودگفت:

ـبیشترازین لازم نیست، ازدرست کاری دورست!... خانم سشار بشما پیشنهاد خواهد کرد اجاره نامهٔ بهره برداری از چاپخانه را تجدید بکنید، بگویید خودتان میخواهید چاپچی بشوید، نصف قیمت جواز ولوازم‌را پیشنهاد بکنید واگر راضی‌شدند بیایید مرا ببینید. روی‌همرفته دست بدست بکنید... بی‌پول هستند:

سریزه گفت:

ـ یك‌شاهی هم ندارند!

کونتهٔ بزرگ تکرار کرد:

ـ یك‌شاهی هم‌ندارند!

پیش خود گفت:

ـ دردست من هستند.

تجارتخانهٔ متیویه وتجارتخانهٔ برادران کونته گذشته ازحرفهٔ دلال کاغذفروشی وکاغذفروش چاپخانه‌دارصرافی‌هم می‌کردند؛ وانگهی این‌عنوانی‌بودکه‌ازپرداخت‌مالیات صنفی هم کاملا خودداری بکنند. ادارهٔ مالیه هنوز وسیلهٔ تفتیش در معاملات تجارتی را پیدانکرده است تاهمهٔ کسانی را که‌صرافی نامشروع می‌کنند، وادارد جواز صرافی بگیرند، که‌درپاریس مثلا پانصدفرانك ارزش دارد. امـا برادران کونته و متیویه برای آنکه باصطلاح بورس معاملات «وردست» باشند درهر سه‌ماه کمتر از چند صد.هزار فرانك‌را دربازارهای پاریس وشهر بوردو وآنگولم زیرو رو نمی‌کردند. بنابرین‌همان شب تجارتخانهٔ برادران کونته سه هزار فرانك برات تقلبی‌را که لوسین ساخته بود از پاریس دریافت کرده بود. کونتهٔ بزرگ همان‌دم، چنانکه پس ازین دیده خواهد شد، دسیسهٔ هولناکی بزیان آن مخترع پشت کار دار و بیچاره باتکـای این قرض فراهم کرده بود.

فردای آن روز ساعت هفت صبح بونیفاس کونته درطول لولهٔ آبی که کارخانهٔ کاغذ سازی بزرگ اورا آبیاری می‌کرد وصدای آن مانع از شنیدن حـ ف کسی بود

گردش می کرد. در آنجا منتظر جوانی بود نوزده ساله که ازشش هفتهٔ پیش وکیل عمومی دادگاه بدایت شده بود وپیرپتی‌کلو[1] نام داشت.

کونتهٔ بزرگ پس از آنکه بآن وکیل عمومی جوان که مراقب بود دعوت کارخانه دار متمول را رد نکند سلام کرد باوگفت:

ـ شما درهمان زمان که داوید سشار دردبیرستان آنگولم بود با او بودید؛

پتی کلو درضمن آنکه قدم همراه قدم کونتهٔ بزرگ برمیداشت گفت:

ـ بله، آقا.

ـ آیا دوباره تجدید عهد کرده‌اید ؟

ـ بحد اکثر بعداز مراجعتش دوبار یکدیگر را دیده ایم. طور دیگر ممکن نبود: من سرگرم مطالعه یا در روزهای هفته در دادگاه بودم ، وروزهای یکشنبه و روزهای عید کارمی‌کردم معلومات خودرا کامل بکنم، زیرا که همه چیز را از خودم میخواستم .

کونتهٔ بزرگ بعلامت رضایت سررا تکان داد.

ـ وقتی که داوید ومن یکدیگر را دوباره دیدیم، ازمن پرسید چه می‌کنم . باو گفتم پس‌ازآنکه حقوقرا درپواتیه[2] تحصیل کردم منشی اول اولیوه[3] وکیل‌دعاوی شدم و امیدوارم یکی از این روزها این کاررا بگیرم... با لوسین شاردون که امروز اسم خودرا روبامپره گذاشته ومعشوق خانم دوبارژتون و شاعر بزرگ ما بود وحالا برادرزن داوید سشارست خیلی بیشتر آشنا بودم.

کونتهٔ بزرگ گفت :

ـ پس شما می‌توانید بروید انتصاب خودتان را بداوید اطلاع بدهید و اظهار خدمت بکنید .

وکیل عمومی جوان پاسخ داد:

ـ این‌کار معمول نیست.

کونته که ازپشت شیشهٔ عینك وکیل عمومی جوان را ورانداز می‌کرد گفت:

ـ هرگز مرافعه نداشته است، وکیل عمومی ندارد، این‌کار ممکنست بشود .

پیر پتی‌کلو پسر یکی از خیاطهای اومو بود، رفقایش در دبیرستان ازو متنفر بودند وبنظر می‌آمد مقداری صفرا ازمجرای‌خود خارج شده وارد خونش شده است. چهره‌اش یکی ازین رنگ‌آمیزیهای ازرنگهای چرکین و درهم دویده داشت که نشانهٔ

۱ـ Pierre Petit – Claud

۲ـ Poitiers از شهرهای جنوب غربی پاریس.

۳ـ Olivet

بیماریهای سابق، شب زنده داری های تنگدستی وتقریباً همیشه نشانهٔ احساسات بدست.. در اصطلاح مأنوس محاورت بیانی است که ممکنست این پسرك را دردو کلمه معرفی بکند: شکننده ونوك تیزبود. صدای گرفته‌اش با ترشرویی او، وضع لاغر ورنگ مبهم چشمان او که مانند چشم زاغ بود هم‌آهنگ بود. بنا بر مشهودات ناپلئون چشم زاغ علامت نادرستیست. درسنت هلن[1] که دربارهٔ یکی از محارم خود که بواسطهٔ نادرستی مجبور شد بیرونش بکند بالاس کاز[2] حرف میزد می‌گفت:

ــ فلان را ببینید؛ نمی‌دانم چگونه توانستم این همه مدت در بارهٔ او اشتباه بکنم، چشم زاغی را دارد.

بهمین جهت وقتی که کونتهٔ بزرگ درین وکیل عمومی جوان لاغرك که آبله‌رو بود، موی کم‌پشت داشت، پیشانی او با مغزسرش از حالا یك دست شده بود خوب دقت کرد وچون دید برای نشان دادن ظرافت بدن خود دست بر کمر گذاشته است پیش خود گفت:

ـ مردی که میخواستم اینست.

راستی هم که پتی‌کلو که از نفرت نسبت بدیگران سیراب شده، گرفتار میل جانکاهی برای پیشرفت شده بود، هرچند که دارایی نداشت این جسارت را کرده‌بود سی‌هزار فرانك دفتر وکالت رییس خودرا بخرد و امیدوار بوصلتی بود که خودرا از آن قرض‌نجات بدهد؛ وبنابرمعمول‌متکی‌برییس خودبود زنی برایش‌پیدا بکندزیرا که هر سلفی همیشه نفعش درینست خلف خودرا زن‌بدهد تا وادارش بکند بهای دفتر وکالت خودرا بپردازد. پتی کلو بخود نیز متکی بود زیرا که یکنوع برتری درو بود که در شهرستانها کمست ولی اساس آن در کینه ورزی او بود. کینه ورزان کوشش بسیاردارند.

در میان وکیل عمومی های پاریس و وکیل عمومی های شهرستانها تفاوت بسیار هست و کونتهٔ بزرگ زبردست‌تر از آن بود که از هوی و هوس‌هایی که این وکیل عمومی های حقیر گرفتار آن هستند بهره مند نشود. در پاریس وکیل عمومی‌های جالب توجه که بسیار هستند اندکی دارای امتیازاتی هستند که مأمورین سیاسی را ممتاز می‌کند: زیادی‌کار، فراوانی مسائلی که سپردهٔ بایشانست، ایشان را معرفی می‌کند که بخت خودرا دردادگاه‌ها بیازمایند. دادگاه که یا سلاح تهاجمی و یا

---

۱ ــ Saint -Héléne جزیرهٔ معروف اوقیانوس اطلس که ناپلئون در آنجا زندانی بود.

۲ــ Las ـ Cases مورخ فرانسوی (۱۷۶۶ـ ۱۸۴۲) که ازهمراهان ناپلئون در تبعیدگاه بوده است.

سلاح تدافعیست مانند سابق در نظر ایشان؛ چیز نفـع برداری نیست، در شهرستانها برخلاف وکیل عمومیها ازآن چیزی بهره‌مند می‌شوندکه دردفترخانه‌های پاریس‌بآن « خرده پاش » می‌گویند، این عدهٔ زیاد اسناد کوچـکی که خرج زیاد بـرمیدارند و کاغذ تمبردار برای‌آنها مصرف می‌کنند. این‌خرده ریزها باعث مشغلهٔ وکیل عمومی‌های شهرستانهاست، درجایی‌که وکیل عمومی پاریس تنها حق‌الوکاله را در نظر دارد ایشان درصدد خرج تراشی هستند. حق‌الوکالهٔ آن‌چیزیست‌که مشتری برای پیش‌بردن دعوی که بیش یاکم ماهرانه اداره کرده باشند گذشته ازمخارج مرافعه بوکیل عمومی مدیون میشود. نصف این مخارج مالیاتست در صورتی که همهٔ حق‌الوکاله سهم وکیـل عمومیست. باید گستاخانه گفت! حق‌الوکاله‌ای‌که میدهند کمتر متناسب با حق‌الوکاله ـ ایست‌که میخواهند ولازمهٔ خدمت هاییست که یك وکیل عمومی خوب می‌کند. وکلای عمومی، پزشکان ووکلای مرافعه درپاریس مانند فواحش نسبت بمعشوقان اتفاقی خود فوق‌العاده از حق شناسی مشتریانشان درحذر هستند. مشتری می‌تواند پیش ازمرافعه وبعد ازآن دوپردهٔ نقاشی مخصوص که فراخور مسونیه[1] باشد بکشد وبی‌شك وکـلای عمومی افتخاری درمزایدهٔ آن بالا دست یکدیگر بلند خواهند شد. درمیـان وکیل عمومی پاریس ووکیل عمومی شهرستان تفاوت دیگر هم هست. وکیل عمومی پاریس کمتر مرافعه می‌کند، گاهی دردادگاه بعنوان مطلع سخن می‌گوید؛ اما در ۱۸۲۲ در بیشتر شهرستانها (و ازآن‌وقت وکلای دعاوی بسیار فراوان شده‌اند) وکلای عمومی وکیل دعاوی هم بودندوخود مرافعهٔ خودرا می‌کردند. نتیجهٔ این زندگی مضاعف کار دوبرابرست که معایب اخلاقی وکلای دعاوی را برای وکلای عمومی شهرستانها فراهم می‌کند، بی‌آنکه وظایف دشوار وکیل عمومی‌را ازوسلب بکند. وکیل‌عمومی‌شهرستان پرگو می‌شود وآن حضور ذهنی را که برای مرافعه آن‌قدر لازمست از دست میدهد. مرد برجسته‌ای که بدین‌گونه کارش دو برابر بشود بیشتر دو مـرد متوسط است. در پاریس چون وکیل عمومی دردادگاه هیچ سخن‌رانی خودرا بکار نمی‌برد و بیشتر برله یابرعلیه مرافعه نمی‌کند می‌تواند افکار خودرا در دست نگاه بدارد. اگر از عبارتگاه حقوق باخبرست، اگر در اسلحه خانهٔ اصول محاکمات وسایلی را که ازعقاید مختلف ناشی‌شده‌است بیابد دربارهٔ مرافعه ای‌که می‌کوشد درآن پیروز بشود ایمان خودرانگاه میدارد. رویهمرفته فکر خیلی کمترازسخن‌آدمی راست می‌کند. مردی‌که بسیارسخن بگوید سرانجام بآنچه گفته‌است معتقد می‌شود؛درصورتی‌که می‌توان برخلاف فکرخود رفتارکرد بی‌آنکه آنرا معیوب بکنند وبی‌آنکه ادعا بکنند مرافعه ای خوبست آنرا بنفع خود تمام بکنند، همچنانکه وکیل دعاوی مدافع رفتار می‌کند. بهمین جهت یك

۱- Meisonnier نقاش فرانسوی (۱۸۱۵ ـ ۱۸۹۱).

وکیل عمومی پیرپاریس خیلی‌بیش ازیك وکیل دعاوی پیر ویك قاضی خوب کارراپیش می‌برد. ناچار یك وکیل عمومی شهرستان احتیاج بوجود مرد متوسطی دارد: دنبال هوی وهوس‌های کوچك میرود، مرافعه های کوچك را بعهده می‌گیرد، ازخرج‌کردن زندگی می‌کند، ازقانون محاکمات سوء استفاده می‌کند و مرافعه می‌کند! رویهمرفته نواقص طبیعی بسیار دارد. بهمین جهت وقتی‌که درمیان وکلای عمومی شهرستان مرد برجسته‌ای پیدا شد راستی هم برتری دارد!

پتی‌کلو این نکته‌ای را که گفت با نگاهی که بعینك کونتهٔ بزرگ که چیزی از پشت آن پیدا نبود کرد، جملهٔ نیشداری قرارداد ودرجواب گفت:

ــ آقا، گمان می‌کردم مرا برای مرافعه‌های خود خواسته بودید.

بونیفاس کونته جواب داد:

ـ خودتان‌را براه دیگر نزنید. حرف مراگوش بکنید...

پس ازین جمله‌ای‌که پر از رازگشایی بود کونته رفت روی نیمکتی نشست و پتی کلو را دعوت‌کرد همان کار را بکند.

کونته‌آهسته درگوش مخاطب خود گفت :

ـ وقتی‌آقای دواوتوا[1] در۱۸۰۴ ازآنگولم‌گذشت که بعنوال قنسول‌بوالانس[2] برود درین‌جا باخانم دوسنونش[3] آشنا شدکه درآن زمان مادموازل زفیرین[4] بود و ازو دختری پیدا کرد...

چون دید پتی‌کلوشانه‌های خودرا بالا انداخت باوگفت :

ـ آری، زناشویی مادموازل زفیرین باآقای دوسنونش باکمال سرعت پس‌ازین زایمان محرمانه صورت‌گرفت . این دخترکه اورا دربیرون شهردرخانهٔ مادرمن‌بزرگ کرده‌اند مادموازل فرانسوازدولائه[5] است ، که خانم دوسنونش سرپرست اوست و بنا برمعمول مادر خوانـدهٔ اوست . چون مـادر من کـه زن پیشکار ده خانم دوکاردانهٔ[6] پیرست ، که مادر بزرگ مادموازل زفیرین باشد ، و سر یگانه وارث خانوادهٔ کاردانه وبزرگتران خانوادهٔ دوسنونش پیش اوست ، مرا مأمور کرده‌اند مبلغ مختصری راکه آقای فرانسیس دواوتوا[7] درآن زمان برای دخترش گـذاشتـه است برآورد بکنم .

۱ـ du Hautoy .
۲ـ Valence (بلنسیه) شهرمعروف اسپانیا .
۳ـ de Sénonches .
۴ـ Zéphirine .
۵ـ Francoise de La Haye .
۶ـ de Cardanet .
۷ـ Francis du Hautoy .

دارایی من ازین ده هزارفرانکی شروع شد که دراین موقع وامروز بسی‌هزار فرانك میرسد . خانم دوسنونش باکمال میل رخت عروسی وظرفهای نقره وبرخی اثاثهٔ خانه را بدختر خوانده‌اش خواهد داد.

کونته دست برزانوی پتی‌کلوزد وگفت :

ـ پسرجان ، من می‌توانم این دختررا برای شما بگیرم . چون فرانسواز دولائه را گرفتید شما قسمت عمده از اشراف آنگولم را برمشتریان خود خواهید افزود . این وصلت از بیراهه راه‌آیندهٔ جالبی‌را برای شما باز می‌کند ... مقام یك وکیل عمومی که وکیل مرافعه هم باشد بنظرم کافیست؛ می‌دانم که کسی بالاتر ازین چیزی نمیخواهد .

پتی‌کلو باولعی پرسید :

ـ چه بایدکرد ؟... زیرا که‌آقای کاشان[1] وکیل عمومی شماست .

کونتهٔبزرگ بزیرکی گفت :

ـ بهمین جهت بی‌مقدمه از آقای کاشان دست نخواهیم کشید، تنها بعدها مراجعهٔ من بشما خواهد بود . عزیزم ، می‌گویید چه باید کرد ؛ مرافعهٔ داوید سشار را . این فقیر بیچاره پول یك برات هزارسکه را باید بما بپردازد ، پول‌آنرانخواهد داد ، باید شما دربرابر ادعاها مدافع اوباشید بطوری که خرج گزافی پیش بیاید... دل باز پس نداشته باشید، کارخودتان را بکنید ، دلایل‌را جمع‌بکنید. دوبلون[2]مأمور اجرای من همکه مأمور خواهد شد زیر دست کاشان این‌کاررا دنبال بکند بی‌دست وپا نیست ... برای کسی‌که گوش شنوا داشته باشد یك‌کلمه هم کافیست . حالا جوان چه می‌گویید ؟...

سکوت پرمعنایی‌کرد و درطرف‌آن این دومرد بیکدیگر نگاه کردند.

کونته دوباره‌گفت :

ـ ما هرگز همدیگررا ندیده‌ایم ، در بارهٔ آقای دواوتوا و خانم دوسنونش و مادموازل دولائه نباید اطلاعی داشته باشید؛ تنها، وقتی‌که موقعش رسید، دوماه دیگر ازین دخترجوان خواستگاری خواهید کرد .

وقتی که باید یك دیگر را ببینیم شب‌ها این‌جا بیایید . نباید بهم چیزی بنویسیم .

پتی‌کلو پرسید :

ـ ازین قرار میخواهید سشار را خانه خراب بکنید ؛

۱ـ Cachan .

۲ـ Doublon .

ـ نه بکلی؛ اما باید چند وقتی اورا در زندان نگاه داشت ...

ـ برای چه مقصود؟...

ـ آیا گمان می‌کنید من باندازه‌ای ساده لوح هستم که بشما می‌گویم ؛ اگر استعداد آنرا دارید حدس بزنید ، باید این استعداد را هم داشته باشید که ساکت باشید .

پتی‌کلو که ازحالا فکر بونیفاس را حدس زده بود و دلیل‌آنرا پیشرفت کارش می‌دید گفت :

ـ پدر سشار پولدارست .

ـ تا پدر زنده است یك غاز بپسرش نمی‌دهد واین چاپچی سابق هنوز میل ندارد جوانمردن بگیرد...

پتی‌کلو که بسرعت تصمیم‌گرفت گفت :

ـ قرار ما درستست ! ازشما ضمانت نمی‌خواهم، من وکیل عمومی هستم؛ اگر کلاه بسرم برود حسابمان را باهم پاك می‌کنیم .

کونته درضمن‌آنکه بپتی‌کلو سلام می‌کرد پیش خود فکرکرد :

ـ این‌آدم عجیب وغریب کارش می‌گیرد.

فردای‌آن روز گفتگو، روز سی‌ام آوریل برادران کونته اولین برات از سه براتی‌را که لوسین ساخته بود ارائه دادند . بدبختانه‌برات را بخانم سشار بیچاره دادند که چون تقلید امضای شوهرش را بوسیلهٔ لوسین شناخت داوید را صدا کرد و ناگهان باوگفت :

ـ این برات را توامضا نکرده‌ای؟...

باوگفت :

ـ نه، برادرت چنان عجله داشت که‌بجای من امضا کرده است...

اوا برات را بتحصیلدار تجارت خانهٔ برادران کونته پس داد وگفت :

ـ استطاعت‌آنرا نداریم .

سپس چون حس کردکه پایش‌سست شده است باطاقش رفت و داوید هم دنبال او رفت .

اوا باصدای نزدیك بمرگ بداوید سشار گفت :

ـ عزیزم ، زود برو پیش‌آقایان کونته ، رعایت ترا خواهند کرد ؛ ازایشان خواهش بکن صبر بکنند ؛ وانگهی متوجهشان بکن‌که درموقع تجدید اجاره نامهٔ سریزه هزار فرانك بتو مدیون خواهند شد .

داوید فوراً رفت پیش دشمنان خود .

یك سرکار چاپخانه همیشه می‌تواند چاپچی بشود، اما همیشه یك تاجر درجسم

یك چاپچی زبردست نیست؛ بهمین جهت داوید که از معاملات کم اطلاع داشت چون با گلوی فشرده و باتپش قلب عذرخواهی‌را تا اندازه‌ای بد ادا کرد وتقاضای خود را گفت چون این‌جواب را درمقابل‌آن شنید دهانش بسته شد :

ـ این هیچ بما مربوط نیست، برات متیویه در دست ماست، متیویه پول مارا خواهد داد: بآقای متیویه رجوع بکنید .

اوا چون این‌جواب‌را شنید گفت :

ـ اوه ! درصورتی که برات نزد آقای متیویه برگردد می‌توانیم راحت‌باشیم.

فردای‌آنروز ویکتور آنژارمنژیلد دوبلون[1] ، مأمور اجرای آقایان کونته در ساعت دوکه میدان درخت توت پر ازجمعیت است امتناع پرداخت برات را اعلان کرد؛ وباوجود دقتی‌که کرد درمدخل خیابان با ماریون وکولب حرف بزند این‌امتناع درهمان شب برای همهٔ تجارت خانه‌های آنگولم مکتوم نبود. وانگهی رفتار مزورانهٔ آقای دوبلون که کونتهٔ بزرگ سفارش‌کرده بود منتهای رعایت را بکند آیا ممکن بود اوا و داوید را ازنفرت تجارتخانه‌ها که نتیجهٔ نکول‌کردن است نجات بدهد؛ باید این را در نظر داشت ! درین‌جا طول کلام بنظر کوتاه خواهدآمد . نود درصد از خوانندگان مانند جالب‌ترین خبرهای تازه از جزئیاتی که پس ازین خواهد آمد مجذوب خواهند شد . بدین‌ترتیب باردیگرحقیقت این جمله مدلل خواهد شد :

«هیچ چیز مجهول‌تر ازآن نیست که باید معلوم همه باشد وآن قانونست!»

البته برای اکثریت قاطع فرانسویان طرزکار یك دستگاه صرافی‌که خوب‌آنرا تشریح بکنند، همان جاذبهٔ یك فصل سفرنامه‌ای را بکشور بیگانه‌ای دارد. وقتی‌که تاجری ازشهری‌که دستگاه او درآنجاست یکی ازبراتهای خودرا برای‌کسی‌که درشهر دیگری سکنی دارد می‌فرستد ، هم چنانکه بنظرمیآمد داوید این کار را برای جلب امتنان لوسین کرده است ، این‌عمل باین سادگی‌راکه عبارت ازبراتی درمیان دوتاجر دریك شهر برای معاملهٔ تجارتی باشد تبدیل بچیزی می‌کند که مانند حوالـه‌ایست از جایی بجای دیگر داده باشند . باین ترتیب متیویه که‌آن سه برات را ازلوسین‌گرفت مجبور بود برای‌آنکه پول‌آنرا دریافت بکندآنها را نزدآقایان برادران کونته طرف خود بفرستد . از همین‌جا ضرر اولی بلوسین خورد که آنرا «حق‌الزحمهٔ تغییرمحل» می‌گویند وچند درصدی که روی هر برات کشیده بودند گذشته از تنـزیل‌آن برآن افزوده می‌شد . ازین قرار براتهای بسیار جزو معاملات صرافی واقع شده بود. شما نمی‌توانید تصور بکنید تاچه اندازه امتیازصراف بودن که آنرا بعنوان شاهانهٔ طلبکار بیفزایند وضع بدهکار را تغییرمی‌دهد . باین‌ترتیب درصرافی (این اصطلاح را خوب

---

۱ - Victor-Ange-Herménégilde Doublon .

بذهن بسپارید) بمحض اینکه‌براتی‌را که ازمحل پاریس بمحل‌آنگولم منتقل‌کرده‌باشند پرداخته شود صرافان بیك دیگرمدیون هستند برای همدیگرآن چیزی را بفرستند که درقانون «حساب برگشت» نام‌آنرا گذاشته‌اند . اگر متلك را بکنار بگذاریم‌هرگز رمان نویسان چنین قصه‌ای را اختراع نکرده‌اند که تا این اندازه باور ناکردنی باشد. زیرا شوخی‌های ظریفی بسبك ماسکاری[1] که یکی از مواد قانون تجارت‌اجازهٔ آنرا داده همینست وتوضیح درآن برشما ثابت خواهد کرد تاچه اندازه بی‌رحمی درین کلمهٔ : «مدلول قانون» پنهان شده است .

همین‌که‌آقای دوبلون اعلان‌نکول‌کردن را بثبت رساند خودآنرا برای‌آقایان برادران کونته برد . این مأمور اجرا با کفتارهای آنگولم حسابهایی داشت و یك اعتبار شش ماهه بایشان می‌داد که‌کونتهٔ بزرگ باطریقه‌ای‌که درپرداخت آن داشت‌آنرا یك ساله می‌کرد وماه بماه باین‌کفتارآنگولم می‌گفت :

ـ دوبلون ، پول لازم دارید؟ هنوز بس نیست !

دوبلون باین تجارتخانهٔ مقتدرکه باین ترتیب از هر سندی فایده‌ای می‌برد تخفیفی می‌داد وآن‌چیز بسیار بسیارجزئی بود، ازهر اعلان نکولی یك‌فرانك وپنجاه سانتیم!...کونتهٔ بزرگ‌آرام بسر میز دفترخود نشست، یك چهارگوش‌کوچك‌کاغذکه تمبر سی‌وپنج سانتیم خورده بود برداشت و درضمن بادوبلون طوری‌گفتگو می‌کردکه ازو اطلاعاتی دربارهٔ وضع حقیقی بازرگانان بدست بیاورد.

ـ بسیارخوب ،آیا ازآن‌گانراك[2] کوچولو راضی هستید؟

ـ بدنیست، روی همرفته عاداتش میچرخد...

ـ آه ! راستش اینستکه اشکالاتی دارد ! بمن‌گفته است که زنش بـرای او خیلی خرج بر می‌دارد...

دوبلون بالحن پرحیله‌ای گفت :

ـ برای او؟...

وآن‌کفتارکه تازه پول سندش را گرفته بود باخط معوج عنوان مطلب شوم را نوشت و در زیرآن حساب زیررا (دراصل چنین بود!) ترتیب داد :

حساب برگشت و مخارج

دربارهٔ برات هزار فرانکی صادر ازآنگولم بتاریخ دهم فوریهٔ هزار وهشتصدو بیست ودوکه سشار بحوالهٔ لوسین‌شاردون معروف بروبامپره صادرکرده وحواله متیویه

۱ـ Mascarille نمونه‌ای از خدمت گزاران دزد وفتنه‌گر در کمدیهای قرن ۱۷ و ۱۸.

۲ـ Gannerac.

وحوالهٔ ما شده‌است وموعدآن درسی‌ام‌آوریل گذشته سررسیده و دوبلون مأمور اجرا روز اول مه هزار وهشتصد وبیست و دو بآن اعتراض‌کرده است .

اصل پول	۱۰۰۰ — فرانك
مخارج اعتراض	۱۲-۳۵
حق‌الزحمه ازقرار نیم درصد	۵ — —
مخارج دلالی ازقراریك ربع درصد	۲-۵۰
پول تمبرسند برگشت واین‌سند	۱-۳۵
منافع واجرت پست مراسلات	۳ — —
	۱۰۲۴-۲۰
حق‌الزحمهٔ تغییرمحل ازقرار یك ویك ربع	
درصدبرای ۲۰ — ۱۰۲۴	۱۳ — ۲۵
	۱۰۳۷-۴۵

هـزار وسی هفت فـرانك و چهل‌وپنج سانتیم کـه این‌مبلغ را بوسیلهٔ برات عندالمطالبه بحوالهٔ آقای گانراك در اومو بآقای متیویه در کوچهٔ سرپانت در پاریس می‌پردازیم .

آنکولم ـ دوم ماه مه هزار وهشتصد وبیست ودو

برادران کونته

کونتهٔ بزرگ که همچنان با دوبلون گفتگو می‌کرد با همان مهارت یك مرد عملی در پای این یادداشت مختصر این‌مطالب را نوشت :

«ما امضا کنندگان پوستل صاحب دواخانه در اومو وگانراك دلال حمل ونقل که درین شهر تجارت داریم تصدیق می‌کنیم که حق‌الزحمهٔ تغییر محل ما بپاریس یك ویك ربع درصداست ».

آنکولم ـ سوم ماه مه هزار وهشتصد وبیست و دو

ـ دوبلون ، بیایید لطف بکنید پیش پوستل و پیش‌گانراك بروید و از ایشـان خواهش بکنید این اظهار نامه را بامضا برسانند وفردا صبح‌آنرا برای من بیاورید.

ودوبلون‌که ازین وسایل شکنجه باخبر بود مثل آنکـه ساده‌ترین چیزی در میان باشد ازآنجا رفت . البته هم چنانکه درپاریس معمولست ممکن بود اعتراض را دریاکت سربسته بفرستند ولی‌همهٔ مردم‌آنکولم می‌بایست بدانند معاملات سشاربیچاره درچه حالست . وبی‌قیـدی اومورد چـه اتهامـاتی واقع نشد ! برخی می‌گـفتند عشق فوق‌العاده‌ای‌که بزنش دارد اورا نابود کرده ، برخی دیگر اورا ازمهربانی بسیاربرای برادرزنش‌متهم می‌کردند. وچه‌نتایج بی‌رحمانه‌ای هرکس ازین پیش‌بینی‌هانمیگرفت! نمیبایست هرگزرعایت منافع نزدیکان خودرا بکنند ! سخت‌گیری سشارپدر را دربارهٔ

پسرش تصدیق می‌کردند ، اورا تحسین می‌کردند !

اینك همهٔ شماها که بدلیلی فراموش می‌کنید « تعهدات خود را محترم بشمارید » درست متوجه عملیات کاملا قانونی باشید که بوسیلهٔ آنها در ده دقیقه در صراف خانه‌ای بیست و هشت فرانك منافع برای یك سرمایهٔ هزار فرانکی منظور می‌کنند .

اولین قلم این «حساب برگشت» تنها چیزیست‌که درآن تردید نیست.

قلم دوم شامل سهم ادارهٔ مالیه ومأمور اجراست . شش فرانکی‌که ادارهٔ ثبت املاك برای ثبت‌کردن غم و غصهٔ بدهکار دریافت می‌کند و کاغذ تمبرخورده را میدهد باز تامدتی خرج این زیاده رویها را تأمین خواهد کرد ! وانگهی می‌دانید که این‌قلم بواسطهٔ پولی که بدوبلون داده شده یك نفع یك فرانك و پنجاه سانتیمی به صراف می‌رساند .

حق‌الزحمهٔ نیم در صد که موضوع قلم سومست باین بهانهٔ زیرکانه دریافت می‌شود که درصرافی دریافت نکردن پول برابر با تنزیل‌کردن براتست. هرچند که برخلاف این هست هیچ چیزشبیه‌تر ازین نیست‌که هزارفرانك بدهند یاآنرا دریافت نکنند . هرکس براتی برای تنزیل‌کردن برده است می‌داند که گذشته ازشش‌درصدی که قانوناً مدیون هستند ، تنزیل کننده ببهانهٔ مختصر حق‌الزحمه چند درصدی بر- می‌دارد وعلاوه بر نرخ قانونی این ابتکار را باو می‌دهد که ارزش پول خود را معلوم می‌کند . هرچه بیشتر بتواند پول بدست بیاورد بهمان اندازه ازشما می‌خواهد.بهمین جهت باید با احمقان براتی را تنزیل‌کرد ، این ارزان‌تر تمام می‌شود. اما درصرافی آیا احمقی هم‌هست؟...

قانون صراف را مجبور می‌کند نرخ تبدیل پول را بتصدیق مأمور تبدیلی برساند. درجاهایی‌که باندازه‌ای مردم بدبخت‌اندکه بورس معاملات‌ندارند جانشین‌مأمور تبدیل دونفر از تجارهستند . حق‌الزحمه‌ای را که بآن حق دلالی می‌گویند یك ربع درصد مبلغی‌که در برات قید شده است معین کرده‌اند . عادت براین جاری شده است که این‌حق‌الزحمه‌را چنان بحساب بیاورندکه بآن تاجرجانشین‌مأمور تبدیل‌پرداخته‌اند وصراف با کمال سادگی‌آن را در صندوق خود می‌ریزد . قلم سوم این صورت حساب دلپذیر ازین‌جاست .

قلم چهارم شامل قیمت کاغذ چهارگوش‌تمبر خورده‌ایست که «حساب‌برگشت» را روی آن نوشته‌اند وقیمت تمبر آن چیزیست که تا این اندازه زیرکانه آنرا سند برگشت نام گذاشته‌اند ، یعنی برات تازه‌ای که صراف برای همکار خود صادر کرده تا بپول خود برسد .

قلم پنجم شامل اجرت پست ومنافع‌قانونی‌آن مبلغست درتمام‌مدتی‌که ممکنست

وارد صندوق صراف نشده باشد .

ازهمه گذشته تبدیل‌محل‌که مقصود ازصرافی‌همینست خرجیست برای دریافت پول ازین محل بآن محل .

اینك مغز این حساب را بیرون بیاورید یا بنا برطرز برآورد پهلوان کچل ترانهٔ ناپل[1] که لابلاش[2] بآن خوبی بازی‌کرده است پانزده وپنج می‌شود بیست و دو! البته امضای‌آقایان پوستل وگانراك یك خوش خدمتی از طرف ایشان بود ؛ درموقع احتیاج برادران کونته همان چیزی را برای‌گانراك تصدیق می‌کردندکه‌گانراك برای برادران کونته تصدیق می‌کرد. این کار عمل کردن بآن ضرب‌المثل معروفست که ؛ «روناس را بمن بده من سنارابتومی‌دهم»[3]. چون آقایان برادران کونته حساب جاری با متیویه داشتند احتیاج نداشتند برات صادر بکنند . در میان ایشان براتی که برگشت می‌کرد تنها یك سطر بیشتر بر حساب « بدهکار » یا « بستانکار » افزوده می‌شد.

پس این حساب عجیب و غریب در حقیقت شامل هزار فرانك قرض ، سیزده فرانك مخارج برگشت ونیم در صد منافع برای یك ماه تأخیر، شاید روی همرفته هزار وهجده فرانك میشد .

اگر یك صرافخانهٔ بزرگ بحد وسط هر روز یك « حساب برگشت » ازمبلغ هزارفرانك داشته‌باشد هر روز بفضل خداتأسیسات صرافی‌بیست وهشت فرانك دریافت می‌کند ، این سلطنت هراس انگیزرا یهود درقرن دوازدهم اختراع کرده‌اند وامروز بر تاج وتخت‌ها وملت‌ها استیلا دارد . بعبارت دیگر درین صورت هزار فرانك روزی بیست وهشت فرانك یاده هزار و دویست فرانك درسال عایدی دارد .

حد وسط « حسابهای برگشت » را سه‌برابر بکنید وسی‌هزار فرانك عایدی‌را می‌بینید که این سرمایه‌های موهوم فراهم می‌کنند. بهمین جهت هیچ چیزرا باندازهٔ « حسابهای برگشت » عاشقانه رعایت نمی‌کنند. اگر داوید سشار روزسوم مه یافردای همان روز اعتراض آمده بود پول برات خودرا بدهد آقایان برادران کونته باو می ـ گفتند: « ما آنرا برای آقای متیویه برگردانده‌ایم! » حتی اگر هم آن برات هنوز در روی میز دفترشان بود. « حساب برگشت » را همان شب نکول درست می‌کنند . این را درزبان صرافخانه‌های شهرستانها « عرق سکه را گرفتن » نام‌گذاشته‌اند. تنها

۱ـ Naples شهر معروف ایتالیا .

۲ـ Lablache .

۳ـ این مثل‌را درموردی بکار میبرند که دو تن دوچیز موهوم را که ازآن خودشان نیست بیك دیگر می‌دهند .

اجرت پست برای تجارتخانهٔ کلر[۱] که باهمهٔ جهان رابطه دارد در حدود بیست هزار فرانکی فراهم می‌کند وپول « حسابهای برگشت » مخارج لژهای تماشاخانهٔ ایتالی‌ها[۲] ومخارج آرایش خانم دونوسینیان[۳] را می دهد. « اجرت پست » بیشتر ازین حیث زیاده روی هراس‌انگیزیست‌که صرافان در ده سطریك‌نامه بدهکارمانندهم می‌پردازند. چیز عجیب اینست که ادارهٔ مالیات درین جایزه‌ای که از بدبختی‌ها می‌گیرند شرکت دارد وخزانهٔ عمومی از فلاکت‌های تجارتی شکم پر می‌کند. اما صرافخانه‌ها از بالای میزهای دفتر خودشان این جمله را که پراز فرزانگیست برخ بدهکارمی‌کشند: «چرا وسیلهٔ آنرا ندارید؟ » و بدبختانه جواب آنرا نمی توان داد. بدین ترتیب « حساب برگشت » داستانیست پرازچیزهای موهوم وحشت‌انگیز وبدهکارانی که ازخواندن‌این صحیفهٔ پراز معلومات بفکر فروبروند پس ازین ازآن دوچار وحشتی خواهند شدکه برایشان سازگارخواهد بود.

درچهارم ماه مه متیویه « حساب‌برگشت » را ازآقایان‌برادران کونته دریافت کرد با دستوری که بشدت آقای لوسین شاردون معروف بروبامپره را در پاریس دنبال بکنند.

چند روز بعد اوا درجواب نامه‌ای‌که بآقای متیویه نوشته بود مکتوب کوچك زیررا دریافت کرد که اورا بکلی اطمینان داد.

« بآقای سشار پسرچاپچی درآنگولم. »

مرقومهٔ ۵ ماه جاری بموقع رسید. از توضیحاتی که در بارهٔ برات نکول شدهٔ مورخ ۳۰ آوریل داده بودید متوجه شدم که شما آقای دوروبامپره برادر زنتان را وادارکرده‌اید، چون وی تا اندازه‌ای خرج می کند که خدمت بشماست مجبور بشود پول آنرا بپردازد: در وضعی هست که نگذارد مدت مدیدی اورا دنبال بکنند. اگر برادر زن محترمتان این پول را ندهد من بدرستکاری تجارتخانهٔ کهن‌سال شما اعتماد دارم وکما فی‌السابق ، خدمت‌گزار وفدوی شما هستم .

« متیویه »

اوا بداوید گفت :

ــ بسیارخوب! با این دنبال‌کردن او برادرم خواهد فهمید که ما نتوانسته ایم پول را بدهیم .

این سخنان چه تغییری را در وجود اوا نشان نمیداد؟ عشق روز افزونی که

۱- Keller

۲- Italiens

۳- Nucignan

طبیعت داوید باو تلقین می‌کرد وروزبروز بیشتر باآن آشنا میشد در دل او جانشین محبت نسبت ببرادر شده بود. ولی باچه آرزوهایی وداع نمی‌کرد؟...

اینك درست ببینیم که « حساب برگشت» دربازار پاریس چه‌راههایی راپیمود. شخص سوم که نام تجارتی‌آن کسیست که براتی بواسطهٔ انتقال باو تعلق گرفته است ؛ بنا برمدلول قانون، مختارست تنها آن کسی‌را از بدهکاران مختلف این برات دنبال بکند که احتمال میدهد زود تر پول را بپردازد. بواسطهٔ این اختیار مأمور اجرای آقای متیویه لوسین را دنبال کرد. مراحل این عمل که ذکر آن بیهوده است ازین قرار بود: متیویه که برادران کونته درپشت سر او بودند از استطاعت نداشتن لوسین باخبر بود؛ اما باز بنا برروح قانون استطاعت نداشتن « حقیقی » در « علم حقوق » وجود ندارد مگر آنکه ثابت بشود. ناممکن بودن پرداخت مبلغ سند را از طرف لوسین بدین ترتیب ثابت کردند، مأمور اجرای متیویه در۵ ماه مه «حساب برگشت» و امتناع پرداخت آنگولم را بلوسین ابلاغ کرد واورا جلب‌بدادگاه تجارتی پاریس‌کرد تا آنکه درآنجا چیزهایی بشنود ازآن جمله اینکه‌بعنوان تاجرمحکومیت بدنی‌خواهد داشت.چون درمیان زندگی بر ازفریاد مصیبت لوسین این مطلب مبهم را خواند ابلاغ حکمی هم باورسیده بود که غیابی در دادگاه بازرگانی‌بزیان او صادر شده‌بود. کورالی معشوقه اش که نمی‌دانست موضوع ازچه قرار است تصورکرد که لوسین شوهرخواهرش را مجبور کرده‌است؛ همهٔ اسناد را باهم باوداد، اما خیلی دیر شده بود. زن‌هنرپیشه در وودویلها بیش ازآن مأمور اجرا می‌بیند که بکاغذ های تمبرخورده توجه بکند . اشك درچشم لوسین جمع شد، دلش برای سثار سوخت، از برات تقلبی خود شرمسار شد و خواست پول آنرا بدهد. طبعاً با دوستانش دربارهٔ آنچه باید بکند مشورت کرد تا مهلتی بدست بیاورد. اما هنگامی‌که لوستو،بلونده، بیکسیو، وناتان بلوسین گفتند که شاعری نباید چندان اعتنا بدادگاه بازرگانی بکند و این مقررات را برای دکان ـ داران وضع‌کرده‌اند، شاعر درآن موقع درشرف دستگیر شدن بود، بر درخانه‌اش این اعلان کوچك کاغذ زرد را دید که رنگ روی زنان دربان را می‌برد، خاصیت قبض طبیعت را در اعتبار اشخاص دارد، دل کمترین فروشندگان را بهراس می‌اندازد، و مخصوصاً خون را دررگ شاعرانی منجمد می‌کند که باندازه‌ای حساسند که باین تکه چوبها، باین پارچه های ابریشمی ژنده، باین چند مشت پشم رنگ رفته، باین خرده ـ ریزهایی که بآنها اثاثهٔ خانه می‌گویند دلبستگی دارند. وقتی که آمدند اثاثهٔ خانهٔ کورالی را ضبط کنند لوسین نزد دروش[1] یکی ازدوستان بیکسیو رفت، که منشی‌اول دفترخانه‌ای بود وتازه‌دفتری را خریده بود وچون لوسین را برای این چیزهای‌جزئی

1- Desroches

هراسان دید بنای خنده را گذاشت وگفت:

ـ عزیزم، چیزی نیست. میخواهید مهلت بگیرید؟

ـ هرچه بیشتر .

ـ بسیار خوب، باجرای حکم اعتراض بکنید. بروید یکی از دوستان من سینیول[1] را ببینید که معلم حقوقست، اسناد خودتان را پیش او ببرید، اعتراض را تجدید خواهد کرد، بجای شما حاضرخواهد شد، وصلاحیت دادگاه بازرگانی را رد خواهدکرد. این‌کار بکمترین اشکالی بر نمیخورد، شما روزنامه نویسی هستید که تا اندازه‌ای معروفید. اگر شما را بدادگاه بازرگانی احضار کردند، بیایید مرا ببینید ، این مربوط بمنست: من‌بعهده می‌گیرم کسانی‌که میخواهند کورالی خوشگل‌را غصه‌دار بکنند از سرخود بازکنم .

روز بیست وپنجم ماه مه لوسین را که بدادگاه عرفی احضار شده بود زودتراز آنچه دروش تصور می‌کرد محکوم شد، زیرا که بشدت لوسین را دنبال می‌کردند . وقتی که توقیف دوم اموال عملی شد، ووقتی‌که اعلان کاغذ زردآمد جرزهای درخانهٔ کورالی را زرین ساخت و خواستند اثاثهٔ خانه‌را ببرند، دروش که « کمی احمق شده بود گول‌همکارش را خورده بود» (بیان‌خود اوبود) اعتراض‌کرد وحق داشت بگوید که اثاثهٔ خانه متعلق بمادموازل‌کورالیست: تقاضای منع تعقیب کرد. باستناد تقاضای منع تعقیب رئیس دادگاه طرفین را بجلسهٔ محاکمه فرستاد ودرآنجا رأی دادندکه اثاثه متعلق بزن هنرپیشه است. متیویه که ازین رأی استیناف داد در تاریخ سی‌ام ژوییه نوکش را چیدند.

درهفتم ماه اوت آقای کاشان بتوسط دلیجان یك پروندهٔ بزرگ دریافت کرد که عنوان آن این بود:

متیویه

طرف دعوی

سشار ولوسین شاردن

سند اول یادداشت کوچك قشنگ زیر بود که صحت آن ضمانت می‌شود ؛ رونوشت ازآن برداشته اند.

برات مورخ ۳۰ آوریل گذشته بامضای سشار پسر بحوالهٔ لوسین دوروبامپره (۲ ماه مه)

حساب برگشت ۱۰۳۷ فرانك و۴۵ سانتیم .

(۵ ماه مه)

۱ـ Signol

PersianPDF.com

رد حساب برگشت و امتناع از پرداخت با ارجاع بدادگاه بازرگانی پاریس برای ۷ ماه مه ۸ - ۷۵

(۷مه)

رأی دادگاه ومحکومیت غیابی با محکومیت بدنی ـ ۳۵

(۱۰ مه)

ابلاغ رأی ۸ - ۵۰

(۱۲ مه)

اخطار ۵ - ۵۰

(۱۴ مه)

صورت مجلس توقیف اموال ـ۱۶

(۱۸ مه)

صورت مجلس نصب اعلان ۱۵-۲۵

(۱۹ مه)

درج در جراید ـ ۴

(۲۴ مه)

صورت مجلس تجدید نصب اعلان پیش از ضبط اموال و شامل اعتراض براجرای حکم ازطرف آقای لوسین دوروبامپره ـ۱۲

(۲۷ مه)

رأی دادگاه و احقاق حق وارجاع بدادگاه عرفی در نتیجهٔ اعتراض وارد ومکرر ـ۳۵

(۲۸ مه)

رجوع بدادگستری بتوسط متیویه برای تقلیل مهلت وارجاع بدادگاه‌فرعی باانتصاب وکیل عمومی ۶ -۵۰

(۲ ژون)

رأی مخالف که لوسین شاردون را بپرداخت مبلغ حساب برگشت وادار میکند ومخارجی‌را که‌درردادگاه بازرگانی شده‌است بعهدهٔ مدعی قرارمیدهد ـ۱۵۰

(۶ ژون)

ابلاغ رأی مذکور ـ۱۰

(۱۵ ژون)

محکومیت ۵ -۵۰

(۱۹ ژون)

صورت مجلس ضبط اموال شامل‌اعتراض بضبط ازطرف مادموازل کورالی

که‌مدعیست اثاثهٔ خانه متعلق باوست و درخواست می‌کند در همان ساعت تقاضای منع تعقیب بدهد، درصورتی که‌بخواهند تجاوز بکنند ـ۲۰

دستور رئیس دادگاه که‌در مورد تقاضای منع تعقیب طرفین بجلسهٔ‌محاکمه رجوع کنند ـ۴۰

(۱۹ ژون)

رأی دادگاه که‌اثاثه‌را ملك مادموازل کورالی‌مذکور می‌داند ـ۲۵۰

(۲۰ ژون)

تقاضای استیناف بتوسط متیویه ـ۱۷

(۳۰ ژون)

تعویق دادرسی بوسیلهٔ تصدیق ـ۲۵۰

جمع ـ۸۸۹

برات مورخ ۳۱ مه ۱۰۳۷ـ۴۵

ابلاغ بلوسین ۸ـ۷۵

۱۰۴۶ـ۲۰

برات ۳۰ ژون، حساب برگشت ۱۳۷ـ۴۵

ابلاغ بلوسین ۸ـ۷۵

۱۰۴۶ـ۲۰

این اسناد توأم بانامه‌ای بود که در آن متیویه بآقای کاشان وکیل عمومی در آنگولم دستور میداد داوید سشار را بتمام وسایل قانونی دنبال بکند. آقای ویکتور آنژارمنژیلددوبلون ناچار در ۳۰ ژویه داویدسشاررا بدادگاه بازرگانی آنگولم‌برای پرداخت مبلغ چهارهزاروهجده فرانك ونودو پنج سانتیم جمع سه‌برات ومخارجی که تاکنون شده است جلب کرد. همان روزی که دوبلون میبایست اخطار پرداخت این مبلغ گزاف را برای اوا بیاورد صبح آن روز این نامهٔ جان‌خراش‌را دریافت کرد که متیویه نوشته بود،

«بآقای سشارپس، چاپچی درآنگولم.»

«آقای شاردون برادرزنتان مردیست که‌منتهای سوء اراده را دارد واثاثهٔ خانهٔ خود را بنام زن هنرپیشه‌ای کرده است که بااو زندگی می‌کند و آقا، شما میبایست شرافتمندانه ازین موارد بمن خبر بدهید تانگذارید من بیهوده اورا دنبال بکنم زیرا که‌شما بنامهٔ مورخ ۱۰ مه گذشتهٔ من‌جواب نداده‌اید. پس‌اگر فوراً تقاضای پرداخت سه‌برات وهمهٔ مخارج خودرا می‌کنم این کاررا بدندانید.

آقا سلامهای مرا بپذیرید

متیویه»

او که در حقوق بازرگانی کم اطلاع داشت چون دید دیگر چیزی نمی‌گویند تصور می‌کرد که برادرش جنایت خود را جبران کرده و پول براتهای تقلبی را پرداخته است.

بشوهرش گفت:

ـ عزیزم، پیش از هرکاری زود برو پیش پتی‌کلو، وضع مارا باو بگو ورأی اورا بخواه.

چاپچی بیچساره در موقع ورود بدفتر رفیقش که باکمال عجله نزد او رفته بود گفت:

ـ عزیزم، وقتی آمدی انتصاب خودرا بمن اطلاع دادی واظهارخدمت کردی تصور نمی‌کردم باین زودی بآن احتیاج پیدا بکنم.

پتی‌کلو درسیمای زیبای مرد متفکری که‌وی‌را همچنانکه درصندلی دسته‌داری روبروی اونشسته بود نمایان میساخت دقت کرد، زیرا گوش بجزئیات موضوعی نداد که‌بهتر ازآن کسی‌که آنرا بیان می‌کرد وی ازآن باخبربود. وقتی که‌دید سشار وارد اطاق شد چون اورا پریشان دید پیش خود گفته بود:

ـ حقهٔ ماسوار شد!

این صحنه‌را بیشتر اوقات درعقب دفتر وکلای عمومی بازی می‌کنند.

پتی‌کلو پیش خود می‌گفت:

ـ چرا برادران کونته اورا آزار می‌دهند؟...

در ذهن وکلای عمومی هست بهمان اندازه که وارد روحیات مشتریان خود می‌شوند وارد روحیات طرفهای ایشان هم بشوند؛ باید هم ازرو وهم از پشت تار وپود قضایی باخبر باشند.

وقتی‌که‌سشار سخن‌را خودتمام کرد پتی‌کلو عاقبت بسشار جواب‌داد:

ـ تو می‌خواهی مهلت داشته باشی. چقدر برای تو لازمست؛ یك چیزی مثل سه‌یا چهار ماه؟

داوید که‌پتی‌کلو بنظرش فرشته‌ای آمد فریاد کرد:

ـ آه! تاچهارماه دیگر من نجات پیدا میکنم.

پتی‌کلو گفت:

ـ بسیار خوب! کسی دست بهیچ یك از اسباب خانه‌ات نمی‌زند وتاسه یاچهار ماه دیگر نمی‌توانند ترا توقیف بکنند... اما این‌برای توخیلی گران تمام‌خواهدشد.

سشار فریاد کرد:

ـ اه! این برای من چه میشود!

وکیل‌عمومی‌که‌دید بچه‌آسانی مشتری اووارد این دوزوکلك‌می‌شود ازوپرسید:

ـ تومنتظر رسیدن پولهایی هستی، آیا اطمینان‌داری؟

مخترع باهمان اطمینانی که‌مخترعی دارد جواب‌داد:

ـ تاسه ماه دیگر من پولدار میشوم.

پتی‌کلو جواب داد:

ـ پدرت هنوز درچمن‌زار بهشت نیست، علاقه دارد درموزار خود بماند.

داوید جواب داد:

ـ مگر من در انتظار مرگ پدرم هستم. من در پی یك سر صنعتی هستم که بمن اجازه‌خواهد دادبی‌یك پرپنبه کاغذی که‌بدوام کاغذ هلند باشد بسازم‌وپنجاه درصد پایین‌تر ازقیمت تمام‌شده کنونی خمیرپنبه...

پتی‌کلو که‌آنوقت نیت کونته بزرگ‌را فهمید فریاد کرد:

ـ این یك دارایی حسابیست.

ـعزیزم، دارایی سرشار، زیرا تاده سال دیگر ده برابر بیشتر ازآنچه‌مصرف می‌کنند کاغذلازم میشود. روزنامه‌نویسی مورد علاقهٔ زنان ماخواهد بود!

ـ سرترا هیچ‌کس نمی‌داند؟

ـ هیچ‌کس بجززنم.

ـ تونیت خودرا، برنامهٔ خودرا بکسی نگفته‌ای... مثلا به‌برادران کونته؟

ـ باایشان گفتگوکرده‌ام، اماگمان می‌کنم‌مبهم بوده است.

ـ شراره‌ای از کرامت نفس در روح زهرآلود پتی‌کلو پدیدار شد و در صدد برآمد همه چیزرا باهم سازش بدهد، هم نفع برادران کونته را، هم نفع خود را وهم نفع سشار را .

ـ داوید، گوش‌بکن، مارفیق دبیرستان هستیم، من ازتو پشتیبانی خواهم‌کرد؛ اماخوب بدان این‌پشتیبانی بر خلاف‌قوانین برای توپنج شش‌هزار فرانك ارزش‌خواهد داشت!... دارایی‌خودت را بخطر مینداز، گمان میکنم مجبور بشوی بایکی ازکاغذ-سازهای ماتقسیم بکنی. مواظب‌باش. پیش‌ازآنکه یك کارخانهٔ کاغذ سازی را بخری و یابدهی‌آنرابسازند باید دوباردقت بکنی... وانگهی لازمست امتیاز اختراع خودت رابگیری... همهٔ اینها وقت میخواهدوپول میخواهد. با وجود راه ایشان را پرپیچ و خم می‌کنیم مأمورین اجرا شاید خیلی زودتر برسرت نازل بشوند...

داوید با ساده لوحی مرد دانشمندی گفت :

ـ سرخودم را نگاه می‌دارم .

پتی‌کلوکه همان نیت پاك اولی محرك اوبودکه با معامله‌ای ازمرافعه جلوگیری بکند دوباره گفت :

ـ بسیار خوب ! سر تو وسیلهٔ نجات تو خواهد شد ، نمیخواهم از آن با خبر

بشوم ؛ اما درست حرف مرا گوش کن : سعی بکن درشکم زمین کاربکنی ، تا کسی ترا نبیند ونتواند وسایل عمل ترا حدس بزند ، زیرا که تکیه‌گاهت را از زیرپایت برمی‌دارند ... هرمخترعی معمولا دراندرون خود یك سادگیهایی‌هم دارد ! شماخیلی بیش ازآن درفکر اسرارخود هستیدکه بتوانید بفکرهمه چیز باشید . عاقبت موضوع کنجکاویهای ترا خواهند دانست، اطراف ترا کاغذسازها گرفته‌اند ! هرقدر کاغذ ساز باشد بهمان اندازه دشمن داری ! میبینم‌که تومانند بیدستر درمیان شکارچیان هستی، نگذار پوستت را ببرند ...

سشارگفت :

ـ رفیق عزیزم، ممنونم، من همهٔ اینهارا پیش خودم گفته‌ام؛ اما ازتوممنونم که این همه احتیاط کاری و دلسوزی ظاهر می‌کنی !... این اقدام تنها متوجه خودم نیست . برای‌من هزار و دویست فرانك عایدی سالیانه کافیست، وپدرم‌باید چند روز دیگر سه برابر آنرا برای من باقی بگذارد... من باعشق وفکر زنده هستم! .. یك زندگی بهشتی دارم !... مقصودم لوسین و زنم است ، برای خاطر آنهاست که کار می‌کنم...

ـ بیا، این وکالت نامه را برای من امضا کن و دیگر جز انکشاف خود بکار دیگری پرداز . روزی که باید برای فرار از توقیف بدنی پنهان بشوی شب پیش ترا خبرمی‌کنم؛ زیرا باید پیش‌بینی همه چیزرا کرد . و بگذار بتو بگویم که مگذار از کسانی‌که مثل خودت ازآنها مطمئن نباشی‌کسی وارد خانه‌ات بشود .

ـ سریزه نخواسته است اجاره نامهٔ استفاده ازچاپخانهٔ مرا دنبال بکند و گرفتاری‌های مختصر پولی ما ازهمین جاست . پس درخانهٔ من‌جز ماریون و جزکولب کسی‌نمانده،یك مردآلزاسی‌که‌برای من وزنم ومادر زنم حکم سگ‌پاسبان را دارد...

پتی‌کلو گفت :

ـ گوش کن، ازسگ پاسبان هم حذر بکن .

داوید فریادکرد :

ـ تو اورا نمی‌شناسی ، کولب مثل خودم است .

ـ میل داری بگذاری امتحان بکنم .

سشار گفت :

ـ آری .

ـ بسیار خوب ، خدا حافظ ، اما بخانم سشار خوشگل بگو بیاید پیش من ، وکالت‌نامهٔ زنم هم لازمست .

پتی کلو رفیق خود را ازهمهٔ بدبختی‌های دادگستری که بزودی برسر اوفرود خواهدآمد بدین‌گونه باخبرکرد وگفت :

ـ عزیزم، خوب بنظر داشته‌باش که همهٔ کارهایت درخطر سوختن است .

پتی‌کلو پس ازآنکه بادوست خود داوید سشار تا در دفترش همراهی‌کرد پیش خود گفت :

ـ حالا دیگر یك‌پایم دربورگونی[1] ویك‌پای دیگرم درشامپانی[2] است[3].

داویدکه‌گرفتار غصه‌های بی‌پولی و رنجی‌که حال‌زنش باو می‌داد بود وبی‌شرفی لوسین اورا ازپا درآورده بود. همچنان در پی موضوع خود بود !.. بنابرین در ضمن آنکه ازخانهٔ خود بخانهٔ پتی‌کلومی‌رفت از راه حواس پرتی یك ساقهٔگزنه را که درآب گذاشته بود تا یك‌اندازه ساقه‌هایی‌که‌بجای مادهٔ اولیه‌بکار میخورد نم‌بردارد جویده بود. میخواست بجای خرده‌های مختلفی که از خیسانیدن بدست می‌آید طریقهٔ بافتن و روی همرفته استعمال‌آن چیزی را عملی بکند که تبدیل بنخ ، پارچه وکهنه میشود. وقتی‌که‌درکوچه‌تا اندازه‌ای خشنود ازگفتگوی‌خودبادوست خویش‌پتی‌کلو راه می‌پیمود در زیر دندانهای خود یك گلوله خمیریافت : آنرا بدست گرفت وپهن کرد و دید خمیر پخته‌ایست بهتر ازهمهٔ ترکیباتی‌که تاکنون بدست‌آورده است . زیرا عیب عمدهٔ خمیرهایی‌که ازگیاهها می‌گیرند اینست که چسبندگی ندارند. باین‌ترتیب خمیرکاغذی فراهم می‌کند که زودشکن وتقریباً فلزیست وصدا می‌کند .

تنها مردمان جسور کنجکاو در بارهٔ علل طبیعی باین تصادف‌ها برمیخورند.

پیش خود می‌گفت :

ـ عملی‌را که اکنون بخودی خودکرده‌ام باید بایك ماشین ویك عامل شیمیایی انجام بدهم .

با شادی اینکه عقیده داشت به پیروزی رسیده است پیش زنش رفت .

داوید چون دید زنش گریه کرده است گفت :

ـ اوه ! فرشتهٔ من ، دل بازپس مباش . پتی‌کلو چند ماه آسودگی را برای ما تأمین می‌کند. خرج برای من میتراشند ؛ اما همانطور که در ضمن مشایعت من گفت : همهٔ فرانسویان حق دارند طلب‌کارخود را در انتظارنگاه بدارند. بشرط‌آنکه عاقبت سرمایه ومنافع‌ومخارج را بپردازند!.. دراین صورت ماپول را خواهیم داد...

اوای بیچاره که بفکرهمه چیز بود گفت:

ـ و زندگی می‌کنیم !...

داوید باحرکت بی‌دلیلی‌که همهٔ اشخاص سرگردان با آن مأنوس هستند دست

۱ـ Bourgongne از ایالات قدیم مشرق فرانسه .

۲ـ Champagne ازایالات قدیم شمال شرقی فرانسه .

۳ـ مثلیست در مورد کسی که پایش بهمه‌جا بازست وبهرجا دسترس دارد .

بگوشش‌کشید وجواب داد :

ـ آه ! راستست .

زن گفت :

ـمادرم لوسین کوچك مارا نگاه‌خواهد داشت ومن می‌توانم دوباره‌بکاربپردازم.

داوید باچشمان پراشك زنش‌را دربغل‌گرفت وروی سینه‌اش‌فشرد وفریاد کرد:

ـ ای اوا، ای اوای من! اوا، در دوقدمی این‌جا، در سنت[1]،درقرن شانزدهم یکی ازبزرگترین مردان فرانسه ، زیرا که نه تنها مخترع میناکاری بود بلکه پیشرو کامیاب بوفون[2] وکوویه[3] هم بود ، زیرا که پیش از ایشان پی بعلم زمین شناسی برد ! این برناردوپالیسی[4] ازهمان شور جستجوکنندگان اسرارطبیعت رنج می‌برد، امامیدید که زن وبچه‌هایش وتمام یك محله با او مخالفند . زنش ابزارهای اورا می‌فروخت... در بیابانها سرگردان بود وکسی قدرش را نمی‌دانست !... مردم دنبالش می‌کردند ، انگشت‌نما بود!... اما من‌را دوست می‌دارند...

اوا با بیانی مقدس و آرام جواب داد :

ـ خیلی دوست می‌دارند .

ـ درین صورت می‌توان همهٔ رنجهایی را که این برناردوپالیسی بیچاره برد و شارل نهم[5] اورا از سن بارتلمی[6] معاف کرد تحمل کرد ، وی مؤسس چینی سازی اکوان[7] است وسرانجام دربرابرهمهٔ اروپا ، هنگامی‌که پیرو متمول ومفتخر شده بود درسهای عمومی دربارهٔ آنچه خود «علم خاکها» اصطلاح کرده بود می‌داد.

زن بیچاره بالحنی‌که کامل‌ترین فداکاری را نشان می‌داد فریاد کرد :

ـ تاوقتی‌که انگشت‌های من قوهٔ این‌را داشته باشد که اتو بکند ، همه چیز برای توفراهم خواهد شد. در زمانی‌که من رئیس‌کارگران خانم پریور[8] بودم دخترك

۱ـ Saintes ازآبادیهای مغرب فرانسه .

۲ـ Buffon عالم طبیعی معروف فرانسه (۱۷۰۷ـ۱۷۸۸).

۳ـ Cuvier دانشمند معروف دیگرفرانسه (۱۷۶۹ـ۱۸۳۲) .

۴ـ Bernard de Palissy از بنیاد گذاران چینی سازی و مینا کاری در فرانسه (حدود ۱۵۱۰ـ حدود ۱۵۹۰) .

۵ـ Charles IX پادشاه فرانسه (۱۵۵۰ـ۱۵۷۴) .

۶ـ Saint - Barthélemy کشتار پرتستانها در پاریس در شب ۲۴ اوت ۱۵۷۲ .

۷ـ Ecuen ازآبادیهای اطراف پاریس .

۸ـ Prieur .

کوچك بسیارعاقلی دوست من بود، دخترعموی پوستل، بازین کلرژه[1] اینك بازین‌که آمده است رخت زیرمرا آورده بمن خبرمیدهد که جای خانم پریوررا گرفته است؛ خواهم رفت در دستگاه اوکار بکنم!..

سشار جواب داد :

ـ آه ! مدت مدیدی درآنجا کار نخواهی‌کرد . کشفم را کرده‌ام...

اعتقاد نهایی بپیشرفت را که پشتیبان مخترعین است و ایشان را دل می‌دهد که در جنگلهای دست نخوردهٔ سرزمین انکشافات پیش بروند نخستین بار او را با لبخندی‌که تقریباً حزن انگیز بود استقبال کرد و داوید باحرکتی مصیبت‌آمیز سررا خم کرد .

اوای زیبا که درمقابل شوهرش بزانو افتاد فریاد کرد:

ـ اوه! عزیزم، من مسخره نمی‌کنم، نمیخندم، شك ندارم. اما می‌بینم چقدر حق داشتی دربارهٔ تجربیاتت وامیدهایت کاملا ساکت باشی. آری، عزیزم، مخترعین بایدایجادات رنج افزای افتخارات‌خودرا ازهمه‌کس، حتی اززنهاشان پنهان بکنند!... زن همیشه زنست. اوای تو وقتی که گفتی: کشفم را کرده ام، نتوانست از لبخند خودداری بکند... درین یك ماه دفعهٔ هفدهم بود.

داوید چنان صمیمانه بنای خنده را در بارهٔ خود گذاشت که اوا دستش را گرفت وبامنتهای صمیمیت بوسید.

این لحظه ای بسیار گوارا بود، یکی ازآن گلهای سرخ عشق ومهربانی که‌در کنار خشك‌ترین راههای تنگدستی وگاهی درته پرتگاه‌ها میروید.

اوا چون دید بدبختی برخشم خود می‌افزاید او هم بر جرأت خود افزود . بزرگواری شوهرش، سادگی آن مرد مخترع، اشکهایی که گاهی درچشمان این مرد صاحبدل وشاعرمنش بغفلت گرفت، همهٔ اینها نیروی مقاومتی بیان ناکردنی را درو فراهم کرد. باردیگر متوسل بهمان وسیله‌ای شد که بآن خوبی برای او نتیجه داده بود. نامه‌ای بآقای متیویه نوشت تا فروش چاپخانه را اطلاع بدهد وباو وعده کرد از قیمتی‌که بدست بیاید اجرت اورا بدهد ودرخواست کرد داوید را باخرجهای بیهوده خانه خراب نکند. در برابر این نامهٔ عالی متیویه خودرا بمردن زد:

منشی اول او جواب دادکه درغیاب‌آقای متیویه نمی‌تواند جلوگیری ازمرافعه را بعهده بگیرد . مخدوم او درکارهای خود این عادت را نداشت. اوا پیشنهاد کرد براتهارا تجدید بکند وهمهٔ مخارج را بپردازد و آن منشی رضایت داد ، بشرط آنکه پدر داوید سشار با ضمانت نامه‌ای آنرا تأمین بکند، آن وقت اوا بهمراهی مادرش و

۱ـ Basine Clerget

کولب پیاده بمارساك رفت . با آن موکار پیر روبرو شد، در دل اوجا کرد . توانست جین‌های آن چهرهٔ پیر را ازهم بازکند؛ اما چون با دلی لرزان گفتگو ازضمانت‌نامه کرد تغییری کلی وناگهانی درآن سیمای پراز مستی دید.

فریاد کرد:

ـ اگر پسرم را آزاد بگذارم دست بدهان من ببـرد، دست بلبهٔ صندوق من ببرد، دست خودرا تا ته روده‌های من فرو خواهد کرد ... بچه‌ها همیشه مستقیماً از کیسهٔ پدر چیز میخورند. و من چه کردم؟ هرگز یك غاز بـرای پدر ومـادرم خرج نتراشیدم. چاپخانهٔ شما خالیست. موشهای خانگی وصحرایی تنها کسانی هستند که در آنجا چیزچاپ می‌کنند... شما خوشگل هستید، دوستتان دارم، زن کارآمد ودقیقی هستید. اما پسرمن!... میدانید داوید چیست؟... آری، یك عالم بیکاره‌ایست. اگر همانطور که مرا بارآوردند اورا بار آورده بودم، بی‌آنکه از ادبیات سردربیاورد، و اگر اورا هم مثل پدرش خرس بارآورده بودم، حالا عایدات سالیـانه داشت... اوه! می‌بینید، این پسر عذاب روح منست! وبدبختانه یگانه بچهٔ منست ودیگر پشت سراو هرگزکسی نخواهد بود. رویهمرفته شمارا بدبخت می‌کند ... (اوا با حرکتی‌که انکار مطلق را نشان میداد اعتراض‌کرد)

جواب این حرکت اورا داد وگفت:

ـ آری، شما مجبور شده‌اید دایه بگیرید..غصه شیر شمارا خشك‌کرد. همه‌ـ چیزرا میدانم، باورکنید! شمارا جلب بمحکمه کرده‌اند وهمهٔ‌مردم شهر باساز ودهل می‌گویند: من تنها یك‌خرس‌بودم، عالم نیستم، دردستگاه آقایان‌دیدو که باعث افتخار صنعت چاپ هستند سرکارنبودم؛ اما هرگز کاغذ تمبرخورده برای من نیاوردند! می‌ـ دانید وقتی‌که بموزارهای خودم میروم، بآنها میرسم وحاصل برمیدارم پیش خودم چه می‌گویم؟... بخودم می‌گویم: پیرمرد بیچاره، خیلی زحمت بخود میدهی ، سکه روی سکه میگذاری، دارایی خوبی خواهی‌گذاشت، این برای مأمورین اجرا خواهد بود: برای‌وکلای عمومی... یا برای خیالهای واهی... برای‌تصورات... بچه‌جان،ببینید، شما مادراین پسرك هستید، وقتی‌که با خانم‌شاردون اورا روی لگن غسل تعمید نگاه داشتم مثل‌این‌بود که‌پك وپوزهٔ پدربزرگش‌را دروسط صورت دارد، بسیارخوب،کمتر بفکرسشار وبیشتر بفکراین موجودعجیب وغریب‌باشید... تنها اعتمـادم‌بشماست... شما می‌توانید مانع از تلف شدن دارایی من بشوید... این دارایی مفلوك من ...

ـ امـا بابا سشار عزیزم ، پسر شما مایهٔ افتخارتان خواهدبود، روزی خواهید دید بدست خود متمول شده‌است، بایك نشان لژین دونور[1] درمادگی لباسش...

۱ـ Légion d'honneur مهم‌ترین نشان فرانسه.

موکار پرسید:

ــ برای این‌کار چه خواهد کرد؟

ــ خواهید دید! ولی علی‌العجاله مگرهزارسکه شمارا خانه‌خراب می‌کند؟... با هزارسکه مانع ازتعقیب او خواهیدشد... بسیارخوب اگر باو اعتماد ندارید، آنرا بمن قرض بدهید، بشما پس‌میدهم، مهریهٔ مرا، کار مرا گرو بردارید...

موکار که متعجب شد بداند آنچه که تهمت تصور می‌کرد راستست فریادکرد:

ــ داوید سشار را تعقیب کرده‌اند؟ نتیجهٔ اینکه کسی بتواند اسم خودرا امضا بکند همینست!... پس اجارهٔ خانهٔ من چه می‌شود!... اوه! دخترکوچولو، بایدبروم بآنگولم‌کار خودم را درست بکنم، باکاشان وکیل عمومی خودم مشورت بکنم... شما بسیارخوب کردید که آمدید... مردی‌که باخبرباشد حکم دونفر آدم را دارد!

پس از دوساعت کشمکش اوا ناچار شد برود، این دلیل مسلم اورا از میدان در برده بود:

ــ زنها از داد وستد سردر نمی‌آورند.

اواکه با امیدی واهی برای‌کامیابی آمده بود تقریباً درهم شکسته راه مارساك بآنگولم را دوباره پیمود. درمراجعت درست بموقع رسید تا ابلاغ محکومیت سشار را که باید همهٔ مبلغ را بمتیویه بپردازد دریافت بکند. در شهرستانها حضور یك مأمور اجرا درخانه‌ای‌واقعهٔ مهمیست؛ اما ازمدتی‌دوبلون بیش‌ازآن بآنجامی‌آمدکه‌همسایگان دربارهٔ آن گفتگو نکنند. بهمین جهت اوا دیگر جرأت نکرد ازخانه بیرون برود، می‌ترسید درموقع عبور زمزمه‌هایی بشنود.

اوای بیچاره چون خودرا درخیابان انداخت واز پله‌ها بالارفت فریاد کرد:

ــ ای برادر، ای برادر، نمی‌توانم ترا عفو بکنم مگر درمورد...

سشار که باستقبال او آمده بود گفت:

ــ افسوس! موردی که پیش آمده اینست که مانع ازخودکشی اوبشویم.

با ملایمت جواب داد:

ــ پس دیگر هرگز دراین باره چیزی نگویم. زنی که وی را باین گرداب پاریس برد خیلی جنایت‌کارست!... وپدرتو، داویدجان، خیلی بی رحمست!... رنج ببریم وساکت باشیم.

دستی که محرمانه بدر خورد برخی از سخنان مهربان را که بر لب داوید بود قطع‌کرد وماریون وارد شد و ازاطاق اول کولب بلند قد و فربه را دنبال خود می‌کشید. گفت

خانم، کولب ومن فهمیدیم که آقا وخانم خیلی درعذاب هستند و چون باهم هزار وششصد فرانك صرفه‌جویی داریم فکرکردیم که دردست هیچ‌کس بجزدست خانم

در امان نیست...

کولب باوجد وسروری بازگو کرد.

ـ دست خانم[۱].

داوید فریاد کرد:

ـ کولب، ما هرگز ازهم جدا نخواهیم شد، عجالةً هزارفرانك را ببر پیش کاشان وکیل عمومی، اما ازو رسید بخواه؛ باقی مانده را برای خود نگاه میداریم. کولب، باید هیچ آدمیزاده‌ای دربارهٔ کاری که می‌کنم یك‌کلمه حرف ازتو در نیاورد؛ دربارهٔ ساعت‌هایی‌که من ازین‌جا غیبت می‌کنم، دربارهٔ آن چیزی‌که ممکنست ببینی من می‌آورم، ووقتی‌که ترا میفرستم علف بیاوری میدانی که هیچ چشم آدمیزاده ای نبایدترابیند... کولب مهربانم، درصددبرخواهندآمد زیرپایت را بکشند، شایدهزار فرانك، ده هزار فرانك بتو وعده بکنندکه حرف بزنی.

ـ اگرهم میلیونها بمن بدهند، یك‌کلمه حرف ازمن درنخواهند آورد! مگر من از مقررات نظامی درست خبر ندارم؟

ـ خبرت‌کردم، راه بیفت وبرو ازآقای پتی‌کلو خواهش بکن در موقع تحویل این پولها درخانهٔ آقای کاشان حضور داشته باشد.

مردآلزاسی گفت:

ـ بلی، امید وارم روزی باندازه‌ای دارا باشم که خوب بسر وکلهٔ این مردکهٔ دادگستری بزنم! از ریختش خوشم نمی‌آید!

ماریون فربه گفت:

ـ خانم، مرد خوبیست، زورش باندازهٔ ترکهاست[۲] ومثل گوسفند آرامست. همین اوست که این فکر را کرد ما حقوقمان را این طور جابجا بکنیم، gages[۳] را هم Caches[۴] می‌گوید!

بیچاره! اگربد حرف می‌زند، خوب فکر می‌کند، و باهمهٔ اینها من مقصود اورا می‌فهمم. فکرکرده است برود پیش دیگران کار بکند برای اینکه شما خرج اورا ندهید...

۱ـ ازین‌پس‌سخنان کولب درمتن بلهجهٔ مردم آلزاس‌که نزدیك بلهجهٔ آلمانی است آمده ونقل آن بفارسی ممکن نیست.

۲ـ تعبیرمخصوص زبان فرانسه‌که مرد بسیار پرزور وتنومندراترك میگویند.

۳ـ بمعنی حقوق.

۴ـ همان کلمه بلهجهٔ آلزاسی و در ضمن کنایه‌ای از فعل Caches بمعنی پنهان کردن درآن هست.

سشار که بزنش نگاه کرد گفت :

ـ تنها باید برای این پولدارشد که اجراین‌آدمهای درست را بدهیم.

اوا این را خیلی ساده می‌دید ، تعجب داشت بارواحی برمیخورد کـه بلندی روح اورا داشته باشند .

رفتار وی ممکن‌بود همهٔ زیبایی سرشت اورا برای کودن‌ترین اشخاص، حتی آدم بی‌قیدی روشن بکند .

ماریون فریادکرد :

ـ آقای عزیزم ، شما چیزدار میشوید ، نان شما توی روغنست، پدرتان تازه یك ده خریده است، آری ، خوب برای شما درآمد درست می‌کند ...

این‌سخنانی‌که ماریون می‌گفت تابیك شکلی‌قدر وقیمت کاری را که‌کرده است کم بکندآیا دراین مورد یك ظرافت طبع دلپسندی را آشکار نمی‌کرد ؟

مانند هرچیزانسانی اصول‌محاکمات فرانسه معایبی دارد . با این‌همه همچنانکه سلاحی دودم دارد ، آن نیزهم برای دفاع خوبست وهم‌برای حمله. وانگهی این‌چیز مضحك درآن هست‌که اگر دو وکیل عمومی باهم بسازند (ومی‌توانند بی‌آنکه یك‌کلمه رد وبدل بکنند باهم‌بسازند، تنها ازجریان محاکمات مقصود یك دیگررا درمی‌یابند) درآن موقع یك مرافعه مانند جنگیست ، مثل جنگی که مارشال دوبیرون[1] کرد که در محاصرهٔ روان[2] پسرش وسیله‌ای باو پیشنهاد کرد که دو روزه شهررا بگیرد. بـاو گفت :

ـ مثل اینست که توخیلی عجله داری برویم کلم بکاریم.

دو فرمانده می‌توانند جنگ را به ابد بکشانند ، بهیچ نتیجهٔ قطعی نرسند و رعایت لشکریان خودرا بکنند ، بنابراصول‌فرماندهان اتریشی که محکمهٔ عالی‌هرگز از ایشان مؤاخذه نمی‌کـند نتیجـه از نقشه‌ای که طرح شده نگرفته‌اند تا بگذارنـد سربازانشان آبگـوشت خود را بخورنـد . آقـای کاشان ، پتی‌کلو دوبلـون از فرماندهان اتریشی هم بهتر رفتارکردند، تقلید ازیك اتریشی تاریخ قدیم، ازفابیوس‌ـ کونکتاتور[3]کردند !

پتی‌کلوکه مانند قاطری حیله‌گر بود بزودی وضع خودرا سنجید. بمحض‌اینکه کونتهٔ بزرگ پرداخت مخارجی‌را که می‌بایست بشود تأمین کرد، درصدد شد باکاشان

۱ـ de Biron سردار معروف فرانسوی (۱۵۲۴ـ۱۵۹۲) .

۲ـ Rouen ازشهرهای شمال غربی فرانسه .

۳ـ Fabius Cunctatos سردار رومی(حدود۲۷۵ـ۲۰۳پیش‌ازمیلاد) که بدفع‌الوقت معروفست .

حیله‌بکند وهوش سرشارخود را درچشم‌آن کاغذ سازجلوه بدهد وهواردی پیش‌بیاورد که برسرمتیویه فرود بیاید . اما بدبختانه برای این فیگاروی[1] جوان عضو بازوش[2] هرمورخی باید از سرزمین فتوحات نمایان اوحذر بکند مثل اینکه در روی‌آتش تیز راه می‌رود. تنها یك صورت حساب مخارج مانندآنچه درپاریس تهیه شده بی‌شك‌برای تاریخ رسوم معاصرکافیست. پس روش انشای انتشارات سپاه بزرگ[3] را تقلید بکنیم، زیرا برای فهم داستان ، هرچه به‌بیان رفتار وکردار پتی‌کلو زودتر برسیم این صحیفه که فقط جنبهٔ قضایی دارد بهترخواهد شد .

درسوم ژویه داوید را بدادگاه بازرگانی آنگولم احضار کردند ، غایب بود ، رأی را در تاریخ هشتم باو ابلاغ کردند .

روز دهم دوبلون اخطاریه صادر کرد و روز دوازدهم در صدد برآمد وسایل توقیف را فراهم‌کند وپتی‌کلو با آن مقاومت‌کرد ومتیویه را برای پانزده روز دوباره احضار کرد . متیویه ازجانب خود این مدت را بسیار طولانی دید و فردای‌آن روز تقاضای تقلیل مدت کرد و روز نوزدهم حکمی بدست آورد که سشار را از اعتراض مانع شد . این رأی را روز بیست ویکم سخت دانستند ، روز بیست و دوم اخطار کردند، روز بیست و سوم توقیف بدنی و روز بیست و چهارم صورت مجلس توقیف. پتی‌کلو با این حکم سخت توقیف مخالفت کرد و اعتراض داد و ازدیوان عالی‌تقاضای استیناف کرد. این تقاضای استیناف که در ۱۵ ژویه مکرر شد متیویه را وادار کرد بپواتیه[4] برود .

پتی‌کلو پیش خود می‌گفت:

ـ حالا دیگر مدتی درآنجا می‌مانیم .

همین‌که توفان متوجه پواتیه شد بتوسط یکی از وکلای‌عمومی دیوان عالی که پتی‌کلو دستورهای خود را باو داد ، این وکیل مدافع دورو وادار کرد در مدت کم داوید سشار را بوسیلهٔ خانم سشارکه دارایی، هریك ازایشان جداگانه بود جلب‌بکنند. بنا براصطلاح معمول عدلیه «اقدام فوری‌کرد» تا اینکه بتواند رأی انفکاك دارایی‌زن وشوهر را در۲۸ژویه ازمحکمه بگیرد، آنرا در روزنامهٔ «پیك شارانت» انتشار داد، قانونی اخطار کرد و در اول اوت در دفترخانهٔ رسمی تفریق دارایی خانم سشار بعمل آمد که معلوم‌کرد وی مبلغ مختصر ده هزار فرانك از شوهر خود طلبکارست وداوید

۱ـ Figaro ازقهرمانان کمدیهای بومارشه که مرد باهوش دسیسه‌کاریست .

۲ـ Basoche اتحادیهٔ سردفتران فرانسه درسابق .

۳ـ Gradne Armée بسپاه ناپلئون اول گفته می‌شد.

۴ـ Poitiers ازشهرهای جنوب غربی پاریس .

عاشق در قبالهٔ زناشویی مهریهٔ اوتصدیق کرد، و برای پرداخت آن اثاثهٔ چاپخانه و اسباب خانهٔ خانوادگی را باو واگذار کرده بود .

در ضمن اینکه پتی‌کلو بدین وسیله روی دارایی خانواده سرپوش می‌گذاشت وادار می‌کرد در پواتیه ادعایی‌را که تقاضای استیناف را برآن متکی کرده بود پیش ببرد. بعقیدهٔ او داوید باین‌جهت مخارجی را که برای لوسین دوروبامپره کرده است مدیون نیست‌که دادگاه عرفی‌سن[1] در رأی خودآنرا بعهدهٔ متیویه قرار داده بود. این اصول‌که محکمه‌آنرا پذیرفت درحکمی تصدیق شد که مخالفت اخطارها را در برابر رأی دادگاه بازرگانی آنگولم بزیان سشار پسر تصدیق کردومبلغ ششصدفرانك ازمخارج پاریس‌را کسرکرد وبعهدهٔ متیویه قرارداد وآنرا بوسیلهٔ برخی‌مخارج درمیان دوطرف جبران کرد وآن هم برای رعایت پیش‌آمدی بود که تقاضای استیناف سشار را مدلل کرده بود . چون این حکم را در۱۷ اوت بسشار پسر ابلاغ کردند در تاریخ ۱۸ اخطاری صادرشد که سرمایه ومنافع ومخارج قانونی‌را با مخارج صورت مجلسی‌که در تاریخ۲۰ تنظیم شده است بپردازد. درین‌جا پتی‌کلو بنام خانم سشار وارد دعوی شد وتقاضای استرداد اثاثه را که متعلق بزوجه بودکرد که قانوناً دارایی او تفکیك شده است ، پتی‌کلوسشار پدررا هم‌که مشتری اوشده‌بود درمرافعه وارد کرد، باین‌ترتیب:

فردای آن روزی‌که عروسش بدیدن او رفته‌بود، موکار آمده بود آقای‌کاشان وکیل عمومی خودرا درآنگولم ببیند و ازو پرسید بچه وسیله می‌تواند بکرایهٔ خانهٔ خوددرگیرو داری‌که پسرش گرفتارآن شده است برسد.

کاشان باو گفت :

ـ تا وقتی‌که پسررا دنبال می‌کنم نمی‌توانم بکار پدر برسم، اما برویدپتی‌کلو را ببینید، خیلی زبردستست، شاید بهتر ازآنچه من فکر می‌کنم بشما خدمت بکند .

در دادگاه کاشان به‌پتی‌کلو گفت :

ـ سشارپدر را پیش توفرستادم ، بکارش برس بشرط اینکه بمن عوض بدهی.

در شهرستان‌ها هم مانند پاریس وکلای عمومی ازین گونه خدمت‌ها بیکدیگر می‌کنند .

فردای‌آن روزی‌که سشارپدر بپتی‌کلو اعتماد کرد، کونتهٔ بزرگ‌آمد همدست خود را دید وباوگفت :

ـ سعی بکنید عبرتی بسشارپدر بدهید ! مردیست که هرگز از پسرش نخواهد گذشت که هزارفرانك برای اوخرج تراشیده است؛ واگر هرفکر سخاوتی در دل او روئیده بود این‌خرج‌آنرا خشك خواهد کرد.

---

۱ ـ Seine نام رودی که ازپاریس می‌گذرد ونام استان پاریس .

پتی‌کلو بمشتری تازهٔ خود گفت :

ــ بموزارخود برگردید ، پسرتان خوش بخت نیست، دندان برای‌خوراکهای او تیزنکنید . وقتی‌که موقعش شد شما را خبر می‌کنم.

پس پتی‌کلوبنام سشار مدعی‌شد که چون ماشین‌های چاپ را مهروموم‌کرده‌اند بواسطهٔ مصرفی‌که دارند جزو اثاثهٔ خانه خواهند شد مخصوصاً ازین جهت که از زمان سلطنت لوئی چهاردهم این خانه مخصوص بچاپخانه بوده است. کاشان‌که برای خاطر متیویه ازجا دررفته بود پدر وپسررا بمحاکمه جلب‌کرد تاچنین دعاوی را ازمیان ببرد، زیرا که وی پس‌ازآنکه در پاریس دیده‌بود اسباب خانهٔ لوسین متعلق‌بکورالی است درآنگولم هم می‌دید که اسباب خانهٔ داوید متعلق بزن وپدر اوست (درین‌زمینه چیزهای بسیارقشنگی درجلسهٔ محاکمه گفته شد) .

فریاد کرد:

ـ مامیخواهیم تعقیب این‌مردم‌راکه‌وحشت انگیزترین پناه‌گاه‌هارا ازسوء ارادهٔ خود فراهم می‌کنند آشکارکنیم؛ بی‌غل وغش‌ترین وروشن‌ترین مواد قانون‌را سپربلای خود قرار میدهند تاازخود دفاع‌بکنند وباین‌وسیله سه‌هزار فرانك بپردازند، آن هم‌از کجا... از صندوق متیویهٔ بیچاره. ومردم جرأت می‌کنند بتنزیل کنندگان براتها تهمت بزنند... درچه زمانه‌ای هستیم؟... روی‌همرفته من این سؤال را میکنم، آیا این‌نیست که‌هرکس دلش میخواهد پول همسایهٔ خودرا ببرد؟... شما زیربار این رأی نخواهید رفت که‌فسادرا درمرکزعدالت رواج بدهد!

ـ دادگاه آنگولم که‌ازین‌دفاع شیوای کاشان متأثر شده‌بود، رأیی دادکه مخالف باهمهٔ اطراف بود، تنها برتری اثاثه‌ای‌را که‌اسباب خانه است برای خانم‌سشار قائل‌شد، دعاوی سشار پدررا ردکرد وصاف‌وپوست کنده اورا محکوم کرد چهارصدو سی‌وچهار فرانك وشصت‌وپنج سانتیم مخارج‌را بپردازد.

وکلای عمومی خنده‌کنان بیك‌دیگر گفتند:

ــ سشار آدم خوبیست، خواست دست بخوراکی که پولش را میدهد ببرد!...

روز بیست وششم اوت این رأی اخطار شد تابتوانند ماشینهای چاپ و لوازم چاپخانه‌را درروز بیست‌وهشتم اوت توقیف بکنند. اعلانها را چسباندند. بوسیلهٔ عرض حالی‌ازمحکمه‌رأی گرفتند تابتوانندااثاثه‌را درمحل بفروشند.اعلان‌فروش‌را درروزنامه‌ها درج کردند و دوبلون هم امیدوار بود بتواند دوباره وسیلهٔ اعلان چسباندن و فروش را دردوم سپتامبر فراهم‌بکند.

درین‌موقع داوید سشار بارأی مطابق قانون ومنع اجرای حکم که‌آنهم قانونی بود جمع کل مبلغ پنج هزار ودویست وهفتاد وپنج فرانك وبیست وپنج سانتیم بجز منافع بمتیویه مقروض بود. پتی‌کلو هزارودویست فرانك وحق الوکاله‌ای‌را مدیون‌بود

که‌جمع کل آن‌را اعتماد کریمانهٔ راهنمایانی که‌اورا باین‌جا رسانده بودند بسخاوت او واگذار کرده‌بود. سشار پدرهم چهارصد وسی‌وچهار فرانك وهفتاد وپنج سانتیم‌مدیون بود وپتی‌کلو صدسکه حق‌الزحمه ازو میخواست. باین‌ترتیب جمع کل ممکن بود بده هزار فرانك برسد.

گذشته ازفایده‌ای که‌ملل بیگانه می‌توانند از بازیهای توپخانهٔ عدالت درفرانسه ببرند، لازمست که‌قانون گذار، اگر احیاناً قانون‌گذار وقت داشته‌باشد، بخواند وبداند که‌زیاده‌روی درمحاکمات ممکن است بکجا بکشد. آیانباید قانون کوچکی بگذرانند که‌دربرخی ازموارد وکلای عمومی‌را منع بکند از«حیث مخـارج» از مبلغی که مورد مرافعه هست تجاوزنکنند؛ آیاچیز مضحکی درین‌کارنیست ملکی‌را که‌صد جریب‌دارد تابع‌مقررات ملکی بکنند که‌یك میلیون دارد؛ بااین مختصر بسیار موجز می‌توان در تمام مراحل مذاکراتی که‌جریان داشت ارزش کلمات «مراسم» و«عدالت» و«مخارج» راکه‌اکثریت تام فرانسویان ازآن بی‌خبرند فهمید. آنچه درزبان مخصوص دادگستری بآن «کار کسی‌را آتش‌زدن» می‌گویند همینست. حروف‌چاپخانه که‌پنج‌هزار واحدوزن داشت بقیمتی که‌آنهارا ریخته‌بودند که‌هزار فرانك ارزش پیداکرد، سه‌دستگاه ماشین ششصد فرانك ارزش داشت. باقی‌ماندهٔ لوازم‌را ممکن‌بود بجای آهن‌کهنه وچوب کهنه بفروشند. اسباب خانه ممکن بود بحداکثر هزار فرانك‌بشود. باین ترتیب چیزهایی که‌متعلق‌بسشارپسربود ونمایندهٔ‌مبلغی‌تقریباً معادل چهارهزارفرانك‌بود، کاشان‌وپتی‌کلو آنهارا بهانهٔ هفت‌هزار فرانك مخارج‌قرار داده بودند، صرف‌نظر ازآینده‌ای که‌گلهای آن میوه های زیبایی نوید می‌داد، چنانکه پس‌ازین خواهید دید. البته مردمان عملی فرانسه وناوار وحتی نورماندی احترام وستایش خود را تقدیم پتی‌کلو خواهند کرد؛ اماآیا مردان صاحبدل یك‌قطره اشك همدردی‌نثار کولب وماریون نخواهندکرد؟

درظرف این‌جنگ کولب که‌بردر خیابان تاوقتی که‌داوید احتیاجی باو نداشت نشسته بود وظایف سگ پاسبانی را انجـام میداد. اسناد قضـایی‌را می‌گرفت، وانگهی همیشه منشیان پتی‌کلو مراقب اوبودند. وقتی که اعلان‌ها از فروش لوازم چاپخانه‌ای خبر میدادند، کولب همان موقع که‌اعلان چسبان آنهارا زده‌بود میکند ودرهمه جای شهر میدوید آنهارا بردارد وفریاد میکرد:

ـ نامردها!... آدم باین‌خوبی‌را اذیت کردن! واین‌را عدالت میگویند.

ماریون پیش‌از ظهرها دریك کارخانهٔ کاغذسازی یك‌سکهٔ ده‌شاهی بدست‌میآورد وآن را بمصرف خرج روزانه می‌زد. خانم شاردون بی‌آنکه غرغر بکند دوبـاره شب زنده‌داریهـای جانکاه مقام پرستاری خود را ازسر گرفته بود ودر آخر هرهفته مزد خودرا برای دخترش می‌آورد. تاکنون دودوره دعای نه‌روزه خوانده بود ومتعجب‌بود که‌خدا دربرابر دعاهای اوگوش شنوا ندارد ودیدهٔ بیناهم برای دیدن شمعهای قدی‌که

روشن‌میکند ندارد.

روز دوم سپتامبر اواتنها کاغذی را از لوسین دریافت کرد وآن را پس‌از آن کاغذی نوشته بود که‌درآن بجریان انداختن سه‌برات‌را بشوهر خواهرش اطلاع داده و داوید آن‌را اززنش پنهان‌کرده بود.

خواهر بیچاره که‌تردید داشت‌مهر سرآن کاغذ شوم‌را بردارد پیش‌خود گفت:

ـ ازوقتی‌که رفته‌است این‌سومین کاغذیست که ازو بمن میرسد.

درین‌موقع بچه‌اش‌را شیر میداد، اورا باپستانك بزرگ میکرد، زیرا که‌برای صرفه‌جویی ناچار شده بود دایه‌را روانه کند. میتوان حدس زد که‌هم وی وهم داویدرا که‌او بیدارکرد خواندن این‌نامه بچه‌حالی انداخت.

مخترع پس‌ازآنکه همهٔ شب‌راصرف کاغذ ساختن کرده بود نزدیك روزبخواب رفته بود:

«پاریس ۲۹ اوت

«خواهر عزیزم،

«دو روز پیش ساعت پنج صبح یکی از زیباترین مخلوقات خدا،تنها زنی که ممکن بود بهمان اندازه که‌تومرا دوست میداری، بهمان‌اندازه که داوید ومادرم مرا دوست میدارند دوست داشته باشد آخرین نفس خود را کشید، آنچه را که مادری و خواهری نمی‌توانندبدهند توأم بااحساسات خود کرده‌بود که‌تااین اندازه خیرخواهانه بود: همهٔ برخورداریهای ازعشق‌را! پس‌ازآنکه همه چیز را فدای من‌کرده بود، شاید کورالی بیچاره برای‌من جان‌سپرده باشد! برای‌منی که‌درین موقع وسیله ندارم‌بخاکش بسپارم... ممکن‌بود درزندگی‌مرا دلداری‌بدهد؛ تنهاشما، ای‌فرشتگان‌عزیز، میتوانید مرا ازمرگ اودلداری بدهید. گمان میکنم این دختر بی‌گناه تنها برای خدا زیسته باشد؛ زیرا که‌بآیین مسیح جان سپرد. اوه! ای‌پاریس!... ای‌وای من، پاریس هم همهٔ افتخارات فرانسه وهم‌همهٔ رسوایی‌های فرانسه است، تاکنون درآنجا بسیاری از امیدها را ازدست داده‌ام، وبازهم امیدهای دیگری‌را ازدست خواهم داد وپول کمی‌را که‌لازم دارم پیکر فرشته‌ای‌را بخاك مقدس بسپارم گدایی خواهم کرد.

برادر بدبختت

لوسین»

«بعد از تحریر: میبایست سبك‌سری‌من‌ترا بسیار غمگین کرده باشد، روزی همه‌چیزرا خواهی دانست، ومرا خواهی بخشید. وانگهی بـاید تو راحت باشی: تاجن نجیبی، آقای کاموزو، که‌غصه‌های دردناکی برای اوفراهم کرده‌ام چون دید کورالی‌و من این‌همه درآزار هستیم، گفته است بعهده می‌گیرد این‌کاررا درست‌بکند.»

چنان بادلسوزی بداوید نگاه میکرد که چیزی از آن مهربانی سابقش نسبت

بلوسین درچشمانش میدرخشید وباوگفت:

ـ این‌نامه‌هنوز ازاشکهای‌چشم اوترست!

شوهرنیك بخت اوا فریاد کرد:

ـ پسرك بیچاره، اگر آن‌چنانکه می‌گوید دوستش میداشته‌اند باید رنج‌بسیار برده باشد!...

وشوهرهم مانند زن دربرابر فریاد این‌درد جانکاه همهٔدردهای خودرافراموش کرد. درین‌موقع ماریون سراسیمه‌آمد وگفت:

ـ خانم، اینجا هستند! اینجا هستند!...

ـ که؟

ـ دوبلون و آن مردکه‌ها، برشیطان لعنت، کولب باآنها کتك کاری می‌کند، میخواهند بفروشند.

پتی‌کلو که‌صدایش دراطاقی که جلو اطاق خواب طنین اندازشد فریادکرد:

ـ نه.نه، نخواهند فروخت، مطمئن باشید! من‌تازه تقاضای استیناف کرده‌ام. شما نباید درزیر بار رأیی‌بمانید که‌ناشی ازبدخواهیست. من درنظر ندارم این‌جاخودم را تبرئه بکنم. برای اینکه دفع‌الوقت بکنم‌گذاشتم کاشان پرگویی بکند، یقین دارم بازیك دفعهٔ دیگر درپواتیه پیش می‌برم..

خانم سشار پرسید:

ـ اما این پیش بردن چقدر ارزش خواهد داشت؟

ـ اگر پیش ببرید حق‌الوکاله واگر پیش نبریم هزار فرانك .

اوای بیچاره فریاد کرد:

ـ خدایا! اما مگر این دوا بدتر از درد نیست؟

پتی کلو چون صدای بی‌گناهی‌را شنید که آتش عدالت آنرا روشن‌کرده بود، باندازه‌ای اوا درآن موقع خوشگل بودکه بکلی سرگردان ماند.

سشار پدر که پتی‌کلو خبرش کرده بود درین میان سررسید. حضور پیرمرد دراطاق خواب فرزندانش که نوه‌اش درآنجا دربرابر بدبختی لبخند میزد، این‌فاجعه‌را کامل کرد.

وکیل عمومی جوان‌گفت:

ـ باباسشار، شما برای‌دخالتی‌که درین‌کارداشته‌اید هفتصد فرانك بمن‌مدیونید؛ اما آنرا بگردن پسرتان خواهید گذاشت و بمقدار کرایه خانه‌هایی که بشما مدیون هستند علاوه خواهیدکرد.

موکلر پیر نیش‌های تندی‌را که پتی‌کلو درلحن خود و وضع خود در موقعی که این جمله‌را خطاب باو می‌گفت جا داده بود دریافت .

اوا که ازگهوارهٔ بچه دور شد بیاید پیرمرد را ببوسد باو گفت:

ـ اگرضمانت پسرتان راکرده بودید برای‌شماکمترازین ارزش پیدا می‌کرد..

داوید از دیدن ازدحامی که روبروی خانه‌اش شده بود و زد وخورد کولب و کسان دوبلون مردم‌را بآنجا کشیده بود ازپا درآمده بود، دست بطرف پدر درازکرد بی‌آنکه باو سلام بکند.

پیرمرد ازپتی کلو پرسید:

ـ وچطور ممکنست من هفتصد فرانك بشما مدیون باشم؟

ـ اما برای اینکه من اول بکارشما رسیده‌ام. چون موضوع کرایه خانه های شما درپیش‌هست شما درمقابل من با بدهکار خود همکاسه هستید. اگر پسرتان این مخارج را بمن نپردازد شما خواهید پرداخت، شما. اما این چیزی نیست، چند ساعت دیگر میخواهند داوید را بزندان ببرند، می‌گذارید آنجا برود؟

ـ چقدر مدیونست؟

ـ یك چیزی بقدر پنج شش‌هزار فرانك، صرف‌نظر ازآنچه بشما مدیونست و بزنش مدیونست.

پیرمرد که بکلی سست شده بود باین پردهٔ رقت انگیزی‌که درین اطاق آبی و سفید درچشمانش نمودار بود نگاه کرد:

زن خوشگلی درکنار گهواره‌ای گریان، داوید که سرانجام در زیربار غمهای خود خم شده، وکیل عمومی‌که شاید اورا درین‌جا بدامی کشیده‌باشد؛ آن وقت خرس گمان‌کرد که مقام‌پدری اودرگرو آنهاست، ترسید که گوشش‌را ببرند. رفت‌بچه‌را ببیند واورا نوازش بکند، اوهم دستهای کوچك خودرا بسوی‌وی درازکرد. درمیان اینهمه مراقبت‌ها، بچه که ازو مانند بچهٔ یکی از اعیان انگلستان مواظبت کرده‌بودند، شب‌کلاه کوچك گل دوزی کرده‌ای که آستر پشت گلی داشت بسرداشت.

پدر بزرگ پیر فریاد کرد:

ـ آه! باید داوید هرطوری می‌تواند خودرا ازین کار بیرون بکشد، من تنها بفکر این بچه هستم و مادرش هم تصدیق مرا خواهد کرد. داوید باندازه‌ای داناست که میداند چگونه قرض‌های خودرا بدهد.

وکیل عمومی با لحن استهزا آمیزی گفت:

ـ بیان حقیقی احساسات شما همینست. نگاه کنید، بابا سشار، شما بپسرتان رشك میبرید. راستش را بشنوید: شما داوید را گرفتار این وضعی که درآن هست کرده‌اید، چاپخانه‌تان را سه‌برابر قیمتش باو فروخته‌اید و اورا خانه خراب کرده‌اید تا این قیمتی‌را که رباخواران می‌گیرند بشمابدهد. آری، سرتکان مدهید: روزنامه‌ای که ببرادران‌کونته فروختید وهمهٔ قیمت آنرا بجیب‌خود ریختید، همهٔ ارزش چاپخانهٔ

شما همان بود... شما از پسرتان بدتان می‌آید زیرا جیب اورا خالی کرده‌اید، زیرا اورا مردی بار آورده‌اید که برشما برتری دارد. شما خودتان را باین راه می‌زنید که نوه تان را بیش از اندازه دوست دارید تا ورشکستگی احساسات خودتان را در بارهٔ پسرتان‌وعروستان مکتوم بکنید، زیرا که این‌طرف وآن‌طرف باید پول خرج ایشان بکنید، درصورتیکه نوهٔ شما تنها درپایان کاراحتیاج بمهربانی شما خواهد داشت. شما اگر این پسرك را دوست دارید برای اینست که وضع آنرا داشته باشید کسی را از خانوادهٔ خودرادوست میدارید ومهر بی‌حسی‌برشما نزنند.

بابا سشار، آنچه درته‌کیسهٔ شما هست همینست...

پیرمرد که پی‌درپی بوکیل عمومی‌خود وعروس خود وپسر خود نگاه می‌کرد با لحن تهدیدآمیزی گفت:

ـ مگر برای شنیدن این حرفهاست که مرا باین‌جا آورده‌اید؟

اوای بیچاره خطاب بپتی کلو گفت:

ـ اما، آقا، مگر شما قسم خورده‌اید مارا خانه‌خراب بکنید؟ شوهر من‌هرگز ازپدرش شکوه‌ای نداشته است ...

موکار با وضع حیله‌گرانه‌ای بعروسش نگاه کرد.

وی که این بی‌اعتمادی را دریافت بآن پیرمرد گفت:

ـ او صدبار بمن گفته‌است که شما بطرز مخصوص بخود دوستش می‌دارید.

بنا بر دستورهای کونتهٔ بزرگ پتی‌کلو داشت سرانجام میانهٔ پدر وپسر را بهم میزد تا آنکه داوید را پدرش ازوضع دشواری که داشت بیرون نیاورد.

شب پیش کونتهٔ بزرگ بپتی‌کلو گفته بود:

ـ روزی‌که داوید را درزندان نگاه بداریم شما درخانهٔ خانم دوسنونش معرفی خواهید شد.

هوشی‌که مهر و مودت با خود می‌آورد نظر خانم سشار را روشن کرده بود ، همچنانکه پیش‌ازآن‌خیانت سریزه را حس‌کرده بود این کدورت فرمایشی راهم حدس میزد. همه‌کس وضع‌تعجب آمیز داوید رادرخواهد یافت که نمی‌توانست بفهمد چگونه پتی‌کلو ازپدرش وکارهایش‌باین خوبی خبردارد. آن چاپچی‌درستکار ازپیوستگی مدافع خود با برادران کونته خبر نداشت، وانگهی نمی دانست که برادران کونته بپوست متیویه رفته‌اند. سکوت داوید توهینی برای آن موکار پیر بود؛ بهمین جهت وکیل عمومی تعجب مشتری خودرا مناسب دید میدان را خالی بکند وگفت:

ـ داوید عزیزم، خدانگهدار، شمارا خبردارکردم، توقیف‌بدنی قابل‌آن‌نیست که با تقاضای استیناف ازمیان برود ، دیگر جزین راهی برای طلبکاران شما نمانده است، همین راه را پیش‌خواهندگرفت، بهمین جهت باید فرار بکنید!... یا اگربهتر

بخواهید وحرف مرا باور بکنید، بیایید ، بروید بـرادران کـونته را ببینید، آنهـا سرمایه دارند، و اگر انکشاف شماعملی‌شده است، اگرنویدی میدهد، با آنها شریك بشوید، ازهمه‌چیز گذشته ایشان بچه های خوبی هستند...

سشار پدر پرسید:

ــ کدام انکشاف ؟

وکیل عمومی فریاد کرد:

ـ مگر شما پسرتان را تا این اندازه ساده میدانید که تا فکر چیز دیگـررا نکرده باشد چاپخانهٔ خودرا رها کـرده باشد؟ چنانکه بمن گفته مشغول پیدا کـردن وسیله ایست که یك دسته کاغذ را که الآن ده فرانك‌تمام میشود بسه فرانك بسازد...

سشار پدر فریاد کرد:

ـ این هم باز راهیست که مرا گیر بیندازند. شما همه‌تان مثل کلاه‌بردارهای بازارهای مکاره باهم ساخته اید. اگر داوید این را پیدا کـرده باشد دیگـر احتیاجی بمن ندارد، حالا یك میلیون دارایی پیدا کـرده است. دوستان جوانم، خدا حـافظ، شب بخیر .

وپیرمرد ازپله ها پایین رفت.

پتی‌کلو که دنبال سشار پیر میرفت باز اورا ازجا دربرد بداوید گفت :

ــ بفکر این باشید که پنهان بشوید .

وکیل عمومی کوتاه قد موکار را لندلند کنان در میدان درخت توت دید، تـا اومو همراه او رفت، واورا تهدید کرد وگفت برای مخارجی‌که باو مدیونست، اگردر همان هفته نپردازد حکم اجرا صادرخواهد کرد.

سشار پیر درحالی‌که بی مقدمه ازپتی‌کلو جدا شد باوگفت:

ـ اگر راهی پیدا بکنید که پسرم را از ارث محکوم بکنید وضرری بنوه ام وعروسم نرسد پول شمارا میدهم!...

وکیل عمومی کوتاه قد وقتی‌که بآنگولم برمی‌گشت پیش خود می‌گفت:

ــ این‌کونتهٔ بزرگ این مردم را چه خوب می‌شناسد!... آه! درست بود که بمن‌می‌گفت: این هفتصد فرانکی‌که پدر باید بدهد.مانع اوخواهدشدهفت‌هزار فرانك پسرش رابدهد. با این همه نباید بگذاریم ایـن‌کاغذ فروش پیرحیله‌گر شاخش را بما فرو بکند، وقت آن رسیده است که بجز حرف چیز دیگری ازو بخواهیم

وقتی‌که سشار پدر ووکیل عمومی ایشان را تنها گذاشتند اوا بشوهرش گفت:

ــ درین صورت، داوید عزیزم، درنظر داری چه بکنی ؟

داوید بماریون‌نگاه کرد وفریاد کرد :

ــ بچه جان، بزرگ‌ترین دیگی‌را که داری روی آتش بگذار، سر رشتهٔ کار

بدستم‌آمد .

اوا که این سخنان را شنید با حرارتی تب‌آلود کلاه و روسری وکفشهای خود را برداشت .

بکولب‌گفت :

ــ عزیزم، رخت‌هایتان بپوشید ، باید همراه من بیائید، زیرا باید بدانم آیا وسیله‌ای هست که ازین جهنم بیرون بروم یانه...

وقتی‌که اوا بیرون رفت ماریون فریاد کرد :

ــ آقا، یاعاقل باشید یاآنکه خانم‌ازغصه می‌میرد.برای دادن قرضتان پول‌پیدا بکنید وپس ازآن بادل راحت دنبال‌گنج بروید...

داوید جواب داد :

ــ ماریون، ساکت باش، آخرین اشکال ازمیان برداشته خواهد شد. هم امتیاز اختراع را خواهم گرفت وهم امتیاز تکمیل‌آن را .

منتهای دردسر اختراعات در فرانسه گرفتن امتیاز تکمیل‌آنست . مردی ده سال ازعمرخود را صرف این می‌کند در پی یکی از اسرار صنعت یا یك ماشین یا هرگونه اختراع دیگر برود ، امتیاز را می‌گیرد ، گمان می‌کند برآن چیز مسلط است، رقیبی درپی اوهست‌که اگرهمه چیزرا پیش‌بینی نکرده باشد، بایك پیچ ومهره اختراع اورا تکمیل می‌کند وباین ترتیب آن را از دست او می‌گیرد . بنابرین چون برای ساختن کاغذ خمیر ارزانی‌را اختراع کرده بود، همهٔ حرفهای خودرا نزده‌بود! دیگران ممکن بود این عمل‌را تکمیل بکنند. داوید سشار میخواست همه چیز را پیش بینی بکند، تا آنکه نبیند ثروتی‌را که در میان آن همه اختلافات بدست‌آورده است از دستش بربایند . کاغذ هلندی (این اسم را همچنان برای کاغذی که همهٔ آنرا از کهنهٔ نخ کتان ساخته باشند نگاه داشته‌اند هرچند که در هلند دیگر ازآن نمی‌سازند) قدری چسب دارد ؛ اما آنرا ورق ورق با مزدی که قیمت کاغذ را بالا میبرد روی هم میچسبانند . اگرممکن می‌شد خمیررا درهمان خمره با چسبی‌که کم خرج باشد بچسبانند (وانگهی‌آن‌کاررا امروز می‌کنند ولی‌هنوز ناقص‌است) دیگر تکمیلی لازم نیست بدست بیاورند . پس ازیك ماه پیش داوید درصدد این بود خمیر کاغذ خودرا درخمره بچسباند . درآن واحد هردو اختراع را درنظر داشت .

اوا رفت بدیدن مادرش . ازحسن اتفاق خانم شاردون پرستاری از زن معاون اول دادستان می‌کرد که تازه ولیعهدی برای خانوادهٔ معروف میلودونور[1] زائیده‌بود. اوا که نسبت بهمهٔ مأمورین رسمی بدگمان بود درنظر گرفته بود بامدافع قانونی‌زنان

---

۱ ــ Milaud de Nevers ،

بیوه وبچه‌های یتیم دربارهٔ وضع خود مشورت بکند و ازو بپرسد که‌اگرخودرا مجبور بکند وحقوق خودرا بفروشد میتواند داوید را نجات بدهد یانه؛ اما درضمن امیدوار بود در بارهٔ رفتار پتی‌کلو حقیقت را بداند .

آن دادرس که ازخوشگلی خانم سشار متعجب شده بود نه تنها با رعایتی‌که باید نسبت بزنی داشت بلکه با یك نوع آداب دانی او را پذیرفت که اوا بآن عادت نکرده بود. روی همرفته درچشمان‌آن دادرس‌آن حالی را دید که ازآغاز زناشویی تاکنون تنها درکولب دیده بود وبرای زنانی‌که مانند اوا خوشگل هستند معیاریست‌که با آن در بارهٔ مردان حکم می‌کنند . هنگامی‌که شهوتی یا توقعی یا کهولت سن آن شراره‌های فرمان برداری مطلق را که درسن جوانی درچشمان مردی پرتو می‌اندازد سرد می‌کند ، آن زن دیگر دربارهٔ این‌مرد وارد بدگمانی می‌شود و بنا می‌کند درو دقت بکند . برادران کونته، پتی‌کلو، سریزه وهمهٔ کسانی‌که دشمنی ایشان را حدس زده بود با چشمی خشك وسرد باو نگاه کرده بودند . پس با آن معاون دادستان خود را راحت دید و وی درضمن‌آنکه باخوش‌رویی بسیار اورا پذیرفت همهٔ امیدهای اورا درچند کلمه باطل‌کرد . باو گفت :

ــ خانم یقین ندارم دیوان عالی در بارهٔ اسباب خانه که درخانه بوده وشوهر شمابرای ادای تعهدات خود بشما واگذارکرده است رأیی را که داده است تغییربدهد. برتری‌که شما دارید نباید وسیلهٔ تقلبی بشود . اما چون شمارا بعنوان طلب‌کاربشرکت درقیمت اشیاءتوقیف شده می‌پذیرند؛ وپدر شوهرشماهم بایدبرتری برای‌مال‌الاجاره‌ای که طلب‌کارست داشته باشد، همین‌که حکم دادگاه صادر شد می‌توان دربارهٔ آن چیزی که ما در اصطلاح عدلیه بآن «شرکت در منافع» می‌گوییم وسیلهٔ اعتراضهای دیگر بدست‌آورد .

وی فریاد کرد :

ـ ولی‌آقا ، پتی‌کلو مارا خانه خراب کرده است !

دادرس دوباره‌گفت:

ـ رفتار پتی‌کلو مطابق وکالت‌نامه‌ایست که شوهرشما داده است ووکیل عمومی او می‌گوید میخواهد دفع‌الوقت بکند . بعقیدهٔ من‌شاید بهتراین باشد تقاضای‌استیناف را پس بگیرند و در موقع فروش شما و پدرشوهرتان خریدار لوازمی بشوید که برای بهره برداری شما لازم‌تر ازهمه باشد، شما در حدود آنچه بشما تعلق می‌گیرد و او معادل مال‌الاجارهٔ خود... اما این‌کار برای اینست‌که زود بنتیجه برسید . وکلای عمومی بطفیل شما زندگی می‌کنند!...

ـ درین‌صورت من‌درچنگ‌آقای سشارپدرخواهم‌بود، کرایهٔ لوازم ومال‌الاجاره را باو بدهکار خواهم شد؛ شوهرم نیز همچنان گرفتار تعقیب از طرف آقای متیویه

خواهد بود که تقریباً چیزی باو نخواهد رسید...

ـ آری ، خانم

ـ درین‌صورت وضع ما ازآنکه حالا داریم بدتر خواهد شد...

ـ خانم ، قوت قانون روی همرفته در دست طلب‌کارست. سه هزار فرانك‌بشما رسیده است وناچار بایدآنرا پس بدهید ...

ـ اوه ! ای‌آقا ، پس شما تصور می‌کنید ما بتوانیم...

اوا چون دید احقاق حق او ممکنست برای برادرش خطر داشته باشد جلو خود را گرفت .

دادرس دوباره‌گفت:

ـ اوه ! من خوب می‌دانم این مطلب هم از طرف بدهکاران‌که درستکارند و حفظ ظاهرمی‌کنند وحتی بزرگوارهستند تاریکست!... و هم از طرف طلبکار تنها عنوان ظاهریست...

اوا که هراسان شده بود بحیرت زدگی بآن دادرس نگاه می‌کرد .

ـ می‌فهمید ما برای‌آنکه دربارهٔ چیزی که در پیش چشم ماست فکر بکنیم وقت بسیار داریم‌که بنشینیم وبمرافعه‌های‌آقایان وکلای دعاوی‌گوش بدهیم.

اوا ازاینکه نتیجه‌ای نگرفته بود مأیوس بخانه برگشت .

شب ساعت هفت دوبلون حکمی‌را آورد که توقیف بدنی‌را اعلان می‌کرد. پس درین ساعت تعقیب‌کردن بحد کمال خود رسیده بود .

داوید گفت:

ـ ازفردا ببعد دیگر نمی‌توانم ازخانه بیرون بروم مگر درشب .

اوا وخانم شاردون اشك بسیار ریختند . درنظر ایشان پنهان شدن ننگ بود.

کولب وماریون چون خبردارشدند که‌آزادی اربابشان درخطرست بیشترازین جهت نگران شدندکه ازمدتهای مدید دیده بودند هیچ حیله‌ای درو نیست ؛ و چنان دربارهٔ او بخود لرزیدند که ببهانهٔ آنکه بدانند فداکاری ایشان چه‌فایده خواهد داشت بسراغ خانم شاردون و اوا و داوید آمدند . در موقعی رسیدند که این سه موجود که تا آن وقت زندگی برای ایشان تا این اندازه ساده بود چون می‌دیدندلازمست داویدرا پنهان بکنندگریه می‌کردند . اما چگونه ممکن بود ازجاسوسان پنهانی‌که هم اکنون می‌بایست مواظب کمترین رفتار این مرد باشند که بدبختانه آنهم حواسش پرت بود نجات بیابد ؟

کولب گفت :

ـ اگر خانم بخواهد یك ربع ساعت مختصر منتظر بشود ، می‌روم از اردوی دشمن خبر بیاورم وخواهید دید که ازین‌کار سر رشته دارم هرچندکه ظاهریك‌آلمانی

را دارم؛ چون یك فرانسوی حقیقی هستم بازقدری حیله درمن هست .

ماریون گفت :

ـ اوه ! خانم ! بگذارید برود ، همه‌اش در فکر پاسبانی از آقاست ، فکر دیگری بغیر ازین ندارد . کولب آلزاسی نیست . چیست ؟... یك سگ ترنوو[1] واقعیست .

داوید باو گفت:

ـکولب مهربانم، برویم، هنوز وقت داریم تصمیمی بگیریم.

کولب بخانهٔ مأمور اجرا رفت ودرآنجا دشمنان داوید که شورایی تشکیل‌داده بودند دربارهٔ وسایلی گفتگو میکردند که اورا دستگیر بکنند.

دستگیری بدهکاران درشهرستانها واقعه‌ای خارق العاده وغیر طبیعی است‌اگر هرگز روی داده‌باشد.

نخست‌آنکه هرکس‌چنان راه‌وچاه را میداند که‌هرگز کسی وسیلهٔ باین زشتی را بکار نمیبرد. بایدروبروی هم درتمام عمر طلبکار و بدهکار باهم باشند. وانگهی وقتی که‌بازرگانی، آدم ورشکسته‌ای، برای آنکه اصطلاح معمول شهرستان‌ها را بکار ببریم درین نوع دزدی قانونی سازگاری ندارد، درصددست ورشکستگی خودرا کامل بکند پاریس پناهگاه اوست. تااندازه‌ای پاریس برای شهرستانها حکم‌بلژیك‌را دارد: درآنجا پناه‌گاه‌هایی بدست می‌آورند که‌تقریباً کسی را درآن راه‌نیست ودستورتوقیفی که‌بمأمور اجرا داده‌اند در مدت قانونی خود بپایان میرسد. موانع دیگری هم هست‌که تقریباً باطل‌کنندهٔ حکمست. باین ترتیب قانونی که تجاوز نکردن بمسکن اشخاص را رعایت میکند اجرای‌آن درشهرستانها استثنا ندارد: درآنجا مانند پاریس مأمور اجرا حق ندارد وارد خانهٔ شخص سومی بشود وبدهکار را توقیف بکند. قانون گذار تصور کرده است باید پاریس را معاف‌بکند، بواسطهٔ آنکه چندین خانوار دائماً دریك خانه جمع میشوند. اما در شهرستان‌ها برای اینکه مأمور اجرایی بتواند رعایت مسکن بدهکارراهم‌نکند باید دادرس‌محکمهٔ صلح‌همراه‌اوباشد: باین‌ترتیب دادرس‌محکمهٔ صلح که مأمور اجرا در زیر قدرت اوست تقریباً مختارست که مساعدت بکند یانکند. بنفع دادرسان دادگاه‌های صلح باید گفت که تحمل این اجبار برای ایشان دشوارست، نمیخواهند بنفع شهوتهای کورکورانه وانتقامها کاری بکنند. بازاشکالات دیگری‌است که‌کمتر از آن مهم نیست وبرای آنست که بی‌رحمی قانون را در توقیف بدنی که‌بکلی بیهوده است تغییر بدهد و آن عمل کردن برسومیست که اغلب چنان قانون را تغییر

---

۱ - Terre-Neuve (سرزمین جدید) جزیرهٔ بزرگی درامریکا که سگهای آن برای پاسبانی معروفند .

PersianPDF.com

میدهد که‌آنرا باطل میکند. درشهرهای بزرگ باندازه مردم تیره‌بخت، مردم فاسد، بی‌عقیده وبی‌مسلك هست که‌جاسوس بشوند؛ امادر شهرهای کوچك همه بیش‌ازآن‌یك دیگررا خوب میشناسند که‌بتوانند مزدور مأموراجرایی بشوند. درطبقهٔ پایین هرکس باین سرشکستگی تن‌بدهد، ناچار میشود ازشهربرود. بدین‌قرار چون توقیف‌بدهکاری مانند پاریس ومرکزهای بزرگ پرجمعیت وسیلهٔ بهره‌برداری خاص مأمورین‌اجرای بازرگانی نیست کار محاکماتی عمل بسیار دشواری شده ، کشمکش حیله گرانه‌ای در میان بدهکار ومأمور اجرا شده است که‌اختراعات اوگاهی داستان های بسیار دلپذیری برای اخبار محلی روزنامه‌های پاریس فراهم کرده است.

کونتهٔ بزرگ نخواسته بود خودرا نشان‌بدهد؛ اماکونتهٔ‌چاق که‌می‌گفت متیویه اورا مأمور این‌کارکرده است باسریزه که‌سرکار چاپخانهٔ اوشده بودوباوعدهٔ‌یك‌اسکناس هزار فرانکی همکاری اورا بدست‌آورده بود نزد دوبلون آمده بود. دوبلون‌میبایست بدو نفر ازکارکنان خود اعتماد بکند. باین ترتیب ازحالا برادران کونته سه تـازی برای مراقبت طعمهٔ خود داشتند. وانگهـی در موقع توقیف دوبلون می‌توانست ادارهٔ ژاندارمری‌را هم‌بکار برد. که‌بنابرمفادرأی محکمه مکلف بمساعدت مأمور اجراییست که‌بآن رجوع می‌کند پس این‌پنج‌نفر درین‌موقع دردفتر آقای دوبلون که‌درطبقهٔ اول خانهٔ پس‌ازدفتر خانهٔ رسمی واقع شده بود جمع شده‌بودند.

ازدالان سنگ‌فرشی که‌تااندازه‌ای پهن بود ویك نوع راهروی‌را تشکیل میداد وارد دفترخانه می‌شدند. این‌خانه تنها یك‌در متوسط داشت‌که درهرطرف‌آن لوحه‌های رسمی طلایی رنگ دیده میشد ودروسط آن‌بخط سیـاه نوشته بودند: «مأمور اجرا». دوپنجرهٔ دفترخانه که‌روبکوچه بازمیشد روکشی ازمیله های آهنی کلفت داشت. دفتر کار روبباغچه‌ای بود که در آنجا مأمور اجرا که دلدادهٔ پومون[1] بود خود با پیشرفت بسیار درخت‌کاری می‌کرد. آشپزخانه روبروی دفتربود ودرپشت آشپزخانه پلکانی‌بود که‌از آنجا بطبقهٔ بالا می‌رفتند. این خانه درکوچهٔ کوچکی در پشت ادارهٔ دادگستری جدید بود که‌درآن موقع دردست ساختمان بود وتنها پس‌از ۱۸۳۰ بپایان رسید. این جزییات برای‌فهم آنچه برسر کولب‌آمد بی‌فایده نیست. مردآلـزاسی این اختراع را کرده بود پیش مأمور اجرا ببهانهٔ آن بیاید که میخواهد بارباب خود خیانت بکند ، تاباین وسیله بفهمد دامهایی‌را که‌برای اوگسترده‌اند کدامست واورا ازآن‌حفظ بکند. زن آشپز آمددررا بازکرد؛ کولب‌باو وانمود کرد میل‌دارد برای کاری باآقای‌دوبلون حرف بزند. این‌زن که‌ناراحت شده‌بود درموقعی که ظرف می‌شست مزاحم او شده‌اند در دفترخانه‌را بازکرد وچون کولب‌را نمی‌شناخت باوگفت در آنجا منتظر آقاباشد که

۱- Pomone خدای میوه وباغ دراساطیر قدیم.

درین موقع دردفترش مشغول گفتگوست؛ سپس رفت بمخدوم خود خبر داد که مردی میخواهد بااو حرف بزند. این تعبیر « مردی » چنان بخوبی بمعنی دهقان بود که دوبلون گفت :

ـ صبر بکند!

کولب پهلوی دراطاق دفتر نشست.

کونتهٔ چاق می‌گفت:

ـ آه، درین صورت، چطور نمیخواهید عمل بکنید؛ زیرا اگر بتوانیم فردا صبح گیرش بیاوریم، وقت از دست نمیرود.

سریزه فریادکرد:

ـ بیخود نیست که اسم ساده دل برروی خود گذاشته است، هیچ چیز ازین آسان‌تر نخواهد بود.

کولب که صدای پونتهٔ چاق را شناخت، اما مخصوصاً چون این دو جمله را شنید فوراً حدس زد که‌دربارهٔ مخدوم اوست وچون صدای سریزه را هم درك کرد باز برتعجبش افزود.

وحشت زده پیش خود گفت:

ـ همان پسرکیست که‌نان اوراخورده است!

دوبلون گفت:

ـ فرزندان من، کاری که‌باید کرد اینست ماآدمهای خودمان‌را درفاصلهٔ بسیار می‌گماریم، ازکوچهٔ بولیوومیدان درخت‌توت، در هرطرف، بطوری که‌آن ساده دل را دنبال بکنیم، این‌لقب‌را من می‌پسندم، بی‌آنکه او بتواند توجه بکند، تاوقتی که وارد خانه می‌شود وگمان می‌کند در آنجا پنهان شده است ما ازو جدا نمی‌شویم: می‌گذاریم چندروز امان داشته باشد، پس از آن یك‌روز پیش از طلوع یاغروب آفتاب در آنجا باو برمیخوریم.

کونتهٔ‌چاق گفت:

ـ امادرین مواقع اوچه میکند؛ می‌تواند ازدست ما دربرود.

آقای دوبلون گفت:

ـ درخانهٔ خودش هست؛ اگربیرون برود من می‌فهمم. یکی از کارکنان من‌در میدان درخت توت نشسته است، دیگری درگوشهٔ کاخ‌دادگستری، ودیگری درسی‌قدمی خانه‌اش. اگر این مردك بیرون بیاید سوت می‌زنند، وهنوز سه‌قدم برنداشته است که همان وقت بااین اخطار تلگرافی من خواهم‌فهمید.

مأمورین اجرا بزیر دستان خود عنوان شرافتمندانهٔ کارکن را میدهند.

کولب انتظار تصادف باین خوبی را نداشت، آهسته از دفترخانه بیرون آمدو

بخدمتکار گفت :

ـ آقای دوبلون مدت مدیدی سرگرم خواهد بود، فرداصبح زود برمیگردم.

مرد آلزاسی چون سمت سوار نظامرا داشته است، فکری برایش پیدا شد که رفت همان دم اجرا بکند. دوید ورفت پیش یکی از آشنایانش که اسب کرایه میداد، درآنجا اسبی‌انتخاب کرد: آنرا زین‌کرد وباکمال عجله بخانهٔمخدومش رفت ودرآنجا خانم اورا دید که‌بمنتهی درجه درمانده شده‌است.

چاپچی که مرد آلزاسی را دید وضعی دارد که هم خوشحال و هم هراسانست پرسید :

ـ کولب، چه‌شده است؟

ـ بی‌شرفها دور شمارا گرفته‌اند. مطمئن‌تر ازهمه اینست کـه اربابم را نجات می‌دهم. آیا خانم درصدد این برآمده است آقارا جایی قایم بکند؟

وقتی که کولب درست کار خیانت سریزه، خندق سازیهایی را که در اطراف خانه کرده بودند، شرکتی را که کونتهٔ چاق درین کار داشت گفت و حیله‌هایی را که چنین مردمی بزیان مخدومش خواهند کرد پیش‌بینی کرد، شوم‌ترین روشنایی‌ها وضع داویدرا روشن کرد.

اوای بیچاره که‌ازپا درآمده بود فریاد کرد:

ـ برادران کونته‌اند که‌ترا دنبال می‌کنند وبهمین جهتست که متیویه خود را این‌طور سخت نشان میداد... کاغذساز هستند، میخواهند ازسرتو سر در بیاورند.

خانم شاردون فریاد کرد:

ـ اما چه باید کرد که ازدستشان خلاص بشویم؟

کولب پرسید :

ـ اگر خانم بتواند یك جای کوچکی پیدا بکند و آقا را آنجا بگذارد، من وعده میدهم بی‌آنکه هرگز آنرا بدانند اورا بآنجا ببرم.

اوا جواب داد:

ـ تنها شب بخانهٔ بازبن کلرژه وارد بشوید. من می‌روم همه چیزرا با اوقرار بگذارم. درین‌مورد بازین مثل خود منست.

داوید که سرانجام حضور ذهنی پیدا کرد گفت:

ـ جاسوسها دنبال تو خواهند بود. موضوع برسراینست وسیله‌ای پیدابکنیم ببازین خبر بدهیم، بی‌آنکه هیچیك ازما بآنجا برود.

کولب گفت:

ـ خانم، می‌تواند بآنجابرود. نقشهٔ من اینست: من الآن با آقابیرون میروم، جاسوسها هم دنبال ما میروند. درین مدت خانم میرود پیش مادموازل کلرژه، کسی

دنبال او نخواهد بود. من یك اسب دارم، آقارا پشت سر خودم می نشانم. بر شیطان لعنت اگر بتوانند بما برسند.

زن بیچاره که خودرا در آغوش شوهرش انداخت فریاد کرد:

ـ درین صورت، خدا حافظ، عزیزم؛ هیچ یك ازما نمیرود ترا ببیند، زیرا ممکن‌است ترا گرفتار بکنیم. باید برای‌همهٔ مدتی‌که این زندان‌که خواستار آن‌هستی طول بکشد با ما خدا حافظی بکنی. با پست باهم مکاتبه خواهیم کرد، بازین کاغذهای ترا بپست خواهد داد ومن باسم او برای توکاغذ می نویسم .

داوید وکولب که بیرون رفتند صدای سوت را شنیدند و جاسوسان را با خود تا پایین دروازهٔ پاله[1] بردند، مردی که اسب کرایه میداد در آنجا منزل داشت. در آنجا کولب مخدوم خودرا درپشت سرخود سوار کرد وباو سفارش‌کرد درست مواظب خود باشد.

کولب فریاد کرد:

ـ سوت بزنید، سوت بزنید ، دوستان مهربانم! من بریش همهٔ شما میخندم. شما بیك سوار پیر نخواهید رسید .

و آن سوارپیر دربیرون شهر با سرعتی تاخت که ممکن نشد جاسوسان اورا دنبال کنند وبدانند بکجا میروند.

اوا ببهانهٔ زیرکانه‌ای که با او مشورت بکند نزد پوستل رفت. پس‌ازآنکه در برابر این توهین‌های ترحم‌آمیزکه بجزحرف سخاوت دیگری درآنها نیست تاب‌آورد، ازخانوادهٔ پوستل جدا شد وبی‌آنکه کسی اورا ببیند توانست بخانهٔ بازین برسد. غم‌های خودرا باوگفت وازو یاری وپشتیبانی خواست. بازین برای‌آنکه اسرارمحفوظ‌تر بماند اوا را وارداطاق خودکرده بود، دریك اطاق کوچك مجاوررا بازکرد که‌روشنایی آن از یك پنجرهٔ لولادار می‌آمد وهیچ چشمی نمی‌توانست ازآنجا چیزی ببیند. آن دو دوست سوراخ بخاری را که دودکش‌آن درطول دودکش‌کارگاهی بود که زنان‌کارگر برای اتوهای خود آتش در آن نگاه می‌داشتند بستند. اوا وبازین پتوهای کهنه ای روی‌کف اطاق انداختند تا اگر داوید اشتباهاً صدایی می‌کند آن صداراخاموش‌بکنند؛ درآنجا یك تختخواب تسمه دار برای خوابیدن، یك منقل برای تجربیات او، یك‌میز ویك صندلی برای نشستن وچیز نوشتن گذاشتند . بازین وعده کرد شب باو خوراك بدهد، وچون هرگزکسی وارد اطاقش نمی‌شد، داوید می‌توانست از همهٔ دشمنان خود حتی از شهربانی حذربکند.

اوا دوست خودرا بوسید وگفت:

---

1 – Palet

ـ عاقبت، درجای امنیست.

اوا دوباره پیش پوستل رفت ومی‌گفت برای روشن‌کردن برخی تردیدهـا که دارد دوباره نزدیك دادرس بازرگانی‌که تا این‌اندازه داناست‌برگشته است، واورا وادار کرد وی‌را بخانه‌اش برساند واین دلداریهای اورا شنید:

ـ اگر زن من شده بودید کارشما باین‌جا می‌کشید؟ ...

این احساس در میان همهٔ جمله‌های آن دواساز کوتاه قـد بود. در مراجعت پوستل دید که زنش نسبت بخوشگلی شایان تحسین خانم سشار رشك میبرد.لئونی[1] از آداب دانی شوهرش متغیرشد، عقیده‌ای که‌آن دواساز مدعی بود دارد وزنان موحنایی برزنان بلند قد که موی خرمایی دارند برتر هستند اورا آرام کرد و بعقیدهٔ او ایـن زنان مانند اسبان قشنگی هستند که همیشه در طویله‌اند. بی‌شك دلایلی‌برای راست ـ گویی خود بکار برد، زیرا که فردای آن روز خانم پوستل نازش را می‌کشید.

اوا چون مادرش وماریون را دید که بنا بر تعبیر ماریون هنوز گرفتار بودند بایشان گفت :

ـ می‌توانیم راحت باشیم.

وقتی‌که اوا بی‌اراده باطاق خود نگاه کرد ماریون باوگفت :

ـ اوه! رفتند.

وقتی که کولب بیك فرسنگی درشاهراه پاریس رسید پرسید:

ـ بکدام طرف باید برویم ؟...

داوید جواب داد:

ـ بمارساك ؛ حالا که تو مرا باین راه آوردی، میخواهم‌آخرین امتحان راهم از دل پدرم بکنم .

ـ بیشتر دلم میخواهد بیك دسته توپخانه حمـله ببرم، زیرا که‌آقای پدرتان دل ندارد.

چاپچی پیر بپسرش اعتقاد نداشت ؛ در بارهٔ او عقیده‌اش مانند عقیدهٔ مـردم بود که منتظر نتیجه‌اند. اولا که گمان نمی‌کرد جیب داوید را خالی‌کرده باشد؛ پس ازآن بی‌آنکه توجهی بتغییر زمانه بکند پیش خود می‌گفت:

ـ من اورا سوار یك چاپخانه‌کردم، همانطور که خودم این حال را داشتم ؛ و اوهزار بار بیشتر ازمن چیز میدانست نتوانست راه خودرا برود.

چون قادر نبود مقصود پسرش را بفهمد، باو تهمت میزد، و ازین برتری در هوش یك‌نوع مزیتی بخود میداد وپیش‌خود می‌گفت:

۱ـ Lèonie

ـ نان برایش نگاه داشته‌ام .

هرگز علمای اخلاق نمی توانند همهٔ نفوذی را که احساسات بر منـافع دارند بفهمانند. این نفوذ بهمان اندازهٔ نفوذ منافع براحساسات‌نیرومندست. همهٔقوانین‌طبیعت اثر دوگانه‌ای دارند، که در یکدیگر اثر معکوس می‌کنند. داوید مقصود پـدرش را می فهمید واین منتهای‌کرامت را داشت که عذر اورا بپذیرد. کولب و داویدکه ساعت هشت بمارساك رسیدند آن مـردك را نزدیك پایان شام خـوردن کـه ناچـار نزدیك بخوابیدن او بود بغفلت گرفتند.

پدر با لبخند تلخی بپسرش‌گفت :

ـ بزور عدلیه‌است که ترا می‌بینم .

کولب که متنفر شده بود فریاد کرد:

ـ چطور ارباب من وشما می‌توانید یکدیگر را ببینید... او در آسمانها سیر می‌کند وشما همیشه در موزارها هستید... پول بدهید! پول بدهیـد! وظیفهٔ پـدری شما همینست ...

ـ کولب، زودباش برو، اسب را ببر پیش خانم کـورتوا تا پدرم ناراحت نشود وبدان که پدرها همیشه حق دارند.

کولب رفت درحالی‌که مانند سگی میغرید که صاحبش برای احتیاطی که‌کرده باو تغیر کرده است ودرضمن اطاعت کردن پرخاش می‌کند. آن وقت داوید بی‌آنکه اسرار خودرا فاش بکند بپدرش پیشنهاد کرد واضحترین دلیـل انکشاف خودرا بـاو بگوید، باو تکلیف کرد درین‌کار در بـرابـر پرداخت مبالغی که یا برای آنکه فـوراً خودرا آزاد بکند ویا برای آنکه از اختراع خود بهره‌مند شود برایش لازمست‌نفعی بـاو بدهد .

چاپچی سابق نگاهی خمارآلود اما زیرکانه وبا کنجکاوی و حرص بپسر خود کرده و ازو پرسید:

ـ اه! چطور برای من ثابت خواهی‌کرد که می توانی کاغذ قشنگی بسازی که ارزشی نداشته باشد؟

شما گمان می‌کردید برقی از ابر بارانی جسته است، زیرا که آن خرس پیرکه پابند برسوم خود بود، هرگز نمیخوابید مگرآنکه شب‌کلاه برسر بگذارد. شب کلاه او عبارت بود از دوبطری شراب بسیار خوب کهنه‌که بنا برتعبیر او آنرا« مزه‌مزه» می‌کرد.

داوید جواب داد،

ـ هیچ چیزساده‌تر ازین‌نیست. من‌کاغذ همراه خودم ندارم، این‌جاآمده‌ام از دست دوبلون بگریزم وچون درسرراه مارساك‌بودم‌تصورکردم‌می‌توانم همان‌آسانیهایی

را که پیش یك رباخوار دارم پیش شما داشته باشم. بجز لباس چیزی با من نیست. مرا دریك مرتبانی که درش خوب بسته بشود بگذارید، تاهیچکس نتواند در آنجا وارد بشود، هیچکس مرا درآنجا نبیند و...

پیرمرد نگاهی هراس انگیز بپسرش کرد وگفت :

ـ چطور، نمی‌گذاری کارهایی‌را که می‌کنی من ببینم...

داوید جواب داد:

ـ پدر، شما بمن ثابت کردید که درمعامله پدری درکار نیست ...

ـ آه! تو بکسی‌که ترا بدنیا آورده است اعتماد نداری؟

ـ نه، اما بکسی که وسایل زندگی را از دستم گرفته است.

پیرمرد گفت :

ـ هرکس کار خودرا می‌کند، تو حق داری! من ترا بدام خودم می‌آورم.

داوید بی‌آنکه متوجه چشمکی که پدرش باو زد بشود دوباره گفت:

ـ من با کولب وارد آنجا می شوم، یك دیك بمن بدهید خمیرخودم را درست بکنم، پس‌ازآن بروید برای من ساقهٔ کنگر بیاورید، ساقه‌های مارچوبه، گزنه های خاردار ، نی‌هایی از کنار رودخانهٔ کوچك خودتان ببرید. فردا صبح با کاغذ بسیار خوب از انبار شراب شما بیرون خواهم آمد.

آن خرس آروغی زد وفریاد کرد:

ـ اگر ممکن باشد... شاید بتو بدهم... باید ببینم می توانم بدهم یا نه ... به!... بیست وپنج هزارفرانك، بشرطی‌که هرسال همین‌قدر بمن نفع برسانی...

داوید فریاد کرد:

ـ امتحانم بکنید، من راضی هستم! کولب سوار اسب بشو، برو تامانل، در آنجا یك الك بزرگ مویی ازیك چلیك‌ساز بخر، ازیك عطار سریشم بگیر وباکمال عجله برگرد .

پدر یك بطری شراب، نان وباقی ماندهٔ گوشت سردی راپیش پسرش گذاشت و گفت :

ـ بیا، شراب بخور، قوت بگیر، میروم برای تو ذخیره ای از علف بیاورم؛ زیرا که کهنه های تو از سبزه است! حتی می‌ترسم که خیلی زیاد تروتازه باشد!

دوساعت بعد، نزدیك ساعت یازده شب، پیرمرد دراطاق کوچکی را که پشت انبار شرابش بود و روپوشی از سفالهای میان تهی داشت برروی پسرش وکولب بست، درآنجا لوازم برای عرق کشی از شرابهای آنگولم بود و چنانکه همه می‌دانند همهٔ عرقهایی را که بآنها کنیاك می‌گویند ازآن می‌گیرند .

داوید فریاد کرد:

ـ اوه! اما، من درین‌جـا مثل اینست که درکارخانه ای باشم... هیزم وتشت هم هست .

سشار پدر گفت:

ـ درین‌صورت، تا فردا، میروم دررا بروی شما ببندم و دوسگ خودم را هم باز می‌کنم، مطمئنم که برای شما کاغذ نخواهند آورد. فردا ورقهای کاغذ را بمن‌نشان بده، اعلان می‌کنم که باتو شریك خواهم شد، آن وقت معاملات ما خیـلی روشن و حسابی خواهد بود...

کولب و داوید گذاشتند دررا برویشان ببندد وتقریباً دوساعت را صرف‌خرد کردن وآماده‌کردن ساقه‌ها کردند ودو تخماق را برای این‌کار بکار بردند. آتش می‌درخشید وآب می‌جوشید. نزدیك ساعت دوصبح کولب که کمتراز داوید سرگرم بود، صدای آه بریده‌ای را شنید مانند آروغهای آدم مستی؛ یکی ازآن دوشمع‌را که در آنجا بود برداشت وبنا کرد بهمه جا نگاه بکند؛ آنوقت چهرهٔ کبود سشار پدررا دید که سوراخ کوچك چهارگوشی را پرمی‌کرد وآن را دربالای دری درست‌کرده بودندکه ازآنجا ازانبار شراب باطاق عرق‌کشی می‌رفتند وچلیك‌های خالی‌جلو آن‌را می‌گرفت. پیرمرد حیله‌گر پسرش وکولب را از درببیرون که برای بردن چلیك‌ها وتسلیم‌کردن آنها بود باطاق عرق‌کشی وارد کرده بود. این در دیگر داخلی برای آن بـود کـه چلیك‌هارا از انبار شراب باطاق عرق‌کشی ببرند بی‌آنکه دورحیاط بگردند.

ـ آه! باباجان! این‌کار بازی نیست، میخواهید مچ پسرتان را بگیرید... میدانید وقتی‌که یك بطری شراب خوب میخورید چه‌کار می‌کنید؛ بیك‌آدم بی سروپا شبیه می‌شوید .

داوید گفت:

ـاوه! پدر.

موکار که‌تقریباً ازمستی بیرون آمده بود گفت:

ـ آمده بودم ببینم بچیزی احتیاج‌دارید یانه.

کولب پس‌از آنکه‌مدخل اطاق‌را خالی‌کرد وپیرمردرا دید که‌ازنردبان کوتاهی یکتاپیراهن بالارفته است دررا بازکرد و گفت:

ـوبرای خاطر ماست که یك نردبان کوچك آورده‌اید؛

داوید فریادکرد:

ـ مزاج خودتان‌را بخطر می‌اندازید.

پیرمرد که شرمسار شده بود پایین آمد وگفت:

ـ بگمـانم در خواب راه می‌روم بی‌اعتمادی تو نسبت بپدرت مرا وادار کـرد خواب ببینم ومن‌تصور می‌کردم‌برای پیش بردن کار ناممکنی باشیطان همدست‌شده‌ای

کولب فریاد کرد:

ـ شیطان همان‌شهوت شما برای‌پولهای‌زرد کوچولوست!

داوید گفت:

ـ پدر، بروید دوباره بخوابید؛ اگر میخواهید در را بروی مـا ببندید، امـا زحمت بخودتان ندهید که برگردید: کولب کشیك خواهد داد.

فردای آنروز ساعت چهار داوید ازاطاق عرقکشی بیرون آمد، همهٔ آثـار عملیات خودرا ازمیان برده بود، وآمد درحدود سی ورق کاغذ برای پدرش آورد که لطافت، سفیدی، دوام‌وقوهٔ آنها هیچ جای ایراد نداشت. وبجای علامت نشانهٔ رگه‌های الك‌موئی درآنها بود که‌هریك ازدیگری تندتر بود. پیرمرد این‌نمونه‌ها را گرفت،زبان بآنهازد، زیراخرسی بود که‌ازسن جوانی‌عادت‌داشت زبانش‌را وسیلهٔ امتحان کاغذقرار بدهد؛ روی آنها دست‌کشید، آنهارا مچاله‌کرد، تاکرد، موردهمهٔ امتحانهایی قرارداد که‌چاپچی‌ها باکاغذ میکنند برای‌آنکه بجنس‌آنها پی‌ببرند وباآنکه حرفی نداشت‌بزند، نخواست اقرار بکند که‌مغلوب شده است.

برای اینکه از تحسین دربارهٔ پسرش معاف بشود گفت:

ـ باید دید درزیر چاپ چه‌میشود!...

کولب فریاد کرد

ـ آدم‌غریبیست!

پیرمرد که‌خونسرد شده بود تردیدی‌را که نمودار میکرد برروی بزرگواری پدرانهٔ خود کشید.

ـ پدر، من‌نمیخواهم شمارا گول بزنم، بنظرم این‌کاغذ باید باز هم گران‌تمام بشود ومن‌میخواهم موضوع چسباندن آنرادرخمره حل‌بکنم... تنها این برتری‌مانده است که‌باید بدست بیاورم.

ـ آه! تومیخواهی باز مرا گرفتار بکنی!

ـ اما،این‌را بشما بگویم‌یانه؟ درخمره خوب کاغذرا می‌چسبانم،اما تاحالاچسب یك‌دست وارد خمیر من نمی‌شود وزبری ماهوت پاك‌کن‌را بکاغذ میدهد.

ـ درین صورت عمل چسباندن را در خمره تکمیل بکن و آنوقت پول من بتو می‌رسد.

ـ ارباب من هرگز رنگ پول شمارا نخواهد دید.

البته‌پدر میخواست تلافی آنرا که‌شب مشروب خورده است از داوید بگیرد؛ بهمین جهت بیش ازآنچه باید بااو سرد رفتار کرد.

داوید چون کولب‌را بیرون فرستاد گفت:

ـ پدر، من هرگز ازشما دلگیر نبوده‌ام که‌چاپخانه‌تـن‌را بقیمت گزافی تخمین

کرده‌اید و تنها باتخمین خودتان آن را بمن فروخته‌اید؛ من همیشه شما را پدر خود دانسته‌ام. همیشه پیش خودم گفته‌ام: پیرمردی‌را که خیلی زحمت بخود داده، بی‌شك مرا بهتر ازآنچه میباید بار آورده است، بگذاریم آسوده وبمیل خودش ازنتیجهٔ کارهایش برخوردار بشود. حتی دارایی مادرم‌را هم بشما واگذار کردم وبی‌آنکه پرخاش بکنم زندگی پرازقرضی‌را که‌شما برای من‌فراهم کرده بودید پیش گرفتم. باخودم‌عهد کردم بی‌آنکه مزاحم شما بشوم دارایی سرشاری بهم بزنم. بااین همه‌باین سرپی‌بردم، پاهایم درآتش بود، درخانهٔ خود نان‌نداشتم، برای قرضهایی درآزار بودم که مال من نبود... آری، من باصبر وحوصله کشمکش کردم تاآنکه قوای‌من ازمیان رفت. شاید مجبور بودید بمن کمك بکنید!... اما درفکر من نباشید، یك زن ویك بچهٔ کوچك رابببنید!...

درین‌جا داوید نتوانست جلو اشکهای خودرا بگیرد.

ـ وازمن کمك بکنید وحمایت بکنید.

پسرچون پدرش‌را دید که‌بسردی لوحهٔ سنگی ماشین چاپست فریاد کرد:

ـ آیا شما کمتر ازماریون وکولب هستید که‌پس‌اندازهای خودرا بمن دادند؛

پیرمرد بی‌آنکه کمترین شرم را داشته باشد فریاد کرد:

ـ واین برای تو بس نبود، اماتو ممکنست فرانسه را هم ببلعی... شب‌بخیر! من‌باندازه‌ای نادان هستم که‌نمی‌توانم خودم‌را درداخل بهره‌برداریهایی بکنم‌که درآن فقط بهره‌را من بایدببدهم.

اشاره‌ای بلقبی که درکارگاه بایشان میدادند کرد وگفت:

ـ میمون خرس را نخواهد خورد . من موکارم، صراف نیستم ... وانگهی، می‌بینی، معامله درمیان پدر وپسر درست سرنمی‌گیرد. شام بخوریم، ببین، نگویی که چیزی بتو نمی‌دهم!...

داوید یکی ازآن موجوداتی بود که‌دل فراخ دارند ومی‌توانند دردها را درآن جا بدهند بطوری که حتی‌برای کسانی‌هم که‌دوستش میدارند حکم سری‌را داشته‌باشد؛ بهمین جهت درسرشت ایشان وقتی که‌درد بدین اندازه لبریز میشود منتهای کوششی است که‌می‌کنند. اوا خیلی خوب‌این طبیعت زیبای مردانه‌را دریافته‌بود. اما پدردرین موج دردهایی که‌اززیر ببالا می‌آمد همان شکوهٔ عادی فرزندانی را دید که میخواهند «پدرشان‌را گیربیاورند» وآن‌منتهای افکندگی پسرش‌را شرمساری ازپیش رفت‌نکردن تصورکرد. پدروپسربامیانهٔ بهم‌خورده ازهم جدا شدند. داوید وکولب تقریباً نصف شب بآنگولم برگشتند وباهمان احتیاطی که‌ممکنست دزدها برای رفتن بدزدی پیش‌بگیرند وارد آنجا شدند. درحدود ساعت یك صبح داوید را بی‌مراقبی نزد مادموازل بازین‌کلرژه بردند، بآن پناه‌گاهی که‌کسی بدانجا راه‌نداشت وزنش‌برای اوآماده کرده بود.

داوید که وارد آنجا شد پرستاری ازوی بعهدهٔ زیرکانه‌ترین ترحمها بود، ترحم دختر کارگر خوشرویی. صبح فردای آن روز کولب لاف زد که مخدوم خودرا بااسب نجات داده وازو جدا نشده است مگر پس‌ازآنکه اورا سوار دلیجانی کرده است که‌میبایست اورا باطراف لیموژ[1] ببرد. مقداری تایك اندازه زیاد ازآذوقه درزیر زمین‌خانهٔ‌بازین انبار کردند، بطوری که‌کولب، ماریون، خانم‌سشار ومادرش توانستند هیچ رفت‌وآمدی بامادموازل کلرژه نداشته باشند.

اوروز بعدازین صحنهٔ باپسرش سشارپیر که می‌دید باز بیست روز درپیش دارد پیش ازآنکه بمشغلهٔ انگورچینی خود بپردازد، بالئامتی که‌محرك‌او بود نزدعروسش رفت. دیگر خوابش نمیبرد، میخواست بداند آیا آن انکشـاف امید متمول شدن را دارد یانه ودرفکر آن‌بود که بتعبیر خودش مراقب «تخم افشانی» باشد. آمد در بالای عمارت عروسش، دریکی ازدو اطاق زیر شیروانی که‌برای خود نگاه داشته بود منزل کرد، ودرآنجا ماند وگرفتاری مادی را که باعث غم وغصهٔ خانوادهٔ پسرش بود نادیده گرفت. مال‌الاجاره‌را باومدیون بودند، خوب می‌توانستند خوراك اورا بدهند ! هیچ بنظرش غریب نمی‌آمد که‌کارد وچنگال آهنی قلع اندوده بکار میبردند.

وقتی که عروسش عذر خواهی کرد که کارد و چنگال نقره برایش نمی‌آورد جواب داد:

ـ من‌هم زندگی‌را همین طور شروع کرده‌ام!

ماریون مجبور شد برای هرچه در خانه بمصرف میرسید بدکاندارها گروی بدهد. کولب زیردست بناها کار می‌کرد و روزی بیست شاهی مزد می‌گرفت. سرانجام برای اوای بیچاره بجزده‌فرانك نماند، بنفع فرزندش وداویدآخرین موجودی خودرا خرج آن میکرد که ازموکار خوب‌پذیرایی بکند. همچنان امیدوار بود که نوازشهای او، مهربانی مؤدبانه‌اش، تسلیمی‌که دروهست‌دل‌آن مرد لئیم‌را نرم بکند؛ اماهمچنان می‌دید که‌بی‌حس است. روی‌همرفته چون همان نگاه سرد برادران کونته وپتی‌کلو و سریزه را درو میدید خواست دراخلاق اودقت‌بکند ونیات اورا حدس بزند؛ امازحمت بیهوده بود! سشار پدر دلش‌رابروی کسی بازنمی‌کرد وهمچنان در میان دوبار شراب‌خواری وقت میگذراند. مستی پردهٔ دولائیست. آن‌مردك بوسیلهٔ مست بازیهای خود که‌بیشتر مصنوعی بود تاحقیقی باشد می‌کوشید اسرار داویدرا ازاوا دربیاورد. گاهی عروسش‌را نوازش میکرد وگاهی اورا می‌ترساند. وقتی که‌اوا باو جواب میداد چیزی نمیداند باو می‌گفت:

ـ من‌همهٔ دارایی‌خودم‌را شراب خواهم خورد، تازنده‌ام خرج‌خواهم‌کرد ...

۱ـ Limoges ازشهرهای جنوب غربی فرانسه.

این‌کشمکش‌های ننگ‌آورآن قربانی بیچاره را خسته می‌کـرد و برای‌آنکـه بپدر شوهرش بی‌احترامی نکند سرانجام سکوت را اختیارکرده بود. روزی‌که دیگر صبرش تمام شده بود باو گفت :

ـ اما، پدرجان، وسیلهٔ خیلی ساده‌ای هست که شما ازهمه چیز باخبربشوید: قرضهای داوید را بدهید، باین‌جا برمی‌گردد ، باهم‌کنار می‌آیید .

وی فریاد کرد :

ـ آه ! آنچه ازمن می‌خواهید بگیرید همینست، خوب فهمیدم .

سشارپدر که بپسرش اعتماد نداشت ببرادران کـونته اعتماد داشت. بـرادران کونته که بدیدن ایشان رفت اورا عمداً خیره کردند وباوگفتند درجستجوهایی‌که‌پسرش می‌کند میلیونها پول هست .

کونتهٔ بزرگ باوگفت :

ـ اگر داوید بتواند ثابت بکند پیش برده است، تردید نخواهم داشت‌کارخانهٔ کاغذ سازی خودرا جزو شرکت بکنم و اختراع پسرشما را بهمان قیمت‌بحساب‌بیاورم.

پیرمرد بدگمان درضمن‌آنکه گیلاسهای کوچك مشروب با کارگران میخورد آنقدر از ایشان اطلاعات بدست‌آورد، چنان خوب خودرا بحماقت زد وازپتی‌کلو سؤال کرد، که سرانجام بدگمان شد برادران کونته درپشت سر متیویه پنهان شده‌اند؛ نقشهٔ خانه خراب‌کردن چاپخانهٔ سشار را بایشان نسبت داد کـه این انکشاف را طعمـه قرار داده‌اند تا اورا وادار بپول دادن بکنند ، زیرا که این پیرمرد عامی نمی‌توانست دو رویی پتی‌کلو و زمینه‌هایی‌راکه چیده‌اند دیر یا زود برین انکشاف صنعتی جالب دست بیندازند حدس‌بزند . سرانجام روزی‌که پیرمرد ازجا در رفته بودکه نمی‌تواند سکوت عروسش را ازمیان ببرد وحتی بوسیلهٔ او نداند که داوید کجا پنهان شده است مصمم شد در کارگاه نوردریزی را بشکند ، زیرا که سر انجام فهمیده بود پسرش در آنجـا آزمایش می‌کرده است . صبح زود از پله‌ها پایین رفت و بنای وررفتن با قفل در را گذاشت .

ماریون‌که اول روز برمیخاست بکارخانه‌اش برود وبطرف اطاق خیساندن کاغذ جست فریاد کرد :

ـ بسیارخوب، باباسشار، آنجا چه می‌کنید؟...

مردك که خجل شده بود گفت :

ـ مگر من در خانهٔ خودم نیستم ؟

ـ آه ! بارك‌الله ! مگر درسر پیری دزد شده‌اید... شما ناشتا هستید، با این همه.. می‌روم همهٔ این‌را مفصل برای خانم تعریف بکنم .

پیرمرد دوسکهٔ شش‌فرانکی ازجیبش درآورد وگفت :

ـ ماریون، ساکت باش ، بگیر...

ماریون با انگشت اورا تهدید کرد وگفت :

ـ ساکت می‌شوم ، اما دیگر این کار را نکنید ، یا آنرا بهمهٔ مردم آنگولم می‌گویم .

همین‌که پیرمرد بیرون رفت ماریون باطاق خانمش بالا رفت.

ـ بگیرید ، خانم ، من دوازده فرانك از چنگ پدر شوهرتان درآورده‌ام ، اینست...

ـ وچه‌کار کردی ؟

ـ مگر نمیخواست تشتها و ذخیره‌های آقا را ببیند ، داستان آنکه باسرار پی ببرد . خوب می‌دانستم که درآن‌آشپزخانهٔ کوچك دیگر چیزی نیست، اما مثل اینکه میخواهد مال پسرش را بدزدد اورا ترساندم و دوسکه بمن داد ساکت باشم.

درین موقع بازین باخوشحالی‌کاغذی از داوید برای دوستش‌آورد که روی‌کاغذ بسیار عالی نوشته بود ومحرمانه‌آنرا باو داد :

«ای معبود من، زودتر ازهمه روی اولین ورق‌کاغذی‌که ازعملیات من‌بدست آمده است برای توچیز می‌نویسم. توانستم موضوع چسباندن درخمره را حل بکنم. یك لیور خمیر اگرهم فرض‌کنیم که زمین‌های خوب را برای محصولی که من بکار میبرم باید بمصرف زراعت مخصوص برسانند پنج شاهی تمام می‌شود . باین ترتیب یك دسته کاغذ که دوازده لیور باشد سه فرانك خمیر چسبانده لازم دارد. یقین دارم نصف وزن کتابهارا کم می‌کنم. پاکت، کاغذ ، نمونه‌ها طرز ساختمان مختلف دارند . ترا می‌بوسم، بوسیلهٔ دارایی، تنها چیزی‌که ما نداشتیم، خوش بخت خواهیم شد ».

اوا آن نمونه‌هارا بطرف پدر شوهرش درازکرد وگفت :

ـ بگیرید ، قیمت محصولتان را بپسرتان بدهید وبگذارید او چیزدار بشود. ده برابرآنچه را باوخواهید داد بشما پس خواهد داد ، زیرا که پیش برده است!..

هماندم سشار پدر دوان نزد برادران کونته رفت. درآنجا، هرنمونه را امتحان کردند، با کمال دقت ورانداز کردند: بعضی‌ازآنها چسب داشت وبعضی چسب‌نداشت؛ بعضی ازآنها مانند فلز پاك بود، بعضی دیگر بنرمی کاغذ چین، همهٔ انواع ممکن رنگ سفید را داشتند . یهودیانی‌که درالماسها دقت می‌کنند چشمانی پرحرکت‌تر از چشمان برادران کونته وسشارپیر ندارند .

کونتهٔ چاق گفت :

ـ پسرشما بخوب راهی افتاده است .

چاپچی پیرگفت :

ـ درین صورت قرضهایش را بدهید .

کونتهٔ بزرگ جواب داد :

ـ با کمال میل ، اگربخواهد مارا شریك بگیرد .

خرس بازنشسته فریاد کرد :

ـ شما خوب معرکه را گرم می‌کنید ، باسم متیویه پسرم را دنبال می‌کنید و میخواهید پول شمارا بدهم، همه‌اش همینست. همشهری، من‌این‌قدر احمق نیستم!...

دوبرادر بیك دیگر نگاه کردند اما خودداری کردند .

کونتهٔ چاق جواب داد :

ـ ما هنوز باین اندازه میلیونها پول نداریم که با تنزیل برات سرخودمان را گرم‌بکنیم، اگربتوانیم پول‌کهنه‌هامان را نقد بدهیم تا اندازه‌ای راضی می‌شویم، هنوز هم برای کهنه فروش برات می‌فرستیم .

کونتهٔ بزرگ بخونسردی جواب داد :

ـ باید یك تجربهٔ کلی‌کرد، زیرا آنچه دریك دیگ درست‌درمی‌آید، درکاغذ سازی‌که بمقدار زیاد بکنند درست درنمی‌آید. پسرتان را نجات بدهید .

سشار پیر پرسید :

ـ آری، اما اگر پسرم آزاد شد مرا بشرکت قبول می‌کند ؟

کونتهٔ بزرگ گفت:

ـ این دیگر بما مربوط نیست . مردك جان، آیا تصور می‌کنید وقتی که ده هزار فرانك بپسرتان‌دادید همهٔ کارها درست می‌شود؟ یك امتیاز اختراع دو هزار فرانك ارزش دارد ، باید سفرهایی بپاریس کرد ؛ پس ازآن پیش ازآنکه خود را گرفتار مساعده‌هایی بکنیم، چنانکه‌برادرم می‌گوید شرط احتیاط اینست‌که هزاردسته کاغذ بسازیم ، چندین خمرهٔ خمیر را باید بخطر انداخت تادرست فهمید. می‌بینید هیچ چیز نیست که باندازهٔ آدمهای مخترع باید ازآنها حذرکرد .

کونتهٔ بزرگ گفت:

ـ من نان را وقتی دوست دارم که خوب پخته شده باشد .

پیرمرد همهٔ شب را در زمزمه کردن این قضیهٔ دوطرفی گذراند ؛ اگرقرض داوید را بدهم‌آزاد می‌شود، وهمین‌که‌آزاد شد احتیاج ندارد مرا با دارایی‌خود شریك بکند . می‌داند که درمعاملهٔ اولین شرکتمان من اورا غلتانده‌ام؛ دیگر نمیخواهد معاملهٔ دوم را بکند . پس نفع من درینست که اورا در زندان وبدبخت نگاه بدارم .

برادران کونته باندازه‌ای سشار پدر را خوب می‌شناختند که میدانستند با او ماهی‌را ازآب خواهند گرفت .

باین ترتیب سه‌تن پیش خود می‌گفتند :

ـ برای تأسیس شرکتی متکی باختراعی آزمایش لازمست ؛ و برای این

آزمایشها باید داوید سشاررا آزاد کرد.

اگر داویدآزاد بشود ازچنگ ما درمی‌رود.

گذشته ازین هریك هم فکر دیگری داشت . پتی‌کلوپیش خود می‌گفت :

ـ پس اززن گرفتنم دیگر از زیربار برادران کونته درمیآیم . اما تاآن وقت درچنگ من هستند.

کونتهٔ بزرگ پیش خود می‌گفت :

ـ ترجیح می‌دهم داوید را در زندان نگاه بدارم، اختیار با من خواهد بود .

سشار پیر پیش خود می‌گفت :

ـ اگر قرضهای پسرم را بدهم باتشکر بمن سلام خواهد کرد .

اوا که موکارباوحمله می‌برد وتهدید می‌کرد ازخانه‌بیرونش‌بکند؛ نه‌میخواست پناهگاه اورا نشان بدهد و نه حتی باو پیشنهاد بکند که ضمانت نامهٔ اورا قبول بکند. مطمئن نبود بخوبی‌دفعهٔ اول بتواند دفعهٔ دیگرداوید را پنهان بکند، پس‌پیدرشوهرش جواب می‌داد :

ـ پسرتان را آزاد بکنید، ازهمه‌چیز باخبر می‌شوید.

هیچ کدام ازین چهارتن که ذی‌نفع بودند وهمه مانندآن بودند که سرمیز پر ازخوراکی نشسته اند جرأت نمی‌کرد دست باین ضیافت ببرد، آنقدر می‌ترسید که دیگری پیش‌دستی بکند؛ وهمه مراقب یکدیگر بودند و ازیکدیگر حذر می‌کردند.

چند روز پس ازتبعید سشار، پتی‌کلو آمده بود کونتهٔ بزرگ را در کارخانهٔ کاغذ سازیش ببیند. باوگفت :

ـ من هرکاری‌که بهتر بود کردم، داوید بمیل خود درزندانی رفته است‌که ما نمی‌دانیم کجاست ودرآنجا بسرفرصت درجستجوی تکمیل اختراع خودست. اگر شما بمقصود خود نرسیده‌اید تقصیر من نیست، آیابوعدهٔ خود وفا خواهید کرد؟

کونتهٔ بزرگ جواب داد:

ـ آری ، اگر پیش ببریم . سشار پدر چند روزست اینجاست، آمده است سؤالهایی در بارهٔ کاغذ سازی ازما بکند، پیرمرد لئیم بوی اختراع پسرش را شنیده است، میخواهد ازآن بهره‌مند بشود ، پس امیدی هست که شرکتی تأسیس بکنیم. شما وکیل عمومی پدر وپسر هستید...

پتی‌کلو لبخند زنان جواب داد:

ـ باید روح‌القدس با شما همراهی بکند که تسلیم شما بشوند.

کونته جواب داد:

ـ آری. اگرشماکامیاب بشوید یا داوید را بزندان بفرستید یا باشرکت‌نامه‌ای او را درچنگ ما بیندازید، شوهر مادموازل لائه خواهید شد.

پتی‌کلو گفت:

ــ اتمام حجت شما همینست؟

کونته گفت :

ـ بله[1] ، حالا که زبان خارجی حرف میزنیم.

پتی‌کلو با لحن خشکی‌گفت:

ــ جواب من بزبان فرانسهٔ فصیح اینست .

کونته با وضعی پرازکنجکاوی جواب داد:

ـ آه، ببینیم چیست.

ـ فردا مرا بخانم دوسنونش معرفی بکنید، کاری بکنید که کار مثبتی بـرای من صورت بگیرد، رویهمرفته بوعدهٔ خود وفا بکنید، یا آنکه من قرضهای سشار را میدهم وبا اوشرکت می‌کنم ودوباره سهام خودرا میفروشم. نمیخواهم کسی بامن‌بازی بکند. شما رك بامن حرف زدید، من‌هم همین زبان را بکار میبرم. من امتحان‌خودرا داده ام، شما هم امتحان خودتان را بدهید. شما همه چیز دارید، من هیچ چیزندارم. اگر ضمانتی برای راست‌گویی شما نداشته باشم، همان بازی شمارا پیش می‌گیرم.

کونتهٔ بزرگ کلاه وچترش را برداشت وهمان حال ژزویت هارا بخود داد و ازآنجا بیرون رفت و بپتی‌کلو گفت دنبال او بیاید.

آن تاجر بآن وکیل عمومی‌گفت :

ــ دوست عزیزم، خواهید دید آیا راه را برای شما بازکرده‌ام یا نه؟

دریك لحظه آن کاغذ فروش زیرك وحیله‌گر بخطر وضع خود پی برده بود و دیده بود پتی‌کلو یکی ازآن کسانیست که باید روباز با ایشان بازی کرد. ازحالابرای اینکه آمادهٔ آن کارباشد ووجدان خودرا خلاص بکند ببهانهٔ اینکه فهرستی از وضع مادی مادموازل دولائه بدهد چند کلمه‌ای در گوش کنسول ژنـرال سابق گفته بود . لبخند زنان باوگفته بود:

ــ کار فرانسواز دردست منست، زیرا که با سی هزار فرانك جهیزیه امـروز دختری نباید خیلی پرتوقع باشد.

فرانسیس دواوتوا جواب داده بود:

ــ بعد درین‌باب گفتگو می‌کنیم. از وقتی‌که خانم دوبارژتون رفته‌است وضع خانم دوسنونش خیـلی تغییر کرده : می‌توانیم فرانسواز را بیك نجیب زادهٔ پیـر روستایی بدهیم .

کاغذ فروش همان لحن سرد خودرا اختیارکرده وگفته بود:

۱ـ yes بمعنی آری درزبان انگلیسی.

ــ بدرفتاری خواهد کرد!اه! اورا بیك جوانی که‌لایق وجاه طلب‌باشد بدهید، شما ازو حمایت خواهید کرد ووی وضع خوبی برای زنش فراهم خواهدآورد.

فرانسیس تکرار کرده بود:

ــ باید ببینیم، پیش‌ازهمه باید با مادرخوانده‌اش مشورت کرد.

پس‌ازمرگ آقای دوبارژتون لویزدونگرپلیس عمارت خودرا در کوچهٔ میناژ[1] بفروش رسانده بود. خانم دوسنونش که میدید مسکن محقری دارد آقای دوسنونش را مصمم کرد این خانه را بخرد، همان گاهوارهٔ جاه‌طلبی‌های لوسین‌را که این صحنه در آنجا آغاز شده‌است. زفیرین دوسنونش نقشهٔ آنرا کشیده بود درآن نوع سلطنتی که خانم دوبارژتون کرده بود جانشین او بشود، پذیرایی داشته باشد، رویهمرفته خانم بزرگی باشد. درجامعهٔ اشرافی‌آنگولم درمیان کسانی‌که درموقع جنگ تن بتن آقای بارژتون و آقای دوشاندور، برخی‌معتقد به بی‌گناهی لویز دونگرپلیس وبرخی معتقد ببهتانهای ستانیسلای دوشاندور بودند تفرقه‌ای افتاده بود. خانم دوسنونش خود را طرفدار خانوادهٔ بارژتون نشان داد ونخست دل همهٔ کسانی را که ازین دسته بودند بدست آورد. سپس، وقتی که از عمارت خود جابجا شد از عادت بسیاری از اشخاص که ازآن همه سالهای درازمی‌آمدند درآنجا قماربزنند بهره مند شد. هرشب پذیرایی کرد و سرانجام برآملی دوشاندور که خودرا مخالف او معرفی‌کرد برتری یافت. امیدهای فرانسیس دواوتوا که خودرا درپیرامون اشراف آنگولم دید بجایی رسید که میخواست فرانسواز را بآقای دوسوراك[2] پیر بدهد که خانم دوبروسار[3] نتوانسته بود اورا اسیر دخترش بکند. بازگشت خانم دوبارژتون که زن حکمران آنگولم شده بود بر ادعاهای زفیرین دربارهٔ دختر خوانده اش افزود. پیش خود می‌گفت که کنتس ـ سیکست دوشاتله دربارهٔ کسی که خودرا پهلوان میدان او کرده بود نفوذ خودرا بکار خواهد برد. کاغذ فروش‌که همهٔ مردم آنگولم دور انگشت او میچرخیدند بیك نظر بهمهٔ این اشکالات پی‌برد. ولی تصمیم‌گرفت ازهمهٔ این دشواریها بایکی ازین‌گستاخی‌هایی‌که تنها تارتوف[4] آنرا روا میداشت خودرا بیرون بکشد. آن وکیل عمومی کوتاه قد که از درست رفتاری کسی که در آزار دادن شریك با او بود بسیار متعجب بود، درضمن آنکه از کارخانهٔ کاغذ سازی راه کاخ کوچهٔ میناژ را طی می‌کرد اورا

۱ـ Minage

۲ـ de Séverac

۳ـ du Brossard

۴ـ Tartufe از قهرمانان نمایشنامه‌های مولیر که مردی شیاد ومتظاهر بدین داریست.

سرگرم افکارخود گذاشت ودربـالای پله‌کان آن کاخ بااین‌کلمات جلوآن دومرد مزاحم را گرفت .

ـ آقا وخانم سر ناهار هستند .

کونتهٔ بزرگ جواب داد:

ـ درهرصورت آمدن مارا خبر بدهید.

آن بازرگان متدین همین که وارد خـانه شد آن وکیـل دعاوی را باسم خود بزفیرین خود خواه که درخلوت با آقای فرانسیس دواوتوا و مادموازل دولائه ناهـار میخورد معرفی‌کرد. کمافی‌السابق، آقای دوسنونش رفته بود درخانهٔ آقای دوپیمانتل[1] فصل شکاررا افتتاح بکند.

ـ خانم، این آن وکیل عمومی ووکیل دعاوی جوانیست که دربارهٔ او باشمـا گفتگو کرده‌ام وبعهده خواهد گرفت دختر خواندهٔ شمارا ترقی بدهد.

ـ مرد سیاسی سابق‌متوجه پتی‌کلو شد، وی نیز ازسوی خود زیرچشمی‌متوجه « دختر خواندهٔ زیبا » بود. اما تعجب زفیرین که هرگز نه‌کونته ونه فرانسیس یـك کلمه باو نگفته بودند باندازه‌ای بود که چنگال از دستش افتاد. مادموازل لائه یك‌نوع مرغ موشخواری بودکه روی ترش داشت، قدش چندان‌دلربا نبود،لاغر، دارای موهایی که رنگ طلایی بی‌نمکی داشت، با وجود وضع اشرافی که داشت شوهـر دادنش بسیار کار مشکلی بود. این کلمات « پدر ومادر ناشناس » که در شناسنامه‌اش نوشته بودند در حقیقت راه محیطی را که دوستی مادر خوانده اش و فرانسیس میخواست آنرا درآن وارد بکند بروی او می‌بست. مادموازل دولائه‌که این وضع‌را نمی‌دانست مشکل پسند بود: ممکن بود ثروتمندترین بازرگان‌های اومو را هم نپسندد. ادا واصول پرمعنی‌را که دیدار وکیل عمومی لاغر درمادموازل دولائه فراهم کرد کونته‌آنرا درلبهای پتی کلوهم دید. خانم دوسنونش وفرانسیس مانند آن بود باهم مشورت می‌کردند بدانند به چه وسیله کونته ودست‌پروردهٔ اورا مرخص بکنند، کونته که همه‌چیزرا دید از آقای دواوتوا درخواست‌کرد یك لحظه باو باربدهد وباآن‌مرد سیاسی‌وارد اطاق پذیرایی‌شد.

صریحاً باوگفت :

ـ آقا، مهرپدری شما را کورکرده است. بزحمت دخترتان را شوهر خواهـید داد ؛ وبنفع همـهٔ شماها من کاری کرده‌ام که ممکن نیست بعقب برگـردید ؛ زیـرا فرانسواز را بهمان اندازه‌ای‌که کسی دخترخوانده‌ای را دوست بدارد دوست می‌دارم. پتی‌کلو همه‌چیز را می‌داند!... جاه طلبی فوق‌العادهٔ او نیك بختی دختر عزیزتان را تأمین می‌کند . نخست‌آنکه فرانسواز هرطور بخواهد با شوهرش رفتار خواهد کرد ؛

۱ـ Piment el

اما شما بیاری زن حکمران که تازه رسیده است ، اورا بدادستانی خواهید رسانـد . روی‌همرفته‌آقای‌میلو[1] مأمورنور[2] شده است. پتی‌کلو دفترخانهٔ خودراخواهد فروخت، بآسانی برای اومقام معاون دوم دادستان را خواهید گرفت و بزودی دادستان خواهـد شد، پس ازآن رئیس دادگاه ووکیل مجلس...

فرانسیس چون باطاق غذا خوری برگشت در بارهٔ خـواستگار دخترش بسیـار مهربان شد . بطرزمخصوصی بخانم دوسنونش نگاه کرد و در پایان این صحنهٔ معرفی پتی‌کلو را برای شام فردای‌آن روز دعوت‌کرد تا درمعاملاتی با اوگفتگو بکند. سپس همراه‌آن تاجر ووکیل عمومی تاحیاط خانه رفت وبپتی‌کلوگفت‌که بنا برسفارش کونته اوهم مانند خانم دوسنونش‌آماده است‌آنچه را پاسبان دارائی مادمـوازل دولائه برای نیك بختی این فرشتهٔ کوچك درنظرگرفته است تصدیق بکند .

پتی‌کلو فریاد کرد :

ـ آه چقدر زشتست! خوب گیرافتادم !...

کونته جواب داد :

ـ بنظرجالب توجه میآید؛ اما اگرخوشگل بود مگر اورا بشما می‌دادند! در هرصورت، عزیزم، بیش از یك خرده مالك هست که سی‌هزار فرانك وپشتیبانی خانم دوسنونش وکنتس‌دوشاتله بمنتهی‌درجه مناسب ایشان خواهدبود؛ وانگهی‌آقای‌فرانسیس دواوتوا دیگر دوباره زن نخواهند گرفت و این دختر وارث اوست ... عروسی شما سرگرفت !...

ـ وچطور ؟

کونتهٔ بزرگ رفتار گستاخانهٔ خود را برای وکیل عمومی بیان کرد و دوباره گفت :

ـ اینست‌آنچه الآن گفتم. عزیزم ، می‌گویندآقای میلو بزودی دادستان نور خواهد شد ؛ شما دفترخانهٔ خودرا خواهید فروخت وتا ده سال دیگر مهردارسلطنتی می‌شوید . شما باندازه‌ای جسورهستید که درمقابل هیچ‌یك از خدماتی که دربار ازشما خواهد خواست عقب‌نشینی نخواهید کرد .

وکیل عمومی که از احتمالهای این‌آتیه تعصبی پیدا کرده بود گفت :

ـ درین صورت ، فردا ساعت چهار ونیم در میدان درخت توت باشید ؛ من تا آن وقت سشار پدر را دیده‌ام وبتهیهٔ شرکت نامه‌ای خواهیم رسید که درآن پدر وپسر تابع روح‌القدس خواهند بود .

۱ـ Milaud .

۲ـ Neuers ازشهرهای مرکزی فرانسه .

وقتی‌که کشیش پیر مارساك ازبلندیهای‌آنگولم بالا می‌رفت برورداوا را ازحالی که برادرش داشت خبر بکند ، از پانزده روز پیش داوید در دوقدمی دواخانهٔ پوستل که کشیش نجیب تازه ازآن بیرون‌آمده بود پنهان شده بود .

وقتی‌که مارون کشیش وارد میدان درخت توت شد ، در آنجا آن سه مردی را دید که هرکدام درنوع خود برجسته بودند وهمهٔ فشار خود را برآینده و زمان حاضرآن زندانی بیچاره که بمیل خود زندانی شده بود وارد میآوردند : سشار پدر، کونتهٔ بزرگ وآن وکیل عمومی‌کوتاه قد لاغر. سه مرد وسه نوع ازحرص ! اما سه نوع ازحرصی‌که مانندآن سه مرد باهم‌اختلاف داشت. یکی‌این اختراع‌راکرده بودکه پسرش را مورد معامله قرار بدهد، دیگری مشتری خودرا وکونتهٔ بزرگ همهٔ این رسوایی‌ها را میخرید و بخود می‌نازید که پولی نخواهد داد . نزدیك ساعت پنج بود وبیشترکسانی‌که بخانه برمی‌گشتند شام بخورند می‌ایستادند لحظه‌ای باین سه مردنگاه بکنند .

کسانی‌که‌کنج‌کاوتر ازهمه بودند پیش خود فکر می‌کردند :

ـ برشیطان لعنت، سشارپدر وکونتهٔ بزرگ چه دارند بهم بگویند؟..

دیگران جواب می‌دادند :

ـ البته درمیان ایشان گفتگو برسر این بدبخت بیچاره است که نان برای زنش ومادر زنش وبچه‌اش نگذاشته و رفته است .

یکی از فرزانگان‌آن شهرستان می‌گفت :

ـ حالا بچه‌هاتان را بفرستید در پاریس شغلی یاد بگیرند .

موکار بمحض اینکه مارون کشیش وارد میدان شد و اورا دید فریاد کرد:

ـ هان ! آقای‌کشیش‌آمده‌اید این‌جا چه بکنید ؟

پیرمرد جواب داد :

ـ برای خاطرکسان شما آمده‌ام .

سشارپیر گفت :

ـ این هم بازیکی ازنقشه‌های پسرم هست!...

خانم سشار ازپشت پنجره درمیان پرده‌ها چهرهٔ زیبای خود را نشان می‌داد؛ زیرا که فریادهای بچه‌اش را آرام می‌کرد وآوازی برای او میخواند ، کشیش‌آن را نشان داد وگفت :

ـ برای شما خیلی کم ارزش دارد همه را خوش بخت بکنید.

پدر گفت :

ـ خبر ازپسرم‌آورده‌اید یا چیزی‌که بهتر ازآنست پول‌آورده‌اید ؟

مارون گفت :

ـ نه، خبر برادر را برای خواهر آورده‌ام.

پتی‌کلو فریاد کرد :

ـ از لوسین؟...

کشیش جواب داد :

ـ آری، جوان بیچاره ازپاریس پیاده‌آمده است . اورا در خانهٔ کورتوا دیدم که ازخستگی وبدبختی درحال مردن بود... اوه ! خیلی بدبختیست !

پتی‌کلو بکشیش سلام کرد وبازوی‌کونتهٔ بزرگ را گرفت وبصدای بلندگفت:

ـ ما شام را در خانهٔ خانم دوسنونش میخوریم ، وقت‌آن رسیده است برویم لباس بپوشیم !...

و در دوقدم دیگر درگوش اوگفت :

ـ وقتی‌که بچه در دست‌کسی باشد بزودی مادر را هم بدست میآورد . داوید درچنگ ماست...

کونتهٔ بزرگ لبخندی مزورانه زد و گفت :

ـ شما را زن دادم، زن بگیرید .

ـ لوسین همدرس من درمدرسه بود ، ما رفیق بودیم !... تا هشت روز دیگر چیزی ازو درمیآورم . طوری بکنید که اعلان عروسی را منتشر بکنند ومن بعهده می‌گیرم داوید را زندانی بکنم. مأموریت من با زندانی شدن اوبپایان میرسد.

کونتهٔ بزرگ‌آهسته گفت :

ـ آه ! کارخوب اینست‌که امتیاز را باسم خودمان بگیریم!

وکیل عمومی‌کوتاه قد لاغرچون این جمله را شنید بخود لرزید.

درین‌موقع اوا می‌دید پدر شوهرش ومارون کشیش‌وارد می‌شوند وکشیش‌آمده بود با یك‌کلمه‌آن فاجعهٔ دادگستری را بهم بزنند .

خرس پیر بعروسش‌گفت :

ـ خانم سشار، بیایید، کشیش ما آمده است بی‌شك داستانهای شیرینی در بارهٔ برادرتان بگوید .

اوای بیچاره که دلش بدردآمده بود فریاد کرد :

ـ اوه ! باز چه ممکنست برای اوپیش‌آمده باشد !

این فریاد چنان احساس درد، چنان هرگونه هراسی‌را بیان می‌کرد که مارون کشیش باعجله گفت :

ـ خانم ، مطمئن باشید ، زنده است !

اوا بموکار پیر گفت :

ـ آقا تا این اندازه مهربانی دارید بروید مادرم را بیاورید : تا چیزی را که

آقا باید داشته باشد بما دربارهٔ لوسین بگوید بشنود

پیرمرد درپی خانم شاردون رفت و باو گفت :

ـ با ماریون کشیش گره را بازخواهید کـرد، کـه هرچند کشیش هست آدم خوش قلبیست . البته شام عقب خواهد افتاد ، تایك ساعت دیگر برمی‌گردم .

وپیرمرد چون دربرابر هرچیزی که صدای طلا وبرق آنرا نداشت بی‌حس‌بود، آن زن پیررا باخود گذاشت بی‌آنکه اثرضربتی‌را که الآن باو زده است ببیند .

بدبختی که برسر دو فرزندش فرودآمده بود ، برباد رفتن آرزوهایی‌که دربارهٔ لوسین داشت ، تغییرطبیعتی که مدتی باین درازی گمان می‌کردند جدیت و درستکاری دارد وتااین اندازه کم‌پیش‌بینی کرده بودند، روی‌همرفته همهٔ حوادثی که‌ازهجده ماه پیش تاکنون روی داده بود ازحالا کاری کرده بودند که دیگر کسی خانم شاردون را نمی‌شناخت. نه‌تنها ازنژادی بزرگوار بود، بلکه دلی بزرگوار داشت و فرزندانش را می‌پرستید. بهمین‌جهت درین شش‌ماه آخر بیش ازآنچه اززمان بیوه شدن رنج برده بود رنج‌کشیده بود. ممکن بودلوسین این نیك‌بختی‌را داشته باشد که بفرمان سلطنتی روبامپره بشود، دوباره این خاندان را تشکیل بدهد،لقب آن وامتیازات آن‌راتجدید بکند، مردی‌بزرگ بشود! واینك درلجن افتاده بود! زیرا روزی که‌از موضوع‌براتها باخبرشد، چون دربارهٔ وی‌بیش‌از خواهرش سخت‌گیر بود، دیده بود لوسین نابود شده است . گاهی مادران میخواهند اشتباه کرده باشند ؛ اما همیشه فرزندانی را که شیر داده‌اند، ازایشان جدانشده‌اند خوب میشناسند، ودرگفتگوهایی که‌درمیان داوید وزنش دربارهٔ امیدهای لوسین در پاریس در می‌گرفت، خـانم شاردون در ضمن آنکه وانمود می‌کرد باآرزوهای اوا برای برادرش شریکست، بخود می‌لرزید که مبادا داوید حق داشته باشد، زیرا وی آنچنـان سخن می‌گفت که اوهم سخن وجدان مـادری خود را می‌شنید. بیش‌از آن‌ازظرافت احساسات دخترش باخبر بود که بتواند دردهای خودرا برای اوبیان بکند، پس ناچاربود آن‌دردهارا درآن سکوتی که‌تنها مادرانی که‌میدانند چگونه‌فرزندانشان‌را دوست بدارند درخور آن‌هستند دردل خود نگاه‌بدارد.

اوا از سوی خود باوحشتی مراقب آسیب هایی بود که این غمهـا برمادرش می‌رساند، اورا میدید کـه‌ازپیری فرتوت میشود وهمین طور پیش میرود! بدین گونه مادر ودختر ازین دروغهای بزرگوارانه‌ای بیك دیگر می‌گفتند که‌هرگز کسی‌رافریب نمی‌دهند. درزندگی این‌مادر جمله‌ای که‌آن‌موکارپیر ادا کرد همان قطرهٔ آبی بود که جام غمهارا لبریز می‌کند، خانم‌شاردون حس‌کرد که‌دلش شکافته شده‌است.

بهمین جهت وقتی که‌اوا بکشیش گفت:

ـ مادرم آمد.

وقتی که‌کشیش بآن چهرهٔ ازهم پاشیده که مانند چهرهٔ زن تارك دنیای پیری

بود نگاه کرد، کەموهای سربسر سفید گرد آنرا گرفته بود، اما آن سرشت پاك و آرام زنانی کەتوکل دین‌داران را دارند و چنـانکه می‌گویند بسوی ارادهٔ خدا میروند آنرا زیبا کرده بود، ازسراسر زندگی این‌دو موجود باخبر شد. کشیش‌دیگر رحمی دربارهٔ آن جلاد، لوسین، نداشت،چون همهٔ عذابهایی‌را کەاین‌قربانیان کشیده‌اندحدس زد بخود لرزید.

اوا اشك چشمان خودرا پاك‌کرد.وگفت:

ـ مادرجان، برادربیچاره‌ام نزدیك‌ماست، درمارساك است.

خانم شاردون پرسید:

ـ چرا این‌جا نیست؟

مارون کشیش هرچه‌را لوسین ازتنگ دستی‌های در سفرش و از بدبختی های روزهای‌آخرش درپاریس برای اوگفته بود حکایت‌کرد. شرح داد وقتی که دانسته بود اثر بی احتیاطی‌های او درپیرامون خانواده‌اش چه‌بوده ودربارهٔ استقبالی که‌درآنگولم ممکن بود ازو بکنند چه هراسهایی داشته است چگونه پریشانی آن شاعر را بجنبش آورده بود.

خانم شاردون گفت:

ـ آیا بجایی رسیده است که دربارهٔ ماشك داشته باشد؟

ـ این‌بدبخت پیاده رو بشماکرده، ناگوارترین ناکامیها را تحمل کرده واینك آمادهٔ آنست که چون برمی‌گردد وارد حقارت آمیزترین راههـای زندگی بشود ... خطاهای خودرا جبران بکند.

خواهر گفت:

ـ آقا، باهمهٔ رنجهایی که بما رسانده است من برادرم‌را بهمان اندازه که کسی پیکر موجودی‌را کەازمیان رفته است دوست بدارد دوست میدارم؛ وتااین اندازه اورا دوست داشتن بیش‌از آن اندازه است که بسیـاری از خواهران برادرانشان را دوست میدارند. مارا بسیار تنگ دست‌کرده، اما اگربیاید شریك یك‌لقمهٔ نان‌محقری کەبرای ما مانده وروی‌همرفته باآنچه برای‌ما باقی‌گذاشته خواهدشد. ای‌آقا، آه! اگر ازماجدا نشده بود، ماگران‌بهاترین ذخایر خودرا ازدست نداده‌بودیم.

خانم شاردون گفت:

ـ وهمان‌زنی که‌کالسکه‌اش اورابرگردانده‌اورا ازدست ما گرفته است.باکالسکهٔ خانم دوبارژتون درکنار اونشسته ورفته ودر عقب آن برگشته است!

کشیش مهربان کەدرپی‌جمله‌ای می‌گشت مطلب‌را بآخر برساند پرسید:

ـ درین‌وضعی کەشما دارید درچه‌کار میتوانم بشما کمك بکنم؟

خانم شاردون جواب‌داد:

ـ آه! آقا، می‌گویند زخمی که‌بی‌پولی بزند کشنده نیست، اما این‌جور زخمها طبیبی بجز همان مریض ندارد.

خانم سشار گفت:

ـ اگر شما تااندازه‌ای نفوذ میداشتید پدرشوهر مراوادار بکنید بپسرش کمك بکند، همهٔ خانواده‌را نجات میدادید.

چون سخنان یاوهٔ موکار سبب‌شده بود آن‌پیرمرد کارهای سشاررا مانند تله‌ای ببیند که‌نباید پادر آن گذاشت گفت:

ـ حرف شما را باور نمی‌کند و بنظرم آمد که نسبت بشوهر شما خیلی ازجا در رفته است.

چون کشیش مأموریت خود را تمام کرد رفت در خـانهٔ برادرزاده‌اش پوستل شام بخورد ووی هم اندك حسن نیت عمویش را ازمیان برد ومانند همهٔ مردم آنگولم حق‌را بپدر درمقابل پسرداد.

پوستل کوتاه‌قد درپایان سخن گفت:

ـ برای کسانی که پول تلف می‌کنند چاره‌ای هست ؛ امـا کسانی که تجربیات میکنند خانه‌را خراب میکنند.

کنجکاوی کشیش‌مارساك کاملا بپایان رسیده بود، همین درهمهٔ شهرستان‌های فرانسه مقصود عمده ازمنتهای توجهیست که‌نمودار میکنند. اول شب شاعررا ازآنچه درخانوادهٔ سشار رخ داده بود باخبر کرد ووانمود کردکه سفر وی مأموریتی بوده که محرك آن‌کامل‌ترین احسان‌ها بوده است.

درپایان سخن گفت:

ـ شما خواهرتان و شوهر خواهرتـان را تـاده دوازده هزار فـرانك مقروض کرده‌اید وآقای عزیزم، هیچ‌کس این مبلغ جزئی‌را ندارد که‌بهمسایه‌اش قرض‌بدهد. درآنگولم ما دارا نیستیم. وقتی که‌شما از براتها گفتگو میکردید من تصور میکردم که‌مقصودتان خیلی کمتر ازاین‌هاست.

شاعر پس‌از آنکه دربرابر نیکی‌های پیرمردازو تشکر کردگفت:

ـ این‌بیان عفوی که‌شما برای من‌آورده‌اید یك‌گنج واقعیست.

فردای آن‌روز، صبح خیلی زود لوسین ازمارساك بطرف آنگولم حرکت کرد، درحدود ساعت نه بآنجا رسید، عصایی در دست، ردنگت کوچکی که سفر تااندازه‌ای آن‌را فرسوده کرده بود وشلواری سیاه بارنگهای سفید برتن‌داشت. وانگهی چکمه‌های فرسوده‌اش تااندازه‌ای نشان میداد جزو طبقهٔ بخت‌برگشتهٔ پیاده روانست. بهمین جهت اثری‌را که‌ممکن بود اختلاف در میان برگشتن ورفتن او درهمشهریانش فراهم بکند پنهان نمی‌کرد. ولی دراثر فشار پشیمانی هایی که گفتهٔ کشیش پیر درو فراهم

کرده بود دلش هنوز می‌تپید، عجالةً این تنبیه را می‌پذیرفت ، مصمم بود در برابر نگاه‌های آشنایانش تاب بیاورد . پیش خود می‌گفت :

ـ من پردل هستم!

همهٔ طبایع شاعرانه درآغاز خودشان را فریب میدهند. بمحض اینکه دراومو بنای‌راه‌رفتن‌را گذاشت روح‌وی درمیان این‌بازگشت ویادگارهای شاعرانه‌اش بکشمکش پرداخت. چون ازبرابر درخانهٔ پوستل گذشت که‌برای دلخوشی‌بسیار او، لئونی‌مارون دردکان بابچه‌اش تنها بود دلش بنای زدن را گذاشت. بالذتی دید (تاآن اندازه غرور دروی هنوز نیرومند بود) که‌نام پدرش‌را پاك کرده‌اند. پوستل ازوقتی که‌زن‌گرفته‌بود داده بود دکانش‌را دوباره رنگ زده بودند وچنانکه درپاریس معمولست دربالای آن نوشته بودند: «دواخانه». چون ازسربالایی دروازهٔ‌پاله بالا رفت لوسین نفوذهوای وطن خودرا حس کرد، دیگر بدبختی بروفشار نمی‌آورد، بالذتی پیش خود گفت:

ـ حالا دیگر آنهارا می‌بینم!

بمیدان درخت توت رسید بی‌آنکه بکسی بربخورد: بزحمت باین نیك بختی امیدوار بود، اوکه سابقاً فیروزمندانه در شهر خود راه می‌پیمود! ماریون وکولب که بردرخانه قراول می‌رفتند خودرا بسوی پلکان پرت کردند وفریاد کشیدند:

ـ آمد!

لوسین آن‌کارگاه کهنه وآن حیاط کهنه‌رادید، دید خواهرش ومادرش‌درپلکان هستند ویك دیگر را درآغوش گرفتند ودرآغوش یك‌دیگر لحظه‌ای همهٔ بدبختی های خود را فراموش کردند . درخانواده تقریباً همیشه بابدبختی میسازند؛ ازآن‌تختخوابی برای خود دست می‌کنند وامید وا می‌دارد که ناراحتی‌آنرا بپذیرند . اگر لوسین شبحی ازنومیدی بود شبحی ازطبیعت شاعرانه هم بود : آفتاب شاهراه‌ها چهره‌اش را گندم‌گون کرده بود. حزن بسیاری که در سیمای او نمایان بود برپیشانی شاعرانه‌اش سایه می‌انداخت. این تغییر تا اندازه‌ای دردهای اورا نمایان‌می‌کردکه از دیدن‌آثاری که تنگدستی درسیمای اوگذاشته بود ، یگانه حسی که ممکن بود پیش بیاید ترحم بود. قوهٔ تصوری که درپیرامون خانواده سرچشمه‌گرفته بود درآنجا هنگام‌بازگشت او حقیقت حزن‌انگیزی می‌یافت . درمیان شادیها اوا لبخند زنان مقدسی‌را هنگام‌قربانی شدن‌آشکار می‌کرد. غصه چهرهٔ زن جوانی‌را که بسیار خوشگل باشد بمنتهای زیبایی میرساند . در نظرلوسین‌آن وقاری که در چهرهٔ خواهرش جانشین‌آن بی‌گناهی کاملی شده بودکه هنگام عزیمت بپاریس درو دیده بود چنان بازبان فصیح با اوسخن میگفت که نمی‌توانست اثر دردناکی درو نگذارد. بهمین جهت ازدوطرف عکس‌العملی‌جانشین اولین تأثرات احساساتی شد که‌آنقدر پرهیجان وآنقدر طبیعی بود . هریك از ایشان می‌ترسید حرف بزند . با این همه لوسین نتوانست خودداری ازین بکند که با نگاه

PersianPDF.com

خود در پی آن کسی‌باشد که درین جمع نبود . اوا که معنی‌این‌نگاه را فهمید اشکش سرازیرشد ولوسین هم همان کار را کرد . اما خانم شاردون همچنان رنگ باخته و ظاهراً آرام بود. اوا برخاست، برای‌آنکه خودرا از سخنی درشت دربارهٔ برادرش باز دارد و ازپله‌ها پایین رفت بماریون بگوید :

ـ بچه‌جان، لوسین توت فرنگی دوست دارد، باید بروی پیدا بکنی!...

خانم شاردون بپسرش گفت:

ـ لوسین، خیلی چیزهارا باید این‌جا جبران بکنی. تو رفتی مایهٔ سرفرازی خانواده‌ات بشوی ومارا در تنگدستی فرو بردی . تو تقریباً ابزار متمول شدن را که تنها برای خانوادهٔ تازهٔ خود در فکر آن بود در دست برادرت شکستی . توتنها این‌را نشکستی ...

مادر این‌را گفت ، وقفه‌ای هراس انگیز پیش‌آمد وسکوت لوسین نشان میداد که این سخنان مادر را تصدیق می‌کند .

خانم شاردون آهسته گفت :

ـ راه کار کردن را پیش بگیر . من بتو سرزنش نمی‌کنم چرا سعی کرده‌ای خانوادهٔ نجیبی را که من ازآن بیرون آمده‌ام دوباره زنده بکنی ؛ ولی برای چنین اقداماتی نخست دارایی واحساسات بزرگ منشی لازمست: توهیچیك ازاینهاراانداری. بجای امیدی‌که ما داشتیم نومیدی را فراهم کردی. آرامش این خانوادهٔ پرکار وقانع‌را که درین‌جا راه دشواری را می‌پیمود ازمیان بردی ... دربرابر هر اولین‌خطا اولین عفو لازمست . دیگر از سر مگیر . ما درین‌جا وضع دشواری داریم ، احتیاط بکن ، سخن خواهرت را بشنو: بدبختی استادیست که درسهای بسیار ناگوار داده ودروجود او اثرخودرا کرده است : جدی شده است ، مادر بچه است، برای فداکاری در بارهٔ داوید عزیزماهمهٔ بارخانواده بردوش اوست؛ رویهمرفته درنتیجهٔ خطای توتنهاپشتیبان من شده است .

لوسین مادرش را بوسید وگفت :

ـ می‌توانید سخت‌تر ازین‌هم بگویید . من بخشایش شما را می‌پذیرم، زیرا یگانه بخشایشی است که متوجه من خواهد شد .

اوا برگشت : ازوضع محبوبانهٔ برادرش دریافت که خانم شاردون با او حرف زده بود . نیکی‌فطرتش لبخندی به‌لبهای اوآورد ، لوسین با اشکهایی‌که جلوآنهارا گرفت باو جواب داد . حضورهرکسی جاذبه‌ای دارد، چه درمیان عاشق ومعشوق وچه درپیرامون خانواده، هرچند هم دلیل‌ناخشنودی فراوان باشد ، خصمانه‌ترین‌احساسات را تغییر میدهد . آیا مهربانی در دلها راهی را باز می‌کند که دوست دارند دوباره آنرا درپیش بگیرند؛ این موضوع آیامربوط بعلم مغناطیس‌انسانیست؟ آیا عقل‌میگوید

یا دیگر نباید یك دیگر را دید یا باید یك دیگررا عفوکرد ؛ این اثر خواه وابستهٔ باستدلال ، بیك اثرطبیعی یاخواه وابستهٔ بروح باشد ، هرکسی باید آزموده باشد که نگاه‌ها، رفتار وکردار موجودی محبوب در وجود هرکسی‌که بیش ازهمه اورا آزرده ومحزون کرده یا با او بدرفتاری‌کرده است آثاری ازمهربانی فراهم می‌بیند . اگر روح بزحمت فراموش می‌کند ، اگرهم نفع هنوز درخطرست، با این‌همه قلب دوباره فرمانبرداری خود را از سرمی‌گیرد. بهمین جهت خواهر بیچاره ، که تاموقع ناهار درد دلهای برادرش را گوش می‌کرد ، نه هنگامی که باو نگاه کرد صاحب اختیار اشك چشم خود بود ونه وقتی‌که گذاشت دل او حرف بزند صاحب اختیار لحن صدای خودبود. چون بعناصر زندگی ادبی درپاریس پی‌برد، فهمید چگونه لوسین توانسته‌بود درین‌کشمکش ازپا دربیاید. شادی‌آن شاعر درنوازش بچهٔ خواهرش، کارهای بچه‌گانهٔ خودش، خوش بختی اینکه سرزمین خود وکسان خود را دوباره می‌بیند، وآمیخته با حزن بسیاری بود که می‌دید داوید پنهان شده است ، سخنان حزن‌انگیزی که از دل لوسین‌بیرون‌آمد، وقتی‌که ماریون‌توت‌فرنگی‌آورد ودیدکه خواهرش درمیان‌گرفتاریها بیاد سلیقهٔ او بوده است اورا برقت‌آورد ؛ همه چیزحتی اجبار این‌که برادرمال تلف‌کن را درخانه جا بدهد ومواظب اوباشدآن روز را تبدیل بیك روزجشن کرد. مانند آن بود که در تنگدستی وقفه‌ای پیش‌آمده‌است . حتی سشار پدر بان‌دو زن ازفوران احساساتشان سرزنش کرد و گفت :

ـ شما آمدن اورا جشن‌گرفته‌اید ؛ مثل اینکه هزارها وصدها برای شما پول آورده است!...

خانم سشار که سعی داشت شرمساری لوسین را کتمان بکند فریاد کرد:

ـ مگر برادرمن چه کرده است که ما جشن نگیریم ؟...

با این همه وقتی‌که نخستین مهربانی‌ها کارخودرا کرد حقیقت رنگهای خودرا نشان داد. بزودی لوسین در وجود اوا تفاوت مهربانی کنونی‌را با آنچه سابق در بارهٔ او داشت دید . داوید احترام فوق‌العاده داشت، درصورتیکه لوسین را «با وجودآن» دوست می‌داشتند، همچنانکه معشوقه‌ای‌را باوجود خانه خرابی‌هایی‌که‌بارمیآورد دوست می‌دارند. قدردانی‌که تنخواه لازمی برای احساسات ماست ، آن پارچهٔ با دوامیست که نمیدانم کدام قوهٔ ایقان و کدام‌آسایش خاطر را که مردم ازآن زنده هستند باحساسات میدهد، این‌آسایش درمیان خانم شاردون وپسرش، در میان برادر وخواهرکم بود . لوسین حس‌کرد محروم ازآن اعتمادکاملیست‌که اگر درشرافت پایش نلغزیده بود در بارهٔ اومی‌داشتند. عقیده‌ای راکه دارتز در بارهٔ اونوشته وعقیدهٔ خواهرش هم شده‌بود، در رفتار او، درنگاههایش، درلحن‌صدای اوحدس‌می‌زد، دلشان برای‌لوسین میسوخت! اما برای‌آنکه مایهٔ سرفرازی وشرافت خانواده‌اش قهرمان‌کانون خانوادگی باشد ، همهٔ

این امیدهای گوارا ازمیان رفته بود وبازگشت نداشت . باندازه‌ای از سبکسری او میترسیدند که پناهگاهی را که داوید درآن زندگی می‌کرد از او پنهان کردند . آن اواییکه در برابر نوازش‌های لوسین توأم با کنجکاوی که میخواست برادرش را ببیند بی‌اعتنا بود، دیگر آن اوای‌اومو نبود که سابقاً تنها یك نگاه لوسین برای او فرمانی قاطع‌بود . لوسین اظهارکرد خطاهای خود را جبران خواهد کرد، لاف میزد میتواند داوید را نجات بدهد. اوا باوجواب داد :

ـ خودت را داخل این‌کار مکن ، رقیبان ما خائن‌ترین و زبردست‌ترین مردم هستند .

لوسین سررا تکان داد مثل اینکه میخواهد بگوید :

ـ من بامردم پاریس کشمکش داشته‌ام...

خواهرش با نگاهی جواب اورا داد که معنی‌آن این بود :

ـ تومغلوب شدی .

لوسین پیش خود فکرکرد :

ـ دیگر مرا دوست ندارند . چه برای خاطر خانواده وچه‌برای خاطر مردم باید پیش برد.

ازهمان روز دوم شاعرکه می‌کوشید دلیل اعتماد کمی‌را که مادرش وخواهرش باو دارند بفهمد، فکری برای اوپیدا شدکه خصمانه نبود اما حزن‌انگیزبود. استعداد زندگی پاریس را با این زندگی معصومانهٔ در شهرستان سنجید وفراموش‌کردکه زندگی متوسط پرازصبر وحوصلهٔ این خانه که پرازآن همه توکل است کاریست که او کرده است. پیش خود گفت :

ـ اینها ازطبقهٔ دومند، نمیتوانند زبان مرا بفهمند .

بدینگونه خود را ازخواهرش، ازمادرش واز سشارکه دیگر نمیتوانست ایشان را نه در بارهٔ طبیعت خود ونه در بارهٔ آینده‌اش فریب بدهد جدا دید .

اوا وخانم شاردون که حس فراست بواسطهٔ آن همه تصادم وآن‌همه بدبختی در وجودشان بیدار شده بود ، مراقب محرمانه‌ترین افکار لوسین بودند ، حس کردند که در بارهٔ ایشان بدگمانست و دیدند که از ایشان دوری می‌کند . پیش‌خود گفتند:

ـ پاریس خوب تغییرش داده است .

سرانجام میوهٔ درخت خود خواهی را که خودشان کاشته بودند میچیدند . این خمیرمایهٔ سبك ازدوطرف میبایست وربیاید و ورهم‌آمد، اما بیشتر در وجود لوسین که آنقدر خود را سزای ملامت میدید . ولی اوا درست ازآن خواهرانی بود که میتوانند ببرادر خطاکاری بگویند :

ـ خطایی‌را که تو کرده‌ای برمن ببخش ...

هنگامی‌که ائتلاف ارواح کاملست، همچنانکه در آغاز زندگی در میان اوا و لوسین بود، هرتجاوزی باین آرمان دلپذیر احساسات جانکاهست. درآنجایی که آدم‌کشان پس‌ازضربت‌های خنجر باهم آشتی می‌کنند، عاشق ومعشوق بانگاهی وباکلمه‌ای قطعاً ازیکدیگر قهر می‌کنند. سر جواب هایی که اغلب دلیلی ندارد در همین یادگار زندگی نیمه کامل دلهاست. وقتی‌که گذشته پردهٔ آسمان محبتی صاف وبی ابررا نشان نمی‌دهد می‌توان بادلی بی‌اعتماد زندگی‌کرد: اما برای دوموجودی‌که سابقاً بهم پیوسته بوده اند، آن زندگی که دیدار وگفتار درآن درخور احتیاطست تحمل ناپذیرمی‌شود. بهمین جهت شاعران بزرگ پل وویرژینی[1] خودرا درآستان جوانی می‌میرانند. آیا می‌توانید تصور یك پل وویرژینی را بکنید که باهم قهرکرده باشند؟...

باید بنفع اوا و داوید متوجه بودکه باهمهٔ زیانی‌که بمنافعشان رسیده بود ازین زخمها در دل نداشتند : در وجود آن خواهرکه کسی نمیتوانست باو ایرادی بگیرد هم چنانکه‌دروجود برادرش که ضربت هارا او زده بود همه‌چیز ناشی‌ازاحساسات بود؛ بهمین جهت‌کمترین اختلاف عقیده، کوچکترین مشاجره، یك بی‌احتیاطی دیگر که ازلوسین سرمیزد می‌توانست در میانشان تفرقه بیندازد یا یکی ازآن کشمکش‌هایی‌را فراهم بکندکه ناگزیر میانه را بهم میزنند. از حیث پول همه چیزدرست می‌شود؛ اما احساسات رحم ندارند.

فردای آن‌روز یك شماره روزنامهٔ آنگولم را بلوسین دادند ووی چون خودرا دید موضوع یکی‌ازمقالات «اولین‌مردان آنگولم» است ازشادی رنگ برنگ شد، این ورقهٔ گرانبهامانند فرهنگستانهای‌شهرستانها چنانکه ولترگفته‌است «دختری‌که خوب تربیت شده باشدهرگزنمی‌گذارد دربارهٔ اوچیزی‌بگویند» بخود این‌اجازه‌را داده بود:

« هنگامی که فرانش کنته[2] مغرورست که ویکتور هوگو، شارل نودیه[3] و کوویه[4] را بجهان آورده است، برتانی[5] شاتوبریان[6] ولامنه[7] را، نورماندی[8] کازیمیر-

---

۱- Bernandin de saint داستان معروف Paul et virginie

Pierre نویسندهٔ معروف فرانسوی‌که داستان عشقبازی بسیار پرشوریست .

۲- Franche - Comte از شهرستانهای سابق مشرق فرانسه .

۳- Charles Nodies (۱۷۸۰-۱۸۴۴) نویسندهٔ معروف .

۴- Cuvier (۱۷۶۹ - ۱۸۳۲) عالم معروف .

۵- Bretagne از ایالات سابق شمال فرانسه .

۶- Chateau briand (۱۷۶۸ - ۱۸۴۸) نویسندهٔ معروف.

۷- Lamennais (۱۷۸۲-۱۸۵۴) فیلسوف .

۸- Normandie ازایالات سابق شمال .

دولاوینی[۱] را، تورن[۲] نویسندهٔ الوئی[۳] را، امروز آنکوموا[۴] که پیش ازین درزمان لوی سیزدهم[۵] گز[۶] معروف را که بنام بالزاك[۷] معروفترست درین‌جا همشهری ما شده بود پروردهٔ دیگر برین شهرستانها و برلیموزن[۸] که دوپو ویترن[۹] را بجهان آورده وبر اوورنی[۱۰] وطن‌مون لوزیه[۱۱] وبر بوردو[۱۲] که‌این خوشبختی‌را داشته وآن همه مردان بزرگ را بجهان داده است رشك نمیبرد؛ ماهم شاعری داریم، سرایندهٔ مسمط های شیوای « گلهای مینا » که سرفرازی شاعری را با سرفرازی نثر نویسی توأم کرده زیرا که داستان بسیار جالب « کماندار شارل نهم » را نیزما مدیون باو هستیم، لوسین شاردن که رقیب پترارك[۱۳] است!!!... »

درآن زمان در روزنامه های شهرستانها علامت های تحسین معادل « هورا »-هایی بود که امروز در انگلستان « نطق های درمجامع عمومی » را باآنها استقبال می‌کنند.

« باوجود پیشرفت های درخشانش در پاریس شاعر جوان ما بیاد آورده است که کاخ بارژتون گاهوارهٔ پیروزی‌های او بوده و اشراف آنگولم پیش‌ازهمه در برابر اشعارش کف زده‌اند، همسرآقای کنت دوشاتله حکمران شهرستان ما نخستین قدمهای وی را درپیشهٔ خداوندان شعر تشویق کرده وبمیان ما برگشته‌است!... وقتی‌که‌دیروز لوسین دوروبامپره پدیدار شد همهٔ مردم اومو متأثر شدند. خبر بازگشت او در همه

---

۱ - Casimir Delavigne (۱۷۹۳ - ۱۸۴۳) شاعر.

۲ - Touraine ازایالات مرکزی سابق.

۳ - Eloa منظومهٔ معروفی از Alfed de Vigny (۱۷۹۷-۱۸۶۳) شاعر مشهور.

۴ - Angoumois ناحیهٔ آنگولم.

۵ - Louis XIII (۱۶۰۱-۱۶۴۳) پادشاه فرانسه.

۶ - Guez

۷ - Balzac (۱۵۹۷ - ۱۶۵۴) که نویسندهٔ درجهٔ دوم وبجز مؤلف این کتابست.

۸ - Limousin از ایالات مرکزی سابق.

۹ - Dupuytren (۱۷۷۷ - ۱۸۳۵) جراح معروف.

۱۰- Auvergne از ایالات مرکزی سابق.

۱۱- Mont losier (۱۷۵۵ - ۱۸۳۸) مرد سیاسی ونویسنده.

۱۲- Bordeaux از شهرهای جنوب غربی.

۱۳- Pétrarque شاعر معروف ایتالیایی.

بالاترین احساسات را برانگیخت، یقین‌است که شهرآنگولم درافتخاراتی‌که می‌گویند نصیب آن‌کسی خواهد شدکه چه درمطبوعات وچه درادبیات تااین اندازه به‌پیروزمندی نمایندهٔ شهرما درپاریس بوده است نخواهد گذاشت اومو ازآن پیش بیفتد. لوسین که هم شاعر مذهبی وهم طرفدار سلطنت است خشم احزاب سیاسی رابچیزی نشمرده، می‌گویند آمده است ازخستگی‌های کشمکشی که پهلوانان زورمندتر از مردان شعر و عالم خیال را هم خسته می‌کند راحت بکند. در نتیجهٔ فکری‌که کاملا مطابق سیاست است ومی‌گویند خانم کنتس دوشاتله زودتر ازهمه کرده وما با آن موافقیم قرارست بشاعر بزرگ ما لقب و اسم خانوادهٔ معروف روبامپره را که یگانه وارث آن خانم شاردون مادر اوست دوباره بدهند. بدین‌گونه جوان کردن خاندانهای کهن‌که نزدیك خاموش شدن هستند بوسیلهٔ هنرها و پیروزمندیهای تازه در وجود مبتکر جاودانی قانون دلیل دیگری ازمیل دائمی اوست که این کلمات « اتحاد و فراموشی » شعار آنست .

« شاعر ما درخانهٔ خواهرش خانم سشار منزل کرده است» .

درقسمت اخبار آنگولم خبرهای زیر بود:

« حکمران ما آقای کنت دوشاتله که سابقاً بسمت پیشخدمت معمولی دربار اعلی حضرت انتخاب شده بود اخیراً عضویت فوق‌العادهٔ شورای دولتی را یافته‌است.

« دیروز همهٔ اعضای ادارات بحضورآقای حکمران رفته‌اند.»

« خانم کنتس سیکست دوشاتله هرروز پنجشنبه پذیرایی خواهد داشت. »

« بخشدار اسکارباس آقای دونگر پلیس که نمایندهٔ فرقهٔ اصغر خانوادهٔ دسپار وپدر خانم دوشاتله است که اخیراً بلقب کنت منسوب شده، از اعضای شورای دولتی و دارای نشان درجهٔ اول سن لوی[1] می‌گویند برای ریاست انجمن کل نظارت انتخابات آینده درنظرگرفته شده است.»

لوسین روزنامه را برای خواهرش آورد وگفت:

ــ بگیر .

اوا پس از آنکه آن مقاله را بدقت خواند با وضعی متفکر آن ورقه را به لوسین پس داد.

لوسین ازین احتیاط که بنظر سرد می‌آمد متعجب شد وپرسید :

ــ درین باب چه می‌گویی؟...

جواب داد :

ــ عزیزم، این روزنامه متعلق ببرادران کونته‌است، کاملا مختارند هرمقاله‌ای

۱ــ Saint - Louis لوی نهم پادشاه فرانسه (۱۲۲۶ - ۱۲۳۶).

را میخواهند درآن چاپ بکنند، وتنها ادارهٔ فرمانداری و دفتر اسقف می‌تواند ایشان را بکار مجبور بکند. آیا تصور می‌کنی رقیب سابق‌تو که امروزحکمرانست باندازه‌ای کریم‌النفس باشد که ترا تحسین بکند؟ فراموش کرده ای که برادران کونته باسم متیویه مارا دنبال می‌کنند وبی‌شك میخواهند داوید را مجبوربکنند درانکشافات‌خود بهره‌ای بایشان بدهد؟... این مقاله از هرناحیه‌ای که باشد من دربارهٔ آن مضطرب هستم. درین‌جا تنهاکینه ورشك نسبت بتو داشتند؛ بنابرین مثل معروف‌که « هیچ‌کس درسرزمین خود پیغمبر نیست» درین‌جا بتو تهمت میزدند واینك بیك‌چشم بهم زدن همه‌چیز تغییر می‌کند!...

لوسین جواب داد:

ـ تو ازعزت نفس مردم شهرستانها خبر نداری. در یکی از شهرهای جنوب رفته‌اند در دروازهٔ شهر ازجوانی‌که جایزهٔ افتخاری را در مسابقهٔ بزرگ برده بود و اورا مرد بزرگی می‌دانستند که تازه ازتخم درآمده است فاتحانه استقبال بکنند!

ـ لوسین عزیزم؛ گوش بکن، نمیخواهم برای تو موعظه بکنم، همه چیز را دریك کلمه بتو می‌گویم: درین‌جا ازکوچك‌ترین چیزها حذر بکن.

لوسین که متعجب بود میدید خواهرش قدری شور دارد جواب داد :

ـ حق داری

شاعرازاینکه می‌دید ورود شرم‌آور ونفرت انگیز اوبآنگولم‌تبدیل‌بفیروزمندی شده است درمنتهای شادی بود .

پس ازیك ساعت سکوت‌که درآن مدت چیزی مانند توفان در دل اوجمع‌شده بود فریاد کرد :

ـ شما باین‌اندك پیروزمندی که برای ما این‌همه‌گران تمام شده است اعتماد ندارید .

اوا درمقابل هرجوابی بلوسین نگاه کرد واین نگاه که وی را مقصر می‌کرد شرمنده‌اش کرد .

چند دقیقه پیش ازشام یکی ازپیشخدمتان ادارهٔ فرمانداری نامه‌ای‌بعنوان‌آقای لوسین دوشاردون‌آورد وآن چنان می‌نمود خودخواهی شاعر را که دربارهٔ‌آن جامعهٔ اشراف باخانواده‌اش معارض بود بکرسی می‌نشاند .

این نامه این دعوتنامه بود :

آقای کنت سیکست دوشاتله و خانم کنتس دوشاتله از آقای لوسین شاردون خواهش می‌کنند برای صرف شام با ایشان در پانزدهم سپتامبرآینده آنهارا سرافراز بکنند .

تمنی دارد جواب بدهید .

این‌کارت اسم هم توأم با این نامه بود :

کنت سیکست دوشاتله

پیشخدمت معمولی دربار شاهنشاهی ، حکمران شارانت

عضوشورای دولتی

سشارپدر گفت :

ـ شماموردتوجه هستید، درشهرمثل‌آدم بزرگی در بارهٔ شما حرف می‌زنند... درمیان‌آنگولم و اوموکشمکش درگرفته است‌که کدام تاج برسرشما بگذارند...

لوسین درگوش خواهرش‌گفت :

ـ اوای عزیزم، کاملا درهمان وضعی هستم که دراومو روزی‌که میخواستم‌بخانهٔ خانم دوبارژتون بروم داشتم : برای دعوت شام حکمران لباس ندارم .

خانم سشارهراسان فریاد کرد :

ـ پس تو درنظرداری این دعوت را قبول بکنی ؟

در بارهٔ رفتن و نرفتن بادارهٔ فرمانداری در میان برادر و خواهر گفتگویی درگرفت. طبع سلیم زن شهرستانی باوا می‌گفت‌که درجامعه نباید پدیدارشد مگر با چهرهٔ خندان وبا لباس حسابی، با سر ووضعی‌که ایرادی نداشته باشد؛ امافکرحقیقی خود را که این بود پنهان می‌کرد :

ـ شام درفرمانداری لوسین را بکجا خواهد کشاند ؛ جامعهٔ اشراف‌آنگولم چه کاری دربارهٔ اومی‌تواند بکند؛ آیا دوز وکلکی برای او نچیده‌اند ؛

سرانجام لوسین پیش ازآنکه برود بخوابد بخواهرش گفت :

ـ تو نمی‌دانی‌نفوذ من تاچه اندازه است؛ زن حاکم از روزنامه نویس میترسد؛ وانگهی لویزدونگر پلیس همچنان درجلدکنتس دوشاتله هست ! زنی‌که تازگی‌ها باین همه برتریها رسیده است میتواند داوید را نجات بدهد ! انکشافی را که برادرم تازه کرده است باو خواهم گفت وبرای او چیزی نخواهد بود که ده هزار فرانك ازدولت اعانه بگیرد .

ساعت یازده شب لوسین، خواهرش، مادرش وسشارپدر ، ماریون و کولب از بانگ دستهٔ موسیقی شهربیدارشدند که صدای دستهٔ موسیقی پادگان هم باآن توأم شده بود و دیدند میدان درخت توت پرازآدمست . جوانان‌آنگولم بافتخار لوسین‌شاردون دوروبامپره می‌زدند ومیخواندند . درمیان سکوت محض پس از زدن آخرین‌آهنگ لوسین پشت پنجرهٔ اطاق خواهرش ایستاد وگفت .

ـ ازهمشهریانم بواسطهٔ افتخاری‌که بمن داده‌اند تشکر می‌کنم ، سعی می‌کنم لایق‌آن‌باشم، مرا عفوخواهند کرد که بیش ازاین چیزی نمی‌گویم : تأثرمن‌باندازه‌ای شدیدست که نمیتوانم دیگرحرف بزنم .

ـ زنده باد نویسندهٔ «کماندار شارل نهم!»...

ـ زنده باد سرایندهٔ «گلهای مینا»!

ـ زنده باد لوسین دوروبامپره .»

پس ازین‌سه‌بار زنده‌باد گفتن‌که چندتن فریاد کرده بودند سه تاج گل و دسته گلهایی‌را با مهارتی ازپنجره باطاق انداختند . ده دقیقهٔ بعد میدان درخت توت خالی شده بود ، سکوت درآنجا برقرارشد .

سشار پیرکه با وضعی بسیار حیله‌گرانه تاجهای گل و دسته گلها را زیر و رو کرد گفت :

ـ بیشتر دلم میخواست ده هزارفرانك پول باشد. اماشماگل مینا بآنهاداده‌اید وایشان تاج‌گل بشما پس میدهند ، گل بسرهمدیگر میزنید .

لوسین‌که سیمای اورا وضعی‌را نشان می‌داد که کاملا ازحزن عاری بود وراستی هم که ازخشنودی چشمش برق میزد فریاد کرد :

ـ قدردانی شما ازافتخاراتی که هم شهریانم بمن میدهند همینست ! باباسشار، اگرشما مردم را می‌شناختید میدانستید که در زندگی دولحظه مثل هم دیده نمی‌شود. تنها یك شور حقیقی هست که با آن می‌توان مدیون چنین پیروزمندیهایی شد !... مادرعزیزم ، خواهرمهربانم، این بسیاری ازغمهارا ازمیان می‌برد .

لوسین خواهرش ومادرش را بوسید. آن چنان که درین لحظه‌هایی می‌کنندکه شادی چنان امواج خودرا چنان‌لبریزمی‌کند که بایدآنرا درقلب دوستی سرازیر کرد (یك روز بیکسیو می‌گفت اگر نویسنده‌ای‌که مست ازکامیابی خود است دوستی‌نداشته باشد دربان خانه‌اش را می‌بوسد) .

اوا پیش ازآنکه دوباره بخوابد و وقتی‌که تنها ماندند بمادرش گفت :

ـ افسوس ! بگمانم در وجود شاعری زن خوشگلی‌هست که بدجنس‌تر ازهمه کس باشد...

مادر سرراتکان داد و بپاسخ گفت:

ـ توحق داری، لوسین ازحالا همه چیزرا فراموش کرده، نه‌تنها بدبختی‌های خود را بلکه بدبختی ماراهم .

مادر و دختر ازهم جدا شدند بی‌آنکه جرأت داشته باشند همهٔ افکار خود را بیکدیگر بگویند .

درکشورهایی‌که حس نافرمانی اجتماعی بنام «برابری»آنهارا ازپا درمیآورد، هرپیشرفتی یکی ازین معجزاتیست که مانند برخی معجزات دیگر بی‌همکاری ماهرانهٔ زمینه سازان فراهم نمی‌شود . از ده هلهله‌ای که برای مردان زنده در وطنشان میکنند ، نه‌تای ازآنها هست که مردم دلیل‌آنرا نمیدانند . آیا پیروزمندی ولتر در

صحنهٔ تماشاخانهٔ فرانسه[1] پیروزمندی فلسفه در زمان اونبود؟ درفرانسه نمیتوان پیروزمند شد مگر وقتی‌که همه از دولت سرآن مرد پیروزمند تاج برسرخود بگذارند. بهمین جهت آن دوزن درپیش‌بینی‌های خود حق‌داشتند . پیشرفت آن مرد بزرگ شهرستان بیش ازآن بارسوم جامدآنگولم ناسازگار بود که صحنه‌سازی آنرا منافعی یا زمینه ساز شهوت رانی نکرده باشد ، همکاری این هردوخائنانه است . وانگهی اوا مانند بیشتر زنان از راه احساسات درحذر بود بی‌آنکه بتواند پیش‌خود دلیلی برای این‌حذرکردن داشته باشد . هنگامی‌که بخواب میرفت پیش خود می‌گفت :

ـ پس درین جا که برادرم را باین اندازه دوست می‌دارد کـه این سرزمین را چنین تحریك‌کرده است؟... وانگهی«گلهای مینا» هنوزچاپ نشده، چگونه میتوانند باو ازپیشرفتی‌که درآینده خواهد کرد تبریك بگویند؟..

درحقیقت این پیروزمندی کار پتی‌کلو بود . روزی که کشیش مارساك رجعت لوسین‌را باو خبر داد. آن وکیل عمومی اولین بار درخانهٔ خانم دوسنونش‌که میبایست رسماً خواستگاری دخترخواندهٔ خود را بپـذیرد بشام مهمـان بود. ایـن یکی ازآن مجالس شام خانوادگی بودکه تجمل‌آن ازلباسهای زنان وعدهٔ مهمانها نمودار میشود . هرچند که درخانواده هستند تصور می‌کنند که بتماشاخانه رفته‌اند و نیت‌هـا از همـهٔ خودداریهامعلوم می‌شود. فرانسوازمثل‌آنکه درپشت‌بساطها باشدلباس پوشیده بود. خانم دوسنونش بیرق‌های دلپذیرترین لباسهای خود را بر افراشته بود. آقای اواوتوا لبـاس سیاه دربرداشت . آقای دوسنونش که زنش خبر ورود خانم دوشاتله را باو نوشته بود ومیبایست اولین بار بخانهٔ اوبیاید وخواستگاری را که برای فرانسوازآمده است رسماً باو معرفی خواهدکرد از خانهٔ آقای دوپیمانتل برگشته بود . کونته که قشنگ‌تریـن لباسهای بلوطی‌رنگ خود را پوشیده بود و برش‌آن مانند برش لباسهای کشیشان بود یك الماس شش هزار فرانکی را بر روی یقهٔ خود نمایش میداد و آن انتقام بازرگان متمول ازاشراف تهی‌دست بود . پتی‌کلوکه موهای خود را زده ، سر را شانه کـرده ، صابون بخود زده بود، نتوانسته بود وضع خشك زنندهٔ خوردرا از سر خود باز بکند. ممکن نبود کسی این‌وکیل عمومی لاغررا که لباسهایش برو فشار میآورد با یك‌افعی خشك شده‌ای نسنجد . اما امید چنـان برحرکت چشمهایش کـه مانند چشم زاغ بود می‌افزود ، چنان برق بصورت خود میانداخت ، چنان وقاری برخود می‌بست‌که درست مطابق مقام یك دادستان محقر جاه طلبی بود . خـانم دوسنونش از دوستـان نزدیك خود خواهش کرده بود یك‌کلمه درباب نخستین برخورد دختر خوانده‌اش باخواستگار و ازپدیدار شدن زن حکمران نگویند، بطوری‌که منتظربود ببیند اطاقهای پذیرایی

---

۱ ـ Théâtse-Francais تماشاخانهٔ دولتی معروف پاریس .

او پرازجمعیت شده است . راستی‌هم‌که‌آقای حکمران وزنش دیدن‌های رسمی خودرا با فرستادن‌کارت کرده بودند وافتخار دیدن‌های شخصی‌را وسیلهٔ خوش‌رفتاری این‌وآن قرار داده‌بودند . بهمین‌جهت اشراف‌آنگولم را چنان کنجکاوی درگرفته بودکه چندتن ازهواخواهان شاندور درصدد برآمدند بکاخ بارژتون بروند زیرا که لجاجی داشتند این‌خانه را کاخ دوسنونش نگویند . دلایل اعتبارکنتس دوشاتله بسیاری ازجاه‌طلبی‌ها راتحریك کرده بود؛ وانگهی می‌گفتند چنان بنفع‌خود تغییر کرده است که هرکس میخواست‌آنرا بچشم خود ببیند . پتی‌کلو چون در راه ازکونته این خبرمهم را شنید که زفیرین مورد توجه واقع شده و زن حکمران وعده کرده است بتوانند خواستگار فرانسواز عزیزرا باو معرفی بکنند شاد شد میتواند از وضع بدی‌که بازگشت لوسین برای لویز دونگر پلیس فراهم‌آورده بود بهره‌مند بشود .

آقا وخانم دوسنونش درخرید خانهٔ ایشان چنان تعهدات گرانی بعهده گرفته بودند که مانند مردم شهرستان درصدد برنیامدند اندك تغییری درآن بدهند.بهمین جهت چون خبر ورود لویز را بزفیرین دادند و باستقبال او رفت نخستین سخنش این بود:

ـ لویز عزیزم، ببینید... درین‌جا هنوز درهمان خانهٔ خود هستید!...

چهل چراغ کوچك آویزدار ، ازاره‌های چوبی و اسباب خانه ای که سابقاً لوسین را خیره کرده بود، همه‌را باونشان داد.

خانم حکمران نگاهی باطراف خود کرد که آن جمع را ورانداز بکند و با ملاحتی گفت:

ـ عزیزم، این چیزیست که دلم میخواهد کمتر بیاد بیاورم.

همه اقرار کردند که لویز دونگر پلیس دیگربخودش شباهت نداشت. جامعهٔ پاریس که هجده ماه در آن مانده بود، نخستین خوشبختی های زناشوئیش که بهمان اندازه که پاریس زن شهرستانی را تغییر داده بود این‌زن را عوض کرده‌بود، یك‌نوع وقاری که قدرت با خود میآورد، همهٔ اینها کاری‌کرده بود که کنتس دوشاتله بهمان اندازه که یك دختر بیست‌ساله بمادرش شبیهست بخانم دوبارژتون شباهت داشت.کلاه توری دلربایی برسرداشت وگلهایی رأ بابی اعتنایی با یك سنجاق زلف الماس بر آن جا داده بود. موهای او که مانند زنان انگلیسی زده بود کاملا با چهره اش هم‌آهنگ بود و اورا جوان می‌کرد وچین های اورا میپوشاند. قبائی از حریر پوشیده بود که بالاتنهٔ‌آن دست‌دوزی ودامن‌آن ریشه‌های دلپذیری‌داشت ودوخت‌آن‌که کارویکتورین[1] معروف بود اندام اورا خوب نشان میداد. شانه‌هایش که رودوشی برنگ بوری برروی

۱- Victorine

آن انداخته بود از زیر یك روسری گارس که باکمال مهارت دور گردن بسیار بلندش پیچیده بود بزحمت دیده می‌شد. رویهمرفته با این‌چیزهای زایدی بازی می‌کرد که استعمال آنها وسیلهٔ خطـرناك زنان شهرستانست: کیف کـوچك قشنگی با زنجیری آویخته بدست‌بند او بود؛ بیك دست بادزنی ودستمالی داشت که آنرا بهم پیچیده‌بود ودست وپای اورا نمی‌گرفت. سلیقهٔ دلپذیری که در کمترین جزییات بکار برده بود، رفتار واطواری‌که ازخانم دسپار تقلیدکرده بود نشان‌می‌داد که لویز مطالعات عالمانه‌ای درمحلهٔ بیرون شهر سن ژرمن[1] کرده است. اما آن پیرمرد زیبای دورهٔ امپراتوری، زناشویی مایهٔ پیشرفت او شده بود، مانند این خربوزه هایی که شب پیش سبز بوده‌اند و دریك شب زرد می‌شوند. مردم چون می‌دیدند آن طراوتی که سیکست از دست‌داده درچهرهٔ زنش شکفته شده‌است درگوش دیگر شوخی‌های معمولی شهرستان را می ـ کردند وبیشتر برای آن باین کار میل داشتند که همهٔ زنان از بـرتری جدید ملکهٔ سابق آنگولم رشك بسیار میبردند؛ وآن مرد مزاحم پررو هم میبایست جور زنش را بکشد، بجز آقای دوشاندور و زنش، مرحوم بارژتون ، آقای دوپیمـانتل و خانوادهٔ راستینیاك ، اطاق پذیرایی تقریباً بهمان اندازهٔ آن روزی پر جمعیت بـود که لوسین در آن شعر خواند، زیرا که جناب آقای اسقف هم که معاونین درجهٔ اولش دنبال او بودند از راه رسید. پتی‌کلو که از دیدن اشراف انگولم متأثـر شد و چهار مـاه پیش امیدوارنبود هرگز خودرا درمیان ایشان ببیند، حس‌کرد که کینه‌اش نسبت بطبقه‌های بالاتر فرونشسته است. دید کنتس دوشاتله دلآراست وپیش خود گفت:

ـ با این همه همین زنست که می‌تواند مرا معاون دادستان بکند!

نزدیك اواسط شب‌نشینی، پس ازآنکه درهمان موقع با هریك اززنان گفتگو کرده وبنا براهمیت آن شخص ورفتاری که در بارهٔ فرار او با لوسین کرده بود لحن گفتگوی خودرا تغییر داده بود، لویز با جناب آقای اسقف باطاق دستی رفت. آنوقت زفیرین بازوی پتی‌کلو را که قلبش میزد گرفت واورا بطرف آن اطاق دستی برد که بدبختی هـای لوسین در آنجا آغاز کرده بود و اینك می‌رفت درآنجا بپـایان برسد. گفت :

ـ عزیزم ، این آقای پتی‌کلوست. بیشتر ازین جهت با اصرار سفارش اورا بتو می‌کنم که هرچه درحق اوبکنی بی‌شك بنفع دخترخواندهٔ من خواهد بود.

دختر والانژاد خانوادهٔ دونگر پلیس پتی‌کلو را وراندازکرد وگفت :

ـ آقا، شما وکیل عمومی هستید؟

ـ متأسفانه، خانم کنتس (پسر خیاط اومو هرگز در عمـر خود یکبـار هم

۱ـ Fanbourg Saint - Germain محلهٔاعیانی‌پاریس.

موردی پیدا نکرده‌بود این‌دو کلمه را[1] ادا بکند، بهمین جهت مثل این‌بود که دهانش از آن پرشده است.)

دوباره گفت:

ـ اما بسته بلطف خانم کنتس است که مرا معاون دادستان بکند . می‌گویند آقای میلوبنور میرود ...

کنتس گفت :

ـ مگر اول معاون‌دوم وپس‌ازآن معاون اول دادستان نمی‌شوند؛ دلم میخواهد فوراً ببینم شما معاون دادستان شده‌اید... برای اینکه توجهی نسبت بشما داشته باشم واین تقرب را برای شما بدست بیاورم ، میخواهم تا اندازه‌ای از فداکاری شما دربارهٔ سلطنت مشروع، مذهب ومخصوصاً آقای دوویلل[2] یقین پیدا بکنم.

پتی‌کلو نزدیك گوش او رفت وگفت:

ـ خانم، من مردی هستم که بی‌چون وچرا مطیع حکومت هستم.

وی خودرا عقب کشید تا باو بفهماند که نمیخواهد بشنود چیزی در گوش او بگویند وجواب داد:

ـ امروز برای « ما » همین لازمست .

ببازوانش حرکت شاهانه‌ای داد وگفت :

ـ اگر همیشه با خانم دوسنونش سازگارباشید، خاطرتان ازمن جمع باشد.

چون کونته بدر اطاق دستی رسید و خودرا نشان داد پتی‌کلو گفت:

ـ خانم، لوسین اینجاست.

با لحنی که ممکن بود هرسخنی را درگلوی یك مرد عادی مانع بشود کنتس جواب داد:

ـ بسیار خوب، آقا؛ ...

پتی‌کلو مؤدبانه ترین بیان را بکار برد وگفت:

ـ خانم کنتس حرف مرا نمی فهمد ، میخواهم دلیلی برای فداکاری خودم نسبت بشخص او بیاورم. خانم کنتس میل دارد این مردی را که او بزرگ کرده‌است درآنگولم چگونه استقبال بکنند؛ حد وسط درین کار نیست: یا باید مورد نفرت باشد یا مورد افتخار .

لوین دونگر پلیس فکر این قضیهٔ دوطرفه را نکرده بود و البته مورد توجه

۱ـ در اصل سه کلمه: Madame la Comtesse

۲ـ Villéle (۱۷۷۳ ـ ۱۸۵۴) سردستهٔ طرفداران سلطنت فرانسه درآن موقع که از ۱۸۲۱ تا ۱۸۲۸ نخست وزیر بود.

او بود، بیشتر بواسطهٔ گذشته تا برای زمان حال. رویهمرفته، پیشرفت نقشه ای که وکیل عمومی برای دستگیر کردن سشار کشیده بود وابسته باحساساتی بود که اکنون کنتس نسبت بلوسین داشت.

آن زن رفتاری ازبلند نظری ونجابت پیش‌گرفت وگفت:

ــ آقای پتی‌کلو، شما میخواهید وابسته بدولت باشید؛ بدانید که اولین اصل دولت باید این باشدکه هرگزخطا نکرده است وزنان باز بهتر ازآن شعور حکمرانی را دارند وشرافت خودرا حس می‌کنند.

وی با دقتی‌که هم موشکافانه وهم آشکار بود بکنتس نگاه کرد وگفت:

ــ خانم، من‌هم درست همین فکر را می‌کردم. لوسین در منتهای تنگدستی باین‌جا آمده است. اما اگرباید برای او درین‌جاهلهله ای بکنند من می‌توانم بواسطهٔ همین‌هلهله اورا مجبور بکنم ازآنگولم برود وخواهرش وشوهر خواهرش داوید سشار درین‌جا درمعرض تعقیب های پرشوری هستند...

لویزدونگر پلیس گذاشت حرکت کوچکی که برای جلوگیری از لذت بود درچهرهٔ مغرورش آشکار بشود. چون متعجب شد نیت‌اورا باین خوبی حدس‌زده‌اند، درضمن آنکه بادزن خود را ازهم باز می‌کرد نگاهی بپتی‌کلو کرد زیرا که فرانسواز دولائه وارد اطاق می‌شد وهمین باو مجال داد جوابی تهیه بکند.

با لبخندی پرمعنی‌گفت:

ــ آقا، شما بزودی دادستان خواهید شد.

آیا همه چیز را نگفت بی‌آنکه خودرا بدنام بکند؛

فرانسواز که آمده بود از زن حکمران تشکر بکند گفت:

ــ اوه! خانم، پس من خوشبختی زندگی را مدیون شما خواهم بود.

بطرف سرپرست خود بایك حرکت‌کوچك دختر جوانی خم شد و درگوش او گفت:

ــ اگر زن یك وکیل عمومی شهرستان می‌ماندم درآتش تدریجی می‌پختم...

اگر زفیرین بدین‌گونه دست بدامن لویز شده‌بود، فرانسیس اورا باین‌کاروادار کرده بود، زیرا که چندان بی‌اطلاع ازعوالم اداری نبود.

کنسول ژنرال سابق بدوست‌خود گفته بود:

ــ در روزهای اول پس‌از تاج‌گذاری، چه تاج‌گذاری حکمرانی باشد وچه‌تاج گذاری سلسلهٔ سلطنتی، آتش همهٔ مردم تیزست‌که خدمت بکنند؛ اما بزودی بمعایب سرپرستی‌ها برمیخورند ویخ می‌بندند. امروز لویزبرای خاطر پتی‌کلو اقداماتی‌خواهد کرد که سه ماه دیگر دلش نخواهد خواست برای شوهرشماهم بکند.

پتی‌کلو گفت:

ــ آیا خانم کنتس درفکر همهٔ ضرورتهایی‌که پیشرفت این‌شاعر پیش میآورد هست؛ باید در ده روزی کـه ستایش فوق‌العادهٔ ما طـول می‌کشد لـوسین را در خـانهٔ خود بپذیرد.

زن حکمران با سر اشاره‌ای کرد که پتی‌کلو را ازسرخود باز بکند وبرخاست برود با خانم دوپیمانتل که سروکلهٔ خودرا بر در اطاق دستی نشان داد گفتگو بکند. مارکیز که از شنیدن خبرارتقاء رتبهٔ دونگر پلیس بسمت عضو شورای سلطنتی‌متأثر شده بود لازم دیده بود بیاید زنی را نوازش بکند که تا این درجه زبردست بوده و پس‌ازکردن خطایی برنفوذ خود افزوده است.

درمیان یك‌گفتگوی محرمانه که دربرابر برتری لویز عزیزش بزانو درآمده بود مارکیزگفت :

ــ عزیزم، حالابمن بگویید چرا بخود زحمت داده‌اید پدرتان را وارد مجلس اعیان بکنید؟

ــ عزیزم، بیشتراین توجه‌را نسبت بمن‌کرده‌اندکه پدرم اولاد ندارد وهمیشه بنفع تاج وتخت رأی خواهد داد؛ اما اگر پسر پیدا بکنم کامـلا امیدوارم پسر ارشد من جانشین لقب وعلائم نجابت ومقام عضویت شورای سلطنتی پدربزرگش بشود...

خانم دوپیمانتل با حزنی متوجه شدکه نمی تواند مادری را کـه جاه طلبی او حتی متوجه فرزندان آینده‌اش است برای این بکار بیندازد که آرزوی اومحقق بشود وآقای دوپیمانتل را بمقام عالی عضویت شورای سلطنتی برسانند.

درموقع بیرون رفتن پتی‌کلو بکونته می‌گفت :

ــ زن حاکم درمشت منست، شرکت نامه را بشما وعده میدهم ... تا یك ماه دیگر معاون اول دادستان می‌شوم و شمـا صاحب اختیار سشار خواهید بود... حـالا سعی بکنید جانشینی برای دفترخانهٔ من پیدا بکنید، پنج ماهه آنرا اولین دفترخانهٔ آنگولم می‌کنم...

کونته که تقریباً بدست پروردهٔ خود رشك میبرد گفت :

ــ تنها لازم‌بود من شمارا سوارخر بکنم .

اکنون هرکس می‌تواند سبب پیشرفت لوسین را درسرزمین خـودش بداند لویز مانندآن‌پادشاه فرانسه که انتقام دوك دورلئان[1] را نمی‌گرفت نمیخواست توهین‌هایی را که درپاریس بخانم دوبارژتون شده است بیاد بیاورد. میخواست سرپـرستی از لوسین بکند و « شرافتمندانه » اورا از میان ببرد. پتی‌کلو که درنتیجهٔ پرگویی‌های

۱ــ Duc d' Orléans (۱۳۷۲ ـ ۱۴۰۷) برادر شارل ششم پـادشاه فرانسه که درپاریس اورا کشتند.

مردم ازهمهٔ دسیسه های پاریس باخبر شده بود کینهٔ سختی را که زنان در بارهٔ مردی دارند که درآن ساعتی که میل آنرا داشته‌اند کسی دوستشان بدارد او ایشان را دوست نداشته است درست حدس زده‌بود.

فردای روز هلهله‌ای که گنشتهٔ لـویز دونگر پلیس را محقق می‌کرد پتی' کلو برای آنکه لوسین را بکلی مست بکنـد و بچنگ خود بیـاورد در رأس شش تـن از جوانان شهر که همه رفیقان سابق لوسین در دبـیرستان آنگولم بودند در خانهٔ خـانم سشار پدیدار شد.

این هیئت نمایندگی را همشاگردیان مؤلف « گلهـای مینا» و «کماندار شارل نهم » نزد او فرستاده بودند ازوخواهش بکنند در ضیافتی که میخواستند بـرای مرد بزرگی که از میان ایشان درآمده است بدهند حاضر بشود.

لوسین فریاد کرد :

ـ عجب ! پتی‌کلو، توهستی ؟

پتی‌کلو باو گفت :

ـ مراجعت تو باین‌جا عزت نفس مارا تحریك کرده است ، افتخاری دست داد ، ما اعانه جمع کرده‌ایم وضیافت‌بسیارعالی بتو می‌دهیم. مدیر ومعلمان دبیرستان ماهم درآن حضور خواهند داشت وآنطوری‌که‌کارها پیشرفت می‌کند از ادارات دولتی هم خواهند آمد .

لوسین گفت :

ـ چه روزی ؟

ـ یکشنبهٔ آینده .

شاعرگفت :

ـ این برای من ممکن نیست ، تنها می‌توانم تا ده روز دیگر دعوت را قبول بکنم... اما آن وقت دیگر با کمال میل خواهد بود ...

پتی‌کلو گفت :

ـ بسیارخوب ! ما پیرو فرمان توهستیم؛ ده روز دیگر باشد .

لوسین نسبت برفیق سابقش بسیار خوشرویی کرد وایشان ستایشی‌را که تقریباً محترمانه بود در باره‌اش ظاهرکردند . باذوق بسیاری تقریباً نیم ساعت گفتگوکرد ، زیرا می‌دید اورا روی‌کرسی نشانده‌اند ومیخواست عقیدهٔ مردم سرزمین‌خود را محقق بکند : دستهایش را درجیب جلیقه‌اش‌گذاشت ، کاملا مانند مردی که ازبالای‌بلندی که همشهریانش اورا بآنجا برده‌اند همـه چیزرا می‌بینـد سخن گفت . مانند یکی از نوابغی‌که لباس در برندارند فروتنی ومهربانی بکار برد . این شکوه‌های پهلوانی بود که ازکشمکش‌های پاریس خسته شده ، مخصوصاً ناکام شده. برفیقان خود تبریك‌گفت

که ازشهرستان زیبای خود بیرون نرفته‌اند ، وغیره . همه باحظی ازوجدا شدند .

پس‌ازآن پتی‌کلو را بکناری کشید و ازوحقیقت را در بارهٔ کارهای داوید پرسید وحال زندانی بودن شوهرخواهرش را باو ملامت کرد . لوسین میخواست با پتی‌کلو حیله بکار ببرد . پتی‌کلو سعی کرد رفیق سابقش را معتقد بکند که او پتی کلو یك وکیل‌عمومی بیچارهٔ شهرستانست وهیچگونه زیرکی‌ندارد. سازمان‌کنونی‌اجتماعات که چرخهای‌آن بمراتب بیشتر ازچرخهای اجتماعات دورهٔ تاریخ قدیم طول وتفصیل دارد نتیجه‌اش این‌شده‌که استعدادهای انسانی‌را بسیارمنشعب کرده است. سابق برین، مردمان بلند مقام، که مجبور بودند مقام جهانی داشته باشند، بعدهٔ کم پدیدارمی‌شدند و درمیان ملل قدیم مانند مشعلهایی بودند، پس ازآن اگر استعدادها تخصص پیدا کردند .کیفیت ایشان باز متوجه مجموع همه چیز بود . بدین ترتیب چنانکه لوی یازدهم گفته است «مردی‌که ازحیث‌احتیاط توانگر» بود میتوانست حیلهٔ خودرا درهمه چیز بکاربرد : اما امروز کیفیت‌نیزبسیارمنشعب شده است . مثلابهمان اندازه که حرفه هست بهمان اندازه هم حیله های مختلف هست . یك مرد سیاسی حیله‌گر درآن سوی شهرستانها درمعامله‌ای از وکیل عمومی متوسطی یا مردی روستایی فریب میخورد . محتال‌ترین روزنامه نویسان ممکنست در موضوع تجارت بسیار ابله‌باشد و لوسین هم میبایست بازیچهٔ دست پتی‌کلو بشود وشد . آن وکیل دعاوی حیله‌گر البته مقاله‌ای را که درآن مردم شهرآنگولم‌که‌محلهٔ بیرون شهر اوموهم‌جزءآن بود خودرا مجبور میدیدند جشن برای لوسین بگیرند خودش نوشته بود . همشهریان لوسین که بمیدان درخت توت‌آمده بودندکارگران چاپخانه وکارخانهٔ‌کاغذ ساری برادران‌کونته بودند ، منشیان پتی کلو وکاشان وچند تن از رفیقان دبیرستان هم همراه ایشان‌آمده بودند . آن وکیل عمومی‌که دوباره همان رفیق دبیرستان شاعر شده بود حق داشت تصور بکند که رفیق او در مدت معینی سرانزوای داوید را خواهد گذاشت برای او فاش بشود . واگر داوید درنتیجهٔ خطای لوسین از پا در بیاید دیگرآنگولم جای‌آن شاعر نخواهد بود . بهمین جهت برای‌آنکه نفوذ خود را بهتر بکار ببرد خود را زیر دست لوسین نشان داد .

ـ پتی‌کلو بلوسین‌گفت ؛

ـ چطور ممکن بود بهترین کاررا نکنم؛ موضوع خواهر رفیقم در پیش‌بود؛ اما در دادگستری اوضاعی است که باید در آن از پا درآمد . داوید در اول ماه ژون ازمن خواست‌آسایش او را تا سه ماه تأمین بکنم؛ تنها در ماه سپتامبر درخطر بود ، ازآن‌گذشته توانستم همهٔ داراییش را از شرطلبکارانش حفظ بکنم، زیرا ممکن بود در دیوان عالی مرافعه را پیش ببرم ، وادار می‌کردم رأی بدهند که امتیاز زن مسلم است ودرین مورد شامل هیچ تقلبی نیست .... ولی توبدبخت مراجعت کرده‌ای اما

نابغه هستی.. (لوسین مانند مردی‌که اسباب بخوردادن‌عود درکلیسیا خیلی‌نزدیك‌بینی اوشده است حرکتی کرد).

پتی‌کلو دوباره گفت :

ـ آری، عزیزم، من‌کتاب «کماندار شارل نهم» را خوانده‌ام و آن بالاتر از یك تألیف است؛ یك کتاب حسابیست! مقدمهٔ آنرا تنها ممکن بود دونفر بنویسند : یا شاتو بریان یا تو!

لوسین این تحسین را پذیرفت بی‌آنکه‌بگوید مقدمهٔ آن‌کاردارتزست. ازمیان صد نویسندهٔ فرانسوی نودتن همین‌کار را می‌کردند .

پتی کلوکه خود را بنفرت زدگی زده بود دوباره گفت :

ـ بسیارخوب! درین‌جامثل این‌بود که مردم‌نمی‌فهمند . وقتی‌که من‌بی‌اعتنایی عمومی را دیدم ، بخیالم رسید که درفکر همهٔ این مردم انقلاب بکنم. مقاله‌ای را که توخوانده‌ای من نوشتم...

لوسین فریاد کرد :

ـ چطور ، تو بودی که !...

ـ خودم...آنگولم و اومو باهم رقابت‌کردند، جوانانی را جمع کردم ، رفقای سابق دبیرستان را ، وآن هلهلهٔ دیروزی را نیزمن تشکیل دادم ؛ پس‌ازآن بمحض اینکه همه بوجد و سرور آمدند سعی کردم برای شام دادن اعانه جمع بکنیم. پیش خودم گفتم : «اگرداوید پنهان شده است ، دست‌کم تاج برسرلوسین می‌گذاریم!»

پتی‌کلو دوباره گفت :

ـ من کار را بهتر ازین‌کردم . کنتس دوشاتله را دیدم، باوفهماندم‌که بخودی خود مجبورست داوید را ازین وضع بیرون بیاورد ، می‌تواند، باید این‌کار را بکند. اگر داوید انکشافی را که ازآن بامن حرف می‌زد کرده است دولت اگر ازوپشتیبانی بکند ورشکست نخواهد شد وبرای حکمرانی چقدرشأن دارد که نشان بدهد باحمایت مفیدی‌که ازمخترع‌آن می‌کند نصف این اختراع باین بزرگی بواسطهٔ اوست ! مردم دیگران را وادار می‌کنند بعنوان یك مدیر روشن‌بینی‌دربارهٔ ایشان سخن بگویند... خواهرت ازتیراندازیهای ما درعدلیه‌که یك بازی بود ترسیده است، از دود میترسد.. جنگ دردادگستری بهمان گرانی‌درمیدان جنگ تمام می‌شود، اما داوید وضع‌خودرا نگاه داشت ، انکشاف او مال خود اوست : نمیتوانند او را دستگیر بکنند ، او را دستگیر نخواهند کرد!

ـ عزیزم، ازتو ممنونم و می‌بینم میتوانم نقشهٔ خودم را بتو بگویم ، برای پیش بردن‌آن بمن‌کمك خواهی کرد .

پتی‌کلو بلوسین نگاه کرد و بینی خودش که شکل یك لقمهٔ فرنگی‌را داشت

وضع یك علامت استفهام را داد .

لوسین بایك نوع بی‌اهمیتی گفت :

ـ میخواهم سشار را نجات بدهم، سبب بدبختی او من بوده‌ام ، همه چیزرا جبران خواهم کرد ... من برسر لویز بیشتر تسلط دارم ...

ـ کدام لویز؟

ـ کنتس دوشاتله !...

پتی‌کلو حرکتی کرد .

لوسین دوباره گفت :

ـ بیش از آنچه خودش تصور می‌کند من برو مسلط هستم ؛ تنها ، عزیزم ، اگر بر دولت شما تسلط دارم درعوض لباس ندارم...

پتی‌کلو حرکت دیگری کرد مثل اینکه میخواهد کیف خود را در بیاورد .

لوسین دست پتی‌کلو را فشار داد وگفت :

ـ عزیزم، ده روز دیگر میروم دیدنی ازخانم زن حکمران می‌کنم وببازدید توهم میآیم .

درحالی‌که دست رفاقت بیك دیگر می‌دادند ازهم جدا شدند .

پتی‌کلو پیش خودگفت :

ـ باید شاعر باشد ، زیرا که دیوانه است .

درضمن‌آنکه لوسین بخانهٔ خواهرش برمی‌گشت پیش خود فکر می‌کرد :

ـ هرچه میخواهند بگویند؛ ازحیث دوست جزدوستان دبیرستان‌کسی نیست.

اوا گفت :

ـ لوسین جان ، پتی‌کلو چه‌بتو می‌گفت که این‌همه دوستی باو نشان میدادی؟ مواظب او باش ؛

لوسین فریاد کرد :

ـ مواظب او ؛

چون وانمود کرد که‌پیروی ازفکری می‌کند دوباره گفت:

ـ اوا گوش کن، دیگر بمن اعتماد نداری، ازمن حذر می‌کنی، خوب‌میتوانی ازپتی‌کلو حذر بکنی؛ اما تاده‌پانزده روز دیگر تغییر عقیده‌خواهی داد.

بالحنی که کمی خودخواهی درآن‌بود سخن خود را تمام کرد:

ـ تغییر عقیده خواهی‌داد.

لوسین باطاق خودرفت واین‌نامه‌را بلوستو نوشت:

«دوست عزیزم، ازما دونفر تنها من می‌توانم بیاد اسکناس هزارفرانکی باشم که‌بتو قرض دادم: امادرینا ازوضع تودرموقعی که‌سر این نامه‌را بازخواهی کرد چنان

خوب که‌باید فوراً بگویم آن‌را بسکهٔ طلا ونقره ازتونمیخواهم؛ تنها اعتبار برای آن ازتومیخواهم، همانطور که‌ازفلورین لذت‌دربرابر آن‌میخواهند. خیاط من‌وتویکیست، پس‌تو میتوانی بنزدیك‌ترین وعده‌ای وادار بکنی یك‌دست لباس کامل‌برای من‌درست بکند. برای اینکه درست مثل حضرت آدم لخت‌وعور نباشم، نمی‌توانم اینجا خودم را بمردم نشان بدهم. درین‌جا من‌بسیار متعجب شدم که افتخارات شهرستان‌ها که درحق معاریف پاریس رواست درانتظار من بوده است. قهرمان مجلس ضیافتی هستم، نه‌کمتر ونه‌بیشتر ازیك وکیل دست‌چپ هستم؛ حالادیگر لزوم یك‌دست لباس‌سیاه‌را می‌فهمی؟ وعدهٔ پرداخت پول آن‌را بده؛ آن‌را بعهده بگیر، اعلان دادن را بکار بینداز، روی‌همرفته یك‌صحنهٔ‌چاپ نشده دون‌ژوان‌را باآقای دیمانش[1] بازی‌بکن، زیرا بهر قیمتی هست بایدلباس عیدبپوشم. جزلباس پاره‌چیزی ندارم: تصورش‌را بکن! این ماه ماه سپتامبرست، هوای بسیار خوبیست؛ بهمین جهت مراقب باش تاآخر این هفته یك دست لباس‌قشنگ برای‌صبح بمن‌برسد: یك‌ردنگت کوچك سبز زنگاری پررنگ، سه جلیقه، یکی‌برنگ‌گوگرد، دیگری رنگانگ بطرز اسکاتلندی، سومی‌باید کاملاسفید باشد؛ازآن گذشته سه شلوار که زن‌ها دنبالش بیفتند، یکی سفید از پارچهٔ انگلیسی، دیگری ازکتان شکری، سومی ازماهوت سیاه‌نازك؛ ازآن گذشته یك‌قبای سیاه و یك جلیقهٔ ابریشمی سیاه‌را برای شب‌نشینی. اگر یك کسی مثل فلورین را پیدا کرده‌ای سفارش مرا باوبرای‌دو دستمال گردن رنگارنگ بکن. این چیزی نیست، امیدم بتو و بزبردستی تست: ازخیاط چندان باکی ندارم. دوست عزیزم، بارها، افسوس این را خورده‌ایم: هوش مردمان تهی‌دست که‌البته مؤثرترین زهریست که‌انسان وبهتراز همه مردم پاریس آن‌را جذب می‌کنند، این‌هوشی که‌فعالیت آن شیطان‌را هم متعجب‌خواهد کرد هنوز وسیلهٔ این‌را پیدا نکرده است که‌یك کلاه نسیه بگیرد. وقتی که‌ماکلاههایی را که‌هزار فرانك ارزش دارد باب روز کردیم، کلاه خریدن ممکن خواهد بود؛ اما تاآن وقت باید همیشه باندازه‌ای سکهٔ طلا درجیب داشته‌باشیم که‌پول‌یك کلاه‌رابدهیم! آه! کمدی فرانسز[2] بااین جملهٔ «لافلور[3] پول درجیب من‌خواهی ریخت!» چه‌ضرری بما زده‌است! پس‌من کاملا همهٔ اشکالات اجرای این درخواست را حس‌می‌کنم: بآنچه خیاط می‌فرستد یك جفت چکمه، یك جفت کفش روباز پاشنه بلند، یك کلاه، شش جفت دستکش هم علاوه کن. اما مگر زندگی ادبی خودش چیز ناممکنی نیست که

۱- Dimanche معنی لغوی آن روز یکشنبه است و درین‌جا کنایه باین نکته است که‌درزبان فرانسه لباس‌روز عیدرا «رخت روز یکشنبه» می‌گویند.

۲- Comédie - Francaise تماشاخانهٔ دولتی معروف پاریس.

۳- Lafleur نام یکی از قهرمانان کمدیها.

خیاطی آن‌را خوب بریده باشد؟... تنها یك چیز بتو می‌گویم: این معجز را بکن، یك‌مقالهٔ بزرگ یایك چیز افتضاح‌آمیز مختصر بنویس، حسابمان پاك می‌شود وقرض توپرداخته می‌شود. عزیزم، این‌یك بدهکاری‌اخلاقیست، دوازده مـاه مهلت دارد: اگر می‌توانستی سرخ‌بشوی ازین‌سرخ میشدی. لوستوی عزیزم، شوخی بکنار، من دروضع وخیمی هستم. تنها بااین‌جمله بآن‌پی می‌بری: سش[1] چاق شده، زن‌مرغ حواصل‌شده وحواصل هم حاکم آنگولم است. این زن وشوهر نفرت انگیز خیلی کارها می‌توانند برای شوهر خواهرم بکنند، من‌اورا دوچار وضع بسیار بدی کرده‌ام، دنبالش‌میکنند، پنهان شده، درزیر فشار براتهاست!... باید دوباره در برابر چشمان خانم حکمران پدیدار شد وبهرقیمتی هست تسلطی بروپیدا کرد. آیااین تصور هراس انگیز نیست که‌خوش‌بختی داوید سثار بسته بیك‌جفت چکمهٔ قشنگ، جوراب ساقه بلند خاکستری شبکه‌دار (نکند آن را فراموش بکنی) ویك‌کلاه‌نو هست... میخواهم بگویم ناخوش هستم ورنجورم، همچنان که دوویکه[2] کرد درتخت بخوابم تاازجواب دادن‌بمهربانیهای همشهریانم معاف بشوم. عزیزم، همشهریانم هلهلهٔ بسیار دلپذیری برای من کرده‌اند. تازه مشغول شده‌ام پیش خود فکربکنم برای تشکیل این عبارت «همشهریانم» چقدر آدم احمق لازمست، ازآن‌وقتی که‌فهمیده‌ام که‌وجد وسرور پای‌تخت شهرستان‌آنگولم معرکه گردانی که‌داشته یکی ازرفقای دبیرستان من بوده‌است.

«اگر می‌توانستی در «اخبار محلی پاریس» چند سطر دربـارهٔ پذیرایی از من جا بدهی، شأن مرا درین جا باندازهٔ چند پـاشنهٔ چکمه بـالا می‌بردی. وانگهی‌بسش خواهم فهماند که‌اگر دوستانی ندارم، دست کم اعتباری درمطبوعات پاریس دارم. چون ازهیچ یك ازامیدهای خود دست بردار نیستم، عوض این‌را بتو خواهم داد. اگربرای تویك مقالهٔ اساسی شیوایی برای هرمجموعه‌ای که‌باشد لازم بشود، وقت دارم سرفرصت فکر آن‌را بکنم. دوست‌عزیزم، دیگربجز یك‌کلمه بتونمی‌گویم. پشت‌گرمی من‌بتست همچنانکه می‌توانی پشت‌گرمی بآن کسی داشته باشی کمی‌گوید:

سراپا فدایی تو،

لوسین دو ر.»

«بعداز تحریر: همه چیز را بادلیجان برایم بفرست که درچاپارخانه بماند.»

این‌نـامه که‌لوسین درآن لحن برتری‌را که پیشرفت او درباطن بوی داده بود پیش گرفته بود پاریس را بیاد او آورد. فکرش که از شش روز پیش مجذوب آرامش

۱- seiche جانور دریایی که ماده‌ای سیـاه ازآن تراوش می‌کند و این‌جـا کنایه بخانم دوبارژتون است.

۲- Duvicquet

مطلق شهرستان شده بود متوجه تنگ دستی‌های عافیت بخش خود شد، بشکل مبهمی افسوس خورد درسراسر یك‌هفته حواسش مشغول کنتس‌دوشاتله بود؛ روی‌همرفته‌چنان ببازگشت خود اهمیت داد که‌چون دراول شب بامورفت از چاپارخانه بسته‌هایی را که منتظر بود از پاریس بفرستند بگیرد، همهٔ نگرانی های شك و تردید درو بود، مانند زنی که‌آخرین امیدهای خود را متوجه لباس کرده واز بدست آوردن آن مأیوسست.

چون ازشکل بسته‌ها پی‌برد که‌آنچه فرستاده‌شده می‌بایست شامل آنچه‌خواسته است باشد پیش خود گفت:

ـ آه! ای‌لوستو، خیانت های ترا بتو می‌بخشم.

درجعبهٔ مقوایی کلاه این نامه را یافت:

«ازاطاق پذیرایی فلورین.

«بچهٔ عزیزم،

«خیاط‌خیلی خوب رفتار کرده است؛ اما همچنانکه نظر دقیق تو که متوجهٔ گذشته شده بود ترا بپیش بینی وادار می‌کرد، دستمال گردنها، کلاه، جورابهای‌ساقه‌ـ بلند ابریشمی‌که‌می‌بایست‌پیدا بکنیم دل‌ماراپریشان کرده است،زیرا که پولی‌درکیسهٔ‌ما نیست که‌پریشان بشود. بابلونده این‌مطلب‌را می‌گفتیم: اگرکسی تجارتخانه‌ای بازبکند که‌جوانان چیزی را که کم ارزش دارد در آنجا بدست‌بیاورند می‌تواند ثروتی بهم‌بزند. زیرا که سرانجام هرچه کـه پولش‌را نمی‌دهیم بقیمت گران بدست می‌آوریم. وانگهی ناپلئون بزرگ که‌بواسطهٔ نداشتن یك‌جفت چکمه درتاخت وتاز خود بسوی‌هندوستان متوقف شد این مطلب‌را گفته است: «معاملات آسان هرگز سرنمی‌گیرد!». ازین‌قرار همه‌چیز ممکن شدجزکفش برای تو... ترامیدیدم که‌لباس‌داری وکلاه‌نداری،جلیقه داری وکفش نداری ودرفکر این بودم یك جفت پاپوش سرخ پوستهارا برایت بفرستم که‌یك امریکائی بعنوان چیزعجیبی بفلورین داده‌است. فلورین یك تودهٔ چهل فرانکی پیشکش کرده است که‌برای تو بـاآن قمار بکنم. ناتان، بلونده ومن از آنکه دیگر باپول خود قمار نمی‌زنیم چنـان خوشحـال شده‌ایم و تااندازه‌ای پولدار بوده‌ایم کـه لاتورپی[1]، آن‌مردك لئیم سابق خانهٔ ده‌لوپورابببریم شام بدهیم، فراسکاتی درست همین چیزرا بمامدیون بود. فلورین خریدهارا بعهده گرفت: سه پیراهن قشنگ هم برآن علاوه کرد. ناتان یك‌عصا بتو هدیه میدهد. بلونده که سیصد فرانك درقمار برده است یك‌زنجیر طلا برایت می‌فرستد. آن مردك لئیم هم یك ساعت طلا برآن علاوه کرده، که‌بزرگی یك سکهٔ چهل فرانکیست ویك‌مرد احمقی که حالش خوب نیست باو داده است. بما می‌گفت: «این یك‌چیز جزئیست، مثل هرچه‌اوداشته است!» بیکسیوکه‌در

---

۱ - La Torpille

روشه دوکانکال بسراغ ما آمده بود خواسته است جزو چیزهـایی که پاریس برای تو می‌فرستد یك‌شیشه عطر پرتغال بگذارد. آنکه درکمدی مانقش اول را بـازی میکند گفته‌است: «اگـر این‌می‌تواند اورا خوش‌بخت بکند، خوش‌بخت بـاشد !. »، این را باهمان لحن میان زیروبم وهمان‌اهمیت مردم شهر نشین که بـاین خوبی ازآن تقلید می‌کند گفته است، بچهٔ عزیزم، همهٔاینها برای تو مدلل خواهدکرد که‌دربدبختی تاچه اندازه دوستان خودرا عزیز میدارند.

فلورین که‌من ازناتوانی اورا عفو کردم ازتو خواهش می‌کند یك مقاله درباب آخرین کتاب ناتان بفرستی. خدا حـافظ، پسر جـان، جز این کاری نمی‌توانم بکنم که‌دلم برای توبسوزد بهمان مرتبانی برگشتی که چون مرا رفیق سابق خود کردی از آن‌جا بیرون آمده بودی.

دوست تو
اتین ل.»

با تأثر بسیار پیش خود گفت :

ـ پسرك‌های بیچاره ، برای خاطرمن قمارکرده‌اند !

از سرزمینهای ناسازگار یا ازجاهایی‌که درآنجا بیشتر رنج برده‌اند نفس‌هایی میآید که شبیه ببوی خوش بهشتست .

در یك زندگی نیم گرم یادآوری از رنجها مانند لذت‌یابی بیان ناکردنیست . وقتی‌که برادرش با لباسهای نو از پله‌ها پایین‌آمـد اوا حیرت زده شد ؛ دیگـر اورا نمی‌شناخت .

وی فریاد کرد :

ـ حالا دیگر میتوانم ببولیو بروم گردش بکنم ؛ دیگر در بارهٔ من‌نخواهند گفت : با رخت کهنه برگشته است ! بیا، این ساعت رابتو پس می‌دهم، زیرا که‌مال خودم است ؛ وانگهی بمن شباهت دارد ، خراب شده است .

اوا گفت :

ـ تو چقدر بچه هستی !...آدم نمیتواند هیچ ازتو دلخور بشود .

درضمن‌آنکه عصای خودش را که سرطلائی کنده کاری داشت در هوا حرکت میداد گفت :

ـ دختر عزیزم ، پس توگمان می‌کنی‌که همهٔ این را باین فکرکه تا اندازه‌ای از روی سادگیست خواسته‌ام که در چشم مردم‌آنگولم جلوه بکنم ، توجه من بآنهـا مثل همین کارست . میخواهم ضرری را که زده‌ام جبران بکنم وسلاح برداشته‌ام .

جلوه‌کردن لوسین بعنوان‌آدم خوش‌لباس‌یگانه‌پیروزمندی بودکه بدست‌آورد، اما آنهم خیلی زیاد بود . بهمان اندازه که زبانها ازتحسین یخ می‌بندد ازحسد بـاز

میشود . زنها دیوانهٔ اوشدند ، مردها ازاو بدگفتند و اوتوانست مانندآن تصنیف ساز فریاد بکند: «ای رخت من، چقدر ازتو ممنونم!». رفت دوکارت درادارهٔفرمانداری گذاشت و بازدیدی هم ازپتی‌کلوکرد که درخانه نبود . فردای‌آن روز، که روزضیافت بود همهٔ روزنامه‌های پاریس درقسمت اخبارآنگولم شامل این چند سطر بود :

«آنگولم. مراجعت شاعر جوانی ، که چنان برجستگی بکارآغازکرده بود، نویسندهٔ کتاب «کماندار شارل نهم» که یگانه داستان تاریخیست که در فرانسه نوشته شده و درآن تقلید از والترسکات نکرده‌اند و مقدمهٔ آن واقعهٔ مهمی در ادبیاتست ، باعث هلهله‌ای شده است که هم برای مردم شهر وهم برای‌آقای لوسین دوروبامپره دلخوشی فراهم کرده است . مردم شهرعجله کرده‌اند یك ضیافت وطن پرستانه باو بدهند . حکمران جدید که تازه جابجا شده‌است با این‌تظاهرات عمومی‌شرکت کرده، برای سرایندهٔ «گلهای مینا» جشن گرفته زیرا که کنتس شاتله درآغاز کارآن چنان مشوق هنرنمایی او بوده است .

همین‌که جستی برداشته شد دیگر کسی نمیتواند آنرا مانع بشود . سرهنگ فرمانده هنگ پادگان دستهٔ موسیقی خود را دراختیار گذاشت . آشپزباشی رستوران لاکلوش[1] که بوقلمونهای با دنبلان پختهٔ اورا بچین هم می‌برند وآنها را در زیباترین ظرفهای چینی می‌فرستند، مهمانخانه‌دار معروف اوموکه مأمورتهیهٔ خوراکها شده بود، تالا ربزرگ خود را از پارچه‌هایی‌آراسته که بر روی‌آنها تاجهای شاخهٔ مورد توأم با دسته گلهایی جلوهٔ فوق‌العاده داشت . درساعت پنج چهل‌تن درآنجا گردآمده بودند، همه لباس تشریفاتی در برداشتند . جمعیتی‌ازصد وچند تن از مردم شهر که مخصوصاً بواسطهٔ حضور دستهٔ موسیقی درحیاط جلب شده‌بودند نمایندهٔ همشهریان خود بودند.

پتی‌کلوکه پای پنجره آمد پیش خود گفت :

ـ همهٔ مردم‌آنگولم‌آنجا هستند !

پوستل بزنش‌که آمده بود موسیقی‌را بشنود می‌گفت :

ـ من هیچ نمی‌فهمم . چطور؟ حاکم، پیشکارکل مالیه، سرهنگ، مدیر انبار باروت ، وکیل شهر ما ، رئیس شهرداری ، رئیس دبیرستان ، مدیر کارخانهٔ ذوب روول[2]. رئیس دادگاه ، دادستان کل، آقای میلو، همهٔ رؤسای ادارات تازه از راه رسیده‌اند!...

وقتی که بسر میز نشستند دستهٔ موسیقی نظامی با آهنگهای مختلف سرود «زنده باد شاه» و«زنده باد فرانسه !» را شروع بزدن کرد واین سرودها نتوانست در

۱ـ la Cloche .

۲ـ Ruelle آبادی کوچکی نزدیك‌آنگولم .

دل مردم جا بگیرد . ساعت پنج بعد ازظهربود . درساعت هشت شیرینی آخر غذا را درشصت و پنج قاب آوردند که در روی آن یك کوه اولمپ[1] ازشیرینی و در روی آن نقشهٔ فرانسه را با شکلات درست کرده بودند ، این علامت آن بود که بسلامتی مشروب بخورند .

حاکم برخاست وگفت :

ـ آقایان، بسلامتی شاه !... بسلامتی سلطنت مشروع ! آیا این نسل شاعران ومتفکران را که عصای سلطنت ادبی را بدست فرانسه داده‌اند ما بآن صلحی که خانوادهٔ بوربون آورده‌اند مدیون نیستیم ؟...

مهمانان که اعضای دولت درمیان ایشان نیرومندتر بودند فریاد کشیدند:

ـ زنده باد شاه !

مدیرمحترم دبیرستان برخاست . گفت :

ـ بسلامتی شاعرجوان ، بسلامتی قهرمان امروز که توانسته است هنرمندی نویسندگان را با ملاحت گفتار پترارك در روشی که بوالو[2] آنقدر آنرا مشکل میدانست توأم بکند !

ـ آفرین ! آفرین !

سرهنگ برخاست :

ـ آقایان، بسلامتی طرفدارسلطنت، زیرا که قهرمان این جشن این دلاوری را داشته است که پشتیبانی ازاصول خوبی بکند !

حاکم که باصدای کف زدنها هم‌آهنگ شد گفت :

ـ آفرین !

پتی کلو برخاست :

ـ همهٔ رفقای لوسین بسلامتی افتخارات دبیرستان آنگولم ، بسلامتی مدیرمحترم آن میخورند ، که تا این اندازه محبوب ماست وآنچه را که درپیشرفت‌های خود عاید ما می‌شود باید ازو بدانیم !...

مدیر پیر دبیرستان که منتظر این‌منطق نبود چشمان خود را پاك‌کرد. لوسین برخاست : سکوت محض برقرار شد و رنگ شاعر سفید شد . درین موقع مدیر پیر دبیرستان که در دست چپ او بود یك تاج مورد برسر اوگذاشت . کف زدند. چشمان وآهنگ صدای لوسین اشك‌آلود شد .

دادستان آیندهٔ نور بپتی کلوگفت :

۱ـ Dlympe کوهی دریونان قدیم که آنرا جایگاه خداوندان میدانستند ،

۲ـ Boileau شاعرمعروف (۱۶۳۶ـ۱۷۱۱) .

PersianPDF.com

ـ مستست .

وکیل عمومی جواب داد :

ـ شراب مستش نکرده است .

سرانجام لوسین گفت :

ـ همشهریان عزیزم ؛ رفقای عزیزم ، دلم میخواست همهٔ فرانسه شاهد این منظره میبود. بدین‌گونه است‌که مردان بزرگ را میپرورند و درکشورما آثاربزرگ واعمال بزرگ را فراهم می‌کنند . اما چون می‌بینم کار کمی کرده‌ام وافتخار بزرگی دربرابر آن نصیب من میشود ، نمیتوانم شرمنده نباشم واین امید را موکول بآینده بکنم‌که درخور استقبال امروزباشم. یادآوری از امروز درمیان کشمکش‌های دیگری مرا نیروخواهد داد . اجازه بدهید شمارا وادار باحترام نسبت بکسی بکنم‌که نخستین محرك طبع شعرمن وسرپرست من بود ونیز بسلامتی شهری‌که درآنجا بدنیا آمده‌ام بخورم :پس بسلامتی‌کنتس سیکست دوشاتلهٔ زیبا وبسلامتی شهرعالیقدر آنگولم .

دادستان که سرش را بعنوان تصدیق تکان داد گفت :

ـ بد ازعهده برنیامد ؛ زیرا ما نطقهای خودرا تهیه کرده بودیم و اومرتجلاً نطق کرد.

درساعت ده مهمانان دسته دسته رفتند . داوید سشارکه این موسیقی‌فوق‌العاده را می‌شنید ببازین‌گفت :

ـ در اومو چه اتفاق افتاده است؟

جواب داد :

ـ جشنی برای برادر زن شما لوسین گرفته‌اند .

وی گفت :

ـ من یقین‌دارم می‌بایست افسوس‌خورده باشد که مرا درآن جشن ندیده است.

نصف شب‌پتی‌کلو تا میدان درخت توت با لوسین همراهی‌کرد . درآنجا لوسین بوکیل عمومی گفت :

ـ عزیزم، دوستی میان ما هم در زنده بودنست وهم پس ازمردن .

وکیل عمومی‌گفت :

ـ فردا قبالهٔ زناشویی‌مرا در خانهٔ خانم دوسنونش بامادموازل فرانسواز دولائه دخترخوانده‌اش امضا می‌کنند ؛ این‌لطف را بکن وتوهم بیا ؛ خانم دوسنونش از من خواهش کرده است ترا بیاورم ، درآنجا زن حاکم را هم می‌بینی ، که ازنطق تو کـه البته درآنجا ازآن گفتگوخواهند کرد بسیار مغرور خواهد شد .

لوسین گفت:

ـ درست فکر کرده بودم !

ـ اوه! داوید را تو نجات خواهی داد.

شاعر جواب داد :

ـ من اطمینان دارم.

درین موقع مثل اینکه جادو کرده باشند داوید پدیدار شد. باین جهت بود. دروضعی بود که تا اندازه‌ای دشوار بود. زنش جداً اورا منع کرده بود لوسین‌رابیند وجای پنهان شدن خودرا باو اطلاع بدهد، درضمن لوسین مهربان‌ترین نامه هارا باو می‌نوشت و باو می‌گفت که بزودی کارهای بد خودرا جبران خواهد کرد. بنابرین مادموازل کارژه چون موضوع جشنی‌را که صدای موسیقی آن بگوش وی میرسید باو گفت این دونامه را باو داد:

« دوست عزیزم، طوری رفتار بکن‌مثل اینکه لوسین درین‌جا نیست، هیچ نگرانی نداشته باش واین‌جمله را بخاطرعزیزت بسپار: همهٔ آسایش ما از آنست که دشمنان تو نمی‌دانند کجا هستی. بدبختی من باندازه ایست که بکولب ، بماریون ، ببازین بیش از برادرم اطمینان دارم. دریغا! لوسین بیچارهٔ من دیگر آن شاعرپاکدل ومهربانی که ما می‌شناختیم نیست. چون میخواهد درکارهای ما دخالت بکند و این ادعارا دارد که وادارکند قرضهای مارا بدهند (داوید جان، از راه غرور!...) درست بهمین جهت من ازو می ترسم از پاریس لباس‌های قشنگی با پنج سکهٔ طلا در کیف قشنگی باورسیده‌است؛ آنهارا باختیار من‌گذاشته وما ازین پول زندگی می‌کنیم، روی همرفته یکی ازدشمنان ما کم شده: پدرت ازپیش ما رفت ورفتن اورا مدیون پتی‌کلو هستیم که پی بنیات سشار پدر برده وفوراً آنهارا باطل کرده و باو گفته است که تو هیچ کاری‌را بی تصویب او نخواهی‌کرد، اوپتی‌کلو نخواهد گذاشت توچیزی ازاختراع خودرا واگذار بکنی مگر آنکه پیش از آن او سی هزار فرانك خسارت را بپردازد: نخست پانزده هزار فرانك برای پرداختن قرضهای تو، پانزده هزار فرانك دیگری که باید درهرصورت تو بگیری، چه پیش ببری وچه پیش‌نبری . من مقصود پتی‌کلو را نمی‌فهمم. همچنان که زنی شوهر بدبختش را می‌بوسد من هم ترا می‌بوسم. لوسین کوچك ما حالش خوبست. دیدن این‌گل که درمیان توفانهای خانوادگی ما رنگ بر ـ میدارد وبزرگ می‌شود چقدر تماشا دارد! مادرم همچنان از خدا درخواست می‌کند و تقریباً بهمان مهربانی من ترا می‌بوسد.

اوای تو »

چنانکه دیده شد پتی‌کلو وبرادران کونته که از حیله‌های روستائی سشار پیر هراسان شده بودند، بیشتر بدین جهت اورا از سر باز کرده بودند که انگورچینی موزارهای او درمارساك وجود اورا لازم داشت.

نامهٔ لوسین که درلف‌نامهٔ اوا بود بدین‌گونه بود:

« داوید عزیزم، حـال همه خوبست، من سرتاپا مسلح شده‌ام؛ امـروز وارد لشکرکشی می‌شوم، تا دوروز دیگرخیلی پیشرفت خواهم کرد.. وقتی که آزاد شدی وقرض من‌هم پاك شد باچه لذتی ترا در آغوش خواهم گرفت! اما تا زنده‌ام از بی ـ اعتمادی که خواهرم ومادرم همچنان نسبت بمن دارند دلم زخم دار خواهد بود. مگر من نمی‌دانم که تو درخانهٔ بازین پنهان هستی؟ هروقت که بازین بخانهٔ ما میآید خبر از تو وجواب نامه‌های مرا میآورد. وانگهی واضح است که خواهرم جـز بدوستی که در سرکار داشته است نمی‌توانست اطمینان داشته باشد. امـروز خیلی دلـم میخواست پهلوی تو باشم وسخت دلتنگم که ترا درجشنی که بـرای من می‌دهند شرکت نمیدهم. عزت نفس مردم آنگولم برای من یك‌پیروزمندی فراهم آورده که تا چند روزدیگر یکسره فراموش خواهد شد و ازآن تنها خوشحالی صادقانه خواهـد ماند. رویهمرفته تاچند روز دیگر وهمه‌چیزرا بآن کسی خواهی بخشید که بیش ازهر سرفرازی دیگر درجهان این سرفرازی را می‌داند که برادرتو بوده است .

لوسین »

دل‌داوید بشدت درمیان این دوقوه مردد بود، هرچند که باهم مساوی‌نبودند؛ زیرا زنش را میپرستید ودوستی او دربارهٔ لوسین اندکی از اعتبار اورا کاسته بود. اما درتنهایی نیروی احساسات یکسره دگرگون می‌شود. مردی‌که تنهاست، واشتغال‌ذهنی مانند آنچه داوید داشت جان اورا میکاهد، تسلیم افکاری می‌شود کـه در محیط عادی زندگی ممکن بود تکیه‌گاهی در برابرآنها بیابد. بدین‌گونه چون درمیان این‌هیاهوی موسیقی واین پیروزمندی نامترقب نامهٔ لوسین را خواند، ازین بسیار متأثـر شد کـه می‌دید وی درآن تأسفی را که منتظر آن بود بیان کرده‌است. ارواح مهربان دربرابر این غلیان احساسات تاب نمیآورد وآنهارا بهمان اندازه‌که دروجود خودشان نیرومند است در وجود دیگری هم نیرومند می‌بیند . آیا این همان قطرهٔ آبی نیست کـه از جام لبریز بیرون میریزد؟ ...

بهمین جهت نزدیك ظهر همهٔ درخواست هـای بازین نتوانست داوید را مانع بشود که بدیدن لوسین نرود.

باو گفت :

ـ درین ساعت هیچ‌کس درکوچه های آنگولم نمی‌گردد، مـرا نخواهند دیـد، شب هم نمی‌توانند مرا بگیرند؛ ودرموردی که من بکسی بربخورم می‌توانم وسیله‌ای را که‌کولب اختراع کرده بکار ببرم وبپنهان‌گاه خودم برگردم.وانگهی مدت‌مدیدیست که زنم وبچه‌ام را نبوسیده‌ام.

بازین در برابر همهٔ دلایل که تا اندازه ای روا بـود تن در داد و داویـد را گذاشت برود. هنگامی‌که لوسین وپتی‌کلو بیکدیگر شب بخیر می‌گفتند فریاد کرد:

ـ لوسین !

و دو برادر گریه‌کنان خودرا درآغوش یکدیگر انداختند. در زندگی بسیاری از چنین لحظه‌ها پیش نمیآید. لوسین فوران یکی ازین احساسات را دریافت کـه «با وجود، همه‌چیز » هرگز در انتظار آن نیستند وبخود سرزنش می‌کنند کـه چرا بآن خیانت کرده‌اند. داوید حس می‌کرد احتیاج دارد اورا ببخشد. این مخترع بزرگوار وشریف مخصوصاً میخواست لوسین را موعظه بکند و ابرهایی را که محبت خواهر و برادررا فراگرفته بود ازمیان بردارد،دربرابر این ملاحظات حسی همهٔ خطرهایی که بی پولی فراهم کرده بود ازمیان رفت .

پتی‌کلو بمشتری خود گفت :

ـ بروید بخانه‌تان، دست‌کم از بی‌احتیاطی خودتان بهره مند بشوید، زنتان و بچه‌تان را ببوسید وباید دیگر کسی شمارا نبیند!

پتی‌کلو که درمیدان درخت توت تنها ماند پیش خود گفت :

ـ چه بدبختی! آه! اگر سریزه اینجا میبود...

درموقعی‌که آن وکیل عمومی پیش خود حرف مـی‌زد در کنار تخته‌بندی کـه گرداگردجایی‌کرده بودند که امروز باکمال غرور ادارهٔ دادگستری درآنجا برافراشته شده است شنید کسی پشت سراو بتخته ای میزند، مانند آن وقتی‌که کسی انگشت به دری می‌کوبد .

سریزه‌که صدایش ازمیان شکاف دوتخته ای‌که خوب بهم وصل نشده بود شنیده می شد گفت :

ـ من اینجا هستم. داوید را دیدم که از اومو بیرون میآمد شروع کرده‌بودم جای پنهان شدنش‌را حدس بزنم، حالادیگرمطمئن هستم، و می‌دانم کجاگیرش‌بیاورم، اما برای اینکه تله ای برای او درست بکنم‌لازمست دربارهٔ نیات لوسین چیزی بدانم واآن شما آنهارا بخانه روانه کردید. دست‌کم بهربهانه‌ای شد اینجا بمانید. وقتی‌که داوید ولوسین بیرون آمدند آنهارا بیاورید پهلوی من؛ تصور می‌کنند تنهـا هستند و آخرین کلمات خداحافظی آنهارا خواهم شنید.

پتی‌کلو خیلی آهسته‌گفت :

ـ تو استاد شیطان هستی!

سریزه گفت :

ـ نه استاد یك مردك کـوتاه قد، چـه‌کاری ممکنست آدم نکند. برای آنکه چیزی را که شما بمن وعده داده‌اید بدست بیاورد؟

پتی‌کلو ازآن‌تخته بندیها دورشد ودرمیدان‌درخت‌توت‌گردش‌کرد، بپنجره‌های اطاقی‌که خانواده درآن جمع شده‌بود نگاه می‌کرد ومثل اینکه میخواهد بخودجرأت

بدهد درفکر آیندهٔ خود بود؛ زیرا زبردستی سریزه وسیله می‌شد آخرین ضربت را هم بزند. پتی‌کلو یکی از آن مردان حیله‌گر و دارای دورویی خائنانه بود که پس‌از مطالعه درتغییرات دل انسان ولشکرکشی‌های منافع هرگز نمی‌گذارند گرفتارطعمه‌های هدایایی یا دام هیچیك از دلبستگی‌ها بشوند. بهمین جهت نخست چندان امیدی به کونته نداشت . اگرنقشهٔ زناشوییش بهم میخورد بی‌آنکه حق داشته باشد تهمت‌خیانت بکونتهٔ بزرگ بزند، درصدد برمیآمد وسیلهٔ حزن اورا فراهم بکند؛ اما از وقتی‌که درکاخ بارژتون کارش پیش رفته بود پتی‌کلو روباز می‌کرد . اندیشهٔ نهانی او که بی - فایده شده بود برای مقام سیاسی‌که بدان امیدوار بود خطرناك بود. این اساسیست‌که میخواست اهمیت آیندهٔ خودرا برروی آن قرار بدهد . گانراك وبرخی از تاجران پولدار شروع کرده بودند دراومو یك کمیتهٔ آزادیخواهان تشکیل بدهند که بواسطهٔ روابط تجارتی بستگی با رؤسای حزب مخالف داشت. بر سرکار آمدن هیئت دولت و ملل که لوی هجدهم در دم مرگ آنرا پذیرفته بود نشانه ای از تغییر رفتار حزب مخالف بودکه ازمرگ ناپلئون ببعد ازوسیلهٔخطرناك توطئه دست برداشته بود. حزب آزادیخواه درنواحی دوردست شهرستانها اصول مقاومت قانونی خودرا تشکیل‌میداد؛ درصدد برآمد در انتخابات پیش ببرد تا بوسیلهٔ جلب اعتماد توده ها بمقصود برسد . پتی‌کلو که آزادیخواهی تند رو وفرزند اومو بود محرك و روح و مشاور مخفی حزب مخالف در محلات پایین شهر شدکه اشراف محلهٔ بالا برمردم آن اجحاف می‌کردند. وی پیش ازهمه این توجه را داد که اگر بگذارند برادران کونته بتنهایی مطبوعات شهرستان شارانت را دردست داشته باشند خطرناکست، حزب مخالف می‌بایست‌درآنجا ناشر افکاری داشته باشد تا ازشهرهای دیگر عقب نماند.

پتی کلو گفت:

اگر هریك ازما یك اسکناس پانصد فرانکی بگانراك بدهد بیست وچند هزار فرانك بدست خواهدآوردکه چاپخانهٔ سشار را بخرد وآنوقت بمالك آن قرض‌خواهیم داد وصاحب اختیارآن خواهیم شد.

برای اینکه وضع دورویی خودرا بدین‌گونه دربرابرکونته وسشار تقویت بدهد این وکیل عمومی وادارکرد این فکر را بپذیرند والبته نظر خودرا متوجه آدم عجیب وغریبی‌که تن وتوش سریزه را داشته باشد کرد تا وی‌را فدایی حزب بکند .

بسرکار سابق چاپخانهٔ سشارگفت:

ـ اگر بتوانی رد همشهری سابق خودرا پیدا بکنی واورا بدست من بدهی، بتو بیست هزار فرانك قرض میدهند چاپخانهٔ اورا بخری و احتمال میرود مدیر روزنامه‌ای هم بشوی. باین ترتیب راه بیفت .

چون پتی‌کلو ازفعالیت مردی‌مانند سریزه بیش ازهمهٔ دوبلونهای جهان‌مطمئن

بود آن وقت دستگیرکردن سشاررا بکونتهٔ بزرگ وعده کرد. اما از وقتی‌که پتی‌کلو امید وارد شدن بدستگاه قضایی را می‌پخت، پیش‌بینی می‌کرد لازمست پشت بآزادی ـ خواهان‌بکند وچنان در اومو افکار مردم را پخته بودکه پول لازم برای خرید چاپخانه فراهم شده بود. پتی‌کلو تصمیم‌گرفت بگذارد اوضاع جریان طبیعی خودرا بکند.

پیش خود گفت:

ـ به! سریزه‌گرفتار یك جرم مطبوعاتی خواهدشد ومن ازآن بهره‌مند خواهم شد هنرخودم را نشان بدهم ...

بدر چاپخانه رفت وبکولب که قراول میداد گفت:

ـ بروبالا بداوید خبربکن که موقع‌را برای رفتن غنیمت بداند وکاملا احتیاط خودرا بکنید؛ من میروم، ساعت یك بعداز نصف شبست.

وقتی کولب ازدم دررفت ماریون‌آمد جایش را گرفت. لوسین وداویداز پله‌ها پایین‌آمدند،کولب صدقدم ازآنها جلوتربود وماریون صدقدم عقب‌تردنبال ایشان بود. وقتی‌که دو برادر ازکنارتخته‌بندیها رد می‌شدند لوسین‌باحرارت با داوید حرف‌می‌زد. گفت:

ـ عزیزم، نقشهٔ من بمنتهی درجه ساده است؛ اما چگونه درحضور اوا از آن گفتگو بکنم که هرگز پی بوسایل‌آن نخواهد برد؟ من مطمئنم که در ته دل لویزمیلی هست که من می توانم تحریك بکنم، من تنها برای این اورا میخواهم که ازین حاکم احمق انتقام بگیرم. اگر ما یکدیگر را دوست داشته باشیم، اگرهم یك‌هفته باشد، بتوسط او ازهیئت دولت یك اعانهٔ بیست هزار فرانکی برای تو می‌گیرم. فردا این موجود را درهمان اطاق دستی‌کوچك‌که عشقبازی ما درآنجاشروع شده وبگفتهٔ پتی‌کلو هیچ‌چیز درآن تغییر نکرده است خواهم دید: در آنجا مسخره بازی در خواهم آورد. بهمین جهت پس‌فردا صبح بتوسط بازین یك چند کلمه‌برای تومیفرستم تا بتو بگویم برای من سوت زده‌اند یانه ... کسی چه میداند، شاید تو آزاد بشوی... حالا می‌فهمی‌چرا از پاریس لباس خواسته‌ام؟ با رخت‌کهنه که نمی‌شود عشقبازی کرد.

ساعت شش صبح سریزه آمد پتی‌کلو را ببیند.

آن مرد پاریسی باو گفت:

ـ فردا ظهر ممکن است دوبلون حقهٔ خودرا سوار بکند؛ این مردك را گیر خواهد آورد، من اطمینان می‌دهم: یکی ازدختران کارگر مادموازل کلرژه دراختیار منست می‌فهمید؟...

پتی‌کلو پس ازآنکه نقشهٔ سریزه را گوش کرد دوان دوان رفت پیش‌کونته.

ـ کاری‌بکنیدکه امشب آقای‌دواوتوا تصمیم بگیرد عایدات ملك‌خودرابفرانسواز بدهد، تا دو روز دیگر شرکت نامهٔ با سشار را امضا خواهید کرد. من تنهسا هشت

روزپس‌ازقرارداد زن خواهم گرفت؛ باین‌ترتیب تا بمدلول قرارهای خود عمل‌خواهیم کرد: «هیچ بهیچ». اما امشب کمین بکنیم درخانهٔ‌خانم دوسنونش درمیان لوسین‌وخانم کنتس دوشاتله چه‌خواهد گذشت، زیراکه همهٔ مسئله در آنجاست... اگرلوسین‌امیدوار بشود بوسیلهٔ زن حاکم پیش ببرد داوید درمشت منست.

کونته گفت :

ـ گمان می کنم شما مهردار سلطنتی بشوید.

پتی کلو که هنوز کاملا ازپوست‌آزادی خواهی بیرون نیامده بود گفت:

ـ چرا نشوم؛ درصورتیکه‌آقای دوپرونه[1] شده است.

وضع مشکوك مادموازل دولائه سبب شد که بیشتر ازنجبای‌آنگولم در امضای قبالهٔ او حاضر شدند . تنگ دستی این خانوادهٔ آینده که بی‌سبد گل زناشویی کرده بودند توجهی را که جامعهٔ اشراف دوست دارد بکار ببرد بیشتر می‌کرد ؛ زیرا که نیکوکاری هم مانند پیروزمندیست، مردم احسانی را دوست می دارند که عزت نفس ایشان را قانع بکند. بهمین‌جهت مارکیز دوپیمانتل، کنتس دوشاتله، خانم دوسنونش وسه چهارتن ازخو گرفتگان بآن خانه بفرانسواز هدایایی‌دادند که درشهر دربارهٔ آنها بسیار گفتگو می‌کردند . این خرده ریزهای قشنگ با جهازی که ازیك سال پیش زفیرین‌آماده می‌کرد و جواهری که پدرخوانده داد و چشم روشنی‌های معمولی داماد توأم شد وفرانسواز را دلداری داد وسبب‌کنج‌کاوی چندین مادرشدکه دختران خودرا با خود آوردند. پتی کلو وکونته پیش ازآن متوجه شده بودند که نجبای آنگولم در کوه المپ خود مثل چیز لازمی تحمل هردورا می‌کردند: یکی ازآنها اداره کنندهٔ دارایی، وردست قیم فرانسواز و دیگری وجودش برای امضای قباله لازم بود مانند کسی که دراجرای حکم‌اعدام وجودش برای اینکه بدار زده بشود لازمست؛ امافردای روز عروسی اگر خانم پتی‌کلو چنان حق داشت بخانهٔ مادرخوانده‌اش بیاید؛ شوهرمی‌دید که رسماً اورا درآنجا می‌پذیرند وکاملا بخود وعده می‌داد که وجود خودرا برین جمع مغرور تحمیل بکند، چون‌آن وکیل عمومی ازپدر و مادر گمنام خود شرمسار بود، مادرش را وادار کرد درمانل که خودرا بآن‌جا کنارکشیده بودبماند،ازاوخواهش کرد خودرا بناخوشی‌بزند ورضایت خودراکتباًبدهد. پتی‌کلوکه تا اندازه‌ای سرشکسته بود که می‌دید پدر ومادر ندارد، پشتیبان ندارد، ازطرف اوکسی امضا نمی‌کندناچار خیلی خشنود بودآن مرد معروف را بعنوان دوستی که می‌توانست اورا بقبولاند و کنتس مایل بود اورا دوباره ببیند معرفی بکند. بهمین‌جهت باکالسکه بعقب لوسین

---

۱ ـ Peyronnet (۱۷۷۸-۱۸۵۴) ازمردان سیاسی فرانسه‌که ماجراهای بسیار داشته است .

آمد. شاعری برای این‌شب‌نشینی یادداشتنی‌آرایش کرده بود که می‌بایست بی منازع برهمهٔ مردان دیگر اورا برتری بدهد. وانگهی خانم دوسنونش خبر آمدن قهرمان روز را داده بود وبرخورد دودوستی که میانه شان بهم خورده بود یکی ازآن صحنه‌هایی بود که درشهرستان مخصوصاً طالب‌آن هستند. لوسین مانند «شیری» شده بود: می‌گفتند چنان زیباست، چنان‌تغییرکرده،چنان جالب‌توجهست که زنان نجیب‌آنگولم همه هوس داشتند دوباره اورا ببینند. بنابرمعمول‌آن روزکه تبدیل‌شلوار کوتاه مجلس رقص بشلوارهای زشت امروز ازآنجا ناشی شده، شلوار سیاه چسبانی پوشیده بود. در آن موقع هنوز مردان اندام خودرابرجسته می‌کردند واین باعث نومیدی بسیار مردان لاغر بود یاکسانی که اندام خوب نداشتند واندام لوسین مانند اندام آپولون[1] بود. جورابهای ساقه‌بلند سیاه مشبك‌او، کفشهای ظریفش، جلیقهٔ‌ابریشمی سیاهش،دستمال گردنش، همه را بدقت بهم فشرده ومی‌توان گفت بخود چسبانده بود. موهای زرین و پرپشت ومجعدش پیشانی سفیدش را نمایان‌تر می‌کرد، حلقه‌های مو گرداگرد آن با ملاحت خاصی‌برجسته مینمود.چشمهایش که پرازغرور بودبرق می‌زد. دستهای‌ظریف زنانه‌اش، که درتوی دستکش هم قشنگ بود نمی‌بایست بگذارند که کسی‌آن‌هارا بی‌دستکش ببیند. سرووضع خودرا ازروی سرووضع دومارسه‌آن‌کوچه گردمعروف‌پاریس درست کرده بود، عصا وکلاهش را بیك دست داشت وآنها را ازخود جدا نکرد، و دست دیگر را برای‌آن بکار می‌برد که اشاره‌های مخصوصی بکند وباین وسیله‌جمله‌های خودرا تعبیر وتفسیر می‌کرد.

لوسین مانند این اشخاص معروف که بواسطهٔ فروتنی دروغی در زیر دروازهٔ سن‌دنی[2] خم خواهند شد خیلی دلش می‌خواست بی‌سروصدا وارداطاق پذیرایی بشود. اما پتی‌کلو که بجز اودوست دیگرنداشت زیاده روی کرد. تقریباً باسروصدا دروسط شب نشینی لوسین را تانزدیك خانم دوسنونش برد. درموقعی که راه‌را می‌پیمودشاعر همهمه‌هایی شنید که ممکن‌بود سابقاً اورا گیج بکند ولی حالا خونسرد بود ؛ مطمئن بود که به‌تنهایی برابر باتمام ساکنان کوه اولمپ‌آنگولمست.

بخانم دوسنونش گفت:

ـ خانم، من پیش از وقت بدوست خودم پتی‌کلو تبریك گفته‌ام، او از همان قماشیست که مهرداران سلطنتی را ازآن درست می‌کنند، این‌خوش‌بختی را دارد که بشما تعلق پیدا کرده، هرچندهم که رابطه درمیان مادر خوانده‌ای ودختر خوانده‌ای سست باشد (این مطلب را بالحن‌معمایی گفت که همهٔ زنانی‌که‌گوش می‌کردند وخودرا

۱ـ Apollon خدای روشنایی وهنر دریونان قدیم.

۲ـ Saint-Denis

بآن راه نمی زدند خیلی خوب حس کردند) اما دربارهٔ خودم این مورد را مقدس می‌دانم که بمن اجازه می‌دهد احترامات خودرا بشما تقدیم بکنم.

این را بی‌تردید وبا رفتار ملاك بزرگی‌که برای‌دیدن نزد فقیربیچارگان‌آمده است گفت . لوسین‌جواب دست وپاشکسته‌ای را که زفیرین باوداد شنید ونگاهی‌مانند جهان‌گردان باطاق پذیرایی‌کرد، تاجلوه‌ای برای‌خودفراهم‌بکند. بهمین‌جهت توانست با ملاحتی بفرانسیس دواوتوا و حکمران سلام بکند و لبخندهای خود را رنگهای مختلف‌بدهد، ایشان هم باوسلام کردند؛ سپس عاقبت‌بسراغ خانم دوشاتله آمد ووانمود کرد که تازه اورا دیده‌است. این برخورد چنان‌واقعهٔ مهم‌آن شب بود که قبالهٔ عروسی اشخاص معتبر می‌بایست‌آن را امضا بکنند. وایشان را چه سردفتر وچه فرانسوازباطاق خواب برای این‌کار می‌بردند فراموش شد. لوسین چندقدمی بسوی لویز دو نگر پلیس برداشت وباآن دلربایی مردم پاریس که ازموقع ورودش برای اوحالت یادگاری‌راپیدا کرده بود باصدایی تا اندازه بلند باوگفت:

ـ خانم، آیادعوتی‌که پس فردا برای من لذت شام خوردن درادارهٔفرمانداری را دارد مدیون شما هستم؟...

لویز ازلحن خشك جمله‌ای که لوسین برای پامال کردن غرور پشتیبان‌سابق خود در فکر خود حاضر کرده بود کمی ناراحت شده بود وبالحن خشکی‌جواب‌داد:

ـ آقا، تنها آن را مدیون سرفرازی خود هستید.

لوسین بالحنی که هم زیرکانه وهم حیله گرانه بود گفت:

ـ آه! خانم کنتس، اگرمردی مورد توجه شما نباشد برای من ممکن‌نخواهد بود اورا باخود بیاورم.

و بی‌آنکه منتظر جواب بشود چرخی زد واسقف را دید و خیلی مؤدبانه باو سلام کرد.

بالحنی دلپذیر گفت :

ـ جناب شما تقریباً اعجاز پیغمبران را داشته‌اید ومن سعی می‌کنم که اعجاز کامل باشد. خودرا خوش بخت می‌دانم امشب این‌جا آمده‌ام، زیرا می توانم احترامات خودرا بشما تقدیم بکنم.

لوسین‌جناب‌ایشان را وارد گفتگویی‌کرد که‌ده دقیقه‌طول‌کشید. همهٔ زنهامانند چیز تازه‌ای بلوسین نگاه می‌کردند. گستاخی بی مقدمهٔ اوخانم دوشاتله را بی‌صدا و بی جواب گذاشته بود. چون لوسین را دید که مورد تحسین همهٔ زنهاست وچون به‌گفتگوهایی که همه دربارهٔ جمله‌هایی که ردوبدل شده ولوسین درضمن‌آنکه ظاهرمی‌کرد اورا حقیر می‌شمارد وی را سرجایش نشانده بود دسته بدسته در گوش یکدیگر می‌کردند توجه داشت بواسطهٔ فشاری که برعزت نفس‌او واردآمده بود دلش‌بدردآمد.

پیش خود فکر کرد :

ـ اگر فردا نیاید، پس ازاین جمله‌ای که گفته است چه رسوایی بارخواهد آمد؛ این غرور ازکجا درو پیدا شده؛ مگر مادموازل ده‌توش فریفتهٔ اوشده است؛

مردم بیك دیگر می‌گفتند :

ـ می‌گویند که فردای مردن آن زن هنرپیشه درپاریس وی دوان بخانهٔ او رفته است!... شایدآمده‌باشد شوهر خواهرش را نجات بدهد ودرمانل درنتیجهٔاتفاقی که در سفر برای او پیش‌آمده است در عقب کالسکهٔ ما دیده شد آن روز صبح لوسین سیکست ومرا بشکل مخصوصی ورانداز کرد.

لویز هزاران فکر کرد که باعث بدبختی اوبود، درضمن آنکه بلوسین نگاه می‌کرد که بااسقف حرف می‌زد، مثل‌اینکه درین اطاق پذیرایی‌سلطنت می‌کند،خودرا تسلیم این فکرها کرد : وی بهیچ‌کس سلام نمی کرد ومنتظرمی‌شد پهلوی اوبروند، باحالات مختلف چشم خودرا باین‌طرف وآن طرف می‌گرداند، باهمان بی اعتنایی که مناسب دومارسه بود که ازاوسرمشق می‌گرفت. برای سلام کردن بآقای دوسنونش هم که بفاصلهٔ کمی خودرا نشان داد ازاسقف جدا نشد.

پس از ده دقیقه لویز دیگر خودداری نداشت . برخاست نزدیك اسقف رفت وباو گفت :

ـ جناب آقا، بشما چه می‌گویند که این‌همه بلبخند زدن وادارتان می‌کنند.

لوسین چند قدمی بعقب رفت تا برای آنکه نامحرم نباشد خانم دوشاتله را با کشیش تنها بگذارد.

ـ آه! خانم کنتس این جوان بسیار با ذوقست!... برای من توضیح میداد چگونه همهٔ نیروی او ازشماست...

لوسین نگاه ملامت‌آمیزی‌کرد که دل کنتس را ربود وگفت:

ـ خانم، من حق‌ناشناس نیستم.

بایك حرکت بادزن خود لوسین را بخود متوجه‌کرد وگفت :

ـ باهم کنار بیاییم، باجناب ایشان بیایید، ازین راه!... جناب ایشان حکم ما خواهند بود.

و اطاق دستی را نشان داد و اسقف را بآنجا کشاند.

زنی که از دستهٔ شاندور بود باندازه ای بلند که شنیده شد گفت:

ـ جناب ایشان را وادار بحرفهٔ عجیبی کرده است.

لوسین پی درپی بکشیش وزن حکمران نگاه کرد وگفت:

ـ حکم ما!... پس مقصری درمیان هست؛

لویز دونگر پلیس بـر روی نیمکت فنری اطاق دستی سابق خـود نشست .

پس از آنکه لوسین را یك طرف وجناب ایشان را طرف دیگر نشاند بنای حرف ـ زدن را گذاشت .

لوسین این افتخار و این وسیلهٔ تعجب و این خوشبختی را نصیب دوست سابق خود کرد که بسخن او گوش ندهد. همان رفتار و همان کردار پاستا[1] را در نمایشنامهٔ تانکردی[2] داشت درموقعی‌که می‌بایست بگوید: « اوه! ای وطن!... » سیمای اوهمان آواز کوتاه « دل ریتزو[3]» را منعکس می‌کرد. رویهمرفته شاگـرد کورالی وسیله‌ای فراهم کرد که قدری اشك درچشمها جمع بکند.

هنگامی‌که دید کنتس اشکهای چشم اورا دیده‌است بی‌آنکه متوجه آن‌کشیش وگفتگوها بشود درگوش اوگفت :

ـ آه! لویز، اگر بدانی چقدر ترا دوست میداشتم!

وی مثل اینکه باخود حرف میزند بطرف او برگشت‌وچنان‌که اسقف ناراحت شد باوگفت:

ـ چشمانتان را پاك کنید، با اینـکه این جـا هم یك دفعهٔ دیگـر مـرا رسوا خواهید کرد.

لوسین بتندی گفت :

ـ همان یك دفعه بسست. این یك‌کلمه از عموزادهٔ خانم دسپار همـهٔ اشکهای مادلن[4] را هم خشك خواهدکرد . خدایا !... یك لحظه دوبارهٔ یادگارها، آرزوهای بیست سالگی خودم را بیاد آوردم وشما آنهارا بمن...

جناب ایشان که فهمید درمیان این عاشق ومعشوق سابق‌شأن او میرود باعجله باطاق پذیرائی برگشت. همه وانمود کردند میخواهند زن حاکـم ولوسین را در آن اطاق دستی تنها بگذارند. اما یك ربع ساعت بعد، سیکست که ازگفتگوها، خنده ها ورفت وآمد درآستانهٔ دراطاق دستی بدش‌آمد باوضعی که از نگرانی هم چیز بیشتری را نشان میداد بآنجا آمد ودید که لوسین ولویز خیلی هیجان دارند.

سیکست درگوش زنش گفت :

ـ خانم: شما که مردم آنگولم را بهترازمن می‌شناسید آیا نباید درفکر خانم زن حاکم وهیئت دولت باشید؟

لویز ناشر مسئول کارهای خودرا با وضعی تحقیر آمیز کـه اورا بلرزه آورد

۱ـ Pasta زن خوانندهٔ معروف ایتالیایی(۱۷۹۸ ـ ۱۸۶۵).

۲ـ Tancredi

۳ـ delRizzo

۴ـ Madeleine زن گناهکاری که‌بر مسیح ایمان آورد.

ورانداز کرد وگفت:

- عزیزم، من با آقای دوروبامپره دربارهٔ چیزهایی‌که برای شما اهمیت دارد گفتگو می‌کنم. گفتگو برسر نجات دادن مخترعیست که نزدیکست قربانی زشت‌ترین دسیسه‌ها بشود وشماهم باید بما کمك بکنید... اما درباب آنچه این‌خانمها ممکن‌است دربارهٔ من تصور بکنند، خواهید دید الآن چگونه رفتار می کنم تا زهر برسر زبان آنها یخ ببندد .

از اطاق دستی بیرون آمد، بربازوی لوسین تکیه کرده بود و اورا برد قباله را امضاء بکند وخودرا با گستاخی یکی از زنان درجهٔ اول نمودارکرد.

قلم را بطرف لوسین درازکرد وگفت :

- باهم امضاء بکنیم.

لوسین‌گذاشت وی جایی‌را که امضاءکرده بود باو نشان بدهد تاآنکه امضاهای ایشان نزدیك یکدیگر باشد.

کنتس آن شکارچی بی ادب را وادارکرد بلوسین سلام بکند وگفت :

- آقای دوسنونش، آقای دوروبامپره را شناختید؟

لوسین را باطاق پذیرایی برگرداند، اورا درمیان خود وزفیرین برروی همان نیمکت هراس انگیز وسط اطاق نشاند. سپس مانند ملکه‌ای کـه برتخت نشسته است نخست با صدای آهسته بگفتگویی آغاز کرد که البته پـر از معما بود وچند تن از دوستان‌قدیمش وچندتن‌اززنانی‌که باوتملق می‌گفتنددرآن شرکت کردند.بزودی‌لوسین را کـه قهرمان آن جمع شده بود کنتس بیاد زندگی پاریس‌انداخت و وی مرتجلاً هزلیاتی گفت که شوری باور نکردنی در آن بکار برد و در میان آن قصه‌هایی بود دربارهٔ اشخاص معروف و در گفتگوهایی که مردم شهرستان بسیار حریص بآن هستند شیرینی واقعـی دارد .همچنانکه آن مرد را تحسین کرده بودند ذوق اورا هم تحسین کردند . خانم کنتس سیکست چنان در بارهٔ لوسین پیروزمند بود ، چنـان نقش زنی را که از سلیقهٔ خود حظ کرده است بازی‌کرد، چنان باحاضر جوابی پاسخ اورا میداد، با چنان نگاههای بدنام کننده‌ای تصدیق‌حاضران‌را برای اوگدایی‌می‌کرد، که بسیاری از زنان بنا کردند درین تصادف رجعت لویز ولوسین عشقی ببینند که از دوطرف دوچار اشتباه شده بود . شاید یك نومیدی سبب زنا شویی او با دوشاتله شده بود و اینك دربرابر آن عکس‌العملی می‌کند.

درساعت یك بعد از نصف شب پیش ازآنکه برخیزد لویز با صدای آهسته به لوسین گفت:

- بسیارخوب! تا پس فردا، لطف بکنید سرساعت بیایید...

زن حکمران لوسین را بحـال خود گذاشت وسررا با حالتـی بسیار دوستانـه

در برابر او خم کرد ورفت چند کلمه‌ای با کنت سیکست گفت ووی هم درپی کلاه خود رفت

حکمران که دنبال زنش میرفت ووی همچنانکه در پاریس معمولست بی‌آنکه او بیاید براه افتاده بود گفت:

ـ لوسین عزیزم، اگر آنچه خانم دوشاتله الآن بمن گفت راست باشد ، بمن اعتماد داشته باشید. از امشب ببعد شوهر خواهرتان می تواند ببیند که دیگر کاری با او ندارند.

لوسین لبخند زنان جواب داد:

ـ البته آقای کنت همین را هم بمن مدیونست.

کونته درگوش پتی‌کلو که شاهد این وداع بود گفت:

ـ درین صورت، سبیل مارا دود دادند...

پتی‌کلوکه ازپیروزمندی لوسین‌گیج شده بود، از جلوهٔ ذوق او وجاذبهٔ ملاحت او خیره شده بود، بفرانسواز دولائه نگاه می‌کرد که سیمای او پراز ستایش نسبت به لوسین بود وپنداری بنامزد خود می‌گفت: شماهم مثل دوستتان باشید.

برق شادی درچهرهٔ پتی‌کلو ظاهرشد.گفت:

ـ دعوت شام حکمران تنها برای پس فرداست، باز یك روز درپیش داریم، من همه چیز را بعهده می‌گیرم.

درساعت دو بعد از نصف شب که پیاده بر می‌گشتند لوسین به‌پتی‌کلو گفت :

ـ عزیزم، باین ترتیب من‌آمدم، دیدم، برو مسلط شدم! تاچند ساعت دیگر سشار خیلی خوشوقت خواهد شد.

پتی‌کلو پیش خود فکرکرد:

ـ هرچه میخواستم بدانم همین بود.

دستی باو داد که می‌بایست دست دادن آخرش باشد باوجواب داد.

ـ گمان نمی کردم که تو شاعر باشی و تو لوزن[1] هم هستی، باین ترتیب دوبار شاعری .

لوسین که خواهرش را ازخواب بیدار کرد باو گفت:

ـ اوای عزیزم، خبر خوشی دارم! تایکماه دیگر داوید دیگر قرض نخواهد داشت!...

ـ چطور ؟..

۱ـ Lauzun (۱۶۳۲ ـ ۱۷۲۳) ازسرداران فرانسه‌که درماجراجویی معروفست .

ـ رویهمرفته خانم دوشاتله همان لویز سابق مرا درزیر دامن خود داشت، و بیش ازپیش مرا دوست میدارد، وادار می‌کند شوهرش گزارشی بوزارت کشور بنفع انکشاف ما بدهد!... باین ترتیب تنها تا یکماه دیگر باید رنج ببریم، تا وقتی که ازحاکم انتقام خودم را بگیرم واورا خوشبخت ترین شوهرها بکنم.

اواکه بسخن برادرش‌گوش می‌داد تصور می‌کرد دنبالهٔ خوابی را می‌بیند.

ـ وقتی‌که آن اطاق پذیرایی‌کوچك خاکستری رادیدم‌که در آنجا دوسال پیش مانند بچه‌ای بخود می‌لرزیدم؛ چون بآن‌اسباب اطاق، بنقاشی‌ها وتصویرها نگاه‌کردم، چشمم بخارگرفت! چطور پاریس افکار آدم‌را عوض می‌کند!

اواکه بالاخره مقصود برادرش را فهمیدگفت:

ـ آیا این خوش‌بختیست؟...

لوسین‌گفت:

ـ حالا تو خوابت می‌آید، تافردا صبح، پس از صبحانه باهم‌گفتگو می‌کنیم.

نقشهٔ سریزه بمنتهی درجه ساده بود. هرچندکه جزو حیله‌هاییست‌که‌مأمورین اجرا در شهرستانها برای دستگیرکردن بدهکاران بکار می‌برند و کامیابی در آن مشکوکست، می‌بایست پیش برود؛ زیراکه هم‌متکی براطلاع ازطبیعت لوسین وداوید بود وهم متکی برامیدهای ایشان. وی دون‌ژوانی در میان دختران‌تارگربود، ایشان را اداره می‌کرد وبجان یك دیگرمی‌انداخت، سرکارچاپخانهٔ برادران‌کونته که فعلاخدمت فوق‌العاده‌ای باو رجوع‌کرده بودند، یکی از زنان اتوکش بازین‌کلرژه را در نظرگرفته بود، دختری‌که تقریباً بخوشگلی خانم سشار وآنریت‌مینیون[1] نام داشت، پدر ومادرش موکاران‌فقیری بودندکه در ملك خود در دو فرسنگی آنگولم بر سر راه سنت[2] منزل داشتند. خانوادهٔ مینیون مثل همهٔ مردمان روستایی، باندازه‌ای متمول نبودندکه یگانه فرزند خودرا پیش خودشان نگاه بدارند و اورا در نظر گرفته بودند خانه‌دار یعنی‌کلفت سرپایی بشود. در شهرستانها یك‌کلفت سرپایی باید شستن واتوکردن لباس زیر را بداند. شهرت خانم پریورکه بازین جانشین او شده بود باندازه‌ای بودکه خانوادهٔ مینیون دخترشان را بشاگردی پیش اوگذاشتند ومخارج اورا برای خوراك و منزل می‌دادند. خانم پریور جزو این‌طبقه ازکارفرمایان پیربودکه در شهرستانها تصور می‌کنند جانشین پدر ومادرها هستند. با شاگردان خود مانند خانواده‌ای زندگی می‌کرد، آنها را بکلیسیا می‌برد وبدقت‌مراقبشان بود. آنریت مینیون‌که‌دخترخوشگل موخرمایی خوش‌اندامی بود، چشمان پر شور داشت، موهای پر پشت ودراز، بهمان‌

۱ـ Henriette Mignon

۲ـ Saintes

اندازه‌که دختران جنوب سفید پوست هستند سفید بود، بسفیدی یـك‌گل ماگنولیا[1]. بهمین جهت آنریت یکی از اولین دختران‌کارگـر بودکه سریزه هدف قرارداد؛ اما چون جزو «کشاورزان نجیب» بود تنها پس از آنکه دلش برشك آمد و سرمشق‌های بد را دید، واین جـملهٔ فریبنده را شنید: «ترا خواهم‌گـرفت!» وسریزه همین‌کـه خـود را سرکار دوم چـاپـخانهٔ آقایان‌کـونته دید باوگفت تسلیم شد. چـون آن مرد پاریسی دانست‌که خانوادهٔ مینیون در حدود ده دوازده هزار فرانك موزار ویك خانهٔ کوچکی‌که تا اندازه‌ای قابل سکنی‌هست دارند، عجله‌کردکاری بکندکه آنریت نتواند زن دیگری بشود. عشقبازی آنریت خوشگل وسریزهٔکوتاه قد باین‌جا رسیده بودکه پتی‌کلو بااوگفتگوکرد وی را صاحب چاپخانهٔسشار بکند، یك نوع شرکت‌بیست‌هزار فرانکی را باو وعـده‌کردکه می‌بایست قـلادهٔگردن او بشود. ایـن آیندهٔ آن سرکار چاپخانه را خیره‌کرد، حـواسش پریشان شد. مادموازل مینیون بنظرش مانعی برای جاه‌طلبی‌های اوآمد وبدختر بیچاره بی‌اعتنایی‌کرد. آنریت‌که مأیوس شده بود بیشتر ازین جهت خود را بسرکار چاپخانهٔکوتاه قد برادران کونته بست‌که بنظرش می‌آمد وی می‌خواهد ازو جدا بشود. مرد پاریسی چون‌کشف‌کردکه داوید در خانهٔ مادموازل کلرژه پنهانست دربارهٔ آنریت تغییر عقیده داد، اما رفتار خود را عوض نکرد؛ زیرا که در نظر داشت از آن قسم جنونی‌که در وجود دختری هست‌که می‌خواهد رسوایی خـود را پنهان بکندوباید زن فاسق خود بشود بهره‌مندگـردد. صبح آن روزی‌کـه می‌بایست لوسین دوباره دل‌لویزرا بدست بیاورد، سریزه سربازین را بـآنریت‌گـفت و باو خاطرنشان‌کردکه دارایی وزناشویی ایشان بسته بکشف‌کردن جاییست‌که داوید در آن پنهان شده است. همین‌که آنریت خبردار شد، برای او زحمتی نداشت بداندکه چاپچی جز دراطاق‌آرایش مادموازل‌کلرژه درجای‌دیگری باشد، وتصورنمی‌کرددرین‌جا جاسوسی کردن کمترین‌کار بدرا کرده باشد؛ اما سریزه از حالا بااین شرکتی‌که وی بدان آغازکرده بود اورا در خیانت خود واردکرده بود.

وقتی‌که سریزه آمد نتیجهٔ آن شب‌نشینی را بداند ودر دفترکار پتی‌کلو بشرح حوادث‌کوچك مهمی‌که می‌بایست شهر آنگولم را منقلب بکندگوش می‌داد داویدهنوز در خواب بود.

وقتی‌که پتی‌کلو حرف خود را تمام‌کرد آن مرد پاریسی سری بعلامت رضایت تکان داد وپرسید:

ـ لوسین از وقتی‌که برگشته چندکلمه‌ای برای شمانوشته است؟

وکیل عمـومی نامه‌ای راکـه لوسین در چند سطـر بر روی‌کاغذ تحریری‌که

۱ـ Magnolia

خواهرش بکار می‌برد نوشته بود بطرف او درازکردگفت:

ـ تنهاکاغذی‌که من دارم همینست.

سریزه‌گفت:

ـ بسیارخوب! ده‌دقیقه پیش از غروب آفتاب‌که دوبلون در دروازهٔ پالهکمین می‌کند، ژاندارمهای خودرا درآنجا پنهان می‌کند وآدمهای خودرا می‌گمارد این‌مردك در اختیار شما خواهد بود.

پتی‌کلو دقتی در سراپای سریزه‌کرد وگفت:

ـ آیا ازکار «خودت» اطمینان داری؟

آن بچهٔ ولگرد سابق پاریس‌گفت:

ـ من منتظر تصادف مـی‌شوم؛ امـا تصادف آدم مغرور عجیب وغریبیست، از آدمهای حسابی خوشش نمی‌آید.

وکیل عمومی بالحن خشکی‌گفت:

ـ باید پیش‌برد.

سریزه‌گفت:

ـ من پیش مـی‌برم. شما مرا دریـن لجن‌زار انداختید البته مـی‌توانید چند اسکناس بمن بدهید این لجن‌ها را ازخودم پاك‌بکنم...

چون ناگهان متوجهٔ حالتی در چهرهٔ وکیل عمومی شدکه نپسندید آن مرد پاریسی‌گفت:

ـ اما، آقا، اگر مراگول زده باشید، اگر تاهشت روز دیگر چاپخانه را برای من نخرید...

آن بچهٔ ولگرد پاریس نگاهی مانند نگاه مردگان‌کرد وآهسته‌گفت:

ـ درین صورت زن جوانی را بیوه خواهیدکرد.

وکیل عمومی با لحن قاطعی‌گفت:

ـ اگر داوید را درساعت شش بگیریم، ساعت‌نه بیا پیش آقای‌گانراك.

سریزه‌گفت:

ـ البته، همشهری خدمت شما خواهیم‌رسید!

سریزه از همان وقت صنعت‌کاغذشویـی را مـی‌دانست‌که امـروز منافع مـالیهٔ کشور را بخطر انداخته است. چهارسطری راکه‌لوسین نوشته بود شست وبجای آنها این‌چند سطر رانوشت، بامهارتی‌که برای آیندهٔ اجتماعی آن‌سرکار چاپ‌خانه‌خطرناك بود خط اورا تقلیدکرد:

«داوید عزیزم، می‌توانی بی‌واهمه بخانهٔ حـاکم بیایی،کارت درست شده است. وانگهی درین ساعت هم می‌توانی بیرون بیایی، من می‌آیم باستقبال تو، تا بتو بگویم

چطور باید باحاکم رفتاربکنی.

برادرت

لوسین»

ظهر آن‌روز لوسین‌کاغذی بداوید نوشت ودر آن پیشرفتی راکه در شب‌نشینی کرده بود باو خبر داد، باو از حمایت حاکم اطمینان داد ومی‌گفت‌که همین امروز گزارشی برای وزارت‌خانه دربارهٔ انکشافی‌که باوجد وسرور تلقی‌کرده بود می‌نویسد.

در موقعی‌که ماریون ببهانهٔ آنکه رخت‌های لوسین‌را بدهد بشویند این نامه را برای مادموازل بازین‌آورد، سریزه‌که پتی‌کلو اورا از اینکه احتمال می‌داد چنین نامه‌ای خواهدرسید باخبرکرده بود، مادموازل مینیون را با خود برد ورفت درکنار رود شارانت گردش بکند. بی‌شك کشمکش در گرفت که در آن آنریت مدت مدیدی خودرا حفظکرد،زیرا که‌گردش دوساعت‌کشید.نه‌تنها نفع بچه‌ای درگروبود، بلکه تمام آیندهٔ نیك‌بختی او ویك دارایی درگرو بود؛ وآنچه سریزه می‌گفت چیزخیلی‌جزئی بود، وانگهی‌کاملا خودداری کرد نتیجهٔ آنرا بگوید. تنها قیمت‌گزاف این چیزهای جزئی آنریت را هراسان می‌کرد. با این همه سرانجام سریزه معشوقه‌اش را وا داشت که بتدابیر او تسلیم بشود. درساعت پنج می‌بایست آنریت ازخانه‌بیرون برود وبرگردد وبمادموازل‌کلرژه بگویدکه خانم سشار فوراً اورا خواسته است. سپس یك ربع ساعت پس‌از بیرون رفتن بازین باید از پله‌ها بالا برود، در اطاق آرایش رابزند وآن‌کاغذ جانانهٔ لوسین را بداویدبدهد. پس‌ازآن سریزه منتظر تصادف خواهد شد.

بیش از یك‌سال بودکه دفعهٔ اول اوا حس‌کرد چنگال آهنین احتیاج‌که او را فراگرفته بود فشار می‌آورد. سرانجام امیدی پیداکرد. او هم خواست از برادرش برخوردار شود، خودرا درکنار مردی‌که دروطنش برای او جشن‌گرفته‌اند، زنها او را می‌پرستند وکنتس دوشاتلهٔ مغرور دوستش می‌دارد نشان بدهد. خود را خوشگل‌کرد ودر نظرگرفت بعد از شام بازوی برادرش را بگیرد ودر بولیوگردش بکند. دربن ساعت در ماه سپتامبر همهٔمردم آنگولم آمده‌اند هواخوری بکنند.

چند تن‌که اورا دیدند گفتند :

ـ اوه! این خانم سشارخوشگل است.

زنی‌گفت :

ـ من‌هرگز باور نمی‌کردم این‌کاررا بکند.

خانم پوستل باندازه‌ای‌که زن بیچاره صدای اورا بشنود بلند بلند گفت:

ـ شوهر پنهان شده، زنش خودرا نشان می‌دهد.

اوا ببرادرش گفت :

ـ اوه ! بخانه برگردیم، من اشتباه کرده بودم.

چند دقیقه پیش ازغروب آفتاب همهمه‌ای که ازازدحام مردم فراهم می‌شود از بلندی‌که‌بطرف اومو سرازیر می‌شود برخاست. لوسین وخواهرش‌که کنج کاوشده‌بودند، بآن‌طرف متوجه شدند، زیراشنیدند چند نفری‌که از اومو میآیند باهم حرف میزنند، مثل این که جنایتی روی داده باشد.

راه گذری که برادر وخواهر را دید پیشاپیش این جمعیتی که بر آن افزوده می‌شود می‌دوند بایشان‌گفت :

ـ احتمال می‌رود دزدی باشد که الآن گرفته‌اند.... مثل مرده رنگ رویش پریده است.

نه لوسین ونه خواهرش‌کمترین هراسی‌را نداشتند. به‌سی وچند بچه یا پیرزن وکارگرانی‌که ازکار برمی‌گشتند نگاه کردند که در جلو ژاندارمها بودند و کلاههای لبه دارشان درمیان دستهٔ جمعیت بیشتر برق می‌زد. این دسته‌که گروهی تقریباً شامل صد نفر دنبالشان بود مانند ابری‌توفانی راه می‌پیمودند.

اوا گفت:

ـ آه، شوهر منست!

لوسین فریاد کرد:

ـ داوید !

جمعیت که خود را عقب‌کشید گفت :

ـ زنش است!

لوسین پرسید :

ـ آخرکه توانست تورا بیرون بیاورد؟

داوید که رنگ باخته وسفید شده بود گفت:

ـ کاغذ تو.

اوا که جابجا از هوش رفت گفت:

ـ من مطمئن بودم.

لوسین خواهرش را از زمین بلند کرد و دونفر او را کمك کردند و بخانه بردند، درآنجا ماریون اورا خواباند. در موقع ورود پزشك اوا هنوز بهوش نیامده بود. آن وقت لوسین مجبورشد اقرار بکند که سبب دستگیری داوید او بوده است، زیرا نمی‌توانست اشتباهی‌را که کاغذ ساختگی فراهم کرده است‌بفهمد. لوسین‌ازنگاهی که مادرش باو کرد و درآن نفرین خودرا جا داد، بلرزه درآمد. باطاق خود رفت و در را بروی خود بست. هرکس این نامه را بخواندکه در نیمه‌های شب نوشته و لحظه بلحظه نوشتن آن‌را قطع کرده بوسیلهٔ جمله‌هایی که گویی یکی یکی بکار برده همهٔ هیجانهای لوسین را حدس خواهد زد :

«خواهر بسیارعزیزم، اندکی پیش ما آخرین‌بار یك دیگر را دیدیم تصمیمی که من گرفته‌ام بازگشت ندارد. با این دلیل : در بسیاری ازخانواده‌ها موجود شومی هست‌که برای خانواده یك قسم بیماریست. برای شما من‌همان موجودم. این ملاحظه ازمن نیست، بلکه ازکسیست که جهان را بسیار دیده است. یك شب بادوستان در روشه دوکانکال شام میخوردیم. درمیان‌هزاران شوخئی‌که درآن موقع ردوبدل می‌شود، این مرد سیاسی بما گفت‌که فلان شخص جوان‌که باتعجب می‌دیدند دختر مانده است «بیماری پدرش را داشت». وآن وقت اصل علم خود را درباره بیماریهای خانوادگی شرح داد. بیان کرد چگونه، اگر فلان مادر نبود فلان خانوادهٔ نیك بختی می‌شد، چگونه فلان پسر پدرش را خانه خراب‌کرد، چگونه فلان پدرآینده وشأن فرزندان خودرا ازمیان برد، هرچند که این اصل اجتماعی‌را خنده‌کنان طرح کرد، در ظرف ده دقیقه‌آنقدر مثال برای‌آن‌آوردند که من حیرت زده شدم. این‌حقیقت مبنای همهٔ ضد و نقیض‌های احمقانه‌ایست که روزنامه نویسان آنرا با ذوق بسیاری ثابت می‌کنند، بآن وسیله با یك دیگر وقتی تفریح می‌کنند که دیگر کسی نباشد اورا خیره بکنند. درین صورت من همان موجود شوم خانوادهٔ خودمان هستم. دلم پرازمحبت هست اما خصمانه رفتار می‌کنم. درمقابل همهٔ فداکاریهای شما من بدی کرده‌ام. ضربت‌آخر هرچند که نخواسته‌آنرا زده‌ام از همه بی‌رحمانه‌تر بود، هنگامی‌که من در پاریس زندگئی‌را می‌کردم‌که شرافتی درآن‌نبود، پر ازلذت جویی وتنگدستی بود، رفاقت را دوستی تصور می‌کردم، دوستان را می‌گذاشتم و کسانی را که می‌خواستند و می‌بایست بهره‌جویی ازمن بکنند می‌گرفتم، شمارا فراموش می‌کردم و اگر وقتی یاد ازشما می‌کردم تنها برای‌آن بود که بشما بد بکنم، وشما کوره راه کاررا می‌پیمودید، با دشواری اما با اطمینان بسوی این دارایی می‌رفتید که من آنهمه دیوانه‌وار میکوشیدم ناگهان به‌آن برسم. هنگامی که شما بهتر میشدید من عنصر شومی وارد زندگی خود می‌کردم. آری، من جاه طلبی‌های بی‌حد دارم که مرا مانع می‌شود زندگی محقری‌را بپذیرم. سلیقه‌هائی دارم ولذتهایی‌را می‌جویم که یاد کردن ازآنها لذتهایی‌را که در دسترس من هست وممکن بود سابقاً مرا خشنود بکند زهرآلود می‌کند. ای اوای عزیزم، من دربارهٔ خود خیلی سخت‌تر ازآنچه دیگران بکنند رأی می‌دهم، زیرا که من قطعاً وبی‌آنکه رحم بخود بکنم خود را محکوم می‌دانم. کشمکش درپاریس‌نیروی دائمی لازم دارد و ارادهٔ من تنها زیاده روی می‌کند. مغز من تراوش متناوب دارد. آینده چنان مرا می‌ترساند که خواستار آینده نیستم و زمان حاضر برای من تحمل‌ناپذیرست. خواستم دوباره شمارا ببینم، بهتر این بودکه تا ابد از وطن می‌رفتم. اما جلای وطن بی‌آنکه وسیلهٔ زندگی فراهم باشد ، دیوانگی دیگری خواهد بود و من برآن دیوانگی‌ها نخواهم افزود: در نظرم مرگ بر یك زندگی ناقص رجحان دارد و

در هرحالی که خود را فرض بکنم، خود خواهی فوق‌العاده‌ای مرا وادار خواهد کرد سفاهت بکنم. بعضی موجودات مانند صفرهستند، باید رقمی پیش ازآنها قرار بگیرد وآن وقت نیستی‌آنها ده‌برابر ارزش پیدا می‌کند. نمی‌توانم ارزشی پیدا بکنم مگر بوسیلهٔ زناشویی بایك ارادهٔ قوی وبی‌رحم. خانم دوبارژتون درست همان زن برای من بود ، زندگی‌خودم را حرام کردم وکورالی را برای خاطر او ترك نکردم. داوید وتو ممکن بود فاخدایان بسیارخوبی برای من باشید ، اما شما تا آن اندازه قوت ندارید برضعف من‌که تا اندازه‌ای ازتسلط دیگران شانه خالی‌می‌کند مستولی بشوید. من یك زندگی‌آسان بی‌دغدغه را دوست می‌دارم وبرای اینکه خود را ازچیز ناگواری نجات بدهم یك سستی دارم که ممکن است بجای دراز بکشد. من شاهزاده بجهان آمده‌ام. بیش ازآنچه برای‌کامیابی لازمست مهارت فکری دارم ولی‌تنها دریك لحظه آنرا دارم و در حرفه‌ای‌که‌آن همه جاه طلبان‌آنرا اختیارکرده‌اند جایزه باکسیست‌که تنهابمقدار لازم‌آنرا بکار ببرد و در پایان روز باز تا اندازه‌ای از آن را داشته باشد، همچنان که اینك درین‌جا بدی کرده‌ام با بهترین نیت‌های جهان بازهم بدی خواهم کرد. مردانی هستند که مانند درخت بلوطند، شاید من تنها یك بوتهٔ مجللی باشم، ومدعی‌هستم که درخت کنار باشم. ترازنامهٔ من همینست که نوشتم . این اختلاف در میان وسایل و تمایلاتم، این‌بی‌اعتدالی همیشه‌کوششهای مرا باطل خواهدکرد . بواسطهٔ متناسب‌نبودن دائمی هوش وطبیعت و اراده ومیل درمیان طبقهٔ درس خوانده ازین طبایع فراوانست. سرنوشت من چه خواهد بود؟ هنگامی‌که برخی پیروزمندیهای کهن پاریس‌را که دیده بودم فراموش شده است بیادآوردم می‌توانم پیش پیش‌آنرا ببینم. درآستان پیری از سن خود پیرترخواهم بود، دارایی وشأنی نخواهم داشت. همهٔ وجود من اینك ازچنین پیری‌بیزاراست؛ نمی‌خواهم درجامعه جامهٔ ژنده‌ای باشم. خواهر عزیز چه‌برای‌آخرین تلخی‌ها وچه برای نخستین مهربانی‌هایت ترا می‌پرستم، اگر لذتی که از دیدن تو و داوید داشته‌ام برای من گران تمام شده است، شاید بعد ازین تصور بکنیدکه دربرابر آخرین نیك بختی‌های موجود بیچاره‌ای‌که شمارا دوست می‌داشت هیچ قیمتی گزاف نبود!... هیچ جستجویی در بارهٔ من وسرنوشت من نکنید ؛ دست‌کم اینست که ذهن من در اجرای اراده‌ام راهنمای‌من بوده‌است. ای‌فرشتهٔ من، تصمیم من به‌یك‌خودکشی روز افزونست، من‌تنها تایك روز مصمم هستم؛ می‌روم امروز ازآن‌بهره‌مندبشوم...»

ساعت دو

«آری، کاملا تصمیم گرفته‌ام. پس اوای عزیزم، خدا حافظ تا ابد . لذتی می‌برم از اینکه می‌بینم دیگر پس ازین زنده نخواهم بود مگر در دلهای شما قبرمن همان‌جا خواهد بود... قبردیگری نمی‌خواهم. بازخدا حافظ!. این‌آخرین‌خداحافظی برادرت هست.

لوسین»

پس ازآنکه این‌نامه‌را نوشت لوسین بی‌هیچ صدایی‌ازپله‌ها پایین رفت، آن‌نامه‌را روی گهوارهٔ خواهرزاده‌اش گذاشت، آخرین بوسه را که از اشك نمناك شده بود بر پیشانی خواهرش که درخواب بود زد و ازاطاق بیرون رفت. وقتی‌که درسپیده دم شمع اطاق خود را خاموش‌کرد و پس از آنکه بار آخر باین خانهٔ کهنه نگاه کرد در رو بخیابان را خیلی‌آهسته بازکرد، اما باهمهٔ احتیاطهایی که کرد کولب‌که روی دوشکی بر روی زمین کارگاه میخوابید بیدار شد.

کولب فریاد کرد :

ـ کی‌آنجاست؟

ـ منم کولب، من می‌روم.

کولب‌پیش خود اما تااندازه‌ای بلندکه لوسین بشنود گفت :

ـ بهتر این بودکه نمی‌آمدید .

لوسین جواب داد .

ـ بهتر این‌بود بدنیا نمی‌آمدم، کولب ، خداحافظ برای این فکری که خودم هم دارم از تو نمی‌رنجم . بداوید بگو آخرین فکر من این‌بود که افسوس می‌خوردم نتوانسته‌ام اورابببوسم.

وقتی‌که آن مرد آلزاسی بلند شد و لباس پوشید لوسین در خانه را بسته بود واز گردشگاه بولیو بطرف رود شارانت رفت ، چنان لباس‌پوشیده بودکه گویی بجشن می‌رفت ، زیراکه لباسهای پاریس خودرا وزین‌ویراق جوان هرزه‌گردی را بجای‌کفن باخود برداشته بود. کولب که از لحن صدا و آخرین سخنان لوسین متأثر شده بود خواست برود ببیند که خانمش از رفتن برادرش خبر دارد و آیا با او خداحافظی کرده است یانه؛ اما چون‌دید که خانه در سکوت محض فرو رفته است تصورکرد که بی‌شك این عزیمت او معهود بوده و دوباره خوابید.

بنسبت اهمیت موضوع دربارهٔ خودکشی بسیار کم چیز نوشته‌اند، توجهی‌درآن نکرده‌اند . شاید این بیماری در خور توجهی نباشد . خودکشی اثر چیست‌که اگر بخواهید آنرا« احترام بشأن خود » نام می‌گذاریم‌تا آنرابا « شرافت » اشتباه نکنند. روزی که آدمی‌زاده خودرا سرشکسته می‌بیند ، روزی که می‌بیند او را حقیر می‌شمارند ، در لحظه‌ای که حقیقت زندگی باامیدهای او مباینت دارد ، خودرا می‌کشد وبدین گونه بجامعه‌ای که نمی‌خواهد برهنه از فضایل واز جاه و جلال خود در برابر آن باقی‌بماند احترام می‌کند . هرچه بگویند، در میان بی‌دینان (باید عیسویان را از خودکشی مستثنی دانست) ، تنها کسانی که سست‌اند زندگی بی‌شرفان رامی‌پذیرند. سه قسم خودکشی هست: نخست یك‌خودکشی‌است‌که تنهاآخرین ملجأ بیماری درازیست و البته جزو بحث امراضست ، پس از آن خودداشتی در نتیجهٔ نومیدیست و سرانجام

خودکشی با استدلالست.

لوسین می‌خواست خودرا از راه نومیدی و تعقل بکشد ، دو خودکشی‌که می‌توان از آن صرف نظر کرد ؛ زیرا چیزی که برگشت ندارد خودکشی‌از بیماریست : اما اغلب این هرسه دلیل‌با هم جمع میشود، هم چنانکه در ژان ژاك‌روسو [1] جمع شد.

همین‌که لوسین تصمیم‌خودراگرفت،وارداین شدکه‌وسیله‌ای‌را اختیاربکند و آن شاعرخواست‌شاعرانه‌کاررا تمام بکند. نخست درصددبرآمده بود درکمال‌سادگی خودرا دررود شارانت بیندازد ، اما چون از بلندی‌های بولیو آخرین بار پائین رفت ، پیش از وقت سروصدائی را که یك‌خودکشی راه خواهد انداخت شنید ، منظرهٔ زشت بدنش را که روی آب می‌افتد ، تغییر شکل داده و موضوع رسیدگی در دادگستری قرار می‌گیرد دید : مانند برخی ازکسانی که خود را می‌کشند عزت نفس‌پس‌از مرگ دراو پدیدار شد . در آن روزی‌که در آسیاب کورتوامانده بود درکنار رودگردش کرده‌ودر نزدیکی آسیاب یکی ازین گودالهای گرد را دیده بود ، هم چنان که در مجراهای کوچك آب فراهم می‌شود و عمق فوق‌العاده آنها بواسطهٔ آرامشیست که در سطح آنهاست. آب دیگر در آن نه سبز است، نه کبود، نه روشن، نه زرد: مانند آیینه‌ای از فولاد زدوده است. در کنار این آب دیگر نه گل گلایول [2] بود ، نه گلهای کبود، نه برگهای همین نیلوفر، درکنار آب علف کوتاه و انبوه بود، بید مجنون دراطراف آن آویزان بود ، همهٔ اینها تا اندازه‌ای آن جارا بـا صفاکرده بود . بآسانی می‌شد حدس زدکه پرتگاهی پراز آب‌هست . آن‌کسی‌که می‌توانست جرأت بکند جیب‌های خود راپر از قلوه‌سنگ بکند در آنجا مرگ حتمی‌خواهد داشت و دیگر هرگز اورا پیدا نخواهند کرد . در ضمن تحسین ازین منظرهٔ کوچك زیبا شاعر پیش خود گفته بود:

ـــ این‌جا جائیست که در موقع غرق‌شدن دهن آدم آب می‌افتد.

هنگامی‌که باومورسید این‌یادگار درذهن او نقش بست . پس بطرف مـارساك روانه شد ، گرفتار افکار آخرین وشوم خود بود ، و تصمیم کامل داشت بدین‌گونه راز مرگ خودرا از انظار بپوشاند ، تا مورد بازرسی دادگستری واقع نشود ، او را بخاك نسپـارند و درآن وضع‌نفرت انگیزی‌که اشخاص مغروق دارند وقتی‌که روی‌آب میآیند کسی اورا نبیند . بزودی بپای یکی‌ازین تپه‌هایی رسید که در راه‌هـای‌فرانسه و مخصوصاً در میان آنگولم و پواتیه فراوان دیده‌می‌شود . دلیجان بوردو بپاریس با

---

۱ - Jean Jacquos Rousseau حکیم و نویسندهٔ بسیار معروف سویسی (۱۷۷۶-۱۷۱۲)

۲ - Glaïeul

عجله میآمد ، بیشك مسافریـن میبایست پیاده بشوند تا از این تپهٔ دراز پیـاده بـالا بروند . لوسین که نمیخواست بگـذارد او را ببینند خودرا در راه باریـك گـودی انداخت و بنا کرد از موزاری گل بچیند . وقتیکه دوباره بشاهراه برگشت یك دسته بزرگاز گل سدوم [۱] دردست داشت ، گل زردی که برروی قلوه سنگهایموزارها میروید ، و درست بپشت سرمسافری رسید که سراپا سیاه پوشیده بود ، بموهایخود سفیداب زده بود ، کفشهایی از چرم گوسالـهٔ اورلئان [۲] باقلابهای نقره بپا داشت گندمگون بود و صورتش جای برش بسیار داشت مثل اینکه در کودکی بآتش افتاده باشد . این مسافر که رفتاری تا این اندازه کاملا شبیه بکشیشان داشت ، آهستهراه میرفت ویك سیگار برگی میکشید. چون صدای پای لوسین را شنیدکهاز موزاربروی شاهراه جست برداشت ، آنمرد ناشناس برگشت . چنان وانمود کرد که از زیبـایـی بسیار حزن انگیز شاعر و دسته گلی که سازگـار با سرووضع مجلل اوبود متأثر شده است . این مسافر مانند یكشکارچی بود که بطعمهای برمیخورد که مدتهای مـدیـد وبیهوده درپیآنگشته است. باصطلاح ملاحان گذاشت لوسین بـرسد و در راه رفـتن درنگکرد ووانمود کردکه به پائین تپهنگاه میکند، لوسینکههمان حرکترا کرد در آنجا کالسکهٔکوچکیدید که دواسببرآنبسته بودند ویك سورچیپیاده همراهآنبود.

مسافر که اینکلمات را بالهجهٔ اسپانیایی بسیار غلیظ ادا میکردودر پیشنهـاد خود آدابدانی بسیار دلپذیری را بکار برد بلوسین گفت :

ـ آقا ، شما گذاشتید دلیجان برود ، جایتان از دستتان خواهد رفت ، مگر اینکه بخواهید سوارکالسکهٔ من بشوید و بآن برسید ، زیرا که کالسکهٔ پستیتندتراز کالسکهٔ عمومی راه میرود .

مرد اسپانیایی بی آنـکه منتظر جواب لوسین بشود یـك قوطی سیگار برگـی از جیب بیرونآورد وآنرا باز کرد و جلو لوسینگاه داشت تا یکی ازآنها بردارد .

لوسین جواب داد :

ـ من مسافر نیستم وخیلی بآخر راه خود رسیدهام تا از سیگار کشیدن لذت ببرم ...

مرد اسپانیایی جواب داد:

ـ شما خیلی نسبت بخودتان سختگیری میکنید . هرچند که مـن کشیش افتخاری کلیسیای جامعتولد [۳] هستم، گاه گاهی یكسیگار کوچك بدست خودمیدهم.

۱ـ Sedum

۲ - Orle'ans از شهرهای فرانسه.

۳ ـ Toléde ازشهرهای اسپانیا (طلیطله).

خدا توتون را بما داده است تا شهوتهای ما و دردهای مارافرو بنشاند ... بنظرم می‌آید شما غصه داشته باشید ، دست کم علامت آن در دستتانست، مانند خدای‌غمگین زناشوئی . بیایید ... همهٔ غصه‌های شما بادود از میان خواهدرفت...

و کشیش با یك نوع دلفریبی دوباره قوطی سیگار حصیری خود را جلو او نگاه داشت ، نگاه‌هایی که از احسان بهیجان آمده بود بلوسین می‌کرد .

لوسین بالحن خشکی جواب داد:

ـ پدرجان ، ببخشید، سیگاری‌نیست که‌غصه‌های‌مرا برطرف بکند ...

چون این‌را گفت چشمهای لوسین از اشك ترشد.

ـ اوه ! ای جوان ؛ آیا قدرت الهی این تمایل را بمن داده است با یك کمی ورزش پیاده روی این خوابی راکه هر روز صبح مسافرین گرفتار آن هستند از خود دور بکنم ، تا بتوانم از دلداری بشما وظیفهٔ خودرا درین جهان ادابکنم؟.. و بااین سن شما چه‌غصه‌های فراوان ممکنست داشته باشید؟

ـ پدرجان ، دلداریهای شما بی‌فایده خواهد بود : شما اسپانیایی‌هستید ومن فرانسویم ؛ شما معتقد بدستورهای کلیسیا هستید و من بی‌دینم..

کیشش با یك عجلهٔ مادرانه بازوی خودرا در بازوی لوسین انداخت و فریاد کرد:

ـ بنام باکرهٔ مقدس اندرون غار ! .. شما بی دین هستید . اه ! این یکی از همان چیزهای مخصوصیست که من بخود وعده داده بودم در پاریس بآن توجه بکنم . در اسپانیا ماباور نمی‌کنیم کسی بی‌دین باشد ... تنها در فرانسه است که در سن نوزده سالگی کسی می‌تواندچنین عقایدی داشته باشد.

ـاوه! من‌بی‌دین‌کاملی هستم؛ نه‌بخدا عقیده دارم، نه بجامعه، نه بخوشبختی.

لوسین‌آسمان را نشان داد و بایك نوع طمطراقی گفت:

ـ پدرجان، پس درست بمن‌نگاه بکنید، زیرا که تاچند ساعت دیگرمن درین جهان نخواهم بود... این‌آخرین‌آفتابیست که می‌بینم! ..

ـ آه! باین‌ترتیب شماراچه شده است که باید بمیرید؟ که شمارا وادار‌بمرگ کرده است؟

ـ یك محکمهٔ عالی، خودم!

کشیش فریاد کرد:

ـ فرزند، مگر کسی را کشته‌اید؟ دردستگاه اعدام منتظرشما هستند ؟ قدری تعقل بکنیم؛ اگرچنانکه می‌گویید می‌خواهید وارد عالم‌نیستی‌بشوید، درین‌جهان همه‌چیز برای شما بی اهمیت است.

لوسین بعلامت موافقت سرخودرا خم کرد.

ـ درین صورت، می‌توانید رنجهای خودرا بمن بگویید؛ بی‌شك یك عشقبازی مختصریست که درست بسامان نرسیده ؟...

لوسین بشانهٔ خود حرکتی داد که خیلی معنی داشت.

ـ شما می‌خواهید خودرا بکشید تا از رسوایی پرهیز بکنید یابرای‌آنست که اززندگی نومید هستید؛ درین صورت بهمان خوبی که در پواتیه خودرا خواهید کشت درآنگولم هم می‌توانید؛ بهمان خوبی که درشهر تور باشد درشهر پواتیه هم هست . شنهای متحرك رودلوار[1] طعمهٔ خودرا پس نخواهند داد:

لوسین جواب داد:

ـ نه، پدرجان، کارمن دست خودم است. بیست روزپیش من دل‌انگیز ترین لنگرگاه‌هایی را دیده‌امکه می‌توانم مانند مردی که ازین جهان بیزارست درآن‌جهان ازکشتی پیاده بشوم...

ـ جهان دیگر!... پس شما بی‌دین نیستید.

ـ اوه ! آنچه من بآن جهان دیگر می‌گویم تبدیل شدن من درآینده‌بحیوان یا گیاهیست...

ـ آیا یك بیماری شفاناپذیر دارید؛ ..

ـ آری، پدرجان.

کشیش گفت :

ـ آه ! رسیدیم بسر مطلب، کدام بیماری؛

ـ تنگ دستی.

کشیش لبخند زنان لوسین‌را نگاه کرد وبامنتهای ملاحت ولبخندی که تقریباً کنایه‌آمیز بود باو گفت:

ـ الماس قیمت خودرا نمی‌داند.

لوسین فریاد کرد:

ـ تنها کشیشست که می‌تواند مردتهی‌دستی را که می‌خواهد بمیرد خوش آیند بگوید ! ...

مرد اسپانیـایی باتسلطی گفت :

ـ شما نخواهید مرد.

لوسین دوباره گفت :

ـ من مکرر شنیده‌ام می‌گفتند که درسرراه کیسهٔ مردم را می‌زننـد ، نمی‌دانستم که‌درآنجاآدم را متمول می‌کنند.

۱ـ Loire رودی در مغرب فرانسه که باقیانوس اطلس می‌ریزد.

PersianPDF.com

پس از آنکه کشیش درست دقت کرد ببیند فاصله‌ای که کالسکه‌اش در آنجا هست با آنها اجازه خواهد داد بازتنها چند قدمی بردارند یانه گفت :

- بزودی خواهید دانست.

کشیش درضمن آنکه سرسیگارخودرا میجوید گفت:

- حرف مرابشنوید، تنگ دستی شما دلیل نیست که بمیرید. من احتیاج بیك منشی دارم ، منشی خودم تازگی‌ها در ایرون [۱] مرده است ، من درست همان وضع بارون‌دوگوئرتز [۲] وزیرمعروف شارل‌دوازدهم [۳] را دارم که‌چون بسوئد می‌رفت بی‌منشی وارد شهری شد، همچنانکه من بپاریس می روم. بارون بپسر زرگری برخورد . که زیبایی جالبی داشت که البته نمی‌توانست ارزش زیبایی شما را داشته باشد... بارون‌دوگوئرتزدید که این جوان هوش دارد،همچنانکه من می‌بینم در پیشانی شماطبع‌شعر هست، اورا سوار کالسکهٔ خود کرد، همچنان که من الان شما را سوار کالسکهٔ خود می کنم، واین بچه‌ای را که محکوم شده بود درشهر کوچکی مانند آنگولم کارد و چنگال جلا بدهد وزیورهایی بسازد ندیم خود کرد، همچنانکه شما ندیم من خواهید شد. چون باستکهلم [۴] رسید، منشی خودرا جابجا کرد و کار زیاد باو رجوع کرد . منشی جوان شب را صرف چیز نوشتن می‌کرد؛ ومانند همهٔ کسانی که کار بسیار می‌کنند عادتی بهم زد، بنای‌کاغذجویدن را گذاشت. مرحوم آقای دومالزرب [۵] کاغذهای محرمانه می‌نوشت ومعترضه می‌گویم یکی ازآنها را نمی‌دانم بکدام کس که محاکمهٔ او وابسته بمداخلهٔ اوبود داده بود. این‌جوان زیبا اول ازخوردن کاغذ سفید شروع کرده بود وپس ازآن‌کاغذهای نوشته را می‌خورد وآنهارا لذیذتر می‌دانست . در آن موقع هنوز مثل امروز سیگار نمی‌کشیدند. سرانجام آن منشی جوان که طعمهای مختلف را امتحان می‌کرد کارش بجایی رسید که کاغذهایی را که از پوست درست می‌کنند می‌جوید ومی‌خورد. درآن موقع سرگرم یك عهدنامهٔ صلح درمیان روسیه و سوئد بودند که دولت ها بشارل دوازدهم تحمیل کرده بودند، همچنانکه در ۱۸۱۴ می‌خواستند ناپلئون را مجبور بکنند که عهدنامهٔ صلح را امضا بکند. اساس گفتگوها عهدنامه‌ای بود که‌آن دودولت دربارهٔ فنلاند ترتیب داده بودند؛ گوئرتز نسخهٔ اصلی آن‌را بمنشی

۱- Irun ازشهرهای اسپانیا.

۲- Baron de Goërtz (۱۶۶۸-۱۷۱۹).

۳- Charles XII پادشاه معروف سوئد (۱۶۸۲-۱۷۱۸).

۴- Stocholm پایتخت سوئد .

۵- de Malesherbes (۱۷۲۱-۱۷۹۴) از وزرای لوی شانزدهم که درانقلاب فرانسه کشته شد.

خود سپرد؛ ولی وقتی که موردپیش‌آمد پیشنهادآن را بدولت‌ها بدهند این اشکال‌پیش آمد که دیگرآن عهدنامه وجودنداشت. دولت‌ها تصورکردند که‌آن وزیر برای راضی کردن شهوتهای پادشاه درصدد برآمده این را ازمیان ببرد، بارون دوگوئرتزرامتهم کردند: آن وقت منشی‌اواقرار کرد عهدنامه‌را خورده‌است .. مرافعه‌ای راه‌انداختند، موضوع ثابت شد، منشی را محکوم بمرگ کردند.

اما چون شما هنوز باین‌جا نرسیده‌اید یك سیگار بردارید وتاوقتی که‌کالسکهٔ ما می‌رسدآن را بکشید.

لوسین‌یك سیگاربرگی برداشت وهمچنانکه دراسپانیا معمولست‌آن راباسیگار کشیش‌آتش زد، پیش‌خود می‌گفت:

ـ حق دارد، من همیشه مجال دارم خودم را بکشم.

مرد اسپانیایی دوباره گفت :

ـاغلب درموقعی که جوانان بیش ازهمیشه ازآیندهٔ خود مأیوس هستندبخت‌رو بایشان می‌آورد.اینست‌آن چیزی که می‌خواستم بشمابگویم، ترجیح دادم باسرمشقی آن را برای شما ثابت بکنم. آن منشی زیبا دروضعی بود که بیشتر ازاین حیث مایهٔ نومیدی بود که پادشاه سوئد نمی‌خواست عفوش بکند، حکم را مجلس دولتی سوئد داده بود؛ امافرار کردن اورا نادیده‌گرفت. منشی جوان زیبا بازورقی و چند سکه‌ای که درجیبش بود گریخت وبدربارکورلاند[1] رسید، سفارشنامه‌ای ازگوئرتز برای امیر آنجا داشت ووزیر سوئدی ماجرای دست‌نشاندهٔ خود ومالیخولیای اورا درآن توضیح می‌داد. آن امیرهم‌آن بچهٔ زیبارا بعنوان منشی بپیشکارخود سپرد.آن امیر مرد تعلفی بود، زن خوشگلی وپیشکاری داشت که هرسه سبب خانه خرابی اوبودند. اگرشماگمان بکنید این مرد زیبا که برای خوردن عهدنامهٔ مربوط بفنلاند محکوم بمرگ شده بود، ازین سلیقهٔ نابجای خود دست برداشت، ازتسلط معایب برانسان بی‌خبر هستید: محکومیت بمرگ ازانسان درموقعی که لذتی درمیان هست که‌آن را برای خود تصور کرده است جلوگیری نمی‌کند! این استیلای معایب ازکجاست؟ آیا نیرویی هست که خاص اوست یاآنکه ناشی‌ازضعف انسانیست؟ آیاسلیقه‌هایی هست که همسایهٔ جنون باشند؟ من نمی‌توانم ازخندیدن برعلمای اخلاق که می‌خواهند باجمله‌های شیوایی‌این چنین بیماریها را ازمیان بردارند خودداری بکنم؟... موقعی پیش‌آمد که‌آن امیر ، ازامتناعی که پیشکارش در برابر تقاضای پول کرده بود هراسان شده و صورت حساب خواسته بود که‌کاربسیار جزیی‌بود! هیچ‌کاری‌آسان‌ترازنوشتن یك صورت حساب‌نیست: اشکال درین‌نیست. پیشکارهمهٔ اسناد رابرای‌ترتیب دادن ترازنامهٔ مخارج دربارکورلاند

۱- Courlande ازنواحی لتونی (لاتویا).

بمنشی خود سپرده بود. درمیان‌کار و درنیمه‌های شبی‌که کاررا تمام می‌کرد، آن‌کاغذ-خور جوان متوجه شدکه مشغول جویدن یك قبض‌امیر درمقابل مبلغ خطیریست: ترس اورا درگرفت، در وسط سند جلوخودرا نگاه داشت، رفت خودرابپای زن امیرانداخت ومالیخولیای خودرا باوتوضیح داد، درخواست حمایت اززن امیرکرد ودر دل شب‌ازو استغاثه‌کرد. زیبایی‌آن جوان منشی چنان اثری درین زن کرد که چون بیوه شداورا بشوهری اختیار کرد. باین ترتیب درست در وسط قرن هجدهم ، در کشوری که حکومت اشرافی داشت، پسرزرگری امیروصاحب اختیارشد... بازبهتر ازین‌هم شد... پس ازمرگ کاترین[1] اول نایب‌السلطنه شد، برامپراتریس‌آن[2] استیلا یافت و خواست ریشلیو[3] روسیه بشود. درین‌صورت، جوان، یك‌چیزرابدانید: اینست‌که‌اگرشما زیباتر ازبیرون[4] باشید، من هرچند که کشیش معمولی هستم همان ارزش بارون دوگوئرتز را دارم. حالا دیگر سوار بشوید! برای شما یك امیرنشین کورلاند درپاریس پیدا می-کنیم واگر امیرنشینی نباشد درهرصورت زن امیری خواهد بود.

مرد اسپانیایی زیر بغل لوسین راگرفت، صاف وساده اورا وادار کرد بکالسکه‌اش سوار بشود وسورچی دوباره دریچهٔ‌کالسکه را بست.

کشیش تولد بلوسین‌که سرگردان شده بودگفت:

ـ حالا دیگرحرف بزنید.گوشم باشماست. من‌کشیش پیری هستم‌که میتوانید بی‌خطرهمه چیزرا باو بگویید: بی‌شك شما تاکنون تنها ارث پدرتان یا پول مادرتان را خورده‌اید. ممکنست ته‌کیسهٔ شما سوراخ شده باشد وما تاآخرسرفرازیی‌که خواهیم داشت چکمه‌های قشنگ ظریف‌کوچك ما خواهد بود... بیایید، دلیرانه پیش من اعتراف بکنید، درست مثل‌آن خواهد بودکه باخودتان حرف می‌زنید.

لوسین دروضع‌آن ماهی‌گیری بودکه نمیدانم درکدام قصهٔ‌عربی است ومیخواست خودرا در وسط اقیانوس غرق بکند، بنواحی زیرزمین افتاد ودرآنجا شاه شد.کشیش اسپانیایی چنان درحقیقت مهربان بنظرمیآمدکه شاعر تردید نکرد دل خودرا پیش او باز بکند؛ پس ازآنگولم‌گرفته تاروفك همهٔ زندگی خودرا برای اوحکایت‌کرد. هیچ یك ازخطاهای خودرا از یاد نبرد، وسرانجام‌آخرین خانه خرابی راکه تازه سبب شده بودگفت. هنگامی‌که این داستان را تمام می‌کرد ومخصوصاً آن را ازین جهت شاعرانه ادا می‌کردکه از پانزده روز پیش بارسوم بودکه لوسین‌آن را مکررمی‌کرد، بجایی

۱ـ Catherine (یکاترینا)ملکهٔ معروف روسیه (۱۶۸۲ـ۱۷۲۷).

۲ـ Anne (آنا) (۱۷۳۰ـ۱۷۴۰).

۳ـ Richelieu صدر اعظم معروف فرانسه(۱۵۸۵ـ۱۶۴۲).

۴ـ Biron از سردارهای فرانسه(۱۵۶۲ـ۱۶۰۲).

رسیده بودکه درکنار راه نزدیك روفك‌ملك خانوادهٔ راستینیاك هست ونخستین‌بارکه نام‌آن را بزبان‌آورد مرد اسپانیایی را وادارکرد حرکتی بکند.

گفت:

ـ راستینیاك جوان‌که البته قدر وقیمت مرا ندارد و بیشتر ازمن خوش‌بختی داشته ازین‌جا بیرون‌آمده است.

ـ آه!

ـ آری، این‌آشیانهٔ عجیب وغریب اشرافی‌خانهٔ پدرش هست. چنان‌که بشما می‌گفتم معشوق خانم دونوسنژن[1] شد، زن همان بانکدارمعروف. من تن بشعردردادم. او که زبردست‌تر بود تن بچیزجامدی درداد...

کشیش‌وادارکردکالسکه را نگاه داشتند، خواست ازراه‌کنجکاوی خیابان کوچکی راکه ازشاهراه بآن خانه می‌رفت طی بکند و باتوجهی بیش ازآنچه لوسین از یك‌کشیش اسپانیایی منتظر بود بآن نگاه‌کرد.

لوسین ازو پرسید:

ـ پس شما خانوادهٔ راستینیاك را می‌شناسید؟..

مرد اسپانیایی‌که‌دوباره سوارکالسکه می‌شدگفت:

ـ من همهٔ مردم پاریس را می‌شناسم. باین ترتیب برای نداشتن ده دوازده‌هزار فرانك چیزی نمانده بود خودتان را بکشید. شما بچه‌اید، هنوز نه مردم را می‌شناسید ونه ازچیزی خبردارید. هرسرنوشت همان ارزشی‌را داردکه‌کسی بآن بدهد وشماآیندهٔ خودرا تنها دوازده‌هزارفرانك تخمین زده‌اید. درین صورت چندی دیگرمن شما را بیش ازین می‌خرم. اما دستگیری شوهرخواهرتان چیزجزئیست. اگر این‌آقای سشار عزیز انکشافی‌کرده است چیزدار خواهد شد. مردمان چیزداررا هرگز برای قرض زندانی نکرده‌اند. بنظرنمیآید شما درتاریخ پرمایه باشید. دوتاریخ هست: یك تاریخ رسمی‌که دروغگوست وآن را درس میدهند، تاریخی‌که برای تدریس به ولیعهدانست؛ ازآن‌گذشته تاریخ محرمانه است‌که علل حقیقی حوادث درآنجاست. تاریخی‌که شرم‌آورست. بگذارید در دوسه‌کلمه تاریخچهٔ‌کوچك دیگری راکه نمیدانید برای شما نقل بکنم. مرد جاه‌طلبی،که‌کشیش وجوان بود، میخواست واردکارهای عمومی بشود، خودش را سگ تربیت شدهٔ یکی ازدرباریان‌کرد، مردی‌که طرف توجه ملکه‌ای بود؛ آن مرد درباری سرپرستی ازوکرد و درجهٔ وزارت باوداد واورا عضوشوری‌کرد. شبی یکی ازین‌کسانی‌که تصورمی‌کنند خدمت می‌کنند (هرگزخدمتی راکه‌ازشما نخواسته‌اند نکنید!) بآن مرد جاه‌طلب نوشت‌که سرپرست وی درمورد تهدیدست شاه بخشم‌آمده

۱ـ Nucingen

استکه چرا آقا بالاسری دارد، اگرفردا آن مرد درباری بکاخ برود بایدکشته بشود. جوان ، درین صورت اگرآن نامه بشما رسیده بود چه می‌کردید؟..

لوسین بتندی فریادکرد:

ــ فوراً می‌رفتم سرپرست خودرا خبر بکنم.

کشیش گفت:

ــ شما بازهمان بچه‌ای هستیدکه شرح زندگی شما آن را آشکارمی‌کند. این مرد پیش خود گفت: اگرشاه تن بجنایت دربدهد سرپرست من ازدست رفته است.. من گمان می‌کنم این کاغذبمن دیررسیده باشد، وتاآن ساعتی که آن مرد درباری راکشتنددرخواب بود.

لوسین که حدس زدکشیش قصد دارد اورا بیازمایدگفت:

ــ این یك اهریمنی نبود!

کشیش جواب داد:

ــ نام اوکاردینال دوریشلیو بود وسرپرست اومارشال دانکر[1] نام داشت . خوب می‌بینیدکه شما تاریخ فرانسهٔ خودتان را نمیدانید آیا حق نداشتم بشما بگویم«تاریخ» آن چنانکه در دبیرستانها درس میدهند یك مجموعهٔ تاریخها وحوادثیست که اولا فوق‌العاده مشکوکند ولی کمترین نتیجه‌راندارد. بچه‌دردشما می‌خورد بدانیدکه ژاندارك[2] وجود داشته است ؟ آیا هرگز این نتیجه را ازآن گرفته‌اید که اگر درآن موقع فرانسه سلطنت خانوادهٔ پلانتاژنه[3] راکه ازمردم آنژه[4] بودند پذیرفته بود، دوملتی که اگر باهم متحد شده بودند امروز امپراتوری جهان را می‌داشتند و دوجزیره‌ای که پریشانی‌های سیاسی قارهٔ اروپا را در آنجا ازکورهٔ آهنگری بیرون میآورند دو ایالت فرانسه می‌شد؟.. اما آیا مطالعه‌کرده‌اید باچه وسایلی خانوادهٔ مدیسیس[5] که بازرگانان معمولی بودند بجایی رسیدندکه گراندوکهای توسکان[6] شدند.

لوسین گفت،

ــ درفرانسه شاعرمکلف نیست بندیکتن[7] باشد.

۱ـ d'Ancre مقتول در ۱۶۱۷ .

۲ـ Jeanne d'Arc دختروطن‌پرست معروف فرانسوی(۱۴۱۲ـ۱۴۳۱).

۳ـ Plantagenet خانوادهٔ فرانسوی که از ۱۱۵۴ تا ۱۴۸۵ در انگلستان سلطنت کرد.

۴ـ Angers ازنواحی سابق شمال غربی فرانسه.

۵ـ Médicis خانوادهٔ معروف حکمرانان فلورانس درایتالیا.

۶ـ Toscane ازنواحی مرکزی ایتالیا.

۷ـ Bénedictin فرقه‌ای از رهبانان کاتولیك.

ـ بسیارخوب. جوان ،گراندوك شدند، همچنان‌که ریشلیو وزیرشد اگـر در تاریخ دربی دلایل انسانی حوادث‌گذشته بودید، بجای‌آنکه تشریفات‌آن را ازبربکنید، ازآن دستورهایی برای زندگی‌خود بیرون‌آورده بودید،نتیجهٔ‌آنچه اینك من ازمجموعهٔ حوادث حقیقی بیرون‌کشیده‌ام این قانونست: مردان ومخصوصاً زنان را جز اسباب‌کار چیزدیگرنبینید. اما نگذارید ایشان این را ببینند.آن‌کسی راهم‌کـه بالاتر ازشما جا گرفته است. می‌تواند برای شما مفید باشد، مانند خدا بپرستید وازوجدا نشوید مگر وقتی‌که مزد بندگی شما راگران داده باشد. روی‌همرفته درسوداگـری زنـدگی ماننـد یهودیان حریص باشید: دربرابرقدرت همهٔ‌آن‌کارهایی راکه ایشان دربرابر پول‌میکنند بکنید. اما درضمن توجه بمردی‌که زمین خورده است نکنید، مثل اینکه هرگزوجود نداشته است. می‌دانید چرا باید این‌طور رفتار بکنید؟ . میخواهید برجهـان مسلـط بشوید. اینطورنیست؟ باید نخست پیروی ازآن‌کـرد و درآن درست مطـالعـه‌کـرد. دانشمندان‌کتابها را مطالعه می‌کنند،مردان‌سیاست مردم را، منافع خودرا، وسایل‌تولید اعمال خودرا. باین‌ترتیب جهان، جامعه، روی‌همرفته همهٔ مردم معتقد بقضا وقدرند؛ حوادث را می‌پرستند. می‌دانید این درس مختصرتاریخ را برای چه بشما می‌دهم؟ زیرا که می‌بینم درشما جاه‌طلبی بی‌اندازه‌ای هست.

ـ آری، پدرجان!

کشیش دوباره‌گفت:

ـ من خوب متوجه‌آن شدم. اما درین‌دم شما پیش خود می‌گویید: این‌کشیش اسپانیایی داستانهایی اختراع می‌کند وشیرهٔ تاریـخ را می‌کشد تابمن ثابت بکـندکـه پرهیزگاری من زیادی بوده است.

لوسین‌که دید افکار اورا باین خوبی حدس زده‌اند بنای لبخندزدن را گذاشت. کشیش‌گفت:

ـ جوان، درین‌صورت، حوادث‌گذشته را مبتذل تلقی‌بکنیم. یك روزی فرانسه را تقریباً انگلیسهاتصرف خواهندکرد. شاه دیگرجز یك ایالت‌چیزی نخواهد داشت. دوموجود از پیرامون مردم قد برخواهند افراشت. یك دخترجوان تهی‌دست، همـان ژاندارکی‌که اندکی پیش دربارهٔ‌آن‌گفتگومی‌کردیـم، سپس مردی شهری بنام ژاك‌کور[1] یکی زوربازوی خود وشرافت دوشیزگی خودرا بکارخواهد برد ودیگرسکه‌های طلای خودرا: سلطنت نجات می‌یابد. امادخترا می‌گیرند؟ . شاه‌که می‌تواند پول خون دختر را بدهد می‌گـذارد زنده زنـده اورا بسوزانـند. اماآن شهـری دلاور، شاه می‌گـذارد درباریانش اورا بجنایت‌های بزرگ متهم بکنند و روده‌هایش را پیش سگ بیندازند.

۱ـ Jacques Coeur ازبازرگانان‌متمول شهر بورژ (۱۳۹۵ـ۱۴۵۶).

ترکهٔ آن مرد بی‌گناه که اورا دنبال کرده، گردش راگرفته ودادگستری اورا ازپادر آورده است، پنج خاندان نجیب را مالدار می‌کند،.. و پدر اسقف بزرگ بورژ[1] ازکشور بیرون می‌رودکه دیگر بآنجا برنگردد پولی برای خود ندارد بجز آنچه بتازیان، بسارازنهای[2] مصرسپرده بود، ممکنست شما باز بگویید: این نمونه‌هابسیارکهنه است، همهٔ این حق‌ناشناسیها درضمن تعلیمات عمومی ازسیصدسال بیشتست واستخوان‌بندیهای آن زمان افسانه‌آمیزست. درین‌صورت، جوان آیاباآخرین نیم‌خدای فرانسه. بناپلئون اعتقاد دارید؛ یکی ازفرماندهان خودرا غضب‌کرد، با بی‌میلی باومنصب سرداری داد، هرگز بامیل از وجود او بهره‌مند نشد. نام این سردارکلرمان[3] است می‌دانید چرا؟. کلرمان درمارنگو[4] فرانسه وکنسول اول را بوسیلهٔ یورش جسورانه‌ای‌که درمیان خون و آتش همه‌آن را تحسین‌کردند نجات داده بود، حتی دراخبارنظامی ذکری ازین یورش دلیرانه نشد. سبب دلسردی ناپلئون ازکارمان همان سبب غضب‌کردن فوشه[5] و تالران[6] است. همان حق‌ناشناسی‌پادشاه شارل هفتم[7] وریشلیو وحق‌ناشناسی.

لوسین گفت :

ـ اما، پدرجان، فرض کنیم که شما جان مرا خریده باشید و مرا چیزدار کرده باشید، باین ترتیب بار حق شناسی را برای من بسیار سبك می‌کنید .

کشیش لبخندی زد وگوش لوسین را گرفت تا با تقریبی که تقریباً شاهانه بود آنرا بپیچاند گفت:

ـ ای‌جوان عجیب وغریب، اگر شمابامن حق ناشناسی بکنید مرد نیرومندی خواهید بود و از شما دلگیر نخواهم شد ؛ اما هنوز باین‌جا نرسیده اید، زیرا که شاگرد مدرسهٔ ساده‌ای بودید و خواستید زود استاد بشوید . درین روزگار عیب شما فرانسویان همینست. همه را سرمشق ناپلئون فاسد کرده است. شما استعفای خودرا میدهید زیرا که نمی‌توانید منصبی را که آرزو داشتید بگیرید... اما آیا همهٔ ارادهٔ خود وهمهٔ فعالیت خودرا صرف اندیشه ای کرده‌اید؛...

---

۱ - Bourges از شهرهای مرکزفرانسه.

۲- Sasrain نامیست‌که اروپائیان بعربهای شمال افریقا می‌دهند و ریشهٔ آن درست معلوم نیست.

۳- Kellermann (۱۷۷۰ـ۱۸۲۵) از سردارهای معروف فرانسه.

۴- Marengo

۵- Fouche(۱۷۵۹ـ۱۸۲۰) ازمردان سیاسی فرانسه.

۶ - Talleyr and (۱۷۵۴ـ۱۸۳۸) از وزرای معروف ناپلئون.

۷ - Charles VII (۱۴۰۳ـ۱۴۶۱) پادشاه فرانسه.

لوسین گفت :

ـ دریغا! نه .

کشیش لبخند زنان گفت:

ـشماآن چیزی بوده‌اید که انگلیسها بآن بی‌نتیجه[1] می‌گویند.

لوسین جواب داد:

ـ چه اهمیت دارد من چه بوده‌ام، اگر نتوانم چیزدیگری باشم.

کشیش که مقید بود نشان بدهد قدری زبان لاتین میداند گفت:

ـ امیدست که درپشت همهٔ خصایل شما یك نیروی « خزان ناپذیر»[2] باشد، و دیگر درجهان چیزی در برابر شما تاب نخواهد آورد. من تاکنون باندازه شما را دوست میدارم ...

لوسین با وضعی‌که دیرباوری را نشان میداد لبخند زد.

مرد ناشناس جواب لبخند لوسین را داد و گفت :

ـ آری، مثل اینکه پسرم بوده‌باشید مورد توجه من‌هستید ومن تا اندازه‌ای قدرت دارم که دلم را پیش شما باز بکنم، همان طور که شما الآن باز کردید. می ـ دانید درشما چه چیزی را می‌پسندم؟ ... شما چنتهٔ درون خودرا خالی کرده‌اید ودرین صورت می‌توانید یك درس اخلاقی را که هیچ جا نمیدهند بشنوید؛ زیرا مردم وقتی دسته بشوند باز دوروتراز آن هستند که نفعشان وادارشان می‌کند بازی در بیاورند، بهمین جهت قسمت عمدهٔ زندگی را صرف آن می‌کنند آنچه را گذاشته اند درجوانی در دلشان بروید وجین بکنند . این عمل را بدست‌آوردن تجربه نام گذاشته‌اند

لوسین چون بسخن کشیش‌گوش میداد پیش خود می‌گفت:

ـ این مرد سیاسی پیریست که از سرگرم شدن درراه حظ میبرد. لذت می‌برد عقاید پسربیچاره ای را که درآستانهٔ خودکشی باو رسیده است تغییر بدهد وچون شوخی او بپایان‌رسید مرا رها خواهدکرد...اما از تضاد خوب سر در میآورد وبنظرم بهمان زبردستی بلونده ولوستو میآید .

باوجود این اندیشهٔ عاقلانه، وسوسه‌ای‌که این مرد سیاسی دروجود لوسین‌کرده بود کاملا وارد این روحی میشد که تا اندازه ای آمادهٔ دریافت آن بود و بیشتر ازین جهت آنرا درهم میریخت که متکی بر شواهد معروف بود. لوسین که مجذوب این گفتگوی پر از پرده دری بود بیشتر با میل خودرا بزندگی می‌بست که حس می‌کرد دست توانایی اورا بسطح آب آورده است.

۱ـ Inconsistent

۲ـ Semper virens

البته کشیش درین‌کار پیروزمیشد. بهمین جهت گاهگاهی لبخندی حیله‌گرانه را توأم با هزلهای تاریخی خود می‌کرد.

لوسین گفت :

ـ اگر طرز بحث دراخلاق شما شبیه بروشیست که دربرخورد با تاریخ دارید خیلی دلم میخواست بدانم درین موقع محرك احسانی که ظاهر می‌کنید چیست؟

با زیرکی کشیشی که دیده است حیلهٔ او مؤثر افتاده جواب داد:

ـ جوان، اولین نکتهٔ درس شرعیات من همینست، وبمن اجازه بدهید حق خودرا محفوظ بکنم، زیرا که امروز ازهم جدا نخواهیم شد.

لوسین پیش خود گفت:

ـ الآن دیگر وادارش می‌کنم خودرا نشان بدهد.

وباو گفت :

ـ درین‌صورت ، برای من ازاخلاق گفتگو بکنید.

کشیش گفت :

ـ جوان، آغاز اخلاق قانونست اگردین درمیان نبود قانون بی‌فایده می‌بود: مللی که دین دارند قانون کم دارند. قانون سیاسی بالاتر ازقانون مدنیست. درینصورت میخواهید بدانید برای یك مرد سیاسی درپیشانی قرن بیستم شما چه نوشته شده است؟ در ۱۷۹۳ فرانسویان یك سلطنت عامیانه اختراع کردندکه پایان‌آن یك امپراتوری استبدادی بود. تاریخ ملی شما اینست. ازحیث اخلاق: خانم تالین[1] وخانم دوبوآرنه[2] هم همان رفتار را داشته اند، ناپلئون یکی را زن خود کرد و اورا امپراتریس شما کرد وهرگزنخواست دیگری‌را بخودبپذیرد، هرچندکه شاهزاده‌خانم بود. ناپلئون که در ۱۷۹۳ شلوارهم بپا نداشت در ۱۸۰۴ تاج آهنین بر سر گذاشت. عاشقان درندهٔ « یا مرگ یا آزادی » در ۱۷۹۲ از ۱۸۰۶ ببعد با یك حکومت اشرافی که لوی هجدهم [3] آنرا شروع کرده بود همدست شدند. در کشورهای بیگانه طبقهٔ اشراف که امروز درمحلهٔ بیرون شهرسن ژرمن[4] اهمیت بخود میدهد بدترازین رفتار کرده‌است: رباخوار بوده، سوداگر بوده، کلوچه پخته، آشپز، سرکار زراعت وزن گوسفند چران بوده است. پس درفرانسه هم قانون سیاسی وهم قانون اخلاقی را همه‌آغازآنرا درهمان مرحلهٔ ورود تکذیب کرده‌اند چه عقاید خودشان را بوسیلهٔ رفتارشان وچه رفتارشان

۱- Tellien

۲- Beauharnais

۳- Louis XVIII (۱۷۵۵ ـ ۱۸۲۴) پادشاه فرانسه .

۴- Fau bourg Saint - Germain محلهٔ اعیانی پاریس .

را بوسیلهٔ عقایدشان . نه در دولت و نه در میان اشخاص منطقی در کار نبوده است . بهمین جهت شما دیگر اخلاق ندارید. امروز درمیان شما پیشرفت هرچه باشد دلیل قطعی همهٔ اعمالست . این موضوع بخودی خود چیزی نیست ، همهٔ آن در تصوریست که دیگران می‌کنند. جوان، ازین جا دستور اخلاقی دیگری بر می‌خیزد !. ظاهر بسیار زیبا داشته باشید ! پشت زندگی خودتان را پنهان بکنید و روی آنرا که خیلی درخشنده است نشان بدهید . سر نگاه داری کـه شعار مردان جاه طلب است شعار دستهٔ ماهم هست، آنرا شعارخود بکنید . بزرگان تقریباً بهمان اندازهٔ تهی‌دستان کار پست می‌کنند ؛ اما در تاریکی آن کار را می کنند و آنرا تقوی جلوه میدهند : همچنان بزرگ می‌مانند. مردمان‌کوچك تقوای خودرا در تاریکی بکار میبرند ، در روشنایی روز تهی‌دستی خودرا نشان می‌دهند: ایشان‌را حقیر می‌شمارند. شما بزرگی‌های خودرا پنهان‌کرده وزخمهای خودرا نشان داده‌اید. زن هنرپیشه‌ای آشکارمعشوقهٔ شما بوده، شما درخانهٔ اوبا او زندگی‌کرده‌اید؛ بهیچوجه درخور سرزنش نبودید، همه شما هردو را کاملا آزاد می‌دانستند؛ اما شما آشکارا با افکارجامعهٔ اشراف مخالفت می‌کردید وآن رعایتی‌را که جامعهٔ اشراف ازکسانی که فرمانبردار ایشان‌هستند می‌کنند فراهم نکردید. اگر کورالی را بـرای آن آقای کاموزو گـذاشته بودید، اگر روابـط خودتان را با اوکتمان‌کرده بودید، خانم دوبارژتون را بزنی گرفته بودید، حکمران آنگولم ومارکی دوروبامپره شده بودید. رفتار خودتان‌را تغییر بدهید: زیبایی خود، دلربایی خـود، ذوق خود، طبع شعر خودرا کنار بگذارید. اگر رسوایی‌های کوچکی را بخـود روا بدارید، هرچند هم که درچهـار دیـواری باشد ، ازآن پس دیگر ایـن تقصیر را نخواهید داشت که لکه ای بر روی تزیین هـای این تماشاخانهٔ بزرگی که آنـرا جامعهٔ اشراف می‌نامند فراهم بکنید. ناپلئون این را می گفت: « رخت چـرك خودرا در خـانه شستن ». از دستور دوم این نتیجه بـیرون میآید: همه چیز بـرای ظاهرست. درست متوجه باشیدکه من بچه چیزظاهرمی‌گویم. مردمی‌هستندکه معلوماتی ندارند، احتیاج بایشان فشار میآورد، مبلغی را بزور از دیگری می‌گیرند: ایشان را جانی می‌گویند و مجبورند حساب خود را بادادگستری پاك بکنند، نابغهٔ بیچـاره‌ای باختراعی پی‌می‌برد که‌بهره برداری ازآن برابر بایك گنج است، شما سه‌هزار فرانك باوقرض می‌دهید (مانند این‌برادران کونته که سه‌هزار فرانك شمارا بدست گرفته‌اند وبزودی شوهرخواهرتان‌را خانه‌خراب می‌کنند) ، شماطوری‌اورا آزار میدهید که‌همه‌یا قسمتی‌ازآن اختراع‌را بشما واگذاربکند، حساب‌شما تنها باوجدانتانست ووجدان شمارا بدادگاه جنایی نمیبرد. دشمنان نظام اجتماعی ازین تضـاد بهره‌مند می‌شوند تاپشت‌سر دادگستری زوزه بکشند و بنام ملت بخشم بیـایند، یك‌دزد شبگرد را بمشاغل شاقه می‌فرستند که‌مرغی‌را ازمحوطهٔ مسکونی ربوده‌است، اما مردی‌را که خانواده‌هارا خانه

خراب می‌کند بزحمت تاچند ماه درزندان نگاه میدارند؛ امااین‌دورویان خوب‌میدانند که‌دادرسان چون دزدی‌را محکوم بکنند سدی‌را که در میان تهی دستان و توانگران هست نگاه میدارند واگر آن‌سد وازگون بشود نظام اجتماعی را بپایان می‌رساند؛ در صورتی‌که تاجر ورشکسته، آن میران‌خوار زبردست، آن‌صرافی که‌معامله‌ای را بنفع خود ازمیان میبرد، تنهادارایی خود را جابجا می‌کنند. ازین قرار، پسرجان، جامعه مجبورست آنچه‌را که من بحساب شما نشان میدهم بحساب خود تشخیص بدهد. نکتهٔ مهم اینست که‌انسان باهمهٔ جامعه خود را مساوی بکند. ناپلئون، ریشلیو و خانوادهٔ مدیسیس خودرا بادورهٔ خود مساوی کردند. شما ارزش خود را دوازده هزار فرانك میدانید!... جامعهٔ شما خدارا نمی‌پرستد، گوسالهٔ سامری را می‌پرستد. مذهب قانون اساسی شما که‌درسیاست‌تنها متوجه‌مالکیت هست چنین‌است. آیانباید درهرموردگفت: سعی بکنید چیزدار بشوید!... پس‌از آنکه توانستید قانونی دارایی بهم‌بزنید متمول ومارکی دوروبامپره بشوید، تجمل باشرف بودن‌را هم برای خود فراهم میآورید. آن وقت چنان حفظ ظاهر را برخ مردم خواهید کشید که هیچ کس جرأت نخواهد داشت شمارا مقصر بداند هرگز ازآن خودداری کرده‌اید.

کشیش دست لوسین‌را گرفت وروی دست اوزد وگفت:

ـ اگرهرگز برای توانگر شدن رعایت آن را نکرده باشید واین کاریست که هرگز بشما نصیحت نمی‌کنم، پس چه چیزرا باید وارد این کلهٔ زیبای خود بکنید؛ تنها این‌نکته‌را... مقصد جالبی برای خود درنظر گرفتن ودرضمن آنکه راه نوردی خودرا پنهان نگاه بدارند وسایل کامیابی را پنهان کردن. شما کودکانه رفتار کردید، مردباشید، شکارچی باشید، کمین بکنید، در جامعهٔ پاریس در کمین بنشینید، منتظر طعمه‌ای وتصادفی بشوید، نه‌رعایت شخص خودرا بکنید ونه‌رعایت آن‌چیزی را که‌بآن شرف می‌گویند، زیراکه‌ما همه فرمان‌بردار یك‌چیز هستیم، یك‌عیب، یك احتیاج، اما قانون متعالی‌را رعایت بکنید! رازنگاه داری را.

لوسین فریاد کرد:

ـ پدرجان، شما مرا ازخود می‌ترسانید، این‌مانند یك‌دستور راهزنیست.

کشیس گفت:

ـ حق‌دارید، اما این‌دستور ازمن نیست. این‌همانطوریست که آن‌تازه‌بدوران رسیده‌ها، خانوادهٔ سلطنتی اتریش مانند خانوادهٔ سلطنتی فرانسه استدلال کرده‌اند. شما چیزی‌ندارید، دروضع خانوادهٔ مدیسیس وریشلیو وناپلئون در آغاز جاه طلبی ایشان هستید؛ پسرك من، این اشخاص ارزش‌دارایی خودرا بهای خیانت و شدیدترین اختلافها معین کرده‌اند. برای‌آنکه انسان همه‌چیز داشته باشد باید جرأت هر کاری

را داشته باشد. استدلال بکنیم. وقتی که‌شما سربازی بویوت[1] می‌نشینید، آیا دربارهٔ شرایط آن بحث می‌کنید؟ قوانین معین شده است، آنهارا می‌پذیرید.

لوسین پیش خود فکرکرد:

ـ عجب، بازی بویوت‌را هم میداند.

کشیش گفت:

ـ در بازی بویوت چطور رفتار می‌کنید؟... آیا بالاترین پرهیزکاریها را بکار می‌برید، صداقت‌را؟ نه‌تنها ورقهای خود را پنهان می‌کنید بلکه وقتی مطمئن هستید پیش میبرید سعی می‌کنید تصور بکنند که‌همه چیزرا خواهید یافت. رویهمرفته شما کتمان می‌کنید، اینطورنیست؟... دروغ می‌گویید تاپنج سکهٔ طلاببرید! دربارهٔ بازی کنی که‌باندازه‌ای بزرگوار باشد که‌بگوید چهارسردارد چه‌می‌گویید؟ درین‌صورت‌مرد جاه‌طلبی که میخواهد درراهی که‌رقیبان او از دستورهای تقوی محروم هستند باآنها رفتار بکند، بچه‌ایست که‌پیران سیاست‌باو آن چیزی‌را خواهند گفت که‌قماربازان‌بکسی می‌گویند که‌ازچهار سرخود فایده نمیبرد:

ـ آقا دیگر هرگز بویوت بازی‌نکنید...

ـ آیا دربازیهای جاه‌طلبی شما قوانین‌را درست می‌کنید؛ چرا بشما گفتم که مساوی باجامعه بشوید؟... زیرا که. ای‌جوان، امروز جامعه بی‌اختیار منتظر همهٔ آن‌حقوقی ازافرادست که فرد مجبورست دربارهٔ آنها باجامعه کشمکش بکند. دیگر قانونی درکار نیست، تنها رسومی‌است، یعنی تظاهراتی، همیشه همان ظاهرسازیهاست.

لوسین حرکتی کرد که‌علامت تعجب بود.

کشیش که‌می‌ترسید سادگی لوسین‌را بحرکت آورده باشدگفت:

ـ آه! فرزند، آیا منتظر بودید درصومعه‌ای که‌پرازهمهٔ بی‌انصافی‌های سیاست متضاد دوپادشاه هست (من‌واسطهٔ میان فردینان‌هفتم[2] ولوی هجدهم‌هستم که‌دوپادشاه.. بزرگند وهردوتاج وتخت‌را مدیون دسیسه های ... مفصل هستند) جبرئیل ملك را ببینید؛.. من معتقد بخدا هستم ولی بیش‌از آن بفرقهٔ خودمان اعتقاد دارم وفرقهٔ ما معتقد بیك قدرت غیر روحانی نیست. فرقهٔ ما برای‌آنکه قوهٔ غیر روحانی را قوی‌تر بکند طرفدار کلیسای حواریون کاتولیك‌رومیست، یعنی مجموع احساساتی که‌مردم را در اطاعت نگاه میدارد. ما همان دیرنشینان زمان جدید هستیم، مااصولی داریم. مانندتامپل[3]فرقهٔ ما بهمان دلایل درهم‌شکسته شد: خودرا مساوی باجامعهٔاشراف کرده

۱ـ Bouillotte نوعی ازبازی ورق.

۲ـ Ferdinand VII (۱۷۸۴ـ۱۸۳۱) پادشاه اسپانیا.

۳ـ Temple صومعه‌ای برج وبارودار که‌سابقاً درپاریس بود.

بود. همچنانکه زنی فرمان بردارشوهرست، همچنانکه فرزندی فرمان‌بردار مادرست، فرمان‌بردارمن باشید، بشماضمانت میدهم‌که کمتر ازسه‌سال مارکی دوروبامپره خواهید شد، یکی‌ازنجیب‌ترین‌دختران محلهٔ بیرون‌شهر سن‌ژرمن‌را بزنی‌خواهید گرفت وروزی برروی نیمکت‌های شورای سلطنتی‌خواهید نشست. درین‌موقع اگرشمارا باگفتگوهای خود سرگرم‌نکرده بودم چه می‌شدید؛ یك‌نقشی که‌دربستر عمیقی‌ازلجن پیدا کردنی نیست. پس‌درین صورت‌کوششی‌برای شعرگفتن‌بکنید... (درین‌موقع‌لوسین باکنج‌کاوی بسرپرست خود نگاه‌کرد.)

آن‌مرد ناشناس گفت:

ـ جوانی این‌جا درکالسکه پهلوی کارلوس‌هررا[1] کشیش افتخاری کلیسای‌تولد نشسته است ، نمایندهٔ محرمانهٔ اعلی‌حضرت فردینـان هفتم نزد اعلی‌حضرت پـادشاه فرانسه تاپیغامی برای اوببرد وشاید درآن پیغام گفته شده‌است:

«وقتی کهمرا نجات دادید همهٔ کسانی‌را که اکنون من بایشان نوازش می‌کنم بدار بزنید!» این‌جوان دیگرباآن شاعری‌که‌درین نزدیکی‌ها مرد وجه اشتراکی‌ندارد. من‌شمارا ازآب گرفتم ، دوباره زنده‌کردم و شمـا همچنانکه مخلوق متعلق بخالقست بمن تعلق دارید، همچنانکه درقصه‌های پریان‌آفریت[2] متعلق بآن فرشته،ایچ‌اوغلان[3] متعلق بسلطان وجسم متعلق بروحست! من شمارا بادستی توانا درراه رسیدن بقدرت نگاه خواهم داشت وبااین همه یك‌زندگی ازلذایذ؛ ازافتخارات وازجشن‌های دائمی‌بشما وعده میدهم... هرگزپول کم‌نخواهید آورد... جلوه خواهید داشت، درمدتی کهمن درگل‌ولای پی‌ها خم‌شده‌ام وساختمان باشکوه ترقی شماراتأمین می‌کنم، شمـا خود را بچشم مردم خواهید کشید . من از قدرت برای خاطر قدرت خوشم میآید ! همیشه از کامرانی‌های شما که‌برای‌من‌ممنوع خواهدبودلذت خواهم‌برد. روی‌همرفته من‌بجای شما خواهم بود!.. درین‌صورت روزی که‌این قرار داد یك مرد بایك مرد ویك بچه بایك مرد سیاسی دیگر مناسب‌حال شما نباشد، همیشه می‌توانید بروید گوشه‌ای پیدابکنید برای آنکه خودرا غرق بکنید: کمی‌بیشتر یاکمی‌کمتر ازآنچه امروز هستید خواهید بود، یابدبخت و یابی‌شرف!

لوسین که‌دید کالسکه درچاپارخانه‌ای ایستاد فریاد کرد:

ـ این‌یك درس شرعیات اسقف بزرگ‌گرناد[4] نیست!

۱ـ Carlos Herrera

۲ـ Afrite ازقهرمانان قصه‌ها.

۳ـ فراش خلوت درددربار عثمانی.

۴ـ Grenade از شهرهای اسپانیا (غرناطه.)

ـ پسرجان ، نمیدانم براین تعلیمات مقدماتی‌چه اسمی می‌گذارید، زیرا شمارا بفرزندی‌قبول می‌کنم؛ امااین قانون‌جاه طلبیست. برگزیدگان خداعده‌ای کم هستند. جای تردید نیست : یا باید رفت باندرون صومعه (وشما درآنجا همیشه دنیارا کوچك خواهیددید!)، یاباید این قانون‌را پذیرفت.

لوسین که‌می‌کوشید درروح این کشیش هول‌انگیز کنجکاوی بکندگفت:

ـ شاید بهترآن باشد که‌آدم تااین اندازه دانا نباشد.

کشیش دوباره گفت:

ـ چطور؟ پس ازآنکه بی‌اطلاع ازقواعد بازی شما بازی کرده‌اید درموقعی که زبردست می‌شوید ازبازی بیرون می‌روید یاآنکه باشریك پابرجایی‌واردآن می‌شوید؟.. بی‌آنکه میل داشته باشید تلافی بکنید!.. چطور؟ شما میل ندارید بردوش کسانی‌که شمارا از پاریس بیرون کرده‌اند سوار بشوید ؟

لوسین بخود لرزید، مثل‌آنکه دستگاهی ازمفرغ، یك سنج چینی‌آن صداهای هراس انگیزی را که براعصاب لطمه می‌زنند درگوش اوبصدا آورده باشد.

این مرد درضمن‌آنکه حال نفرت‌انگیزی درچهرهٔ خودکه آفتاب‌اسپانیا آنرا گندم‌گون کرده بود پدیدار کرد دوباره گفت:

ـ من تنها یك کشیش‌گمنامم؛ اما اگرمردم مرا حقیرشمرده بودند، آزار داده بودند، شکنجه داده بودند، بمن خیانت کرده بودند، مرا فروخته بودند، همچنانکه باشما آن‌آدمهای عجیب وغریب رفتار کرده‌اندکه در بارهٔ ایشان بامن سخن گفته‌اید؛ من مانند یکی ازعربهای کویر می‌بودم !... آری، جسم و روح خود را فدای انتقام می‌کردم. مسخره می‌دانستم که زندگی را آویختهٔ بداری بپایان برسانم، مرا طناب انداخته باشند، کاه پرکرده باشند، گردنم را زده باشند ، همچنانکه در کشور شما می‌کنند؛ اما نمی‌گذارم سرم را از بدنم جدا بکنند مگرآنکه دشمنان خودرا در زیر پاشنهٔ کفشم له کرده باشم.

لوسین‌همچنان خاموش بود، این میل‌را درخود نمی‌دیدکه کشیش‌را وادارکند ازخود چیزی بگوید.

کشیش در پایان سخن‌گفت:

ـ برخی بازماندهٔ هابیل‌اند وبرخی بازماندهٔ قابیل؛ خون من‌مخلوطست: برای دشمنانم قابیلم و برای دوستانم هابیل و بدا بروزگارآن کسی‌که قابیل را از خواب بیدار بکند!... ازهمه گذشته شما فرانسوی هستید ومن اسپانیایی وگذشته ازآن کشیش هم هستم !...

لوسین درضمن اینکه توجه بآن سرپرستی می‌کردکه‌آسمان برایش فرستاده‌بود پیش خود می‌گفت :

ـ چقدر طبیعت اعراب را دارد !

کارلوس هررا بخودی خود ظاهری‌نداشت‌که نشان بدهد از ژزویت‌هاست. فربه وکوتاه قد بود، دستهای‌پهن، بالاتنهٔ فراخ. قوتی مانند قوت هرکول، نگاهی وحشت‌افزای داشت ولی یك خوشرویی سفارشی‌آنرا ملایم می‌کرد ؛ رنگ گندم گون او نمی‌گذاشت چیزی ازباطن او درظاهرش‌آشکارشود واینها همه‌بیشترنفرت‌برمی‌انگیخت تا دلبستگی . موهای قشنگ و بلند داشت که بسبك پرنس دوتالران برآنها سفیداب زده بود وباین مرد سیاسی عجیب وضع یکی ازاسقفان را می‌داد، وانگهی نوارکبودی که حاشیهٔ سفید داشت و صلیبی ازطلا برآن آویزان بود نشان می‌داد که صاحب مقام روحانیست. جورابهای ساقه بلند سیاه اومانند قالبی برای ساق پاهای پهلوانی بود. لباس او که پاکیزگی دلپذیری داشت‌آن توجه دقیقی‌را آشکار می‌کرد که کشیش‌های معمولی مخصوصاً دراسپانیا همیشه نسبت بخود ندارند. کلاه سه‌پر او درجلوکالسکه‌ای که علامت سلطنتی اسپانیارا داشت گذاشته شده بود. با این‌همه جهات نفرت انگیزی رفتاری که هم خشن وهم درظاهر ملایم بود از اثرسیمای او می‌کاست؛ و درنظرلوسین این‌کشیش ظاهراً خودرا عشوه‌گر و دلنواز کرده و تقریباً مانند گربه بود. لوسین با وضعی متفکر بکمترین جزییات توجه کرد . حس‌کرد که درین موقع این‌موضوع در پیشست که زنده بماند یابمیرد، زیرا که پس از روفك بمنزل دوم رسیده بودند. آخرین‌جمله‌های‌کشیش اسپانیایی بسیاری از تار وپودهای دل اورا بجنبش‌آورده‌بود: وبرای شرمساری‌لوسین آن‌کشیش‌که باچشمی‌تیزبین مراقب سیمای زیبای‌آن شاعربود این‌نکته را بگویم‌که این بدترین تار وپودهای قلب او بود، آن تار و پودهایی‌که در برابر احساسات فاسد بحرکت میآیند. لوسین دوباره پاریس را درنظر میآورد، دوباره آن افساراستیلایی‌را که دستهای بی‌استعداد وی رها کرده بود بدست می‌گرفت، انتقام می‌کشید ! سنجشی‌که تازه درمیان زندگی شهرستان و زندگی پاریس کرده بود ، مؤثرترین دلایل خودکشی او ازمیان می‌رفت : بزودی خودرا درمحیط خویش‌خواهد دید ، اما پشتیبان او یك مرد سیاسی توداری بود که بپای خباثت کرامول[1] می‌رسید.

پیش خود می‌گفت:

ـ من تنها بودم، حالا دیگر دونفریم.

هرچه بیشتر رفتار گذشتهٔ خود را پراز خطا دیده بودآن کشیش بیشتر توجه نشان داده بود. احسان این مرد بتناسب بدبختی افزون شده بود و دیگر ازچیزی تعجب نمی‌کرد. با این همه لوسین از خود می‌پرسید محرك این راهنمای دسیسه‌های سلطنتی چیست. نخست این دلیل عامیانه را پیش خودآورد : مردم اسپانیا گذشت

۱ـ Cromwel مؤسس جمهوریت درانگلستان (۱۵۹۹ـ۱۶۵۸).

دارند! همچنان که مردم ایتالیا زهرمی‌دهند و رشك می‌برند، همچنان‌که مردم‌فرانسه سبك سر هستند، همچنان‌که مردم آلمان راستگو هستند. همچنان که یهودیان زبون هستند ، همچنان‌که انگلیسها بزرگوارند ، مردم اسپانیا هم گذشت دارند. این‌قضایارا که معکوس بکنید حقیقت را بدست میآورید . یهود طلارا احتکار کرده‌اند ، کتاب «روبرشیطان[۱]» را می‌نویسند ، «فدر[۲]» را بازی می‌کنند ، «گیوم‌تل[۳]» را درآواز میخوانند، پرده‌های نقاشی سفارش می‌دهند ، کاخهایی می‌سازند، «رایزی بیلدر[۴]» و اشعار درخور تحسین می‌سرایند، قدرتشان روز افزونست،دینشان مورد قبولست وروی همرفته برای پاپ‌آبرو فراهم می‌کنند ! درآلمان درکمترین موردی از مردی بیگانه میپرسند : «آیا قراردادی دارید؟» تا این اندازه درد سر فراهم می‌کنند. در فرانسه ازپنجاه سال پیش برای لاطائلات ملی‌که درصحنه بازی می‌کنند کف می‌زنند، همچنان کلاه‌هایی که توضیحی در بارهٔ آنها نمی‌توان داد برسرمی‌گذارند و دولت تغییرنمی‌کند مگر بشرط‌آنکه همیشه همان باشد!... انگلستان در برابر چشم مردمان جهان نابکاریهایی می‌کند که نفرت ازآنها تنهابرابر حرصیست‌که دارند. مردم اسپانیا پس‌از آنکه طلای دوهندوستان[۵]را بدست‌آوردند دیگرچیزی ندارند. کشوری درجهان‌نیست که کمتر از ایتالیا در آن بمردم زهر بدهند و روابط مردم با یك دیگر آسان‌تر و مؤدبانه‌تر باشد. مردمان اسپانیا ازشهرت اعراب افریقا بسیار بهره مند شده‌اند .

وقتی‌که مرد اسپانیایی دوباره سوارکالسکه شد این سخنان را درگوش سورچی گفت :

ـ چاپاری برو، سه فرانك مزد شست داری .

لوسین تردید داشت سوار بشود، کشیش باو گفت:

ـ دیگر برویم.

ولوسین سوارشد ببهانهٔ آنکه برهان قاطعی برای او بیاورد. باوگفت :

ـ پدرجان، مردی‌که اینك بابالاترین‌خون سردی جهان نصایحی دادکه‌بسیاری ازمردم‌آن را کاملا منافی اخلاق می‌دانند...

کشیش گفت:

۱ـ Robert le Diable .

۲ـ Phèdre تراژدی معروف راسین .

۳ـ Guillaume Tell تراژدی معروف شیللر.

۴ـ Reisibilder ازکتابهای‌معروف هانری‌هاینه(۱۷۹۷ـ۱۸۵۶)شاعر معروف‌آلمانی .

۵ـ مقصود کشورهندوستان وقارهٔ امریکاست که بآن هند غربی می‌گفتند .

ـ وهمین طور هم هست، پسرجان، بهمین جهت عیسی مسیح خواستار بودکه رسوایی پیش بیاید . بهمین جهت مردم این همه از رسوایی بیزارهستند.

ـ مردی‌که خمیرهٔ شما را داشته باشد ازسؤالی‌که الآن ازو خواهم کرد تعجب نخواهد کرد!

کارلوس هررا گفت:

ـ پسرجان ، بگویید!... شما مرا نمی‌شناسید. آیا تصور می‌کنید پیش‌ازآنکه بدانم اصولی‌داردکه تا آن اندازه اطمینان بخش‌باشد وچیزی ازمن نرباید‌آن منشی‌را اجیر می‌کردم؟ من ازشما راضی هستم. شما هنوزهمهٔ آن بی‌گناهی‌های مردی‌را دارید که در بیست سالگی خود را می‌کشد. سؤال شما چیست؟...

ـ چرا دربارهٔ من‌توجه دارید؟ چه پاداشی ازفرمان‌برداری من میخواهید؟... چرا همه چیز را بمن می‌دهید ؟ سهم خودتان چقدرست؟

مرد اسپانیایی بلوسین نگاه کرد وبنای لبخند زدن گذاشت .

ـ منتظر بشویم بیك تپه برسیم، پیاده ازآنجا بالا می‌رویم و در وسط باد باهم گفتگو می‌کنیم. باد سرآدم را نگاه می‌دارد .

درمیان دو همسفر مدتی سکوت برقرار بود و می‌توان گفت سرعت حرکت بمستی اخلاقی لوسین کمك کرد .

لوسین که مثل این بود از رؤیایی بیدارشده است گفت :

ـ پدرجان ، آن تپه اینجاست.

کشیش باصدای بلندی فریاد کرد سورچی نگاه بدار وگفت :

ـ بسیارخوب ! راه برویم .

و هردو شتابان وارد راه شدند .

مرد اسپانیایی بازوی لوسین را گرفت و گفت :

ـ بچه جان، آیا در بارهٔ «ونیز نجات یافته» اثر اوتوه[1] فکر کرده‌ای؟ آیا این دوستی‌کامل در میان دومرد را فهمیده‌ای که پیر[2] و ژافیر[3] را بهم پیوسته است ویك زن در برابر ایشان یك چیز جزئیست وهمهٔ مقررات اجتماعی‌را درمیان ایشان تغییر می‌دهد؟... بسیارخوب ، شاعر اینست.

لوسین پیش خود گفت:

۱ـ Otway (۱۶۵۲ـ۱۶۸۵).

۲ـ Pierre .

۳ـ Jaffier که تحریفی از نام جعفرست و این هر دو قهرمانان همان منظومهٔ ونیز نجات یافته هستند .

ـ این کشیش از تماشاخانه هم خبر دارد.

ازو پرسید :

ـ آیا کتابهای ولتر را خوانده‌اید ؟

کشیش جواب داد:

ـ کار بالاترازین کرده‌ام، بآن عمل می‌کنم.

ـ بخدا اعتقاد ندارید ؟

کشیش لبخند زنان جواب داد:

ـ حالا من بی‌دین شدم؟ بچه‌جان، برویم سرموضوع مثبت... من چهل‌وشش سال دارم، پسر نامشروع یکی ازاشرافم، می‌توان گفت خانواده ندارم ودل دارم ... اما این را بدان وآنرا درمغز خود که هنوز تا این اندازه خام است جابده: انسان از تنهایی بیزارست. وازهمهٔ تنهایی ها تنهایی روحانی‌آنرا بیش‌ازهمه هراسان می‌کند . نخستین کسانی که از دنیا گذشته بودند با خدا زندگی می‌کردند، ساکن جهانی بودند که پرجمعیت ترست، آن‌جهان روحانی. لئیمان درجهان هوی وهوس وکامرانی‌زندگی می‌کنند. مرد لئیم همه‌چیز حتی حس مردی‌خودرا درمغزخود دارد. نخستین‌اندیشه‌های‌آدمی، خواه جذام گرفته یا محکوم بمشاغل شاقه باشد، خواه رسوا وخواه بیمار باشد، اینست که درسرنوشت خود همدستی داشته باشد. برای استرضای این حس که زندگی هم همانست،[1] همهٔ نیروهای خود، همهٔ قدرت خود وشور زندگی‌خودرا بکار می‌برد. اگر این تمایل عالی نبود شیطان می‌توانست همسفرانی پیدا بکند؟... درین‌جا می‌توان یك منظومهٔ کامل سرود که پیش‌درآمد « بهشت گم شده[1] » خواهد شد وآن جز پشتیبانی ازپرخاش چیزی نیست.

لوسین گفت:

ـ این یکی ایلیاد[2] فساد خواهد بود.

ـ درین‌صورت، من تنها هستم، تنها زندگی می‌کنم. اگر جامهٔ کشیشان دربر دارم دل ایشان را ندارم. خوشم میآید خودرا فدا بکنم، این عیب را دارم. من‌برای فداکاری زنده‌ام، بهمین جهتست که کشیشم. از حق ناشناسی باکی ندارم وخودم حق‌شناسم . کلیسیا برای من چیزی نیست ، تنها یك تصورست . خود را فدای پادشاه اسپانیا کردم؛ اما نمی‌توان پادشاه اسپانیا را دوست داشت، اوپشتیبان منست، بالای سرم پرواز می‌کند. میخواهم کسی‌را که خودم ایجاد کرده‌ام دوست داشته باشم، اورا از قالب دربیاورم، برای مصرف خود آنرا خمیر بکنم، تا آنکه اورا دوست بدارم ،

۱ـ شاهکار میلتون شاعر معروف انگلیسی.

۲ـ حماسهٔ معروف هومر شاعر بزرگ یونانی.

همچنانکه پدری فرزندش را دوست میدارد. پسرجان، من سوار درشکهٔ تك اسبهٔ تو خواهم شد، ازکامیابی تو دربرابر زنان لذت خواهم برد، خواهم گفت: « این جوان زیبا من هستم! این مارکی دوروبامپره را من خلق کردم و بجهان اشراف آوردم ؛ عظمت او کار منست، بدستور من ساکت می‌ماند وحرف میزند، درهمه چیز رأی مرا میخواهد.» ورمون[1] کشیش دربرابر ماری آنتوانت[2] همین بود.

ـ اورا بکشتن داد!

کشیش جواب داد:

ـ اورا بعنوان ملکه دوست نمی‌داشت.

لوسین گفت :

ـ آیا باید درپشت سرخود تخم نومیدی بکارم؟

ـ من ذخایری دارم، تو ازآن برخوردار خواهی شد.

لوسین باصدایی که دیگر خواستار خودکشی نبودگفت:

ـ درین موقع، کارهاخواهم کرد تا سشار را نجات بدهم.

ـ پسرجان، یك‌کلمه بگو وفردا صبح مبلغی‌که برای آزادی او لازمست باو خواهد رسید .

ـ چطور؛ شما دوازده هزار فرانك بمن میدهید!...

ـ اوه! فرزند. مگر نمی بینی‌که ساعتی چهار فرسخ راه میرویم؛ میرویم شام را در پواتیه بخوریم. درآنجا، اگر بخواهی عهدنامه را امضا بکنی، تنها یك امتحان فرمان برداری بمن بدهی، دلیجانی که ببوردو میرود پانزده هزار فرانك برای خواهرت میبرد ...

ـ این پانزده هزار فرانك کجاست؟

کشیش اسپانیایی جوابی نداد ولوسین پیش خودگفت ؛

ـ حالا دیگر گیر افتاد، مرا مسخره می‌کرد.

یك‌لحظه بعد ازآن‌مرد اسپانیایی وشاعر دوباره ساکت سوارکالسکه شده‌بودند، ودرحال سکوت کشیش دست بکیسه‌ای‌که درکالسکه اش بود برد، آن‌کیسهٔ از پوست‌را که بشکل چنتهٔ شکار درست‌کرده بودند وسه خانه دارد ومسافران آنقدر خوب از آن خبر دارند بیرون‌آورد: سه دفعه دست پهن خودرا درآن فروبرد وهردفعه آنرا بیرون آورد وصد سکهٔ پرتغالی برداشت.

۱ـ Vermont

۲ـ Marie - Antoinette (۱۷۵۵ - ۱۷۹۳) ملکهٔ فرانسه که بدست انقلابیان کشته شد.

لوسین که ازین موج طلا خیره شده بود فریاد کرد:

ــ پدرجان، من دراختیار شما هستم .

ـ این ثلث پولیست که درین کیسه هست ، سی هـزار فرانك ، گـذشته از پول سفر .

لوسین فریاد کرد:

ــ وشما تنها سفر می‌کنید ؟

مرد اسپانیایی گفت :

ـ مگر چه میشود! بیش ازصد هزار سکه برات بحوالهٔ پاریس دارم. یك‌مرد سیاسی بی پول همان چیزیست که تو تاچندی پیش بودی : شاعر بی اراده ای.

در موقعی‌که لوسین با آن کسی‌که مدعی سیاستمداری اسپانیا بود سوار کالسکه می‌شد، اوا برمی‌خاست بپسرش‌شیر بدهد، آن نامهٔ شوم را دید، وآن‌را خواند. عرق سردی نم مختصری‌را که خواب بامداد فراهم می‌کند منجمد کرد، حال خیرگی پیـدا کرد. ماریون وکولب را صدا زد، چون این کلمه را گفت:

ــ آیا برادرم از خانه بیرون رفته ؟

کولب جواب داد :

ـ آری، خانم، پیش ازطلوع آفتاب .

اوا بآن نوکر وکلفت گفت:

ــ دربارهٔ آنچه بشما می‌گویم سر را کاملا نگاه بدارید، شك نیست برادرم از خانه بیرون رفته است خودرا بکشد. هردو بدوید وبروید، با احتیاط خبربگیرید، و مواظب حرکت آب رودخانه باشید.

اوا درحال سرگردانی که دیدن آن نفرت انگیز بود تنها ماند.

درمیان این پریشانی که داشت در حـدود ساعت هفت صبح پتی‌کلو پدیـدار شد تا در بـارهٔ کارها با او گفتگو بکند . در چنین مواردی انسان بسخن هرکس‌گوش می دهد.

آن وکیل عمومی گفت:

ــ خانم، داوید بیچارهٔ عزیز ما در زندانست و بجایی رسیده است که من در اول این‌کار پیش‌بینی کرده بودم. آن وقت باو راهنمایی می‌کردم برای بهره مندی از اختراعش با رقیبانش برادران کونته شریك بشود، ایشان وسایلی در دست دارند تـا آنچه را که دروجود شوهرتان هنوز در حال تصورهست اجرا بکنند. بهمـین جهت دیشب اول شب، همین‌که خبردستگیری‌او بمن‌رسید میدانید چه کردم: رفتم برادران کونته را ببینم بنیت اینکه از ایشان امتیازاتی بگیرم که بتواند رضایت شمارا فراهم بکند. اگر بخواهید این انکشاف را برای خود نگاه بدارید زندگی شما، همین طـور

که هست دوام خواهد داشت: یك زندگی پرازآزارکه درآن شما ازپا درخواهیدآمد، درآن فرسوده ونزدیك بمرگ سرانجام شاید بضرر خودتان با مرد پولداری همان کاری را بکنید که من میخواهم بنفع شما ازهمین‌امروز باآقایان برادران کونته‌بکنم. باین ترتیب از ناکامیها و پریشانی های فکری زد وخورد در میان مخترع و حرص سرمایه‌دار و بی‌اعتنایی جامعه درامان خواهید بود. توجه بکنید، اگر آقایان کونته قرضهای شمارا بدهند... اگر قرضتان که داده شد، بازمبلغی بشما بدهند که آینده و احتمال پیشرفت اختراع هرچه باشد متعلق بشما بشود والبته بهمین ترتیب سهمی از بهره برداری بشما بدهند آیا خوشوقت نخواهید بود ؟... خانم ، شما مالك لوازم چاپخانه شده‌اید وبی‌شك آنرا خواهید فروخت ، این برای شما درست بیست هزار فرانك میآورد، من‌خریداری را باین قیمت برای شما ضمانت می‌کنم. اگر با شرکت ـ نامه‌ای باآقایان کونته پانزده هزار فرانك بدست بیاورید، دارایی شما سی وپنج هزار فرانك می‌شود وبنرخ امروز معاملات دوهزار فرانك درآمد برای خودتان درست می‌کنید... درشهرستان بادوهزار فرانك عایدی مردم زندگی می‌کنند. وخانم، درست توجه بکنید باز این احتمال میرود که با آقایان کونته شریك بشوید. من می‌گویم احتمال زیرا که پیش نرفتن کاررا هم باید فرض‌کرد. درین صورت آنچه من می‌توانم بدست بیاورم اینست: اولا آزادی کامل داوید، پس‌ازآن پانزده هزار فرانك که‌بعنوان وجه خسارت تجربیات او بدست خواهد آمد بی‌آنکه آقایان کونته بتوانند بهرعنوانی باشد آنرا مطالبه بکنند، حتی اگر اختراع نتیجه ندهد؛ از همه گذشته شرکتی که در میان داوید و آقایان کونته برقرار خواهد شد ، برای بهره برداری از یك امتیاز اختراع که پس از آزمایشی که باهم و محرمانه دربارهٔ طرز کاغذ سازی برین اساس بکنند گرفته خواهد شد؛ آقایان‌کونته همهٔ مخارج را بعهده می گیرند. پولی که داوید باید بدهد همان امتیاز خواهد بود وچهاریك منافع باو خواهد رسید. شما زنی‌هستید که هوش سرشار دارید و خیلی عاقلید، این چیزیست که اغلب نصیب زنان خیلی خوشگل نمی‌شود؛ فکر این پیشنهاد هارا بکنید وخواهید دید که خیلی بجاست ...

اوای بیچاره که‌بکلی مأیوس بود اشك ریزان فریادکرد:

ـآه! آقا، چرا دیشب نیامدید این معامله‌را بمن پیشنهاد بکنید؛ ممکن بود ازبی آبرویی حذر بکنیم، وحتی... بدتر از آن...

ـ گفتگوی من بابرادران کونته که شما میبایست پی‌برده باشید در پشت سر متیویه پنهان شده‌اند تنها نصف شب بپایان رسید.

پتی‌کلو پرسید:

ـ مگر ازدیشب تاکنون‌چه اتفاقی افتاده است که بدتراز دستگیری این‌داوید بیچاره باشد؟

نامهٔ لوسین را بطرف پتی‌کلو دراز کرد وگفت:

ـ این خبر شومست که‌چون بیدار شدم بمن رسید. درین موقع شما برای من مدلل می‌کنید که‌دربارهٔ ماتوجه دارید، دوست داوید ولوسین هستید، احتیاج ندارم از شما بخواهم سررا نگاه بدارید...

پتی‌کلو که‌پس‌از خواندن نامه‌را پس‌داد گفت:

ـ هیچ نگرانی نداشته باشید. لوسین خودش را نخواهد کشت. پس از آنکه سبب گرفتاری شوهر خواهرش شد دلیلی لازم داشت از شما جدا بشود و باصطلاح تماشاخانه‌ها من درین‌جا جمله‌ای برای بیرون‌رفتن ازصحنه می‌بینم.

برادران کونته بنتیجهٔ خود رسیده بودند. پس‌ازآنکه آن‌مخترع وخانواده‌اش را شکنجه داده بودند، ازآن مورد درمیان این شکنجه بهره‌مند می‌شدند که خستگی خواستار آسایشی هست. همهٔ کسانی که درپی کشف اسرار هستند مانند سگ درشتی نیستند که وقتی می‌میرد که طعمه در دهان اوست و برادران کونته عالمانه در طبیعت قربانیان خود مطالعه کرده بودند. برای کونتهٔ بزرگ دستگیری داوید صحنهٔ آخر پردهٔ اول این فاجعه بود. آغاز پردهٔ دوم پیشنهادی بود که پتی‌کلو آمده بود بکند. وکیل‌عمومی که‌استاد زبردستی بود دید که‌دیوانگی لوسین مانند یکی ازین پیش‌آمد‌های نامترقبست که درکاری تصمیم گرفتن درآن‌را آسان می‌کند. دید اوا چنان ازین پیشآمد فرمان برداشده است که‌مصمم شد برای جلب اعتماد او از آن بهره‌مند بشود، زیرا سرانجام بنفوذآن زن درشوهرش‌پی برده بود. پس بجای آنکه بیش از این خانم‌سشاررا گرفتار نومیدی بکند سعی کرد باو اطمینان بدهد وباکمال زبردستی اورا باآن‌حال روحی‌که‌داشت باخود درخیال بطرف زندان برد وفکر می‌کرد که وی داویدرا مصمم خواهدکرد بابرادران‌کونته شرکت‌بکند. گفت:

ـ خانم، داوید بمن‌گفته است که‌تنها برای شما وبرادرتان خواستار ثروتست؛ اماباید برای‌شما ثابت شده باشد که اگر بخواهید لوسین را چیزدار بکنید دیوانگی کرده‌اید. این‌پسرك سه‌دارایی‌راهم‌خواهدبلعید.

رفتار اوا نشان می‌داد که آخرین امید های او نسبت ببرادرش از میان رفته است، بهمین جهت آن وکیل عمومی درنگی کرد تاسکوت مشتری خودرا تبدیل‌بیك نوع رضایتی بکند.

پس‌از آن گفت:

ـ باین ترتیب، درین‌موضوع تنها شما وفرزندتان موضوع قرار می‌گیرید. تکلیف شماست بدانیدآیا دوهزارفرانك عایدی برای خوش‌بختی شماکافیست یانه؛ صرفنظراز ارثیهٔ سشارپیر. ازمدتی پیش پدر شوهر شما هفت هشت هزار فرانك عایدی برداشت می‌کند، گذشته ازمنافعی که می‌تواند از سرمایه های خود بدست بیاورد؛ باین ترتیب

ازهمه چیز گذشته شما آیندهٔ بسیار خوبی دارید. چرا خودتانرا آزار میدهید؛

آنوکیل عمومی از خانم سشار جدا شد واورا گذاشت دربارهٔ این پیشنهاد که تااندازه‌ای بازبردستی شب پیش کونتهٔ بزرگ آماده کرده‌بود فکربکند.

وقتی که وکیل عمومی آمد خبردستگیری راباو بدهد کفتار آنگولم باوگفت:

ـبروید امکان این راکه ممکنست مبلغی بدستشان بیاید بآنها نشان بدهید؛ و وقتی که بفکر دریافت مبلغی عادت کردند دیگر در چنگ ما هستند: چانه خواهیم زد وکم‌کم آنهارا وادار می‌کنیم بقیمتی کهمی‌خواهیم برای این انکشاف بدهیم‌برسند.

تااندازه‌ای این جمله شامل استدلال پردهٔ دوم این‌فاجعهٔ مالیاتی بود.

وقتی که خانم سشار بادلی‌که ازهراس دربارهٔ سرنوشت برادرش درهم شکسته شده بود لباس پوشید وازپله‌ها پایین‌آمد بزندان برود، گرفتار اضطرابی شد که فکر تنها پیمودن کوچه هـای آنگولم برایش فراهم کرده بود. پتی‌کلـو، بی‌آنکه توجهی باضطراب مشتری خود بکند، برگشت بازوی او را گرفت، محرك او اندیشه‌ای تایك اندازه بروش ماکیاول[1] بود واین‌هنررا کرد که خوشرویی بکار برد و اوا ازآن فوق‌العاده متأثر شد؛ زیرا گذاشت ازو تشکر بکند، بی‌آنکه اورا ازاشتباه بیرون‌بیاورد. این‌مختصر توجه ازمردی باین خشونت، باین خشکی ودرچنین موقعی عقیده‌ای را که خانم سشارتاآن‌وقت دربارهٔ پتی‌کلو داشت تغییر داد. باوگفت:

ـ من شمارا ازدرازترین راه می‌برم، اما درآنجا بکسی برنمیخوریم.

ـ آقا، این دفعهٔ اولیست کـه من حق ندارم سربلند راه بروم! دیروز بوضع بسیار نـاگواری این‌را بمن نشان دادند...

ـ این‌هم دفعهٔ اول وهم‌دفعهٔ آخر خواهد بود.

ـ اوه! قطعاً من درین شهر نخواهم ماند.

چون بآستانهٔ درزندان رسیدند پتی‌کلو باوا گفت:

ـ اگرشوهر شما بشرایطی که‌تقریباً درمیان برادران کونته ومن قطع شده‌است تن در بدهد، بمن خبر بدهید، همان دم بااجـازه‌ای از طرف کاشان میآیم که اجازه خواهد داد داوید بیرون برود واحتمال می‌رود که‌دیگر بزندان برنگردد...

این مطلب‌را کـه روبروی زندان گفت مردم ایتالیا بآن «پشت هم اندازی[2]» می‌گویند. درنظر ایشان این کلمه مظهر عملیست تعریف ناپذیر کـه درآن قـدری خیانت مخلوط بااحقاق حق، زمینه‌سازی برای یك‌تقلب مجاز، یك حیلهٔ نیمه مشروع که‌خوب تهیه شده باشند باهم توأم شده‌است؛ بعقیدهٔ ایشان واقعهٔ سن بارتلمی یك‌پشت

۱ـ Machiavel (۱۴۶۹ـ۱۵۲۷) حکیم ومورخ معروف ایتالیایی.

۲ـ Combinaison

هم‌اندازی سیاسی بوده است.

بواسطهٔ دلایلی که‌پیش‌ازین ذکر شد توقیف درمقابل قرض در شهرستانهاواقعهٔ قضایی چنان نادریست که‌در بسیاری از شهرهای فرانسه توقیفگـاه نیست. درین مورد بدهکاررا درزندانی نگاه میدارند که بزهکاران، مجرمان، محکوم شدگان باعدام‌را در آنجا زندانی کرده‌اند. کسانی‌را که‌مردم عموماً بنام‌جانی می‌نامند بنامهای مختلفی که قانوناً وبترتیب مراتب بایشان میدهند بدین‌گونه است. باین‌ترتیب داویدرا دریکی‌از اطاقهای پایین زندان‌آنگولم موقتاً جا دادند، شاید محکومی پس‌از آنکه مدت خودرا بپایان رسانده بود تازه ازآنجا بیرون آمـده بود. همین که داویدرا بامبلغی که قانون برای خوراك زندانی دریك ماه معین کرده است در آنجا وارد کردند، وی خود را دربرابر مرد فربهی دید که‌در نظر اسیران مقامی بالاتر ازمقام شاه‌دارد، زندانبان!در شهرستانها کسی زندانبان لاغرندیده‌است. اولابرای آنکه‌این مقام‌تا اندازه‌ای‌مزدیست که‌درمقابل کاری نمیدهند؛ پس‌ازآن برای‌اینست که‌زندانبان مانند مسافرخانه‌داریست که‌کرایهٔ خانه نباید بدهد، خوراك بسیاربدی بکسانی که‌درآنجا منزل‌داده است میدهد وخود خوراك بسیار خوب میخورد، وانگهی‌مانند مسافرخانه‌دار بهرکس بنابروسیله‌ای که‌دارد خوراك میدهد. اسم‌داویدرا شنیده‌بود، مخصوصاً بواسطهٔ پدرش وباو این‌اعتماد را کرد که‌یك‌شب جای خواب‌خوبی باوداد، هرچند که‌داوید یکشاهی هم باخودنداشت. زندان آنگولم‌را درقرون وسطی ساخته‌اند وبیش ازکلیسیای جامع شهر تغییر نکرده است. هنوز آنرا «عدالت‌خانه» مینامند ودرپشت محکمهٔ جنایی وحقوقی بدایت سابق واقع شده است. روزنهٔ میله‌دارآن مطابق دستور عمومیست، دریست میخ‌کرده،ظاهراً محکم، فرسوده، تنگ، وساختمان آن‌بیشتر ازین حیث غول‌آساست کـه مانند یگانه چشمی که‌برروی پیشانی کسی‌باشد روزنه‌ای دارد وزندانبان پیش‌از آنکه دررا بازکند میآید ازآن‌جا اشخاص را بشناسد. درسراسر نمای طبقهٔ مجاور زمین دالانی هست و درچندین اطاق درین‌دالان باز می‌شود که‌پنجره‌های بلند وحصیرپوشیدهٔ آنهاروشنایی را ازحیاط می‌گیرند. زندانبان مسکنی‌دارد که‌یك‌طاق آنرا ازاین اطاقها جدا کرده‌و طبقهٔ مجاور زمین‌را بدو قسمت تقسیم می‌کند ودر انتهـای آن از روزنهٔ میله‌دار باین طرف یك‌پنجرهٔ آهنی هست که‌راه‌بحیاط را می‌بندد. زندانبان داویدرا بآن اطاقی برد که‌نزدیك آن‌طاق‌بود ودرآن‌دروبروی مسکن اوباز می‌شد. زندانبان میخواست بامردی همسایه باشد که نظر بوضع مخصوصش می‌توانست بااومصاحبت بکند.

چون دید داوید ازمنظرهٔ این محل‌گیج شده‌است باوگفت:

ـ این بهترین اطـاقست.

دیوارهای این اطاق سنگی وتا اندازه‌ای نمناك بود. پنجره‌های خیلی بلندآن میله‌های آهن داشت، سنگ فرش آن سرمای یخ‌بندان را فراهم می‌کرد. صدای پای

منظم قراولی‌که در دالان‌کشیك می‌داد منظماً شنیده می‌شد. ایـن صدای یك نـواخت مانند صدای جزرومد دریا هر لحظه این فکر را وارد مغز شما می‌کند : «ترا نگاه داشته‌اند! دیگر آزاد نیستی!». همهٔ این جزییات، مجموع این چیزها اثر عجیبی در روحیهٔ مردم شریف دارد. داوید یك تخت‌خواب نفرت‌انگیز دید؛ اماکسانی‌که‌گرفتار هستند درشب اول چنان هیجان‌دارندکه تنها درشب دوم متوجه ناهمواری‌خوابگاه‌خود می‌شوند. زندانبان بسیار مهربان‌بود، البته بزندانی‌خود پیشنهادکرد تا شب در حیاط گردش بکند. عذاب داوید تنها درموقع خواب شروع شد.

ممنوع بود چراغ بزندانیان بدهند، پس برای مـعاف‌کردن زندانی از آیین‌نامه‌ای‌که البته تنها شامل حال‌کسانی بودکه دراختیار دادگستری بودند اجازهٔ‌دادستان لازم بود. درستست‌که زندانبان داوید را درکانون خود پذیرفت، اما می‌بایست درساعت خواب دوباره در را بروی او ببندد. آن وقت شوهر بیچـارهٔ اوا بمرارتهای زندان و خشونت‌های رسوم آن‌که وی را از جا دربرد پی‌برد. اما در نتیجهٔ یکی ازین عکس‌العملهایی‌که تااندازه‌ای مردم متفکر باآن انس‌گرفته‌اند، در تنهایی عزلت‌گزین شد، بایکی ازین رؤیاهایی‌که شاعران می‌توانند در بیداری از آن برخوردار شوند خود را نجات داد. سرانجـام آن بدبخت متوجه‌کارهای خود شد. زندان فـوق‌العاده انسان را بمطالعه در وجدان خود برمی‌انگیزد. داوید از خود پرسید آیا وظایف پدر خانواده را انجام داده است یانه؟ پریشانی‌زنش تاچه اندازه بایدباشد؟ چرا، آن‌چنانکه ماریون باو می‌گفت، تا اندازه‌ای پول فـراهم نکرده است که بتواند بعدها سر فرصت اختراع خودرابکند؟

پیش خود می‌گفت:

ـ پس از چنین رسوایی چگونه می‌توان در آنگولم ماند؟ اگر اززندان بیرون بروم چه‌خواهیم‌کرد؟کجا برویم؟

دربارهٔ عملیات خود شکی برای او پیدا شد . یکی از آن پریشانی‌هایی بود که تنها مخترعان خود می‌توانند آنـرا دریابند! پس از شکهـای بسیار داوید بجایی رسیدکه وضع خود را روشن ببیند وآنچـه راکه برادران‌کونته بسشار پدرگفته بودند، آنچـه راکه پتی‌کلو تازه باوا گفته بود پیش خود گفت: «فرض‌کنیم‌که همه چیزخوب بنتیجه برسد، درموقع عمل چه‌خواهدشد؟ برای‌من یك امتیاز اختراع لازمست واین کار پول می‌خواهد!.. برای من‌کارخانه‌ای لازمست‌که امتحانات خود را از آن بمقدار زیاد بکنم، بـرای این‌کار باید اختراع خود را واگـذار بکنم!» اوه! چقدر پتی‌کلو حق داشت!

از تاریك‌ترین زندانها روشنایی‌های بسیار برجسته بیرون می‌آید.

داوید درضمن آنکه برروی یك تخت‌خواب سفری‌که دوشك بسیارکریهی از

PersianPDF.com

ماهوت خرمایی‌رنگ بسیار ناهنجار روی آن بود بخواب می‌رفت پیش خودگفت:

ـ به! بی‌شك فردا صبح پتی‌کلو را می‌بینم.

پس داوید خود را خیلی خوب آماده‌کرده بود پیشنهادهایی را که زنش از جانب دشمنانش خواهد آورد بشنود پس از آنکه وی شوهرش را بوسید ودر پای تخت‌خواب نشست ـ زیرا که تنها یك صندلی چوبی از پست‌ترین نوع در آنجا بود ـ نگاه زن متوجه لاوك بسیارکریهی شدکه درگوشه‌ای‌گذاشته بودند ودر روی دیوار نامهایی وکلمات قصاری بودکه همکاران سابق داوید نوشته بودند. آن وقت دوباره اشك از چشمان سرخ شده‌اش روان شد. پس از آن همه اشکهایی‌که ریخته بود چون شوهر خود را درحال جنایت‌کاری دید بازهم اشك درچشم داشت.

فریادکرد:

ـ پس‌میل بسرفرازی آدم را باین‌جا می‌رساند!.. اوه؛ ای فرشتهٔ من، این کار را ترك‌کن.. باهم همان راهی راکه دیگران‌کوبیده‌اند برویم ودرپی دارایی‌که زود بدست بیاید نباشیم.. برای اینکه من خوش‌بخت بشوم چیزهای بسیارکمی لازمست، مخصوصاً پس ازآنکه این‌همه رنج برده‌ام!.. واگر تو می‌دانستی!.. این دستگیری تو بالاترین بدبختی مانیست.. بیا!

نامهٔ لوسین را بطرف او درازکرد وداوید آنرا بزودی خواند، وبرای‌دلداری او همان‌کلمهٔ زشت پتی‌کلو را دربارهٔ لوسین‌گفت:

داویدگفت:

ـ اگر لوسین خود راکشته باشد، تاحالاکار ازکارگذشته است؛ واگر درین‌موقع این‌کار نشده باشد دیگر خودرا نخواهد کشت: همچنانکه خودش‌گفته است نمی‌تواند بیش ازیك صبح تاظهر جرأت داشته‌باشد...

خواهرکه بتصور مرگ تقریباً همه‌چیزرا عفو می‌کرد فریادکرد:

ـ اما درین پریشانی ماندن؟..

پیشنهادهایی راکه پتی‌کلو می‌گفت از برادران‌کونته دارد برای شوهرش بازگو کرد، داوید باشادی آشکاری همان دم آنها را پذیرفت.

آن مخترع فریادکرد:

ـ ما وسیله‌ای خواهیم داشت در دهی نزدیك اوموکه‌کارخانهٔ برادران‌کونته در آنجاست زندگی بکنیم، ومن دیگر جز آسایش چیزی نمی‌خواهم! اگر لوسین خودرا بامرگ تنبیه‌کرده باشد باندازه‌ای دارایی‌خواهیم داشت‌که منتظر دارایی پدرم بشویم واگر زنده باشد، این پسرك بیچاره می‌تواند بزندگی متوسط ما قناعت بکند.. قطعاً برادران‌کونته از اختراع من بهره‌مند خواهند شد؛ اما از همه‌گذشته من در برابر کشورم چه‌هستم؟.. یك نفر آدم. اگر انکشاف من‌همه را بهره‌مند بکند، درین‌صورت

من خشنودم! ای عزیزم، ببین، من وتو بـرای این ساخته نشده‌ایم‌که تاجر باشیم. مانه‌عشق فایده‌بران را داریم ونه این اشکال راکه هرگونه پولی را بکار بیندازیم، حتی نامشروع‌ترین پولها را،که شاید هنر تاجر در همین‌کار باشد، زیراکه این دو نوع از لئامت را احتیاط واستعداد تجارتی نام‌گذاشته‌اند!

اوا، ازین موافقت نظر، یکی ازگواراترین‌گلهای عشق، بسیار شاد شده‌بود، زیراکه در میان دوتن‌که یك‌دیگر را دوست می‌دارند منافع روحانی ممکنست با هـم سازگار نباشد، از زندانبان خواهش‌کرد چندکلمه‌ای برای‌پتی‌کلو بفرستد ودر آن باو می‌گفت داوید را نجات بدهد ورضایت هردو را بر اساس سازشی‌که پیشنهادکرده بود خبرداد. ده دقیقهٔ بعد پتی‌کلو وارد اطاق نفرت‌انگیز داویدشد وباواگفت:

ـ خانم، برگردید بخانه، ماهم دنبال شما بآنجا می‌آییم...

پتی‌کلوگفت:

ـ خوب، دوست عزیزم،گذاشتی گرفتارت بکنند! چطور توانستی این خطا را بکنی‌که بیرون بیایی؟

ـ وچگونه بیرون نمی‌آمدم؟ اینست آنچه لوسین بمن نوشته بود.

داوید نامهٔ سریزه‌را بپتی‌کلوداد؛ پتی‌کلو آنراگرفت، خواند، بآن نگاه‌کرد، بکاغذ آن دست مالید ومثل اینکه بـی‌خیال این‌کار را می‌کندکاغذ را تاکرد ودر جیب خودگذاشت ودر بارهٔ کارها بااوگفتگوکرد. سپس وکیل عمومی بازوی داویدراگرفت وبا او بیرون رفت، زیراکه حکم استخلاص مأمور اجرا را در ضمن این گفتگو برای زندانبان آورده بود. چون داوید بخانهٔ خود برگشت‌گمان کرد در آسمانست، درضمن آنکه لوسین‌کوچك خود را می‌بوسید مانند بچـه‌ای‌گریست وچون پس از بیست روز گرفتاری‌که ساعت‌های آخر آن بنابر رسوم شهرستان باعث بـی‌آبرویـی بود دید در اطاق خواب خود هست‌کولب وماریون هم برگشته بودند. ماریون در اومو خبر شده بودکه لوسین را دیده بودند در راه پاریس در آن طرف مارساك راه می‌پیماید . سرو وضع آن‌جوان هرزه‌گردمورد توجه مردم روستایی‌شده بودکه‌خواربار بشهرمی‌آوردند. کولب پس از آنکه سواره در شاهراه تاخته بود عاقبت درمانل خبر شده بودکه آقای مارون‌هم لوسین را شناخته وبایك‌کالسکهٔ پستی بسفر می‌رفته‌است.

پتی‌کلو فریادکرد:

ـ من بشما چه می‌گفتم؛ این‌پسرك شاعر نیست، سراسر زندگی او داستانست.

اواگفت:

ـ باکالسکهٔ پستی؛ این‌دفعه دیگر بکجا می‌رود؛

پتی‌کلو بداویدگفت:

ـ حالا دیگر بیایید بخانهٔ آقایان‌کونته، منتظر شما هستند.

خانم سشار زیبا فریادکرد:

ـ آه! ای‌آقا، از شما خواهش می‌کنم، خوب مدافع منافع اوباشید، همهٔ‌آیندهٔ ما دردست شماست.

پتی‌کلوگفت:

ـ خانم، میل‌دارید این‌گفتگو درخانهٔ شما بشود؟ داوید را دراین‌جامی‌گذارم. این آقایان امشب این جـا می‌آیند وشما خواهید دید من می‌توانم منافع شما را حفظ بکنم یانه.

اواگفت:

ـ آه! ای‌آقا، شمامرا خیلی ممنون خواهیدکرد.

پتی‌کلوگفت:

ـ درین‌صورت تا امشب، همین‌جا، درحدود ساعت هفت.

اوا بانگاهی ولحنی‌کـه برای پتی‌کلو مدلـل‌کرد تاچه اندازه در جـلب اعتماد مشتری خود پیشرفت‌کرده است‌گفت:

ـ ازشما ممنونم.

وی گفت :

ـ ترسی‌نداشته باشید، می‌بینید؟ من حق داشتم . برادرتان تا خودکشی سی‌ـ فرسخ مسافت دارد . روی همرفته شاید امشب دارایی مختصری بهم بزنید . خریدار حسابی برای چاپخانهٔ شما پیدا شده است.

اوا گفت :

ـ اگر این‌طور بود، چرا پیش از آنکه با برادران کونته کنار بیاییم منتظر نشویم ؟

پتی کلو که خطر راز گشایی خود را دید گفت :

ـ خانم ، شما فراموش می کنید کـه برای فروش چاپخـانهٔ خودتـان آزادی نخواهید داشت مگرآنکه پول‌آقای متیویه‌را داده باشید، زیرا که همهٔ لوازم شماهنوز در توقیفست .

پتی کلو که بخانهٔ خـود برگشت سریزه را در آنجا دیـد . وقتی که سرکار چاپخانه وارد دفتر او شد ، او را در یـکی از درگاه‌های پنجره ها بـرد . در گوش او گفت :

ـ فردا شب تو مالك چاپخانهٔ سشار می‌شوی وچنان پشت تو محکمست که می‌ـ توانی بانتقال امتیاز آن مطمئن باشی ؛ اما مگر نمی‌خواهی سرانجـام کار تـو مشاغل شاقه باشد ؟

سریزه گفت :

ـ برای چه !... برای چه!... مشاغل شاقه ؟

پتی کلو که دید رنگ از روی سریزه رفته است همان دم گفت:

ـ کاغذ تو برای داوید تقلبی است، و آن پیش منست... اگر از آنریت بپرسند چه خواهد گفت؟... من نمی‌خواهم ترا نابود بکنم.

آن مرد پاریسی فریاد کرد.

ـ بازهم کاربدی ازمن می‌خواهید ؟

پتی کلو دوباره گفت:

ـ درهرصورت، آنچه از تو انتظار دارم اینست: درست گوش کن! تا دو ماه دیگر درآنگولم چاپچی می‌شوی... اما پول چاپخانه‌ات را مدیون خواهی بود و تاده سال دیگر آن را نخواهی داد!.. مدتهای دراز برای سرمایه داران کارخواهی کرد! وازهمه گذشته مجبور خواهی بود بنام خود برای حزب آزادیخواه کار بکنی... سند مشترك ترا باگانراك من تنظیم خواهم کرد؛ آنرا طوری درست می‌کنم که یك روزی بتوانی چاپخانه را مال خود بدانی... اما اگر آنها روزنامه‌ای دایر بکنند ، تو مدیر آن باشی، اگرمن درین‌جا معاون اول دادستان باشم، باکونتهٔ بزرگ دست‌بیکی‌خواهی کرد در روزنامهٔ خود مقالاتی درج بکنی که روزنامه را توقیف بکنند و ببندند ... برادران کونته پول‌خوبی بتوبرای‌این خدمت خواهند داد ... می‌دانم محکوم خواهی شد ونان زندان را خواهی خورد، امابنظر مرد مهمی خواهی‌آمد که ترا آزارداده‌اند. تویکی ازاشخاص مهم حزب آزادیخواه، مانند مرسیه[1] سرجوقه، پول لوی کوریه [2]، مانند مانول[3] که پاهای کوچك دارد خواهی شد . هرگز نخواهم گذاشت امتیازت را بگیرند. سرانجام روزی که روزنامه توقیف شد این کاغذ را جلوی تو می سوزانم.. دارایی تو برایت گران تمام نخواهد شد...

مردم معمولی دربارهٔ سند تقلبی‌تصوربسیار نادرستی می‌کنند وسریزه که هنوز هیچ نشده خود را بر روی نیمکت‌های دادگاه جنایی می‌دید نفسی کشید...

پتی کلو دوباره گفت :

ـ تا سه سال دیگر من دادستان آنگولم خواهم شد. ممکنست بمن احتیاج داشته باشی، بفکر آن باش .

سریزه گفت :

ـ قرار ماهمینست. اما شما مرا نمی‌شناسید.

۱ـ Mercier (۱۷۴۰-۱۸۱۴) نویسندهٔ فرانسوی.

۲ـ Paul-Louis Courier (۱۷۷۲-۱۸۲۵) نویسندهٔ فرانسوی.

۳ـ Manuel (۱۷۷۵-۱۸۲۷) ازمردان سیاسی فرانسه.

دوباره گفت :

ـ این کاغذ را در حضور من بسوزانید، بحق شناسی من‌اعتماد داشته باشید.

پتی کلو نگاهی بسریزه کرد. نگاه‌هایی که درمیان ایشان ردو بدل شد مانند جنگ تن بتن بود که درآن نگاه کسی که متوجه است مانند نیشتر تشریحست که سعی می کنند باآن روح‌را بشکافند ودرآن چشمان کسی که درآن موقع بساط پرهیزگاری خودرا گسترده است مانند تماشاخانه ایست.

پتی‌کلو جوابی نداد، شمعی را روشن کرد وآن نامه را سوزاند در حالی که پیش خود می‌گفت :

ـ بدارایی خواهد رسید.

سرکار چاپخانه گفت :

ـ شما روح دوزخیان را دارید.

داوید بانگرانی مبهمی منتظر گفتگو بابرادران کونته بود: نه گفتگو دربارهٔ منافع خود خاطر او را مشغول کرده بود و نه گفتگو دربارهٔ سندی که باید تنظیم بکنند، اما عقیده‌ای بود که ممکن بود این کاغذ سازان دربارهٔ کارهایش داشته‌باشند. در حال نویسندهٔ نمایشنامه‌ای در حضور داوران بود . عزت نفس کسی که اختراع کرده ونگرانی‌های وی درموقعی که بایدبمقصد برسد هرحس دیگررابرطرف می‌کرد. عاقبت نزدیك ساعت هفت شب، درموقعی که خانم کنتس دوشاتله ببهانهٔ سردرد بتخت‌خواب می‌رفت وافتخار مجلس شام را برای شوهرش می‌گذاشت، آنقدر از اخبار متضادی که دربارهٔ لوسین رواج داشت محزون بود، برادران کونته،آن بزرگ وآن چاق،باپتی کلو وارد خانهٔ رقیب خود شدند که دست وپا بسته تسلیم ایشان شده بود. نخست بیك اشکال‌مقدماتی برخوردند: چگونه می‌توان شرکت نامه‌ای تنظیم کرد بی‌آنکه ازطرزکار داوید خبرداشته باشند؛ واگرطرز کار داوید فاش بشود داوید در چنگ برادران کونته خواهد بود. پتی کلوایشان را راضی کرد که شرکت نامه‌راپیش ازوقت تنظیم بکنند. آن وقت کونتهٔبزرگ بداوید گفت بعضی ازکاغذهایی‌را که ساخته است باو نشان بدهد وآن مخترع‌آخرین ورقهایی راکه ساخته بود باونشان داد ودربارهٔ قیمتی که تمام خواهد شد اطمینان داد.

پتی کلو گفت :

ـ درهر صورت، همینست، اساس شرکت نامه بخودی خود پیدا شد ؛ شما می‌توانید باهمین اطلاعات‌شریك بشوید، ودرآن ماده‌ای واردبکنید که اگربشرایط‌امتیاز نامه درموقع عمل درکارخانه رفتار نکند شرکت منحل بشود.

کونتهٔ بزرگ بداوید گفت :

ـ آقا، ساختن‌کاغذ بمقدار کم دراطاق خود بقطع کوچك، ساختن نمونه های

کاغذ چیز دیگریست وکاغذ سازی بمقدار زیاد را بعهده گرفتن چیزدیگری. تنها یك نکته را درنظر بگیرید. ماکاغذ رنگی می‌سازیم، برای رنگ کردن آنها یك قسمت رنگهایی می‌خریم که کاملا مثل هم باشد، باین‌ترتیب نیلی را که برای رنگ کردن کاغذهای کوکی[1] لازمست ازصندوقی برمی‌داریم که همهٔ قالب های آن ازیك کارخانه بیرون آمده. درین صورت هرگز نمی‌توانیم دو خمره که رنگ‌آنها یکی باشد بدست بیاوریم...درساختن‌موادی که لازم‌داریم مسائلی‌پیش‌می‌آید که‌درنظر مانیست. کیفیت وکمیت خمیرکاغذ فوراً هرگونه موضوعی را تغییر می‌دهد. وقتی که شما یك قسمت ازماده‌ای را که من نمی‌پرسم چیست درتشت گذاشتید اختیار آن بدست شما بود، می‌توانستید درهمهٔ قسمت‌ها بیك شکل عمل بکنید، آنهارا باهم سوار بکنید، خوب بنوردید، بمیل خود خمیر بکنید وشکل یك دست بآن بدهید:.. اما که‌بشما اطمینان می دهد دریك خمره‌ای که برای پانصد دسته کاغذ باشد همین طور باشد و کار شما بنتیجه برسد؟.

داوید واوا وپتی کلو بهم دیگر نگاه کردند وبا چشمهای خود بسیار چیزها بیك دیگر گفتند.

کونتهٔ بزرگ پس از درنگی گفت :

ـ مثلی بزنیم که شباهتی داشته باشد. شماتقریباً دوبغل علوفه در چمنی می‌چینید وخیلی بهم فشرده‌آنها را دراطاق خود می‌گذارید وچنانکه دهقان‌ها می‌گویند نمی گذارد علف نشست خودرا بکند؛ عمل تخمیر صورت می‌گیرد اما حادثه‌ای پیش نمی‌آورد. آیا بهمین تجربه برای تل کردن دوهزار دسته علف درانباری که ازچوب ساخته شده باشد متکی می‌شوید؟. خوب می‌دانید که علوفهٔ شماآتش می‌گیرد و انبار شما مثل یك چوب کبریت می‌سوزد.

کونته بداوید گفت:

ـ شما آدم تحصیل کرده‌ای هستید، فکرش را بکنید... درین موقع دودسته علوفه چیده‌اید وما می‌ترسیم که اگر دوهزار دسته را انبار بکنیم کارخانهٔ کاغذ سازی ما آتش بگیرد. بعبارت دیگر می‌توانیم بیش ازیك خمره را تلف بکنیم، ضرربکنیم وپس ازآنکه پول زیاد خرج کردیم ببینیم چیزی در دستمان نیست.

داوید سرگردان شد. مرد عمل بزبان مثبت بامرد اصول‌حرف می‌زد که سخن اوهمیشه متوجه‌آینده است.

کونتهٔ چاق با خشونتی فریاد کرد :

ـ برشیطان لعنت ! مگر من چنین شرکت نامه‌ای را امضا خواهم کرد ؟

۱ـ Coquille

بونیفاس ، تو اگر دلت بخواهد پولت را از دست می‌دهی ، من پول خودم را نگاه می‌دارم... من پیشنهاد می‌کنم قرضهای آقای سثار را باشش‌هزار فرانك دیگر بدهم.

حرف خود را تغییر داد وگفت :

ـ بازهم سه هزار فرانك برات ، با مهلت دوازده ماه و پانزده ماه ... برای بخطر انداختن همین قدر کافیست ... ما باید دوازده هزار فرانك از حساب خودمان ازمتیویه بگیریم . این می‌شود پانزده هزار فرانك !. اما این‌تمام‌آن چیزیست‌که من می‌دهم ازین اختراع بتنهایی بهره‌مند بشوم. آه ! بونیفاس، این اختراعی‌که دربارهٔ آن بامن حرف می‌زدی همین‌بود... درهرصورت، ممنونم، تصور می‌کردم بیشترازین عقل داشته باشی. نه، آنچه معامله می‌گویند این نیست!...

آن وقت پتی‌کلو بی‌آنکه ازین پرخاش ترسیده باشد گفت :

ـ موضوع برای شما برسر اینست: آیا میخواهید بیست هزار فرانك را برای اختراعی که ممکنست شمارا چیزدار بکند بخطر بیندازید یا نه ؛ اما آقایان خطـر همیشه متناسب با منافعست... این قماریست که با بیست هزار فرانك در مقـابل یك دارایی می‌زنید . قمار باز در بازی رولت[1] یك سکهٔ طلا می‌گذارد تا سی وشش سکه بدست بیاورد، اما می‌داند که سکهٔ خود را می‌بازد. همین‌کار را بکنید .

کونتهٔ چاق گفت :

ـ من فرصت میخواهم فکربکنم، باندازهٔ برادرم، دانا نیستم . یك پسربچـهٔ بیچارهٔ خیلی چاق وچله‌ای هستم‌که تنها یك چیزرا می‌دانم: کاغذ پارواسین[2]را بیست شاهی بسازم وچهل شاهی بفروشم. در یك اختراعی کـه تجربهٔ اول آن را می‌کـنند وسیلهٔ خانه خرابی را می‌بینم . یك خمره درست درمیآید، دومی خراب می‌شود، باز دنبال می‌کنند ، آن وقت خود را گرفتار می‌کنند و وقتی که دستتان زیر چرخ رفت بدنتان هم دنبال آن می‌رود.

داستان یکی از تاجران بوردورا نقل‌کردکه میخواست بدستورمرد دانشمندی در لاند[3] زراعت بکند و ورشکست شد ؛ درهمین زمینه شش مثل دیگر زد، درایالات شارانت ، در دوردونی [4]، در صنعت و درکشاورزی : ازجا در رفت، دیگر نخواست چیزی بشنود ، ایرادات پتی‌کلو برخشم او می‌افزود بجای اینکه اورا آرام بکند.

ببرادرش نگاه کرد وگفت :

۱ـ Roulette .

۲ـ Paroissien .

۱ـ Landes سرزمین شن‌زار جنوب غربی فرانسه .

۲ـ Dordoyne ازنواحی جنوب غربی فرانسه .

ـ بیشتر دلم میخواهد چیزی را که مطمئن‌تر ازین اختـراع باشد گـران‌تر بخرم وتنها نفع کمی ازآن ببرم .

در پایان سخن فریاد کرد :

ـ بعقیدهٔ من هنوز بجایی نرسیده است که این معامله را سر وصورت بدهیم .

پتی‌کلو گفت :

ـ روی همرفته شما برای کاری باین‌جا آمده‌اید. چه پیشنهاد می‌کنید؟

کونتهٔ چاق بسرعت جواب داد :

ـ آقای سشار را آزاد بکنیم و درصورتی‌که پیش ببرد صد سی منافع را بـاو بدهیم .

اوا گفت :

ـ اه! آقا، درتمام مدت‌آزمایش ما باید باچه زندگی‌بکنیم؟ شوهرم شرمساری گرفتاری را داشته است ، می‌تواند بزندان برگردد ، نه بیشتر ازین خواهد بود و نه کمتر ازین، وما قرض خودمان را می‌دهیم...

پتی‌کلو نگاهی باوا کرد وانگشت روی لب خود گذاشت.

بآن دوبرادر گفت :

ـ شما حرف حسابی نمی‌زنید. کاغذ را دیدید ، سشار پدر بشما گفته است‌که در را بروی پسرش بسته بود و در یك شب با موادی که ممکـن بود خیلی کم ارزش داشته باشد کاغذ بسیارخوب ساخته است ... شما برای این‌کار باین‌جا آمده‌ایـد کـه معامله را بآخر برسانید . میخواهید معامله بکنید ، آری یا نه؟

کونتهٔ بزرگ‌گفت :

ـ بفرمایید، اگر برادرم بخواهد یا نخواهد من پرداخت قرضهای‌آقای سشار را بخطر می‌اندازم؛ شش هزار فرانك پول نقد می‌دهم وآقای سشار صد سی منافع را خواهد داشت ؛ اما درست این‌را گوش بکنید : اگر تامـدت یك سال شرایطی‌را کـه خودش در شرکت نامه قید خواهد کرد عملی نکرد ، شش هزار فرانك را بمـا پس می‌دهد ، امتیازنامه برای ما می‌ماند ، هرطور بتوانیم گلیم خودمان را ازآب بیرون میآوریم .

پتی کلو داوید را بکناری برد وباوگفت :

ـ ازخودت اطمینان داری؟

داوید که مرعوب این تدبیر جنگی شده بود ومی‌ترسید از اینکـه ببیند این گفتگو را که‌آینده‌اش مربوط بآن بود کونتهٔ چاق بهم بزند گفت:

ـ آری .

پتی کلو ببرادران کونته و اوا گفت :

ـ درین صورت من می‌روم شرکت‌نامه تنظیم بکنم؛ تا امشب بهرکدام ازشما یك نسخه خواهد رسید ، تمام پیش ازظهرفردا درآن فکـر بکنید ، پس ازآن فردا عصر، ساعت چهار، درموقع بیرون‌آمدن از محکمه‌آنرا امضا خواهید کرد، آقایان، شماهم سند متیویه را پس بگیرید، من می‌نویسم مرافعه را در دیوان عالی‌ترك بکنند وازدوطرف‌ترك‌دعوی‌را اعلان خواهیم کرد.

شرایط تعهدات سشار بدین‌گونه بود :

«درمیان امضا کنندگان وغیره...

«چون آقای داوید سشار پسر چاپچی در آنگولم اظهار می‌کنند وسیلهٔ این را یافته است که کاغذ را بطور متساوی درخمره بچسباند و وسیلهٔ آنـرا یافته است کـه قیمت ساختن هرقسم کاغذی را بیش ازصدی پنجاه بوسیلهٔ داخل کردن مواد نباتی در خمیرآن پایین بیاورد، چه‌بوسیلهٔ آنکه آنهارا با کهنه‌هایی‌که تاکنون معمول بوده‌است مخلوط بکند وچه بوسیلهٔ‌آن مواد را بی‌آنکه کهنه داخل‌آنها بکند بکار ببرد فراهم بکند، شرکتی برای بهره برداری از امتیاز اختراع‌آن بوسیلهٔ این عملیات در میان آقای داوید سشارپسروآقایان برادران کونته با این‌مواد وشرایط تشکیل‌میشود...»

یکی از مواد شرکت نامه داوید سشار را از همهٔ حقوق خود محروم می‌کرد، درصورتیکه بمواعیدی‌که دراین‌سند داده است وکونتهٔ بزرگ بدقت‌آن را تنظیم‌کرده و داوید بآن رضایت داده بود عمل نکند .

چون پتی‌کلو این سند را فردای آن روز ساعت هفت و نیم آورد بداوید و زنش خبر دادکه سریزه برای چاپخانه‌بیست ودوهزار فرانك نقد می‌دهد. قبالهٔ فروش را ممکن بود ، همان شب امضا بکنند .

گفت:

ـ اما اگر برادران کونته ازین فروش خبربشوند ممکنست سند شمارا امضـا نکنند ، شما را آزار بدهند وادار بکنند که اثاثه را درین‌جا بفروشند ...

اوا که متعجب بود می‌بیند کاری که ازآن مأیوس بود وسه ماه پیش ممکن‌بود همه را نجات بدهد بپایان رسیده است.

پرسید :

ـ آیا ازپرداخت پول اطمینان‌دارید ؟

اوصریحاً جواب داد :

ـ پول درخانهٔ منست .

داوید دلیل این خوش بختی را ازپتی‌کلو پرسید وگفت :

ـ اما این جادوگریست .

ـ پتی‌کلو گفت :

ـ نه ، خیلی ساده است ، بازرگانان اومو میخواهند روزنامه‌ای دایر بکنند .
داوید فریاد کرد :
ـ اما من این‌کار را باخود عهد کرده‌ام نکنم.
ـ شما !... اما جانشین شما این‌کار را می‌کند ...
دوباره گفت :
ـ وانگهی ، شما هیچ نگرانی نداشته باشید ، بفروشید ، پولش را بجیب خود بریزید، سریزه ازشرایط فروش خودرا نجات بدهد ، می‌تواند سر ازین‌کار دربیاورد.
اوا گفت :
ـ آری .
پتی‌کلو دوباره گفت :
ـ اگر باخودتان عهد کرده‌اید درآنگولم روزنامه منتشر نکنید ، کسانی که بسریزه سرمایه داده‌اند این‌کار را در اومو خواهند کرد.

اوا از تصور آنکه سی هزار فرانك باو خواهد رسید ، از احتیاج بیرون خواهد آمد ، خیره شده بود، دیگر برآن قبالهٔ فروش نگاه نکرد زیرا که آن را امید ثانوی می‌دانست . بدین ترتیب آقاوخانم سشار در بارهٔ یك نکته ازسند اجتماعی که وسیلهٔ گفتگوی آخری بود تسلیم شدند . کونتهٔ بزرگ تقاضا داشت اختیار داشته باشد نام اورا درامتیاز اختراع بنویسند. توانست این نکته را پیش ببرد که چون حقوق مشروع داوید درسند کاملا معین شده است امتیازنامه ممکنست بی‌آنکه تفاوتی بکند بنام یکی ازشرکا باشد . سرانجام برادرش گفت :

ـ پول امتیازنامه، خرج سفررا او میدهد و این هم باز دو هزار فرانك می‌شود! یا آنرا باسم خود برداشت بکند یا آنکه کاری صورت نمی‌گیرد.

پس آن کفتار ازهرحیث پیروز شد. شرکت نامه را درحدود ساعت چهارونیم امضا کردند. کونتهٔ بزرگ با مردانگی شش دوجین کارد و چنگال ملیله و یك شال قشنگ ترنو[1] که سوزن دوزی‌کرده بودند بخانم سشار هدیه داد تا چنانکه می‌گفت پرخاش‌هایی را که درضمن گفتگو باوکرده است ازیادش ببرد. بمحض اینکه نسخه‌های قرارداد رد وبدل شد، بمحض اینکه کاشان عاقبت ورقهٔ بطلان سند و اسناد دیگر ونیز آن سه‌برات هراس انگیز را که لوسین جعل کرده بود واگذارکرد، پس‌ازصدای گوشخراش یك گاری شرکت حمل ونقل که درابرابر درخانه ایستاد صدای کولب در پله‌کانها شنیده شد. فریاد می‌کرد:

ـ خانم، خانم، پانزده هزار فرانك، از پواتیه فرستاده اند، پول حسابی ،

۱- Terneaux

بتوسط آقای لوسین.

اوا دست های خودرا بالا برد وفریاد کرد:

ـ پانزده هزار فرانك.

ـ فراش پست که پیش‌آمد گفت :

ـ آری، خانم، پانزده هزار فرانك که دلیجان بوردو آورده، بار آن کرده بودند، بفرمایید! دونفر آدم آن پایین هستند که کیسه هارا بالا میـآورند. اینهـا را آقای لوسین شاردون دوروبامپره فرستاده‌است .. برای شمایك کیسهٔ کوچك ازپوست را هم بالا میآورم که درآن برای شما پانصد فرانك سکهٔ طلا هست، احتمال میرود.

اوا که این نامه را میخواند گمان می‌کرد خواب می‌بیند:

« خواهر عزیزم، این پانزده هزار فرانکست.»

« بجای آنکه خودم را بکشم جانم را فروختم. دیگر صاحب اختیار خـودم نیستم: منشی یکی ازمردان سیاسی اسپانیا هستم.

« زندگی نفرت انگیزی را دوباره ازسر می‌گیرم. شاید بهتر این بود خودم‌را غرق بکنم .

« خدا نگهدار. داوید آزاد خواهد شد وبا چهار هزار فرانك می تواند بی ـ شك یك کارخانهٔ کوچك کاغذ سازی بخرد وچیزدار بشود.

« دیگر در فکر من نباشید، خواستارآن هستم،

برادر بیچارهٔ شما

لوسین »

خانم شاردون که آمده بود ببیند کیسه هارا روی هم می‌چینند فریاد کرد:

ـ مقدر اینست که پسر بیچارهٔ من همیشه شوم باشد، چنانکه حتی درموقعی‌که نیکی می‌کرد این مطلب را می‌نوشت.

وقتی که کونتهٔ بزرگ بمیدان درخت توت رسید فریاد کرد:

ـ ما خوب جان بدر بردیم. اگر یکساعت دیر می‌شد برق این پول شرکت ـ نامه را روشن می‌کرد واین مردك هراسان می شد. چنانکه وعده کرده است سه مـاه دیگر معلوم می‌شود چه باید بکنیم.

همان شب درساعت هفت سریزه چاپخانه را خرید وپول آنـرا داد و کـرایهٔ خانهٔ ماه آخر راهم بعهده گرفت. اوا چهل‌هزار فرانك بخزانه‌دارکل داده بود باسم شوهرش سهامی بخرد که دوهزار وپانصد فرانك عایدی داشته بـاشد. پس از آن بپدر شوهرش نوشت درمارساك ملك کوچکی بده هزار فرانك برای او پیدا بکند تادارایی شخصی خودرا درآن بکار بیندازد.

نقشهٔ کونتهٔ بزرگ فوق‌العاده ساده بود. درنظر اول تصور کـرد چسباندن در

خمره ممکن نیست. داخل‌کردن مواد نباتی که کم ارزش دارد درخمیر کهنه بنظرش یگانه وسیلهٔ حقیقی بدست آوردن ثروت آمد. پس نیت کرد ارزانی خمیر راچیزی نداند وبچسباندن درخمره توجه فوق‌العاده بکند . باین جهت، کاغذسازهای آنگولم در آن موقع تنها بساختن کاغذهای تحریری که بآنها اکو[1] وپوله[2] واکولیه[3] وکوکی می‌گفتند توجه داشتند، که البته همه‌چسبیده هستند. این‌کار مدت مدیدی باعث افتخار کاغذسازهای آنگولم بود . بدین ترتیب تخصص انحصاری کاغذ سازان آنگولم که از مدتهای مدید دایر بود تقاضا های برادران کونته‌را جایزکرده بود؛ وچنانکه پس‌ازین خواهید دید کاغذچسبیده هیچ وارد معاملات ایشان نبود. مصرف‌کاغذ تحریرفوق‌العاده کمست، درصورتی که مصرف‌کاغذ چاپ که چسبانده نیست تقریباً نامحدودست. کونتهٔ بزرگ درسفری‌که بپاریس رفت امتیازنامه را بنام خود بگیرد، درصدد بود معاملاتی بکند که تغییرات بسیاری درطرز کاغذ سازی او واردکند. چون کونته درخانهٔ متیویه منزل‌کرده بود باو دستورهایی داد که تا یکسال دیگر تهیهٔ کاغذ های روزنامه را از کاغذ فروشانی که‌این معامله را می‌کردند سفارش بگیرد وقیمت هردسته کاغذ رابنرخی پایین برد که هیچ‌کارخانه ای نمی‌توانست بآن برسد و بهر روزنامه‌ای کاغذ سفیدی و جنس بهتری ازبهترین اجناس معمول تا آن روزوعده‌کرد. چون معاملات روزنامه‌ها مهلت دارست، می‌بایست تا مدتی کارهای محرمانه‌ای در ادارات دولتی بکند تابتواند این انحصار را بدست بیاورد؛ اما کونته این حساب را کرد که تا متیویه قراردادهایی با روزنامه‌های مهم پاریس ببندد‌که مصرف‌آنها دویست دسته‌کاغذ در روز بود اومجال خواهد داشت سشار را ازسرخود باز بکند. قهراً کونته متیویه را تا حد معینی برای جلب این مشتریها شرکت داد تا نمایندهٔ زبردستی دربازار پاریس داشته باشد و وقت خودرا درسفر تلف نکند. اصل کار دارایی متیویه بود که یکی‌از سرشارترین ثروتها را درکاغذ فروشی داشت. مدت ده سال بی‌آنکه بتواند با او رقابت بکند تهیهٔ کاغذ برای روزنامه‌های پاریس با او بود. کونتهٔ بزرگ که از حیث پیشرفت آیندهٔ خود مطمئن شد تا اندازه‌ای بموقع بآنگولم برگشت تادرعروسی پتی‌کلو حاضر باشد، زیرا که دفترخانهٔ او بفروش رسیده ومنتظر انتصاب جانشینش بود، برای‌آنکه بجای آقای میلوبرود که آنرا بدست نشاندهٔ‌کنتس دوشاتله وعده کرده بودند. معاون دوم دادستان درآنگولم بسمت معاون اول دادستان درلیموژ[4] منصوب شد ومهردار سلطنتی یکی‌از

۱- ecu بمعنی سکه .

۲- poulet بمعنی جوجه .

۳- écolier بمعنی شاگرد مدرسه.

۴- Limoges شهری درجنوب غربی پاریس.

دست‌پروردگان‌خودرا بادارهٔ‌دادستانی فرستاد ومقام‌معاون‌اول‌دادستان تادوماه‌خالی‌بود. این مدت ماه عسل پتی‌کلو را فراهم کرد.

درغیاب کونتهٔ بزرگ داوید خمرهٔ اول‌رابی‌چسب درست‌کرد وکاغذ روزنامه‌ای ازآن بدست‌آورد که خیلی بهترازآن کاغذی بود که روزنامه ها بکار میبردند، پس‌از آن یك خمرهٔ دوم ازکاغذ پوستی بسیارخوب فراهم‌کردکه برای چاپ کتابهای قشنگ بود و در چاپخانهٔ کونته برای چاپ کردن کتاب دعای حوزهٔ روحانی آن ناحیه بکار می‌بردند. مواد را داوید خود مخفیانه تهیه‌کرده بود، زیرا بجز کولب و ماریون کارگردیگری نمیخواست.

در رجعت کونتهٔ بزرگ ظاهر همه‌چیز عوض شد، نگاهی‌بنمونه‌های کاغذهایی که ساخته شده بود کرد ورضایت متوسطی نشان داد.

بداوید گفت :

ـ دوست عزیزم، کالای آنکولم کاغذ کوکی است. پیش از همه چیز لازمست کاغذ کوکی بسیار قشنگ ساخت که اگر ممکن بشود صدی پنجاه از قیمتی که امروز دارد ارزان تر بشود.

داوید سعی کرد یك خمره خمیر چسبیده برای کاغذ کوکی درست بکند و کاغذی بدست‌آورد که بزبری ماهوت پاك‌کن بود وخمیرآن گره دارشد. روزی که‌این تجربه بپایان‌رسید، داوید یکی‌ازآن ورقهارا بدست‌گرفت، بگوشه‌ای رفت، میخواست درغم خواری خود تنها باشد؛ اما کونتهٔ بزرگ‌آمد اورا دنبال بکند وبا او مهربانی بسیار کرد، شریك خودرا دلداری داد. کونته گفت:

ـ مأیوس نشوید، کارخودتان را دنبال بکنید! من بچهٔ مهربانی هستم و وضع شمارا درك می‌کنم، این راه را بآخر برسانید!

داوید درموقعی که بخانه برگشت ناهار بخورد بزنش گفت:

ـ راستی، ما با اشخاص نجیبی سروکار داریم و هرگز گمان نمی‌کردم کونتهٔ بزرگ تا این اندازه باسخاوت باشد!

وگفتگوی خودرا با شریك خائن خود نقل‌کرد.

سه ماه درتجربه‌گذشت. داوید شبها در کارخانهٔ کاغذ سازی میخوابید، مراقب نتایج اجزای مختلف خمیرکاغذ خود بود. گاهی پیش رفت نکردن خودرا مربوط به اختلاط کهنه وبا مواد می دانست و خمره‌ای درست می‌کرد که کاملا شامل آن مواد باشد. گاهی سعی می‌کرد خمره‌ایرا بچسباندکه همهٔ آن مرکب ازکهنه باشد . وچون با پشتکاری درخور ستایش کارخودرا دربرابرکونتهٔ بزرگ که آن مرد بزرگ ازوی هراسی‌نداشت دنبال می‌کرد، ازین مادهٔ متناسب بآن مادهٔ متناسب دیگر پرداخت تا وقتی که همهٔ مواد را با همهٔ چسب های مختلف بکار برد . در شش ماه اول سال

۱۸۲۳ داوید سشار باکولب در کارخانهٔ کاغذ سازی زندگـی کرد، اگر بی اعتنـایی نسبت بخوراك وپوشاك و شخص خود زندگی کردن باشد. چنان با نـومیدی با اشکالات کشمکش کـرد که برای مـردان دیگری بجز برادران کـونته منظرهٔ بسیار جـالبی می بود، زیـرا هیـچ فکر نفع دیگـری خاطر این مـرد مبارز را مشغول نمی کرد. وقتی شدکه جزپیشرفت چیز دیگری نمیخواست. باروشن بینی عجیبی مراقب نتایج آنقدر عجیب موادی بود که انسان آنها را تبدیل بمحصولـی کـه میل دارد می‌کند، تااندازه‌ای طبیعت‌را بامقاومت‌های محرمانه‌ای که دارد رام خود می‌کند و چون متوجه بود که‌نمی‌توان این‌نوع نتایج‌را بدست آورد مگرآنکه انسان تابع روابط آیندهٔ اشیاء بایکدیگر باشد وآن‌را طبیعت ثانوی مواد نام گذاشت نتیجه‌ای که‌ازآن گرفت قوانین جالبی برای صنعت بود. عاقبت نزدیك ماه اوت توانست کاغذی بدست بیاورد که در خمره چسبانده باشد، کاملا مطابق آنچه اکنون درصنعت‌فراهم می‌کنند، وبرای نمونه گرفتن درچاپخانه بکار می‌برند ولی‌اقسام مختلف آن هیچ هماهنگ نیستند وچسبیدن آنها هم همیشه یقین نیست. این نتیجه که‌بملاحظهٔ وضع کاغذسازی در۱۸۲۳ بسیار عالی بود ده‌هزار فرانك تمام شده بود وداوید امیدوار بود آخرین اشکالات موضوع را هم ازمیان بردارد. اما درآن‌موقع درآنگولم ودراومو سروصداهای مخصوصی پیچید؛ داوید سشار برادران کونته‌را خانه‌خراب می‌کند. می‌گفتند پس‌ازآنکه سی‌هزار فرانك را بلعیده و صرف تجربه کـرده سر انجام کاغذهـای بسیار بدی بدست آورده است . کاغذسازان دیگر که‌بوحشت افتاده بودند همان‌اصول قدیم خودرا بکارمی‌بردند؛ وچون ببرادران کونته حسد می‌بردند خبر ورشکستگی نزدیك این‌تجارتخانهٔ جاه طلبان‌را منتشر می‌کردند. کونتهٔ بزرگ دستگاه هـایی برای ساختن کاغـذ ورق بزرگ وارد می‌کرد ووانمود می‌کرد که این دستگاهها برای تجارت داوید سشار لازمست. اما آن مرد مزور موادی را که سشار دستور می‌داد باخمیر مخلوط می‌کرد و همچنان او را وا می‌داشت تنها مشغول چسباندن در خمره باشد و هزاران دسته کاغذ روزنامه برای متیویه می‌فرستاد.

درماه سپتامبر کونتهٔبزرگ داوید سشاررا بکناری برد، وچون ازو شنید که درصدد تجربه‌ای پیروزمندانه است اورا از دنبال کردن این کشمکش منصرف کرد. دوستانه باوگفت؛

ـ داوید عزیزم، بروید زن خودتان را در مارساك ببینید و ازین خستگی ها راحت بکنید، ما نمیخواهیم خودرا خانه خراب بکنیم. آنچه شما پیروزمندی بزرگی تصور می‌کنید هنوز جز مقدمهٔ کار چیز دیگری نیست. پیش از آنکه بتجارب تازه‌ای بپردازیم اینك صبر می‌کنیم. انصاف بدهید؛ نتیجه‌را ببینید. ماتنها کاغذ ساز نیستیم، چاپچی‌وصراف هم‌هستیم، می‌گویند شما مارا خانه‌خراب می‌کنید...

داوید سشار حرکتی کرد که‌منتهای سادگی درآن بود تادربارهٔ حسن نیت‌خود اعتراض بکند.

کونتهٔ بزرگ درجواب‌حرکت داوید گفت:

ـ این پنجاه هزار فرانکی که‌دررود شارانت ریخته‌ایم مارا خانه خراب‌نمیکند اما بواسطهٔ تهمت‌هایی که‌دربارهٔ مارواج دارد نمیخواهیم مجبور بشویم همه‌جا پول نقد بدهیم، مجبور خواهیم‌شد عملیات خودرا قطع بکنیم. مابرس شرایط شرکت نامهٔ‌خود رسیده‌ایم، باید ازدوطرف فکرکرد.

داوید که سراپا غرق تجربیات کلی خود بود و توجه بکار کارخانه نکرده‌بود پیش خود گفت:

ـ حق دارد!

وبمارساك رفت، ازشش‌ماه پیش هرروز شنبه بآنجا می‌رفت اوا را ببیند وصبح سه شنبه ازو جدا میشد. اوا که سشار پیر راهنمایی خوبی باو کرده بود درست پیش‌از موزارهای پدرشوهرش خانه‌ای بنام‌وربری[1] خریده بود، که‌توأم باسه جریب باغ‌بود و یك محوطهٔ موزار که درشکم موزار آن پیرمرد بود داشت‌باکمال صرفه جویی‌بامادرش وماریون درآنجا زندگی می‌کرد، زیرا که‌هنوز پنج‌هزار فرانك باقی ماندهٔ قیمت این ملك‌قشنگ‌را که‌قشنگ‌ترین ملك مارساك بود مقروض بود. این‌خانه که در میان یك حیاط ویك‌باغ قرار داشت از گل سفید ساخته شده بود. روکشی ازسنگ لوح داشت‌و مزین بسنگ‌تراشی‌هایی بود که چون تراشیدن گل سفید آسانست می‌توان زیاد آن‌را بکار برد بی‌آنکه چندان خرجی داشته باشد. اسباب خانهٔ‌قشنگی که ازآنگولم آورده بود دربیرون شهرباز قشنگ‌تر نمایان‌بود، زیرا درآن موقع‌درآن‌ناحیه کسی کمترین تجملی‌بکارنمی‌برد. روبروی‌نمای‌روبباغ یك ردیف‌درخت انارودرخت نارنج وگیاههای کمیابی بود که‌مالك سابق، یکی ازسرتیپ‌های پیر که بدست آقای ماروں جان سپرده بود خود آنهارا کاشته بود.

درموقعی‌که داوید بازنش وبچه‌اش لوسین روبروی پدرش بازی می‌کرد در زیر درخت نارنجی بود که‌مأمور اجرای عدلیهٔ‌مانل خود احضاریه‌ای آورد ازطرف‌برادران کونته برای شریکشان تـاجلسهٔ حکمیت را تشکیل بدهند و در آن مطـابق مـدلول شرکت‌نامه میبایست باختلافات خود رسیدگی بکنند. برادران کونته خواستار استرداد مبلغ شش‌هزار فرانك و مالکیت امتیاز نامه ونیز برآورد آیندهٔ بهره برداری ازآن بودند، بعنوان وجه خسارت مخارج گزافی که‌بی‌نتیجه کرده‌اند.

موکار بپسرش گفت:

۱ـ Verberie

ـ می‌گویند تومردم را خانه خراب می‌کنی! بسیار خوب، این تنها کاریست تو کرده‌ای که‌برای من گوارا بوده است.

فردای آن‌روز درساعت نه اوا وداوید دراطاق انتظار آقای پتی‌کلو بودند کـه مدافع زن بیوه وقیم بچهٔ یتیم شده‌بود وبنظرشان آمد که‌دستورهای او تنها چیزیست که‌باید ازآن پیروی کرد.

این‌کارمند دادگستری باکمال خوشرویی مشتریان سابق خودرا پذیرفت‌وجداً مایل بود که‌آقا وخانم سشارلطف بکنند ناهاررا بااو بخورند.

لبخندزنان گفت:

ـ برادران کونته شش هزار فرانك از شما ادعا می‌کنند! از قیمت وربری باز هنوز چقدر مدیون هستید؟

اوا جواب داد:

ـ آقا، پنج هزار فرانك، امادوهزار فرانك آن‌را دارم...

پتی‌کلو جواب داد :

ـ دوهزار فرانك خودتان را نگاه بدارید. ببینم، پنج هزار!.. یازده هزار فرانك دیگر برای شما لازمست تادر آنجا درست جابجا بشوید. درین‌صورت، تادو ساعت دیگر برادران کونته پانزده هزار فرانك برای شما میآورند.

اوا حرکتی ازروی تعجب‌کرد.

کارمند دادگستری گفت:

ـ ... دربرابر آنکه همهٔ منافع شرکت‌نامه واگذار کنید ودوستانه شرکت را منحل بکنید. این مطابق میل شمااست؟

اوا گفت:

ـ واین مطابق قانون‌کاملامتعلق بما خواهد بود؟

کارمند دادگستری لبخندزنان گفت:

ـ کاملا مطابق قانون. برادران کونته باندازه برای شما غصه فراهم کرده‌اند، میخواهم ادعای‌ایشان‌را بپایان برسانم. گوش کنید، امروز من‌کارمند دادگستری‌هستم، باید بشما راست بگویم.درین صورت، برادران کونته درین موقع باشما بازی‌میکنند؛ اما شمـا درچنگ ایشان هستید، اگرتن بزدو خورد در بدهید ممکنست مرافعه‌ای که باشما دارند بنفع شماتمام بشود. آیا میل‌دارید باز تاده‌سال دیگر مرافعه‌داشته باشید؟ پشت‌سر هم بخبره وحکم رجوع خواهند کرد وشما در معرض آرایی خواهید بود که باهم بسیار متضاد خواهند بود.

لبخندزنان گفت:

ـ ومن‌هیچ وکیل عمومی نمی‌بینم که‌درین‌جا پشتیبان شما باشد... بیائید، یك

سازش بهتراز یك مرافعهٔ خوبست...

داوید گفت:

ـ هرسازشی کهمرا راحت بگذارد برایم خوبست..

پتی‌کلو فریاد کرد ونوکر خودرا خواست:

ـ پل[1]، بروید آقای سگو[2] جانشین مرا بیاورید.

بمشتریان سابق خود گفت:

ـ درضمن اینکه ماناهار میخوریم می‌رود برادران کونتهرا ببیند وتاچند ساعت دیگر شما بمارساك میروید، خانه‌خراب خواهید بوداماراحت خواهیدشد. با ده هزار فرانك باز پانصد فرانك دیگر عایدی راه می‌اندازید و در ملك کوچك وقشنگ خودتان بخوش بختی زندگی خواهیدکرد.

چنانکه پتی‌کلو گفته بودپس‌از دوساعت آقای‌سگو بااسناد معتبری که‌برادران کونته امضا کرده بودند وباپانزده اسکناس هزار فرانکی آمد.

سشار بپتی‌کلو گفت:

ـ ماخیلی مدیون توهستیم.

پتی‌کلو بمشتریان سابقش کهمتعجب شده بودند گفت:

ـ اما من الآن شمارا خانه خراب کردم. تکرار می‌کنم که شمارا خانه خراب کردم، بمرور زمان خواهیددید؛ اماشمارا می‌شناسم، خانه‌خرابی خودتان‌را بدارایی‌که شاید بعدها بدست شما بیاید ترجیح می‌دهید.

خانم اوا گفت:

ـ آقا، مادلبستگی نداریم، ازشما تشکر می‌کنیم وسیلهٔ خوش بختی را برای مافراهم کردید وخواهید دید که‌همیشه حق‌شناس خواهیم بود.

پتی‌کلو گفت:

ـ خدایا، درحق من دعای‌نیك نکنید!... مراپشیمان خواهید کرد، اماگمان می‌کنم امروزهمه چیزراجبران کرده‌باشم. اگر کارمند دادگستری شدم بوسیلهٔ شمابود واگر کسی باید حق شناس باشد من‌باید باشم... خدا نگهدار.

در ۱۸۲۹ درماه مارس سشار پیر مرد، تقریباً دویست هزار فرانك دارایی درزیر آسمان گذاشت وچون آن‌را بوربری ملحق کردند ملك بسیار خوبی شد که‌دو سالست کولب آن‌را اداره می‌کند.

مردآلزاسی بمرور زمان دربارهٔ سشار پدرتغییرعقیده داد واوهم ازطرف خود

۱- Paul

۲- Ségaud

مردآلزاسی را طرف محبت خود قرار داد، زیرا دید اوهم مثل وی هیـچ خبری از حروف وخط ندارد و بآسانی مست می‌شود. آن خرس سابق بآن سرباز زره‌پوش سابق یاد داد موزاررا چگونه اداره بکند ومحصول آن را بفروشد، اورا بایـن فکـرتربیت کردکه مردی باکله برای فرزندانش بگذارد؛ زیراکه در روزهای آخرعمرش ترس او دربارهٔ سرنوشت دارایی‌اش فراوان و بچگانـه بود. کورتوای آسیابـان را بندیمـی خود اختیارکرده بود.

باومی‌گفت:

ـ وقتی‌که من زیرخاك رفتم خواهید دید چطورکارفرزندان من درست خواهد بود. آه! خدایا! آیندهٔ آنها پشت مرا می‌لرزاند.

داوید و زنش نزدیك صدهزارسکهٔ طلا درخانهٔ پدرشان یافتند. گفته‌های مردم چنان ذخایرسشار پیررا زیادکرده بودکه درهمهٔ شهرستان شارانت دارایی اورا به یـك میلیون تخمین می‌کردند. اوا و داوید تقریباً سی‌هزارفرانك عایـدی بدست آوردنـد، دارایی‌مختصرخودرا هم برین ارثیه افزودند، زیرا منتظرمدتی شدند تابولهای‌خودرا بکار بیندازند و در موقع انقلاب ماه ژوییه[1] توانستند با آن سهام دولتی بخرند.

پس ازسال ۱۸۳۰ تنها مردم شهرستان شارانت و داوید سشارتوانستند دربارهٔ دارایی‌کونتهٔ‌بزرگ تصوری بکنند. کونتهٔ بـزرگ چنـدمیلیون دارایی بهـم زده بود، بوکالت مجلس وعضویت شورای سلطنتی رسیده بود و می‌گویند دردسته‌بنـدی آینـده وزیر بازرگانی خواهـد شد. در ۱۸۳۷ دختـر یکی ازمتنفذتـرین مردان سیاسی در دستگاه سلطنت، مادموازل پوپینو، دخترآقای آنسلم پوپینو[2] نمایندهٔ شهر پاریس و رئیس شهرداری یکی ازشهرستانهاراگرفت.

اختراع داوید سشار وارد صنعت کاغذسازی فرانسه شد همچنان‌که خوراکی وارد در بدن بزرگی می‌شود. بواسطهٔ استعمال مواد دیگری بجزکهنه فرانسه می‌تواندکاغذ را ارزان‌تر ازهرکشور دیگر اروپا بسازد. اما چنان‌که داوید سشار پیش‌بیـنی‌کـرده بودکاغذ هلندی دیگر وجود ندارد. دیر یا زود بی‌شك باید یك کارخانهٔ سلطنتی کاغذ‌سازی دایر بکنند همچنان‌که کارخانهٔ گوبلن[3]، کارخانـهٔ سور[4]، کارخانـهٔ صابون‌پـزی و چاپخانهٔ سلطنتی را دایرکرده‌اند وتا امروز دربرابرضربت‌هایی‌که واندالهای[5] شهرنشین

۱ـ Anselme Popinbt

۲ـ انقلاب ماه ژوییهٔ ۱۸۳۰ درپاریس.

۳ـ Gobelins کارخانهٔ معروف قالی‌بافی پاریس.

۴ـ Sévres کارخانهٔ معروف چینی‌سازی نزدیك پاریس.

۵ـ Vandales وحشیان سابق ازملل ژرمن.

بآنها زده‌اند مقاومت‌کرده‌اند.

داوید سشارکه زنش اورا دوست می‌دارد پدر دوفرزندست، این خوش‌سلیقگی را داشته‌که هرگز از تجارب خود دم نزده است، اوا این ذوق را داشته وی را وادار کند ازمخترع بودن دست بکشد. برای رفع خستگی بادبیات می‌پردازد اما زندگی خوش‌بختی وتن‌پروری ملاکی را داردکه ملك خودرا آبادترمی‌کند. پس ازآنکه تا جاودان باسرفرازی وداع‌کرد، دیگرنمی‌تواند جاه‌طلبی داشته باشد، خودرا جزودستهٔ اشخاصی‌که درخواب وخیال هستند ومجموعه‌هایی درست می‌کنند قرارداده است، توجه بحشره شناسی دارد و درصدد پی‌بردن پتبدیلاتیست‌که حشره‌ها دارند وتاکنون تا این اندازه مخفی بود و درعلم تنها ازحال‌آخرآنها خبردارند.

همهٔ مردم از پیشرفت‌های پتی‌کلو بعنوان دادستان خبردارند، رقیب وینه ـ دوپرووونس[1] معروف شده وجاه‌طلبی او اینست‌که رئیس اول دادگاه دیوان عالی شهر پواتیه بشود.

سریزه‌که در۱۸۲۷ برای جرایم سیاسی محکوم بسه سال حبس شد جانشین پتی‌کلو اورا مجبورکرد چاپخانه‌اش را درآنگولم بفروشد. بهانه بدست مردم داده‌است خیلی دربارهٔ اوحرف بزنند، زیراکه یکی از فرزندانگم شدهٔ حزب‌آزادی‌خواهان بود. در انقلاب‌ماه ژوئیه معاون فرمانداری شد ونتوانست بیش ازدوماه درمقام معاونت فرمانداری باقی بماند. پس ازآنکه مدیر یك روزنامهٔ طرفدارسلطنت شد درجامعهٔ مطبوعات بتجمل عادت‌کرد. چون احتیاج روزافزون داشت ناچارشد در یك معاملهٔ شرکت معاون بگذارد باسم او اقدام بکنند،کردار و رفتار او، صورت حساب و تقسیم منافع‌که پیش از وقت انتشارداده بود سبب شدکه محکوم بدوسال زندان در دادگاه جنایی شد. رساله‌ای در احقاق حق خود انتشار داده و درآن این را نتیجهٔ دشمنی‌های سیاسی می‌داند، می‌گوید جمهوریخواهان اورا آزارمیدهند.

۱۸۴۳-۱۸۳۵

شابک ۲-۲۹۶۲-۰۰-۹۶۴
ISBN 964-00-0496-4